UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234647
UNIVERSAL
LIBRARY

۸۸۳

به توفیق نگارنامای یاحین چمن در حرمنی فزای سخن نسخه

برگزیده صغیر و کبیر پسند پیر و جوان و پیر مرغوب عام مطبوع انام مجموعه برکات

انشاء

جلد اول

حسب فرمایش سرکار دفتر مشیان روزگار صاحب اقبال قدرقدرت نول کشور صاحب املاک مطبع اودھ اخبار

در مطبع مذکور بزیور طبع آراستہ و بدین صورت مطبوع ناظرین جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة والسلام علی محمد وآله وصحبه اجمعین وسلّم تسلیماً کثیراً کثیراً برحمتک
یا ارحم الراحمین اما بعد حمد وصلوٰة میگوید اضعف العباد وخادم الفقرا فقیر حقیر بنده رب غفور **عبد الکریم**
ابن **احمد سیور** که این فقیر اگرچه قابلیت واستعداد سبق گفتن علم ونشر نداشت اما از یاران وبرادران
وفرزندان چاره نبود که اکثر اوقات می آمدند وپرسش در علم اصطلاحات میکردند وتشویش وقت بی حال
میدادند یکی می آمد وپرسش میکرد که عشق ومعشوق وعاشق وشاهد وقد وزلف وابرو وچشم وغمزه وخط وخال ولب ودهان وبوسه وکنار ومیان وغمزه وعشوه وکرشمه وناز ولطف ووصال وفراق ووصل
وهجر وجمال وجلال ومهر ومحبت وذوق وشوق میل وتجلی وغیره در اصطلاح کرا میگویند ومقصود درین
اسامی چیست دومی می آمد ودست در آستین باین فقیر می زد که قطب وغوث وامامان واولیا وخاتم الاولیا
وابدال واوتاد ونجبا ونقبا وافراد واخیار وابرار وعارف وصوفی وقلندر ورند وقلاش
وادباش وزاهد وزاهد خشک وشیخ وطالب وسالک وعالم ومجذوب وسالک وفقیر ومسکین
وپارسا وملامتی وجزآن در اصطلاح کرا می نامند دستوری می آمد دست بدامن این فقیر در او گفتیت
که ذات وصفات وافعال ونفس ودل وروح وسر وحق وباطل ورسم وعادت توحید موحد وحدت
وتقرب نوافل وقرب فرائض ومراتب کلیه ومظاهر کلیه ونفوس سماویه ونفس کل وعقل کل وفیض

اقدس و فیض مقدس و اسم اعظم و صورت هیولا و لسان الحق و لطیفهٔ انسانیه و وجود و عدم و هباء و هوا و مثال مطلق و مثال مقید و ننگ و ناموس و غیبت و حضور و جمع و تفرقه و فنا و بقا و مقام و حال و وقت و مبداء و معاد و تقوی و اخلاص و ریا و ایمان و مسجد و مکاشفه و نهر و غیره در اصطلاح چه معنی دارند و چه را می آید بیباک و اروبی ادبانه زبان دراز میکرد که خرابات و خمار شراب و شمع و مستی و میخانه و مغ و مغبچه و ترسا و ترسا بچه و کافر و کفر و بت و زنار و صلیب و ناقوس و دیر و غیره در اصطلاح کرا میگویند و ازین اسامی چه مراد دارند و اگر ظاهر معنی مراد باشد اعتقاد برین کند پس کفر لازم می آید و سالک در ضلالت می افتد نعوذ باللّٰه منها و اصحاب لغت اصطلاح اصلا بیان نکرده اند بدان سبب این فقیر اصطلاح این اسامی وغیره در قلم آورده تا سالک در گمراهی نه افتد و سبب تالیف این کتاب آن بود که فرزندم شیخ شهاب الدین ادام اللّٰه عمره دیوان سید السادات و منبع الدرجات بندگی حضرت سیّد قاسم انوار قدس اللّٰه سره العزیز پیش این فقیر میخواند دران دیوان اکثر لغات عربی بودند چون در فرهنگ شیخ ابراهیم این قوام فاروقی تفحص میکردم اکثر نمی یافتم زیرا که ایشان لغت عربی کمتر آورده اند که النادر کالمعدوم و چون در فرهنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد لغت عربی می جستم بعضی نمی یافتم باز محتاج بصراح و تاجین و کنز اللغات میشدم زیرا که ایشان هم لغت عربی کم آورده اند و رعایت اعراب نکرده اند بدان جهت این فقیر لغتی چند از عربی و فارسی در قلم آورده است و در لغت عربی چیزی افزوده ام و لغت فارسی که مشهور بود آنرا ترک داده ام تا بتطویل نه انجامد و نویسنده و خواننده در ملالت نافتد و در آخر ترجمه لغت فارسی علامت حرف نانوشته ام تا ازین معلوم بکند که این لغت عربی نیست پارسی است و در لغت عربی هیچ علامت نکرده ام و اختصار پهلوی و ترکی که نبربان شعرا مشهور است انهم تقصیر نکرده ام و لیکن هیچ علامت نداشتم ای کاش در بوسع و امکان خود در اعراب کوشیده ام آما بشریت با قیست خدای تعالی برکت دهد در عمرش و افزونی بخشد در علمش کسیکه این کتاب را تصحیح کند و باصلاح اعراب کوشد و چون کسی را شبهه در لغت عربی پیدا شود بعده در صراح و تاجین و صحاح از امام جوهری و کنز اللغات و مجمل و دقایق از امام زمخشری که مصنف تفسیر کشاف است و شرح النصاب نظر فرمایند و چون کسی را شبهه در

لغت پارسی روی و بعد بعده در فرهنگ شیخ ابراهیم ابن قوام ایضاً شرفنامه و فرهنگ حضرت بندگی استاد شیخ محمد ابن شیخ لادرح و دستور و فرهنگ قاضی نصیر الدین گنبدی ایضاً قنیة الطالبین و فرهنگ فخر قواس و فرهنگ علی بیگی و فرهنگ امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و قافیه کیش و لسان الشعرا و اصطلاح الشعرا و جامع الصنایع و آداب الفضلا و فرهنگ شیخ محمد حزری نظر کنند و چون کسی را در اصطلاح چیزی شبهه و وسوسه پیش آید بعده در شرح فصوص که تیصری نام دارد و در شرح مخزن اسرار و در شرح گلشن راز و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی وغیره تفحص کنند و این فقیر را که کاتب و ناقل است از کتابهای مذکور و مسطور است که هدف تیر ملامت نسازد و نام این کتاب **کشف اللغات و الاصطلاحات** نهاده شده است و روح حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم شفیع آورده ام که هر که این کتاب را بخواند این فقیر را بفاتحه و دعا یاد فرماید و تصحیح این کتاب کوشد تا از خطا و زلل معانی محفوظ ماند آمین رب العالمین

فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

اساکن بمعنی ملازمت آید چنانکه درین بیت هفت پیکر آمده است بیت تا رسیدند هر دو
دوشادوش ✤ به بیابانی از بخارا بجوش ✤ ومعنی بیت آنست که تا رسیدند هر دو بملازمت
دوش یکدیگر یا دوش یکدیگر و بیابانی که از گرمی تفته بود و نیز چیزی بمعنی فاعل آن
چیز کرده اند چنانچه درین بیت هفت پیکر آمده است بیت ورهم آمیخته خندا خند ✤
من وچون من فسانه گوئی چند ✤ معنی بیت آنست در یکدیگر آمیختیم خندیده وخندانیز شاید
در اصل خنده بوده است ونیوشا وکوشا وجویا وبویا هم ازین قبیل اند ومعنی الیشان نیوشنده
وکوشنده وجوینده وبوینده است ونیز بمعنی به وبر آید چنانکه در هفت پیکر آورده است بیت
شه زگرمی سیاستم فرمود ✤ در بلاکم مکوش زود ازود ✤ ونیز بمعنی از نیجا تا آنجا آید چون سراپا و
سراسر از سر تا پا واز یک سر تا سر دوم چنانچه بندگی شیخ مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی فرموده
اند بیت بحمد او لبسر اپا متوکر دوستیت ✤ نه بر اندیشه دشنامم نیست ✤ ومعنی بیت آنست
که بحمد او مشغول تو آگاهی اند و بر من نیست ولبسر اپا متوکر دوستیت ✤ نه بر اندیشه دشنامم نیست چه در اهری واحد لعدمین

خدای سوگند بدیگری در شرع ممنوع است ومخطور ونیز بدل حرف ندا محذوف آید در آخر منادی ملحق کند ونیز متحم آید یعنی زاید چنانچه سلطان الشعرا خاقانی فرماید بیت بد اسلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی ✤ خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی ✤ بدا و خوشا در اصل بد و خوش بوده است والف سلطانیا و درویشیا متحم است یعنی زاید ونیز برای دوام واستمرار در میانه و آخر جمله آید دارندش چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت خدایا دشمنش جائی بمیراد ✤ که همیشش دوست ببالین بناشد ✤ دیگر ا- مضموم ترجمه همزه مفتوح تازی است که بمعنی استفهام بود وبعضی از نسخه بخط محققان بعد همزه استفهام فارسی واو معدوله نوشته معاینه گشته است واو معدوله مثل واو خود وخورشید باشد که ساقط اللفظ بود وهمزه استفهام فارسی کسانی مفتوح میخوانند که تحقیق ندارند چنانچه در شاهنامه است بیت ایا خلعت خوب وبا خوبی ✤ برفتی همی بر نوشتی زمی ✤ نیز بحساب ابجد الف متحرک یکی است ودر اصطلاح سالکان الف اشارت بالی ذات الاحدیه ای الحق من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الازال نظم بالف خوش اشارتی فرمود ✤ شاهد مغنیش بما نمود ✤ این سخن از کمال من نشنو ✤ گر ترا آن کمال خواهد بود ✤ ودر اذکار علم شطار الف اشارت بلفظ الله است که الله را با هشت رکن بزبان گویند وچون بغیر هشت رکن گویند کمتر مینیابد وثواب یابد- ا ا- ممدود حکایتی است از آواز چیزی ونام درختی است- ف ا- ممدود اعم آمدن یعنی بیا آبا بالفتح والمدنی ویقال نیستان وبوستان ابا بالفتحتین پدران ودر اصطلاح حکما اجرام افلاک وانجم را گویند چنانچه امهات عناصر طبایع را نامند وآبا بالکسر سپر باز زدن وسرکشی کردن ودر فارسی نان خورش از جنس شوربا آورده اند ف آب آتش نما یعنی شراب سرخ وآب آذر آسا بمثله ابتدا بالکسر آغاز کردن وآغاز ابتلا بالکسر بکم وسوم آزمودن ودر بلا افتادن ابتنا بالکسر بنا کردن ابدا بالکسر آشکارا کردن وآفریدن ابدا بالتحریک همیشه ابذا بالکسر بذال منقوطه ناسزا گفتن ابرا بالکسر بزار کردن واز بیماری بنک شدن ابطا بالکسر درنگ کردن ودر بغل کسی آوردن چیزی وتکرر کردن قافیه ودر شعر وخوار گردانیدن ابقا بالکسر باقی داشتن ورعایت ومرحمت کردن ابکا بالکسر گریانیدن ابنا بالفتح پسران ابن او ابا بالکسر کنیت جانوری است کوچک مانند روباه کذا اسمع ودر کنز اللغات شغال

گفته است **ابن ذکا** بالکسر و بضم الذال صبح **ابو الحیا** کنیه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه **ابو الهیجا** کنیه امیر المومنین علی کرم الله وجه **ابو الشفا** کنیه شکر است **ابو المهنا** شراب **ابو جلسا** کوک که علف خراست آن تره است که خواب افزاید **ف آتش زده آب** پیکر انر العینی رونق سی و شش پیکر جنوبی و شمالی را محو کرده **ف آتش سود** العینی گرمی طبع و فیاضی آن و تیزی فکر و محبت **اتقا** بکسر تین مع التشدید پرهیزیدن و ترسیدن **اتقیا** بالفتح پرهیزگاران **اتکا** بالکسر تکیه کردن **اثر** ابالکسر تونگر شدن **اثقا** بالکسر برای دیگ پایه کردن **اثنا** بالفتح میانه ها و بالکسر ثنا کردن **اثوا** بالکسر و ثباء سه نقطه مقیم گردانیدن و تمکین شدن **اجتبا** بالکسر برگزیدن **اجتزا** بالکسر و بزای منقوطه بسنده کردن و ایستادن بچیزی **احتفا** بالکسر برکندن و انداختن **اجتنا** بالکسر میوه چیدن **اجذا** بالکسر ایستادن **اجرا** بالکسر راندن و چون در حساب خرچ را مجرا دهند و صحیح کنند گویند که اجرا کردند چنانچه قاضی چون سجل کند گویند امضا کرد و بعضی بمعنی تالیفه روان میگویند آن غلط است زیرا چه در صراح معنی جرابه بالکسر وظیفه روانست و در مخزن که آورده است اجرا کم کن یعنی مجرا آمده کز یاده خورده است **اجزا** بالکسر و بهمزه جزو کردن و بی نیازی کردن **اجلا** بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن **ف اجل** گیاه بفتحتین یعنی زهر و درخت زهر **اجنا** بالکسر رسیدن میوه چنانچه سخت مهری نباشد **اجها** بالکسر واکشوده شدن آسمان از برد و قت کشودگی آسمان در شدن **اجبا** بفتح اول و کسر دوم دوستان **احتسا** بالکسر آشامیدن **احتظا** بالکسر و ظاء معجمه و تا منقوطه بهره مند گشتن **احتما** بالکسر خود را از چیزی نگهداشتن و از چیزے زبان دار پرهیز کردن **احسا** بالکسر آشامیدن **احصا** بالکسر شمردن و نوشتن و احصا بالکسر و بهمزهٔ آخر سیراب کردن **احفا** بالکسر و باجاء غیر منقوطه پیراستن ریش و شارب گرفتن و پای برهنه رفتن **احلا** بالکسر شیرین کردن **احما** بالکسر گرم کردن و حرام کردن چیزرا **احیا** بالفتح زندگان و قبیلها و بالکسر زنده گردانیدن **احیانا** بالفتح جمع حین یعنی هنگام و وقت و مدت **ادنا** بالکسر برادری کردن و دوستی **اذبا** بالکسر آتش کشتن و خیمه زدن **اختطا** بالکسر گام نهادن **اختفا** بالکسر نهان شدن و بیرون شدن **اخداء** بالکسر و بهمزهٔ آخر مطیع گردانیدن آدمی و رام کردن چارو **اخزا** بالکسر خوار کردن و رسوا کردن

اخشا بالکسر ترسانیدن اخفا بالکسر نهان کردن و آشکارا کردن و این از لغات الاضداد است
اخلا بالکسر خالی کردن و خالی یافتن و در خلوت بردن کسی را اخنا بالکسر بخای منقوطه فحش
گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن ادبا بالضم ادب دارندگان ادرا بالکسر اعلام
کردن و آموزانیدن ادعا بکسر تین مع التشدید و بالهمزه دعوی کردن و تهمتی کردن
و نسب و نام خویش گفتن ادعیا بالفتح پسر خواندگان و پسرانی که اولاد الزنا باشند
ادفا بالکسر گرم ساختن ادکا بالکسر مهیا کردن لشکر و پناه بردن و زنهار دادن
اولا بالفتح بکسر الدال و به تشدید لام راه نمایان اوما بالفتح آهوی ماده سفید و شتر
ماده سفید و آدما بالکسر خون آلوده کردن و برآوردن ادنا بالکسر والمد نزدیک کردن
و آمدن اذوا بالفتح والمد دردمند و بیمار کردن و دردمند و بیمار شدن و تهمت نهاده شدن
و او لازم و متعدی آمده است اذا بالفتح آزار دادن آنچه ازان آزار باشد اذرا بالکسر
انداختن تخم در زمین و اشک ریختن از چشم اذکا بالکسر روشن کردن چراغ و تیز کردن
آتش و فرستادن اذکیا بالفتح زیرکان اذما بالکسر چون و آذانا بالکسر مثله اذوا
بالکسر پژمرده کردن ف آرا بالفتح والمد امر آرائیدن و آرایینده و بمعنی ثانی
استعمالش مرکب آید چون سخن آرا و عروس آرا و در عربی آرا بالفتح یکم و سکون دوم بمد
الف فکرها ارباً بالکسر سود دادن و افزون ستاندن و رباخوردن ارعا بالفتح روز چارشنبه
ارتجا بالکسر امید داشتن ارتدا بالکسر ردا بر افگندن ارتشا بالکسر رشوت
ستاندن ارتضا بالکسر پسندیدن ارتقا بالکسر برزمتن ارتکا بالکسر اعتماد کردن
ارتما بالکسر با همدیگر تیر انداختن ارجا بالفتح والمد کرانه و بالقصر طرفها و گوشها
ارخا بالکسر فرو گذاشتن و نوعی دویدن مذموم کردن ارذا باذال منقوطه لاغر کردن ستور چنانچه از رفتن باز ماند ارزا بالکسر سنه گرفتن بکسی
و آرزا بالفتح مصیبتها ارسا بالکسر ثابت کردن ارشا بالکسر برای دلو رسن ساختن
ارضا بالکسر خوشنود کردن ارفا بالکسر نزدیک گردانیدن کشتی بکناره دریا و پناه گرفتن
ارما بالکسر انداختن و رباخوردن و افزون شدن ارمدا بکسر یکم و سوم خاکستر انداختن

ارمیا بالضم یکم وسکون دوم وکسر سوم نام خضر علیه السلام وقیل اسمه بلبان بن ملکان اربا
بالکسر دایم داشتن طعام برای کسے اریحا بوزن سیما نام دیهی است از دیه های
شام ازاو بالکسر والمد برابر چنانچه گویند آزاء فلان یعنی برابر فلان کذا فی القنیه
ازجا بالکسر راندن ف اژدها بالفتح وبازاء فارسی مار عظیم وبزرگ وبمعنی سلاطین
جبار مثل ضحاک وافراسیاب هم آمده است وعلمی که بصورت اژدها بود آنرا نیز گویند واژدها
بمثله ازو ها بالکسر سبک گرفتن وخوار ساختن ازکا بالکسر افزایش کردن کشت وافزایش
دادن ازها بالکسر بزا منقوطه زرد وسرخ شدن غوره خرما ومتکبر گردانیدن ف
آزما بالفتح والمد امتحان کننده وامر بازمودن ف ازیرا بالفتح وبای فارسی
زیر او ایرا مترادف این است ف آسا بالفتح والمد مانند وآسایش وآساینده
وامر آسودن وبد بمعنی استعمالش مرکب آید واسا بالقصر فازه یعنی آنکه دهن ازهم باز شود
واز کاهلی ویا از غلبه خواب ودر عزلی اسا بالکسر وارد وطبیبان وبمعنی دوم جمع اسی است
ف استا بالضم والفتح نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی تفسیر زندکه
تصنیف ابراهیم زرتشت واستا بالکسر ستایش واستا بالضم مختصر استاد نیز
آمده است استبرا بالکسر بدانش کردن پاکی رحم کنیزک بیک حیض استبطا بالکسر
کاهل شمردن استبقا بالکسر باقی داشتن استبکا بالکسر گریاندن استجفا بالکسر
جفاکار آمدن وجفاکار شمردن استحلا بالکسر شیرین وشیرین خواستن استثنا بالکسر
بیرون کردن چیزے از طایفه وانشاء الله گفتن استحیا بالکسر زندگی خواستن وشرم
داشتن استخدا بالکسر ونجا منقوطه فروتنی کردن واستخذ ابذال معجمه نیز لغت است
استخفا بالکسر پنهان شدن استدعا بالکسر درخواست کردن استدنا
بالکسر نزدیک کردن استرا بالکسر برگزیدن استرشا بالکسر رشوت خواستن
استرضا بالکسر خوشنودی خواستن استرعا بالکسر نگهبانی کردن خواستن استرقا
بالکسر افسون خواندن خواستن استسقا بالکسر آب خواستن ونیز نام علتی است
که هرچند آب خورد تشنگی او نرود وشکمش هر روز بزرگ تر شود واین علت را دردسه

جلندہر گویند نعوذ باللہ منہا **استشدا** بالکسر رہانیدن **استشفا** بالکسر شفا
خواستن **استضرا** بالکسر حیلہ کردن برای گرفتن شکار **استعدا** بالکسر یاری
خواستن بر کارے **استعصا** بالکسر بفرمان شدن **استعطا** بالکسر عطا خواستن
استعفا بالکسر طلب عفو کردن **استعلا** بالکسر بزرگوار شدن و بلند شدن **استغنا**
بالکسر بے نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن **استفتا** بالکسر فتوی خواستن
استقرا بالکسر از پے رفتن و حسبت و جوی بسیار کردن **استقصا** بالکسر
نہایت کوشش کردن و دور رسیدن در مسئلہ وغیر آن **استقضا** بالکسر قاضی
کردن **ف استقبلا** بالفتح نام ترکے کہ مبارز افراسیاب بود **استکرا** بالکسر
بکرایہ گرفتن **استکفا** بالکسر کفایت کردن خواستن **استموا** بالکسر برای شکار
بیرون رفتن **استملا** بالکسر باد چیزے نویسانیدن خواستن **استمنا** بالکسر بیرون
کردن منی **استنبا** بالکسر الد خبر خواستن **استنجا** بالکسر موضع خروج بول و براز شستن
و دور کردن و براز بالکسر سرگین آدمی را گویند **استنسا** بالکسر باز پس انداختن خواستن **استنشا** بالکسر
بوئیدن **استوا** بالکسر راست و یکسان شدن و ظاہر شدن و قرار گرفتن
و خط استوا کہ میگویند آن خطی است موہوم در میان آسمان کہ یک سر او بقطب
شمالی و سر دوم او بقطب جنوبی پیوستہ است **استہدا** بالکسر ہدیہ خواستن
و راہ نمودن خواستن **استہزا** بالکسر سخریہ کردن **استیبا** بالکسر ناخوش
آمدن ہوا **استیخا** بالکسر خیر و صواب جستن **استیدا** بالکسر یاری خواستن
استیصا بالکسر اندر زمین پذیرفتن و نیکو داشتن **استیلا** بالکسر دست
یافتن **اسدا** بالکسر فرو گذاشتن کار و نکوئی کردن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن
اسرا بالکسر بشب رفتن **اسفا** بالکسر نیت کردن و بدر بردن **اسلا** بالکسر
والد اندوہ بدر بردن و بنجیم کردن **اسما** بالفتح جمع اسم و نیز نام زنی کہ امیر المومنین
حسن بن علی رضی اللہ عنہما را زہر کشتہ بود و نیز نام زنے کہ معشوقہ سعد بود و اسما
بالکسر نام کردن **اسوا** بالکسر بگذاشتن **ف آسیا** بالفتح والمد معروف کہ بتازیش

رخی گویند اشارا بالفتح نهایت شادی کنندگان **اشتا** بالکسر در زمستان شدن **اشترا**
بالکسر خریدن و فروختن **اشفا** بالکسر شفا یافتن **اشتکا** بالکسر گله کردن و نالیدن **اشتلا**
بالکسر رهانیدن **اشتها** بالکسر آرزو کردن **اشجا** بالکسر اندوه کردن و در گلو گرانیدن
اشدا بالکسر آزردن **اشرا** بالکسر پر کردن کلبه و ظرف و حوض **اشعا** بالکسر آتش افروختن
اشفا بالکسر واقف بر چیزے شدن و شفا یافتن و در فش **اشقیا** بالفتح بدبختان ۞
اشکا بالکسر لگله آوردن کسی را و گله دور کردن از کسی و این از لغات الاضداد است
ف اشنا بالفتح والمد و با شین موقوف ضد بیگانه و آشنا کردن در آب مصراع
که دل را آشنا کردن نمی شاید دران دریا **اشیا** بالفتح چیزها **اصبا** بالکسر بر آمدن
ستاره و بر آمدن دندان **اصحا** بالکسر پاک شدن آسمان از ابر **اصطفا** بالکسر
برگزیدگی **اصفاء** بالکسر والمد صافی کردن و و ابر بیده شدن و برگزیدن **اصفیا**
بالفتح برگزیدگان **اصلا** بالفتح ای قطعا و یقینا و الف اصلا الف وقف است و اصل بخ را
گویند و در کنز اللغات است **اصلا** بالکسر در آتش آوردن **اصما** بالکسر لجام را
گزیدن اسپ و شکار را بر ابر چشم خود داشتن **اضحا** بالکسر در چاشتگاه شدن
و چاشت گاه کردن **اضبا** بالکسر بریان کردن و مشرف شدن بر ظفر یافتن و **اضبا**
بالالف ممدوده خاموش شدن بر چیزے و پنهان کردن آن از او کینه در دل گرفتن **اضنا**
بالکسر و بالنون گران تن کردن بیماری کسی و لاغر کردن **اطرا** بالکسر ستودن **اطغا**
بالکسر طاغی گردانیدن **اطفا** بالکسر والمد فرو کشتن آتش و چراغ و اطفاء بالکسر
والهمزة بر سر آب آوردن چیزے را **اطلا** بالکسر دار و بر عضو اندودن **اظماء** بالکسر
والمد تشنه گردانیدن **اعتدا** بالکسر از حد در گذشتن و بیداد کردن **اعترا** بالکسر
نزدیک آمدن و رسانیدن و در گرفتن **اعتزا** بالکسر خود را بکسی نسبت کردن **اعتصا** بالکسر
بعصا تکیه کردن و شمشیر زدن **اعتقا** بالکسر باز داشتن **اعتلا** بالکسر بلند شدن
و بزرگوار شدن **اعتنا** بالکسر تیمار داشتن و با عنایت شدن **اعدا** بالفتح دشمن
شدن و جمع دشمن و **اعدا** بالکسر دو انیدن و یاری دادن **اعرا** بالکسر برهنه کردن و دور

شدن از یاری کردن وچیزے بعاریت دادن ودر صراح است اعرا بالکسر والمد جامی دادن وتمکین کردن وور کردن از کسے **اعشا** بالکسر والمد شب کور گردانیدن **اعصا** بالکسر شاخها بیرون آوردن رز یعنی انگور **اعتصا** بالکسر بعصا تکیه کردن وشمشیر زدن **اعضا** بالفتح جزو هائی بدن **اعطا** بالکسر بخشیدن **اعفا** بالکسر از گناه درگذشتن ونگهداشتن **اعقا** بالکسر سخت تلخ شدن واز دهن بدر انداختن چیزے برائی مثلج **اعلا** بالفتح بلند واعلا بالکسر بلند کردن وبزرگوار کردن **اعما** بالکسر کور کردن **اعنا** بالکسر رنجانیدن ومحوار کردن وفروتن گردانیدن **اعیا** بالکسر ماندہ شدن وماندہ کردن کسی را در کار **اغتبا** بالکسر نادان وگول شدن **اغذا** بالکسر وبذال منقوطه غذا گرفتن **اغتدا** بالکسر وبغین منقوطه بامداد کردن ودر بامداد رفتن **اغرا** بالکسر والمد وبغین منقوطه برانگیختن سگ را بر صید وبر اغالانیدن میان دو کس **اغزا** بالکسر بغزا فرستادن ومهلت دادن قرضدار را **اغسا** بالکسر تاریک شدن شب **اغشا** بالکسر پرده گرفتن وپرده پوشانیدن چیزے را وکور گردانیدن **اغضا** بالکسر وباغین منقوطه تاریک شدن وچشم فرو خوابانیدن **اغفا** بالکسر وبغین منقوطه خفتن **اغلا** بالکسر جوشانیدن وگران بها کردن نرخ را وگران خریدن **اغما** بے هوش کردن **اغنا** بالکسر والمد وغنی وبی نیاز کردن **اغنا** بالفتح مالداران **اغوا** بالکسر والمد گمراه کردن **اغیا** بالکسر وباغین منقوطه بر افراشتن علم را **افتا** بالکسر فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن **افتدا** بالکسر واخریدن خود را **اقتدا** بالفتح نیکوترین ستایش وآن ستایش حق تعالی است **اقتدا** بالفتح بمثله **افترا** بالکسر دروغ گفتن بر کسی **افتلا** بالکسر بچه از شیر واگرفتن وپروردن وبزرگ آوردن معنی سخن وشمشیر بر سر زدن **افشا** بالکسر والمد مانده شدن **افضا** بالکسر تواضع در دیگ کردن **اقرا** بالکسر بدن وشکافتن وتباه کردن **اقرا** بالفتح از قرء بمعنی حیض است وبمعنی اخیر مرکب استعمال کنند وبحذف همزه نیز لغت است **افشا** بالکسر آشکارا کردن **افضا** بالفتح وبصاد غیر منقوطه بر رحم گرما وباز ایستادن باران **افغا** بالکسر والمد شگوفه بیرون آوردن گل وگیاه **افلا** بکسر یکم وسکون دوم بیابان رفتن **افنا** بالکسر نیست کردن **اقتدا** بالکسر والمد

پیروی کردن **اقتضا** بالکسر والمد تقاضا کردن **اقتفا** بالکسر از پے رفتن و برگزیدن
اقدا بالکسر و مد ال غیر منقوطہ خوشبوی گرد انیدن طعام **اقذا** بالکسر و ذال منقوطہ خاشاک
در چشم انداختن **اقرا** بالکسر حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن
و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات الاضداد است و در کنز اللغات است اقرا بالقصر
دایم داشتن و در صراح اقرا بالکسر و المد نزدیک آمدن حاجت بوقت وزیدن باد
اقسا بالکسر سخت دل کردن **اقفا** بالکسر برگزیدن و در قفا داشتن و از پی در آمدن
اقلیلا بالکسر بے آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن **اقلیمیا** بالکسر نام دختر آدم
علیہ السلام کہ بحبالہ ہابیل بود و نیز ثقل جسد یعنی گرانی و درشتی تن و جرگ زر و نقرہ و نحاس
کہ بعد گداختن بماند **اقنا** بالکسر و المد خشنود کردن و سرمایہ دادن و ذخیرہ نہادن
اقوا بالکسر بد شت و خشکی فرود آمدن و خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قافیہا بر فع
و نصب و جر و نقصان کردن و حرفی از عروض گردانیدن **اکبا** بالکسر آتش زنہ را چنان
گردانیدن کہ آتش از آن بیرون نیاید **اکتفا** بالکسر بس کردن و استادن بچیزی
الغا بالکسر بغین منقوطہ افگندن و باطل گردانیدن **الفا** بالکسر یافتن و الفت گرفتن
الف با یعنی تختہ اول **ف الوا** بالکسر و قیل بالفتح رستنی است کہ بغایت
تلخ باشد و اہل ہندش گیکوار گویند و نیز نام سلاح دار رستم کہ کاموس کیانی او را کشتہ
و **الوا** بالکسر و ہمزہ در عربی حق کسی بردن و نیست گردانیدن **الہا** بالکسر مشغول کردن
و در دہن آسیا غلہ بار کردن **امتلا** بالکسر پر شدن **امخا** بالکسر بیزار شدن و بیک سو
شدن **اندا** بالفتح ندی کردن و ندی آمدن **امرا** بالکسر مرد و گوارا شدن طعام و بالضم
اول و فتح دوم جمع امیر **امسا** بالکسر شبانگاہ کردن و گردیدن **امضا** بالکسر بگذرانیدن
در دکان کردن فرمان و غیر آن و در عرف نشان قاضی را گویند **املا** بالکسر دراز کردن امید
کسی در عیش ضلالت و از یاد چیزے نوشتن و غیرے را نوشتن فرمودن و املا بالفتح خلقتها
و خویہا پسندیدہ باو او جمع ملا است **امنا** بالضم و الفتح امینان و امنا بالکسر بیرون آمدن منی
امہات السما در اصطلاح متصوفہ یعنی الاول و الآخر و الظاہر و الباطن **امیبا** بالفتح

همیان که آنرا اُمیان نیز گویند ف امی گویا بالضم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
اناء بالفتح والمد وقصرها وبالکسر ظرف آب مثل کوزه وکاسه وغیر آن وانا بالفتح یعنی ما انبیا
بالفتح پیغامبران انتجا بالکسر سر باز گفتن انتحا بالکسر قصد کردن واعتماد کردن انتخا
بالکسر تکبر کردن انتشا بالکسر مست شدن انتقا بالکسر نیست شدن وبیرون شدن
بیگناهی نمودن انتقا بالکسر شمشیر از نیام برکشیدن وبرگزیدن ومغز از استخوان بیرون
کردن انتما بالفتح شمار دکس انتها بالکسر بپایان رسیدن وبچیزی رسیدن وباز استادن
انجا بالکسر دویدن انخا بالکسر روان کردن بچیزے وبگردانیدن انجلا بالکسر
روشن شدن واز وطن رفتن انخلا بالکسر بریده شدن ف اندا بالفتح کاه گل
کردن وکاه گل کننده وکاه گل کن بمعنی امر ف اندرو بالفتح نگون آویخته وباز گونه
کرده ونیز بمعنی حاجت آمده است انزا بالکسر برجهانیدن انزوا بالکسر گوشه گرفتن
انسا بالکسر فراموش کردن انسرا بالکسر واشدن غم انشا بالکسر آفریدن وآغاز
کردن واز خود چیزے انگیختن وپرورانیدن انطا بالکسر نخشیدن انقا بالکسر پاک
کردن انقضا بالکسر بآخر آمدن مدت ف انگزو بالفتح یکم وکسر سوم وباکاف وزاء
پارسی جای ماندن گویند ان وقیل تنها باکاف پارسی فقط ف انگشت نما بالفتح
وبتاء موقوف مشهور ودر غایت شهرت ونمایده انگشت وانگشت رابنمای ف
انگشتوا بالفتح وباکاف پارسی وتاء موقوف نانی که بانگشت بزنند انوا بالکسر بلابک
کردن ف انوشا بالفتح مذهب گبران انها بالکسر خبر رساندن ف انیس اعضا
یعنی چشم ونیز اشارت از محبوب ف آوا بالفتح والمد مختصر آواز ودر عربی اواما واگر فتحه
وما واگر ضمتین اوبا بالفتح جمع وباست ف اور با بالضم نام مردی است که مهتر داود
علیه السلام اورا بالشکر بحربی نامزد فرمود چون او بتقدیر الله تعالی انجا شهادت یافت
داود عم زنش را بحبالهٔ خویش آورد مهتر سلیمان عم ازان زن متولد شد اولیا بالفتح
دوستان ودر مکتوبات است که اولیا باقسام است بدین تفصیل سیصد اند که مر ایشانرا
اخیار وابرار خوانند وچهل تن اند که ایشانرا ابدال خوانند وچار تن اند که مر ایشانرا اوتاد خوانند

وسه تن اند که ایشانرا نقبا خوانند و نکیتر است که مراورا قطب و غوث خوانند ابها بالکسر گرد برانگیختن ابهار بالکسر بدیه دادن و فرستادن و راه راست گرفتن ابلا بالفتح آسے منزاد ارد وای انس گرفته شده و اهل منکوحه و خاندانرا نیز گویند ف آهنخا محدود شجاع و دلاور و مردانه ف آهن ربا بالفتح محدود سنگیست که آهن بخود جذب میکند و معدن وے در قعر دریا است و اگر کسی آنرا با آب بسیر بیندازد قوت جاذبه او برود لعاب روزه دار و خوی بزگشن همان خاصیت دهد که آب سیر ابهوا بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن ایا بالفتح حرف نداشت یعنی ای فلان و در پارسی آیا بالفتح والمد بمعنی تمنی آورده اند و نیز شاید که همچنین شود بطریق گمان ایاکما بالکسر شما دو کس ایانا بالکسر مارا ایاهما بالکسر ایشان دو کس ایاها بالکسر آنرا ایانا بالکسر دادن و آوردن ایتیا بالکسر بیائید شما دو ایدا بالکسر هلاک شدن و تمام سلاح پوشیدن و قوت کردن ف ابرا بالکسر و باء فارسی همان از یرا باء فارسی زیرا و ایرا مترادف این اند ایفا بالکسر گذاردن حق کسی تمام ف ایلا بالکسر نام مبارز افراسیاب و در عربی ایلاء سوگند خوردن و بیزار شدن از فراش زن ف ایلیا بکسر یکم و سوم قبله مشینیان که آنرا بیت المقدس نیز گویند و در عجائب البلدان است که ایلیا شهریست مبارک و ایلیا نام پیغمبرے بود که این شهر را بوے خوانند و از جمله فتح امیر المومنین عمر بن الخطاب یکی ایلیا است ایما بالکسر اشارت کردن ایمته الاسما بالفتح اسماء سبعه را گویند چنانکه الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم و این اسماء سبعه اصول مجموع اسماء الهیه اند ابنا بالکسر رنجانیدن و ضعیف گردانیدن اینما بالفتح هر کجا و هر جا ابوا بالکسر جای دادن

فصل الالف مع الباء + ف آب + معروف و رونق و جاه و فیض و عطا و رواج و رحمت و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که روسیان آنرا آب ماه خوانند و باد هاے بے منفعت در وے وزد و اهل هند آنرا بهادون گویند و نیز کنایت از سخن مسلسل و شراب خالص و آبداری تیغ و کارد و در عربی اب بالفتح والتخفیف پدر و آب بالتشدید علفے است که چارپا میخورد و گفته اند که آب مر بهایم را همچو میوه است

مرآدمی راف آب طرب یعنی شراب و نیز اشارت باب منی ابوتراب کنیت
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ اترا ب بالکسر تونگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک
چیزے افشاندن و فیروزی یافتن و اتراب بالفتح ہم آوان و ہمسالان ف آتش و آب
یعنی تیغ و اسمال آن بدانکہ تیزی تیغ را بہ آتش تشبیہ کردہ اند و این تشبیہ معنوی است
و نیز کنایت از شراب انگوری و پیالہ بلوری است اتعاب بالکسر رنجانیدن و در رنج
انداختن اتغاب بالکسر بغین منقوطہ ہلاک کردن اثقاب بالکسر روشن
کردن آتش اجانب بالفتح بیگانگان اجتذاب بالکسر کشیدن اجتناب
بالکسر پرہیز کردن و جنب شدن اجلاب بالکسر بانگ بر چیزے زدن و یاری دادن
اجناب بالکسر جنب شدن و بجانب جنوب رفتن اجباب بالفتح دوستان و بالکسر
دوست داشتن و برگزیدن احسب بالفتح بزرگوار تر باصل احتراب باید گرحرب
کردن احتساب بالکسر شمار آوردن و مزد را خواستن از کسے احتطاب بالکسر
و بجاء غیر منقوطہ ہیمہ جمع کردن احتلاب بالکسر دوشیدن احقاب بالفتح سالہاے
ہشتاد و ز ماہاے دراز اختضاب بالکسر خضاب کردن اختطاب بالکسر مردرا
بزن خواستن داشتن اختلاب بالکسر و باخاء منقوطہ بزبان فریقین اخراب بالکسر
ویران کردن اوآب بالکسر رنجانیدن ادب بفتحتین طریقہ کہ پسندیدہ و باصلاح
باشد و دانش و فرہنگ و پاس و شگفت و نگہداشت حد ہر چیزے و آدب بفتح یکم و کسر دوم مرد
معدوب بمہمانی خواننده و آدب بالضم عجب ادیب بالفتح ادب دارنده اذراب بالکسر
باذال منقوطہ تیز کردن ف آذرکشپ بالفتح والمد و بضم کاف تازی و با باء فارسی
بوزن آتش پرست نام آتشکده بلخ کہ بانی آن گشتاسپ شاہ بود سلطان سکندر ذوالقرنین
آنرا منہدم گردانیده و گنجہاے کہ در دبود برداشتہ اذناب بالکسر گناہ کردن و اذناب
بالفتح ذہا جمع ذنب اذہاب بالکسر بردن و زر اندود کردن ارباب بالفتح جمع
رب بمعنی خداوند و صاحب و پروردگار و ارباب بالکسر نزدیک شدن و دایم ملازم شدن
ارب بفتحتین زیرک و ذکار شدن واریب بالفتح دانا ارتغاب بالکسر رغبت

وارادت کردن ارتقاب بالکسر چشم داشتن ارتکاب بالکسر گناه کردن وشروع بکاری کردن ارتیاب بالکسر در شک افتادن ف ارجاسپ بالفتح باء فارسی نام پهلوان افراسیاب ونام بادشاه توران زمین که بست وچند نفر پسر گشتاسپ شاه را در جنگ کشته وآفرین که دختر گشتاسپ شاه بود اسیر کرده ودر دژ رویین محبوس ساخته آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ شاه رفته دژ رویین فتح کرده ارجاسپ را کشت ارطب بالفتح ترنجبین ارغب بالفتح رغبت کننده تر ارقاب بالکسر نخشیدن چیزے کسے را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد ارقب بالفتح بزرگ گردن ارکاب بالکسر برنشاندن وبزین در آمدن اسپ ارنب بالفتح خرگوش ونام گیاهیست وارانب جمع ارهاب ترسانیدن اریب بالفتح زیرک وعاقل وارآب جمع ازباب بالکسر وبزاء منقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب اسباب بالفتح سبب ها وآلتها ودرها وراه های لطاف اسب بالکسر موی دبر وگون استعجاب بالکسر طلب عجب کردن استکتاب بالکسر چیزے نوشتن وخواندن خواستن استباب بالکسر دشنام دادن استحباب بالکسر سزاوار شدن استیعاب بالکسر از بن برکندن وسهم را رسیدن استیهاب بالکسر نخشیدن خواستن ف اسرب بالضم وباء فارسی سرب که سندش سیسا نامند اسطرلاب بضم یکم وسوم آلتی است حکما ومنجمان را که بدان راز فلک روشن میشود ومعنی آن ترازوی آفتاب است چه بیونانی زبان اسطر ترازو را گویند ولاب آفتاب را وبعضی گویند که لاب نام حکیمی دیگر است که تدبیر میکند اسطرلاب را ساخته بود وقیل پسر ارسطو است وقیل نام پسر ادریس علیه السلام صحیح آنست که واضعش ارسطاطالیس است اسقاب بالکسر نزدیک آمدن ف اسلوب بالضم نام حکیمی است ونیز جنسی است از طعمه ودر عربی اسلوب اصل وراه وروش وگونه کردن وشیر درنده وقانون وقاعده واسالیب جمع آن اسهاب بالکسر بسیار گفتن ودر بیابان فراخ رفتن ف آسیاب باسین موقوف آن آسیا که بزور روش آب بگردد وآنرا آب اسیا نیز گویند ف استیب

بالفتح و بای فارسی پرتو که پهلو با پهلو یا دوش با دوش و امثال آن بهم گویند چنانکه در دستان بیشتر
صدمه نامند و اهل هند دهکه گویند **اشباب** بالکسر شتاب برجهانیدن اسپ و قوی گردانیدن
و خداوند فرزند جوان شدن **اشب** بالفتح ملامت کردن و عیب کردن **ف اشتاب**
بالکسر شتاب زیادت همزه **اشتهاب** بالکسر سپید شدن چیزی چنانکه چیزی از سیاهی
هم در و باشد **اشراب** بالکسر امیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و اشراب بالفتح رنگی که رنگ
دیگر آمیخته باشد **ف اشک طرب** یعنی گریه که از غایت سرور بود **ف اشکوب** بالفتح
و المد و باشین موقوف و باء او فارسی اسمان که عرب آنرا سقف خوانند و هندیها گویند و قیل
بام و اشکوب بقصر هم آمده است **ف آشوب** بالفتح و المد باء او فارسی شور و غوغا که تازیش
مشغله گویند آشوبنده بمعنی فاعل سیاهانی **نظم** زبیم کفش رهاکرد ظلم شهر آشوب * کلاه گوشه انصاف
او چو دید عیان * معنی آنست که ظلم چون کلاه گوشه ای گوشه کلاه انصاف او را معاینه کرده از
ترس بدین نمط گریخته که کفش نیافته **اشهب** بالفتح سیه و سفید را گویند که سپیدیش غالب بود
و قیل گلگون یعنی سرخ وام و نیز سبزه خنگ و اسپ کبود و نیز نوعی از عنبر که آنرا عنبر اشهب گویند
یعنی بر رنگ اشهب **اصحاب** بالفتح یاران و خداوندان و بالکسر یار کردن و رام شدن
اصطحاب بالکسر با همدیگر صحبت داشتن **اصطخاب** بالکسر و بخاء منقوطه افغان کردن
اصطلاب بالکسر مغز از استخوان بیرون آوردن برای نان خورش **اصوب**
بفتح یکم و سکون دوم صواب تر **اصیاب** بالکسر کینه در دل گرفتن و خاموش شدن
اضراب بالکسر روگردانیدن و مقیم شدن و کسی را زدن فرمودن **اطراب** بالکسر
شاد و محترم شدن **اطلاب** بالکسر دور شدن و محتاج کردن بطلب مطلوب کسی را و نیز
حبستن **اطناب** بالفتح جمع طناب خیمه یعنی ریسمان های خیمه و بالکسر مبالغه کردن در
سخن و دراز کردن **اعتصاب** بالکسر و بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن **اعجاب**
بالکسر خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن **اعزاب** بالکسر و بزای منقوطه دور
شدن **اعصاب** بالفتح جمع عصب یعنی پیها **اعطاب** بالکسر هلاک شدن **اعقاب**
بالفتح فرزندانیکه از پس مادر و پدر باشند و پاشنهای و پیهای که بر کمان نهند و **اعقاب** بالکسر

باد داشتن و ادن و از پے در آمدن و در پی داشتن **اعناب** بالفتح انگور ها **اعناب** بالکسر گاه گاه آمدن یا یکروز درمیان آمدن تب **اغتیاب** بالکسر غیبت کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن **اغتصاب** بالکسر و بغین منقوطه بزور گرفتن **اغراب** بالکسر و باغین منقوطه غریب آوردن و نیک خندیدن **اغرب** بالفتح غریب و عجیب تر **اغضاب** بالکسر بخشم آوردن **ف آفتاب** مشهور که بچهارم فلک جای دارد که آرایش و آسایش عالم از و است زیرا که نور روز از و است و نور شب که ماه دارد هم از و هست و او یک خانه اسد دارد ماهتاب هم خانه سرطان دارد و باقی آن پنج کوکب دو خانه دارند و بمعنی روز نیز آید چنانکه گویند هر آفتاب ای هر روز و نیز بمعنی شراب آید و در اصطلاح سالکان آفتاب کنایت از روح است زیرا چه روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب ازین جهت گفته اند که چون سالک نوری همچون ماهتاب بیند بداند که این ظهور نفس است و چون نوری همچون آفتاب بیند بداند که این نور روح است ولی باید که بدین هم قانع نشود و تا بنور ذات حق نرسد و چون در نور ذات حق برسد خود را و کل کاینات را در آن گم کند این گم شدن را نیز گم کند + تو ز تو گم شو که تفرید این بود + گم شدن گم کن که تجرید این بود **ف افراس آب** بالفتح یعنی سواران آبی که بتازیش حباب خوانند و حباب بفتح حا است و افراس سواران را گویند **ف افراسیاب** بالفتح یعنی سواران آب بادشاه ترکستان زمین که بعد کشتن نوذر شاه ایران زمین دوازده سال در ولایت ایران بادشاهی کرده پس طهماسپ شاه ایران زمین افراسیاب را بصلح یک تیر پرتاب ارضی یعنی مسافت دو دست چون فراز کنند از ولایت ایران بیرون کرده باز ترکستان فرستاده همون سیاوس بن کیکاوس شاه را که بدو پیوسته بود کشته کیخسرو بن سیاوس که پسر دختر او بود بدان انتقام او را زنده گرفته علف تیغ گردانیده و میان کیخسرو و افراسیاب چند سال جنگ بود و پدر او پشنگ بن زادشم بن نور نام داشت و افراسیاب جادو بود **اقارب** بالفتح خویشان و نزدیکان **آقتاب** بفتحتین مع التشدید باریک میان **اقراب** بالکسر نزدیک شدن برائیدن و شمشیر در نیام کردن **اقصاب** بالفتح رودها و او جمع قصب و قصب بالضم و السکون رودده و اقصاب بالکسر بدین و در حال چیزے گفتن **اقطاب** بالفتح قطب ها و قطب

یکتن است و آنرا غوث نیز خوانند و بلندترین مرتبه درمیان جمله اولیا و قطب اوراست و مظهر باطن نبوت
ختم محمدیست عم اکاذیب بالفتح دروغها اکتتاب بالکسر از هر چیزے نوشتن و کسے را
کتاب اموختن اکتیب بالکسر نوشتن اکتساب بالکسر کسب کردن روزی بسعی خود
و حاصل کردن چیزے در کسب خود اکتئاب بالکسر نزدیک آمدن اکذاب بالکسر
دروغ گوئیدن اکذب بالفتح دروغ گوینده تر اکتئاب بالکسر آبله کردن دست اکهب
بالفتح سیاه غبار گون و سرخ تیره رنگ التهاب بالکسر افروخته شدن آتش الباب
بالکسر مقیم شدن العاب بالکسر بازی کردن الغاب بالکسر و با غین منقوطه مانده
ساختن القاب بالفتح نامهاکه دلالت بر مدح و یا بذم کنند الهاب بالکسر افروختن
آتش و نیک دویدن اسپ ام الکتاب اصل کتاب که لوح محفوظ است و نیز سوره فاتحه
و آیات محکمات و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت که بمرتبه وحدت است بیت
عقل اول نام او ام الکتاب ۔ فهم کن والله اعلم بالصواب انتجاب بالکسر کشیدن و شایستن
و برگزیدن انتحاب بالکسر و با حاء غیر منقوطه به آواز بلند گریستن انتساب بالکسر بچیزے
نسبت کردن و بچیزے و اخواندن انتصاب بالکسر بر پای خواستن و بکاری قیام
نمودن انتقاب بالکسر رو بند کردن و بستن انتهاب بالکسر غارت کردن انجاب
بالکسر فرزند بجیب زادن یعنی برگزیده ف اندراب بالفتح نام شهریست بسر حد خراسان
و بدخشان و سر حد هندوستان ف اندوب بالفتح دردی و رنجی است که پوست را از
غایت خارش درشت و آواره گرداند انساب بالفتح نسبها النسب بالفتح مناسب
تر انصاب بالفتح بت ها از سنگ و ریختها انصاب بالکسر و بضاد منقوطه کمانرا اندکی
کشیدن و زه گذاشتن تا آواز کند انقصاب بالکسر بریده شدن انقلاب بالکسر
و اگردیدن و گشتن از کاری انقیاب بالکسر چاه کرده شدن زمین و پراگنده شدن انکباب
بالفتح آنکه او را تیر و کمان نباشد و مردی که در رفتار بیک طرف میل کند انهاب بالکسر بغارت
دادن انیاب بالفتح دندانهاے نشتر اهیاب بالکسر بیدار کردن اهتهاب
بالکسر بالغزی در آمدن اهذاب بالکسر شاختن در تگ و در میدان رود گفتن انهراب

بالکسر کوشش کردن در رفتار ایجاب بالکسر واجب گردانیدن و بیع ثابت گردانیدن و کاری کردن که موجب دخول بهشت یا دوزخ گردد +

فصل الالف مع التاء + **ف ابافت** بالفتح و با فارسی موقوف جامهٔ سفت و سطبر **ف آبحیات** چشمه ایست در ظلمات هر که آب آن بخورد لطول حیات رسد و سلطان سکندر بطلب آن در ظلمات رفته و خضر و الیاس که پیش او بودند دران چشمه رسیدند و آب آن خوردند و باز از چشم ایشان خدای تعالی مخفی گردانید و سکندر از آنجا بی نصیب و ناامید بازگشت در اصطلاح سالکان آبحیات کنایت از چشمهٔ عشق و محبت است که هر که ازان بچشید او هرگز معدوم و فانی نگردد و نیز اشارت بدهن معشوق میکند **ف آب در جوی لنست** با تاء موقوف دولت و بخت و اقبال و فرمان دهی و حل و عقد امور خلایق بر دست تست **ف آبدست** با تاء موقوف زاهد پاک که هرگز ملوث بمعاصی نشود و نیز استنجا و وضو با آب کردن **ابو البنات** خداوند دختران و نیز نام پشمینه ایست که نهایت نرم و صاف باشد و مشهور بسقلاط خاص **ابیات** بالفتح خانها و شعرها **ات** بالفتح مع التشدید غلبه کردن بمحبت **اثبات** بالکسر قرار دادن و لازم شدن و نوشتن و باز داشتن ببیت اثبات به نفی بازگشته + دم کوته و ره دراز گشته + القصه ترا چو دم نماند + از نفی تو نفی هم نماند + **اجلات** بالکسر فروتنی کردن **اختات** بالکسر ناکس و زبون گردانیدن و شرم داشتن **اختیات** بالکسر دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن **اخت** بالضم خواهر و مانند و اخوات جمع **ف آخردست** یعنی صف نعال و عاقبت کار و او آخر قمار و نرد **اداات** بالفتحتین آلت حصول چیزی **اذات** بالفتح رنج کردن و رنجه شدن **ف آذرپیت** با با فارسی یعنی آتش پرست که آذر آگر گویند **ف آذری دخت** نام دختر پرویز شاه که لشکر بدو بیعت کرد و شش ماه ملک راند **ف اردی بهشت** از بندگی شیخ واحدی شیرازی بضم یکم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح آن با با فارسی مصحح و محقق است و در لسان الشعرا نیز بفتح مرقوم است مدت ماندن آفتاب در برج ثور که آذر ایکماه دانند و فارسیان اردی بهشت نامند و اهل هند آنرا ایتیه گویند و در فرهنگ زفانکو یا مندرج است که سوم روز از ماه نامند **ف است**

بالضم نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی تفسیر ژند تصنیف ابراهیم زرتشت و بالفتح مختصر استر که تبادلیش بعل نامند و نیز بمعنی هست آید و در عربی است بالکسر و برو حلقه در اسبات بالکسر خواب و اسایش کردن و آرام و قرار گرفتن و در شبهه رفتن و اسبات بالفتح جمع سبت و سبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه اسطقسات بضم یکم و سوم و چهارم و باسین مشدد درمیان طبایع اربعه را گویند یکی را اسطقس نامند چنانچه تبادلیش عنصر و عناصر خوانند و سطقسات بضمتین و با سین مخففه نیز درین لغت است اسکات بالکسر خاموش کردن اسنات بالکسر و تنگ سالی افتادن اشارات بالکسر جمع اشارت و نیز نام کتاب بوعلی سینا حکیم اشتات بالکسر پراگنده کردن اشعات بالکسر دشمن را شاد کردن اصلات بالفتح جمع صلت و صلت بالضم کار و بزرگ و اصلات بالکسر شمشیر از نیام بیرون کشیدن اصلت بالفتح پیشانی که کشاده باشد اصلیت بالکسر شمشیر مصقل زده و شمشیر برهنه اصمات بالکسر خاموش شدن و یکرنگ کردن و اصمات بالفتح خشمها و کینه ها و او جمع اصم است اضافات بالکسر ضیافتها و مهمانیها اعنات بالکسر در کارے افگندن که از ان بیرون نتوان آمد و بلاک کردن و در اصطلاح شعرا تکرار حرفے که پیش ازوی باشد و آنرا لزوم مالایلزم هم گویند چنانچه میم عمل و حمل زیرا چه قافیه و رای آن هم درست است اغلوطات بالضم مشکلات آفات بالفتح والمد جمع آفت یعنی زحمت و رنج ف آفتاب پرست بار یکم موقوف و بار دوم پارسی گل نیلوفر و از ابیات هفت پیکر متحقق میشود که هر گلی که کبود است او را آفتاب پرست میگویند و نیز طایفه از گبران که آفتاب پرستند و خیل حربا که اهل هند او را گرگٹ گویند و نیز درختی خورد باشد که در هند او را هر هر گویند بر گمانی آن جمله سوی آفتاب باشد تجربه کرده شده است و فیل حامه بوقلمون که رنگ برنگ میماند ف افراخت بالفتح برپای کرده و بلند گردانیده و استاده ساخت اقلات بالکسر رستن و رهانیدن و ناگاه مردن و ناگاه چیزے گفتن و اقلات بمثله اقوات بالفتح روزیها ف آکفت بالفتح والمد و بکسر کاف رنج و بلا اکیات بالفتح زیرکان او در اصل اکیاس بود سین را تا قلب کرده اند آلات بالفتح والمد جمع آلت یعنی چیزیکه سبب حصول چیزے شود و حالت و خبازه الت بالفتح نقصان کردن حق کسی را و باز داشتن

وسوگندداون التفات بالکسر واپس نگریستن ف الفخت بالفتح وباسوم فارسی طمع طامید وقیل بالکسر ف الفخت بفتح یکم وسوم یعنی گردوگرد وگردکردن وکناندن وگردکرده شده ف الف نقش نسبت یعنی نخستین اول که نقش نسبت ای الف مصور شده آورده اند که چون قلم را فرمان شد اکتب خامه از هیبت درخوی شد قطره که ازوی در لوح محفوظ چکید از ان نقش الف پدید آمد ودرین بیت مخزن کتابت ازین الف است که همچو مجوبه بر در اسم احمد نشسته است امت بالفتح فراز ونشیب وبلند امهات بالضم جمع امه یعنی مادر وام اصل را گویند ودر اصطلاح حکما امهات عناصر وطبایع را گویند چنانچه ابا افلاک وانجم را گویند انبات بالکسر رویدن ورویانیدن واو متعدی ولازم آمده است انبهات بالکسر بریده شدن وبریدن انت بفتح تا توکه مردی وانت بکسر تا توکه زنی ف اندر بالیست بالفتح یعنی حاجت وتیزمی بالیست ف اندوخت بالفتح جمع کردوگرد آورد ف انزوت بالضم یکم وسوم نام بادشاهی از ترک ف انزروت بالفتح صمغی است که زریدان حل کنند وهندش گوند گویند انصیات بالکسر واکردن وجواب دادن رهنت بالفتح قامت شدن انفتات بالکسر خوردومرد شدن یعنی ریزه ریزه کردن انقت بفتح یکم وکسر سوم پرده عنکبوت وتنت، آن ف انگشت بالفتح وباکاف فارسی مکسور زگال مرده وسیاه شده وباکاف مضموم مشهور ف انگیخت بالفتح وباکاف فارسی یعنی پیدا کرد وجنبانیدن وانشاکردن انبت بفتح یکم وکسر دوم نالیدن وحد بردن ف اوت بالضم باواو فارسی یعنی اودتواوالات بالفتح خداوندان واو برای جمع مؤنث واین لفظ را بی تلفظ واو باید گفت ف آهنجیت برکشیدف آهن جفت بالفتح والمد یعنی آن آلت بزرگری بزرگران که زمین بدان بازکنند ایهات بالکسر بوی گرفتن گوشت +

فصل الالف مع الثاء + البعاث بالکسر برانگیختن انباث بالکسر راز خود آشکارا کردن انبث بفتحتین مست شدن از بر خوردن شیر شتر وانبث بفتح یکم وکسر دوم شادان ابجاث بالفتح جمع بجث یعنی کافتن اثاث بالفتح رخت خانه وقماش خانه

چنانچه دیگ وتابه وجز آن ونیز کالا ومال از هر جنس که باشد اجتثاث بالکسر برکندن احادیث بالفتح خبرها وخبرهای نو واو جمع حدیث است احداث نو پیدا آوردن واحداث بالفتح جمع حدث یعنی بے وضو اعراث بالکسر لاغر کردن ستور از بسیار راندن اجناث بالکسر سوگند راد روغ کردن اخباث بالکسر پلید کردن ویاران خبیث گرفتن وخبث آموختن کسی را اخبث بالفتح پلید تر اخث بالفتح بمثله ارتثاث بالکسر کسی را از جنگ جای خسته ومجروح برداشتن که هنوز زنده باشد ارتثاث بالکسر کهنه شدن جامه ارث بالکسر میراث واصل وکار دیرینه ارفاث بالکسر مخرش گفتن استحثاث بالکسر انگیختن استحداث بالکسر چیزے نو گرفتن ونو آوردن وخبر نو یافتن استنجاث بالکسر پیش آمدن بکارے اشعث بر آشفته موی وگرد آلوده موی اضغاث بالفتح دستهاے گیاه در آمیخته خشک وتر ونیز خوابهای شوریده وپریشان وسخنان پراگنده اعفث بالفتح سخت بر هنه اغثاث بالکسر تباه شدن سخن وسخن بد گفتن ولاغر شدن اغریث بالکسر برادر افراسیاب ولپسر پشنگ شاه که بدل موافق ایرانیان بود ودر خصومت جنگ وعداوت بداشت چون افراسیاب نود رشاه (ه) پدر منوچهر را زنده گرفت وبموازنه هزار نفر از سواران لشکر ایران نیز دستگیر شد افراسیاب نود رشاه را کشته بعده اغریث با اسیران ویاران بن سام موافق گشته وبحسن تدبیر اطلاق کرده بعده افراسیاب بدان غضب هم در حیات پشنگ اغریث را کشت اقعاث بالکسر اسراف کردن وتمام عطا کردن اکتراث بالکسر باک وفکر داشتن از چیزے اکزاث بالکسر غمگین کردن التیاث بالکسر آمیخته وپیچیده شدن چیزی بچیزی ودشوار شدن کار بر کسی التیاث بالکسر مبالغه کردن ومقیم شدن ام اقتحابیث بضمتین یعنی شراب زیرا چه همه بد بها از وزاید اناث بالکسر زنان وام جمع انثی است وبراد باناث که در آیه کریمه آمده است که آن یدعون الا اناثا بتهانی ماده است انبثاث بالکسر گذاشتن وپراگنده شدن انتقاث بالکسر شتافتن انتکاث بالکسر عهد شکستن وتاب دادن ریسمان را انذلاث بالکسر گذشتن وشتابیدن انفراث بالکسر پاره پاره شدن انقعاث بالکسر از بن بر کنده شدن واز بیخ بر افتادن ودرخت انیث بالفتح

آهن نرم ابراث بالکسر میراث دادن و وارث گردانیدن انباث بالکسر مادهٔ دان
فصل الالف مع الجیم + ابتلاج بالکسر صبح دمیدن ابراج بالفتح جمع برج و بُرج
بالضم کوشک و یکی از دوازده بخش افلاک ابرج بالفتح نیکو چشم ابلج بالفتح روشن
و شخص ابرو کشاده ف ابلوچ بالفتح و باو او و جیم فارسی نوعی شیرینی است بغایت نرم
و سپید و آنرا قند نیز گویند ابلجاج بالکسر کشاده و روشن شدن ابهاج بالکسر شاد کردن و
شادمانه و ابتهاج بالکسر بمثله ابداج بالکسر کشاده کردن دل اجاج بالضم آب شور بیمزه
و نیز شور و تلخ و اجاج بالکسر سختیهای گرما و شورشهای آن اجوج بالفتح درخشنده و روشن
اجیج بالفتح برافروخته شدن آتش و ایجاج بالکسر بمثله احتجاج بالکسر حجت آوردن +
احتیاج بالکسر نیازمند شدن احجاج بالکسر بحج فرستادن احراج بالکسر در بزه
و گناه افگندن احواج بالفتح جمع حاجت و احواج بالکسر محتاج شدن و نیازمند کردن +
احوج بالفتح نیازمندتر اخراج بالکسر بیرون آوردن ف آخیج بالفتح و المد
و با خاء موقوف دیاد فارسی یک طبع از طبایع اربعه که بتازیش عنصر گویند و نیز ناهمتا خفج
بالفتح کج پای ادراج بالکسر در نوردیدن یعنی در پیچیدن و در آوردن ادلاج بالکسر
در اول شب رفتن و ادلاج بالکسر و به تشدید دال بآخر شب رفتن ادماج بالکسر در پیچیدن
چیزے بجامه و گردانیدن و باریک میان شدن ارتجاج بالکسر جنبیدن و لرزیدن ارتعاج
بالکسر بسیار شدن مال و پُر شدن رود خانه از آب ف آرج و آرنج + بالفتح عالمدان استخوان
ناهی بلند در بندگاه بازو و ساعد و بتازیش مرفق گویند و ارج بالفتح در کنز اللغات بمعنی بو یا یعنی
دارو های خوشبو آورده است و در فرهنگ ارج بالفتح قدر و اندازه گفته است ارهاج بالکسر
پیاپی جستن برق و بی آرام کردن کسی را ارجاج بالکسر زج در نیزه کردن و زج آهنی است
که در بن نیزه کنند ازج بفتحتین و تخفیف جیم یکنوع بناء عمارتے است و ازج به تشدید جیم کشیده
ابرو و باریک ابرو ازدواج بالکسر جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن ازعاج بالکسر
و بزاء منقوطه جنبانیدن و برخیزانیدن و بمعنی کیل کردن هم آمده است ازواج بالفتح زنان
و جفتان و شوهران استخراج بالکسر بیرون آوردن استدراج بالکسر اندک اندک و نزدیک

گردانیدن خدا یتعالی کسی را بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون آوردن و در اصطلاح متکلمان خارق عادت کفره را استدراج گویند چنانچه خارق عادت مومنان را کرامت نامند استعلاج بالکسر طلب علاج کردن اسفیداج بالکسر سپیده اضجاج بالکسر بانگ کردن و بیانگ آوردن چیزے را اعرج بالفتح لنگ اعوج بالفتح کج افواج بالکسر واکشادن افلاج بالکسر ظفر یافتن افلج بالفتح کشاده دندان افواج بالفتح گروها وجماعتهای مردمان جنگی و نیزگروه ها ف الگج بوزن کارد آهنی است سر کز که بر سر جوے نصب کنند تا بدان پاره های یخ کشند و آنج بمثله ف انگنج باکاف فارسی بوزن آگند امعاء گوسپند گوشتابه پر کرده و جگر آگنده بمثله التجاج بالکسر پناه گرفتن و بیچاره گردانیدن لکارے + النسنج بوزن زرسنج بمعنی جمع کردن و جمع کرده شده و گرد کن آید اماج بالکسر بچه را شیر دادن و بالفتح والمد وجیم فارسی نشانه و آن خاک بلند که نشانه تیر بر دوزند و نیز آلتی است بذرگران وکشاورزان راو اماج بالضم و باجیم تازی و قیل باجیم فارسی بمثله و نیز آشی است که از ارد سازندش امتزاج بالکسر آمیخته شدن امج بفتحتین گرم شدن و تشنه شدن و آمج بالمد بغایت گرم امشاج بالفتح بهم آمیختها و نیز آب مرد و آب زن که بهم آمیخته باشند املاج بالکسر شیر خوردن امواج بالفتح جمع موج یعنی موجها ف انج بوزن رنج بیرون کشیدن انتجاج بالکسر افروخته شدن آتش اندراج بالکسر در رفته شدن در چیزی و در هم رفته شدن انزعاج بالکسر جنبیدن و از جای بجائی رفتن انسجاج بالکسر سخت خراشیده شدن انعیاج بالکسر بر در آمدن انعراج بالکسر کوز پشت شدن و خم شدن انفراج بالکسر اندوه و ار رفتن و شاد شدن انموذج بالفتح نمونه انهاج بالکسر کهنه شدن چاه و بیاپے نفس کشیدن اوج بالفتح طرف بالائین و بلندی هوا اوداج بالفتح جمع ودج بالکسر رگ گردن ف اورنج و اونج کلاهما بالفتح سنگ انگورا و کنج بوزن سوگند پشیمانی ف آهنج بوزن آگنج انداختن و اندازنده و قیل کشیدن و کشنده و بکش اهوج بالفتح آهو شتاب کار و دراز بالا و مرد آشفته ایج بالکسر و باجیم فارسی بوزن و معنی هیچ و نیز بمعنی قلابهم آمده است ف ایرج بالکسر و بایاء فارسی و راء مکسور نام پسر فریدون والی ایران زمین بود

ونیز بادشاه شهر بابل که یکی از سران لشکر کیخسرو شاه بن سیاوش بود **ابلاج** بالکسر درآمدن ÷
ایماج بالکسر آتش افروختن ÷

فصل الالف مع الحاء ÷ **اباح** بالکسر سودمند گردانیدن **ابلاح** بالکسر گردن نهادن
ابراح بزرگ گردانیدن و بشگفت افگندن و بسنجی افگندن **فت آتش** صبح یعنی
آفتاب **اتضاح** بالکسر روشن و آشکارا شدن **اجاج** بالفتح و الکسر و الضم پرده و پوشنده
چیزی **اجتراح** بالکسر کسب کردن **اجتیاح** بالکسر از بن برکندن و هلاک کردن **اجناح**
بالکسر میل کردن **اجاج** بالضم تشنگی و خشم و تندی و اندوه و در کنز اللغات است اجاج بالضم
تشنه شدن و خشمناکی **اح** بالفتح و التشدید سرفه کردن و بیرون کردن **اذباح** بالکسر ذبیحه
گرفتن برای خود **ارباح** بالفتح سودها **ارتیاح** بالکسر شاد شدن و رحمت کردن **ارجاح**
بالکسر افزونی نهادن **ارماح** بالفتح جمع رمح و رمح بالضم نیزه **ارواح** بالفتح جانها و بادها
و بویها **ارواح** بالکسر چیزی از عمارت بر خانه افزودن **ازوح** بضمتین درهم گرفته شدن
و فراهم آمده شدن و فراپیش ایستادن **استجراح** بالکسر عیب ناک شدن **استراح**
بالکسر آسودن و بوی بردن **استصباح** بالکسر چراغ را گرفتن **استفتاح** بالکسر گشودن
و بیان کردن خواستن از مشکلات قران و یاری خواستن و طلب فتح جستن **استقباح**
بالکسر زشت داشتن و زشت شمردن **استلواح** بالکسر تشنه شدن **استمتاح** بالکسر
بخشش و شفاعت خواستن **استملاح** بالکسر نمکین و شیرین آمدن **استنجاح** بالکسر حاجت روا
کردن خاستن **استنصاح** بالکسر از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن **استنکاح**
بالکسر زن کردن خواستن و شوی کردن و جماع کردن خواستن **استیقاح** بالکسر سخت
شدن و شوخی کردن **اسجاح** بالکسر نیک عفو کردن و قیل آسان داشتن و درگذشتن
اسبح بالفتح روی خوب **اسماح** بالکسر رام شدن **اشاح** بالفتح و الضم حمایل مرغ بزیور
که زنان در سر اندازند **اشباح** بالفتح سیاهی ها که از دور دیده شود و اجسام و کالبدها
اصباح بفتح بامدادها و او جمع صبح است و **اصباح** بالکسر بامداد کردن **اصبح** بالفتح سرخ
اصبح بالفتح تندرست **اصطباح** بالکسر بامداد شراب خوردن **اصطلاح** بالکسر عرف خاص

قومی درمیان خود و با یکدیگر صلح کردن **اصفاح** بالکسر سایل را رد کردن و بهن کردن و میل دادن
اصلاح بالکسر بصلاح آوردن و آشتی کردن و بمعنی نیکو کردن خلاف فساد **اصلح** بالفتح
نیکوتر **اصطراح** بالکسر انداختن **اطراح** بالکسر دور انداختن **افتتاح** بالکسر کشودن و آغاز
کردن **افتضاح** بالکسر رسوا شدن **افراح** بالفتح شاد بهار در کنز اللغات است افراح
بالکسر شاد کردن و گرانبار کردن قرض کسی را **افصح** بالفتح سخنگوی تر و تیز زبان تر **افضاح**
بالکسر رسوا کردن **افضح** بالفتح سپیدی که مایل بغبار گون باشد و شیر درنده **افلاح** بالکسر فیروزی
یافتن و رمیدن و باقی ماندن **اقرح** بالفتح اسپی که مقدار یکدرم سپیدی یا کمتر بر پیشانی او باشد
اقراح بالکسر ریش کردن **اقتراح** بالکسر بی اندیشه فی الحال گفتن و چیزی از کسی بحکم
درخواستن **اقباح** بکسر یکم و سکون دوم زشت کردن **اقتداح** بالکسر عیب کردن و آب بدست
برداشتن و در صراح است اقتداح بالکسر چقماق زدن و بکفگیر برگرفتن **اقداح** بالفتح قدح ها
و نخشهای قمار و تیرهای بی پر و پیکان **اقماح** بالکسر سر برداشتن و چشم فراهم آوردن **اقواح**
بالکسر شاد کردن **اکتساح** بکسر یکم و سوم بردفتن و تمام مال بغارت بردن **کلاح** بالکسر روی
ترش کردن **اکماح** بالکسر لجام چارپا باز کشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن از برای بانگ
آوردن **الیتاح** بالکسر تشنه شدن **الحاح** بالکسر ستهیدن و مبالغه و زاری کردن و درخواستن
الماح بالکسر نمک بسیار در طعام کردن **الواح** بالفتح جمع لوح و لوح بالفتح تخته چوب و شانه
گوسپند **امداح** بالکسر ستودن **امتیاح** بالکسر بخشیش کردن **امحاح** بالکسر لنه شدن جامه
امراح بالکسر شاد گردانیدن **امح** بالفتح جای هموار بی گیاه و با سنگریزه **املاح** بالفتح نام موضعی است
و **املاح** بالکسر شور کردن طعام و بر نگ سیاه و سپید شدن گوسپند **املح** بالفتح نمکین تر و سیاه
و سفید گوسپند و شیرین تر **انتتاح** بکسر یکم و سوم آب بیرون زدن چیزی و بیرون آمدن
عرق **انتصاح** بالکسر نصیحت پذیرفتن **انجاح** بالکسر روا کردن و روا شدن حاجت **انخ**
بفتحتین و تشدید خا و انوخ و انوح آنکه چون از و چیزی خواسته شود تنخ کند از بخیلی و سختی نفس
کشیدن **انزاح** بالکسر غمگین کردن و غمها **انزاح** بالکسر دوان شدن در رفتن و برنهبه شدن
انساح بالکسر فراخ شدن **انشراح** بالکسر کشاده شدن دل **انصاح** بالکسر تازی زبان شدن

الضیاح بالکسر شگافته شدن و روشن شدن ماه **انضاح** بالکسر انداختن **انفتاح** بالکسر فراخ و کشاده شدن دل **انکاح** بالکسر زن را بشوهر دادن و مرد را زن دادن **اوضح** بالفتح روشن تر **انصاح** بالکسر اشکار کردن و نام کتابے است ؛

فصل الالف مع الخاء ؛ **ف اجرام** چرخ بالفتح افلاک سیاران و ثوابت **ف اخ** بالفتح آفرین و تحسین و بزبان مغربی آخ برادر را گویند **اخنوخ** بالفتح نام نوح پیغامبر عم و در تواریخ میگویند نام ادریس عم **ف ازاخ** بالکسر گوزن و گاو جوان **ف آزخ** بالفتح والمد گوشت پاره بلند که در تن مردم بر آید بیشتر سیاه بود هندیش مسّا گویند و قیل بازاء فارسی **اساخ** بالکسر زمین شوره در رفتن **ف اسپناخ** بالکسر با بازاء فارسی مکسور سبزه که هندیش پالک نامند **ف استاخ** بوزن و معنی گستاخ و بستاخ بمثله **استنساخ** بالکسر نسخه گرفتن **اصراخ** بالکسر بفریاد رسیدن **اصرخ** بالفتح فریاد کننده تر **اصطراخ** بالکسر فریاد و فغان کردن **ف اصطرخ** بالکسر نام شهریست در ایران زمین که تختگاه دارابن داراب بود آورده اند که لشکرگاه مهتر سلیمان عم آنجا بود **اصلخ** بالفتح کرکه هیچ نشنود **اطباخ** بالکسر چیزی پختن و بریان کردن **اطبخ** بالفتح پزنده تر **افتضاخ** بالکسر از غوره خرما شراب ساختن **افراخ** بالکسر زایل شدن ترس و چوزه آوردن مرغ **التخاخ** بالکسر شوریده و آشفته شدن کار و شوریده و پریشان شدن عقل **امتخاخ** بالکسر مغز از استخوان بیرون کردن **امتلاخ** بالکسر شمشیر از نیام برکشیدن و بدر کشیدن چیزی **احراخ** بالکسر نرم و تنگ کردن خمیر و بسیار آب در و کردن **ف آبنوسی شاخ** بالفتح نام نائی و شهنای **انتساخ** بالکسر نسخه گرفتن **انتفاخ** بالکسر بلند شدن روز و باد گرفتن و آماسیده شدن **ف انجرخ** بالفتح گرفته روی و شلنج اندام و روی **انسلاخ** بالکسر گذشتن ماه و بیرون آمدن از چیزے **انشداخ** بالکسر کوفته و شکسته شدن **انشباخ** بالکسر پخته شدن **انفساخ** بالکسر تباه شدن و از یکدیگر جدا شدن **انفخ** بالفتح دبه خایه **انفضاخ** بالکسر کوفته شدن غوره خرما **ف آوخ** بالفتح والمد دریغ و افسوس که تبازیش حسرت خوانند **ایضاح** بالکسر

ادک آب بر کشیدن الیساخ بالکسر چرگین گردانیدن وچرک آوردن ف
آینه چرخ یعنی آفتاب ومهتاب ٭
فصل الالف مع الدال ٭ ف آباد بالفتح والمد ضد ویران که آنرا آبادان
گویند وآفرین وتحسین ف آبادید بالفتح والمد پراگنده ف آبخورد نصیب
وبهره ابد بفتحتین زمانه وهمیشه وزمانیکه آنرا نهایت نباشد ابرو بالفتح سروتر ابعاد
بالکسر دور کردن ابراد بالکسر نجنگی کاری کردن وشتاب رسول فرستادن وآب
وشربت خنک دادن واز حد در گذشتن درسخن ابد بکسرتین ماده خر وخرکره وکنیزک
وکنیزک زاده وابد بفتح یکم ودوم وسوم مشدد دال مرد بزرگ جثه ف آب منجمد
یعنی تیغ وسنان وامثال آن وپیاله آبگینه وبلور ابود بضمتین ایستادن ورسیدن
ومقیم بودن بجای استحاد بالکسر والتشدید یکی شدن ویگانگی داشتن ودر اصطلاح
سالکان اتحاد آنرا گویند که شهود وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیا موجود
اند بحق وبخود معدوم نه از حیثیت آن که سوالله را وجودیست خاص که متحد شود بحق سبحانه
حاشا لله که اینچنین گویند ٭ تا باین اتحاد آن جویند ٭ اتعاد بکسرتین والتشدید وعده
کردن التوحید یکی گفتن ویکی دانستن ویکی در دل اعتقاد کردن ودر اصطلاح سالکان
احدیت فرق وجمع است واین توحید حق است ذاته بذاته وصورت این توحید در بدایه
شهد الله انه لا اله الا هو ٭ بیت جمع کن خلق وحق بیکدیگر ٭ عین او العین او ننگر ٭
اتحد بکسر یکم سنگ سرمه انهاد بالکسر خواب کردن اجاد بالکسر طاق عمارت
اجتهاد بالکسر رای صواب جستن وجهاد کردن اجحاد بالکسر انذک خیر شدن افزایش
ناکردن گناه اجهاد بالکسر رنجانیدن وجور کردن اجداد بالکسر نوکردن درکار وبراه
راست رفتن احاد بالفتح جمع احد است یعنی یکی ویک احد بفتحتین یکے ونام خدای تعالی
وبضمتین نام کوهی است که جنگ احد منسوب بدوست که دندان حضرت رسالت دران جنگ
شهید شد ودر اصطلاح سالکان احد اسم ذات است باعتبار انتفاء تعدد صفات واسماء
ونسبه وتعینات نیست بیت اینجا صفت وتعدد اسما نیست ٭ آری نسب تعینات اینجا نیست ٭

احقاد بالفتح یاران وفرزندزادگان احقاد بالفتح کینه ها احماد بالکسر ستوده کار شدن وستوده یافتن کسی را اخداد بالکسر میل کردن ف آرالیش خورشید یعنی نام نوای ولحنی است ف اراوند بالفتح بزبان پهلوی دجله راگویند که رود مصر است واروند بحذف الف بمثله ارتداد بالکسر برگشتن ازدین مسلمانی وغیره ف ارجمند بالفتح وباجیم موقوف صاحب قدر وعزت واظهار حرکت جیم غلط است چه این ازمرکبات است چون دانشمند وتنومند ودرمرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید ارداد بالکسر غضبناک شدن وتیز ترشهوت شدن مرد ف ارد بالفتح بست وپنجم روز از ماه ونیز همان آرد ممدود که معروف است ارشاد بالکسر راه بحق نمودن ارشد بالفتح نام پهلوانی است که علم تیراندازی ازوست ارصاد بالکسر ساختن وچشم داشتن ودرراه نگهبان داشتن ارعاد بالکسر لرزانیدن وترس نمودن ارغاد بالکسر ولغتین منقوطه عیش خوش کردن وخداوند عیش گشتن ارمد بالفتح رمد یافته چشم وخاکستر رنگ ف اروند بالفتح یکم وسوم فروزیائی ومهتری ونام کوهی که بیک فرسنگ همدان جانب مغرب وهمان اروند مذکور ف آزاد بالفتح والمد حر یعنی ضد بنده ودرخت سرو که یک شاخ راست رسته باشد وشاخی متمایل نشده وسوسن رانیز آزاد گفته اند ومعنی علیحده وجدا آمده است ازدهاد بالکسر اندک شمردن ازدیاد بالکسر افزون کردن وافزون شدن ف آزند بالفتح والمد وبازای فارسی گل میان دوخشت وگل میانه آب ونیز گلابه وآزند مقصوره نیز آمده است ازهاد بالکسر درویش شدن واندک مال شدن اساود بالفتح ماران بزرگ ف اسپند بالکسر باباء فارسی سپند ف اسپ وفرزین مهند یعنی بطرح مهره اسپ وفرزین شطرنج بازد وبازی ببرد وفره برد استبداد بالکسر تنها بخود کاری استادن ف استخوان رند بالضم وبفتح راء پرنده ایست که جانوری را نیازارد وچون گرسنه شود استخوان سوده بوسیده را بمنقار گرفته درهوا برد از آنجا فرود اندازد اگر نشکند بخورد وگرنه بخورد وبر هرکه سایهٔ او افتد بادشاه شود وبتازیش همای خوانند ومعنی ترکیب خراشنده استخوان است استشهاد بالکسر گواهی خواستن استعداد بالکسر ساختن وسلخته

شدن برای کاری **استفراد** بالکسر تنهائی خواستن وتنهائی واشدن بچیزے **استمجاد** بالکسر بزرگی وافزونی خواستن **استمداد** بالکسر مدد خواستن **استنباد** بالکسر پشت بچیزے بازدادن وپناه بکسی بردن **استنجاد** بالکسر یاری خواستن ودلیر شدن **استنشاد** بالکسر شعر خواندن خواستن **اسد** بفتحتین شیر درنده ونام برجی است که صورت شیر دارد وآن خانهٔ آفتاب است چون آفتاب درآنخانه آید آن ماه را اهل هند بهادون گویند **اسد** اسم رجل بن خدیمه واسم قبیله من ربیع بن برابر المصدر من باب علم یعنی شیر خوشدن وتحیر شدن از بیم شیر **اسناد** بالکسر نسبت کردن حدیث براوی **اسود** بالفتح سیاهی وماری بزرگ وسیاه وعرب ومیانه دل آسا وجمع اشد بفتحتین والتشدید سخت تر وبضم شین قوت وخردسالگی یعنی جوانی **فاشناد** بالکسر بست وششم روز از ماه **فاشنود** بالفتح دوم روز از فروردیان **اشهاد** بالکسر گواه گردانیدن وبالفتح گواهان ومنی ومذی از مرد جدا شدن **اصداد** بالکسر بگردانیدن وزرد آب گرفتن جراحت **اصل** بفتح یکم وسوم بخیل **اضداد** بالکسر وبضاد منقوطه خشم گرفتن **اعتقاد** بالکسر در دل گرفتن وقرار در دل دادن ومحکم شدن **اعتماد** بالکسر کار بکسی باز گذاشتن وقصد کردن ویشت پا دادن بچیزے **اعداد** بالفتح شمارها واو جمع عد داست وآب چشمه وچاه که مادهٔ آن منقطع نشود واو جمع عد داست و**آعداد** بالکسر ساختن وآماده کردن **اغتماد** بالکسر وبغین منقوطه در تاریکی شب رفتن ودر تاریکی پنهان شدن **اغداد** بالکسر غضب کردن وصاحب غضب شدن **فاغند** بفتحتین وبالف ممدود وبرکرد وامر برکردن **فافتاد** بالضم ضد برخاست ونیز بمعنی دور شدن آید واو فتاد بزیادت واو جمعی تمام است بضم واز بندگی شیخ واحدی شیرازی واز امیر شهاب الدین کربانی هم بضم محقق است **فافتدوافد** کلاهما شگفت که تاز لیش عجب گویند **افتقاد** بالکسر نایافتن وگم کردن **افد** بفتح یکم وکسر دوم شتابنده **افراد** بالفتح تنهایان وطاقان ودر اصطلاح سالکان افراد سه تنانند که بتجلی فردیه بواسطه حسن متابعت حضرت رسالت علیه السلام متحقق شده اند واز غایت کمال که ایشان را ست خارج از دایرهٔ

قطب الاقطاب آمده افراد بالکسر تنها کردن و یک بچه زادن ف افرند بالفتح همان ارونده یعنی فروزیبائی و مهتری افحصاد بالکسر تباه کردن ف آفند یوزن آگند یعنی جنگ و خصومت اقلید بالکسر کلید و اقالید جمع اکبد بالفتح سطبر میان ف آگند بالف ممدوده و کاف فارسی پر کرده اتحاد بالکسر برگزیدن و میل کردن و پناه بردن الحاد بالکسر از حق برگشتن و گور را لحد کردن بود در کعبه قتال و ستم کردن الد بفتحتین مرد سخت خصومت و الند و بشل ف الوند بالفتح نام کوهی بلند است امتداد بالکسر افزون شدن آب دریا و جوی و بلند بالا شدن چیزے امجاد بالفتح بزرگان و آماجد امجد بمثله امداد بالکسر مدد کردن و مداد دوات کردن و بالفتح مدها و امداد هم باشد و نیز بکسر نوع کیلی است امد بفتحتین نهایت مدت و نهایت عمر دور تر جای و نیز آمد بمعنی خشم گرفتن و آبد بالکسر بمثله امرد بالفتح جوان بی ریش و شاخ درخت بے برگ و عرف امرد کودک خوبصورت را گویند چنانچه فرمود ایاکم و النظر الی الامرد فان لهم تاکلون اللد ف امرود بالفتح و باو او فارسی نام میوه ایست در ملک خراسان و آنرا مردو نیز گویند و تشبیه به پستان نو بر آمده کنند و آورده اند که بشکل نبات میشود و شیر در و خوشبوی است امله بالفتح نوجوان و نازک اندام انکد بالفتح شوم و نامبارک ف انار فرهاد درخت انار لیست که در کوه بیستون است و کیفیت آن چنان بود که خسرو پرویز خبر وفات شیرین به دروغ رسانیدند تیشه که بر دست داشت بر سر خود زد و دسته آن که از چوب انار بود بخون آلوده گشت و بقدرت حق تعالی از ان دسته درخت انار رسته گویند که آن درخت هنوز است و بار میگیرد و میوه ان سرخ میباشد و درون آن هیچ دانه نبود بلکه میان آن چون دل عاشقان سوخته باشد انتقاد بالکسر نقد ستاندن انجاد بالکسر یاری دادن انجراد بالکسر گذشتن از چیزے و در رفتن دور و در آزکشیده شدن و نیز پوست واکرده شدن انخراد بالکسر و بجاء غیر منقوطه تنها شدن و یگانه شدن انداد بالفتح همتایان حاشیه انوری فرماید بیت کرده صف اختران گردون را ✦ در گه انداز تو زمجرائی ✦ ف اند بالفتح عددی مجهول از سه تا ده و نیز سخن شک در شمار و ند بمثله ف اندر خورد بالفتح لایق و زیبا اند خورد بفتح راء دوم بمعنی زیبا است انشاد بالکسر شعر

خواندن وتعریف گم شده کردن انعقاد بالکسر بستة شدن وانسداد مثله انفاد بالکسر نیست
کردن انفراد بالکسر تنها شدن انقد بالفتح نقد تر وخار پشت انقصاد بالکسر شکسته شدن
انقیاد بالکسر کشیده شدن ورام شدن وفرو تنی کردن انکاد بالفتح مردم کم خیر ابداد
بالکسر شکسته شدن اوابد بالفتح جانوران وحشی وقافیهای مشهوره اوتاد بالفتح
میخها وآن جمع وتد است ودر اصطلاح سالکان اوتاد چهار تن اند اولیاء خدا یتعالی که در
چهار رکن عالم نامزد اند در مغرب عبد العلیم است ودر مشرق عبد الحی ودر شمال عبد المجید
ودر جنوب عبد القادر که محافظت جمله عالم ومعموری دنیا از برکت ایشان است اوحد بالفتح
یگانه ونام درویشی شاعری است که همعصر شمس الدین تبریزی بود آورده اند که روزے
در نخاس اوحد جمال مطلق را در صورت مقید مشاهده میکرد شمس الدین ازو سوال کرد که در
چکاری اوحد الدین گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شمس الدین گفت شاید که در قفا
دل داری که ماه را بر آسمان نمی بینی این لطیفه بگفتند وهر دو بزرگان تبسم کنان در گذشتند
اود بالفتح نام مردی ونام قبیلهٔ ایست واود بالضم نام موضعی است واود بفتحتین برنج
آوردن وگران کردن وخم گردن ومیل کردن اورد بالفتح کار دایمی وگروه ها وخیزها
ف ادرمرد بالضم وبارا موقوف ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است
وخانه در برج قوس وحوت دارد اقلیم دوم که آن بلاد چین است بدو منسوب است ومنجمان سعد اکبر
خوانند وبنا بر ایش مشتری نامند ودر لسان الشعرا بوادر فارسی مصحح است ف ادرند بالفتح
غریب ودغا اولاد بالفتح فرزندان واولاد بالضم باواو فارسی نام دیوی است که رستم براه
هفت خوانش بسته واو رستم را رهبری کرده وجائیکه کیکاؤس بسته بود برده ومقام دیو سپید
نموده بعد کشتن دیو سپید وبادشاه مازندران رستم او را بادشاهی مازندران داده ف
اهنو وبالفتح اول روز از فروردیان وبالضم وبا باء موقوف چهروز آخر ماه ابان که آفتاب
در عقرب بود واین روز جشن مغان است ایاد بالکسر خاکی گرد بر گرد حوض وخیمه فرو کنند
برای منبع خروج آب یا دخول آب ومیمنه ومیسره بالکسر نگاه دارند چیزے ایجاد بالکسر
در وجود آوردن وتونگر دانیدن ایدبالفتح قوت واید بفتحتین سخت شدن وقوی شدن

ایراد بالکسر فرود آوردن و باب درآوردن ف ایزد بالکسر بپارسی زبان نام خدا یتعالی است
میزدان نیز ایجاد بالکسر بیم و ترس کردن ابغاد بالکسر بغین منقوطه کسی را بر سالت فرستادن
و مشرف شدن و شتابیدن ابقاد بالکسر آتش افروختن ابکاد بالکسر استوار کردن +
فصل الالف مع الذال + اتخاذ بالکسر فراگرفتن و اتیخاذ بمثله اجتذاد بالکسر
بریدن و شکستن اجواذ بالکسر راندن اجذ بفتحتین بریده اخاذ بالکسر پارهٔ از آب سیل
که در جائی مانده باشد و زمین که بجبت بادشاه یا برای خود گرفته شود اخذ بفتح یکم و سکون دوم
طبیعت و مانند و همسر و فراگرفتن و اسیر کردن و شروع کردن و پذیرفتن و آخذ بالکسر بمثله و اخذ
بضمتین درد چشم و آخذ بفتح یکم و کسر دوم درد چشم دارنده اخیذ بالفتح باسیری گرفته شده
اذ بالکسر جون و برای آنکه ارذاد بالکسر اندک باریدن ف اسپندارمذ بالکسر
و بارای موقوف مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و هندش چیت
گویند و نیز پنجم روز از ماه اسفندارمذ بمثله استیخاذ بالکسر غالب شدن و دست یافتن بر
چیزے اسلذاذ بالکسر مزه یافتن استنقاذ بالکسر بقایا رهانیدن اشجاذ بالکسر ضعیف
باران شدن آسمان و ضعیف شدن اشذاذ بالکسر تنها کردن اخذاذ بالکسر زود رفتن
افتلاذ بالکسر پارهٔ از مال کسی ستاندن افلاذ بالفتح جگرهای شتران اقذ بفتحتین تیر
بی پر التذاذ بالکسر لذت و مزه یافتن انفاذ بالکسر مشتق از نفاذ و نفاذ بالفتح و نفوذ بضمتین
در گذشتن تیر از جای که رسد بران و رفتن نامه و فرمان و سلاح و تیغ بر چیزے بگذرانیدن
انقاذ بالکسر رهانیدن و از نقدر رهانیده شدن استاذ بالضم و باسین موقوف و استاد و دانش
آموز و این معرب اوستاد و باو او فارسی و دال مهمله است و استاذه جماعت اتخاذ بالکسر بدن
فصل الالف مع الراء + ابتر بالفتح بے فرزند شدن و دم بریده و مار کوتاه دم ابتر
بالضم جماعت ابتهار بالکسر دعوی دروغ کردن و زن بے گناه را بخو لیشتن آلوده کردن
ابجار بالکسر دور یا گشستن ابجر بالفتح و بضم حادریا ها ابجر بالفتح گنده دهن ف
آبخور بابا موقوف نوا و معدولة عطن یعنی مقام آب خوردن که اهل هندش گهات گویند
و آبشخور بمثله ابرار بالفتح نیکوکاران ابر بالفتح نیض زدن کزدم ابسار بالکسر استادن کشتی

دردریا ابشار بالکسر شاد شدن ابصار بالکسر دیدن و بالفتح بینائی ها و دیده ها ف
آبکار با ضافت رونق و رواج و فرمانده‌ی و آبروی و با یاء موقوف شراب خواره و شراب
فروش و بالفتح در عربی دختران و بالکسر با داد ف آبگیر با یاء موقوف و کاف فارسی
نشیبی که در و آب باران فراهم آید ابوبکر بسکون الکاف نام صدیق رضی الله عنه و نیز او را
عبد الله و عتیق الله گفتندی ابهر بالفتح خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است +
ازار بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و بریدن و انداختن و دور کردن انروز بالضم یکم
و سوم چاوش ف آتش تر شراب انگوری و شراب تیز ف آتش شجر یعنی شراب
انگوری آثار بالفتح نشانها و افسانها و کارهای نیک اثر بالفتحتین نشان و نشان زخم و سنت
پیغمبر عم و آثار جمع و اثر بالفتح یکم و سکون دوم گوهر شمشیر و اثر بکسرتین خلاصه مسکه و اثر بالضمتین نشان
خشکی بعد از نیکو شدن اثمار بالفتح میوه ها و آثار بالکسر بر میوه شدن و میوه آوردن اشیر
بالفتح کره آتش که عنصر اعلی است از عناصر اربعه و قیل آفتاب و آسمان و سرشک آتش
اجبار بالکسر بستم بر کاری داشتن و بمذهب جبر منسوب کردن اجر بالفتح مزد کار و آجر بالفتح
و المد و بضم جیم خشت پخته و بفتح جیم نام مادر اسمعیل اخبار بالکسر نیزه زده نگذاشتن کسی را
تا هر چه خواهد کند و قرض را تاخیر کردن و دیر تر رسانیدن اجفار بفتح یکم و سکون دوم ترک کردن
و بریدن از کسی و اجفار بکسر یکم و سکون دوم ماندن کاریکه بر و باشد و ماندن پرستش و زیارت
کسی اجور بضمتین بر پیوستن استخوان شکسته اجهار بالکسر آشکار کردن سخن و جز آن اجیر
بفتح یکم و سوم آنکه در آفتاب چیزی نه بیند اجیر بفتح یکم و کسر دوم مزدور بر گرفتن و رهن داشتن
احیار بالفتح سیاه ها و نشانها و صورتها و دانایان و راهبان احتار بالکسر اندک دادن و استوار
بستن و محکم کردن گره احتجار بکسر یکم و سوم محرد بباختن احتضار بالکسر و لفظا منقوط
شهری شدن مردم و حاضر شدن و دویدن اسپ و قیل حاضر آمدن و از بیابان بشهر و قریه
آمدن و از سفر بحضر آمدن و از وقت پیشین خوردنی رسیدن احتظار بکسر یکم و سکون دوم
و طا منقوطه حظیره ساختن و خوردن و شمردن و خواستن احتکار بالکسر غله نگهداشتن
تا گرانی فروشد احثار بکسر یکم و سکون دوم ثا بار سه نقطه کندن خرما پیش از رسیدن او کندن

بمعنی از هم باز شدن **اجدار** بجاء غیر منقوطه فرود آوردن و فرو فرستادن و آماسیدن از بسیار زدن و بر تافتن ریشه و او مستعدی و لازم آید و جامه را دامن کردن **احرار** بالفتح آزادان و احرار بکسر یکم و سکون دوم خداوندشتران تشنه شدن **احسار** بالکسر ماندگی کردن **احصار** بکسر یکم و سکون دوم بصاد غیر منقوطه شمردن و در حصار کردن و در صراح است احصار بالکسر باز داشتن بیماری کسی را از سفر **احضار** بالکسر حاضر کردن و دیدن اسپ و آهو و غیر آن **احمرار** بالفتح سرخ شدن **احمر** بالفتح سرخ و عجم توله عم بعبت الی الاسود و الاحمر الی العرب و العجم و موت احمر کنایت است از موت سخت **اخور** بالفتح نیکو چشم آنکه سیاه چشم و سخت سپید باشد و ستاره که آنرا مشتری گویند و عقل **اخبار** بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها **اختیار** بالکسر برگزیدن ف **اختر** بالفتح ستاره و فال نیکو و منزلیست از منازل ماه و بمعنی علم و رایت و طالع هم آید و نیز نام فرشته ایست آمین گوی بدان جهت آورده که مادر و پدر را باید که فرزند خود را یا دیگر کس مسلمان را دعاء بد کند مباد اکه دران فرشته شنود و آمین گوید **اختصار** بالکسر کوتاه کردن سخن و جز آن **اخدار** بالکسر و بجاء منقوطه در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت کردن **آخر** بفتحتین و المد دیگر و آخر بکسر خا سپس و پسین و پس و در فارسی اخر و اخور بضم هر دو خاد باو او فارسی علف گاه ستوران و جای بستن و آب خوردن ایشان **اخضر** بالفتح سبز و سیاه را هم گویند و آدمی گندم گون و اسپ و اشتر گندم گون و اسپ سبز رنگ **اخضرار** بالکسر سبز شدن و اخضیر ار بمثله **اخطار** بالکسر در خطر انداختن یعنی در تهلک انداختن + **اخفار** بالکسر عهد شکستن و غدر کردن ف **اخگر** بالفتح انگشت سوزان و افروخته **اخمار** بالکسر و دول داشتن و بسیار خمر شدن جای **اخیار** بالفتح برگزیدگان و نیکان و نیکوکاران و او جمع خیر و خیر هر دو یا شد و در اصطلاح سالکان اخیار آنرا گویند که آن هفتاد تن اند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب **ادبار** بالفتح پشتها و از پس آینده ها و قفاها و ادبار بالکسر پشت دادن در دولت و منهزم شدن در جنگ **ادرار** بالکسر انعام موید **ادر** بالفتح یکم و کسر دوم بگردان **ادوار** بالفتح گردشها و دوایر و بفتح یکم و پنجم جمع دور + ف **ادهم** بالفتح و المد بت ماندن آفتاب در برج حوت که روسیان یک ماه شمرند

و آذر ماه گویند و اهل هندش جیت نامند **ف آذر** بالفتح و المد آتش و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان یکماه دانند و آذر ماه خوانند و اهل هندش پوس گویند و این از ماههای خزانی است **اذفر** بفتح یکم و سوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک تیز بوی **اذکار** بالکسر بیاد آوردن و یاد دادن و پسر زادن و بالفتح جمع ذکر و از ثنا یاد آوردن **ف اردشیر** بالفتح و بادال موقوف نام بادشاه ایران زمین پسر اسفندیار و او را بهمن نیز نام بود و همای دختر خویش را بر حکم دین آتش پرستی در حبالهٔ خویش آورده و داراب را همای از وزاده **ف ارزه گر** بالفتح و باکاف فارسی بوزن هرزه گرا ندلیشه گر **ازار** بالکسر زن و شلوار و لنگوته و فوطه **ف ازبر** بالفتح یاد کرده تبار لیش حفظ گویند **ف ازدر** بالفتح لایق و زیبا و اژدر بالفتح و باز اء فارسی مار بزرگ و سیاه و ازدها بمثله **آزر** بالفتح و المد نام پدر ابراهیم پیغامبر عم که تارخ نام داشت و او بت تراش بود و نیز کژ طبع و قوی **ف آزور** بالفتح و المد حریص و این مرکب است مثل رنجور و گنجور **ازهار** بالفتح شگوفها و **ازهار** بالکسر شگوفه آوردن درخت و گیاه و روشن کردن چراغ **ازهر** بالفتح روشن و روشنی کننده و ماه **ف اژیر** بالفتح و باز اء فارسی همان آبگیر یعنی نشیبی که در و آب باران فراهم آید و آماده کردن لشکر و هوشیار و هوشمند و زیرک و غلبه و بانگ زدن **ف اسپندیار** بالکسر با باء فارسی و دال موقوف نام پسر گشتاسپ شاه که براه مهمت خوان رفته و دژ روئین را فتح کرده و ارجاسپ شاه را کشته و خواهران خود را که به بند ارجاسپ بودند خلاص داده و دژ روئین تنها است که او روئین تن بود فاما مورخان دیگر گفته اند که بر و تعویذ زرتشت بود بدان سبب زخم تیغ و امثال آن بر و کارگر نبودے اخر الامر هم در حیات پدرش رستم او را تیر دو شاخه در دو دیده زده کشته و اسفندیار بمثله **استار** بالفتح پرده ها و نیز معروف که آن ده درم سنگ و در بعضی مواضع شش نیم درم سنگ دارند باختلاف مواضع و اسانیر جماعت و در کنز اللغات است که استار بالکسر چهار عدد از هر چه باشد و چهار نیم مثقال **استبشار** بکسر یکم و سوم شاد شدن **استبصار** بالکسر بینا دل شدن و طلب بینائی دل کردن **استتار** پوشیده شدن **استحسار** بالکسر مانده شدن **استحقار** بالکسر خوار داشتن **استحضار**

بالکسر حاضر آمدن بحضور آوردن **فت** آستر بالف ممدوده و باسین موقوف جامهٔ کهنه درزیر قبا کنند یعنی ضد آبره و استر بفتح یکم وسکون دوم آن حیوان مشهور که پدرش خر باشد و مادرش اسپ بود و یا برعکس این باشد **استعار** بالکسر برافروخته شدن آتش **استغفار** بالکسر آمرزش خواستن **استفسار** بالکسر پرسیدن و تغیر کردن خواستن **استقرار** بالکسر آرام گرفتن و ثابت شدن **استکبار** بالکسر گردن کشی کردن **استنکار** بالکسر ناشناختن و ناخوش داشتن **استبزار** بالکسر وزارت کردن و وزارت خواستن **اسحار** بالفتح بامداد ها و ششها و حیوانات و اسحار بالکسر در سحر رفتن و در وقت سحر آمدن **اسرار** بالفتح نهان و پنهان و خطهای که بر کف دست باشد و اسرار بالکسر پنهان کردن و آشکارا کردن از لغات الاضداد است **اسر** بالفتح اسیر کردن و آفریدن و ببدال السین و اسر بالضم در بند کردن بول و در بند شدن بول **اسعار** بالکسر نرخ کردن **اسفار** بالکسر روشنی و نماز بروشنی صبح کردن و اسفار بالفتح کتابها و سفرها **اسکار** بالکسر مست گردانیدن **اسکندر** بالکسر بادشاه روم که هفت اقلیم فتح کرده بود و بعضی گویند که پیغامبر بود و بعضی گفته اند که ولی بود حکیم پیشه **اسمار** بالفتح افسانها **اسمر** بالفتح گندم گون **اسوار** بالفتح بمعنی دیوار حصار و بارهٔ شهر یعنی دیوار شهر بارهٔ و بارهٔ بیک معنی اند و اسوار بالکسر یعنی دست بر بخن ✦ اسیر بالفتح شخصی که بغارت گرفته شده باشد **اسهار** بالکسر بیدار کردن و بیدار شدن **اشجار** بالفتح درختان **اشرار** بالکسر کسی را بدی منصوب کردن و آشکارا کردن شر و اشرار بالفتح بدان و او جمع شر و شریر است بفتح شین **اشر** بفتحتین و قیل بکسر شین سخت حرص و شادی کردن و آشر بفتح یکم وسکون دوم پاره بریدن **اشعار** بالفتح نظم ها و موی ها **اشعر** بالفتح شعار تر و داناتر و آنکه بدن او پر موی باشد و نام قبیله ایست **اشقر** بفتح یکم وسوم کبود چشم و نیز اطلاق بر رنگ اسپ کنند و نام اسپ بهرام گور **ف آشنا گر** بالفتح والمد و باکاف فارسی و آشنادر کلاهها باشین موقوف آشنا کننده در آب و هر دو لفظ مرکب اند و شناگر و شناور بحذف همزه نیز آمده است **اشهر** بفتح یکم وضم سوم ماه ها و مراد باشهر معاومات که در قرآن است شوال و ذی القعده و ده روز اول ذی الحجه و اشهر بفتح یکم و سوم

مشهورتر اصبار بالکسر صبر فرمودن و بازداشتن اصحار بالکسر بصحرا بیرون آمدن
اصدار بالکسر باز گردانیدن اصرار بالکسر پیوسته بر گناه بودن اصر بالکسر گناه و بار
و عهد و آصر بالفتح باز داشتن و شکستن اصفار بالکسر زرد شدن اصفر بالفتح
میتی تر و زرد و سیاه را هم گویند و اسپ زرد اصمار بالفتح جمع صمر و صمر بالضم آب جنور
و سطبر می ان دسرا پا اضطرار بالکسر بیچارگی و بیچاره گردانیدن و بیچارگی و عاجزی و شکستگی
اضمار بالکسر در دل نهان داشتن و در دل چیزی گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن اطوار
بالفتح کرامت و مرات و بارها و نوعها اطهار بالکسر پاک کردن اطیر بالفتح گناه اظفار بالکسر
نیروزی دادن اظهار بالکسر آشکارا کردن و آشکارا اعتبار بالکسر پند گرفتن و عبرت
گرفتن و قیاس کردن و بر اندیشه از چیزی رفتن اعتذار بالکسر عذر خواستن و لکنت
و خته بردن عجر بالفتح مرد سطبر و قربه و الغ بزرگ و مرد بزرگ شکم و همیان پر از چیزی اعذار
بالکسر طعام مهانی عروسی و ختنه کردن اعزلکار بالکسر گرد آمدن و سیاه شدن موی
اعسار بالکسر درویش شدن اعشار بالکسر خداوندده شدن و اعشار بالفتح آمینها
و نصیبهای قمار اعصار بالکسر گرد باد و آن باد سخت که گرد و غبار و ابر و رعد و برق بر انگیزد
و نیز اعصار بمعنی بالغ شدن و خترو گرد باد رسیدن اخیر آزاد یو بال نیز گویند هندوی بوندره
نامند بالفتح اول و آخر زمانه ها اعمار بالکسر معمور یافتن و معمور داشتن اعور بالفتح
یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده اغار بالفتح نهین نمناک و آغار مقصود
نیز آید اغبر بالفتح خاک رنگ و غبار آلوده اغفر بالفتح پوشاننده تر اغیار بالفتح یعنی
دشمنان و محافظان محبوب و نیز غیر یار و جمع غیر افتقار بالکسر درویش شدن و بیچیزی و محتاج شدن و محتاجی
افجار بالکسر در وقت صبح شدن افخار بالکسر افزون کردن کسی را در فخر افقر بالفتح خواهر
زاده و برادر زاده افر بفتحتین فربه شدن و شادی کردن افزار بالفتح آلت چیزی دفزار
بمثله افسار بالفتح بد انچه کسان می بندند و عوام تخته گویند و فهسار بمثله افسر بالفتح تاج
ف افشار بالفتح برنیوریزنده درختن افطار بالکسر روزه کشودن ف افگار
بالفتح و باکاف فارسی ریش که در پشت چارواز کثرت بار کشیدن افتد و مگار بمثله افوه بفتحتین

سخت دویدن وجستی نمودن در خدمت **اقبار** بالکسر گرو دادن بکسی **اقتدار** بالکسر توانا شدن و تونگر **اقرار** بالکسر زبان خود گفتن برای اثبات چیزی را و قرار دادن باعطاء کثیر و آرام دادن در کار و اقریه بالکسر و یای فارسی با مالت الف فارسیان بیامی نویسند یعنی همان اقرار **اقمر** بضمتین نام جای اکار بالفتح والتشدید باغبان که اهل هند کویری گویند وقیل کشاورز اکابر بالفتح بزرگان **الکسیر** بالکسر کمیاب **ف** اگر بفتحتین و باکاف فارسی همان اربد بمعنی سابق و گر بحذف همزه نیز آمده است وبمعنی چون و یاکه برای عطف آید **الله اکبر** نام کوهی است در شهر سیراز که هرکه بران برآید بی قصد الله اکبر گوید واز وحشیه لطیف بیرون آمده است بکنارهٔ رکنابادجاری است **اولوالامر** بضمتین بادشاه وصاحب را نیز گویند **ف** آمار بالفتح والمد ترجمهٔ حساب و آماره و آواره و ماره و اوآر مترادف اند **ف** امارگیر بالفتح والمد وبا راء موقوف وکاف فارسی و امارهگیر باکاف فارسی محاسب و نویسنده واین دو لغت مقصور نیز آمده است **امر** بالفتح کار و فرمان و در اصطلاح متصوفه امر بالفتح عالمی است که بیاده و مدت موجود گشته همچو عقول و نفوس واین را عالم ملکوت و عالم غیب مینامند و آمر بالفتح والمد و بکسر دوم کار فرما و فرمان ده و امر بالکسر عجب و سخت و امر بفتحتین و تخفیف را نشانهای راه بیابان **امرار** بالکسر بگذرانیدن و سخت تلخ گفتن و تدبیر کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد **امطار** بالکسر باران باریدن و باران بارشدن و بالفتح بارانها **امعار** بالکسر درویش شدن **امور** بضمتین جمع امر است بمعنی اول یعنی کارها و اوامر نیز جمع امر است بمعنی دوم یعنی فرمانها **ف** آموزگار بالفتح والمد و باواو و کاف فارسی و زاء موقوف شاگرد و پندپذیر معلم و آموزاننده **امیر** بالفتح بادشاه و فرمان فرمای **انبار** بالفتح غله بسیار که بیکجا جمع شده باشد و نام شهر مست **ف** انبر بفتح یکم و ضم سوم آلتی آهنی است آهنگران که بدان آهن گرم گیرند و اهل هند سندسی گویند **ف** انبیر بوزن انجیر پرکردن و گل تر و خشک **انتشار** بالکسر پراگنده شدن و پراگنده و برخواستن ابر **انتصار** بالکسر کینه کشیدن از ظالم و انصاف از دشمن ستیدن و انتقام کشیدن **انتظار** بالکسر چشم داشتن **ف** انجیر بالکسر میوه ایست مشهور و انجیر وزیری جنسی از آنست **انداز** بالکسر و بدال غیر منقوطه انداختن **اندر** بالفتح خرمن گاه و گیاه یعنی جائیکه در و غله خورد کنند و نیز نام شهر مست در شام وقیل دیهی است در شام و انادر جمع آن **ف** اندانش گر بالفتح و باکاف فارسی کاه گل کننده **ف** اندرخور بالفتح

بالفتح وباواو معدوله لایق وزیبا اندازه بالکسر رسانیدن وآگاهی دادن وکردن انشار بالکسر زنده کردن انصار بالفتح یاری کنندگان واو جمع نصر است انظار بالفتح دیدنها انقار بالکسر بقبایل بازایستادن انکار بکسر یکم وسکون دوم از اقرار بازگشتن وبادرنداشتن وناشایسته وناپسندیده داشتن وانگار بالفتح وبا کاف فارسی تصور کردن وتصور کن وتصورکننده انکر بالفتح ناشناسنده تر وناشایسته تر وناخوشتر انکسار بالکسر شکسته شدن انوار بالفتح روشنایها وشکوفها بمعنی اول جمع نور است بالضم نون وبمعنی دوم جمع نور بفتح نون همچو ادوار جمع دور انور بالفتح روشن تر انهار بالفتح جویها ف اوار بالفتح حساب وبضم در عربی گرمی آفتاب وتشنگی ف اوبار بالفتح خانه ودام افگندن وافگن وفروهنده اوتار بالفتح زه های کمان وطاقهای عمارت بمعنی اول جمع وتر است بفتح واو بمعنی دوم جمع وتر است بکسر واو وسکون تا ف اودر بالفتح ویا سوم بکسور برادرپدر وبالفتح گناه ها وسلاح وپارچه که برپشت بردارند اوطار بالفتح حاجتها ابدار بالکسر مباح گردانیدن خون انبار بالکسر وبذال منقوطه بسیار گفتن ف اهمر بالفتح نام جانوری است که درعهد سلجوق شاه پیدا شده بود اهر بالفتح تونگر شدن وبی نیاز شدن ایصر بالفتح رسن کوتاه که بمنج استوار کنند خرگاه راوگیاه خشک راگویند واصار بمثله ف ایمر بفتح یکم وسوم آن آلتی آهنین که بزرگران وکدیوران زمین بدان شدبار کنند واهل هند پهال گویند ف این شمش در یعنی دنیا ف این عدة وار بکر اشارت بسوی آن خم است که سرش هنوز نکشوده باشد +

فصل الالف مع الزاء + ف آز بالفتح والمد حرص یعنی خواهش سخت وراموزناسنوده وامور دنیا ونیز نام مقامی است ودرعربی ازبالمد وتشدید الزاء فراهم آوردن وبگناه دلالت کردن وآمیختن انباز بالفتح لقب باف انجاز بالفتح نام موضعی که اکثر ساکنانش مغان اند وکوتاه کردن سخن ودرعربی انجاز بالکسر است کردن وعده ف آبخیز باباء موقوف ویا فارسی یعنی موج آب ف آب رز یعنی شراب انگوری ابواز بالفتح بانوان مادجمع باز است ابراز بالکسر بیرون کردن وظاهر کردن وظاهر آوردن ابوز بفتحتین دویدن وجستن ابتیز بفتح یکم وسوم وسکون دوم وکسر سوم نام بادشاه خوارزم ممدوح مولانا رشید وطواط وزمخشری هم درعهد او بوده احتراز بالکسر بریدن وپرهیز کردن وخویشتن راگاه داشتن احراز بالکسر استوار کردن وجمع کردن

و در حرز آوردن **اخراز** بالکسر کشت را دریدن فرمودن و بجدی بریدن پشم **ارتداز** بالکسر استوار شدن چیزے در چیزے و بخیل شدن **ارز** بفتح یکم و سکون دوم قدر و قیمت و عظمت و **آرز** بفتح یکم و ضم دوم بزاء مشدد و قیل بالتخفیف بیخ و گرنج مثله الارز درخت ارزن و انار الارز باهم آمدن و استوار شدن **ف ارزیز** بالفتح قلعی که بتازیش رصاص خوانند **ارکاز** بالکسر بگنج و کان رسیدن **ف ارنواز** بالفتح نام زن ضحاک که چون فریدون ضحاک را کشت ارنواز را که خواهر جمشید بود در حبالهٔ خویش آورد **ف اسپ انگیز** یعنی آهن بن موزهٔ رالیض که فراهلوی ستور میرمد تا بدو دوبتا رلیش مماز خوانند و معنی ترکیبی انگیزندهٔ اسپ و اسپ را بانگیز **ف اسپرز** بضم یکم و سوم که دوم فارسی است آن پاره گوشت در معدهٔ که مادهٔ سودا است که اهل هند تلی گویند **ف اسپرفر** بالکسر با بار و واو فارسی نام کوهی است **استجاز** بالکسر حاجت روا کردن خواستن **ف اشترغاز** بالضم نام گیاهی است که از بیخ او اچار سازند و شترغاز بمثله **اعتزاز** بالکسر عزیز شدن **اعجاز** بالکسر عاجز کردن و عاجز یافتن و ناتوان گردانیدن و درگذشتن از عذاب و نیز بمعنی سحر آید و **اعجاز** بالفتح سرین ها و معجزها و بناها و بنیها **اعزاز** بالکسر گرامی داشتن و بزرگ آمدن غم بر کسی **اعز** بفتحتین عزیزتر و بمعنی عزیز هم آید **اعواز** بالکسر درویش شدن و محتاج شدن و درویش و محتاج گردانیدن و متعدی و لازم آمده است **ف آغاز** بالفتح نخست که بتازیش ابتدا گویند **اغتزاز** بالکسر و بغین منقوطه خاص شدن **ف افراز** بالفتح بلندی و بلند کن و بلند کننده و فراز بمثله و در عربی افراز بالکسر جدا کردن **ف افروز** بالفتح و واو فارسی روشن کردن و روشن کن و روشن کننده **اکواز** بالفتح کوزها **ف البرز** بالفتح نام کوهے شامخ و بعضی گویند که میان هندوستان و ترکستان است و نیز نام پهلوانی است **ف الدگز** بالکسر و با کاف فارسی نام بادشاهی است و آیلدگز بمثله **امعاز** بالکسر خداوند مزها شدن **ف انباز** بالفتح شریک **ف انجاز** بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین که بادشاه و ساکنان آنجا همه مغانند **ف انجم سوز** یعنی آفتاب **ف اندرز** بالفتح وصیت و نصیحت **ف اندوز** با بالفتح و واو فارسی پیدا کن و جمع کننده **انشاز** از جای برداشتن **انفاز** بالکسر تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و جهانیدن **ف انگر** بفتح یکم و ضم سوم با کاف فارسی

که اهل هند انکس پیل گویند ف اورمز بالضم وبا راء موقوف وقیل باواو فارسی نام ستاره ایست که تبا رنشیں بر جبین مشتری گویند اهتزاز بالکسر جنبیدن ف اهواز بالفتح نام شهر یست در خوزستان که هوا وسرد دارد هر که سالی دران مقام کند در عقل خود نقصان یابد وقیل نام ولاتی است ف ایاز بالفتح نام غلام سلطان محمود سبکتگی انا الله بر بانه که معشوق او بود ودر منطق الطیر خواجه فرید عطار ایاز را ایاس گفته است ایام العجوز هفت روز است سه روز آخر ماه های شباط وچهار روز اول ماه آزر ف اینگز بالکسر وبا کاف فارسی نام بادشاه خوارزم ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن ایعاز بالکسر شارت کردن وفرمان دادن

فصل الالف مع السین

+ ف آلبس بالفتح والمد نام شهر یست ودر عربی الیس بالفتح جای درشت وشکستن وخوار وحقیر کردن ابلاس بالکسر ناامید شدن وغمگین شدن ابلیس بالکسر شیطان ابناء جنبس بالفتح هموطنان ابیس بالفتح خشک ترف آبنوس بالفتح وبا باء موقوف چوبی است برنگ سیاه که از درخت تند میشود وبتازیش نیز آبنوس گویند اجساس بالکسر وبجیم منقوطه حبست وجوی خبر کردن ودرمیان سراگردیدن برای غارت اجلاس بالکسر نشاندن اجناس بالفتح جمع جنس اجراس بالکسر آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن وآواز کردن پرمرغ بوقت تیز گذشتن وآواز زنبور وآواز کردن حادی در حدی تا شتر راه رود ونغمهٔ خوش اجباس بالکسر وقف کردن ودربند نگاهداشتن ودر جای بستن اسپ برای راه خدا اخساس بالکسر خسیس وناکس شمردن احتباس بالکسر وبحاء غیر منقوطه بازایستادن بول وبازداشتن بول ودر زندان کردن احراس بالکسر مقیم بودن بجای احساس بالکسر دیدن ودریافتن ودانستن وسودن احلاس بالکسر وبحاء غیر منقوط دایم باران خورد وباریدن وپلاس بر پشت سوار انداختن احلس بالفتح چیزی سیاه وسرخ احمس بالفتح جای سخت ومرد دلیر در حرب ودرین احوس بالفتح دلیر اخباس بالکسر فرومایگی کردن وخسیس یافتن کسی را اختلاس بالکسر ربودن اخراس بالکسر گنگ ولال کردن اخرس بالفتح گنگ ولال وشیر غلیظ اخس بفتحتین زبون تر اخداس بالکسر آمیخته شدن اخفاس بالکسر زشت گفتن بی اندازه وشرابی که زود مست کند اخناس بالکسر

والپس بودن و والپس داشتن و والپس استادن و او لازم و متعدیست **اولس** بالفتح انچه رنگ
سیاه و سرخ باشد از اسپ وغیر آن **ادوس** بالفتح آنکه چشمش تاریکی کند سبب علتی **ادموس**
بالضم تاریک **ارتباس** بالکسر برگوشت شدن تن و پروانه شدن خوشه و مثل آن **ارتجابر**
بالکسر بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد **ارس** بفتحتین نام رودیست در کناره تغلیس بالکسر نام
شهریست **ارسطاطالیس** بالفتح نام حکیمی است که استاد و وزیر و نایب سلطان سکندر
بود و نیز نام شهریست که بنام خویش آباد ان کرده بود **اساس** بالفتح بنیاد عمارت و اس
بالضم بمثله **ف اسپرلیس** بالکسر و با باء فارسی میدان و قیل بکسر یکم و سوم و در فرهنگ
و اس شین آخر معجمه است بدین که در قافیه کیش آمده است و بضم الالف اشیا و درخت +
استحلاس بالکسر و بجاء غیر منقوطه پوشیدن گیاه زمین را **استقواس** بالکسر خمیده شدن
پریانند کمان از غایت پیری **استیاس** بالکسر ناامید شدن **استیناس** بالکسر خوگر شدن +
ف آس بالفتح و المد درخت مورد و بقیه خاکستر که در جائی مانده باشد و نشانهای عمارت و آسیا
و آرد کردن غله و آورده اند که عصا و منبر موسی عم از درخت آس بود و در روم بزرگتر درخت از آس دیگر
نیست و در بهار شگوفه آرد هر که آنرا ببوید بخپد اختلام یابد و نیز نام ریحانی است **ف**
اسکندروس بالکسر نام پسر سکندر که از روسنگ بنت دارا متولد شده بود و قیل نام مادر
اسکندر و گویند نام رستنی است که برای دفع نجر لکار برند و آنرا اسکندر نیز گویند و چنان تسامع است
که اسکندروس و میان سیر را گویند و سیر هم دافع نجر است **اشتخاس** بالکسر غیبت کسے کردن
ف اشکبوس بالکسر و با کاف موقوف و واو و فارسی نام مبارزی کیانی که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را بیاری بیران سالار خویش که با طوس بن نوذر شاه سر لشکر ایرانیان بجنگ
بود فرستاد چون اشکبوس بمیدان آمد رهام بن گودرز در میدان رفت چون بمبارزت با اشکبوس
برنیامده از پیش او گریخته رستم کوفته راه بود بناء علیه رستم پیاده در میدان آمده بزخم تیر اشکبوس را
کشت **اشماس** بالکسر با قتاب شدن روز **اشوس** بالفتح شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد +
اضراس بالکسر بے آرام کردن کسی را **اطلس** بالفتح نام جامه ابریشمی و گرگ و سرخ تیره رنگ
و درم بی سکه یعنی بی نقش و ساده و نام زنی شاعره که در عصر امیر حسن بود **اعتساس** بالکسر شب گردیدن

برای وزد و بدکار **اعراس** بالکسر داماد شدن و عروس بخانه بردن مرد و سور کردن و جماع کردن **اعرنکاس** بالکسر گرد آمدن و سیاه شدن موی **اغبس** بالفتح ریزه چیزی خاکستر رنگ و اسپ سمند **اغتماس** بالکسر بآب فرو رفتن **افتراس** بالکسر گردن شکستن و کشتن **افراس** بالفتح جمع اسپان و او جمع فرس است ف **افسوس** بالفتح و باو او فارسی دریغ و سخر و سخر بالضم افسوس و افسوس کردن و نیز نام شهریست که بادشاه آنرا دقیانوس الجبار گفتندی و **فسوس** بمثله **افلاس** بالکسر تنگدست شدن **افتجاس** بالکسر توانگر و بی نیاز شدن **اقباس** بالکسر آتش بکسی دادن و علم آموزانیدن **اقتباس** بالکسر فراگرفتن نور و علم و دانش و فائده گرفتن **اقیاس** بالکسر قیاس کردن و پیروی کردن **اقدس** بالفتح پاک تر **اقعس** بالفتح نام کوهیست و شب دراز و مرد دار حمند **اقلیدس** بضم همزه و کسر دال نام کتابی است در علم حکمت که بنام مصنفش میخوانند و این سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و از شیخ واحدی شیرازی **اقلیدس** بکسر همزه و فتح دال مردیست و معنی آن کلید هندسه چه بزبانی اقلی کلید و دس هندسه را گویند **اقماس** بالکسر در آب غوطه دادن **اقواس** بالفتح کمانها **اکبس** بالفتح بزرگ سر **الباس** بالفتح زیرکان و او جمع کبس است **الباس** بالکسر جامه پوشیدن **التیاس** بالکسر پوشیده شدن و آشفته شدن و شوریده شدن کار و مشابهت **التماس** بالکسر درخواستن و درخواست **الماس** بالکسر رویانیدن زمین گیاه را **الس** بالفتح خیانت کردن و دیوانه شدن **الغس** بالفتح آنکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند ف **الکوس** بالفتح و باو او فارسی نام سپهسالار توران که رستم او را کشت ف **الماس** بالفتح نام گوهر نفیس که جز بالماس نشکند در هند آنرا هیرا گویند و اگر سخت باشد آن بالماس سفته گردد و معدن وی در ظلمات است و طبع وی سرد و خشک بدرجهٔ چهارم چون در دهانش گیرند دندان بشکند و نیز جنسی است از فولاد قیمتی جوهردار و معنی تیغ و آبگینه نیز آید **الوس** بضمتین چیز **الیاس** بالکسر نام پیغمبر علیه السلام و نام پادشاه خزر و خزر بالفتح نام شهریست **الیس** بالفتح دلیر و شجاع و شتری که بسیار بار برد **امتراس** بالکسر ستیزه کردن و خود را بخطر انداختن و در صراح است امتراس بالکسر ستوده شدن **امراس** بالفتح رسنها **امس** بالفتح وی و او مثل و کنایت هم میباشد از وقت نزدیک **املس** بالفتح هموار و چیزی

که با چیزے دیگر متعلق نشده باشد املبس بالفتح بیابان بے گیاه اناس بالضم آدمیان
جمع انس بالکسر آدمی انجاس بالکسر پلید کردن انجس بالفتح بدبخت تر و نامبارک تر
انکاس بالکسر سرنگون شدن و در صراح است انکاس بالکسر نگونسار شدن اندراس
بالکسر ناپیدا شدن اندساس بالکسر پنهان شدن ف اندلس بضم یکم وسوم وچهارم نام
شهر لیست عظیم بحد و مغرب آنرا قرطبه نیز گویند و نیز نام جزیره ایست بالای کوهی اندباس
بالکسر کوفته شدن خرمن انس بالضم رام شدن و الفت گرفتن و خوگر شدن و دلشاد شدن
مثنوی سالک از اول که نشناسد مقام ٭ انس او باطاعت و ذکر مدام ٭ آنکه او را انس باذات است
بحر عمکین است و غواص بقاست ٭ آتش سودا درین بازار خاست ٭ پس کلیم الله زحق دیدار خواست
و بالکسر انسان یعنی مردم و بفتحتین نام صحابه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و بفتح یکم وکسر دوم
ناامید شدن انفاس بالفتح دمها و بالکسر کسی را بچیزے راغب کردن و برگزیده و نفیس شدن
انقاس بالفتح سیاه ها انقماس بالکسر بآب فرو رفتن ستاره انکاس بالکسر نگون و
باز گردانیدن انکس بالکسر نام شکل دوازدهم علم رمل انماس بالکسر پنهان شدن صیاد
برای صید انیس بالفتح هم خوی و همدم اوجس بالفتح روزگار و همیشه و زمانه و چیزے از طعام
اوس بالفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزے و گرگ و پدر از قبیله یمن اویس بضم یکم و فتح
دوم نام ولی معروف که از قرن بود رضی الله عنه و نیز نام بادشاهی که ممدوح سلمان بود و گرگ
را نیز گویند اهلاس بالفتح ربوده عقل شدن و بالکسر سست خندیدن و سست شدن و بیهوده
سخن گفتن ف ایاس بالفتح همان ایاز که غلام و معشوق سلطان محمود سبکتگی بود انار الله برهانه
ایجاس بالکسر در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کقوله تعالی واوجس فی نفسه خیفة ای اضمر
ایبراس بالکسر زرد شدن برگ درخت ف البس بالفتح نام مردی بطال و بدکار
که در بدکاری و بطالت ضرب المثل بود ابناس بالکسر خوگر ساختن و الفت و آرام دادن
و دیدن و دانستن و شنیدن و ثنا کردن ابباس بالکسر نومید گردانیدن ٭٭

فصل الالف مع الشین

٭ ف آب و آتش کنایت از حلم و غضب و بغیر واو عطف بمعنی است ابرش بالفتح اسپی که بر و نقطه ها سیاه و سفید باشد بخلاف رنگ

ف آتش بالفتح معروف و قوت باشد و اشتها و نور و رونق و رواج کار و گرانی نرخها و بمعنی غضب و غصه و تندمزاج نیز مستعمل است و نیز کنایت از آفتاب و برق و شراب سرخ و گرم و گرمی آفتاب نیز کنایت از لب سرخ معشوق و لب سرخهای است **اجشاش** بالکسر آرد کردن و خورد کردن گندم و مثل آن **اجباش** بالکسر برای گریستن خسته شدن **اجش** بفتحتین مرد بلند آواز **اجاش** بالضم و اجهوش بالفتح جماعتی آدمیان که از قبایل متفرقه باشند **احتماش** بالکسر خشم گرفتن و جنگ کردن **احتواش** بالکسر رهانیدن صید را و درمیان گرفتن چیزرا **احرش** بالفتح درشت **احشاش** بالکسر خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن **احماشش** بالکسر آتش بسیار افروختن و خشم آوردن کسی را **احمش** بالفتح باریک ساق **احناش** بالفتح شکارهای مرغ و مارها **اخفش** بالفتح شب پرک یعنی روز کور و تنگ چشم و نام مردی از ائمه نحو و صرف او **باش** بالکسر حیران کردن **ف ادرخش** بفتحتین آتش آسمانی که بتازیش صاعقه خوانند **ف آدیش** بالفتح والمد با یاء فارسی آتش و آداش ممدود مقابله **ف آرایش** بالفتح والمد زینت و آنچه در رخسار و جبین و سر سخت میکنند تا زیبا نماید و نیز نام نوائیست **ارتعاش** بالکسر باجوانش لرزیدن **ارتباش** بکسر یکم سوم نیکو شدن حال **ف ارسمندش** بفتح یکم و سوم و چهارم نام علمی که انیس و جلیس سکندر بود **ارشاش** بالکسر باران ریزه باریدن **ف ارش** بفتحتین والمد نام سلاح از طهماسپ که بادشاه ایران زمین بود و او بر حکمتی راست کرده بود و نیز نام پسر دوم کیقباد که برادر کیکاوس بود و برا کی ارش گفتندے و نیز ارش بفتحتین مسافت دو دست چون فراز کنند و رش بجذف همزه نیز آمده است و در عربی ارش بفتح یکم و سکون دوم و هت جراحت و بدی افگندن میان قوم و برافروختن آتش و برانگیختن حرب **ارماش** بالکسر لرزانیدن **ف ازبوش** بالفتح و با کاف فارسی یعنی بندگی و خدمتگاری و فرمان برداری بطوع و رغبت هر چه تمامتر بود **ف اسپرش** بکسر یکم و فتح سوم و با با فارسی میدان و قتیل بکسر سوم و در فرهنگ قواس با شین معجمه است بدینکه در قافیه کیش آمده است **استحماش** بالکسر سخت خشمناک شدن و جنگ کردن **خروس** با یکدیگر **ف استرش** بضم یکم و سوم شیار که هندوس پهال گویند

استحماش

استغشاس بالکسر خاین و ناراست شدن **استیحاش** بالکسر ژرم و ناخوش و غمگین شدن و رمیدن ✤ **ف اسکندروش** بالکسر نام پسر اسکندر ذوالقرنین که از دختر دارا بود و سیر بابان یونان اسکندروش نامند **اشاش** بالفتح شادی کردن **ف اشش** بالفتح او و اورا و بالمد اشام **ف اشکش** بالفتح نام پهلوان **اطروش** بالضم کر **اعتشاش** بالکسر خورد نی اندک آوردن از جائی برائے عیال یا برای فروختن و آشیانه گرفتن مرغ **اعشاش** بالکسر منزل دیگران فرود آمدن تا جائے بر ایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند **اعطاش** بالکسر تشنه گردانیدن **اعمش** بالفتح ضد بصیر و آنکه از چشم او اشک رود **بعلبتی ف آغالش** بالفتح والمد امر است از شوراندن و شورش کسی بخرمی **اغطاش** بالکسر تاریک گردیدن شب و تاریک شدن شب و امر متعدی و لازم آمده است **اغطش** بالفتح آنکه چشمش تاریکی کند و ضعیف بینائی شود و **بعلبتی ف آغوش** بالفتح والمد با دال و سین کنار و معنی بنده و پرستار نیز آمده است و آگوش بمثله **افتراش** بالکسر جماع کردن و دو دست بر زمین نهادن و دو بازو بر زمین گستردن و زبان بسخن گوئی دراز کردن **افحاش** بالکسر ناسزا گفتن کسی **افحش افراش** بالکسر باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن **اقراش** بالکسر بدگوئی کردن و با کسی مدافتادن و ربدی **اقشاش** بالکسر رفتن و شتافتن گروه **اکدش** بکسر یکم و سوم آن ترک که پدر بادرش از اهل هند بود و آن اسپ که از یکطرف ترکی و از دوم طرف تازی و این نعمت ترکی **اکماش** بالکسر سرهای پستان شتر ماده را بستن **ف اگنش** بالفتح و با کاف فارسی بر آوردن و پر کردن دیوار و جز آن **ف اگوش** بالفتح والمد با کاف و واو فارسی کنار و معنی بنده و پرستار نیز آمده است **ام الجیش** بالضم علم لشکر **امحاش** بالکسر سوخته شدن ✤ **امتراش** بالکسر ربودن و ستاندن چیز را **امحاش** بالکسر سوزانیدن **آنش امدش** بالفتح سست شدن و کم گوشت شدن و برخاستن **انتماش** بالکسر الپس استاده شدن **انتعاش** بالکسر بلند شدن و نیکو شدن حال و برخواستن و بالکسر شب بیدار گذاشتن چارپایان را **انتماش** بالکسر بمثله **انتقاش** بالکسر و با قاف منقوطه صورت بسته شدن و برکندن موی از موضعه و خارانیدن پای بیرون کردن موی از تن برخاسته شدن **انقاش** بالکسر ستاندن و گرفتن چیزی **ف اندالیش** بالفتح کاهل کردن **انطوش** بالفتح نام حکیمی **الکماش** بکسر یکم و سوم شتاب کردن **ف اوباش** فرومایه ناکس مرد از هر جنس آمیخته بود

استعمال بمجل مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان می آید و او حاشش بمثله **ف اوخش** بالفم نام شهر نسبت میان ماوراء النهر و ترکستان **ایجاشش** بالکسر فرومایه و زبون گردانیدن **ایجاش** بالکسر رها نیدن و خالی یافتن جای و گرسنه شدن **ایجاشش** بالکسر و بجاء منقوطه زبون شدن **ف آینه هفت جوشش** یعنی آفتاب و نیز آینه که از زر و نقره و مس و آهن و رصاص و قلعی و امثال سازند و آنرا هشت جوشش خوانند +

فصل الالف مع الصاد +

ابرص بالفتح ببس که عوام پیست گویند و قرص ماه را گویند و عمر بمثله **اتراص** بالکسر استوار کردن **اجاص** بالفتح آلو و نام میوه ایست خوشترش میشود و دانش آنهم می پزند و به تشدید جیم نیز آمده است **احصاص** بالکسر بهره و نصیب کسی دادن **احص** بالفتح تمیز مع التشدید شوم و نامبارک و آنکه مویش ریزنده باشد **احوص** بالفتح و بجاء غیر منقوطه تنگ گوشه چشم و نام شخصی **اختصاص** بالکسر خاص گردانیدن بچیزی و خاص شدن بچیزی و برگزیدن و گزیده شدن و دوستی و یگانگی **اخاص** بالفتح خانهای نی و او جمع خص است **اخلاص** بالکسر پاک کردن و خالص کردن و با کسی دوستی بریاد اشتن و عبادت بریا کردن و روغن را پاک کردن و در اصطلاح متصوفه اخلاص آنکه از غیر حق متبرا آید و روی دل باحق تعالی داشته باشد و هر کار که کند و هر سخن که گوید قطع نظر از خلق کند و بمدح و ذم ایشان التفات ننماید **اخمص** بالفتح باریک میان و میان کف پای که بزمین نیاید **اخوص** بفتح یکم و سوم و بجاء منقوطه آنکه چشم او در مغاک افتاده باشد **ادعاص** بالکسر کشتن گربا کسی را **ارتعاص** بالکسر پیچیدن مار بر خود و وقتی که زخم خورده باشد و نیز جنبیدن **ارخاص** بالکسر ارزان کردن **ارقاص** بالکسر رها نیدن کودک را و بپویه دوانیدن اسپ و شتر را **استخلاص** بالکسر رهائی جستن و خلاص کردن **استقصاص** بالکسر قصاص دادن خواستن **استنقاص** بالکسر کم کردن خواستن در بها **اشخاص** بالفتح جمع شخص یعنی کالبد مردم و جز آن و بالکسر بردن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن **اشوص** بالفتح چشم لبیار بهم زننده **اصاص** بالفتح و التشدید سخت شدن و بالکسر مع التشدید و بخ و بن **اصیص** بالفتح دره و کوزه و خم شکسته و کوزه نیم شکسته که آنرا بگل پر کنند و در پگل در باغین کارند و پیش نهند **اغتصاص** بالکسر غصه خوردن **اعتیاص** بالکسر بشوار شدن

وبیطاقت شدن اسپ ماده وشتر ماده از جماع اغتصاص بالکسر بزگلو گرایندن کسی را افتحاص بالکسر واکاویدن وواپرسیدن افراص بالکسر فرصت کاری یافتن افتراص بالکسر فرصت را غنیمت شمردن اقتصاص بالکسر شکار کردن وکسب کردن اقتصاص بالکسر قصه گفتن وازلی رفتن وقصاص ستاندن اقراص بالکسر عطا دادن وبسر انگشتان شستن چیزے را وبالفتح جمع قرص اقصاص بالکسر کشنده را واکشتن برجای خود اقعاص بالکسر چیزی را علی الفور کشتن برجای خود امتصاص بالکسر مکیدن امغاص بالکسر بدبو آوردن روده ودر پیش آوردن ناف امغاص بالفتح وبغین منقوطه اشتران برگزیده املاص بالکسر بچه انداختن زن بحیله انتقاص بالکسر کم کردن وکم شدن اندلاص بالکسر افتادن انشاص بالکسر برخیزانیدن انقص بالفتح کمتر وعیب ناک تر انقیاص بالکسر ازبن وبیخ برکنده شدن وافتادن شدن

فصل الالف مع الضاد

ابتباض بالکسر کلاه خود بر سر نهادن ابغاض بالکسر دشمن داشتن ابض بالضم زمانه وروزگار وآباض بالفتح بمثله ابیض بالفتح سپید وشمشیر تیز جمع بیض احراض بالکسر بگلو گرایندن وبگلو درجهانیدن آب کسی را اجهاض بالکسر دور کردن وشتابیدن احباض بالکسر تیر از آماج درنگذرانیدن وباطل کردن حق کسی را وآب چاه کشیدن چندانکه درو بیچ نماند احراض بالکسر بیمار ولاغر گردانیدن عشق کسی را وفرزند کسی ناخلف شدن وبالفتح مردم ضعیف که کار زار نتواند کرد اختفاض بالکسر زن راخته کردن ارباض بالکسر خوابانیدن ستور وسخت تابش کردن آفتاب وسیراب گردانیدن ارحاض بالکسر باطل کردن محبت ولغزانیدن ومقهور کردن اراض بالکسر سبلهٔ بزرگ وسطبر که از پشم اشتر ویا گوسپند بافند ارتکاض بالکسر جنبیدن اسپ ماده وارکاض بمثله ارتماض بالکسر سوختن شدن از درد واندوه تباه شدن جگر وغیر آن ارتباض بالکسر ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن ودریافت پذیرفتن وحوش کردن کسی را ارضاز بالکسر سطبر وفربه شدن ارض بالفتح زمین وزکام یعنی تری دماغ وارضون وارضات وارض وارض جمع الاراضی جمع علی غیر قیاس ویقال ارض ارضیة زمین نرومند وارض لگام وچهار دست وپای اسپ وستور ارماض بالکسر سوزانیدن ویگ گرم چیز یرا دسوزانیدن درو یا اندوه یا غضب کسی را ارنیض بالکسر زار او خیر ومتواضع وپاک

وحیوان فربہ استقراض بالکسر وام خواستن استقضاض بالکسر درشت آمدن اضاض بالفتح جای پناہ اعتراض بالکسر سرکشی کردن و بانکار پیش آمدن و حایل شدن اعتیاض بالکسر عوض ستاندن اعراض بالکسر روی گردانیدن و آشکارا شدن و بالفتح بیماریہا و چیزہای نو پیدا شدہ گوناگون مستقل بنفس خود نباشد و قایم بغیر باشد و شہرہای حجاز و جسدہای مردم اعتراض بالکسر بشمشیر زدن کسی را و گزانیدن اغتماض بالکسر بیم آمدن چشم از غنودن انغراض بالکسر تنگدل کردن و بستوہ آمدن انغریض بالکسر نوباوہ و شگوفہ و ہر چہ سفید و تازہ باشد اغماض بالکسر پلک چشم را فراہم گرفتن و چشم فرو خوابانیدن و آسان گرفتن در معاملہ و باریک کردن دم شمشیر افتراض بالکسر فریضہ کردن اقتضاض بالکسر بآب رسیدن ماہی افرض بالفتح واجب تر + افیاض بالفتح فیضہا افراض بالکسر بجز کوہ رسیدن مال اقباض بالکسر ساختن قبضہ شمشیر اقتضاض بالکسر بکارت دختر بردن اقراض بالکسر وام دادن و پیش فرستادن نیکی و بدی اقضاض بالکسر خاک آلودہ و درشت شدن جای خواب اقض بفتحتین و تشدید ضاد درشت امتعاض بالکسر خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی و مغض بالفتح بمثلہ مخاض بالکسر خالص کردن و درستی را و امتخاض بمثلہ و نیز شیر خالص بچربی نیامیختہ خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و بالفتح بیماریہا امضاض بالکسر سوزانیدن عشق و اندوہ و باخشم کسی را و بدرد آوردن جراحت انباض بالکسر کمانرا اندکی کشیدن و رہا کردن تا آوازہ برآید انتقاض بالکسر شکستن عہد و ویران شدن بنای و جای انتہاض بالکسر برخاستن انضاض بالکسر اندک شیر خوراندن راعی برہ و بزغالہ را انغاض بالکسر سر جنبانیدن انقاض بالکسر فراہم شدن پلک چشم و انغضاض بالکسر بمثلہ انفاض بالکسر بی توشہ و بی مال شدن و بچہ زادن شتر انفضاض بالکسر شکستہ شدن و پراگندہ شدن انقاض بالکسر گران کردن بوزن و بانگ کردن چوزہ زاغ و بچہ شتر انقباض بالکسر گرفتہ شدن انقراض بالکسر بریدہ شدن و بآخر رسیدن مدت انقضاض بالکسر افتادن دیوار و فرود آمدن مرغ از ہوا و ستارہ انقیاض بالکسر ویران شدن و شگافتہ و شکستہ شدن انواض بالفتح جایہای بلند و افراشتہ و آنا ویض بالفتح بمثلہ امناض بالکسر

برانگیختن بعد خیزانیدن و بریان کردن انباض بالکسر نیم پخته کردن گوشت انتهاض بالکسر
سکستن و کوفتن انتیاض بالکسر شکستن استخوان بعد از دلبستن انفاض بالکسر شتابانیدن
ایماض بالکسر نرم جستن برق و دزدیدن نگریستن زن یکبر

فصل الالف مع الطاء + العباط بالکسر دور کردن ابلاط بالکسر درویش شدن
احباط بالکسر باطل کردن احتباط بالکسر غصه خشم گرفتن و تنگ دل شدن احتیاط بالکسر
استوار گرفتن و گرد چیزی برآمدن اختباط بالکسر نزدیک کسی رفتن تابی وسیله بالتواحسانی
کند و برگ از درخت فرو کردن برای چارپا اختراط بالکسر شمشیر از نیام کشیدن اختطاط
بالکسر خط کشیدن و موی ریش آورده شدن اخلاط بالکسر در بردن کسی نصیب اشتر را
در زمج ناقه و تر گردانیدن و جهد کردن و سوگند خوردن و اخلاط بالفتح جمع خلط یعنی خون صفره بلغم
و سودا و نیز دارو های خوشبو اختباط بالکسر آمخته شدن و شوریده عقل شدن ارتباط بالکسر
بستن و مواصلت کردن ارط بالفتح بیرون آوردن زمین درخت ارطی را و باغت کردن
پوست و شتر را ارطی بخوردن دادن ارقوط بالفتح بانگ و آنچه بر دنقشهای سیاه و سفید باشد +
ارقطاط بالکسر سیاه و سپید شدن اریط بالفتح مردی که اورا فرزند نشود اسباط بالفتح فرزندان
و گروه ها و فرزندان یعقوب علیه السلام و بدانکه اسباط در بنی اسرائیل مثل قبایل است در بنی
اسمعیل و تسمیه آنها باسباط و تسمیه امما بقبایل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل
و اسحاق عم و بالکسر دراز کشیده شدن و گسترده شدن استخباط بالکسر بر بر رفتن شتر تر بر
ماده استراط بالکسر فرو خوردن لقمه و جز آن استعاط بالکسر خود را خوار و ریختن استلاط
بالکسر بر خود جنبانیدن استنباط بالکسر بیرون آوردن چیزی استخاط بالکسر بخشم آوردن
و ناخوشنود کردن اسط بفتحتین مرد کوسه اسعاط بالکسر دارو ریختن در بینی و نیزه بر سینه زدن +
اسفاط بکسر یکم و سوم نوعی از شراب استعاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن و سخن و در کتابت
اسماط بالفتح ازار های بی پنبه و کفشهای یک چرم اسواط بالفتح تازیانها و او جمع سوط است
یعنی تازیانه اشتراط بالکسر شرط و بیان کردن اشتطاط بالکسر از صدر گذشتن و دور کردن
اشتراط بالفتح جمع شرط یعنی بیان و تعلیق کردن چیزی بچیزی بالکسر نشان کردن شتر و گوسپند

بجهت فروختن و نشانهای مردم فرومایه و بزرگ داران و این از لغات الاضداد است اشتماط
بالکسر ختم کردن و از حد در گذشتن اشمط بالفتح مرد دوموی یعنی نیم پیر اضبط بالفتح مرد چپ
و راست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند اضراط بالکسر نیز آوردن کسی را اطبط بالفتح آواز
کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن پالان و زین و آواز کردن اندرون شکم اعتباط بالکسر
سالها بار ناگرفتن ناقه و گوسپند و نیز و شوار آمدن کار اعیط بالفتح یکم و سوم بلند و دراز
گردن و اشتر ابی علتی کشتن اعتیاط بالکسر و بغین منقوطه دروغ بر کسی بستن بی سببی
اغالیط بالفتح غلطها اغباط بالکسر همیشه بودن تب و پیوسته باریدن باران اغتماط
بالکسر شکنبه فشردن و آب آن خوردن اغلاط بالکسر بغلط افکندن اغلوط بالضم مشکل سختی
که کسی را بدان در غلت اندازند و غلت بالتاء در حساب یقال فی امره غلط فی الحساب
اغماط بالکسر دایم بودن تب و اغباط بالکسر مثله اغواط بالفتح زمینهای هامون فراخ
یعنی هموار و دشت فراخ افراط بالکسر از حد در گذشتن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش
کردن و پیشدستی کردن و در صراح است بمعنی شتابیدن و پیش فرستادن و بسر کردن
توشه دان و حوض از آب و بالفتح زمینهای بلند و او جمع فرط است و فرط بضمتین کاری که در رسد
از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار و بیحد افلاط بالکسر ناگاه آمدن کاری کسی را افتعاط بالکسر
عمامه بستن بر سر الی تحت الحنک و آن زیر رنج در آوردن بود افتحاط بالکسر در قحط افتادن
اقساط بالکسر عدل کردن و داد اقسط بالفتح عادل تر اقط بالکسر کشک و بالفتح نان خورش
از حبوبات پزند و بالفتح ماست در طعام کردن اقواط بالفتح رمهای گوسپند التقاط بالکسر چیدن
و ناگاه بر سر چیزی رسیدن التیاط بالکسر چسپیدن و پیوستن الطاط بالکسر باری دادن
بر انکار داشتن الط بفتحتین مع التشدید مرد دندان از بیخ افتاده و نیز منکر شدن حق کسی را
الغاط بالکسر بانگ کردن القاط بالفتح مردم اندک بهم گنده امتخاط بالکسر با خا منقوطه
معنی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و مدبوبودن چیزی را امتشاط بالکسر موی شانه کردن
امتعاط بالکسر بی موی شدن اندام امخاط بالکسر گند انیدن تیر از انچه بران انداخته باشند
امط بالفتح سبک ریش و ضد دوتیر پر افتاده و امشاط بالفتح شاخها و گیاهای ریزه که آنرا مشط الذ

خواندن مشط بالضم مثله **امط** بفتح یکم وسوم آنکه او را موی نباشد **املاط** بالکسر بیجا از شکم انداختن آشتر
انباط بالکسر آب سیدن چاه کن فیرون آوردن آب چاه وکاریز **انبساط** بالکسر گشاخ
شدن وگشائی کردن وکشاده روی شدن ودر فارسی بمعنی خوشی وانشراح واختلاط نیز
مستعمل است **انحطاط** بالکسر افتادن وفرود آمدن نرخ چیزی وکم کردن مرتبه کسی **انخراط**
بالکسر سرکشی کردن اسپ وستیزه کردن وباریک شدن تن وبرسر کسی آمدن به تندی **انشاط**
بالکسر نشاط کردن ودر نشاط آوردن وگره کشادن **انعطاط** بالکسر شکافته شدن **انغطاط**
بالکسر بغیر منقوط آب فرو رفتن **انکشاط** بالکسر رفتن فضیلت شدن وبیم وترس انهباط
بالکسر فرود آمدن **اوسط** بالفتح میانه ونیک وفاضلتر **اهباط** بالکسر فرو فرستادن **اهتماط**
بالکسر دشنام دادن وعیب کردن **ابراط** بالکسر در هلاکت وسختی انداختن **ایغاط** بالکسر
راندن گرگ **ایهاط** بالکسر سخت انداختن کسی را چنانکه برنتواند خاست

فصل الالف مع الظاء والعین

اقعاط بکسر تین والتشدید بند گرفتن **احتظاظ** بالکسر بحیم منقوط
برآماسیده شدن مردار ونیز مرده **احاظ** بفتح الف وتخفیف ظاء واحظ بفتح الف وتشدید ظاء
جمع خط باشند یعنی بخشها ونصیب ما **اما احاظ** بتخفیف ظاء جمع غیر قیاسی است **احتفاظ** بالکسر
نگهداشتن وخویشتن داری کردن **احفاظ** بالکسر بخشم آوردن **استحفاظ** بالکسر یاد گرفتن
خواستن **استغلاظ** بالکسر غلیظ شمردن چیزی را وترک گفتن آن لسبب غلظته وسطبر
شدن **استماظ** چیزی خوردن **اسنطاظ** بالکسر بریاپی خواستن وتیر چوب ورگوشه جوال کردن
وبرخیزانیدن **اغتناظ** بالکسر شکنبه شتر دن وآب آن خوردن ودر صراح است **افتظاظ**
بالکسر آب دادن شتر را ودهان بستن تا نشخوار نزند تا اگر خداوند شتر لشنه شود شکم او را کفاند
وآن آب بخورد **اکتظاظ** بالکسر پر شدن وادی از سیل **انظاظ** بالکسر ملازم گرفتن وملازم
شدن والحاح ومبالغه کردن **ایغاظ** بالفتح بگلو فرو بردن وتیر بردن **انکاظ** بالکسر شتابانیدن

فصل الالف مع العین

ابتیاع بکسر یکم وسوم خریدن **ابداع** بالکسر نو آوردن وشعر نو گفتن **ابضاع** بالکسر چیزی به بضاعت دادن یعنی بسرمایه دادن وچیزی را سرمایه
کردن ونیز سیراب کردن وجواب شافی دادن مسئله را **ابقع** بالفتح زاغ سیاه وسفید وهر مرغی

که سیاه و سپید باشد ابلاغ بالکسر خبری در حلق کسی فرو بردن اتباع بالکسر والتخفیف در پے
رفتن و در پی فرستادن و در سخن دو لفظ پے یکدیگر آوردن که بر روی باشد چون حسن و لبن
و قبیح و سقیح و اتباع بالفتح والتخفیف جمع تبع و تبع پس رو و پس روان واحد و جمع یکسان است
اتراع بالکسر مملو کردن یعنی پر کردن اتساع بالکسر والتشدید فراخی اتضاع بالکسر
فرومایه شدن احتراع بالکسر چوب از درخت بریدن و شکستن اجتماع بالکسر فراهم آمدن
و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهاردهم علم رمل و استادبندگی شیخ محمد لاهوری فرهنگ
خود آورده اند که نام پانزدهم علم رمل بدینصورت آه ه او گفته اند که این اصح است اجدع بالفتح
گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اجلع بالفتح آنکه لبهای او بهم در نیاید و دندان
نپوشاند اجماع بالکسر اتفاق کردن و جمع کردن اختداع بالکسر فریفتن و فریفته شدن
اختراع بالکسر شگافتن و چیزی نو بیرون آوردن و آفریدن و از خود انشا کردن اختزاع
بالکسر بجای و زای منقوطه و ابریدن کسی از قومی یا از چیزی اختشاع بالکسر فروتنی کردن و خشم
فرو خوابانیدن اختضاع بالکسر فروتنی نمودن اختلاع بالکسر و اخریدن زن خود را بمهر
اخداع بالکسر پنهان کردن و در خزانه کردن ادراع بالفتح زره ها و پیراهن های زنان
و بکسر تین مع التشدید زره پوشیدن زن ادقاع بالکسر بخاک چپانیدن کسی را یعنی سخت
خوار و ذلیل گردانیدن ادلاع بالکسر زبان از دهان بیرون آوردن اذراع بالکسر جمع
کردن و بسیار شدن سخن و سخن بسیار گفتن و در صراح است گوساله زادن ماده گاو و بد گفتن سخن
ارباع بالفتح منزلها و سراها و محلها و او جمع ربع است و بالکسر در بهار رفتن و در خانهٔ بهاری
و منزل بهاری ایستادن و در سن جوانی فرزند شدن اربع بالفتح چهار ارتباع بالکسر جرانیدن
و رویانیدن باران علف را ارتبع بالکسر در وقت بهار بجای بودن و گیاه و میوه های بهاری
خوردن و سنگ بر افراشتن ارتداع بالکسر آلوده شدن و از کارها باز داشته شدن ارتضاع
بالکسر شیر خوردن ارتفاع بالکسر پاس و نگاه داشتن از چیزی و بلندی و بلندی نمودن زمین
صحرا او مزروع ساختن و ارتفاع ولایتی حاصل ولایت ارضاع بالکسر شیر دادن
و خوردن و ارضاع بالفتح مال ها ارفع بالفتح بلندتر ارقاع بالکسر احمقی نمودن ارزع بالفتح

وبه شگفت آرنده کسی را از غایت خوشی **فـ از تو کشاید** **فقاع** بالفتح یعنی از تو مفاخرت کند و **فقاع** بالضم والتشدید شرابی است که از مویز میسازند و نیز حساب **از دراع** بالکسر تخم کشتن **اسبوع** بالضم یکهفته و هفت بار **استباع** بالکسر پروی کردن **استبداع** بالکسر بدیع شمردن یعنی نو شمردن **استجماع** بالکسر فراهم آمدن خواستن و از هر جا گرد آمدن سیل **استرجاع** بالکسر داده را باز گرفتن و در مصیبت انا للّٰه و انا الیه راجعون گفتن **استماع** بالکسر گوش داشتن **استمتاع** بالکسر برخوردن از چیزی **اسجاع** بالفتح سخنهای با قافیه گفتن و اساجع بمثله **اسراع** بالکسر شتافتن و بالا و صاحب چار و اشتاب رفتار شدن **اسرع** بفتح یکم و کسر سوم یعنی زود رو **اسروع** بالضم نقشی و خطی که بر کمان میباشد و شاخیکه از بیخ درخت روید و کرمک سرخ که در تره می افتد و بران تشبیه کنند انگشتان زنان را **اشنج** بالفتح مرد دلیر و نوعی از مار و شجاع بمثله و بالکسر بن انگشت و اشاجع جمع اسلج **اشراع** بالکسر کشودن در خانه سوی راه و نیزه بر کسی راست کردن **اشعاع** بالکسر پراگنده شدن شعاع آفتاب و تیغ **اشکاع** بالکسر و غضب افگندن و ملول گردانیدن **اشنع** بالفتح زشت تر **اشباع** بالفتح یاران و مانندها **اصطناع** بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن **اصابع** بالفتح انگشتهای و نشانهای نیک بر راه نمودن و او جمع اصبع است **اصبع** بالکسر والضم انگشت و اشارت کردن بانگشت **اصطراع** بالکسر کشتی کردن باهم **اصطلاع** بالکسر توی گشتن برکاری **اصمع** بالکسر خورد گوش و زیرک **اضطجاع** بالکسر فتحت را بسوی کسرت میل دادن و بر پهلو خوابانیدن و آرمیدن و اجماع بمثله **اصطباع** بالکسر ردا از زیر بغل دست راست بر آوردن و بر دوش چپ انداختن **اضداع** بالکسر میل دادن و گرانبار شدن **اطباع** بالفتح جو بها و او جمع طبع بالکسر طاء طبع نام جوئی است **اطماع** بالکسر امیدوار کردن و در طمع انداختن کسی را **افتراع** بالکسر بکارت دختر بردن **افداع** بالفتح مردی که بند دستش کج باشد **افراع** بالکسر از بالای کوه فرود آمدن و در زمین گردیدن **افزاع** بالفتح ترسها و ترسیدن او جمع فزع **افزاع** بالکسر ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن **اقتراع** بالکسر برگزیدن و قرعه زدن **اقتصاع** بالکسر تمام فراگرفتن و سر ابر کودک ختنه ناکرده پیدا شدن **اقتطاع** بالکسر پاره از چیزی بریدن **اقتماع** بالکسر شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن **اقداع** بالکسر بازداشتن از کاری و نخوش گفتن و کشتی را بادبان کردن **اقراع** بالکسر و با قاف و راء براستی بازگشتن و نرم شدن

وقرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن **اقرع** بالفتح کان **اقطاع** بالفتح گوشهای زمین و پیکان های پهن و بالکسر پاره از چیزے بریدن و چیز را تمام از خود و ابریده بکسی دادن و از محبت و ابریده شدن تعیز از محبت فرو ماندن **اقطع** بالفتح بریده دست **اقماع** بالکسر باز ایستادن و باز داشتن از کارے و خوار و شکسته کردن کسی را **اقناع** بالکسر سر و اکردن و دست بدعا برداشتن و خرسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر و چشم و روی را بر چیزے داشتن و میل دادن چیز بچیزی **اکرع** بالفتح باریک ساق **اکتساع** بالکسر دم در میان ران گرفتن سگ **اکوع** بالفتح کج ساق **التداع** بالکسر و بذال منقوطه سخت و رد کردن چیزے **التیاع** بالکسر سوختن دل از عشق کسی و آرزومند شدن **التفاع** بالکسر چادر بسر گرفتن **امتاع** بالکسر برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از چیزی **امتقاع** بالکسر گونه روی برگشتن از ترس و اندوه **امتناع** بالکسر باز ایستادن و قوی گشتن **امع** بالکسر و التشدید مرد هر جائی و مرد ضعیف رای که تابع رای همه کس شود **انتجاع** دور شدن از زمین **انتزاع** بالکسر بیرون کشیدن و درهم افگندن و کندن **انتفاع** بکسر یکم و سوم سود گرفتن **انتقاع** بالکسر و بقاف منقوطه گونه روی بگردانیدن **اندراع** بالکسر در پیش رفتن **اندفاع** بالکسر نیست شدن و نیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث و سخن شروع کردن **اندلاع** بالکسر و بدال غیر منقوطه بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم **انسلاع** بالکسر شگافته شدن و در صراح است درخت تلخ مزد و کفیدن پای و **انصلاع** بالکسر مثله **انسیاع** بالکسر روان شدن و گداخته شدن و المجمل و در صراح است بالکسر رفتن آب بر روے **انصاع** بالکسر باصباد مهمله ظاهر کردن آنچه در دل باشد و قصد کار زار کردن **انصباع** بالکسر و بصاد غیر منقوطه و اگردیدن و شتاب رفتن و پراگنده شدن **انضاع** بالکسر بضاد منقوطه بر خود پیچیده شدن و در صراح است بانگ و فریاد کردن جوزه مرغ **انطباع** بالکسر رام شدن و فرمان بردار شدن **انقاع** بالکسر در آغشتن و بنا نیدن و سیراب کردن و در پی آواز کسی رفتن و پروردن و جمع شدن آب و انگبختن شتر **انقشاع** بالکسر و استدن ابر از آسمان و دل از غم **انقطاع** بالکسر بریده شدن **انقلاع** بالکسر برکنده شدن **انقماع** بالکسر ذلیل و خوار شدن و بخانه خود آمدن **انکع** بالفتح و سین گون که پوست بینی او واشده باشد **انمیاع** بالکسر حل شدن و روان شدن **انهزاع** بالکسر شکسته و کوفته شدن **انولع** بالفتح

گونها او جلاع بالفتح درد ها در بجها و او جمع و جعاست اورزاع بالفتح گرمیهای آدمیان و نام بطن از قبیله
همدان و این بطن را اوفناعی هم گویند اوسمع بالفتح یکم و سوم فراخ تر او شمع بالفتح و ثانی منقول بالعجمیه
که آنرا عجم شمور گویند او کع بالفتح بخیل و ناکس و شمشیر و احمق اهتراع بالکسر لرزیدن و شتابیدن
انتزاع بالکسر جنبیدن نیزه و شمشیر اهجاع بالکسر بپهلو خوابانیدن و آرامیدن و اجماع بالکسر
بمغله اهراع بالکسر لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن اهرع بالفتح تکی و آخرین تیر که در ترکش
مانده باشد اهرباع بالکسر سبک رفتن و سبک فرو دویدن آب چشم و قت گریه ایطاع بالکسر شتافتن
ایجاع بالکسر بدر آوردن ایداع بالکسر بامانت دادن و بضمان دادن چیزی را و در صراح است
بالکسر واجب کردن حج را بر خود بتلبیب زعفران بحبت احرام و بالفتح زعفران ابزاع بالکسر
چیزے در دل انداختن و برانگیزانیدن و محبوس داشتن و او نزع بمثله الیساع بالکسر تونگر و توانا
شدن الیشاع بالکسر شکوفه کردن درخت الیضاع بالکسر تیز راندن و زبون گردانیدن
و شتابیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت الیقاع بالکسر بجد مردی رسیدن کودک
و بالفتح جای بلند شدن و مردانه شدن کودک الیقع بالارتفاع الیقاع بالکسر بخنگ در انداختن
کسی را و شبنجون کردن ایتاع بالکسر رسیده شدن میوه ایلاع بالکسر هر بعیر گردانیدن

فصل الالف مع الغین + ابلاغ بالکسر رسانیدن ارتباغ بالکسر جستن صید و غیر آن
فراوان رواغ بالفتح والمد و بضم او آروغ بالفتح والمد و باو او فارسی بادی که از گلوی مردم بعد
طعام و یا چیزے گوارا آواز بر آید ارزاغ بالکسر تر کردن باران زمین و گل تر شدن ارغاغ
بالفتح آدمیان زبون و بنلهای ران دوست و جمع شدن گلهای چوک اسباغ بالکسر تمام
گردانیدن نعمت بر کسی و زره فراخ پوشیدن استفراغ بالکسر تمام توانائی خود را بذل کردن در
کاری و تهی کردن معده را از فرو نهای طعام اندرون استیلاغ بالکسر از سر لش و خدمت
عار و باک داشتن فراشتر مرغ بالضم جانوریست که پر دارد و پالش چون پای شتر است
و آتش را خورد اصباغ بالفتح رنگها و او جمع صبغ است و نیز نان خورش گرفتن اصبغ بالفتح
اسپی که سپیدی هم باشد و یا سپید پیشانی و سفید پنجه باشد فی اطفال باغ بالفتح شاخها
و شگوفها و سبزیها و نالهای نو خیز و نو رسته و نیز اشارت از شاهد است افراغ بالکسر ریختن خون

وآب بیرون کردن ورون چیزے ونیز افراغ بالکسر آب ریختن بر خود افشاغ بالکسر موے پیشانی فرو گرفتہ بزیر آوردن کسی را الاغ بالضم آنکہ برای او اسپ وتوشہ مہیا دارند تا بجائیکہ نامزد بود زود برسد ونیز اسپ خرد را گویند آلاق مترادف واین لغت ترکی است التغ بالفتح شکستہ زبان یعنی آنکہ سین را تا گوید وزا را لام گوید الغ بالضمتین بزرگ، واین لغت ترکی است ام الدماغ بالضم یعنی پوست مغز وجائی مغز سر امراغ بالکسر بسیار بد گفتن وآب دہن ریختن ف امرغ بفتح الف وضم میم خداوند قدر وممیت ف امیغ بالفتح والمد وبا باء فارسی آمیزش وآمیختہ ف ابناغ بالفتح چون دوزن در حبالہ یک مرد باشد یکی مرد یگر را ابناغ بود ہندش سوتن نامند وبالکسر خوابانیدن ف انجوغ بالفتح شکنج اندام وشکستہ روے اندباغ بالکسر دباغت یافتن پوست انساغ بالکسر بتازیانہ در زدن وباز بر زدن در جست ازین بعد از بہ بیدن اوزاغ بالفتح جمع ازغتہ جانور لیست چون گربہ اہمیغ بالفتح فراخی معاش وخوشی حال وسلس فراخ ایاغ بالفتح کاسہ وپیالہ واین لغت ترکی است ابتاغ بالکسر ہلاک گردانیدن وبزبان آوردن دین خود از بزہ وگناہ ایزاغ بالکسر دفعہ بدفعہ بول کردن ودفعہ دفعہ خون بدر آوردن ناقہ بوقت آبستن ایشاغ بالکسر اندک وکم کردن عطیہ را یعنی بخشش الیاغ بالکسر خون وآب سباع را دادن وخورانیدن سگ را

فصل الالف مع الفاء

استحاف بالکسر تحفہ دادن اتراف بالکسر کم کردن وفراموش کردن ونعمت بسیار دادن اتصاف بالکسر صفت کردن وبصفتی موصوف شدن اتلاف بالکسر نیست کردن وہلاک کردن اتف بفتحتین بے روئی کردن وبالفتح والمد بیرو اجداف بالفتح مردم فرومایہ وستمگار وبالکسر مال بسیار کردن وافزایش کردن مال ولاغر کردن ستور اجناف بالکسر میل آوردن بچیزے اجوف بالفتح فراخ وہر چہ از میان تہی باشد اجتحاف بالکسر خود را از چیزے باز داشتن اجلاف بالفتح مردم فرومایہ وستمگار را حتراف بالکسر صاحب پیشہ شدن احجاف بالکسر نقصان کردن وکار بر کسی تنگ کردن وبہ دن چیزی ونزدیک شدن وباکسی نزدیکی نمودن احصاف بالکسر استوار کردن ودویدن احقاف بجاء غیر منقوطہ موی سر امدی بی روغن گذاشتن وچندان

بار بر چارپا نهادن که سخت آواز دست و پای کند و در راه آواز آوردن از اسپ بدوانیدن +
احلاف بالکسر سوگند دادن و بالفتح هم عمدان و همقوم **احنف** بالفتح کج پای که سرهای
پائی سوی یکدیگر باشد و هر دو انگشت کف پای او خمیده باشد و نام تابعی بزرگ است معروف
احتصاف بالکسر بچیزی چسپانیدن **احتطاف** بالکسر ربودن **اختلاف** بالکسر
ناموافقت کردن و پیش کسی شد و آمد کردن **اخراف** بالکسر در پا بزرگ رفتن و در پا بزرگ زادن
اخصف بفتحتین سیاه و سپید و اسپ و گوسپندی که هر دو طرف تهیگاه او سپید باشد —
اخطاف بالکسر خطا کردن تیر نشانه را و در نور دیده شدن رودهٔ مثل آن **اخلاف**
بالکسر وعدهٔ دروغ کردن و بوی دهن متغیر شدن و بالفتح از پس چیزی آیندگان **اختاف**
بالفتح انواع آدمیان **اخیف** بالفتح اسپیکه یک چشمش سیاه و یکی کبود و شتری که غلاف ایراد
فراخ باشد **ادناف** بالکسر لاغر کردن و لاغر شدن و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت
ادنف بالفتح مرد و خر دو بینی که سر بینی او راست و خوب باشد **ارتداف** بالکسر از پس کسی
در آمدن و کسی را بر پس اسپ خود نشاندن **ارتشاف** بالکسر مکیدن **ازعاف** بالکسر
شتابانیدن و پر کردن و خون از بینی آوردن **ارف** بالضم سمانه ها و حدها هر چیزها و او جمع آرفه است
ارهاف بالکسر براریر منقوطه باریک و تیز کردن و دم تیغ **ازدفاف** بالکسر بخانه شوهر
فرستادن عروس را **ازدلاف** بالکسر تقدم کردن و گرد آمدن **ازدهاف** بالکسر شتابی
نمودن در رفتن و در چیزی بعنف در شدن **ازعاف** بالکسر بزودی کشتن **ازفاف** بالکسر
برفتن واشتن و شتابانیدن و عروس بخانه شوهر فرستادن **ازف** بفتحتین نزدیک شدن و شتاب
نمودن **ازلاف** بالکسر نزدیک آوردن و فراهم آوردن **ازهاف** بالکسر بزاء منقوطه
انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن و بیرون بردن **اساف** بالکسر نام بتی است
و زمینی که در و گیاه نروید **استحصاف** بالکسر استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ
شدن سوراخ **استحلاف** بالکسر طلب سوگند کردن و سوگند دادن **استخفاف**
بالکسر سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن و خوار گردانیدن **استخلاف**
بالکسر و باخاء منقوطه بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن **استراف** بالکسر چشم

برداشتن برای نگریستن بچیزے استعفاف بالکسر پرہیزگاری کردن و باز ایستادن
از خواستن حرام استضعاف بالکسر ضعیف شمردن و فراہم آمدن پیر از غایت پیرے
استکشاف بالکسر روشن کردن خواستن و ظاہر شدن استکفاف بالکسر کفدست
برابر و نہادن تا چیزے دیدہ شود استنکاف بالکسر ننگ و عار داشتن ز چیزی
استیاف بالکسر بوئیدن و ہلاک کردن اسیجاف بالکسر بریدہ فروگذاشتن
و تاریک شدن شب اسداف بالکسر تاریک شدن شب و فروگذاشتن زن
مقنع را و روشن شدن و روشن کردن اسراف بالکسر بے اندازہ خرچ کردن و بر
گزاف کاری کردن و در اصطلاح سالکان حکایت آوردہ اند کہ تونگری مال بدرویشان
بذل میکرد و دران مبالغہ مینمود بزرگی گفتش لاخیر فی السرف او گفت لاسرف فی الخیر این
لفظ اگرچہ خوب مینماید اما در اصل صحیح است زیرا کہ بندگان خاص را بدین نوع صفت کردہ
اند والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و باز حکایت دیگر دلیل آوردہ اند کہ روزی سعد معاذ کہ سید
انصار بود وضو میکرد ناگاہ یک عضو را زیادت از سہ بار شست حضرت رسالت پناہ
فرمود صلی اللہ علیہ وسلم اسرفت بعد ازان سعد معاذ پرسید کہ یا رسول اللہ فی الوضو سرف
حضرت فرمود صلعم کہ نعم ولو کنت علی نہر جاری پس یقین شد کہ در خیر نیز اسراف شرط نیست
و جملہ انبیا بدین طریق رفتہ اند و سلوک ایشان بدین منہج نیافت مثنوی چو از حد در گذشت
شرط رہ نیست + اگرچہ طاعت آمد جز گنہ نیست + باسراف آنکہ گفتارش بلند است +
اگرچہ در فشاند ناپسند است + اسعاف بالکسر حاجت روا کردن اسفاف
بالکسر تیز نگریستن و دایم نگریستن و نزدیک گشتن اسف بفتح یکم و کسر دوم غضبناک
و غضبتین اندوہ سخت و اندوہ ہگین شدن اسقف بضم یکم و سوم و تشدید فا مہتر و پیشوای
ترسایان و بالفتح مرد دراز و خمیدہ اسکاف بالکسر کفش گر و در شرح نصاب آمدہ است
کہ ہر صانع را اسکاف گویند و اسکوف بضم مثلہ اسلاف بالفتح پیشینگان و در گذشتگان
و او جمع سلف است و بالکسر بیع و چیزے بہ بیع سلم دادن اسناف بالکسر پیش شدن
اسپ از اسپان دیگر و محکم کردن کار اشتوف بالفتح مرد زود اندوہگین شونده و تنگ دل

اسلاف

اسیاف بالفتح شمشیر ہا و کنار ہای دریا و بمعنی دوم جمع سیف است بکسر سین اسیف بالفتح تابع و مزدور خشمناک و پراندوہ آنکہ دایم لاغر باشد و مطلقا فربہ نشود اشراف بالکسر برجای خاستن و بلند شدن و اطلاع یافتن بر چیزے و از بالا بزیر نگریستن و بر بالائی رفتن و بالفتح بزرگواران و جای بلند اشرف بالفتح بزرگوار تر و بلند تر اشفاف بالکسر افزونی نہادن و بغض گزیدن اصناف بالفتح مکان سخت اصحاف بالکسر جمع کردن صحیفہ ہا و مکتوبہا در جائی اصداف بفتح یکم و سکون دوم صدفہا اصطراف بالکسر حیلہ کردن و برگشتن و کسب چیزے اصطیاف بالکسر بتابستان جائی مقام کردن اصف بالمد نام وزیر مہتر سلیمان عم داؤد یکی از علمائے بنی اسرائیل بود پدر او برخیا نام داشت و بفتحتین در فارسی داردی است بخراسان و نیز گویند کہ میوہ الیست اچار کردہ تا بجد ملتان آرندش اصناف نوعہا و گونہا اضعاف بالفتح دو چندان اضیاف بالفتح مہمانان اطراف بالفتح کنارہا و بالکسر نو آوردن و چیزے نو خریدن و اطلاع یافتن اطناف بالکسر بر سر کوہ برآمدن اظراف بالکسر بچہ ظریف زادن یعنی بچہ زیرک زادن و قیل پدر پسران ظریف شدن اعتراف بالکسر اقرار کردن بگناہ و قیل صبر کردن و پرسیدن خبر اعتساف بکسر یکم و سوم بی راہ رفتن اعتصاف بالکسر کشت و زراعت کردن اعتفاف بالکسر اندک خوردن و بباندک چیزے معاش کردن اعتکاف بالکسر در مسجد توقف کردن برائے عبادت و باز ایستادن از چیزے اعتناف بالکسر ناخوش آمدن و کراہیت داشتن چیزے را اعجاف بالکسر لاغر کردن و بالفتح لاغرہا اعراف بالفتح بوبہا و نوعی از خرما و دیوار میان بہشت و دوزخ و بالکسر دراز شدن قوش اسپ یعنی ایال اسپ اعرف بالفتح شناسندہ تر و اسپ ایال دار اعصاف بالکسر ہلاک شدن و سخت وزیدن باد و شتاب رفتن اسپ و بسیار کشت شدن زمین برگ برآوردن کشت اعفاف بالکسر بپرہیزگار گردانیدن اغلاف بالکسر پردہ فرو گذاشتن و در غلاف کردن چیزی را و شب تاریک اغضاف بالکسر و باغین ضاد منقوطتین

سخت تاریک شدن شب **اغضف** بالفتح مست گوشتر و فرو هشته گوش تر و عیش فراخ
اغلف بالفتح ختنه ناکرده و هر چه در غلاف باشد و عیش فراخ و معنی چرک گوش و تراش
ناخن نیز آمده **اف** بضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر و دشوار گویند و این
اسم فعل هم میباشد بمعنی الضجر یعنی تنگدل میباشم و این لفظ بکسی گویند که از و تنگدل و سرگردان
شده باشد و او را عیب کنند و نیز **اف** کلمه ایست که بجهت اهانت کسی گویند **افتراف** بالکسر
کسب کردن **افراف** بالکسر بداصل شدن و همت نهادن و نزدیک شدن **اقطاف**
بالکسر نزدیک شدن میوه بچیدن **اقلف** بالفتح ختنه ناکرده **اکشف** بالفتح آنکه از دو
طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر بجنگ رود **اکلف** بالفتح اسپ
کمیت رنگ یعنی سیاه و سرخ **اکناف** بالکسر در پناه خود آوردن و یاری دادن و بالفتح پناه
گاه و جوانب **التحاف** بالکسر چادر بسر گرفتن و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب
بر خود انداختن **التفاف** خود را در جامه پیچیدن **التقاف** بالکسر و قاف فرو آوردن
و نزدوی چیزی یاد گرفتن **الحاف** بالکسر مبالغه کردن و ستهیدن و لجاج کردن +
الطاف بالفتح نوازشها و توفیقها و او جمع لطف است و بالکسر قضیب نخل را در فرج
ناقه نهادن و چون نخل نتواند و نیکوئی کردن و لطف نمودن **الطف** بالفتح خوب تر و نازک تر
الفاف بالفتح درهم پیچیده ها و بوستانها درهم رفته درختان و بالکسر سر در بر فرو بردن
مرغ **الف** بفتح یکم و سکون دوم هزار و هزار دادن و بالکسر دوستی و دوست و یار و بالفتح
و المد و بکسر اللام الفت گیرنده و هزار دهنده و بفتحتین خو گرفتن و دوستی گرفتن بکسی
و بجای **انجاف** بالکسر بیرون آوردن چیزی **انتساف** بالکسر بر کندن و تمام
نا کردن سخن را و آهسته گفتن و از خوف پوست واکردن و نیز دگرگون کردن رنگ روئی
انتشاف بالکسر شیر خوردن و کف شیر آشامیدن **انتصاف** بالکسر روز
بنیمه رسیدن و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن **انتضاف** بالکسر بکیدن **انجاف**
بالکسر افگندن و بزمین زدن کسی را و بر کنده شدن **انحاف** بالکسر لاغر و نزار کردن
انخساف بالکسر پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب **انزاف** بالکسر مست

کردن ومست شدن **انصاف** بالکسر داد دادن وراستی کردن ومسلم داشتن چیزی که حق باشد
ورونده بنیمه رسیدن **انصراف** بالکسر باز گشتن **انصف** بالفتح داد دهنده تر **انعطاف**
بالکسر خم گرفتن وبر گردیدن **انف** بفتح یکم وسکون دوم بینی واول هر چیز ومهتر وکرانه هر چیزے
وبضمتین چراگاهی که آنرا انجیر مده باشند وکاسه که ازان آب نخورده باشند وبالفتح والمد وکسر
نون اول وقت وسابق وبضمتین ننگ وعار داشتن وسابق شدن **التفاف** بالکسر
از بیخ بر کنده شدن دیوار وخون بر آوردن **انکشاف** بالکسر آشکارا شدن وباز داشتن
انوف بضمتین زنی که بینی او خوب باشد **اوصاف** بالفتح صفتها **اوطف** آنکه بسیار
موی مژه دارد ودرد مرد دراز ابرو وعیش خوش **اوقاف** بالفتح ملکها ومالها که بر فقرا ومساجد
ومزارات وغیر آن مباح کنند **ابتیاف** بالکسر تشنه شدن **ابداف** بالکسر بالائے
چیزی رفتن وپناه بردن وبر پای ایستادن **اهناف** بالکسر آهسته خندیدن **اهیف**
بفتح یکم وسوم باریک میان **ایتلاف** بالکسر بایکدیگر آمیختگی کردن وجمع شدن **ایتناف**
بالکسر از نو گرفتن واز سر گرفتن کارے **ایساف** بالکسر اندوهگین کردن وبخشم آوردن
ایضاف بالکسر سخت گرداندن **ایلاف** بالکسر خوگر شدن وبزار شدن

فصل الالف مع القاف + **اباق** بالکسر گریختن بنده **ابراق** بالکسر ترسانیدن
ابرق بالفتح زمینی که خاک باسنگ وریگ وگل آمیخته باشد وابارق جمع **ابریق** بالکسر کوزه
آب وشمشیر که سخت تابنده باشد ونیز لولین یعنی آوند چرمین که اهل هند آنرا کرواتی گویند
ابساق بالکسر شیر در آمدن در پستان پیش از نتاج ناقه **ابتاق** بالکسر بسیار گفتن
ابلق بالفتح اسپیکه دو رنگ دارد یکی سپید دیگر هر رنگ که باشد ونیز نام قلعه است **ابلاق**
بالکسر تمام کشادن در را **التساق** بالکسر فراهم آمدن وتمام شدن **التشاق** بالکسر
قاف کردن یعنی گوشت قدید کردن **اتفاق** بالکسر بایکدیگر موافقت کردن واتفاق افتادن
مر کاری وچیزی را **احراق** بالکسر سوخته شدن **احتقاق** بالکسر خصومت کردن **احداق**
بالکسر گرد چیزی در آمدن **احتراق** بالکسر سوزانیدن **احقاق** بالکسر تحقیق دانستن
وبر حق داشتن **احق** بفتحتین سزاوارتر وراست تر وچارپائی که پایجای دست نهند در رفتار

والحق راست وسزاوار زهی احماق بالکسر بچه احمق زائیدن وکسی را احمق یافتن احمق بالفتح بی عقل احناق بالکسر بخشم آوردن وباریک میان شدن وکینه کردن احتراق بالکسر دودی وزیدن باد و دریده شدن وفریاد یافتن در دغ اختلاق بالکسر دروغ یافتن اختناق بالکسر گلوگرفته شدن وانخاق بمثله اخراق بالکسر حیران گردانیدن وبالفتح دریده گوش وآنکه هیچ کار نداند کرد اخریراق بالکسر دریده شدن اخفاق بالکسر تهیدست ماندن غازی از غنیمت وصیاد از صید وخداوند حاجت از مراد ودر خشیدن وفرو رفتن ستاره اخفوق بالضم تنگ گرفته زمین اخافیق جمع اخلاق بالفتح خوبها وخصلت هاست وخوشخوئی اخلق بالکسر روزی ستاندن بالفتح ساده وهموار ادقاق بالکسر باریک گرفتن وباریک کردن ادق بالفتح باریکتر اراق بالضم نام موضع است ازنزاق بالکسر روزی ستاندن ارتفاق بالکسر برمرفق تکیه کردن وبچیزے بار گرفتن ارساق بالکسر تیز نگه کردن ارفاق بالکسر نرمی کردن وسود داشتن کسی ارقاق بالکسر تنگ کردن وبند گرفتن وبند گردانیدن ارق بفتحتین بیداری وارق بفتح یکم وکسر دوم بیدار بالفتح ریسمان سست ارحاق بالکسر وبراء غیر منقوطه در رسانیدن وتاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز بر سد وشتابیدن وبد ستواری داشتن ازراق بالکسر کبود چشم شدن ازرق بالفتح کبود یعنی اسمان گون وکبود چشم وآب صاف ومعیش باشد ونام یکی از خطوط جام جهان نمای که آنرا جام جم گویند ازلاق بالکسر خیرانیدن وبجم انداختن شتر ماده وستردن موی ازق بالفتح تنگی وتنگ شدن اسبق بالکسر باریک شدن استراق بالکسر دزدیده گوش بچیزے داشتن استزاق بالکسر روزی خواستن استرقاق بالکسر تنگ شدن وبه بندگی گرفتن استغراق بالکسر غرق شدن وهمه را فرو گرفتن وبه تمام توانائی خود کاری کردن استغلاق بالکسر بسته شدن در وشکل شدن سخن استنشاق بالکسر آب وباد وبوی به بینی باز کشیدن استنطاق بالکسر سخن از کسی بیرون کشیدن وسخن گفتن کسی را خواستن استیاق بالکسر راندن استناق بالکسر فراهم آمدن وتمام شدن کار درست شدن کار استفاق بالکسر توفیق داشتن اسحاق بالکسر نام پیغامبرے ابن ابراهیم علیهما السلام ودور کردن وکهنه شدن جامه ونرم رسانیده شدن پشم ستور وسائیدن هر چیزی اسفاق

بالکسر در تمام باز کردن **اساق** بفتح یکم وسوم دراز ساق واسوق بفتح یکم وضم سوم ساقها **اشاق** بالضم خادم وغلام واشاق بالضم بمثله **اشقاق** بالکسر شکافتن سخن او سخن وگرفتن حرفے از حرفی وہمہ چیز ستاندن **اشتیاق** بالکسر آرزومند شدن وآرزومندی **استیشاق** بالکسر استواری کردن خواستن از کسی واستوار کردن **اشدق** بفتح یکم وسوم فراخ دہن + **اشراق** بالکسر روشن وتابان شدن آفتاب وروز **اشفاق** بالکسر مہربانی کردن وترسیدن **اشق** بفتحتین وتشدید قاف دراز وبضم یکم وفتح دوم وبه تخفیف قاف صمغ گیاہی است + **اصداق** بالکسر کابین زن کردن **اصعاق** بالکسر بمیرانیدن وبیہوش شدن **اصغاق** بالکسر موافق کردن ودرفراز کردن **اطباق** بالکسر اتفاق کردن وطبق بر سر چیزی افگندن ونیز چیزے نوشاندن **اطراق** بالکسر بعاریت دادن بز برای کشتن وخاموش بودن وچشم درپیش افگندن **اطلاق** بالکسر از بند رہا کردن وروان کردن کشادن دست بیکی **اطواق** بالفتح طوق یعنی گردن بند زنان وحلقه که در گردن زنان کنند **اعناق** بالکسر آزاد کردن **اعتیاق** بالکسر شبانگاه شراب خوردن **اعتلاق** بالکسر عاشق شدن ودر چیزے آویخت شدن **اعتناق** بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن **اعراق** بالکسر بعراق رفتن وباندک آب آمیختن شراب وقلیل رگدار شدن شراب **اعلاق** بالکسر در چیزے آویختن وچیزی را علاقه کردن یعنی رابطه کردن **اعناق** بالکسر گردن بند ساختن وقلاوه در گردن واعناق بالفتح بزرگان قوم وگردنها **اعنق** بالفتح مرد دراز وسگی که در گردن او قلاوه باشد واعنق بفتح یکم وبالضم سیوم بز غالهاء ماده واو جمع عناق است **اغراق** بالکسر غرق کردن وسخت کشیدن کمانرا **اغلاق** بالکسر در بستن **افتاق** بالکسر واشدن آبرو وپیدا شدن ماه یا آفتاب از میان ابر **افتراق** بالکسر از یکدیگر جدا شدن **افراق** بالکسر از بیماری به شدن **افق** بفتح یکم وسکون دوم عطا کردن بمردم بعضی را بیشتر وبعضی را کمتر ودباغت پوست کردن ومرد غایب وآفق بضمتین وآفق بضم یکم وسکون دوم کرانه جہان وکرانه آسمان وگرداگرد گوش ونیک رفتار است وآفاق جمع افق وآفق بفتحتین بر فتر وبغایت کریم شدن **افلاک** بالکسر بغایت نصیح شدن در شاعری **افوق** بفتح یکم وسوم تیر سوفار شکسته **افهاق** بالکسر

پر کردن یعنی مملو کردن **افلاق** بالکسر بے آرام کردن **الحاق** بالکسر در رسانیدن و بآخر چیزے پیوستن **التزاق والتاق والتصاق** کلهم بالکسر بہ چیزے چسپیدن **الحق** بالفتح **التزاق والساق والصاق** بالکسر چسپانیدن **الق** بفتحتین دیوانہ کردن **والق** بالکسر گرگ **والق** بکسر یکم و فتح دوم گرگان مادہ و بہ تشدید لام الق کہ درخشندہ **اماق** بالفتح اطراف ہامون از زمین **واماق** بالکسر گریستن و خشم کردن و در فواق افتادن و آن چیزے است کہ بعد از گریہ بر آدمی افتد و اہل ہند آنرا ہچکی گویند **اماعق واماعیق** کلاہما بالفتح طرفہائی بیابان **ام الطریق** بالضم راہ بزرگ و نیز راہ مشفق و مہربان **امتحاق** بالکسر نیست شدن **وامشتاق** بالکسر ریدن و بریدہ شدن **امق** بفتحتین دراز **امتیاق** بالکسر از خشم گرفتی **املاق** بالکسر درویشی شدن و ولایت عراق **امهق** بالفتح سخت سپید **انباق** بالکسر آہستہ باد در ہا کردن **انبهاق** بالکسر کشادہ شدن در **انسیاق** بالکسر فرو آمدن حادثہ و سختی زمانہ بر کسی **انشراق** بالکسر کم بستن **انخماق** بالکسر بجاے غیر منقوطہ کشادہ شدن بازار و کہنہ شدن جامہ **انخناق** بالکسر گلو گرفتہ شدن **انخزاق** بالکسر دریدہ شدن و گذشتن باد از دبر **اندفاق** بالکسر ریختہ شدن آب و مثل آن **اندقاق** بالکسر و بقاف کوفتہ شدن **اندلاق** بالکسر شمشیر از نیام بر آوردہ از شکم بیرون کردن و در پیش شدن و پس در آمدن سیل **انسیاق** بالکسر در آمدن بر کسی بے رخصت **انزاق** بالکسر بر جہانیدن **انزلاق** بالکسر لغزیدہ شدن **انسحاق** بالکسر سودہ شدن و سائیدہ شدن **انسقاق** بالکسر در باز کردن **انسیاق** بالکسر روان شدن و راندن **انشقاق** بالکسر شگافتہ شدن **انصاق** بالکسر باز گشتن از چیزے باز گردیدن **انطاق** بسخن در آوردن **انطلاق** بالکسر رفتن **انفطاق** بالکسر شگافتہ شدن **انفاق** بالکسر نفقہ کردن و درویش شدن و رواج گرفتن بازار **انفراق** بالکسر شگافتہ شدن **انق** بفتحتین شادی و شادمانہ شدن **انمحاق** بالکسر کاہیدہ شدن **انمذاق** بالکسر ہموار شدن و اخلاص یافتن **انملاق** دوستی نمودن و چاپلوسی کردن و لطف و ہموار شدن و خلاصی یافتن **انیق** بالفتح خوب و خوش آیندہ **اورق** بالفتح سالی کہ باران نباشد و خاکستر رنگ **اوق** بالفتح گرانی وزن نام موضع است +

اواق بالفتح دیوانگی **اهذاق** بالکسر بسیار خندیدن **اهراق** بالکسر بگریست و او ماضی است
ایاق بالفتح کاسه و این لغت ترکی است **ایرماق** بضم الهمزه و سکون الراء زدن اسپ
بلغت ترکی است **ایباق** بالکسر هلاک کردن **ایترق** بیخواب شدن و بیماری **ایتلاف**
بالکسر درخشیدن **ایشاق** بالکسر استوار بستن و استوار بند کردن **ایراق** بالکسر برگ آوردن
درخت و غنیمت نیافتن غازی و شکار نیافتن شکار باز و بمراد نارسیدن حاجتمند و بسیار بار
شدن درخت خرما **ایفاق** بالکسر سوفار تیر برزه کمان نهادن **ایلاق** بالفتح نام
شهریست و نیز نام درختی است +

فصل الالف مع الکاف + **ف آب آتش رنگ** بالفتح والمد و باکاف
فارسی یعنی شراب سرخ رنگ **ف آب باد رنگ** بالفتح والمد و باکاف فارسی
خون و اشک خونی **ف ابشاک** بالکسر بکم وسوم و سکون ثانی گفتن آب خشک بالفتح
والمد یعنی پیالهٔ آبگینه و جام بلوری و آب مجروبی ماکولات **ف آبرنگ** بالفتح والمد
و باکاف فارسی تری و تازگی **آب گلرنگ** بالفتح والمد و باهر دو کاف فارسی شراب
سرخ و اشک خونی **ف ابلق فلک** بالفتح یعنی روزگار روز و شب **ف آبله رخ**
فلک بالفتح والمد یعنی ستارگان **ف اتابک** بالفتح نگاهدارنده و ادب آموزنده و بادشاهان
غیر از را اتابک بدان سبب گویند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود بصبی در حالت مستی
سعد بن زنگی وسه نفر دیگر را بادشاهی داد بعد وفات سلطان سنجر ایشان بر خویشتن خطاب
اتابک مستقیم داشته برادرزادگان سلطان سنجر را بادشاه می گفتند و ایشانرا اتابک خواندند
اتراک بالکسر گذاشتن **آتشک** بالفتح والمد کرمک خورد سبز گون که بشب چون اخگر
تابان نماید و نیز زمستی است در غایت شهرت که کودکان را بر روی دمیدگی پدید آید و شب تاب
و شب چراغ بمثله **ف احتباک** بالکسر شلوار و لنگوته بر میان سخت بستن
احتزاک بالکسر و بزاء منقوطه جامه پوشیدن **احتکاک** بالکسر خود را بچیزی خاریدن
احتناک بالکسر از بیخ بر کندن **احک** بفتحتین آنکه زانوهای خود بهم فرو کوبد در رفتار
احتیاک بالکسر گردانیدن روزگار مردم را **ادراک** بالفتح والمد خشکی میان دریا که بتازی بیش

جزیره گویند **ادراک** بالکسر دریافتن و در رسیدن کودک ببلوغ و میوه بپختگی و در اصطلاح متصوفه ادراک بر دو نوعی است اول ادراک بسیط و هو عبارت عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی حق مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غایب باشی و از غایت ظهور مخفی ماند دوم ادراک مرکب و هو عبادت عن ادراک الا وجود الحق سبحانه مع الشعور لهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و اما ادراک مرکب که محل فکر و خطا و صواب او ست و حکم ایمان و کفر راجع با وست و تفاصیل بیان ارباب معرفت بتفاوت مراتب او ست **ادرنگ و اذرنگ** کلاهما بالفتح درختی است و المد و باسوم موقوف هلاکی و سنج و اذرنگ بذال معجمه بمعنی روشن نیز آمده است **ف ارک** بالفتح درختی است که از ان چوب مسواک گیرند و قیل درخت شور و تلخ **آرام خاک** بالفتح و المد یعنی نبات زمین و سکونت او و حلم بشر **ف ارایک** بالفتح تختها و گوشهای آراسته و بالشها و بستر ها **ارتباک** بالکسر آمیخته شدن و در کار سخت افتادن **ارتکاک** بالکسر سخت آشفته گفتن مست چنانکه نتوان فهمید **ارتنگ و ارژنگ** کلاهما بالفتح و ثانی و باز اء فارسی نگارخانه مانی نقاش در صورت گرمی و قیل ارژنگ نام مهلوای فورانی که طوس بن نود را کشته و ایضا نام دیو یست **ف ارده تحرک** نام میوه الیست بمعنی مالیده **ارده بحرک** بالفتح و المد و نیز بالقصر و بضم تا و چنگال تحرک که نام میوه الیست آنرا بادام کوهی نیز گویند **ف ارکاک** بالکسر باران و بالفتح انگشت **ارک** بضمتین موضعی و مکانی است **ارماک** بضم یعنی ارمال و ارمال چوبی است که بدا چینی سیاه ماند و بوی او خوش دارد و مرتب او همین باشد و در عربی بالکسر مقیم شدن **ارماک** بضم یکم و فتح سوم پشمینه ایست خوب تر از صوف که اکابر و اشراف و مشایخ پوشند **ارهنگ** بفتح یکم و سوم و باکاف فارسی نام قصبه از بدخشان که در ان حضرت امیر المومنین حسن رضی الله عنه مدفون است **اریک** بالفتح نام وادی است و تختهای آراسته **ازدهاء فلک** بازاء فارسی تنین فلک و تنین بکسر تین مع التشدید ازدها و جای در آسمان است و در نسخه نجوم است تنین راس و ذنب سر و دم

تنین فلک است ف اژدہاک بالفتح و بازاء فارسی نام بادشاہی است ظالم کہ مشہور باسم ضحاک است قصہ او در آنجا مشرح است ف اژرنگ بالفتح و بازاء معجمہ خیاریکہ سبز بود و از رنگ بمثلہ ف اژرنگ بمعنی میوہ و بالفتح و المد و بازاء فارسی شکنج روے و اندام از بیراک بالفتح و بازاء فارسی فقط بانگ ستوران اسپرگ بالکسر و باء فارسی مفتوح رنگی کہ رنگ ریزان جامہ سبز و زرد و بدان رزند اشتخوان رنگ بالضم و باکاف فارسی نام پرندہ الیست کہ جانور پرانہا را رود و اشتخوان سودہ و بوسیدہ خورد و بر ہر کہ سایہ او افتد بادشاہ شود بتازش ہمای گویند ف استدراک بالکسر دریافتن + استرنگ بالفتح و المد باسین موقوف و کاف فارسی نام گیاہے است بجدود چین کہ بصورت مردم برآید ہر کہ آنرا بکند او بمیرد و عند الحاجت بکسر سنی مستحکم در استرنگ می بندند و سر دوم آن رسن بمیان سگی گرسنہ استوار کنند و گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت تازد و استرنگ کندیدہ شود و آن سگ بمیرد استکاک بالکسر گزیدن و بہم در پیچیدہ شدن گیاہ استمساک بالکسر چنگ در زدن استہلاک بالکسر نیست کردن استیاک بالکسر مسواک کردن اسک بالفتح قاصدی و الاغی و در عربی اسک بفتحتین مرد نیکو بین اسلاک بالکسر در آوردن چیزی در چیزی اشتیاک بالکسر ہم در رفتن اشتراک بالکسر انبازی کردن اشترگاو پلنگ بالضم و باہر دو کاف و باء فارسی و بواو موقوف ہمان اشترو غ کہ گذشت ف اشنک بفتح یکم آن جامہ کہ طفل نوزائیدہ را در و پیچند قیل بدانچہ خورد آنرا بدہ و بندند ف اشراک بالکسر نیاز آوردن ف اشتیاق و انباز گردانیدن کسی را و بالفتح انبازان اشک خوش نمک بالفتح یعنی اشک پر سوز کہ از درد فراق برآید ف اشک بالفتح قطرہ آب چشم و نیز نمی کہ بر گیاہ و زمین نشیند ف اصلداران فلک یعنی انبیا و اولیا و ملایک ف اصمیکاک بالکسر خشم کردن اضحکاک بالکسر بہم کوفتہ شدن اضحاک بالکسر خنداندن اصمکاک بالکسر گیاہ بدر آوردن زمین و سیراب و سبز شدن گیاہ و اضیاک بمثلہ اعتراک بالکسر انبوہی و غلبگی کردن اعفک بالفتح گول و احمق افاک

الفتح والتشدید در وغگو آفتاب پرنگ بالفتح والمد یعنی شپرک وحربا آفتاب گردک
بالفتح وبابای موقوف وکاف اول فارسی مفتوح جانوریست دراز دم در غایت شهرت
وآنرا زبان هندگرگٹ گویند وآفتاب پرست وبوقلمون بمثله ف افتکاک بالکسر
خلاص کردن وگردهے را بیرون کردن افرنگ بالفتح وبالکاف فارسی زیبائی وفر
افشنگ بالفتح بمعنی شب نم افک بالکسر دروغگو وفایک جمع افک بالفتح گردانیدن
وضعیف عقل ورای گردانیدن بخیر ونیکی نارسیدن اک بالفتح بمثله اکلیل الملک
بالکسر نام گیاهیست وقیل اسپرک رنگ است معروف ف اکماک بالفتح مے
انکاک بالکسر غلبگی وانبوهی کردن الچگ بالفتح نام شهزاده است ف
الک بالفتح بیچاره وقیل راه الوک بالفتح وضم لام پیغام ورسالت امتکاک
بالکسر مکیدن امساک بالکسر بازایستادن ونگاهداشتن وجنگ درزدن وبخیل +
املاک بالکسر بادشاه کردن وزن دادن وبالفتح ملکها وبادشاهان بمعنی اول جمع
ملک است وبمعنی دوم جمع ملک است اموزناک بالفتح والمد حق تعالی ومعلم علوم
وآداب انتهاک بالکسر حرمت کسی بردن انجوک بالفتح نام دشتی است اندیک
بالفتح وبابای فارسی بود که باشد که ف انسلاک بالکسر درآمدن چیزی درچیزے
انفکاک بالکسر یکدیگر جدا شدن وآزاد شدن انک بفتح یکم وضم دوم سرب وسرب
بالضم سیسه وفارسی وبالفتح والمد مصغران که اشارت است بسوی بعدای صندانک در
شعر فرامه است بمعنی آبله که در اندام برآید ودر ترکی بفتحتین خاره راگویند انواک
بالکسر کسی را احمق یافتن انوک بالفتح احمق وگول انهاک بالکسر عقوبت
کردن ولاغر کردن وضعیف کردن انهناک بالکسر دریده شدن پرده انهماک
بالکسر جد اکردن وتهیدن وکوشیدن ومبالغه کردن در کاری ف آوارهٔ افلاک بالفتح والمد عرش اقوال
شاید که آوره افلاک باشد والف خطاست زیراچه آوره قوی بالا قبارا گویند وعرش بالاترافلاک است
الا معنی آواره حساب است وآن مناسب نیست ف اورنگ بالفتح وبالکاف فارسی
تخت بادشاهان نام عاشق گلچهره ف آونگ بالفتح والمد وبالکاف فارسی رسنی که یک سرش

بجائی بندند و سر دیگرش بجائے دبر و جامہ و انگور و جز ان بدارند و اہل ہند الگنی گویند
و او شنگ بمثلہ اتہ کاک بالکسر پردہ دریدن و حرمت کسی شکستن ف آبک
بالفتح والمد جونہ اہلاک بالکسر نیست و ہلاک کردن ف آہنگ بفتحتین و بعد الف
و با کاف فارسی آواز نرم در پردہ و سرود و ساز و قصد ف آہو بزۂ فلک و آہوے
فلک کلاہما بالفتح والمد یعنی آفتاب و نیز برج حمل ایاک بکسر یکم و فتح چہارم تراکہ
مردی بکسر چہارم تراکہ زنی ایشاک بالکسر شتافتن ایعاک بالکسر در خاک
غلطانیدن و انداختن سگ صید را ایک بالفتح بیشہ پر درخت ف این پردۂ
ہفت رنگ بالکسر و با باو کاف فارسی بمعنی دنیا و زمانہ ف این تنگ
نشیمن نہنگ بالکسر با ہر دو کاف فارسی یعنی فلک و قیل دنیا ف اینخاک
تاریک بالکسر یعنی قالب مردم ف این دو رنگ بالکسر و با کاف فارسی یعنی
روزگار ابلق ف اینک بالکسر مصغر این کہ اشارت بسوی حاضر است و قریب
و بابا فارسی معروف چنانچہ گوئی اینک آمدم و اینک شیخ و اینک درویش ف این
کہن گرگ بالکسر و با ہر دو کاف فارسی یعنی فلک ٭

فصل الالف مع اللام ٭ ابابیل بالفتح گروہ ہا مرغان ابتال بالکسر فانی کردن
و فاسد کردن دوستی کسی را ابتہال بکسر الالف و سکون الباء زاری کردن و لعنت نمودن
ف ابجل بالفتح نام بادشاہ جابلسا ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلہا و بعضی
از بندگان خاص خدا یتعالی کہ آن ہفت تن اند تقلیب اعیان و مراد از تقلیب تغلیب حقایق
و خوارق عادات کہ تلوین حقایق و تصرف فی النور و انتشار انوار و طی ظلم این جملہ خاصیت
ابدال است ابسال بالکسر نخواری گذاشتن و حرام کردن و بسلامت داشتن ابطال
بالکسر باطل کردن ابل بکسر یکم و سکون دوم و بکسر تین شتر و شتران و بفتحتین مع التشدید
بغایت ظالم و ستوخ و فاسق ابناء السبیل بالفتح یعنی مردان رہگذر و مسافران ابن و ابل بالکسر آسیا بجبلن بجیم و ابل
کہ او مردی بغایت فصیح و مستثنای روزگار خویش بود و در گلستان مندرج است کہ بر سر
جمعی تا یکسال حکایت مکرر نگفتی و اگر مصلحت بآن افتادی بعبارت دیگر میگفتی ف آشین بل

استعجال بالکسر شتافتن و شتاب کردن خواستن استعمال بالکسر طلب کار کردن و بکار داشتن چیزے استقلال بالکسر اندک شمردن و خود بکاری ایستادن و از جای برخاستن و رخت برگرفتن و برداشته شدن استکمال بالکسر طلب تمامی کردن و تمام شدن خواستن استملال بالکسر غمگین شدن و تنگدل شدن استنبال بالکسر تیز خواستن از کسی استنزال بالکسر بارسیدن و رسخته شدن اشک و فرو آمدن خواستن استمهال بالکسر مهلت خواستن و انتظار کشیدن استیصال بالکسر از بن برکندن و موی کسی بموی خود بستن اسرافیل بالکسر بزبان سریانی بندهٔ خدا تعالی اسراف بمعنی بنده و ئیل نام خدا تعالی و او ملک مقرب است و بدو متعلق است نفخ صور و احوال قیامت اسرائیل بالکسر نام یعقوب پیغامبر عم اسلال بالکسر رشوت دادن و دزدی کردن و شمشیر کشیدن اسل بفتحتین نیزه و درخت خاردار اسمال بالکسر کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اسمعیل بالکسر نام پسر مهتر ابراهیم و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق که شیعهٔ اسمعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسمعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا اسمال بالکسر دار دوئی شکم راندن اسیل بالفتح نرم و دراز موی که فرو هشته شده باشد اشبال بالکسر و باشین منقوطه مهربانی کردن و صبر کردن زن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند ف اشترذل بالضم یعنی غرذل و شترذل بالضم مثله اشتعال بالکسر افروخته شدن و آشکارا شدن سپیدی در موی اشتال بالکسر جامه در خود پیچیدن و بر بالا درآمدن و در گرفتن اشتعل بالفتح آنچه در دم او سپیدی باشد اشتغل بالفتح مشغول تر اشکال بالفتح صورتها و بالکسر مشکل شدن اشکل بالفتح دشوارتر و خوش شکل تر و سرخ چشم اشلال بالکسر شل دست گردانیدن و شمشیر راندن گرویی را و جنگ کردن اشل بفتحتین مردی که دست او شل باشد یعنی مردیکه دست او تباه باشد و قیل خشک اشمال بالکسر بجانب شمال رفتن و برچیدن میوه اشهل بالفتح شخصے که میش چشم باشد یعنی سیاهی چشم او بکبودی آمیخته باشد اصال بالفتح و المد شبانگاهان و اصل و اصابل بمثله اصطبل بالفتح آخور ستور یعنی پایگاه اصلال بالکسر گندیده شدن گوشت اصل بالفتح بیخ و بن و نژاد و حسب و نسب و شبانگاه و مدفتن و اصول جمع آن اصول بالضم جمع اصل و نیز نام علمی است و در فارسی

بمعنی سازیم آید **اصیل** بالفتح ها اصل و باحسب و نسب و شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب **اضلال** بالکسر بی راه گردانیدن و گم کردن و باطل و ضایع کردن و هلاک نمودن و دشمن ساختن فرده **اضل** بفتحتین و تشدید لام گمراه تر **اضمحلال** بالکسر نیست شدن و نابود شدن **اطال** بالفتح والمد جمع اطل و اطل بالکسر تهیگاه و پهلو **اطفال** بالکسر بچه خورد شدن و بالفتح طفلان **اطلال** بالکسر باطل کردن خون و شرف شدن بر چیزے و بالفتح نشانهای خانه و سرا و بدنهاد جایهای خراب شده **اطوال** بالکسر دراز گردانیدن و بچگان دراز بالا زادن زن و بالفتح جمع طول **اظلال** بالکسر سایه افگندن درخت و سایه دار شدن درخت و جز آن نزدیک شدن **اعتدال** بالکسر راست و برابر شدن **اعتزال** بالکسر یک سو شدن و گوشه گرفتن + **اعتقال** بالکسر بند کردن و بسته زبان گردانیدن و نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن و چیزے را در میان هر دو پای خود گرفتن **اعتلال** بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری **اعتمال** بالکسر کار کردن **اعمال** بالکسر شتابانیدن **اعدل** بالفتح داد دهنده تر و راست و میانه تر **اعزل** بالفتح مردی سلاح و ابر بی باران و نام ستاره ایست و آن یکی از دو سماک و اسپکزدم **اعقال** بالکسر خردمند کردن و دریافته سخن گفتن **اعقل** بالفتح خردمند تر و نیز ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد **اعلال** بالکسر بیمار کردن **اعمال** بالفتح کارها و بالکسر عمل دادن و کار فرمودن **اعتذال** بالکسر بغین منقوطه تشنه شدن **اغفال** بالکسر غافل و بیخبر گردانیدن و فروگذاشتن + **اغلال** بالفتح بندهای آهنی که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود و بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن **فاغل** بالفتح والمد و بضم غین شبانگاه گوسپندان **اعوال** بالکسر بآواز بلند گریستن و آماده کردن کمان **افتعال** بالکسر بهتان و دروغ یافتن بر کسی **افضال** بالکسر نکوئی کردن و افزون کردن و بالفتح بخششها و نکوئیها **افعال** بالفتح کارها **افول** بضمتین فرو رفتن ستاره و مهر و ماه ناپدید شدن **اقبال** بالفتح قبلها و بالکسر پیش آمدن و بلندبالائی کردن و سعادتمند شدن و رو بسوی چیزے کردن و روی کسی را بسوی چیزے گردانیدن **اقتل** بالکسر بکشتن دادن **اقتبال** بالکسر نوگرفتن کار و از سر گرفتن **اقتتال** بالکسر با هم کارزار

کردن وکشتن عشق کسی را **اقتیال** بالکسر گفتن وحکومت نمودن **اقزل** بالفتح تنگ **اقفال** بالکسر قفل کردن **اقلال** بالکسر چیزے گم کردن وفقیر شدن وبرداشتن **اقل** بالفتحتین والتشدید کمتر وخورد تر **اقوال** بالکسر قولی بکسی منسوب کردن **اکال** بالفتح خوردنی وبالفتح والمد مترادف قوم وبالضم خارش **اکتحال** بالکسر سرمہ درچشم کردن **اکتلال** بالکسر درخشیدن **اکلال** بالکسر شبلہ **اکتمال** بالکسر دوسویہ شدن وتمام عقل شدن **اکسال** بالکسر انزال نکردن مرد در مجامعت **اکفال** بالکسر پابندانی کردن چیزے وکفیل شدن وضامن وپذیرندہ تعہد کردن **اکلال** بالکسر ماندہ کردن **اکل** بالفتح خوردن وخریدن وغیبت کردن وبالضم خوردنی وروزی وعقل ومیوہ وبالفتح والمد بکسر کاف خورندہ وبادشاہ **اکلیل** بالکسر تاج وافسر سلطان ومنزلیست از منازل قمر وسپیدی چشم وبکینونت ابریست **اکمال** بالکسر تمام کردن **اکمل** بالفتح تمام تر **اکیل** بفتح یکم وکسر دوم خورندہ وہم سفرہ وخوردہ شدہ **الال** بالفتح نام کوہی است در عرفات **آل** بالفتح والمد وبالام تحقیف فرزندان واہل خانہ واہل دین وتابعان وخویشان وسراب وبالفتح والتشدید عہد وپیمان ونیزہ وبالکسر والتشدید خدا یتعالی وپیمان وسوگند وخویشی ودر فارسی بالفتح والمد سفر وراہی ورم دار کہ آزاد ال سیم نیز گویند ودر ترکی بفتح یکم وسکون دوم رنگ لعل **آلاسپ** دلستان وبالکسر شہ وولایت وبالضم یعنی **اوالیل** بفتح یکم وسوم شب سخت تاریک **اماثل** بالفتح برگزیدہ ہا **ام الرذایل** بالضم یعنی جہل **ام الفضایل** بالضم یعنی علم **امتثال** بالکسر فرمان برداری کردن **امثال** بالفتح مانندہا وقصہ ہا ودستانہا وبالکسر مثل کردن وکشتہ قصاص کردن ومثلہ بالضم بینی وگوش ودست وپای بریدن واین عقوبت در ایام جاہلیت بودہ است **امثل** بالفتح برگزیدہ وراست وفاضلتر **امعال** بالکسر تباہ کردن مال وبیہودہ صرف کردن **امعان** بالکسر سخن چینی کردن وہر سال زائیدن زن **املال** بالکسر استوہ آمدن وبیاد چیزے نوشتن وملول کردن **امل** بفتحتین امید داشتن وامید وآمال جمع بیت امل ہمچو خار بیست بی ہیچ شک ٭ بریزد دم این خزان یک بیک ٭ وبالفتح والمد نام شہریست **آموختگان ازل** بالفتح والمد وبا کاف فارسی یعنی انبیا واولیا وشاعر امیر **النحل** بالفتح وبکسر نون وفتح حا ومہملہ یعنی امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ **نحل** بالکسر

جمع نحله است یعنی زنبور و زنبور بالفتح نام شهد امیل بالفتح نام سوم مرد بی صلاح و سیل کننده تر
انامل بالفتح سرهای انگشتان انتحال بالکسر و بحای غیر منقوطه سخن کسی بر خود بستن انحال
بالکسر و بحای غیر منقوطه لاغر کردن انتحال بالکسر برگزیدن و استقصا کردن انتضال بالکسر
باضاد معجمه تیر انداختن با یکدیگر بدعوی و گزیدن سخن و شعر ذکر کردن انجیل بالکسر نام کتاب
خدا تعالی که به عیسی عم نازل شده بود اندمال بالکسر به شدن جراحت انزال بالکسر فرود آمدن
فرو فرستادن و آب منی از مرد جدا شدن انسال بالکسر پراندا ختن مرغ و افتادن آن
انصال بالکسر سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشه از دست بیرون کشیدن انفال بالکسر
نفل بستن و بالفتح غنیمت ها که از کفار گیرند انفتال بالکسر تافته شدن و باز گشتن انفصال
بالکسر جدا شدن انفعال بالکسر شرمنده شدن و شرمندگی انکال بالکسر فرو زندگر دانیدن
و بالفتح بندها و غلها ف انگشت نیل بالفتح یعنی بینائی فقیر و کاسب ف انگل
بالفتح و با کاف فارسی مضموم گوی گریبان و قیل ماده گوی گریبان یعنی جوزکره و نیز تکمه کلاه
انهال بالکسر شربت دادن و سیراب کردن اوابل بالفتح جانوران وحشی که بگیاه سبز
خوردن از آب باز ایستاده باشند ف اوزول بالضم و بازای و واو دوم فارسی
شتاب اوّل بالفتح و التشدید نخستین و پیشین و اوایل جمع آن و در اصطلاح سالکان
اوّل نام خدا تعالی است و در شرح مشارق است که اوّل پیدا آرنده وجود را گویند و آخر
فنا کننده موجود را گویند و نیز اوّل همیشه بود و آخر همیشه باشد اهتیال بالکسر تر سیدن اهلال
بالکسر ماه نو را دیدن و نام چیزی برداشتن آبل بالفتح و المد جائیکه در و اهل و عیال شخصی باشد
و بالفتح منکوحه در خاندان سزاوار و شایسته و جای انس گرفته شده اهمال بالکسر فرو گذاشتن
اسهوال بالفتح انگور در و کننده ایجال بالکسر تر سانیدن ایصال بالکسر رسانیدن
و نیز بالکسر و بسکون همزه در شبانگاه رفتن ایفال بالکسر شتاب رفتن و از بیماری به شدن
ایکال بالکسر خو رانیدن و سخن چینی کردن ایدا اول بالفتح نام کوهی است ف ایلول بالفتح مدت
ماندن آفتاب در برج سنبله که در میان پگیاه تشبیه دند و اهل هند بهادون نامند و کنوار خوانند
ایل بالکسر نام خدا تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده های خدا تعالی و نیز بان آبانی

وعبرانی نام کوہی است **ایہال** بالکسر کدخدا کردن و دربودن این پردہ دیرسال بالکسر
سپہر و دہر این **ظلل** بالفتح ظاہ معنی دیباف این **ظلل** بالکسر و بضم الظاء منقوطہ آسمانہا فوقانی
فصل الالف مع المیم + **ابتسام** بالکسر نرم خندیدن **ابرام** بالکسر کسی را بستوہ
آوردن یعنی کسی را تنگ آوردن و ملول کردن و سخت بافتن ریسمان و استوار کردن
و کلام گستاخی نمودن **ابراہیم** نام پیغامبر عم و نیز نام فرشتہ که صاحب مذہب اباحت بود
و نام کوہی است در کرمان **ابریسم** بکسر یکم و سوم و بفتح چہارم یعنی ابریشم **ابریشم** بالکسر گنگ
شدن و گنگ گردانیدن **ابن سلام** نام شوہر لیلی **ابہام** بالکسر پوشیدہ و مجہول گذاشتن
و فروبستن در کار و انگشت ترا تسام بالکسر چیزے نشان کردن **اتمام** بالکسر تمام
و تمام شدن ایام آبستن زن وغیرہ **اتم** بفتحتین خود را کاہلی کردن و بضمتین درخت زیتون
اذم بالفتح زن منفضاہ یعنی زنیکہ ہر دو فرجش یکی شدہ باشد از کثرت مباشرت **اتہام**
بکسرتین و التشدید بد تہمت نہادن **اثام** بالفتح جزای گناہ دادن **اثجام** بالکسر پیوستہ
باریدن باران و پُر شدن آب **اثم** بالکسر بزہ و گناہ و شراب و بفتحتین بمثلہ و با بالفتح و المد و اثوم
بفتح یکم و ضم دوم و آثیم بفتح یکم و کسر دوم گناہگار و دروغگوی **اجام** بالفتح و المد و آجام بجای اول
باز ایستادن از کارے و یا از چیزے **اجذام** بالکسر تیز رفتن و باز ایستادن **اجرام** بالکسر
جرم کردن و بالفتح تنہائی چیزہا و نیز ستارگان **اجسام** بالفتح تنہا و کالبدہا و بالکسر تکلیف
نمودن کار بر کسی **احجام** بالکسر پُر کردن پیمانہ و نزدیک آمدن و آسایش کردن **احجم**
بفتحتین نیستانہا و نام حصاریست در مدینہ و خانۂ چہار گوشہ و بفتحتین نام خوش شمردن
و تبشدید میم مرد بی نیزہ در جنگ و گوسپند نر بے شاخ و عمارت بے کنگرہ **احتمام** بالکسر
سخت گرم شدن و زبانہ کشیدن آتش و برجوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن
خون **احترام** بالکسر حرمت داشتن **احتطام** بالکسر شکستہ شدن **احتلام** بالکسر
خواب دیدن و در خواب انزال منی کردن **احرام** بالکسر در حرم شدن و بماہ ہای حرام
در آمدن و بحرمت شدن و حرام کردن و باز داشتن و نومید کردن کسی را از چیزے و در
عرف شرح احرام اینست که حاجیان بر خود لبس مخیط و استعمال طیب و جماعت و مجامعت و غیر آن

برخود حرام گردانند. احلام بالفتح خوابها وخوابهای شوریده که آنرا تعبیر نتوان کرد. احمام بالکسر نزدیک آمدن کار ومهم شدن کار کذا فی الصراح ودر کنز اللغات بالکسر تب آوردن وغناک گردانیدن وبآب شستن وسیاه کردن واندازه کردن. احرم بالفتح لبستر میان. احشام بالفتح حشمها یعنی خدمتگاران وبالکسر شرمنده شدن ودر خشم افگندن وایذا کردن. احکام بالفتح جمع حکم وبالکسر حکم کردن واستوار کردن کار را وبالضم فرمان فرمودن. اختام بالکسر آخر کردن کاری وبپایان بردن چیزی. اختزام بالکسر بریدن وربودن وازبن برکندن. اختصام بالکسر دشمنی کردن. اختمام بالکسر پاک کردن چاه وخانه روفتن. اخدام بالکسر خادم کردن وخدمت فرمودن وبالفتح یاران ودوستان وخانها. آهوان اخرام بالفتح بینی بریده وگوش سوراخ کرده. اخزم بالفتح مار نر ونام مردی. اخشام بالفتح طایفه اند صحرانشین. اخشم بالفتح آنکه بوی درنیابد. اخصم بالفتح مرد دراز بینی. ادام بالکسر نانخورش کردن وسازواری کردن. آدم بالضم بمثله الوعام بکسرتین مع التشدید تکیه کردن برستون. ادغام بالکسر لجام در دهن اسپ کردن ودر ربودن حرف در حرف دیگر. وادغام بکسرتین مع التشدید بمثله بالفتح اسپ بره. آدم بالفتح والمد مردگندم گون ونام پیغامبری که پدر همه آدمیانست ونهصد وشصت وشش پیغامبر جمع الادیم یعنی روئی زمینها. آدم بالفتح الفت دادن ونانخورش دادن ونیز بالضم وسکون دال آهوان سپید آنکه خطها خاک رنگ دارد وبالضم وادام بالکسر نانخورش دادن وسازواری کردن ودر اصطلاح سالکان آدم خلیفه خدا ایست در روح عالم ادمست وانچه بر خدا یتعالی اطلاق کرده شود رواست اطلاق آن بر خلیفه او را بیت آن بادشاه اعظم دربسته بود محکم ٭ پوشیده دلیق آدم امروز بر در آمد ٭ ادهام بالکسر سیاه شدن. ادهم بالفتح سیاه رنگ وخنگ آمده است. ادهیام بالکسر سیاه شدن وسیاه نمودن کشت وگیاه از سیرابی. ادیم بالفتح پوست وروی زمین. آدیم رودهای زمین واو جمع اُدیم است علی غیر القیاس ونیز آدیم پوست خوشبوی که از یمن خیزد یعنی بلنار. اذلام بالکسر خوار کردن. اذمام بالکسر خوار ومذموم ونکوهیده یافتن وزنهار وامان دادن واز پس استادن. آرام بالفتح والمد الف دوم آهوان سفید وخالص وجمع ریم است وریم بالکسر آهو سپید. وارام بکسر یکم وفتح سوم ممدوده مهربان گردانیدن بر پوست یعنی بر پوست شتر بچه که بکاه آگنده بود ودواکردن

جراحت را و در فارسی آرام بالفتح والمد قرار و تسکین ارتکام بالکسر بتاء منقوطه انچه بر انگشت کسی
باو گفته باشد بیاد آورد ارتسام بالکسر فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی و دعا
کردن و تکبر کردن ارتشام بالکسر مهر کردن غله را در خرمن ارتطام بالکسر در گل ماندن
و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام بالکسر بهم نشستن ارتمام بالکسر خوردن ارحام
بالفتح زهدانها و خویشیها ارزام بالکسر همیشه بودن ارزام بالکسر و بازال منقوطه زیاده
شدن ارزام بالکسر بازاء منقوطه بانگ کردن شتر و صدا ارشام بالکسر اندکے
دخشیدن ارغام بالکسر خوار کردن و خشم آوردن و بخاک رسانیدن بنبی ارقام بالفتح
خطها و نوشتها ارقم بالفتح مارے که بر و نقطها سیاه و سپید باشند و زهردار ارمام بالفتح رسیمان
کهنه بالکسر مقرر داشتن و خاموش شدن و نام موضع ارم بالکسر نشانه و بهشت شداد عاد
آورده اند که بعد شش ماه یک خشت بالاے آن میریختی تا آنجا که صفت بهشت است همه در آن
موجود کرده چون خواست که در رون آن در آید جانش قبض کردند زفتن نیافت و آنکه میگویند
که بهشت هشتم همین است این غلط است و در کنز اللغات است که نام شهر عاد است و نام پدر
شداد عاد است و در تفسیر حسینی آورده است ارم شهر عاد اولی شهر عوص شهر ارم شهر شام
بن نوح علیه السلام و نام بلد ایشان و نام مرد است و بالفتح خوردن و بدندان گرفتن و بکسر
یکم و سکون دوم سنگے که در بیابان راست کنند برائی نشانه ازدحام بالکسر انبوهی کردن +
ازدرام بالکسر بجلق فرو بردن ازرام بالکسر و بزاء منقوطه منقطع کردن بول کسی را ازرم
بالفتح والمد و بفتح زاء و سکون رسم عدل و انصاف و نگاهداشت و خشم و گناه و زمی و مسلمان شدن
و خوار گذاشتن و در سلامتی آمدن ف ازکام بالکسر بغلبت زکام مبتلا کردن ازلام بالفتح
بخشها و نصیب یا در قمار باختن قرض میکنند ازم بالفتح سخت شدن زمانه و سال و بدندان گرفتن
اسبر عجم بالکسر و با و فارسی رستنی است خوشبوی که بتازیش سیجان گویند استیتام بالکسر
پوشیده شدن و بسته شدن جاء استحمام بالکسر آب گرم غسل آوردن و گرمابه شدن و خوی کردن
استخدام بالکسر و بدال غیر منقوطه خدمت خواستن استحکام بالکسر استوار شدن +
استسلام بالکسر گردن نهادن استشمام بالکسر بوے کردن استعجام بالکسر بسته شدن زبان

وناتوان شدن لسخن گفتن استعصام بالکسر چنگ درزدن واستادن استظام بالکسر
بنگ شمردن استعلام بالکسر آگاه کردن خواستن استغنام بالکسر بغنیمت داشتن +
استغرام بالکسر به تنگ کردن زن فرج خودرا بدار وی مرم ومرم بالفتح نام داروی است
استفهام بالکسر فهمیدن چیزے خواستن وفهمیدن معانی استقدام بالکسر درپیش شدن
استقسام بالکسر بخش وحصه کردن خواستن وسوگند کردن خواستن استکنام بالکسر پوشیده
شدن خواستن استکشام بالکسر بزرگواری بدست آوردن استلام بالکسر حجرالاسود وکعبه
رابوسه دادن ویاسودن ویا دربرگرفتن استلهام بالکسر دردل انداختن خواستن استهکام
بالکسر تکبر کردن استهام بالکسر بایکدیگر قرعه انداختن استیخام بالکسر ناموافق آمدن هوا وغیر
آن استیشام بالکسر نقش بردست کندن خواستن وبوی یافتن برچیزی استیصام بالکسر
ستم کردن ف استیتم بالکسر وبا باء فارسی آن سرماکه بررئیس زند وزنیش پاباشد وآن سرمای
که از تابش ماهتاب بررئیس همیه افتد واو میرد واهل هند گویند که چاندنی زدد درلسان الشعرا
مرقوم است ریمی که از جراحت چون فراهم آید درون پرشود وستیم بخذف هم درنیز آمده است
اسجم بالفتح سیاه وابر وشب وزاغ وخون وسیاهی وسرلشتان وشاخ اسجم بالفتح وبا خاء منقوطه
یعنی سیاه استم واسطم کلاهما بالضم دریا وسزاوار وشریف ترین قومی استقام بالفتح بیماری ها
وبالکسر بیمار کردن اسلام بالکسر بصلح درآمدن وفروگذاشتن واسلام آوردن ومسلمان شدن
وخواری گذاشتن ودرسلامتی آمدن وکار یکسی سپردن مثنوی گرسخن ازدین احمد میکنی + باهمه
آن کن که باخود میکنی + هرکرا دست وزبان کوتاه نیست + درمسلمانی یقینش راه نیست + +
اسم اعظم بالکسر نزدیک قاضی حمیدالدین ناگوری اسم اعظم هواست که اوائل ازسراوقات
عزت درعالم ظهور آمده است وهویک حرف است وحرف وآواز اشباع ضمت متولد شده است
واو اسم ذات مطلق است نه معلول ومشتق زیراکه اسم مشتق ازاشتراک غیرخالی نبود واز انجهت
بناء وحدت بروحالی نبود وباتفاق جمله عشاق هومشتق است واو منتهای اسم الله است وهرچه
ازراه عبادت درسائراسماست آزاه اشارتی دردائره هواست آورده اند که اسم هو اصل
دام جمله اسماست چنانکه سورهٔ فاتحه اصل دام تمام قرآنست چون هواو بود توکیستی هذا سر لطیف

ودر اصطلاح عبد الرزاق کاشی در معنی اسم اعظم این دو بیت فرموده است بیت اسم اعظم جامع اسما بود + صورت او معنی اشیا بود + اسم در یا و تعین موج او + این کسی داند کما و از ما بود اسم بالکسر نام و در اصطلاح سالکان اسم نه لفظی است که ولادت کند بر شی بالوضع بلکه اسم ذاتست مسمی باعتبار صفت و صفت با وجودیه است چون علیم و قدیم و باعدمیه است چون قدوس و سلام بیت عارفانی که علم ما دانند + صفت ذات اسم را خوانند + اسنام بالکسر و الضم بلند شدن و بلند گردانیدن اسهام بالکسر قرعه انداختن ف آشام بالفتح ممدود و مقصور معروف و آش تنک و لطیف ف اشتلم بالضم یکم و سوم و چهارم ستم کردن بر کسی و بزور چیزی از کسے ستدن و بحذف همزه نیز آمده است اشتمام بالکسر بوئیدن اشرم بالفتح شگافته بینی اشمام بالکسر بو یانیدن و سر بر داشتن در رفتار و برگردیدن از چیزے و حرف ساکن بوی ضم بالکسر دادن لطرزی که شنیده نشود و حرکت آب دیده شود اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و کوه بلند استیم بفتح یکم و سوم آنکه نشان مادرزاد دارد اصحم بالفتح سیاه اگر بزردی زند اصرام بالکسر درویش شدن و هنگام بریدشدن درخت و بالفتح خانه های مجتمع اصطخام بالکسر راست ایستادن اصطلام بالکسر از بن برکندن اصلم بالفتح از بن بریده گوش اصمام بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سخت و ماه رجب و بفتحتین و التخفیف خشم و خشم گرفتن اصنام بالفتح بتها و او جمع صنم است اضرام بالکسر و بضاد منقوطه آتش در هیمه زدن اضطرام بالکسر زبانه زدن آتش و دویدن اسپ اضم بفتحتین خشم گرفتن اطعام بالکسر طعام دادن اطم بفتحتین حصار مدینه و در صراح است که قطعه در زمین اظلام بالکسر تاریک شدن و تاریکی شب رفتن اعتزام بالکسر دل بر کاری نهادن و قصد کردن اعتجام بالکسر حرف را نقطه کردن و سخن عجمی کردن و در را قفل کردن اعجم بالفتح کند زبان یعنی آنکه سخن فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد اعدام بالکسر نیست کردن و کور و ریش شدن اعصام بالکسر خنگ در زدن و بالفتح جمع عصمه و عصمه بالضم جمیل کلاوه و سپیدی بازوی آهو اعصم بالفتح بز و آهو که یکدست سپید باشد و یک سیاه اعظام بالکسر بزرگی داشتن و تعظیم و بزرگ کردن اعلام بالکسر آگاهیدن و نشان کردن و آگاه گردانیدن و بالفتح علمهای بادشاهان و نشانها و کوه ها

ونامهای مردمان که بدان معروف باشند اعلم بالفتح دانا تر اعمام بالفتح گروهی از مردمان و برادران
پدر و بالکسر خداوندان بسیار عم شدن اعم بفتحتین مع التشدید فراگیرنده ترجمه را اعوام بالفتح سالها
اغتمام بالکسر سخت شهوت شدن بجماع اغتمام بالکسر و بغین معجمه اندوه خوردن اغتم بالفتح
مرد غیر فصیح اغتنام بالکسر غنیمت گرفتن اغرام بالکسر و رها کی افگندن و حریص گردانیدن نادان
کردن اغمام بالکسر ابر ناک شدن آسمان اعم بفتحتین مع التشدید تنگ پیشانی و تنگ قفا
افحام بالکسر خاموش گردانیدن و ناشاعر یافتن افخام بالکسر بزرگ گردانیدن ف
افسر اعظم بالفتح یعنی آفتاب و افروز عالم مثله اقدام بالکسر جامه را رنگ سرخ سبز کردن و سوداخ
لوله ابریشم پارچه یا پنبه یا چیزے دیگر نهادن تا از و آب صافی بیرون آید افعام بالکسر پر کردن
خنور را افقم بالفتح کج دهن و آنکه دندانهای زیرینش از دندانهای بالائین پیش آمده باشد
و کار نا راست افهام بالکسر دریابانیدن و فهمانیدن اقسام بالکسر بخش کردن و سوگند
خوردن اقحام بالکسر چیزے را بجور در آوردن و در چیزے در افگندن بسختی اقدام بالکسر در
کارے پیش مے آمدن و شجاع و دلیر شدن و اقدام بالفتح قدمها اقرام بالکسر پوردن بزبرائے
البغری یا برای فربه کردن و کشتن اقلام بالفتح قلمها اقلیم بالکسر بخش و حصهٔ از زمین و اقالیم بالفتح
جمع و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله بهفت
ستاره سیاره است هند و ستان حواله کیوان است و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمان است
و رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک است و موثر بر خاک است و او پاسبان و دستبان فلک
و اقلیم چین حواله مشتری است و مشتری را جبین نیز گویند و جای او ششم فلک است و رنگ او
سفید و زرد است و مزاج او گرم و تر است و موثر بر هوا است و اقلیم ترکستان حواله بهرام است
و بهرام را بزبان تازی مریخ گویند و جای او پنجم آسمان است و رنگ او سرخ و سیاه است و مزاج
او گرم و خشک است و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او
چهارم فلک است و رنگ او سرخ و زرد است و مزاج او گرم و خشک و معتدل است و آرائش
و آسائش عالم از و است زیرا که نور روز از و است و نور شب ماه دوازدهم از و است و نشو نمائے
نباتات از تاثیر او است و اقلیم ماوراء النهر حواله بزهره است و جائے او بر فلک سوم است و رنگ او سپید

روشن است و مزاج او سرد تر است و او مطرح فلک است و اقلیم روم حواله عطارد است و جای او بر فلک دوم و رنگ او هفت رنگ است و مزاج او آمیخته است و او دبیر فلک است و اقلیم چهارم حواله ماهتاب است و جای او بر فلک اول است و رنگ او سپید و تیره است و مزاج او سرد تر است و مؤثر بر آب است **اقعم** بالفتح کج بینی **اقنوم** بالضم اصل هر چیزے و نیز کتاب جهود است و آن سه کتاب است و جمع آن اقانیم می آید **اقوام** بالفتح گروهها ی آدمیان و او جمع قوم است **اقوم** بالفتح راست تر و درست تر **اقهام** بالکسر از اشتهائی طعام باز ایستادن و سفر کردن از چیزے و دور شدن آسمان از ابر **اکتتام** بالکسر پوشیدن و پنهان داشتن **اکثام** بالکسر پر کردن شکم و شکم **اکثم** بالفتح فراخ شکم و پر شکم و نام مردیست **اکرام** بالکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن **اکرم** بالفتح بزرگوار تر و بخشنده تر **اکزم** بالفتح و بزاء منقوطه خورد انگشت و بینی کوتاه **اکشم** بالفتح ناقص خلقت و ناقص حسب و بریده بینی **اکمام** بالفتح آستینها و غلافهاو او جمع کم است بالضم و بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن و رخت و جامه را آستین کردن **اکهام** بالکسر خیره شدن چشم و کند بینائی آن **اکهم** بالفتح کند زبان و خیره چشم **التحام** بالکسر به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ **التدام** بالکسر و بدال نیز منقوطه اضطراب کردن و سینه کوفتن زنان در نوحه **التزام** بالکسر بر خود گرفتن کارے و در بر گرفتن و دست بر گردن کسے کردن و ملزم شدن **التشام** بالکسر دهن بند بستن **التطام** بالکسر بیکدیگر زدن موجهای دریا **التیام** بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و فراهم آوردن **الجام** بالکسر لگام بر سر اسپ کردن **الحام** بالکسر گوشت دادن و کسی را بعوض کسی دشنام دادن و تمام کردن احسان و پود کردن جامه را **الذام** بالکسر بدال منقوطه حریص گردانیدن **الزام** بالکسر لازم کردن و گردانیدن کارے و سخنی بر کردن کسی **السام** بالکسر فرو آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن **الم** بالفتح یکم و ضم دوم غله ایست مانند کاله که از ان آش سازند و **الم** مکرر بفتحتین یعنی بیاپی و فوج فوج فرود آمدن و در عربی **الم** بفتحتین درد و دردمند شدن قال الله تعالی الم بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی سوره های قرآن است بیشاید که هر یک حرفی اشارت بصفتی از صفات الله باشد بر مقتضای مناسب مقام چنانکه الف الم اشارت به الله باشد و لام اشارت

بلطیف و میم اشارت بمجب تقدیر چنین باشد که الله لطیف محب و کیس کاف اشارت بکافی باشد و ها اشارت بهادی و یا اشارت بقیوم و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق و میشاید که اشارت بدیگر معنی هم باشد که آنرا جز خدا تعالی نداند و ما یعلم تاویله الا الله **الهام** بالکسر در دل انداختن و فهمانیدن و آنچه در دل افگند خدا تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد **امام** بالکسر پیشوا و راه روشن و کتاب خدا تعالی و لوح محفوظ و سلطان و معلم و راه بالفتح پیش و نام زن گندم **ام الطعام** بضمتین یعنی گندم و معده **ام القوم** بضمتین یعنی رئیس و مقتدا **امم** بضم میم و فتح دوم گروه ها و بفتحتین اندک و میانه و نزدیک و دور و برابر **ام** بالضم والتشدید مادر و اصل هر چیزے و مهتر و قبر و جای و علم و امهات جمع آن و بالفتح والتشدید آهنگ کردن و بر سر زدن و شکستن تا دماغ و در فارسی بالفتح هستم و من و مراست **ام النجوم** بضمتین والتشدید یعنی آسمان کهکشان **انام** بالفتح خلق عالم یعنی آفریدگان جهان **انتظام** بالکسر نیک ترتیب شدن کار و راست شدن کار و جواهر در سلک کشیدن **انتقام** بالکسر کینه کشیدن از کسی **فرانجام** بالفتح آخر کار یکه بنظام و آراستگی آید **انجم** بالفتح ستاره ها و ستارگان **انخطام** بالکسر شکسته شدن و انخصام بمثله **فرانذام** معروف تن و آراستگی است و در عربی انذام بالکسر الفت و اتفاق داشتن مردم باهم و پشیمانی دادن **انشرام** بالکسر شگافته شدن **انصرام** بالکسر بریده شدن و در استعمال بمعنی آخر شدن آمده است **انعام** بالکسر نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و نکوئی کردن کسی را و بلی گفتن ناز کی کردن و انعام بالفتح چهارپایان و او بمعنی مفرد و جمع آمده **انعم** بالفتح تو نگر و خوشحالها و نعمتها **انغمام** بالکسر غمگین کردن **انفصام** بالکسر و بفا شکسته شدن چیزے بی جدائی **انقسام** بالکسر بخش کرده شدن **انقصام** بالکسر و بقاف شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا شود **انهزام** بالکسر گریختن **انهضام** بالکسر گوارا شدن **اوام** بالضم تشنگی **فراوستام** بالضم و با واو فارسی و سین موقوف معتد **انتزام** بالکسر بانگ کردن رعد و مثل آن و گوسپند کشتن **انتصام** بالکسر ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن **انتهام** بالکسر اندوه خوردن و غمخواری کردن و خواستن و همت داشتن **انتهم** بالفتح و ندان پیش شکسته **انهدام** بالفتح جامه های کهنه و او جمع هدم بالکسر است **انهرام** بالکسر سخت

پیر کردن اهضم بالفتح باریک میان اهمام بالکسر بے آرام کردن کسی را واندوہگین کردن اهم بفتحتین کار سخت و مشکل تر و ضرورت تر ایام بالفتح والتشدید روزہا و زمانہا و نیز بمعنی روزگار آید و بالکسر والتخفیف دود کردن در کندوی مگس برائے عسل گرفتن ایتام بالفتح بی پدران نابالغ ایثام بالکسر گناہگار گردانیدن ایلام بالکسر دردمند کردن ایم بالفتح والیوم بفتحتین بے زن شدن مرد و بے مرد شدن زن و بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید مار و مرد بی زن و زن بے شوہر و نیز بفتح یکم و سکون دوم بمثلہ ایہام بالکسر در غلط انداختن و در گمان افگندن و فرو گذاشتن چیزے و نام صنعتی از بدایع که آنرا ذو المعنیین ہم گویند ٭

فصل الالف مع النون

ف آب آتشین ممدود شراب ارغوانی و شراب و نیز اشک غمزدگان عشق و خون ف آبادانیدن ممدود و ستودن و ستودہ آمدن ف آبان بالفتح والمد دست ماندن آفتاب در برج عقرب که فارسیان ابان ماہ گویند و اہل ہند اگہن نامند و نیز دہم روز از ماہ ف آبتین بالفتح والمد نام پدر فریدون که ضحاک او را کشتہ و بعد از کشتن او فریدون ضحاک را کشتہ بادشاہ ایران زمین شد ف آبجیوان بالفتح والمد یعنی آب حیات فارسیان بسکون با استعمال کردہ اند وگرنہ حیوان بوزن دوران است و آنرا آب خضر نیز گویند ف آبدان بالفتح والمد و با بار موقوف مختصر آبادان و نیز نشیبی که در و آب باران فراہم آید و آب گیر مثلہ ف آبدستان بالفتح ممدود و با بار موقوف ابریق و آفتابہ و مطرہ ف آب دندان ممدود یعنی تالش و درفش و تیزی دندان و نیز بمعنی ضعف و مشقت و مفت آبدنیز میوہ امرود را گویند ابردان بالفتح صبح و شام ف ابر نیسان بالفتح نام بارانی است که در ہوای سرمای بارد صدف را در دہد و از و بارد از بہر آنا از روی ترکیب ابر بہار را گویند که اہل ہند آنرا باران سواتی نامند و آن ابتدای زمستان و انتہای برشکال است ف آب زن ممدود و با بار موقوف یعنی قرار دہنده و آرام دہنده و ظرفی است اکثر ابای آب گرم وغیرہ ف آبستن بالفتح ممدود چیزی پوشیدن و پوشیدہ شدن و حاملہ ابطان بالکسر از خواص و صاحب سر خود گردانیدن و شمشیر برگرفتن و جامہ را استر کردن ف آب طبرستان بالفتح والمد چشمہ ایست بر کوہی روان که اگر

باتگ برودی زنی باز ایستد وچون پنهان شوی دیگر بار روان گردد واگر صد بار چنین کنی او چنان
کند **ابطن** بالفتح رگ باز وی اسپ ف **آب مرغان** ممدود یعنی نام تفرج گاهی است
در شیراز که صحرای مروج دارد و بیشتر مزار مشایخان انجا است ودر روز سه شنبه اکثر خلق
از مردان وعورات انجا میروند بعضی به نیت زیارت وبعضی به نیت تفرج وعیش وسیان سعد
وهمایون همانجا عشق بازی ومحبت شده بود ف **آب میگون** ممدود خون واشک
غمزدگان ف **ابناء جهان** بالفتح یعنی کل مخلوقات از حیوانی ونباتی وکانی **ابن** بالکسر
پسر وبالفتح تهمت نهادن **ابن سیرین** بالکسر نام مفسر لیست **ابن یامین** بالکسر نام برادر
یوسف علیه السلام که از یک مادر بود **ابوحیان** بالفتح نام زاهد تورمیت خوان وعالم ایشان
ابوقلمون نام مرغی است بر کوه ابداول هر لونی که در عالم است در پرهای وی باشد
بامداد بر نگ دیگر نماید ومیانه روز بر نگی دیگر وباخر روز بر نگی دیگر وچون شب در آید مانند
آتش نماید وآوازی سخت نیکو دارد ونیز جامهٔ ابریشمی است که در روم بافند که زمان زمان
بر نگی دیگر نماید ف **ابیون** بالفتح وبا باء فارسی داروی است که بهیوشی آرد وآن در
غایت شهرت است که معرب آن افیون است **اتان** بالفتح مادهٔ خر وآتن بضمتین جمع
ونیز سنگ استادن گاه آبکش باشد بر لب چاه **اتزان** بالکسر وتشدید التاء مکسوره
سنجیدن ستاندن چیزے را ف **آتش پاشیدن** بالف ممدود وباچهارم فارسی شتاب
کردن وبقرار شدن ونیز کنایت از ظلم کردن ف **آتش دهقان** بالف ممدود یعنے
آتشی که دهاقین بتابستان در مرغزارهای خشک زنند تا چون باران بیارد شتاب گاه نو
بر آید ف **آتش بستان** بالفتح والمد یعنی رونق ورواج آن ورونق گلها وشگوفه ها
وقت بهار وآتش نیسان بمثله **آتفان** بالکسر استوار کردن **اتنان** بالکسر گام نزدیک
نهادن ودر رفتار وبجای مقیم بودن **اتون** بالفتح والضم مع التشدید آتش دان آهنی
اتخان بالکسر شتاب مثله بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت وگران کردن وغلبه
کردن **اثفان** بالکسر شوخ بستن دستها وثفن بالتحریک بمثله **اثمان** بالکسر هشت عدد
شدن وخداوندشتران بمن شدن **اثنان** بالکسر ودو مرواجبان بالکسر وجیم منقوطه بدو دل یا قلب

کسی را **اجتنان** بالکسر و بجیم منقوطه پنهان شدن و روان کردن **اجفان** بالفتح پلک های چشم و غلاف های شمشیر و شاخهای رز و انگور **اجمعون** و **اجمعین** کلاهما بالفتح تمام و همه **اجنان** بالکسر بانون مقدمه درآمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن **اجن** بالفتح از حال بگردیدن و اجون بمثله و اجن بکسر جیم آب مزه برگشته **اجوفان** بفتح یکم و سوم شکم و فرج **احتبان** بالکسر و حاء غیر منقوطه علت استسقا یا فتن **احتجان** بالکسر بسوی خود کشیدن **احتفان** بالکسر فراگرفتن و ازبن برکندن **احتقان** بالکسر و بقاف ختنه کردن و دوا داشته شدن **احجن** بالفتح کوز پشت و کج بینی و چیزی کج شده **احدان** بالضم یک یکان یکان بمعنی اول واحد است و بمعنی دوم جمع او حد است **احزان** بالکسر اندوهگین کردن **احسان** بالکسر نیکوئی کردن و نیکو کردن و دانستن **احسن** بالفتح نیکوتر **احصان** بالکسر مستور شدن زن و زن خواستن مرد و پرهیزگار شدن و نگهداشتن و بفتحتین و تشدید صاد غلام و خر **اخصان** بالکسر حقیر داشتن و بالفتح کرانه ها **احتقان** بالکسر دار و رختن **اخمران** بالفتح شراب و گوشت **احیان** بالفتح وقتها **اختر کاوان** و **اختر کاویان** کلاهما بالفتح و باکاف فارسی و واو موقوف یعنی رایت و علم فریدون و آن از چرمی بود که کاوه نام آهنگر هنگام کار در خوشتن پیچیدی روز خروج کاوه آنرا بسر چوبی کرده و علم ساخته و بطلب فریدون ببرون آمده و چون بفریدون پیوسته و فریدون ضحاک را زنده گرفته و آن رایت چرمی را مبارک شمرده و بجامه پوشیده لعل و جواهر در و نشانده آخر همه سلاطین آنرا همایون گرفته لعل و جواهر دران زیادت کرده آخر الامر چون در عهد دولت و خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب خراسان مستخلص شده و یکی از لشکر اسلام آن رایت را بغارت یافته امیر المومنین آنرا میان مسلمانان قسمت کرده و آنرا رایت گاویانی و رایت گاویان نیز گویند **اختزان** بالکسر چیزی بخزینه نهادن **اختن** بالفتح و المد و باخاء موقوف بیرون کشیدن و برآوردن و آهختن ممدود و بمثله بر داشتن از بنیاد **اختیان** بالکسر خیانت کردن **اخدان** بفتح یکم و سکون دوم و دستان **اخریان** ممدود و همزه و باخاء موقوف کالاو بقصر همزه نیز گویند **اخشیجان** بالفتح و المد باخاء موقوف و یاء فارسی معنی طبایع اربع که تباکش

عناصر خوانند و او جمع اخشیج است ف اخن بفتحتین و تشدید نون آنکه به بینی سخن گویند و بفتحتین مع التشدید بمثله و اخن صحرائی بسیار گیاه را هم گویند اخشیشان بالکسر تنگ و درشت شدن جامه و عادت کردن بدرشت پوشیدن اخوان بالکسر برادران و دوستان و یاران خواندگان اوجان بکسر یکم و سکون دوم پوسته باران باریدن اوخان بالکسر و بانون منقوطه خود را دور کردن بچیزے اوران بکسر یکم و سکون دوم چرکین کردن اوقان بکسر تین مع التشدید گرفتین بنده و پنهان شدن او و انباشتن چاه وغیره اویان بفتح یکم و سکون دوم مردم گندم گون و او جمع ادم است و بکسر یکم و سکون دوم پوسته شراب خوردن ادن بفتحتین و التشدید مرد حمیده پشت ادیان بالکسر پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و صفت کردن و بکسر تین و التشدید خود را بروغن چرب کردن ادیان بالفتح دینها و قول فتاده است که الادیان ستة واحد الرحمن و خمسة الشیطان آمادین رحمن دین اسلام است و ادیان شیطان یکی دین صابین است که پرستندهٔ ملایک اند و خوانده زبور اند و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماهتاب اند سوم دین مشرکین است که ایشان بت پرستانند چهارم دین یهود است که قوم حضرت موسی علیه السلام اند پنجم دین نصاری است که قوم عیسی علیه السلام اند اذان بانگ نماز و آگاهیدن و بانگ گفتن اذربادگان و اذربالیگان هر دو با کاف فارسی نام شهریست نزدیک تبریز که آتشکدهٔ مغان است ف اذربایجان با ذال معجم نام ولایتی است اذربیجان منسوب بالملک اذر ابن آمادین ابران بن الاسود بن سام است ف اذرگون ممدود آتشگون و نیز نام گلی است سرخ و اذربون بمثله ف اذرهایون ممدود نام زنی است ساحره که از نسل سام بود از خادمهٔ آتشکدهٔ سیاهان بود و چون سلطان سکندر ذوالقرنین آنجا رسید بلیناس حکیم بر حکم فرمان سلطان سکندر او را گرفته در حبالهٔ خویش آورد و بلیناس را جادو لقب از آنروز شده اذعان بالکسر گردن نهادن و رام شدن اذقان بالفتح زنخدانها اذن بالضم گوش و نیز بفتحتین گوش و بالکسر دستوری و اذن بمد الف و کسر ذال و ربان و بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اذرین با ذال معجمه تمبها که بدان شعر

بیارامید و نیز آرامیش و در عربی اذین بمعنی بانگ نماز است و جائی آواز بانگ نماز از هر جا بآنجا رسد
اران بالفتح و بارا مشدد نام ولاتی است که آنجا معاون زر و نقره است و در عربی آران
بالتخفیف نشاط و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن و آران بفتحتین بمثله و بالکسر جنازه
چوبین و خانهٔ جانوران وحشی ف آرامیدن ممدود و آرمیدن ممدود و ثانی بارا موقوف
آرام گرفتن و آرام دادن و ساکن و ناجنبان شدن و گردانیدن ارتحان بالکسر آشفته
شدن کار ارتهان بالکسر بگرو ستاندن اردن بالفتح سرهای آستینها اردجان
بالفتح نوعی از اشکال و اسرار علوم نجوم اردستان ممدود نام ولاتی است که انار آنجا خوب
میشود ف اردن الف ممدود و بارا موقوف آلتی است مانند کفگیر حلوائیان را
که شکر و روغن بدان صاف کنند و اهل هند آنرا پونه گویند و در عربی اردن بالضم الف
و دال و بتشدید نون مقدمه خواب و نام رود خانه ایست در شام و قیل نام شهر لیست
و اردن بالفتح الف و دال و تخفیف نون خز سرخ یعنی نوعی از جامهٔ ابریشمی اردوان
بالفتح نام بادشاهی از آل گستاسپ شاه اروی روغن ممدود و بالفتح یعنی حلوا تر
دارد روغن بمثله ارزدن بضم یکم سوم و ذال معجمه نام شهر لیست عظیم در شام که قبر یعقوب
پیغمبر عم و چاه مهتر یوسف آنجا است و مسکن مهتر یعقوب پیغمبر عم بموازنه دوازده فرسنگ
از انجا بود ارزن بالفتح نام غله است که بهند چینه گویند و در عربی ارزن درختی است ازان
چوب عصا گیرند ارزنیون بالفتح نام دختر بادشاه مغرب که در حبالهٔ بهرام گور بود ارسان
بالکسر سخت بستن پرسن ارغنون بالفتح نوعی از ساز هاست ساخته افلاطون که روحانیان
دارند و ارغن بمثله ارغوان بفتح یکم و سوم نام گلی است بزنگ سرخ و قیل گیاهی است سرخ
صحیح آنست که درخت است شاخهای آن باریک میشود گویا که مرجان میشود و در تمام سال
یکبار بر گهای باریک آرد بتامل معلوم شود ف ارغان بالفتح علتی است که آدمیان را
پیدا شود ارکان بالفتح جمع رکن است و رکن بالضم جزو چیزی جانب اقوی از جوانب دیگر
و دودمان و ارکان چهار طبع را نیز گویند و ارکان بالکسر آگاندن ارمان بالکسر استوار
کردن و در پارسی ارمان بمعنی دریغ و افسوس هست و نیز در پارسی عاریت و نیز نام شهر لیست

از ایران زمین **ف ارمغان** از بندگی شیخ واحدی شیرازی بفتح یکم وضم سوم محقق تحفه که برای
دوستان از جائی بیارند و یا بفرستند **ف ارمن** بالفتح نام ولایتی است در کوه پایه که ابریشم
ارمنی منسوب بدوست ارمین نام پسر چهارمین کیقباد شاه **ارغان** بالکسر بانگ کردن
و بزاری و آواز کردن کمان **ارن** بفتحتین نشاط و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن و ارآن
بمثله ارون ممدود صفتها خوب **ارهان** بالکسر دایم بگرو نهادن و گران خریدن و در
تهلک انداختن **آزادگان** ممدود و با کاف فارسی و بفتح دال آن جمع آزاده است یعنی
احرار و جوان مردان و اولیاء و حلال زادگان **ازبن دندان** یعنی اطاعت و رغبت هر چه
تمامتر بود و قیل ذخیره **ف ازدن** ممدود و بازاء موقوف رنگ کردن و خلانیدن سوزن
و امثال آن و بقصر نیز آمده است و آزندن ممدود بمثله **آزردن** ممدود بفتح زاء دیگر یرا آزردن
و خود آزرده شدن و بضم زاء غلط است **ف ازفان** بالکسر مدد کردن کسی را در چیزے
برداشتن **انسان** بالفتح و قصها و بالکسر دیر ینه شدن **ازنمان** بالکسر تهمت نهادن **آزندیدن**
ممدود و بازاء فارسی گل میان دو خشت آگندن **ف ازهران** بالفتح آفتاب و ماهتاب **ازیدن**
ممدود و تخم گرفتن کوهی که بتازیش سقمر خوانند و بازاء هر دو یاء فارسی هشیار کردن و بانگ کردن
ازین بالفتح چنین و زین بمثله **ف اسالیون** بالفتح گیاهی است مثل ترہ که صوفیان
هنگام ریاضت بانان خورند ش **ف اسپهان** بالکسر و باء فارسی نام شهری مبارک است
در ولایت پارس که در و هوای لطیف دارد و اهل آن زیرک و دانا باشند و آن شهر را
در قدیم الایام یهودیه خواندندے و گویند که هر قحطی که در عالم باشد ابتدای آن از ولایت اسپهان
بود و نیز آورده اند که هر که دران شهر چهار روز مقام کند او بجهل شود و خروج دجال علیه اللعنت هم
ازان ولایت خواهد بود و نیز نام نوائیست **واسفاهان** بالکسر بمثله **آستان** ممدود و باسین
موقوف پیش در و قیل چوب زرین که اهل هند و ملی گویند **وستان** و ستانه بمثله **استاد**
سرای هفت رخشان یعنی ستاره مشتری **ف استحسان** بالکسر نیکو شمردن
و نیکو پنداشتن **استخوان** معروف بتازیش عظیم گویند و خسته خرما و غیر آن از نبز **استخوان**
نامند چه در کتاب مرغوبات مولانا شرف الدین شیرازی مرقوم است که پوست میوه و گوشت

واستخوان داشته درین لغت است فاروق استرون بالکسر زنی نازائیده وسترون بحذف همزه نیز آمده است
استشان بالکسر لاغر شمردن استعدان بالکسر آشکارا کردن غرستن استکبان بالکسر پرده شدن واستحسان بمثله استمکان
بالکسر دست یافتن استین بالکسر چسبیدن وبوسنی کردن ومسواک کردن بدندان آستین
ممدود باسین موقوف مختصر آستین وبقصر نون آستی نیز آمده است استیقان بالکسر یقین
خواستن وبگمان داشتن آستین افشاندن یعنی ترک گفتن وانکار کردن ونیز رقص
کردن وسخاوت کردن وملامت کردن چنانچه گفتن که آستین دو بر فشان ای رقص کنان
استهمیدن بالکسر وبا چهارم فارسی لجاج وستیزه کردن وستهیدن بمثله اسدان
بالفتح جامها وچیزها که بر هودج اندازند اسکان بالکسر آرام دادن وارامیدن اسکن
بالفتح آرامیده تر اسکون ممدود باسین موقوف نام ولایتی است ونام دریا است اسمان
اسمان بالکسر فربه کردن ستور وخداوند شتر فربه شدن اسمان بالفتح گندم وآن بعضی
گویند آب ونیز اسمن بالفتح فربه تر اسنان بالفتح سالها دوندانها وبالکسر پر شدن ودر آمدن
دندان دیگر بار آسن بفتحتین آب متغیر شده از حال خود وجز آن اسن بالمد باسین
واسنون بضمتین بمثله اشحان بالکسر مهتا شدن کودک برای گریستن اشک شکرین بالفتح
یعنی گریه شادی اشنان بالضم گیاهیست خوشبوی که بعد خوردن طعام بدان دست
بشویند تا چربش ببرد وآن را اشینه نیز گویند ف اشوفین ممدود باواو وفارسی وفا موقوف
شوریدن وشوریده شدن وجنبانیدن وجنبانیده شدن وغصه شدن وآشفتن بمثله ف
آشیان ممدود باشین موقوف خانه مرغان که آنجا بیضه نهند وبچه آرند وشب کنند
وآن را آشیانه نیز گویند ف اصفران بالفتح زرد وزعفران اصنان بالکسر تکبر کردن
وکنده نقل شدن اضغان بالفتح کینه باوعداوت ها اطعان بالکسر نیزه زدن اطنبان
بالکسر آرامیدن اطنان بالکسر بآواز آوردن رونیه ومسیقه وغیر آن اطعان بالکسر
بسیار دراندن اظنان بالکسر تهمت نهادن واظطنان بالکسر بانطاء والطاء بمثله اعتشان
بالکسر بفکر ورای خود چیزی گفتن اعینان بالکسر بنسیه چیزی خریدن وگزیده گرفتن
ودویدن شدن اعجمین بالفتح عبرانی که در زبان ایشان لفظ عجمین باشد یعنی غیر عربی

اعلان بالکسر آشکارا کردن اعلن بالفتح آشکارا تر اعوان بالفتح یاران و یاوران اعیان بالفتح بندگان و برادران و همچشمان و خواهها و در اصطلاح سالکان اعیان صور علمیه را گویند و در اصطلاح حکما اعیان ماهیات اشکارا را گویند و اعیان صور اسماء الهیه اند و ارواح مظاهر اعیان اند و اشباح مظاهر ارواح اند پس حقیقت انسانیه اول در اعیان ثابته تجلی کرد و بعد ازان در ارواح مجرد تجلی کرد ذات و صفات و افعال را ازینجا معلوم کن اعین بالفتح مرد فراخ چشم اغارون ممدود و مقصور فرو شدن نم زمین و نیک سرشتن و حرکت کردن در شاهنامه است بیت لبشیر اندر اغاری آن چرم خر ٭ که آن چرم گردد بگیتی سمر اغاز بدن آغاز کردن ف اغالیدن ممدود و مقصور تیز کردن و شدن و سخت برشورانیدن و شوریدن و آغشتن ممدود و پر کردن و پر شدن و آلودن و آلوده شدن اغصان بالفتح شاخها و در خصومت افتادن بالضم ضد بخاسیدن و در شدن و در ابرام است که اشباه او فتادن دلیل تمام است بضم همزه و افتادن بالکسر در فتنه انداختن و در فتنه افتادن در مال و عقل رفته کسی را افریدن و بالفتح شگفتگی کردن افراختن بالفتح با خاء موقوف برآوردن و بلند کردن و برکشیدن و بنا کردن و بحذف همزه نیز آمده است و افراشتن مترادف اینست ف افریدیدن بالفتح زیب دادن و آراستن ف افروختن بالفتح و باو او فارسی و خاء موقوف روشن کردن و بغیر همزه نیز آید ٭ آفریدون ممدود و مقصور و بایاء فارسی نام بادشاه ایران زمین پسر اتبین اولاد طهمورث شاه چون ضحاک اتبین را کشته و دودمان او را تباه کرده فرانکه مادر فریدون را تسلیم گاو بانی کرد او شیر ماده گاو که نام او برمایون و برمایه بودی پرورد چون ضحاک خبر فریدون یافته روز بانی اتبین کرده و مادر فریدون پیش ازان آمده با فریدون ازان زمین انتقال بهندوستان کرد ضحاک بکینه فریدون آن گاو را کشته هنگامیکه گاوه آهنگر از ضحاک خلق کرده با لشکر بفریدون پیوسته ضحاک زنده دستگیر شده فریدون او را بکینه اتبین و آن ماده گاو که دایه او بود در کوه دماوند زنده پوست اندام او کشیده و بدان آویخته است و گویند که هنوز آویخته است فریدون اول روز مهرگان بر تخت سلطنت جلوس کرده و خلایق در آن روز جشنها ساخته و روز مهرگان را مبارک گرفته در روز عید شمرده و تا امروز آنروز را

از نجیب العرب است ونام قطب عبد الله است امتحان بالکسر آزمودن و در محنت وبلیه افتادن امتشان بالکسر بریدن وشمشیر برکشیدن وربودن امتنان بالکسر منت نهادن ونعمت دادن امتهان بالکسر چیزے را دایم لکار داشتن وخوار کردن امعان بالکسر دور رفتن اسپ در دویدن وسیراب شدن زمین وشتافتن امکان بالکسر دست دادن وجایز وممکن گشتن وتوانستن امن بالفتح یکم وسکون دوم ایمن شدن وبے ترس شدن ومعنی ایمن کردن وآمین کردن هم آمده است وآمن ممدود وتنوین نون یعنی ایمن وآمن ممدود باسکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آر بحق وگرو آمنین بالفتح والمد بی ترسان وآمنون بمثله ف آمودن ممدود آراستن وآراسته شدن وبرکردن وپر شدن وآمیخته شدن ف آمون ممدود نام رود لیست در ولایت ایران کنارهٔ خوارزم میگذرد وهمان رود میان خراسان وماوراالنهر است آمود وآموی بمثله امهان بالکسر ضعیف ساختن وحقیر کردن آمین بمد الف وتخفیف میم که بعد از دعا گویند یعنی همچنین باد ومستجاب گردان این دعا را وآمین بمد الف وتشدید میم قصد کنندگان وبفتح الف استوار وکسی که بر و اعتماد باشد وانچه از و ایمن باشند ونامی است از نامهائے خدا یتعالی انان بالضم ناله ونالیدن وآنان بالفتح والتشدید بسیار ناله کننده ودر فارسی آنان ممدود وجمع آن است بمعنی آن کسان ف انبار دن وانباشتن باراء وشین موقوف پر کردن جامی عمیق بخاک وخزآن انجدان بالفتح درخت انگزه در هندی هینگ گویند ف انبان بالفتح پوست بزغاله خشک کرده که در و یشان در میان [illegible] وغیره در و بدارند وانبانه بمثله ف انبزان بالفتح وبا چهارم معجمه سی ام روز از ماه وانبزه بمثله ف انبوئیدن بالفتح وباواو فارسی بوے کردن ف انجامیدن بالفتح آخر شدن کار ف انجختن بالفتح بتقدیم جیم برجستن ف انجمن بالفتح مجلس ومجمع مردان ف انجیدن بالفتح بیرون کشیدن ف انجیرون بالفتح وباراء موقوف سوراخ کردن ف اندائیدن بالفتح کاه گل کردن واندودن بمثله ف اندخسیدن بالفتح پناه گرفتن ف اندرزده استیر

بالفتح یعنی آستین برزده و مالیده ف اندریمان بالفتح نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ گرگین ایرانی او را کشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت دوازده رخ گفته شده است
ف اندوختن بالفتح با خاء موقوف دام گذاردن و حاصل کردن و گرو کردن +
ف اندودن بالفتح الفاختن و ملمع کردن و کاه گل کردن ف اندوهان بالفتح
جمع اندوه برخلاف قیاس ف اندیدن بالفتح سخن بشک گفتن انسان
بالکسر آدمی و مرد مک چشم و سر انگشت ف انگبین بالفتح عسل یعنی شهد ف
انگدان بالفتح و باکاف فارسی بوزن مرزبان جای غذی که بتازیش لبساس خوانند
ف انگذان بالفتح و باکاف فارسی و ذال معجمه درخت انگزه هندی هنگ گویند
ف انگاردن و انگاریدن کلاهما باکاف فارسی و نجم موقوف پنداشتن و تصور
کردن و گمان بردن و انگاستن بمثله ف انگلیون بالفتح و باکاف فارسی بکسور
نقش و نیز کتابی است ترسایانرا ف آگندن ممدود و باکاف فارسی انباشتن
و پر کردن ف انگیختن بالفتح و باکاف فارسی و خاء موقوف از جای جنبانیدن
و برشوراندن و پیدا کردن و پیدا ساختن و انشا کردن و کشیدن و دور کردن +
ف آن ممدود اشارت بعید است یعنی ضد این و معنی از ان و ننگ و صفت طاق
و دستگاه و جایگاه بلند نیز آید و از شیخ و احدی محقق است که آن کیفیتی باشد در محبوب
که در گفت نیاید و از تقریر و بیان متجاوز بود و در عربی آن بالکسر و آن بالفتح کلاهما بالتشدید
بدرستی و راستی و آن بالفتح و المد و تنوین نون دریابنده و لغایت گرم و آب گرم و آن
بلا تنوین زمان و وقت انوان بالفتح ماهیان و او جمع نون است ف انوئیدن
بالفتح و باو او فارسی ناله و زاری کردن انین بالفتح ناله و نالیدن او ابین نیک نوبه
کاران و توبه آرندگان از عقوبت و رجوع کنندگان بحضرت او ان بالفتح هنگام و وقت
چیزی ف اوباریدن بالضم باو او فارسی ناله و زاری کردن و بالفتح افگندن
و از نمیدن بازا فارسی بمثله ف آوردیدن ممدود یعنی حمله کردن ف اوزندیدن
بالفتح فریب دادن ف اوفتان بالضم باو او فارسی و فاء موقوف او فتنده یعنی فاعل

اوفتادن اولیان بفتح یکم وسوم دوشخص سزاوارتر اولین بالفتح پیشینگان ف
آوزگان ممدود باکاف فارسی آویخته وآویزان اون بالفتح تن آسانی وارام ونیز یک
شق بار ویک شق خرجین اونین بفتح یکم وسوم هر دوشق خرجین ف اوشتن
ممدود وبا باء فارسی وشین موقوف گیاهی است منسوب بزلف شاهدان امتحان
بالکسر دختر نابالغ را در بغل گرفتن ودر صراح است که دختر نابالغ را وطی کردن ف
آهیختن ممدود بیرون کشیدن وبرآوردن ف اهرمن بالفتح دیو وطایفه تنویه گویند
که دو الله اند یکی یزدان نام خالق خیر است ودوم اهرمن نام خالق شر است وممدود نیز
لغت ف اهرن بالفتح نام داماد قیصر روم هم سلف گشتاسپ شاه ف آهنجیدن
ممدود انداختن ف آهون ممدود بوزن هامون سوراخ که در زیر دیوار وزمین کنند
وبالفتح در عربی آسان تر آگویند ف آهوگان ممدود وبفتح واو وکاف فارسی
آهوبرگان یعنی بچگان ف آهوزرین ممدود یعنی آفتاب ف آهوسیمین ممدود
ماهتاب وسافی وشاهد سفید پوست ایامن بالفتح دستهای راست ومبارکها ومحبتها
ایان بالکسر وتشدید یا هنگام ووقت وبالفتح کے ایتان بالکسر آمدن ومجامعت کردن
ایخان بالکسر باخاء معجمه نام ولایت ترکانست ف ایران بالکسر ولایت خراسان
وعراق وفارس وکرمان واهواز وطبرستان وبشیتر حدود شام است وایران را فریدون
باسیرج داده بود ف ایرمان بالکسر وبا باء فارسی وراء موقوف همان ارمان بالکسر یعنی
افسوس ودریغ وچیزی عاریت ونیز نام شهریست از ایران زمین در سرحد توران زمین
ایطان بالکسر وطن گرفتن ایقان بالکسر بگمان دانستن ویقین کردن ایلخان
بالکسر وبالام موقوف نام ممدوح بندگی شیخ مصلح الدین شیرازی رحمة الله علیه ❊
ایمان بالکسر گردیدن وبی بیم گردانیدن وایمان بالفتح پیمان وپیمان ها وسوگند
وسوگند یاست ودست راست ودستهای راست واو جمع ومفرد آمده است ودر اصطلاح
متصوفه ایمان از مقتضیات اسماء جمالیه است ونیز عبارت از مرتبهٔ علم بقاست ایمن
بالفتح مبارک تر ودست راست ونیز نام بیابانی است که مهتر موسی عم دران گوسپندان جرانیدی

ودر صراح ست ایمن نام دایه فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم بود وایمن بفتح الف وضم میم سوگندها ودستهاء راست ف این بالکسر ضد آن ونیز بمعنی شکر آمده است واین در عربی بالفتح الف ونون کجاوه کجاوه بانون موقوف رنج ومانندگی ف ایوان بالکسر صفه بزرگ ودر تاج اسامیست خانه پیش کشاده وبلند واوان بالکسر بمثله ایهان بالکسر سست کردن آیین بالفتح والمد رسم ونهاد ش نیز گویند ٭

فصل الالف مع الواو

+ ف آبرو بالفتح والمد وباباء مکسور معروف یعنی تازگی وتری وروشنائی روی وعزت وحرمت مردم وباباء موقوف آنکه پیش بزرگان کسی را قدری وقیمتی باشد وابر وبفتح الف وسکون با معروف ودر اصطلاح سالکان ابر وعبارت ایست از حجاب ربوبیته وعبودیته یعنی اسماء الهیه گویند ونیز ابرو را حاجب گفته اند ومراد ازان مرتبه صفات دارند وصفات حجاب ذات اند شیخ جمالی رحمة الله علیه ابرو را اشارت بقاب قوسین کرده است ابو بالفتح پدر شدن وغذا دادن وپروردن ف آتش کاو ممدود وباکاف تازی چوبی است که بدان آتش را بگردانند در تنور ومانند آن تا افروخته شود ومعنی ترکیب کاوندهٔ آتش آتو بالمد وفتح التاء آمدن وبخشیدن وبیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن وبالفتح وسکون التاء بخشش وروغن تازه که از مخمضه بیرون آید اتو بالفتح وثناء سه نقطه بدی کسی گفتن نزد حاکم اخشو بالکسر رانده شوید وخوار شوید ای کافران در آن دوزخ ادو بالفتح فریفتن ارجو بالفتح امید میدارم ف آرزو ممدود وباباء موقوف کشش خاطر که اهل عرب بشهوت گویند ارسطو بفتحتین نام حکیمی که هم استاد زاده وهم وزیر سلطان سکندر بود در علمی مخصوص وساکرد افلاطون بود وآنرا ارسطاطالیس نیز گویند ف ازین سی ودو یعنی اطاعت ورغبت تلمیذ اسو بالفتح دارو ودر جراحت کردن وجراحت را دوا کردن ف اشتو بالفتح انگشت دان ف اشتر گاو بالضم وباکاف فارسی آن بهیمه ایست دشتی که تبار لیش زرافه گویند یعنی گاو ف افزو یعنی ابرو ف آلو ممدود نام میوه ایست که خوش وترش میشود واز آن آش هم می پزند وتبشدید لام نیز آمده است ودر عربی الو بالفتح تقصیر کردن وتوانستن والو بفتحتین در عربی خداوندان وصاحبان امتازو بالکسر کرمی قرآن آمده است فصل الراء

یعنی جدا شوید ف آمو ممدود پر و نام لب آبی است که بر کناره او شهر خوارزم است و آن سرحد خراسان و ماوراالنهر است ف آمیزه مو ممدود و با یاء فارسی مردم کهل یعنی دو موی سیاه و سپید آمیخته و آمیزه موے بمثله ف اندرو بالفتح باز ف انگشو بالفتح و با کاف فارسی مضموم مالیده او سو بالفتح تربودن و رباش ف آو ممدود بفتح واو اول نام شهریست و در عربی بمعنی جاے دادند و او فعل ماضی است ف آو ممدود بشیر ازی زبان آب را گویند و در عربی آو بالفتح بمعنی باو بل هم آمده است ف آهن کاو ممدود با کاف تازی سپار که هندش پهال گویند ف آهو ممدود مشهور و نیز بمعنی عیب آمده است + +

فصل الالف مع الهاء + ف آب افسرده یعنی پیاله آبگینه و بلور اباحة بالکسر مباح گردانیدن اباء ه بالکسر باز گردانیدن و قصاص کردن و بما و آوردن اباشته بالضم جماعتی که آمیخته باشند از هر جنس و اوباش بمثله ف آب جامه ممدود و با یاء موقوف یعنی جامه آب ای آوند آب ف آب خفته ممدود یعنی آب منجمد و ژاله و برف ف ابره بالفتح قوی بالاء قبا و کلاه و امثال آن و آورده بمثله و در عربی ابره بوزن اشبه نام سرلشکر اصحاب فیل که برای تخریب کعبة الله پیل سپید آورده بود و آن پیل محمود نام داشت و الابره بکسر الهمزه وسکون الباء بنقطه و فتح الراء المهملة نیش کژدم و سوسن و الآبر جمع المصدر الابر و الابار من باب ضرب یعنی نیش زدن کژدم و سوسار و امثال آن ف ابریشم نان و گشن دادن خر ما بن راف آبسته ممدود چاپلوس و جاسوس کردار آب طبریه ممدود چشمه ایست که هفت سال روان باشد و هفت سال خشک بود و علت آن خدا یتعالے داند ابعاد ثلثه بالفتح یعنی طول و عرض و عمق جهان ف آب کامه ممدود و با یاء موقوف آشامی است که چند ترشی جمع کرده می پزند و قیل نام دارویست ف آبگینه ممدود و با یاء موقوف و کاف فارسی الماس و نیز شیشه ف آبله ممدود و میدگی که از کثرت کار کردن بر دست و از بسیاری سیر کردن در پاے افتد و از علت و جز آن بر تن آید و آبله بفتح یکم و سکون دوم در عربی آنکه گول و کم عقل باشد

درام معاش وبنانه درام معاد آخرت کقول الزبرقان بن بدر خیر الادنا الابلة العقول ای الابلة فی امر الدنیا والعقول فی امر الآخرت ونیز ابله جوان غافل ومغرور وعیش وزندگانی وغم را گویند ابن الله بالکسر بعضی بدنجبان علیهم اللعنة مهتر عیسی وعزیر علیهما السلام گفتند ابن مقله بالکسر نام واضع خط ثلث وغیره میگویند که بسبب گناهی دستش بریدند واو حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید وکیفیت دست خود باز نمود فرمود لشیومت آنکه خط کوفه را گرداند مستحق این عتاب شدی واز اوستاد شیخ محمد بن شیخ الاد سماع است که در کنارهٔ لب آبی علامت پاهای جانوران منقش شده بود ازان این خط استخراج کرده است ابنه بکسر یکم وسکون دوم دختر ابوه بالفتح پدر شدن وغذا دادن وپروردن وابوه بضمتین مع التشدید پدری ابه بفتحتین پدر وآبه بکسر یکم وفتح دوم عار وننگ وانچه ازو شرم دارند وآبه بفتح یکم وسکون دوم دریافتن چیزے که فراموش شده باشد ابومره بضم المیم کنیة ابلیس لعین است اتاعه بالکسر قی کردن اتاوه بالکسر خراج وحاصل ملک دادن ورشوت دادن اتجاه بکسرتین مع التشدید متوجه شدن اترجه بالضم ترنج وانچه بمثله ف آتش افروزنه باد او فارسی بچیزے که آتش افروزند وآتش فروزنه بمثله ف آتش بی زبانه شراب لعل وانگوری ویاقوت ولعل وعقیق سرخ ف آتش تابنده یعنی آفتاب وکبریت تیز ف آتش زده یعنی محو کرده وترک داده وسوخته ف آتش زنه یعنی آن آلت پولاد که بر سنگش زنند تا آتش بدر آید وتبر کبش چقماق وچقماق گویند ف آتش کده ممدود جائیکه آتش افروزند برای پرستش آتش وآتش گاه بمثله اتلاه بالکسر بعقیل وحیران شدن اثابه بالکسر پاداش دادن اثاره بالکسر گرد انگیختن اثاله بالکسر اصل شدن اثاوه بالکسر سخن چینی کردن واثابه بالکسر بمثله ودر صراح است غمازی کردن اجابه بالکسر جواب دادن ودفع کردن فضلات اجاره بالکسر مزدوری که کسی را میدهند واجرت بالضم بمثله اجازه بالکسر اذن دادن ورواداشتن وفرو گذاشتن ووصلت دادن اجبه بالفتح فراخ پیشانی اجله بالفتح آنکه پیش سراو راموی نباشد وبفتح یکم وکسر دوم ولام مشدد مفتوح

یزرگان و ممدود بکسر جیم آنجنان و موعود اجمه بفتحتین نیستان اجنحه بالفتح بالها مرغان احاطه
بالکسر گرد و فرو گرفتن و گرد چیزے در آمدن و دانستن احاکه بالکسر اثر کردن احانه بالکسر
هلاک کردن و خوار کردن اخنه بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن ف اخته
ممدود بیرون کشیده ف اخچه باسوم فارسی مهر زر و نقره و آنچه بمثله آخره ممدود آنسرای
و آنجنان و نیز موعود و آنرا عالم غیب نیز گویند ف اخگوشه بالفتح و بازای فارسی
و قیل نیز با کاف فارسی تکمه کلاه و گویک گریبان و آنکله بمثله ف اخمسه ممدود و مقصور
شرابی است مثل بکنی که از ارزن و جو سازند و در فرهنگی بخش و گونه گفته است و بعضی
بشین معجمه خوانده اند اخوه بالکسر برادران و بضمتین والتشدید برادری ادراه بالکسر
ضعیف و تنگ گردانیدن مغز استخوان و غیره ادالله بالکسر دولت دادن و نصرت
دادن ادامه بالکسر دایم داشتن و ساکن گردانیدن ادانه بالکسر قرض دادن و بقرض
چیزے فروختن و جزا دادن اداه بالفتح دست افراز یعنی آلت حصول چیزی ادباره
بالکسر پاره پوست که از گوشت در آویخته باشد و آنرا بمثله ادره بالضم علتی است
که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد ادله بالفتح راه نمایان اذاقه بالکسر چشانیدن
اذاله بالکسر بذال منقوطه خوار کردن ف آذر ماه ممدود و مدت ماندن آفتاب
در برج حوت اذله بالفتح خوار شدگان ارابه بالکسر و براء مهمله کسی را بگمان افگندن و شک
آوردن و او متعدی و لازم آمده است اراده بالکسر خواستن و خواست اراغه بالکسر
طلب کردن ارافه بالکسر فراخ نعمت شدن زمین و بزمین فراخ نعمت در رسیدن
اراقه بالکسر ریختن آب و آنچه بآب ماند اربه بالضم عقد یعنی گره ارجوحه بالضم باپخ
و باپخ باجیم فارسی و باباء تازی رسنی دو تا که بیاویزند و بچگان بدان بر نشینند و مے جنبند هندی جهلنه نامند ف ارزه بالفتح کاه گل و نیز نام درختی است بعضی درخت نار را گفته اند و بعضی
درخت عرعر را گویند و در عربی بفتح یکم و سوم درخت صنوبر ف ارغده بوزن ناکرده
مرد خشمناک و جنگ آور ارفاه بالکسر خود را همه روز روغن مالیدن و این منهی است
شرعًا ارمله بالفتح و برای غیر منقوطه زن بی شوهر و مرد ضعیف و فقیر و محتاج ف ارمنیه

بالکسر نام شهر لیست ف آزاده ممدود اصیل وحر و ولی و پیر و صالح و حلال زاده و میمون و مسرور و کسیکه خالی از علایق دنیا باشد و بی قید ف آزادمیوه یعنی حلوائیست که از پسته و بادام و نخود و قندی پزند و آنرا هفت رنگ نیز گویند ازاره بالکسر بر یارست بر دن و فیل مبرز و شلوار و مانند آن ازاغه بالکسر و بغین منقوطه از راه راست بگردانیدن ف آزوده ممدود و مقصور رنگ کرده و رنگ زده و نیز بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن آمده است ازکاره بالفتح ای گذشته ها یاد کرده و قیاس این تقاضا میکند که با ذال معجمه است ازمله بالفتح و بزاء منقوطه بسیار ازمنه بالفتح زمانه ها ف آژینه ممدود و بازاء فارسی منقار آسیاکه بدان دندانه آسیا تیز کنند و آنرا سیازنه و سینه نیز گویند اساده بالکسر بالش اساسه بالفتح بگوشه چشم نگریستن و قیل واپس نگریستن اساعه بالکسر فرو گذاشتن و ضایع کردن اساله بالکسر روان کردن آب و سیل و مثل آن اسامه بالضم شیر درنده اساوره بالفتح سواران اسپان و نام قومی است از عجم در بصره و دست بر نجها ف اسپاه بالکسر و با باء فارسی لشکر انبوه ف استاره بالکسر ستاره و نیز رباب که در و سه تار است و سه تاره اش نیز گویند ف آستانه ممدود با سین موقوف پیش در و ستانه بمثله استباحه بالکسر مباح کردن و مباح یافتن استتابه بالکسر توبه کردن خواستن استجابه بالکسر قبول نمودن و جواب دادن استحاضه بالکسر پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض استخاره بالکسر بهتر بن خواستن و مهربانی کردن خواستن و خیریت خواستن از خدا یتعالی و زینهار خواستن استداره بالکسر گرد و شدن و بگرد چیزی در آمدن استراحه بالکسر آسودن و بوی بردن و راحت طلبیدن استصابه بالکسر صواب شمردن استطاعه بالکسر توانستن استعاره بالکسر باز گفتن و خواستن و بعاریت دادن استعانه بالکسر قوت و یاری خواستن استفاده بالکسر فایده گرفتن استقامه بالکسر راست شدن و راست ایستادن استکراه بالکسر بجور بر کاری داشتن و ناپسندیدن استمامه بالکسر از موت باک نداشتن در حرب و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن استماحه بالکسر عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن

استنبا به بالکسر به نیابت داشتن خواستن کسی را استنقاه بالکسر پرسیدن و فهمیدن خواستن
استنکاه بالکسر و با فا فتن بوی دهن کسی را استهانه بالکسر خوار داشتن ف
استوه بالضم و با واو فارسی تنگ آمدن و تنگ آوردن و ماندگی گرفته و استه بالضم بمثله
استه بالفتح خسته میوه و در عربی استه بزرگ استیقاه بالکسر فرمان برداری کردن ✤
ف آستینه ممدود و باسین موقوف بیضه مرغ و قیل باشین معجمه اسد اللّٰه اول امیر المومنین
حمزه را خطاب بود چون امیر المومنین حمزه شهادت یافت این خطاب محلولی امیر المومنین علی
کرم اللّٰه وجه راشده ف آسفده ممدود و بفتح سین بیزم سوخته و بفتح یکم و سکون دوم بمثله
ف اسکندریه بالکسر نام شهریست در سرحد فرنگ بر کنارهٔ دریا که بنا کرده سلطان سکندر
ذوالقرنین است اسلحه بالفتح سلاحها ف آسماندره ممدود باسین موقوف آنکه بشب در آسمان
مانند راهی پدید آید و آنرا کهکشان نیز گویند ف آسمانه ممدود باسین موقوف سقف
ف آسوده ممدود بی مشقت و بی زحمت ف آسه ممدود کشت راست کردن
بجهت زراعت ف آسیازنه ممدود و منقار آسیا که بدان دندانه آسیا تیز کنند و آنرا آسیا زنه
و آشینه نیز و فارسی نیز گویند ف آسیمه ممدود بکسر سین دیوانه مزاج و شوریده سر و شیفته
اشاه بالکسر تباه گردانیدن اشاوه بالکسر بلند کردن بام و بنا و شنا سائیدن و با آواز
بلند خواندن اشاره بالکسر رمز و فرمان و بر مزگفتن و فرمودن و بشورت کردن اشاطه بالکسر
هلاک کردن و خون آلوده کردن و سوزانیدن اشاله بالکسر برداشتن اشباه بالکسر
مانند شدن و اشباه بالفتح مانند آن و او ممکن است یعنی مانند اشبه بالفتح گاو دورنگه و شبانه تر
اشتباه بالکسر پوشیده شدن کار بر کسی آتش خلیل اللّٰه یعنی آتش عدس که در
روضه خلیل اللّٰه علیه السلام می پزند اشعریه بالفتح شعر بها ف آشفته ممدود شوریده شده
و شوریده حال و دیوانه مزاج و عاشق شده و آسوفته ممدود با واو فارسی و فا موقوف بمثله
ف اشکاه بالکسر مشکل شدن اشکله بالفتح حاجت ف آشناه ممدود باشین
موقوف شناکردن و آب آشنه بالضم گیاهی است خوشبوی که بعد خوردن طعام بدان
دست شویند تا چربش ببرد اشوه بالفتح مردمک چشم که نر و چشم کند چیز را اشهد بالفتح بخیلان

ف آشیانه ممدود همان آشیان مرغان که آنجا بیضه نهند و بچه آرند و شب کنند ف
آشتینه ممدود با شین موقوف همان آستینه یعنی بیضه مرغ ف آشیه ممدود آواز آب
و شیهه بمثله اصابه بالکسر رسیدن و یافتن و خواستن و صواب یافتن و صواب گفتن
ف اصول فاخته بفتحتین نام صوتی و ضربی از ضربهای فارسی چنانکه یک بحر سے دو
بحر سے اضاءه بالکسر روشن کردن و روشن شدن اضاقه بالکسر تنگدست شدن
یعنی بی مال شدن اضحیه بالضم گوسپندان و غیر آن که در روز عید الفطر قربانی کنند
و اضحا بالفتح بمثله اطاعه بالکسر فرمان بردن و رسیده میوه شدن درخت اطاقه بالکسر
توانستن اطعمه بالفتح طعامها اطناب بالکسر خانه موش بزرگ و سایبان و دوال تیر و زه
کمان اعاده بالکسر باز گردانیدن اعاذه و الاذه کلاهما بالکسر در پناه گرفتن اعارة
بالکسر عاریت دادن اعاله بالکسر در پیش شدن و بسیار عیال شدن اعانه بالکسر یاری
کردن اعجوبه بالکسر کار عجب و نو باوه اعیان ثانیه بالفتح صور اسماء الهی را گویند که آن
صورتها معقول است در علم حق تعالی آنرا اعیان ثانیه گویند و اعیان ثانیه را دو اعتبار است
یکی آنکه صور اسماء است دوم آنکه حقایق اعیان خارجی است پس باعتبار اول همچو ابدانست
مر ارواح را و باعتبار دوم همچو ارواح است مر ابدانرا اغاثه بالکسر لفریاد رسیدن اغاره
بالکسر غارت کردن و شتافتن ف آغازه ممدود و مقصور بازار معجمه نوعی از ساز گفشگران
ف آغوزه بوزن ناکرده جامه تنگ و تازه ف آغشته ممدود بفتح غین و کسر آن
آمیخته و آلوده و ترکرده اغلمه بالفتح پسران اغلوطه بفتحتین مسئله یا سخن که بدان کسی را
بغلط اندازند و نهی الرسول علیه الصلوة عن الاغلوطات ف آغنده ممدود آگنده یعنی
انباشته و پر کرده و مال اغاثه بالکسر در گذرانیدن افاده بالکسر فائده دادن
و چیزے ستاندن از کسی افازه بالکسر هلاک کردن و فیروزی دادن و فتن افاضه
بالکسر و بصاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن و آشکارا گفتن افاضه بالکسر بضاد معجمه بسیار
کردن و خبر رسانیدن و حدیث یا قصه شروع کردن اغاظه بالکسر و ظاء معجمه هلاک کردن
افاقه بالکسر مبهوش آمدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن آفاقه بالفتح داروهای خوشبو

ف افتاده بالضم اشباح این که او فتاده است ولالتی تمام است بضم یکم یعنی متواضع
ضد بر خاسته واین مختصر او فتاده است ف افرنجه بالفتح نام شهریست آباد ان کرده
نوشیروان ف افروشه بالفتح باواو فارسی نوعی از حلوا که از دلیده گندم بسازند
ف افسانه بالفتح حکایتهای گذشتگان وفسانه بمثله ف افگانه بالفتح وبا کاف
فارسی ونیز آفگانه ممدود وفاء موقوف وکاف فارسی یعنی بچه ناقص مدت که از شکم مادر افتد
چه از آدمی وچه از چارواو فگانه بالکسر بمثله افواه بالفتح دهن ها ودارو های خوشبو افوه
بالفتح فراخ دهن افهاه بالکسر فراموش گردانیدن وکند زبان شدن آفته ممدود در جمعت
وآفات جمع آن آقاته بالکسر بقاف توانا شدن وقوت وروزی دادن ونگهبانی کردن
اقامه بالکسر استادن وبرپای کردن وراست کردن وقامت گفتن وحق چیزے گذاردن
ف اقحه بالفتح وباسوم فارسی همان آخچه یعنی مهرزر ونقره اقمصه بالفتح پیراهن ها واو جمع
قمیص است اقنه بفتحتین خانه سنگ اکاسره بالفتح بادشاهان عجم واو جمع کسریست ++
اکتناه بالکسر نهایت چیزے رسیدن اکراه بالکسر بجبر بر کارے داشتن ف
اگرچه بمعنی هرچه نیز می آید چنانچه اگرچند بمعنی هرچند آمده است اکره بالضم بمعنی کره ف آگشته
ممدود ویکسر کاف فارسی در محکم بسته وبقصر نیز آمده است اکمه بالفتح نابینا مادرزاد وبفتحتین
پشته کوه ودرزمین که بس بلند باشد ف آگنده ممدود وباکاف فارسی انباشته وپر کرده
ونیز جای بستن اسپان وآنرا آخر واخور نیز گویند اکله بالضم وبالکسر غیبت مردم کردن واکله
بفتح یکم وسکون دوم یکبار خوردن باسیری وبالضم یک لقمه ویک قرص وبالکسر خارش
اکنه بفتح یکم وکسر دوم مع التشدید پرده ها در فارسی آگنه ممدود وباکاف فارسی محلوجی که میان
آستر آورده بود الاقه بالکسر نگهداشتن وراست کردن ودولت بلیغه برای مداجپانیدن
الاکه بالکسر رسول وایلچی شدن الامه بالکسر سزاوار ملامت گشتن المندو آلهٔ خدائے
عزوجل یعنی سزاوار پرستش معبود بحق وخداوند مطلق البته بالفتح وبه تشدید التاء اول وتخفیف
ثانی مصدر مزه برای تاکید ومبالغه مستعمل است یعنی یکبار بریدن وقطع کردن البه بالضم طایفه
ترکانرا السنه بالفتح زبانها الفه بالضم آمیختگی کردن باچیزے الفیه بالفتح نام کتابی است

وشانیه تبلهٔ ف الوجیه بالفتح و با جیم فارسی همان آلو یعنی نام میوه ایست آلته ممدود جالت وجباره وچیزے که سبب حصول چیزے شود و چوبی که خیمه والاجوف بدان راست کنند و آلات جمع آن ف آله ممدود بالضم لام پرنده ایست درنده که بدان شکار کنند و بتازیش عقاب گویند و در عربی آله بالفتحتین سرگشته شدن آلهه بالفتح والمد خدایان ونیان والهه بالکسر نام موضعی است از جزیره ونام آفتاب و آله با لفتح عبادت کردن الیه بالکسر خدائی اماته بالکسر میراندن و فرو مرده شدن ف آماده ممدود مهیا و موجود ساخته و پرداخته برای کارے وقیل نعد اماره بالکسر امیر شدن و فرمان فرمائی و اماره بالفتح هنگام و وقت و در فارسی اماره ممدود و مقصور حساب اماطه بالکسر دور کردن و سوزانیدن اماله بالکسر میل دادن و خم دادن امامه بالکسر پیشوائی کردن و بالضم نام زن امانه بالفتح زنهار و انچه بکسی بسپارند تا هرگاه که خواهند باز ستانند ف آمخته ممدود و مقصور آموخته امروعه بالفتح زمین آب و علف فراخ و فراخی سال امعه بالکسر تشدید میم مفتوح مرد ضعیف رای و نیز مرد هر جائی آمنه ممدود بالفتح میم پشتوارهٔ هیزم و آمنه نیز لغت است و امنه بالکسر نام والدهٔ حضرت رسالت صلعم که بامالة امینه نیز گویندش و آمنه بفتحتین ایمن شدن یعنی بے ترس شدن و بفتح یکم و کسر دوم بالمد مرد بغایت امین و بالضم مثله کذا فی کنز اللغات و در صراح است امینیه آنکه بر کس اعتماد کند امینه بالفتح امینی و امینه بالضم مراد و آرزو و دوغ و کتاب خواندن و نزدیک تلاوت و وقت تلاوت ف آموده ممدود بوزن آسوده تمام آمیخته و پر کرده و نیز آراسته امهه بالضم مادر و امهات جمع آن امته بالضم والتشدید جماعت پیروان انبیا علیهم السلام و آمته بالکسر راه و دین و نعمت و امته بالضم کنیزک و امه بفتحتین فراموشی و فراموش کردن و بعد الف و تشدید میم شکستگی که بپوست دماغ رسیده باشد اما دماغ را اثر جراحت نشده باشد و در فارسی آمه ممدود بوزن جامه سیاهی دان که بتازیش دواة و محبره خوانند ف آمیزه ممدود و با یاء فارسی مردم دوموے و آمیخته و نیز سیاه و سفید بهم آمیخته اناوه بالکسر گرانبار گردانیدن و خامه کردن گوشت انابه بالکسر بانگ گردیدن بسوے خدای عزوجل انافه بالکسر زیاده شدن و بلند شدن اناره بالکسر روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن انالة بالکسر عطا کردن و دادن و دوا کردن اناصه بالکسر خواب

کردن وخوابانیدن انانیه بالفتح منی وخود بینی ونیز هرچه بنده را باشد بخود مضاف گردانیدن
چنانچه گویند نفس من وروح من ودل من اناة بوزن قناة انتظار وآهستگی وزن آهسته
ف انبارده بالفتح وبارا موقوف پر کرده بالغمت ف انباشته بالفتح وبا وشین
موقوف پر کرده ف انبانه بالفتح همان انبان یعنی پوست بز غاله خشک کرده درو کشان
درمیان بندند وذخیره درو بدارند انباه بالکسر بیدار کردن وفراموش کردن حاجت کسی را
انبذه بالفتح شراب هیای خرما واو جمع نبیذه است انبزه بفتح یکم وسوم وقیل بضم سوم اشتری
که از بس بار کشیدن موی پشتش ریخته باشد ونیز شتکم ودره کوه وقیل بفتح باشتر آب کش وغیر آن
ف انبویه بالضم نایزهٔ آفتابه ومطهره وامثال آن ودرعربی انبویه بالضم بندنی ف
انبوه بالفتح وباواو فارسی ازبسیاری بهم پیوسته انبیره بالفتح آن کاه که هنگام پوشش
بربام اندازند تا بالای آن گل پر کنند ودرمیان دیوار نیز بدارند تا دیوار محکم بود انتباه بالکسر
بیدار شدن وبیدار کردن انتجاه بالکسر بازداشتن ف اندازه بالفتح مرتبه وقدرت
وموازنه حال ف انداوه بالفتح مالهٔ که آلهٔ اندالیش است یعنی گچ وکاه گل کردن +
ف اندرخشواره بفتح یکم وسوم وباشین موقوف پناه ودیوان وحصار وجای استوار
کردن پناه گیرند ف اندوخته گرد کرده وجمع کرده ف آنسته بمد الف وبه فتح
وکسر نون بیخ گیاهی است که بوی خوش دارد وآنرا بتازی سعد خوانند وهندش موتهه نامند
انطاکیه بالفتح نام شهریست نیکو بشام ودران بنا ها عجیب است انفحه بالفتح بجای غیر منقوطه
سرمایه ودرصراح است بکسر یکم وفتح دوم شکنبهٔ بز وبز غاله که هنوز علف نخورده باشد انقاه
بالکسر وبقاف از بیماری به کردن کسی را ف انگاره بالفتح وباکاف فارسی همان
از کاره یعنی افسانه وسرگذشت وجریدهٔ حساب ف انگله بالفتح وباکاف فارسی
مضموم همان انگوزنه یعنی تکمه کلاه وگویک گریبان اغله بفتح یکم وضم سوم سرانگشت وانامل
جمع آن ف انوشته بالفتح بزبان زنگی بادشاه نوجوان وقیل نام عمهٔ شاپور انوه
وانه وانینه کلهم بالفتح رسیدن از گرانی بار وآنه بالفتح والمد بکسر نون سخت نفس کشنده
ف انیمه بالفتح مداد یعنی سیاهی وهر لسیئه که بدشواری حل گردد وآنرا انیشه نیز گویند

آنیه بالفتح والمد ظرفهای آب و بدین معنی جمع آنا است و بغایت گرم و قوله تعالی و لتسقه من عین آنیة ف آواره بمد و قصر همان اماره یعنی حساب و دیوان معروف یعنی دیو و مردم پریشان و در عربی آواره بالضم نام آبی اواه بالفتح والتشدید اندوه نماینده و آه کننده برای شکایت از یکدیگر و هی اواه بکسر ها و اوه بفتح و او کلاهما بالتشدید یعنی آه ف آوردگاه و آوردگه کلاهما بالفتح والمد و با کاف فارسی و دال موقوف جنگجای ف آوره بمد و قصر هما آبره یعنی توسن بالای قبا و کلاه و امثال آن اوزره بالکسر و فتح واو و زاء معجمه مشدد و زن چست و سبک و لبط و مرغ آبی اهلی ف اوسه بالفتح والضم بالش ف اوشه بالضم و با شین معجمه گیاهی است اوظفه بالفتح جمع وظیف یعنی بارک ساق اوقیه بالضم و بکسر قاف چهل درم سنگ آوه ممدود نام شهر لیست و بالفتح آه و ناله کردن + اهافه بالکسر سیراب شدن مردم تشنه کذا فی کنز اللغات و در صراح است اهافه زود تشنه شدن ناقه اهاله بالکسر چربش گوشت و پیه گداخته و نیز اهاله بالکسر ریختن اهانه بالکسر خوار کردن اهبه بالضم ساز و یراق و در مصادر است اهبه ساختگی کار ف آهنجه ممدود پهناکش جامه که جولاهان دارند اهوته بضمتین کنده زمین و هاله زمین کذا فی کنز اللغات و در صراح است اهوته بالفتح میان آسمانها و زمینها آهیه ممدود آه کشیدن از اندوه ف آهیانه ممدود کاسه سر و قیل نزدیک حلقوم که آن را نیز کام گویند ف ایاورده بالفتح و با راء موقوف نام تفسیر زند که تصنیف ابراهیم زرتشت است ایالته بالکسر سیاست کردن و رعایت کردن و بصلاح آوردن ابیاه بالفتح والکسر روشنایی ایجاه بالکسر خداوند جاه و قدر کردن کسی را و خداوند جاه و قدر یافتن کسی را ف ایانجا بالکسر و با یاء فارسی و راء موقوف خانه عاریتی و اینجان ف ایزاره بالکسر آنکه فرود دوزد دارند و گچ کنند ایسه بالکسر نام زن فرعون که مهتر موسی را پرورده بود و مخفی ایمان آورده بود بحق تعالی آن معصومه را از فساد فرعون معصوم داشت هر وقتیکه آن لعین قادر شدن خواستی تعالی دیوی را بصورت ایسه بر و فرستادی تا آن لعین را دمع آید سگویند که او تن در بهشت است و او در سیاست فرعون جان داد اما ایمان رجوع نکرده ف ایشه

بالکسر بوزن شیشه جاسوس و جاسوس کرد ف الیغده بایای پارسی بیهوده گوئی و سبکسار
الیفاده بالکسر فرمان بردن و در یافتن ف اینه بکسر یکم و فتح سوم همان انیه
که گذشت یعنی بداد و سیاهی ایمه بفتح یکم و کسر دوم و تشدید میم مفتوح امامان و ایمه بفتح
یکم و سکون دوم در فارسی بیهوده و یاوه را گویند ف ایوزه بالکسر آراسته ایه بالکسر کلمه که در
وقت باز داشتن از چیزے گویند یعنی بس کن آیه ممدود نشانی و جماعتی از حرفهای قرآن
و آیه اسم فعل است یعنی زیاده کن کار را یا حدیث یا قصه را و بفتح همزه وقت ها است +
فصل الالف مع الیای + ف آب آتشی یعنی می سرخ و اشک عاشقان
ف آب ارغوانی یعنی می سرخ ابای علوی یعنی کواکب سبعه ف
آبدانی بالفتح و بای موقوف مختصر آبادانی است ف آبدرجوی یعنی علمت
و دولت و فرماندهی و معنی در ذات ابدی آنکه منسوب بسوی ابد باشد و ابد همیشه را گویند
و در شرخ مخزن است آنکه نهایت ندارد و ابدی بالفتح و بالف مقصوره آشکارا ف
آب رکنی چشمه ایست در کنارهٔ رکنابادکه نمازگاه شیراز از آنجا است و آنرا مصلی گویند
ابکی بالفتح و بالف مقصوره گزیده تر ابوعلی نام حکیمی که نام پدرش سینا بود و نیز نام دریاچه است
که او را ابوعلی دقاق گویند مستثنا عصر خود بود و ابوعلی سینا وزیر فخر الدوله بادشاه رے بود
ابهی بالفتح بالف مقصوره سیه لب و در صراح بمعنی زیبا تر ف آبیاری بالفتح نام
جامه ایست ف آبی ممدود و میوه ایست مانند سیب اگر زن حامله خورد فرزندش
خوشخوئی آید و هر که خورد طبعش خوش شود و در تازی آبی بمد و قصر سرکشی کننده و باز استنده
را گویند ف آتش پای ممدود چهارم فارسی بقرار واسپیکه از تندی بر یکجائی نه ایستد
ف آتش جام زبی الف ممدود یعنی می سرخ که در جام بلور و در کاسه زرین و یا در
پیاله نقره خورند ف آتش موسی یعنی آتش که سوی کوه طور رهبری مهتر موسی عم کرد
یعنی انا الله رب العالمین این قصه مشهور است و نیز کنایت از سرخ لب معشوق است
و نیز می انگوری و نیز شراب سرخ آید ف آتش هندی یعنی تیغ پولادی که اهل هند
کهانده نامند آتی ممدود آینده لبکارے و آتی بالفتح آمدن و هلاک کردن آتی ممدود سخن چین

وعیب گوی اجلی بالفتح و بالف مقصوره روشن تر اجنبی بالفتح بیگانه احدی بالکسر
و بالف مقصوره یکی احوری بالفتح سپید و نازک احوزی بالفتح و بزاء منقوطه مرد چست
و چالاک اخوی بالفتح و بالف مقصوره سیاه لب و گندم گون احطی بفتح یکم و سوم نام
شهر لیست منسوب بخوبان اخی بفتح برادر من و در عرف صاحب مروت را گویند
ادانی بالفتح نزدیکان ادنی بالفتح و بالف مقصوره نزدیک تر و زبون تر و کمترین
اذانی بالفتح شخصی بزرگ گوش آذری آنکه منسوب باشد بآذربلیجان که نام شهر لیست
مشهور اذلی بالفتح و بالف مقصوره روشن تر اذی بالمد موج دریا آذی جمع آن
ف آرای ممدود آرایش و آراینده و امر آرائیدن ارنبی بالفتح و بالف مقصوره
زیاده ترف اردوی بالضم و باو او فارسی لشکرگه ارسطوی بفتحتین همان ارسطاطالیس
نام حکیمی که هم استاد زاده و هم وزیر سلطان سکندر بود و در علمی مخصوص شاگرد افلاطون بود
و نیز نام شهری است که ارسطاطالیس بنام خویش آباد ان کرده بود ف
ارغوانی بفتح یکم و سوم گل سرخ ف ارمغانی بفتح یکم و ضم
سوم تحفه که برائی دوستان از جائی بیارند و یا بفرستند و بالفتح بمثله اروی بفتح یکم
و سوم نام جانور لیست و در صراح است که بز کوهی ماده اری بالفتح انگبین و انگبین کردن بکسر
و آری بالمد اخور و علف دان ف آزادی ممدود شکر بالضم و آزاد گشتی و آزاد
هستی آزای ممدود برابر چنانچه گویند آزای فلان یعنی برابر فلان کذا فی القنیه و اقول
ازاء بالکسر برابر تازیست اما مجد شاید که ایشان یافته باشند و یا تصحیف کاتب است
ازلی بفتحتین همیشه و نیز آنکه ابتدا ندارد ف آزمای بالف ممدود امر است بآزمودن
و تحقیق احوال کردن اسارمی و اسری کلاهما بالفتح و بالف مقصوره اسیران و بردگان
و اسری فعل ماضی هم آمده است یعنی بشب رفت اساقی بالفتح خیکها و او جمع سقاست
اسامی بقصر جمع اسماء که جمع اسم است ف اسپری بالکسر و باء فارسی تمام شدن
و باسپر شدن چنانچه گویند با اسپری ای باسپر هستی و نیز تریست که آنرا سه پر بود ف
اسپتوی بالکسر و باء فارسی نام کنیزک نزاد و اماد افراسیاب که بغایت جمیله بود چون

نژاد گرنجیت بزین او را دستگیری کرده استغوی بالکسر و بالف مقصوره سرگشته و شیفته گردیده
ف آستی ممدود با سین موقوف مخفف آستین و استین هم لغت است آسمیلی بالکسر
قربانی و نیز طایفه اند که نره اسپ می پرستند و اسمیلی بمثله آسی بمد الف بزبان رامی
غمناک و طبیت و اسی بالفتح و بالف مقصوره درمان و علاج اشانی بالفتح درفشها
کفش گران و او جمع اشفی است آشتی ممدود با شین موقوف صلح اشفی بالفتح
و بالف مقصوره شفا دهنده تر اشقی بالفتح و بالف مقصوره بدبخت تر اشهی بالفتح
بالف مقصوره آرزو کننده تر اصفی بالفتح و بالف مقصوره صافی تر اصبحی بالکسر
و بالف مقصور درفش اظمی بالکسر و بالف مقصوره و باظاء منقوطه سیه لب اظبی
بالفتح آهوان اعادی بالفتح دشمنان اعالی بالفتح بلندان و بلندمرتبه ها اعشی بالفتح
نام شاعریست و شبکور اعلی بالفتح و بالف مقصوره بلندتر و بزرگتر اعمی بالفتح
و بالف مقصوره نابینا تر اغانی بالفتح سرودهای و او جمع اغنیاست اقاصی بالفتح
دوران افاعی بالفتح مارها افضلی بالفتح لقب خاقانی است و نام او پدید بود افعی
بالفتح و بالف مقصوره نام مار یست که بنظر بکشد فاما چون نظر او بر زمر و افتد دیدهٔ او بطرق
و مار ابلق اقصی بالفتح و بالف مقصوره دورتر اقضی بالفتح و بالف مقصوره حکم
کننده تر و بهتر اقوی بالفتح و بالف مقصوره قوت مندتر اقیلونی بالفتح یعنی بگذارید
مرا اکفی بالفتح و بالف مقصوره کفایت مندتر ف آلای ممدود آلاینده و امراز
آلائیدن آلانی بالفتح و المد فروسوار و نام ولایت الف کوفی بالفتح یعنی کژ و کج نیز
اشارت از آلت دایر است که بخط کوفه الف دراز می نویسند و طرهٔ الف بجانب چپ
باز میگردانند از آنجهت گفته اند که الکوفی لایوفی الوی بالفتح و بالف مقصوره مرد سخت
خصومت و مرد تنها گوشه گیر و منزوی از خلایق ف الی بالی بالفتح میوه ایست ✤
امالی بالفتح آرزوها و مرادها و تلاوت های قرآن ف امامی ممدود پرکننده
و آراینده و ساخته کننده و امر از آمودن و آمان ای پرکن و بیارای و ساخته کن
امور کلی بضمتین در اصطلاح سالکان آنرا گویند که ممکن نباشد راندن و دور کردن آن

از عقل و ممکن نباشد یافتن آن در عین و عبارتی دیگر هم گویند یعنی آنکه موجود باشد در عقل و معدوم باشد در خارج ذاتی نباشد که او را احیوط و علم نام نهاده شود ف آموی بالف ممدود یعنی پُر کردگانی القنیه و اقول امر آمودن است و امر بمعنی فاعل هم آید و در لسان الشعرا امر بمعنی مصدر نیز آمده است اما بمعنی ماضی یافته نشده است امهات سفلی بالضم یعنی عناصر اربعه امهات علوی بالضم یعنی علم و عقول و نفوس و ارواح امهالی بالضم دختر عبد المطلب که آن سرور را شب معراج در خانه او شده بود ف امیر موی ممدود باباء فارسی همان آمیر موی یعنی مردم دوموی امی بالضم آنکه نوشتن و خواندن نداند و خیانت باعرب که خواننده و نویسنده نیست ف انباردگی بالفتح و باراء موقوف و گاف فارسی پری نعمت ف انباری بالفتح پُر کنی انثی بالضم و بالف مقصوره ماده ف اندای کاه گل کن و کاه گل کننده + ف اندروائی بالفتح آرزومندی و نیازمندی و نیازونگون او نخیته هستی انسی بفتحتین آدمی و اناسی جمع آن انی بالفتح دریافتن و بنهایت رسیدن گرما اوانی بالفتح ظرفهای آب یعنی آوندهای آب اولی بالضم خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع و اولے بالفتح و بالف مقصوره صواب تر و سزاوارتر و نزدعلما بمعنی ویل است یعنی وای اولی بضم یکم و فتح سوم و بالف مقصوره اولین ادمی بالفتح و بالف مقصوره اشارت کردن ف اوی بالضم و باواو فارسی یعنی او بزیادت یا اهالی بالفتح جمع اهل است من غیر قیاس ایادی بالفتح نکوئی ها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدی است و جمع الجمع ید ایاری بالفتح مرد بزرگ ابر ف ابنگی بالفتح و باتاء موقوف و کاف فارسی خانه داری و خداوندی ایمان حقیقی در اصطلاح سالکان تصدیق بوحدانیت حق است بے شایبهٔ تشکل و این وقتے میسر شود که از فنای خود ببقای حق متحقق گردد و عین وحدت شود ف این دورنگی دورمی یعنی روز و شب و پیری و جوانی و نیک و بد ف آینه اسکندری چون سکندر شهر اسکندریه را بنا کرد در حد فرنگ بر کنارهٔ دریا برای دفع شر فرنگیان منارهٔ بنا کرده آینه حکمت و طلسم ساخته ارسطو

بر سر آن منارہ نہاد و دیدبانان تعیین کرد تا خیر و شر و استعداد آمدن فرنگیان در آن آئینہ معاینہ کنند و بہ بینند چون دو کرت فرنگیان مقہور شدند سوم کرت دیدبانان غفلت ورزیدند فرنگیان آمدند و ساکنان شہر اسکندریہ را در تحت تیغ آوردند و آن آئینہ را درمیان دریا انداختند چون سلطان سکندر از گشت جہان باز آمد شہر سکندریہ را باز بنا کردہ و ارسطاطالیس حکمتی ساختہ و آن آئینہ کہ در آب غرق بود از قعر دریا جہید و بر سر منارہ نشست پس سکندر و اہل سکندریہ خوشی و جشنہا کردند از آن پس فرنگیان ہرگز غالب نیامدند ای بالکسر بلی و آرے ای بالفتح یعنی ای فلان بمعنی اول حرف تفسیر است و بمعنی دوم حرف ندا است و ای بالفتح یکم و ضم دوم مشد و ہر ام و چہ و کدام

باب الباء مع الالف

ف با ترجمہ مع است کہ برائی مصاحبت راست و بمعنی نا نخوردشی نیز آید کہ در آن شور با بود از ہر چہ باشد مثل زیرباد و دوغباد امثال آن و ب مفتوح ترجمۂ باء مکسور تازی است کہ یکے از حروف جار است چون بسم اللہ معنی آن نام ایزد بود و آنکہ در ادوات بعضی کسان ترجمہ ب ب میگویند این غلط فاحش است چہ معنی بنا با ما نمیخوانند بلکہ بما میگویند و نیز مفخم ہم آید ہنگامیکہ در ترکیب بر و در از و موخر بود و ایضاً بہ سبقت در و بر ہم زایدہ آید و نیز حرف قسم است و بمعنی در ہم آید و در اصطلاح سالکان الباء بشارۃ الی اول الموجودات الممکنۃ و المرتبۃ الثانیۃ من الوجود بیت الف در اول و با در دوم جوی ٭ بخوان ہر دو یکے را ہر دو میگوی ٭ و در اصطلاح شطاریان ب علامت برزخ است و برزخ صورت محسوسۂ مرشد را گویند کہ ذاکر در وقت ذکر گفتن صورت مرشد را در چشم دارد و نیز بحساب ابجد دو را گویند باء بالمد و بالفتح ہمزہ فعل ماضی است یعنی یار شد و ہمتا شد و اقرار کرد در قصاص و باء بالمد و بکسر ہمزہ نکاح کردن ٭ ٭

ف بابا پدر و باپ نیز درین لغت است باخورا و باخور یعنی آن پانزدہ روز کہ در تمام سال سخت گرم باشد ف باد ابرای دعاء منعایہ آید یعنی باشد ہمچنین ٭

ف باد بیا باد ال موقوف و باء دوم فارسی یعنی سخت سریع السیر ف باد پروا

باد ال موقوف و باء دوم فارسی روزنی که در عمارت برای باد نهند شش و آنرا بادگیر نیز گویند ف باد یما باد ال موقوف و باء دوم پارسی بیحاصل بفایده ف باد صبا باد شرقی و در بعضی فرهنگ است آن باد که بدان گل بشگفد و در تذکره اولیاء مذکور است صبا بادیست که از زیر عرش خیزد و آن در وقت صبح وزد بادی لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و در اصطلاح سالکان باد صبا اشارت از نفحات رحمانیه است که از طرف مشرق در قلوب آید چنانکه حضرت رسول فرموده اند صلعم که انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن مراد از یمن بندگی خواجهٔ اویس قرنی است بیت عالم از نور تجلی الهی پر شد ٭ از دم اویس قرن بوی خدائی آید ٭ ف بادشا با باء فارسی و بدال موقوف سلطان ف باد مسیحا یعنی معجزه مهتر عیسی عم و دم عیسی عم که بدان دم مرده را زنده میفرمود ف باد هوا با دال موقوف و عده دروغ و هر چیه وجود نه دارد ف باده پالا با باء دوم فارسی یعنی چیزی که شراب بدان صاف کنند ف باده پیما پانجم حرف فارسی شراب خوار و شراب خواره ف بار خدا با راء موقوف یعنی خداوند و در اجمال حسینی ترجمهٔ مولی بار خدا آورده است و شعر اهم بدین معنی ممدوح را بار خدا و بار خدایا گفته اند ف پارسا با سوم موقوف کسی که از معاصی و ذمایم بیزار و پاک باشد و بعبادت خدا مشغول بود بیت برندی و لبنوشی همه بصد نازم ٭ دل از ما برد اکنون پارسا شد ٭ ف پاریاب و پوریا با باء فارسی حصیری که از نی بافته باشند و معنی ترکیب ظاهر اند ف باغ سخا یعنی دنیا و شخص مردم یا قلا بکسر قاف و تشدید لام و بالقصر باتعلی و با قلی بکسر قاف از حبس جیوب است ف پالا با باء فارسی امر بالائیدن و فاعل آن یعنی صافی و افزون کن و صافی و افزون کننده و نیز بمعنی اویخته آمده است ف بام خضرا یعنی آسمان ف بانوا مردیست که بعد از بینوائی سخت تونگر شده بود و معنی ترکیب یعنی با توشه دنیا مال و اسباب و بانوا ختن سرود و بغا با لفتح طوطی و به تشدید باء دوم نیز آمده است ف بتا با لکسر بگذار و با لفتح و التشدید نوعی از طعام است بنجیرا بفتح کیم و فتح دوم نام زاهدی است از زمین شام که پیش از تولد بحضرت رسالت پناه ایمان آورده و خبر ولادت آنحضرت کرده قصهٔ وی در تواریخ مستدا و له مذکور و مسطور است

بحر خضرا بالفتح یعنی آسمان بخارا بالضم نام شهریست عظیم که در عالم از و نیکوتر جائی نیست و قبة الاسلام نیز میگویند بیت سمرقند سبقل روئی زمین است ٭ بخارا قبة الاسلام دین است ٭ گویند آن در اقلیم ماوراالنهر است بدا بالفتح آغاز کردن و اول آفریدن و اول کاری کردن بدلا بالضم ابدال و ایشان بعضی از عباد مخلص و صالح حضرت حق باشند و او جمع بدیل است و در اصطلاح سالکان این هفت مردان اند که چون مسافرت کنند یکی از ایشان از موضع ترک جسد کند بصورتی که داشت بحیثیتی که هیچکس نداند که وی غایب شده است معنی بدیل اینست بیت شیخ در مصر و خرقه در کربان + خرقه بازی چنین کنند ایشان ٭ بذرقطونا بپارسی اسپغول خوانند ف بذیرا بکسر تین و با بار فارسی قبول کننده و فرمان بردار و روان شونده و سخن شنونده بذاء بالفتح والمد بیهوده و مخش گفتن براء بالفتح والمد بزار شونده و آخرین شب از هر ماه برایا بالفتح خلایق برج ثریا بالضم کنایت از دهان شاهدان است ف برخورد با بالفتح یعنی همیشه برخوردار باد ف پرده سرا با بار مفتوح فارسی و بفتح سین مهمله یعنی سرا بچه و بکسر تین یعنی سرود گوی ف برزویلا بفتح نام مبارز افراسیاب ف برشجا بالفتح نام مقامیست میان ایران و توران برصیصا بالفتح نام ولی است که بوسوسه شیطان کافر گشته و قصه او در منطق الطیر مشرح آورده است ف برگ و نوا بالفتح و با کاف فارسی موقوف آنکه کسی را روزگاری باشد چنانکه گوئی فلانرا برگ و نوائیست یعنی روزگاری دارد ف برنا بالفتح جوان و طریف و خوش خوی از بندگی شیخ واحدی شیرازی بالضم مصحح است و برناه نیز لغت است ف بروا بالفتح و با بای فارسی فراغت و معنی ترکیب پروا زاست و در استعمال بمعنی باک و ترس و التفات چنانکه گویند که مارا پروای کسی نیست ف بریان جندا بالکسر یعنی بریان که گرد برگردش تره و پودنه و ترخان داشته باشند بزلاء بالفتح والمد فکر و رای نیکو ف بسا بالفتح ای بسیار و بالکسر امر سائیدن بصر ابوزن فعلا بینندگان بطحا بالفتح نام مقامی است در مکه مبارک و نیز زمین فراخ و هموار و آب رفتن گاه فراخ که در و شنگه نرباشند لظاء بالضم و با ظاء منقوطه زن ختنه ناکرده لعدما بالفتح

سپس چیزی لبغا بالکسر و بغین معجمه زنا کردن و بالضم جستن یعنی طلبیدن لبغایا بالفتح
کنیزگان و زنان فاحشه و پیشروان لشکر لغثاء بالفتح والمد گروهی از قوم متفرق و عامهٔ خلایق
و گوسپندان که بر آنها نقش سیاه و سپید باشد لغضماء بالفتح والمد و شمنی سخت لقا
بالفتح و لقیا بالضم بماندن و در اصطلاح متصوفه لقا عبارت از آنست که بعد از فناء
خودی خود را باقی بحق دیده از حق بحق بجهت دعوه از اسماء متفرقه که موجب تفرقه کثرت است
باسم کلی که مقتضی لقب الصدع و جمع الفرق است بجانب خلق بیاید و رهنمائی کند لقایا
بالفتح باز مانده ها لبکا بالفتح گریه و بالضم گریستن ف بکیاسا بالکسر تملیت کلیم بلا بالفتح
زشت و بدی و نعمت و نیکی و آزمایش و بلا بالکسر کهنه شدن و بوسیده شدن ملقای
بالضم جا بجا بلقا که شهریست عظیم در مشرق در مقابل جابلسا بلهاء بالفتح والمد زنی بعقل
بنا بالکسر و تخفیف نون بنا کردن چیزی و زن بنا نه آوردن و عمارت و بنا بالفتح والتشدید
بنا کننده یعنی راز که بناء عمارت کند ف بنازم چشم مستت را یعنی مفاخرت بچشم
مستت کنم ف بودردا بالضم نام صحابه ایست که دایم بدرودین مشغول بوده و مناقب
او بسیار است چنانچه بندگی شیخ ثنائی در مناقب او میفرماید بیت از بن مشتی ریاست
جوی رعنا هیچ نکشاید مسلمانی ز سلمان جوی و در رودین ز بودردا ف پورسقا بالضم
باء فارسی نام مردی که عالم ربانی و زاهدترین خلایق بود ف پورسینا بالضم باء فارسی
همان بوعلی بن سینا که حکیم پیشه بود ف پورغنقا بالضم باء فارسی یعنی دستان بن
سام که پدر رستم بود بوالهیجا یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه ف بویا بالضم ها واو
فارسی چیزی خوشبوی و نیز بدبوی بها بالفتح نیکو و زیبا شدن و دربده شدن
و خالی شدن خانه موش و بها بالضم گیاهیست و در فارسی بالفتح آنچه قیمت کالا باشد ف
بهار پیرا بالفتح و با پنجم فارسی آراینده ف بیاره بالکسر امر است بآراستن ف
بیاسا بالکسر امر است بآسودن و فراغت کردن ف بیا بالفتح صد خالی یعنی بمرو
بالکسر امر آمدن بیدا بالفتح بیابان که رونده در و هلاک شود و باباء فارسی یعنی ظاهر
پیرا بالفتح و باباء فارسی آراینده و امر از پیراستن و نیز پرنده و پر ف بی سر و پا یعنی

سر گشته و پریشان و دیوانه **ف پیشه ولشکر صحرا** با باء فارسی یعنی گورخر **بیضا** بالفتح سپید و آفتاب و زن سپید پوست و چهار دهی است در مصر و خانه در بصره که زندانخانه عبید الله بن زیاد بوده و انبان و دیگ و گندم و سختی و زمین ناکشته **پیلیا** بالکسر و باء فارسی و لام موقوف پیاله شراب که سخت بزرگ باشد و یکی از اسلحه است زنگیانرا و نام مرضی است که پا بمردان مثل پای پیل سطبر شود **ف پیل بالا** بالکسر باء فارسی و سوم موقوف بلندی آنکه موازنه بالای پیل باشد و نیز کنایت از بسیار است **پیل دا** بالکسر و باء فارسی و لام موقوف دارو فروش **ف بی نوا** بالکسر درویش و فقیر و درمانده و عاجز **بوجنا** بزبان سریانی نام مردی بود او انجیل خوان بود و آن انجیل را که او درست کرده است انجیلی بوجنا خوانند و بتازی بوجنا را یحی خوانند **بقلة الحمقاء** بفتح الباء مرکب من البقلة مع الحمقا التی هی تانیث الاحمق و معنی وی خرفه و چون خرفه که ویرا ترة گویند و نیز بر سیل آب میرویند بحماقت نسبت کردند یعنی بقلة الحمقاء ترة نادان و این را ترة نادان ازان گویند که در جائی روان شدن آب میرویند و آب اورا می برد و تمام دنیا بقلة الحمقاء است ای در جای روان شدن آب روئید است و بقلة الملک شاه ترة و هر که درین دل بندد و خانه سازد وی نیز احمق است **بقرا** نام بادشاه خوارزم و کلنگ پیش رو ✤

فصل الباء مع الباء ✤ باب درو نیز باب کتاب و در فارسی بمعنی حرآمده است و پدر **باب الابواب** نام شهر لیست از یونان زمین که مولد بشیتر حکما از آنجاست **ف پادرکاب** یعنی سوار و سواری و سفر **ف بازی شب** یعنی خمر نوشیدن و آتشبازی کردن و بیرون آوردن صور تها و این را هفت بازی گویند **ف پاب** با باء فارسی آبی که مردم را غرق آب نبود و نیز بمعنی طاقت و قدرت آید و بن آب و حوض **ف پای شیب** با باء فارسی عقبه لیست دشوار براه کعبه که آنجا را می جمار گویند **ف پاکوب** با باء و واو فارسی رقاص ✤ **ف پشکوب** بالفتح و با باء فارسی آنچه بدست ندارند و در افگنند **ف برجاب**

بالضم و با باء دوم فارسی نام مبارز تورانی ف بغداد خراب یعنی شکم خالی بواب
بالفتح مع التشدید دربان که بر در باشد بازنگی یوب بالضم لباط و فراش صب
خرباء هندی بوالعجب بالضم بازیگر استاد بوتراب بالضم کنیت علی ابن ابطالب رض
ف بی آب یعنی شرمنده و خجل و بی رونق ف بی جاده لب بالکسر آنکه
لب سرخ و زرد فام بود ف بیجاده مذاب بالکسر خون و می سرخ و زعفرانی +
ف بدخش مذاب کنایت از خون خصم است که وقت جنگ بخنجر آلوده میشود
پوراسپ باهر دو باء فارسی و با واو موقوف نام بادشاهی است که سخت ظالم بود
و آنرا اضحاک نیز گویند و او هزار سال کم یک روز بادشاهی کرد و نیزده هزار اسپ +
فصل الباء مع التاء + بات لاغر و احمق پا داشت با باء فارسی و شین
موقوف فرودری ف بادام دو مغز است یعنی ترقیده است از غایت
پیری ف باد بدست و باد دوست کلاهما با دال موقوف یعنی بیحاصل بیفایده
و تهیدست ف باد بروت یعنی تکبر و غرور ف باد صولت با دال موقوف
آنکه حمله او در جنگ از روی شبکی و شتابی بود ف باده پرست یعنی شرابخواره
با فراط ف بارکاب تو خاکست یعنی هنگام سواری تو مطیع و رام است ف
با عنانت هواست یعنی چون عنان برداری رهوار چون باد روان شود باقیات
باز مانده ها و نیز هر عمل که صالح باشد ف پای لپست با باء فارسی مقید و استاده
حکم کسی شده و زنی که او را شوهر طلاق نداده بگذارد و خود برود و بسفر و بن دیوار بست
خواجه در بند نقش ایوانست + خانه از پای لپست ویرانست + با بت عات یعنی
انچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشیده ف
با نیست حاجت بتات بالفتح و التشدید آنکه طیلسان با فد و طیلسان فروشد
و بالفتح و التخفیف بریده سر و کار نزدیکی و کار توشه و جهاز درخت و مایحتاج بهجت نکوئی
و شادمانی بت بالفتح بریدن و نیست جزم کردن و طیلسان فروختن و بافتن و نیز
طیلسان و در فارسی بت اهار جولاه که بر تابه و جامه مالند تا سفت شود و بتوت جمع

وبت بالضم معروف یعنی صورت نگاشته خواه از چوب وخواه از سنگ پرستندش و در اصطلاح سالکان بت عبارت از مظهر هستی مطلق است که آن حق است پس بت من حیث الحقیقت حق باشد و باطل وعبث نیست وبت پرست را حق پرست گویند از بنجهت که حق بصورت بت ظهور نموده است وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه چون این درست آمد بالضرورت جمله عابد حق حق باشند فافهم ولاتق هم ببیت مابت پرست هر رگ ماتار کافر لیست + زنار اگر هزار بود ان صنم یکی است ف بجای خود است وضع الشی فی محله ف بجست بفتحتین آواز هر چیزے وماضی جستن ای جهید ورمید وبضم جیم ماضی جستن ای خواست بجت بالفتح محض وصرف وشراب ناب بخت بالضم نام بادشاهی جبار وقهار که بیت المقدس را خراب وویران کرده وشهر بزرگ وقوی وبالفتح دولت وطالع وبخت وبالفتح باباء فارسی انچه حلاج بدان پنبه را بیرون کند وعرب آنرا محلاج گویند ومترادف رخت است بخت بفتحتین همان بخت ویکسر خاء شکست ومجروح کردن ف بدبست بفتحتین آنکه بتازش شیر گوسفند وآنرا وجب نیز خوانند ف بردرخت بالضم تیزوریهای ومردخوار پرداخت باباء فارسی یعنی خالی شد وخالی کرد وپردخت بمثله ف پرست بفتح یکم وکسر دوم باباء فارسی امر است بر پرستیدن وپرستندهٔ هر چیزے ف بربخت بفتح یکم وسوم سبزه الیست بهاری که چهارپایان خورند ف برکاشت بالفتح وباشین موقوف یعنی بگردانید ف برگسیت بالفتح وباکاف فارسی مباد او معاذالله ف برنخاست بفتحتین وباسین موقوف سبزه الیست بغایت تلخ ف بروت بضمتین سبلت ای موی لب بر هوت بالفتح والضم باء وقیل بضمتین جائیست درحضرموت که آنجای ارواح کفار است بریت بالفتح وتشدید راصحرا وبرایت جمع لیست بالفتح وباباء فارسی هر چهار تقاضع ندارد وچیزے که بازمین برابر بود ونشیب ولیست بالکسر آرد جو وگندم وگندم بریان کرده که بخورند شود ولیست بالضم وباباء فارسی نام ولایتی وشهرے از کابلستان زمین ف لیشت بالضم باباء فارسی ولیشتوان بیرون هر چیزے

بکارت بالفتح دختر بودن ف **بکسمات** بفتح یکم وسوم توشه ایست که از آرد و روغن ترکیب کرده پزند **بلیت** بالفتح بریدن و **بلت** بفتحتین بریده شدن **بلیشت** با باء فارسی ولام مفتوح وقیل بالام مکسور پلید و ناپاک ف **بلغاست** بفتحتین و با سین موقوف همان برنجاست مذکور **بلیات** جمع بلیه رنج وسختی و شتر ماده را هم گویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش بمیرد در پهلوی گور وی به بندند و علف ندهند تا بمیرد **بنات** بالفتح جمع بنت یعنی صورتها که بآن دختران بازی کنند و دختر را هم بنات گویند **بنت** بالکسر دختر **بنت الدهر** مرگ **بنت الکرم** سخن ف پنج نوبت یعنی اذان و صلواة پنج وقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند ف **پنج نوش** سلامت یعنی پنج حواس ظاهر که بدن تعلق دارد و پنج حواس باطن که بدل تعلق دارد ف **پزخت** بفتح یکم وسوم چهره ف **پسپت** بفتح یکم و فتح دوم و چهارم یعنی سفر کرد **پولهان** وقت یعنی مخالفان مجتهدان بر باطل و منکران دلایل معقول ومحسوس ف **پوی پرست** یعنی سگ که ببوی شکار گیرد و جبنیان که ایشان هم ببوی قناعت میکنند **بهت** بالفتح ناگاه گرفتن و حیران کردن و پنهان نهادن و دروغ گفتن و بهت بفتحتین دروغ گفتن و حیران شدن و بالضم حیران کرد و گفت بالکسر نام رودیست در بلدهٔ کشمیر معروف ف **بهشت** بکسر تین یعنی دار الخیر آمرزگان و نیکوکاران در آخرت و نیز بگذاشت و ترک داد **بیات** بالفتح شبخون و بمعنی ضرورت هم آمده است **بیت الحیوان** آن برج که در وقت ولادت طالع مولود بود **بیت** بالفتح عیال مرد و شعر و خانه و آنچه در قرآن آمده است کالبیت المعمور مراد آن خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه و آن مسجد ملایک است علیهم السلام و ببوت جمع آن **بیت** بفتح الباء و تشدید الباء بلاک کردن و استخوان گردن و بقبل قصد کردن و تدبیر کردن در شب و شب کاری کردن و میل و خروج و دخول کردن و در شب تزویر و تدبیر کردن و در فارسی بیت دو مصراع که یک وزن باشد و با معنی بوند و مقفا باشند یا نه **پخت** بالکسر و با باء فارسی بالفتح و ضم خا

چیزیکه از پیش کنند یده باشند و بندیکه بتازیش محبوس خوانند پیدخت بالکسر یا با فارسی زهره که آنرا ناهید نیز گویند و او مطربه فلک است منجمان آنرا اسعد صغر گویند ف پیر خرابات در اصطلاح متصوفه عبارت از مرشد کامل و مکمل است که مریدی را به ترک رسوم و عادات میدارد و براه فقر و فنا می سپارد و نیز سالک و عاشق لاابالی گویند که افعال و صفات جمع اشیا را محو در افعال و صفات الهی دارند و هیچ صفت بخود و بدیگرے منسوب ندارند و این مقام فنای ذات سالک است در ذات حق که از خودی فراغت یافته باشند و خود را بکوی نیستی دریافته باشند چه اضافت فعل و صفت و هستی بخود و نمودن نسبت بحقیقت کفر است زیرا که کفر پوشیدن حق یقین و هستی خود غیر است بآن معنی وجود را و یا صفت را و یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشانیده باشد و این شرک خفی است نعوذ باللہ منها ف پیشدست بالکسر و با باء فارسی و با شین موقوف سابق و قوی و قیل صدر نشین ف بنید و حت ای گرد کرد مال و جمع نمود و ذخیره ساخت +

فصل الباء مع الثاء + ف باعث برانگیزنده و فرستادنده و راست استنده بث بالفتح مع التشدید حال اندوه سخت و پراگنده کردن و آشکارا کردن بحاث بالفتح مع التشدید بسیار بحث کننده بحث در لغت کاویدن و در عرف سوال و جواب کردن علمایان برث بالفتح زمین هموار و نرم و براث و برث جمع آن برغوث بالضم کیک براغیث جمع آن لبعث بالکسر برانگیختن و فرستادن لشکر و نیز نام شاعرے از تمیم لعوث جمع لغاث بالفتح والضم والکسر مرغی که شکار نکند و مرغ زبون و ضعیف و مردار خوار لبوث بالفتح کاویدن و بحث کردن

فصل الباء مع الجیم + بابونج نام گیاهے است که در مفرح افتد ف باج آنچه از زیردستی ابناء السبیل زبردست بستاند و خراج و نیز آنچه از تجار بر سر کالا بستانند و در عربی نوع و رنگ بادروج نوعی از خیار و قیل بوستان افروز بعضی شاه سپرغم را گویند ف بادسنج با دال موقوف یعنی غافل و خام طبع و متکبر و آنکه اندیشه ها فاسد دارد ف بارج بفتح راشکنکور که اهل هند لبوره و ببهوار گویند

ف پازاج باباء فارسی وجیم تازی دایه ناصف که تهمد زچه کند وقیل باجیم فارسی اما انکه بازاء مهمله میخوانند خطا است وقیل بباء تازی وجیم فارسی است بازنج بباء تازی وجیم فارسی رسنی دوتاکه بیاویزند وبچگان ودختران به نشینند ومی جنبند وبازی کنند هندش پینگه نامند بابنج باجیم فارسی بمثله ف بیروج بالفتح وباجیم تازی گیاهی است در حدود چین که بصورت مردم برآید بنج بالفتح باجیم تازی افشردن بکبجاج بالفتح مردفربه از ران گوشت بمج بالفتح وباباء وجیم تازی شگافتن جراحت ونیزه زدن ونیز اندرون دهن بحر الزنج نام دریاے است عظیم تا عمان برسد هرکه از آن آب بخورد وچرب بیرون آید واهل زنج را همیشه چرب باشد بخرج بالفتح وبازاء منقوطه گوسالهٔ بخنج بالفتح وباباء وجیم فارسی چون سیوه وامثال آن درزیر بار گران افتد وسهن شود گویند بخنج کرده است بدنج بفتحتین بچه میش برج بالضم رکن قلعه وخانه ستاره وبروج جمع آن ودر فارسی آورده اند که بروج نام شهر لیست وبالفتح سپیدی سخت سفیده وسیاهی سخت سیاه شدن چشم بهرنج بفتحتین وباجیم فارسی زشت ف برجفج بفتح یکم وسوم وقیل بالضم خواب گرانی که مردم را درخواب فروگیرد هندش اچامه نامند ف بروج بالفتح برده یعنی غلام واین فارسی معرب است برنج معروف ترجمه شبه که هندش کاسه نامند بفتحتین براده برنج وانچه برای تاریکی یا کوری دست بردیواری یا جائی گذارد تا رهگذر یابد وبکسر اول وفتح دوم ونون ساکن وارولیست معروف مسهل بلغم معرب برنگ ف بزروج بضمتین وبلزاد فارسی پیدا کردن وآشکارا ف بسابج بالفتح نام گیاهی است که بصورت هزارپائی بود وبرچرم او گره ها بود چون ویرا بشکنند آرد وبیرون آید ف پسیج بفتح یکم وکسر دوم آهنگ یعنی قصد ومشهور باجیم فارسی است ف بشنج بوزن فرنگ تاب روی ف بعج بالفتح مرد سست رفتار وشکم شگافتن بعیج بالفتح شگاف شکم وشکمی که شگافته شده باشد بفج بالفتح آن چیز که هنگام سخن اندرهن بیرون افتد ونیز لب شتر که از خشم فرو هشته باشد وقیل باجیم فارسی ف بلنج بفتحتین باجیم فارسی زاک سیاه که بدان خضاب کنند تا زلیش زاج گویند ف بلنج اندازه وقدر چیزے ف بلوج بالفتح چیزے که بهر

طاق والیوان ومانند آن راست کنند ونیز آن پارهٔ گوشت که از پرخروس رسته باشد
ونیز نام ولایتے است از ایران زمین بلوج بفتحتین درعزبی درخشیدن وروشن شدن
وبلج بفتحتین بمثله ف تباج بالفتح ووزن ورجاله یک مرد بوند هر یکے مرد یگر را تباج آمد
عج بالفتح مثله معروف وبالضم افشردن بهشیج بکسر یکم وفتح دوم بنفشه بوابیج بالفتح کارهای سخت وسختی ها
بوج بالضم نام شهر لست وسیاه دانه بهرامج بالفتح شاد شدن ونیکو شدن وبهرامج بالفتح معرب
بهرام ونیز نام درختے است در کوهستان بهرج بالفتح باطل وزبون ودرم ناسره بهیج
بالفتح نیکو وشادمان وزیبا بیچاپیچ بالفتح وبباء وجیم فارسی خم درخم وسخت پیچیده پیچ پیچ مثله
ف بیمار عنج بالکسر آنکه او را بیماری بسیار بود وعرب آنرا استقام گویند ف تلخ قدر خیر
فصل الباء مع الحاء + باح دم عیسی غم بارح سخت وباد گرم وبخیر که طرف چپ او
پیدا شود چنانچه آنطرف راست شخص در آید وبطرف چپ اورود ف نام مسیح فلک چهارم
بجح باهر دو باهازی بالفتح شاد شدن بح بالفتح بح بح کردن در آواز یعنی گلو گرفتگی
وبح بالفتح والتشدید بخشهای نصیب ها در قمار وکسانیکه در آواز خود بح بح کنند بداح بالفتح
زمین فراخ وبداح بالکسر جمع آن بدوح بضمتین نیک براه رفتن زن بدح بالفتح
وبذال منقوطه شگافتن وبذوح بضمتین شگافها براح بالفتح روشن وزمین فراخ بی کشت
وبی درخت برح بفتحتین از جای خود بآنسو رفتن ونیست شدن وآشکارا شدن وبراح بالکسر
بمثله برح بفتح یکم وسکون دوم سختی وگزند بروح بضمتین پدید آمدن طرف چپ به شکار
ورفتن آهو از سوئے راست وعرب بروح را بد میدانند وسنوح را نیک برهان مسیح
زنده کردن مرده وبهر کردن بیمار واجابت دعوات لبطاح بالکسر ولبطایح بالفتح جاهای
فراخ که رفتن گاه های آب وسیل باشد ودران سنگ ریزه بسیار بود من الصحاح وزمینهای
هامون من الدستور لبطح بالفتح بروے افگندن بلح بالتحریک خشک شدن ودر صراح است
خورهٔ خرما بلوح بفتحتین مانده شدن بلندح بفتحتین فربه وکوتاه بوح بالضم اصل وایر
واندام زن وجماع ونفس ودرهم شدگی کار ونامی از نامهای آفتاب وبالفتح آشکارا کردن
راز بیاح بالکسر نوعی از ماهی است بیضهٔ صبح یعنے آفتاب ++

فصل الباء مع الخاء ؛ بانرخ کوه بلند و بلند یا سنخ بضم سین و با رفارسی جواب ف بام فراخ عرش و قیل هر آسمانی ف بنخ بفتحتین بمعنی کتاب مغان و قیل صحف ابراهیم علیه السلام و گویند تفسیر شرند و نیز بمعنی افردن آمده بخ باخ بالفتح و در شمس بخا باخ شتر آواز کننده که دهنش پر از شقشقه باشد بخ بتشدید خا کلمه ایست که در حین پسند پدیدن چیزے و یا راضی بودن گویند بج بخ یعنی آفرین آفرین بخ بخ بخ یعنی خوش خوش خوش بخ باول مفتوح دو معنی دارد اول خوش بود بخ بخ بمعنی خوش خوش باشد و گاه بمعنی به به نیز گویند دوم کلمهٔ باشد که گربه و سگ را بدان برانند حکیم سوزنی راست بیت کسی که گردن شیران شرزه در شکند ؛ بگربه توبهٔ بچه متی نگوید بخ ؛ بذرخ بالفتح والضم بلند شدن و گردن کشی کردن برخ بالفتح افزون و ممون کردن و قهر کردن و پشت و گردن شکستن و نرخ ازان و نیز سرشک آتش و بالضم شبنم و افشک و قیل برخ بوزن سرخ و بوزن کرخ بمعنی بعض و بهره از چیزے در دستور نیز بمعنی سرشک آتش و نیز برق ماهی و زمین پست که آب در آن جمع شود ف برزخ بالفتح چیزے که میان دو چیز حایل باشد و انچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت است تا وقت نشور و انچه در قرآن آمده است برزخ الی یوم الدین یبعثون مراد به برزخ انجا قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و قیل بازداشت میان دو چیز و در اصطلاح شطاریان برزخ صورت محسوسه مرشد را گویند که آن مرشد واسطه است میان حق تعالے و مرشد پس ذاکر باید که در وقت ذکر گفتن صورت را در نظر خود دارد تا از برکت آن بحقیقت حقتعالی رسد و خود را و کل کاینات را در هستی حق گم کند و در اصطلاح سالکان برزخ روح اعظم را گویند و عالم مثال را که حایل است میان اجسام کثیفه و ارواح مجرده و دنیا و آخرت را نیز برزخ گویند بیت میان صورت و معنی و دنیا و عقبی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنی ؛ و پیر و مرشد را نیز گویند ف پرگار چرخ بابا و جیم فارسی یعنی ماه و دور فلک ف بادبان چرخ یعنی ماهتاب برزخ بالفتح در فتر پشت و بیرون آمدن سینه برزخ بفتح یکم و کسر دوم رگ بن ران که از گرده تا بن ران

کشیده است و آن مجرای بول است و بفتح یکم و سوم نام دعائی است بطبیخ بالکسر والتشدید
خربزه و بطبخ هندی هندوانه ف بکران چرخ بالکسر یعنی خط محور و نیز آسمان که بکبد است
و بکنه او کسی نرسیده است و جوزاف بلخ بالفتح آوند شراب چون صراحی و قرابه و نیز نام
شهرے مشهور است و بالتحریک در عربی تکبر کردن و بزرگ منشی کردن ف
بنیاد عمر بریخ بالضم یعنی بنیاد عمر پایدار و استوار نیست بوازخ بالفتح کوه ها ے
بلند بوخ بالضم آمیختگی و آشفتگی کار و ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و شده شدن
مرد و تغیر یافتن گوشت ف بهمن سرخ بیخ اُشنگن و قیل اسکنده و آن دو نوع است
بهمن سرخ بهمن سفید ف پیخ بالکسر و با باء فارسی آبی غلیظ که از پیغوله چشم بدر آید
بر مژه خشک شود بیدخ بالفتح و با دال مهمله زن فربه و سطبر و بلند ف پیرششم چرخ
یعنی مشتری ف پیش شاخ بالکسر و با باء فارسی جامه ایست مثل فرجی که زنان
پوشند و پیش آن باز باشد ف پیک چیرخ بالفتح و با باء فارسی یعنی ماه
فصل الباء مع الدال + ف پابند بباء فارسی قید کرده شده و عیال دار و نیز
بمعنی امر آمده یعنی پای را به بند ف باپادشاه دست زد بالف ممدود و دال موقوف
یعنی بعدل و داد و عمارت ممالک کوشید یعنی با پادشاه برابری کرد ف باب اندر
شکر دارد یعنی گذرانست و قیل از آب دهان خواسته است و از لب شکر ف
باد برد یعنی فانی و ناچیز شد ف باد سیخ و بمعنی کبر هم آید و نیز باد بمعنی بوده باشد چنانچه در دعا نیز بمعنی
سیخ آید باد بست نیز بمعنی شراب آمده است و دوم روز از ماه هم آمده است ف پاد با باء فارسی
نگهبان بزرگ چنانچه گویند پادشاه و پادشه مرکب آید با دال موقوف نیز بمعنی تکبر و مست
و تاجر و در موبد است بمعنی شراب و نیز دوم روز از ماه دهم و در فرهنگ بمعنی پاس و پاسبانی
و پائیدن و داروغگی و بمعنی تحت و آن در اصل پات بوده است بجهر و ایام تغیر لسنه تا را
بدال تبدیل داده پادگفتند ف پادآورد نام آن گنجی که قیصر روم از ترس پرویز چند کشتی
پر کرده بر بادشاهی و دیعت نهاد باد آن کشتی بپرویز آورد و پرویز آن مال ستید و نام
آن گنج پادآورد نهاد ف باد غد با دال موقوف و عین معجمه جای که باد گذرد و مقامیکه

دران باد از جائی برسد **ف بارادبا** بالکسر زین کرده اسپ و بیابان فراخ **ف باربد** بارا موقوف نام مطرب خسرو که سرود مسجع گفتی و آن سرود را خسرانی نامند و قیل بابا فارسی **باردیعنی** سرود ثابت **ف پاره زد** بابا فارسی یعنی آن پاره جامه که بهوده بر کتف دوزند سبب شهرت و تعریف **ف پاژند** بابا فارسی نام کتابی است منغانرا که تفسیر ژند است و خود نیز بتفسیر ژند است **باعد** بکسر عین دور و خوار شد **ف پاغند** بابا فارسی همان پیچک مذکور که از پنبه دانه بدر کرده پیچیده باشد هندیش گالہ نامند **ف پالاد** بابا فارسی افزون میشود و نشو نما کرد **ف بابک** بر ابابت زد یعنی زمانه زجر کند و محو سازد **ف باورد** نام شهری است از بلاد خراسان **ف پای آن** پیچید باهر دو بابا فارسی یعنی قوت سر نیافت و گریخت و قیل آمد و شد ترک کردن و عزلت گرفتن **ف پابند** بابا فارسی یعنی استواری کرد و قرار گرفت **ف پای مرد** یعنی شفیع و یاری ده و معین و توانا **ف پای مزد** بابا فارسی یعنی اجرت که قاصد را دهند و چیزیکه بندیان را دهند **ف پاید** بابا فارسی یعنی بماند **ف پایند** بابا فارسی شکریست مثل شکر برگ و شکر قلم و نیز بذال معجمه آمده است و از روی قاعده خود دال است فایند بتقریب آنست و قیل پایند شکر برگ و آن شکریست که در برگهای برگ شکل راست میکنند و شکر قلم همان برگ را گویند و آن حلوا ایست ازان قند یعنی عصارهٔ چون منجمد شود پایند از و سازند **ف بپای** شد بابا دوم فارسی یعنی استاده شد **بجاد** بالکسر جامه ایست مخطط من الصحاح و کلیم من الدستور بجود بفتحتین ایستادن و مقیم بودن **ف بچه خورشید** یعنی لعل و یاقوت و امثال آن هر چه کانی باشد **ف بچه لو** بر آورد نتیجه یعنی نو پیدا کرد **ف بخم** در بر شد یعنی در مراقبه شد **ف بخوان سلیم** نشاند یعنی انقطاع ماسوی الله دارد و معنی سلامت بغمی و خورسندی است **بداد** بالفتح یک یک بیرون آمدن بحرب و بمعارضه بیع کردن بکسر دال ابتر یعنی پراگنده و جدا جدا و بداد بکسر باء زین کرده اسپ و بیابان فراخ **بدر** بالفتح دور کردن و پراگنده کردن و **بدد** بالضم عوض بت یا نه گزبر و انچه گویند لا بد منه یعنی ناگزیر است ازو کانه یقال لا افراق منه و در فارسی بد بالفتح ضد نیک و بامه سخت کهنه و سوده که در آن آتش زود گیرد و نیز گیاهی است

آنیکه زیر تمقیش نهند تا آتش زود گیرد و قیل باباء فارسی بالتحریک دوری شدن میان مرد و زن و معارضه بیع کردن و طاقت
ف بدرود و پدرود بالضم و قیل بالکسر وداع و ترک ف پدید بالفتح و باباء فارسی ظاهر و قبول و در اللغات
بیابان و زین کرده اسپ پذمرد بالکسر و باباء فارسی یعنی قبول کند ف پرید بالفتح ثم کسر و سوم
نیم روز و نیز مختصر باریدف برج قید بالضم نام برجی است از برو ج حصار و در بندان
برج که آنرا ببندند بجانه سازند برد بالفتحتین تگرگ یعنی ژاله و برد بالفتح ثم کسر دوم سرد و ابر
تگرگ بارنده و بالضم یکنوع جامه است پوشش زمستان و برود بالضم جمع آن و برد
بالفتح سرمه و خواب مرد و داردی سرد سائیده که بر جای افشانند و در فارسی برود بالفتح
از راه دور شود ف برد ابرد و برد برد تکرار نیز بدان معنی مستعمل است ف
پرد بالضم یکم و فتح دوم و باباء فارسی پر شود و پر کند ف بر روی آب آمد یعنی
ظاهر شد و پوشیده نماند ف بر قدم خاک زد یعنی خدمت بسر کنایند و خوار کرد
ف برگ بید بالفتح جنس که از پیکان است ف برکه لاجورد بالکسر
یعنی آسمان ف بر نتابد ای طاقت نیارد و تحمل نکند و نیز بمعنی گرداند مضارع تافتن
و برزاینده باشد برند بالفتح باباء تازی و قیل فارسی حریر ساده منسوب بچین و نیز زیر
پوشش مشهور و نیز گوهر شمشیر و ایضاً بمعنی تیغ و شمشیر هم آمده است برود بالضمتین
خفتن و مردن و برود بالفتح و بالضم دوم خنک و هر چه خنک کند چیزی را و سرمه
چشم و داروی سرد سائیده برومند بالفتح باواو فارسی برخوردار و توانا و خرم و کامیاب
و صاحب میوه ف بر بود بالفتح چنان باشد که چیزی نزدیک سوختن رسد
و انچه بدان آتش رسد و زرد گردد و قیل باباء فارسی تبهوده بمثله گویند مصرع
نخواهم سوختن دانم که هم آنجا ببر هودم ف پرید رسولی که شتاب بجای
فرستند و مقدار دوازده میل راه یعنی چهار فرسنگ زمین و جانوری که پیش پیش
شیر میرود و پژوایند بالفتح و باباء و زاء فارسی چوبی است که پس در افگنند
تا کسی باز نگردف بزرگ امید بالضم باباء و کاف فارسی نام اوستاد جسرو
که ندیم بزرجمهر نوشیروان بود و او منجم و حکیم پیشه بود ف بزغد بالضم نام درختی است

وقبیل با باء فارسی ف پزند بالفتح با وزن اهر دو فارسی وقبل بالضم و با زاء تازی گیاهی است
خوشبوی بهاری ف بسترو بالضم و ورکرد و محو ساخت اما مشهور حک کردست
بلد بالضم و مشدد و مخفف سوم مرجان لعل که هندش سپوانی نامند و در کنز اللغات
آورده است که بلد بیخ مرجان یعنی مروارید خرد و آورده اند که بر سنه درخت در میان
دریا از کوه بیرون می آید و آن دو نوع است سرخ و سپید هر که سرخ را در گردن کودکان
بندد از چشم زخم ایمن باشد و اگر بر صاحب دق بندد صحت یابد و صرع هم بدستن آن
دفع شود بسر شتد بکسر یکم و بسکون دوم سرشته کند یعنی خمیر کند بسند با باء فارسی
و کسر یکم و فتح دوم و قبیل بفتحتین خوش کننده و ستاینده و قبول کننده و روا دارنده
ف بشکرد بالکسر یعنی شکار کرد ف بشگفد بکسر یکم و ضم سوم کشاده و پهن
کرده و جامع این کتاب را بضم یکم و سوم یاد است ف بشکلید بالکسر خنه کرد
و نشان کرد و سهر ناخن و یا انگشت در افگند با باء فارسی نیز آمده بعاد بالکسر از کسی
دور شدن و کسی را از خود دور کردن بعد بالفتح پس و بفتحتین خوار شد و خوار شدگان
و بعد بالضم دور شدن و دور کردن و هلاک شدن و هلاک بعید بالفتح دور بغداد
نام شهری عظیم و مبارک و در وشصت هزار گرمابه بود و نیز نام خطی از خطوط جام جم
که آنرا جام جهان نما گویند و آن بر کیخسرو شاه بن سیاوش بود و در وقت معین
راز هفت اقلیم معاینه کردے و آن ساخته حکما بود آورده اند که پیش از آبادانی بغداد
باغ داد گفتندے از آنکه هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بار عام دادی و مظلومان
را با نصاف رسانیدے چون شهر بنا کردند الف را ساقط کردند بغداد گفتند ف
بلکاغذ برند بالفتح یعنی بغرت تمام برند و کنایت از کتاب پوستان است بلاد بالکسر
شهرها بلد بفتحتین شهر و نشانده شتر مرغ بلغد بضم یکم و فتح سوم بیضه مرغ که گنده
و تباه شده باشد ف بلگفد بوزن بشگفد یعنی رشوت بلود بالضم متقید شدن
بلید بالفتح و با باء تازی گنده ذهن و در فارسی پلید با باء فارسی ضد پاک و آنچه طبع از و
نفرت گیرد بنا میزد بالفتح یعنی بسم الله و نیز برای قسم آید ف بنداد و بنداد

کلاهما بالضم بنیاد واصل هر چیزے ف بند نام ولایتے است ونیز بمعنی خیال وتوقع ومحبت وطلب ومکر وحیله وزرق وفریب آید ونیز غلیواز وزغن وقیل باباء فارسی است وبند بالفتح درعربی علم بزرگ راگویند بنیاد بالضم بنیاد وبنج وماده بنود بضمتین جمع آن بوارد بالفتح کوشندگان که قولهم بالمرسقات البوارد در فارسی بفتح یکم وکسر چهارم چیزے از ترشی که از جنس مخلات جمع کنند ف بود بالضم باباء هوازی هستی وبودن وبند بالضم بمثله ونیز ضد تار جامه وآنرا فرطه نیز گویند وقیل باباء فارسی ف پورمند بالضم باباء وواو فارسی وراء موقوف گیاهے است خوشبوی ف پولاد بالضم باباء وواو فارسی آهنی خوب ونام پهلوانی ایرانی ونیز نام مبارزے که بمدد افراسیاب آمده بود ورستم اورا بکشتی برزمین زد ونیز نام دیوسیست مازندرانی ف بوند بالضم مراد آهستگی ونیز بمعنی باشند آید ف بهزاد بالکسر نام اسپ سیاوخش بن کیکاوس شاه کراورا شب رنگ بهزاد گفتندے ودر آداب است که نام اسپ دیار بن گشتاسپ شاه است ف بیاد یعنی به بیداری ونیز ضد فراموشی ف بیجاد باباء فارسی نوعی از جوهر کانی است وبعضی میگویند که صمغی است وطبع وے گرم وخشک است کاه وماش رارُباید ف بیجاده شد یعنی بیراه شد وزرد گشت ف بیداد باباء فارسی ظلم ونیز نام شهرنسیت در ترکستان که رستم آنرا فتح کرده بود وپادشاه آن کافور نام داشت واو آدمی خوار بود ف بید باباء فارسی موش ونیز نام درختے است که بار ندارد وباندک باد جنبد وآن هفتده نوع است بعضی ازآن در ظلمات اند ویکی ازآن گربه بید است ویکی ازان بید خلاف است ونیز بمعنی باشند آید وبعضی گویند که نام دیوی است مازندرانی ودرتازی بید بالکسر بیابانها وجمع بید است بالفتح غیر ف بیدوند بکسر یکم وفتح چهارم نام داروئی است که آنرا شاذنه خوانند ف پیراغن کاغذ بالفتح وباباء فارسی شعاع آفتاب وروشنائی صبح ف بیزرد بالکسر باباء فارسی وراء موقوف نام صمغی است که درمرهم داخل کنند من الشمس ف پیشین خورد بالکسر وباباء فارسی

وشین موقوف طعامی اند که بسبیل چاشنی اول بار بخورند ف پیش داد بالکسر لقب هوشنگ شاه پیشداد بالکسر و باء فارسی چیزے از برگ خرما که از آن رسن سازند ف پشکند بالفتح و باء فارسی نام مقامیست از توران زمین پیل امرود بالکسر باء فارسی جنسے از امرود ف بیورد بالفتح نام مبارزے که افراسیاب برائے تائید پیران فرستاده بود و نام شهریست بنا کرده اوبد باد بدبد بالفتح والتشدید غلبه کردن و بالکسر دید ÷

فصل الباء مع الذال ÷ بغداذ همان بغداد نام شهریست من الصحاح ف پایند همان پاینده که در فصل سابق گذشت ÷

فصل الباء مع الراء ÷ باتر کلنگ و نام مردے و بکسر ناخون سرخ خالص واحمق باجور سختی گرما در تابستان و قیل بخارلیست که از زمین خیزد و انمیعنی اخیر محقق است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ف باختر باخاء موقوف معرب و در آداب گفته است که مشرق را گویند اما صحیح قول اول است ف باخور آن پانزده روز که در سال سخت گرم بود و این منقول است از زفانگویا اما نزد این فقیر باخور خطا است صحیح همان باجور است باجاء حطی ف پادار باباء فارسی یعنی همیشه باقی و پایدار بود ÷ ف بادانجیر بادال موقوف درختی است معروف که بادشکن و بیدانجیر مشهور است ف بادبان اخضر یعنی آسمان ف بادبر بادال موقوف و بضم باء دوم چوبیست تراشیده که بجگان بر بسیمانش پیچیده گردانند بندش لنگر نامند ف بادوار بادال اول موقوف یعنی هیچ و انکار ف بادر بالفتح یعنی سرخبازه ف بادسار بادبال موقوف یعنی سبکسار و سبکسارتر ف بادسر بادال موقوف یعنی متکبر و نیز بمعنی کبر آید ف بادخر بادال موقوف بادبزن که بار بسیمان بسته بسقف آویزند و بجنبانند تا همه را باد برسد ف بادگیر بادال موقوف و کاف فارسی یعنی روزنے که برخ باد نهند یا ذیر باباء فارسی و ذال معجمه مکسور چوبے که بر پشت دیوار شکسته نهند بارمعنی بزرگ چنانچه گوئی بارخدایا و وقت ملاقات و محل یا متن میوه درخت و کربت و حمل و بارنده و گران

پار بابار فارسی سال گذشته و پاره را گویند و پار بمعنی پرس و پاریدن بمعنی بریدن است
بمعنی چرم گاو که دباغت کرده باشد من الشمس بارگیر بارا موقوف و کاف فارسی آب
داشتر و ستور که بعاریت دهند برای سواری و نیز هودج را گویند و معنی ترکیب بار
گیرنده و بار را بگیرید بازه دار بازا فارسی موقوف یعنی گذربان که در راه باز گیرد ف
بارسپهر یعنی آفتاب و ف باز در نام جادوئی از توران که جادو کرده لشکر ایران را
شکست داده آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد و در عربی باز و مرد شکار آرنده را گویند
ف باز بار بازا موقوف باز دار و نیز بمعنی کشتگان آید که بهندش کویری ها هند
ف پاسار پاسپار کلاهها باهر سه بار فارسی للکد و لغت ثانی باسین مضموم است
ف پاستار باسین موقوف لفظی است متابع فلان و همان و استعمال آن
نیز در اوصاف مجهول است و لبیار بمثله و پاستار بمعنی للکد هم آمده فی الشمس ف
پاسور نام علتی است که در مقعد پیدا شود بواسیر جمع آن باعث لیل و نهار
یعنی حضرت عزت جل و علا و نیز آفتاب بر سبیل مجاز پاغ بابار فارسی بیابیاف باغ
بهشت و ر یعنی بهشت و قالب انسان باقر مرد لبیار علم و لبیار مال ف
پالار فرسب و ستون و فرسب جامه بود که بدان جامه پوشند و بابار فارسی آن دار ستر که
بدان سقف کنند و ستون و قیل بابار تازی ف پادر باد او مفتوح استوار و راست
ف باهار ظرف و آوند را گویند ف پامی افزار بابار فارسی یعنی پای زار
و پای پوشش و پامی افزار بمثله ف پایدار بابار فارسی انچه همیشه باقی بود ف
پایر بابار فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان یکماه شمرند و تیر ماه
گویند ف پای کار بابار فارسی یعنی آنکه بمجاست پاک کند بتازیش کناس گویند
و فی الشمس شخصی را گفته که او زر از رعایا گرفته بتحصیلدار موضع رسانید ف پایه دار
یعنی صاحب مرتبه و بزرگ بادپر بابر دو بای فارسی یعنی طاقت و قدرت ببر بالفتح دد
و دشمن شیر است و آنرا ببر بان و ببان نیز گویند ببور بضمتین جمع آن تبر بفتحتین
سیر بدین و بریده دم و بی فرزند شدن و بفتحتین بد تر است ببر بفتحتین ثانی مثلثه شیر شدن

عضو و مانند آبله دانه برآوردن عضو و بثر بسکون ثا آبله دانه بثور جمع آن بجر بالضم و سکون جیم چرندو کار بزرگ و سختی زمانه و بفتح جیم علیهما و احوال درون و رگهائے درون شکم که بهم درر فته باشد و بجر بفتحتین بیرون آمدن ناف بزرگ و بتر شدن آن و بجر بالفتح گوشت شگافتن بختر بضم یکم و سوم کوتاه گردن و اندام بهتر بمثله بحر بفتحتین سخت تشنه شدن و متحیر شدن از غایت ترس و بحر بالفتح دریا و آب شور و اسپ تیز رو و عمق رحم و نحور بضمتین و بحار بالکسر جمع ف بحر بفتحتین نگ آثار یعنی تیغ بخار بالضم شم آب که هندش بهاپه نامند و نیز تف آب و قیل دود که از دهن در زمستان برآید و در کنز اللغات است غبار یکه از جای نمناک برآید بخنور بالضم غرنده مثل ابر و امثال آن بخر بوی گنده کردن دهن و بوئے گنده دهن بخور بالفتح بوی خوش و در قنیه بمعنی عطر سوختن است ف بداختر بدبخت و شوم ف بداغار بالفتح بدسرشت بدر بالفتح ماه تمام و نام جائیست که منسوب ببدرین کلاه است و قیل نام موضعی است و در فارسی بدر بفتحتین بیرون و بردر بدگهر و بدگوهر بالفتح و باکاف فارسی یعنی کم اصل بدور بضمتین ماه های تمام و بیشی گرفتن و شتاب کردن پذیر یکسرتین و باء فارسی قبول کن ف پذیرفتار یکسرتین و باء فارسی قبول کننده و پذرفتار بمثله بذر بالفتح تخم افشاندن و تخم کاشتن + بذرگر بتقدیم ذال و راء مهمله و باکاف فارسی کشاورز و کدیور بذور بالفتح آنکه شر مردم فاش کند و بذر بالضم جمع بذیر اور بالفتح و باء فارسی تیغ گوهردار و قیل حرف یکم تازی ف برابر بالفتح مقابل و مساوی سلمان راست بیت تازنده ام دعا بتو گویم که بنده را + گفتن دعای جان تو باجان برابر است + بربار بالفتح نعره زننده و بخشم سخن کننده و در فارسی بربار بالفتح بالاخانه ف بربر بفتح یکم و سوم نام ولایت است بمغرب که خلق آنجا سبز رنگ باشد و در کنز اللغات است بربر نام یک موضع است از آدمی بیرخاشخر بالفتح و باء فارسی و شین موقوف یعنی جنگ آور و طالب جنگ باشیاق تمامتر و معنی ترکیب خریدکننده جنگ است ف برخوردار بالفتح آنکه محظوظ از مرادات و منظفر بر حاجات باشد و قیل هر سه امر است یعنی برخوردار ف بردبار

بالضم و با دال موقوف بارکش و جفاکش و ماضی بردن باراست **ف** پردوار بالفتح
با باء فارسی دربان و پرده پوش **ف** پرده شناسان کار با باء فارسی مفتوح
عارفان و ارباب وصول الی اللہ **ف** بر بالفتح بلندی و کنار مردم و نیز میوهٔ درخت
و پستان زن جوان و در عربی بر بالفتح والتشدید نیکی و بر بالکسر نکوئی کردن نخوشنودی
مادر و پدر زندگانی کردن و فرمان کردن و بچه روباه و بَر بالضم گندم و بر بالفتح مع التشدید
خشکی و بغیر تشدید قدر و کنار و بمعنی بالا و روشنائی چراغ بذر بالفتح همان بذرگ مذکور
لیکن فارسیان بجای دال معجمه راء معجمه استعمال کرده اند اما در شرفنامه بدر بمعنی بتقدیم راء مهمله
بر زاء معجمه آورده است و شیخ محمد ابن لاد این روا نمیدارند زیرا چه ایشان میگویند بزر
انمعنی ندارد بذر با ذال است که بمعنی تخم و کاشتن است پرستار باباء فارسی کنیز
و پرستنده **ف** پرگار بالفتح و باباء فارسی قلم آهنی که نقاشان بدان دائره کشند
و قیل با کاف و باء عربی مفتوح این خطا است پرگر بالفتح و باباء و کاف فارسی طوق
و قیل با کاف تازی و باباء فارسی **ف** پروار بالفتح و باباء تازی خانهٔ تابستانی
و باباء فارسی پرورش و قیل پرورو پیشانی که از آن مریض و بیمار بر طبیب برند پروردگار
باباء و کاف فارسی و دال موقوف خداوند تعالے که پرورنده همه است بمعنی پرورنده نیز
آمده است و اظهار اعراب دال غلط محض است لانه من المرکبات **ف** پرورلوزن
سرور و باباء فارسی و تازی بپوندکه در جامه کنند و فزاوید بمثله **ف** پریدار باباء فارسی
آنکه در وجودش اثر پری باشد **ف** پریر بالفتح باباء فارسی روز پیش از وے
و آن سوم روز است از روز حال و در عربی پریر بالفتح میوهٔ درخت زاک و نام زنے
ف پزرچمهر بالضم و با جیم موقوف نام وزیر نوشیروان بذر بالفتح والکسر تخم
و بعصا زدن **ف** بزه کار یعنی گناهگار **ف** بستار بالکسر آب های تازه
و در شمس بمعنی بسیار نیز آمده **ف** بستر بالکسر انچه گسترانند بسر بالضم آب باران
تازه باریدن و بالفتح حاجت تا جایگاه خواستن و خراشیده شدن سر ریش پیش از
نضج و روی ترش کردن و گونه زردی گردانیدن و غورهٔ خرما که هنوز رطب و پخته نشده باشد

من الشمس بسبور بضمتین بمثله بشتار بالفتح مع التشدید نام گله بان قیصر روم ف بشتر
بالفتح نام میکائیل عم ونیز فرشته باران وبنات وبضم یکم وسوم دمیدگی اندام بشر
بالکسر نام عاشق هندو نیز ولی که او را البشر حافی گویند واو مدام پابرهنه بودے وبفتحتین
آدمی ونیز تازه روی وبالفتح مژده دادن وروی پوست برداشتن وجمع کردن بشوبفتحتین
بمثله نیز بشر بالکسر نام گیاهیست ودر جزایر ونام آبی ازان نبی ثعلب وروی پوست
برداشتن بشیر بالفتح مژده دهنده وخوب روی ونام حضرت رسالت پناه صلعم
بصایر بالفتح بینائی دل وچشمهائی روشن بصیر بفتحتین بینا شدن ودانا شدن مر المصادر
ومن غیر المصادر چشم ودانش وبینائی ونیز سنگ سخت وبالضم جانب وکناره وسبزی
وسنگ سفید بصر بالفتح پوست بروی پوست دوختن بصیر بالفتح بینا ودانا بطر بفتحتین حیران
وسرگشته شدن وبناسپاسی گذرانیدن زندگانی در تونگری وبطر بالکسر باطل شدن خون
وبطر بالفتح زخم شگافتن وبفتح یکم وکسر دوم از حد بیرون شادی کننده بظر بفتحتین وباظار
سقوط ختنه ناکرده شدن وبسکون ظاء گوشت پاره که بر درز فرج زن باشد بعیر بالفتح
پشک انداختن شتر وگویند بعیر بالفتح شتر نر وناقه را هم گویند المذکر والمؤنث فیه
سواء وجمعه الابعرة والاباعر والبعران وقیل الاباعر جمع الجمع بعیر ضامر شتر باریک میان
بغداد معمور بالفتح شکم پر وساغر پر بغر بفتحتین علتی است که شتر را پیدا شود چندانکه
آب خورد سیر نشود وبالفتح وسکون غین نرم گردانیدن باران زمین را وبفتح باء وکسر غین
معجمه بمعنی جگر من الشمس لقبار بالفتح والتشدید نام بیابانی است وگویند آن موضع
جنبان است بقر بفتحتین گاو وبقور بمثله بغیر بالفتح جماعت گاوان وبیرامن بے آسیب
وآنکه شکمش شگافته شده باشد ف بکر بالفتح سلاحی است که بوقت جنگ میپوشند
بکر بالکسر دختر ے که مهر نشگافته باشد وزنیکه یکبار زائیده باشد وبالفتح شتر جوان
وبکر بفتح الکاف وکسر باء مردی که بیگاه خیزد وکار کند بکور بفتحتین بامداد وبر خاستن
وبامداد کردن ف بلاد بفتح یکم وضم چهارم نام درختی است مشهور که اهل هند
بهلاوه خوانند ونیز آن زرینه که عروسان بر سرش بندند ونیز شرابی که از بلاد سازند

دبیلادری مشهور است **بلغار** بالضم چرمی رنگین و خوشبوی که ملوکان از آن موزه و نطع سازند
و نیز نام شهری است عظیم نزدیک ظلمات که طوطی در آنجا میرید آبادان کردهٔ سلطان سکندر
بلغور بالضم و باو او فارسی و تحمیل بالفتح طعام دلیده که آنرا کاچی گویند **بلقدر** بفتح یکم و سوم
لفظی است که در محل قدح استعمال کرده اند بمعنی بید بانت **پلنگ** بالکسر و باء فارسی بادشاه
زنگ که سلطان سکندر در میان میدانش کشته **بنات النحر** بالفتح ابرهای سپید و نیک را
گویند و بنات النحر بخاء منقوطه هم بهمین معنی است **ف بنادر** بالفتح والضم و نبل
که بتازیش دمل خوانند **ف بندار** بالضم صاحب زحمت خانه و متاع دار یعنی خانه دار
و **پندار** بالکسر باء فارسی امر پنداشتن و نیز تکبر کردن و خود را بزرگ و نیکو پنداشتن
پندر بفتح یکم و سوم و باء فارسی قلعه ایست در شیراز بالائی کوه **ف بندامیر** بالفتح
نام بندلب آب است در شیراز بالائی کوه **بنصر** بالکسر انگشت چهارم که در پهلوی
انگشت کوچکین است **بناصر** جمع آن **ف پنیر** بالفتح چیزی ترش که مادهٔ آن شیر است
و در علمی است که جغرات در جامه می بندند آب از وچکیده میرود جزان بسته را بقرص آفتاب
و ماهتاب بسیار تشبیه کرده اند در وقت بستن میان آن روغن هم اندازند خوب ترش
میشود **بوار** بالفتح هلاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع
بوادر بالفتح گوشت که میان دوش و گردن باشد **بوبکر** بالضم نام مردی ربانی که
بدین کنیت در غایت شهرت است بیت اینچه بودای جان که ناگاه آتش اندر من زدی +
دل ز من بردی چو بوبکر ربانی تن زدی **ف بوتیمار** بالضم نام جانوریست پرنده
دراز گردن و آزاماهی خوار که نیز گویند در قفیه است که در هندش بگلا نامند **بوجعفر طرار**
یعنی کنیت مردی که دزد و طرار بود **ف بودر** بالضم نام صحابه حضرت رسول است ﷺ
بور بالضم و باو او فارسی اسپ سرخ فام و نیز جانوریست خوب رفتار و آلش خوار
و در عربی بور زمین خراب و هلاک شده و تباه شدگان **بور** بالفتح آزمودن و نیز در فارسی
پور بالضم و باء فارسی پسر و فرزند و تاوان گرفتن پیشینه **ف بوزار** یعنی مهار بز باچین
گونه گون متلون برگ و نیز بمعنی بوا فزا و انچه در شکم مرغ و مرغ آبی و کبوتر با قوابل جمع کرده

پزندف بکر بالضم بمعنی لبود و باشد آمده است ف لبوی افزار همان پولاد مذکور +
ف بهادر بالفتح پهلوان و مبارز سخت بهار بالفتح شکوفه گیاهے است صحرائی
و آنرا عین البقر هم گویند و بهار در فارسی مدت ماندن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا
که بتازیش ربیع خوانند و نام بتخانه ایست بترکستان زمین و نیز نام جزیره ایست و قتیل
نام شهر لیست در زمین هندوستان که در لغت هندوی آنرا اسم مدرسه گویند و در شهور
احدی اربعین ستمائیه آنرا اختیار الدین خلجی فتح کرده در اسلام آورده و نیز در عربی بهار بالضم
سه قطار زر و سیم و طرفے که بآن چیز سنجد و آن مقدار سیصد رطل است بهاذر بالفتح
شتران ماده بزرگ او جمع بهذره است بهاگر بالفتح و باکاف فارسی بهادر
بالفتح یکم و چهارم چیزے بیش بها و قیمتی مهتر بضم یکم و سوم کوته بالای و هم رسته و مخبر بضم
یکم و سوم بمثله و مهتر بفتحتین و کسر التاء جمع بهرام گور بالفتح و باکاف فارسی نام بادشاه
ایران زمین و وجه تسمیه وی آنست که شیرے گور خر افروگرفته بود بهرام بر پشت شیر
تیز رو چنانکه از شکم گور خر گذشته در زمین نشست ازانروز بهرام شیر زور خواندندے +
ف بهربوزن شهر نام ولایتی است و نیز حظ و نصیب و بهره و بهر بالفتح در عربی بمعنی
و عجب و بهر بفتحتین غلبه کردن و بحسن و کمال و غیر آن و بیا بے نفس زدن از ماندگی
و بر افگندن بار گران با حرکت سخت و زیادت شدن نور ماه و بغایت روشن شدن
و تمام شدن بزرگی و جمال و فضل بیازر بالفتح عصاهای بزرگ بیدر بالفتح یکم و سوم
خرمن گاه که در و غله خورد کنند ببرق تور بالفتح عود الصبح یعنی روشنائی صبح کاذب +
پیرار بالفتح و باباء فارسی سال پیش از پارسال و نیز روز پیش از دے بیر بالکسر چاه
بیزار بالفتح باز بار یعنی باز دار و کشتکار و در فارسی بیزار بالکسر یعنی سر باز زننده و جدائی
جوینده بیزر بالفتح کذنگ گاذر یعنی چوبیکه بدان گاذر جامه کوبند و بازر جمع پیسر بالفتح
و باهر دو فارسی یعنی یا یمال و لگد کوب کرده شده ف لبست یک پیکر یعنی آن
صور فلکی که رو بشمالی دارند و نیز دوازده برج و نهه سیاره پیشکار بالکسر و باباء فارسی
آنکه کارهای مناسب بمنشی گرداند یعنی رواگرداند ف بیضه آنستین پیر و بیضه زر

کلاپیا بالفتح یعنی آفتاب ف بیضه کافور کنایه از برف و آفتاب است بیطار
بالفتح علاج کننده چارپایان ف پیکار بالفتح با باء فارسی جنگ و خصومت و نیز بمعنی قصد
آید و معنی ترکیب دنبال کار ف پیکر بالفتح و با باء فارسی صورت و شکل و چهره و هیئت
و بالکسر با کاف فارسی بمعنی بدا صل ف پیلور بالکسر و با باء فارسی و لام مقلوب
هیئت و دار و فروش ف پیمبر بالکسر قیمت و معنی ترکیبی بیم را ببر و بیم برنده +
فصل الباء مع الزاء + پاکباز بالفتح و با کاف فارسی آنچه بملکش بود همه بقمار دز بازد
و نیز مجرد عزاهد و عاشق حقیقی ف پائیز بالفتح و با باء فارسی مدت ماندن آفتاب
در برج سرطان و قیل بازاء فارسی و نیز باز اء مهمله خوانده اند پاییز بمثله پائیز بالفتح
با باء فارسی کشت خربوزه و امثال آن و باغ و بوستان و تقریب فالیز گویند ف
پتغوز بالفتح کله و گرداگرد دهان و قیل مرغان را منقار و خار دار از دهان و با باء فارسی
نیز آمده است ف بچر بالفتح و جیم فارسی کینه ف پراز بالفتح زیاد در تاری
زمین فراخ و جای بے درخت و کشاد و پراز بالکسر سرگین آدمی و با کسی برآے جنگ
بیرون آمدن پرپوز بالفتح و با باء اخیر فارسی قیل و پرپوز باهرد و با باء فارسی همان پتغوز مذکور
ف پاخر زنام شهری و نیز نام پرده سرود ف باز خراج که آنرا باج و باز نیز
گویند و کشاده و مسافت دو دست چون فراز کنند و آنرا آرش و رش نیز گویند
و جانوری در ده مشهور و بتازی باز میگویند ف پرداز بالفتح و با باء فارسی
امر پرداختن و پرداز نده یعنی خالی کننده و آراسته کننده ف برز بالفتح عاقل و پرهیزگار
و در فارسی بزر بالفتح کشادگی و بلندی و بالای قد مردم و زیبائی و زیبا ف بزر
بالضم بلندی و بلند و بالاء تنهٔ درخت و برز بالضم با باء فارسی پرده جامه و امثال آن
برغز بالفتح با و عین بچه گاو کوهی برگ سبز بالفتح و با کاف فارسی موقوف خزان
پرواز بالفتح و با باء فارسی پریدن و نیز پرباز و پرواز بالفتح جای آرام مرغان و آن
سه چوب است که برائی نشستن کبوتر وغیره راست کنند و در بندند آنرا آژده گویند
و پرهوز بالفتح یکم و سوم و با باء فارسی آرایش پوستین که در پای دامن و سر آستین دوزند

وپیوندکنند و نیز جامه کهنه دریده باشد یا پوشیدنی باشد یا پونی پس از پونے دیگر پیدا آید در عرب آنرا فراز گویند و بروز بالضمتین بیرون آمدن و نیز بمعنی ظهور آید بر موز بالفتح و قیل بالضم حلف و با بار فارسی نیز آمده است پیروز نیز بالفتح و با بار فارسی نام پسر هرمز بن نوشیروان و او را خسرو نیز گفته اند و نیز آتی شکر نیز است و نیز آن پرنیز که بهرام چوبین را بتغلب ملک گرفته بود ایوان کسری که نامرتب کرد و او را تاجی بود زن شخصیت آثار زرد مرصع و بجواهر نفیس سلسله او آویخته چون بار دادی آن تاج بر سر خود نهادے و تختی داشت ادعاج و ساج مکلل بانواع جواهر آراسته و صور تها گوناگون بر و نگاشته و شکل اقالیم و فلک البروج در و ثبت کرده و آن تخت را بطاقی درآورده و طلسمی ساخته از شیر و گوزن و طاؤس و غلوله زرین چون آن غلوله از دهن شیر در طاؤس افتادے معلوم شدی که ساعتی گذشت و او را چهار دست بود بهر دستی فصلی از فصول سال نگاشته و او را اسطرنجی بود که یکجانب او از یاقوت و دوم جانب او از زمرد تراشیده بودند و آنرا نردے بود که یک طرف او فیروزه با سیم ترکیب کرده و او را دو هیئت مثقال زر دست فیلان بود چون بار دادے ان زر را بدست گرفته صور تها ساختی و شکستی و او را خوانی بود از جواهر نفیس مرصع و کاسها از زر و زمرد مر او را پیلی بود سپید از همه فیلان سفید بزرگ و از غایت سفیدی در فیلان و تابان و او را مطربے بود باربد نام که واضع سرود خسروانی بود و شیرین زن معشوقه او بود و او را اسپی بود مشهور گاگون نام و پسرے داشت از مریم بنت قیصر روم قباد نام و شیرویه بلقب آخر الامر و لیعهد همین پسر شد بزاز بالفتح والتشدید جامه و متاع فروش فز بزاز بالفتح لباس جابتری پز بالفتح جامه و سلاح و ربودن و در فارسی بزم و سر کوه که آنرا تیغ کوه نامند و بالضم گوسپند و گلی را گویند و نیز گوسپند کوهی و شاه بار فارسی زمین پشته بلند و کهنه و نرم و سرحقه لبنان افروز بالضم و باو فارسی روشن کننده بتازاو بتازار و شن کن و نام گلی سرخ و آنچنان تاج خروس مانند و فش بشین بالفتح گیاهے است که در ندادی بکار برند شش و آنرا بوادرین نیز گویند بغاز بالفتح چوبیست که در دو گران در میان چوب بزرگ نهند بوقت شکافتن چوب و کفشگران در میان کالبد وصل کنند بغز نشاط و بازی کردن شتر بپای زدن و یا بعصا زدن بقلقاز بالفتح و الکسر گیاهی است که در ندادی بکار برند شش جانوریست بزرگ

وفربه وگوشت او بغایت لطیف عیشوف بکماز بالکسر مهمانی وبنیند وشراب وغم واندوه وقیل مهمانی شراب پلز بکسر تین مع التشدید زن سبزف بندوز بالفتح وقیل بالضم جوال دوزف ه لوز بالضم وباواو فارسی تنه درخت واسپ خنگ وپوز بالضم وباباء فارسی گرداگرد لب وقیل میان لب وبالائی بینی بهز بالفتح دور کرد بجرود فع کردن ونام مردے پیروز بالکسر باباء فارسی مظفر وفیروزه کننده ونیز نام مبارز ایرانی وفیروز بمثله ف بی نیاز یعنی تونگر وآنکه احتیاجش بکسی نبود ف پیواز بالکسر وباباء فارسی شپرک وخفاش ٭ ٭

فصل الباء مع السین + پارس باباء فارسی نام ولایتی است وآن چهار شهر اند شیراز واصپهان وکرمان ویزدود راستعمال بکسر ف پارس یادت از وزن آمده است ف باد پرس باچهارم فارسی مضموم یعنی پرسش کن وتحقیق نمائی باس باباء تازی قوت درحرب وعذاب وپاک ودلیری وسختی ونیز باس سخت شدن مرد درجنگ ودلیر شدن وپاس باباء فارسی محافظت ونوبت واستوار داشتن وچهارم حصه روز وشب که روز وشب هشت پاس است ومنزلگاه ف باغ قدس یعنی بهشت ف بانوس یعنی کافور مغشوش بالفتح آمیخته ونیز باباء فارسی ف بالیوس بالام موقوف ویاء مضموم ولایت قندهار ف بامس بفتح یکم وکسر سوم پای بسته بگیر بند چنانکه گویند فلان پای بسته فلان است بالیس مرد بدحال از غایت فقر ونیز سخت حاجتمند شدن ف بحس بالکسر نرمه بینی وسستی ودرعربی بحس بوزن فلس ابرهای آب ریزنده وبحس بالفتح روان کردن وروان شدن آب بحر الماس بالفتح یعنی دریای عظیم است که درجزیره آن الماس باشد وآن جوهرے نفیس که جنبازرا نیز لشکند وآن معروف است وجنسے است از پولاد قیمتی وگوهردار ومعنی تیغ هم آید ونیز آبگینه راگویند بحر اندلس بالفتح ونهم چهارم وششم وهفتم دریای است که درآن کشتی نرود مگر روز شنبه بوقت فرو رفتن آفتاب که ساکن شود آنگاه کشتی روان شود واندلس بالضم یکم وسوم وچهارم شهرلیست عظیم بحد ومغرب ونیز نام جزیره ایست بالای کوهے بحبس بالفتح ناقص وکم وزمینی که بے آب دادن درو گیاه روید ونیز کاشتن وپیدا کردن وحبس بفتحتین بقصان

کردن ونقصان شدن ودر فارسی نجس بالفتح وبا باء فارسی پژمرده شدن چیزے که در
خوشه انگور بود وعشوه گزار ورنج وقیل با باء تازی بر جاسن بالضم نشانه وهدف تیر که بلند
میدارند وبر نیزه وچوب ونیز نشانی آهنی در هوا بر جبس بالکسر مشتری وشتر ماده
برس بالکسر قطن یعنی پنبه بر طاس بالضم جنسے است از پوستین های نفیس
ونیز نام مرد لیست مبارز ونام شهر لیست بجدود روس وقیل نام ولایت ترکستان ✣
پرطاس بالضم وبا باء فارسی جنسے از موزه است مثل قاقم وسنجاب وبرتاس وهمابرطاس که طاء
حطی است اما فارسیان با تاء منقوطه خوانده اند پرنگس بالفتح وبا باو کاف فارسی پلارک
یعنی گوهر تیغ ونیز یکنوع جامه ابریشمی بر فس بضم یکم وسوم نوعی گلیمی است برسایانرا
ودر صحاح کلاه دراز آورده است ودر دستور روی پوشش گفته است فربوس
بالضم نام سرلشکر لیست وبر ونوس بمثله عن بر واس بالفتح وبا باء فارسی پر داختن وپسید
وبمعنی بسای وبکوب وبسر شید بساباس بالفتح سخنهای باطل وجاهای خالی بساباس
بالفتح همان بزبار یعنی جا بتری بس بس بالکسر هر دو بار وسین لفظی است که برائے
تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن وپس پس باهر دو باء فارسی بیان خوش
وزین خالی ف بس بالفتح بمعنی فقط وفسحت بود ونیز بمعنی بسیار آید ودر عربی
بس بالفتح والتشدید نرم راندن وبر لیسیان رها کردن ستور را وپسته ساختن وآن نوعی
از طعام عزیز است بسبوس بالفتح نام زنے است که خاله خباش بن فره شیبانی بوده است
وهمین بسوس را شتر باده بوده است که کلیب وایل نام شخصی آن شتر ماده را در سرائے خود
دیده که در آمده وتخم مرغ او را شکسته یعنے بیضه مرغ را کلیب را تهر گرفته تیر بر پستان همان شتر
زده خباش که خواهرزاده بسوس است بجنگ کلیب برخاسته کلیب را کشته واز ین سبب
میان قبیله خباش وقبیله کلیب مدت چهل سال خصومت وحرب شده واز جمله عرب
حرفے که در وشامتی باشد بضرب المثل حرب بسوس گویند بطلیموس بالفتح نام
حکیمی است وهرچه که خدا یرا سه گفتی ودر علم نجوم وکیمیا اوستاد بود ونیز نام بادشاهے
بلاس بالفتح وبا باء فارسی وتازی پلاس که بر چار واندازند یعنی جل راست کرده

براسپ بندند برائی دفع سرما و باران و در شرفنامه است نوعی از پشمینه تنگ و سطبر و درشت که درویشان دارند و در هندی همین پت را گویند و پلاس بالفتح در صراح گلیم و هو معرب بالتحریک میوه ایست مانند انجیر و آن در یمن باشد لبیار و بلس بضمتین غرازهای پلاس که آگنده بکاه باشد و غرازه بالکسر جوال بلقیس نام زنی که بادشاه شهر سبا بود آخر الامر مهتر سلیمان در حبالهٔ خویش آورده ف بلکس بالکسر بودن هرس یعنی سر دیوار و شرفنامه مذکور است که آنرا تلکس نیز گویند و در دستور باشین فرشت مسطور است بلکوس یعنی قریب ف بلیناس بالفتح نام حکیمی است که انیس و جلیس سلطان سکندر بود و او را بلیناس جادو خواندندی ف بوس بالضم بوسه و بوسنده و امر از بوسیدن و کوشش کردن و سختی و پوس بابا و او فارسی بچرب زبانی کسی را فریفتن و فروتنی کردن و در کنز اللغات بوس دادن و بس فرستادن و نرم راندن و آمیختن و ترکردن آرد و پیست بروغن و نیز بوس در ویشی و بدحالی و سختی و ریا و نفاق بوقبیس بضم یکم و سوم و فتح چهارم کنیه کوهی است نزدیک مکه معظمه بیت المقدس بالفتح قبلهٔ پیشینیان و در اصطلاح متصوفه بیت المقدس دلی که پاک بود از لوث غیری بیئس بهمزه فصل ضم است یعنی بد شد بیس بالکسر در بچهٔ نظرگاه بیس بالفتح شیر درنده بیئس بفتح یکم و کسر دوم درویش شدن و محتاج مند شدن و بوس بالضم بمثله +

فصل الباء مع الشین

+ ف باؤش و باواش کلاهما خیار بزرگ که سبب تخم دارندش و خوشه انگور که خورد بود و باد فروش یعنی پیش هر کس سخن خفت گویند و در هندی بهاٹ و نام شهری ف باش یعنی بمان و بگذار و باو او و باواش امر مرکب است و پاش بابا فارسی بریز و بفشان و نیز مند و معنی ترکیب پای او پاتی اورا ف بالش بابا فارسی و کسر لام افزونی و افزایش و بابا تازی چیزی که هنگام غلطیدن در زیر سرش نهند و نیز هر انچه تکیه کنند ف بالوش همان بالوش مذکور بپاپاش یعنی استاده باش ف بخش بفتحتین نرمهٔ بینی و سستی و قلیل

سنج و بخش بالفتح حصہ و نصیب و قسمت و بخشند و بخشش ف بدبخشش بفتحتین جوہرے نفیس
برنگ لعل ف بدست باش یعنی تقصیر مکن و ہموارہ بہ بخش ف بدکیش
بالفتح و بکسر سوم یعنی بدکردار ف برازش بفتح یکم و کسر چہارم گزارش و بہروبرار
مہملہ بمعنی زیبائی آید ف براشیں بالفتح پاشیدن و فشردن و بریدن برافشں
بالفتح نام سنگے است و قیل نام عورتے است کہ در شومی ضرب المثل بود برفشں
بالکسر ابوبرافشں نام مرغیست کہ بچندین لون متلون میشود برخاشں بالفتح و با بای
و فارسی جنگ و خصومت برشں بفتحتین نقطہ ہای سپید کہ بر اندام اسپ باشد و بالقطہ ہای
کہ برنگ دیگر مخالف رنگ اعضا باشد و ابرشں از ینجا ماخوذ است و قیل علتی است
کہ در اندام آدمی پیدا میشود ف پریشں بضم یکم و کسر چہارم پیچیدن شکم و بریدن
آن و بتازی آنرا ذخیر خوانند ف برندوشں بفتحتین و با بای و واو فارسی شب کہ
پیش از دوشں باشد برنوشں بالفتح و با واو فارسی ہمان برونوشں مذکور پریشں
با بای فارسی پریشان کن و باشندہ و بپاشں و فروشاندن و پاشیدن پژوہشں با بای
و واو فارسی باز پرس نمودن و نصیحت کردن و پژوہیدن نیز مصدر است ف بلبرخوشں بالفتح
و بکسر سوم یعنی استقلال خود لبشاشں بالفتح و التشدید خرم و کشادہ روے و کشادہ گام
و در فارسی بند آہنی یا سیمین کہ بر تختہ در صندوق زنند بسمار بدو فرندشں برائے استحکام
و ناقص و فرومایہ و موی گردن اسپ لبطشں بالفتح سخت گرفتن و حملہ بردن لغشں بالفتح
با غین منقوطہ باران ضعیف بکتاشں بالفتح نام بادشاہ خوارزم بنات النعش بالفتح
آن سہ ستارہ اند متصل نعش و نیز پروین و در کنز اللغات است کہ نعش جنازہ
و بنات النعش ہفت کوکب اند کہ چہار شں بر مثال نعش اند و سہ دیگر تابع آنہا بجائے
بنات بنا گوشں بالضم و با کاف و واو فارسی یعنی بن گوشں ای اطاعت و فرمانبرداری
و خدمتگاری بطوع و رغبت ف بندشں بالفتح پنبہ بر زدہ و گرد کردہ برائے
ریسیدن کہ ہندشں کالہ نامند و بفتحتین کبود رنگ ف بنگوشں بالضم یکم و کسر دوم
یعنی اطاعت و انقیاد کردن نبوماشں بضمتین نام غلہ ایست کہ ہندشں سوانگ میخوانند

پورش باباو واو فارسی عذر خواهی و بهانه و تیل محبت **پوشش** بالفتح گروه آدمی که از هر جانب بهم آمیخته باشند در فارسی پوشش کردن فرد در جنگ و غیر آن **پوش** بالضم و باو واو فارسی از دراه یکسو شو و راه بده **ف بوفروش** بالضم یعنی عطار **بهشش** بالفتح شاد و مان شدن بچیزے و شادی نمودن و آرزومند گشتن **ف بیخ لوش** یعنی شراب که در وے بیخ تر باتگ انداخته باشند **بید موش** باواو فارسی و دال موقوف یکے از هفده بید یعنی بید یکه اورا اگر به بید هم گویند **ف پیکس** با باو فارسی و سوم موقوف خدمتی **ف پیلغوش** بالکسر باواو فارسی و لام موقوف نام گلی است که بر کناره برگ او رخنها و نقطه سیاه است و **پیلغوش** بمثله پیل آب کش با باو فارسی و لام موقوف ابر **پیلگوش** با باو فارسی و لام موقوف همان پیلغوش مرقوم و نیلوفر و نیز دارویی است که عورات بیاسایند و در سر بمالند و عطاران در اغلاط خوشبوها عیب کنند

فصل الباء مع الصاد + بصباص همان بسباس جانوری **برص** بالفتح پیسی و پیس شدن **باحفص** ماکیان که بچگان از زیر پر دارد و در اصل اباحفص بوحفص بود لیکن در فارسی الف حذف کردند **بالیص** شتابنده و پیش گیرنده **بخص** بالکسر چشم تر کردن و **بخص** بفتحتین گوشت کف پا و گوست سم شتر **بوص** بالفتح در گذشتن و گریختن و پیش گریختن و پیش پیش کردن و از پیش کسی رفتن و بالضم گونه و رنگ و نیز بالفتح و الضم شیرین زبان **بیص** بالفتح کلمه ایست که مرکب سازند با حیص گویند بقوا تے حیص بیص یعنی فی شده +

فصل الباء مع الضاد - بارض بکسر را گیاهے که اول از زمین بدر آید **بایض** مرغ خایه کن **براض** بالضم آب اندک و **برض** بمثله **بروض** بالفتح و التشدید نام شخصی و **بروض** بالفتح بیرون آمدن آب از چشم **بوض** آب اندک **بض** بالفتح و التشدید شخص باریک پوست و فربه و مرد نازک و نیز **بض** بمعنی جنبانیدن در صراح است **بضوض** بریسم رود جامه ساز کردن تا نیواز دو مرد تنک پوست و آگنده گوشت **بضوضه** بضمتین آب اندک **بضوض** بالفتح مرغیکه بسیار خایه کند **بضیض** بالفتح زدن آب **بعض**

پارهٔ از چیزی **لبوض** بالفتح پشهٔ **لبض** بالضم دشمن شدن دو دشمنی کردن **لبض** بالفتح دشمن **نبات الارض** گیاهای زمین **بیاض** بالفتح سپیدی و نام مشکل مبهم علم رمل **بیض** بالفتح تخم یعنی بیضه و خود آهنی و بالکسر شمشیر باد هم بمعنی مرغان بسیار خایه کن آمده است **بیوض** بالفتح مرغ بسیار بیضه کننده **بیض خورشید نبات الارض** جو بیا خورد نبت مخاض ماده شتر یکساله

فصل الباء مع الطاء + بحر محیط نام دریائیست که نهایت ندارد و فلک را نیز گویند **برلط** بالفتح نام سازیست که تارهای آفرشیمی بندند و تارلیش عود گویند **بساط** بالکسر عرصه شطرنج و شادروان یعنی جامخانه و پرده که بر در بندد و **بساط** بالفتح زمین فراخ و هموار **لبسط** بالفتح فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر یعنی بوریا و خرما و در مصادر گسترانیدن و فراخ کردن و **لبسط** بالکسر شتر ماده که رها کرده شده باشد و بچه را از و باز نگیرند و نیز دست کشوده یعنی غیر مقید **لبسیط** بالفتح زمین فراخ و جای فراخ و چیز غیر مرکب و نام بحریست از شعر و **بسایط** غیر مرکبات جمع بسیط است **لبط** بالفتح جانوریست معروف و نیز بمعنی شگافتن جراحت و در فارسی **لبط** بالفتح صراحی که بصورت بط بود **لبطیط** بالفتح عیب و دروغ **لبشوط** و **لبشط** کلاهما بالضم ناف و میانه بیابان **لبقراط** بالفتح نام حکیمی و هرمیه که عالم را قدیم میگفت و مخلوق نمیدانست **بلاط** بالفتح سنگها و خشتهای پخته که در صحن سرای گسترده باشد **بلوط** بالفتح میوه ایست مغز دار که آنرا آس کرده نان می پزند و قیل دارویی است **بلوط** بالفتح والتشدید ناگاه و نام پشته **بهط** بالفتح برنج بشیر و روغن بخته و قیل نوعیست از طعام **باسط** فراخ کنندهٔ روزی

فصل الباء مع الظاء + **باهظ** گران بوزن و دشوار **بهظ** بالفتح گران شدن بودن و گران شدن بار بر چیزی **لبظ** بالفتح آب منی حیوان مزدجل

فصل الباء مع العین + **باخع** کشنده خود را از خشم و اندوه و اقرار کننده **بارع** نایق در فضل و هنر **باضع** شمشیر برنده که بر هر که براند پاره کند **باع** مقدار کشش هر دو دست یا سینه و نیز کواری و نیز قولاج یعنی جست بر جست رفتن اسپ **ف**

باغ رفیع یعنی بهشت تبع بکسر یکم وسکون دوم شراب عسل و در صراح است تبع بالکسر
تبدیع و بضمتین دراز گردن شدن اسپ بخع بالفتح کشتن و هلاک کردن خود را از
اندوه و خشم بخوع بضمتین اقرار کردن و گردن نهادن بحق بدع بالکسر نو بنو آمده
بدیع بالفتح نو باوه و نو آمده و بے یا مدت پیدا کننده و نو آورده شده و عجایب
و غرایب و حادثه نو بروع بالکسر یکم و سوم نام شهر لیست که اول بردم نام داشت
بر شاع بالکسر مرد احمق و شتاب کار و جفا کار بر قع بالضم رو پوش بر قع بالکسر
باد قاف آسمان ششم بروع بالفتح نام شخصی و نام مادهٔ شتر بزاع بالضم مرد ظریف
و پسری فصیح و بے شرم بربع بمثله بشبع بفتح یکم و کسر دوم ناخوش و پژمرده و حلق شور
و بد طعام و گلوگیر بضاع بالکسر جماع کردن و بضع بالکسر میانهٔ سه تا به نه و بعضے
گفته اند میانهٔ سه تا به ده و بعضی گفته اند میانهٔ یکی تا به ده و قول اول معتبر است بضع بالضم
نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شگافتن جراحت و سیراب شدن بضیع
بالفتح جزیره در دریا و گوشت و خوی روان شدن از آدمی و ستور و نیز عرق بقاع بالکسر
پاره های زمین و او جمع بقعه است بقع بالفتح سخن زشت گفتن هر کسی را و تهمت نهادن
بقع بفتحتین منقش شدن بنفش سیاه و سفید رنگ و سگ بقیع بالفتح موضعی که در وے
هر نوع درخت باشد بکع بالفتح تمام نخشیدن و رفتن و پیاپے زدن کسی را و بملامت
خاموش کردن و پیش آوردن کسی را چیزے که ناخوش آید او را بلع بفتحتین فرو خوردن
طعام وغیره و بلع بضم یکم و فتح دوم منزلیست از منازل قمر و زمین بی روئیدگی بلقع
بالفتح زمین خالی و بیابان بوضع بالفتح جماعت گوسپندان بوسع بالفتح نوزده نام
زنی بوع بالفتح مقدار کشش دست پیمودن ریسمان وغیر آن و فراخ گام نهادن
اسپ و شتر در رفتار بونا قع بالضم یعنی شراب بیاع بالفتح والتشدید یعنی دلال
بیع بالفتح خریدن و فروختن و بیع بالکسر باد و فتح یا کلیسای ترسایان و قیل نصاری

فصل الباء مع الغین + بازغ طلوع کننده فی بانع آنجای که در و انواع
درختان از میوه دار و گل آور باشند و ریاحین و ترکاری و زراعت نیز بود بر خلاف

بوستان وگلستان ونیز بمعنی بهشت آید یا غ بتنوین غین یعنی طلب کننده وستم کننده بالغ رسنده نیکو ودر شرع است مرد یا زن که احتلام یابد یا حامله گردد وبالغ بفتح لام نام ولایتیست شمالی وبکسر لام پیمانه که از چوب ویا از شاخ گاومیش سازند وبدان شراب کشند بدغ بفتحتین آلوده شدن ببدی ونجاست بزراغ بالکسر جوان تمام ورسیده وبزروغ بالضم بقله ف بزرغ بالفتح بند آب وغوک بزاغ بالفتح والتشدید نشتر زدن وقیل فصاد اسپ بزداغ بالضم وقیل بالکسر ایضاً بلا نخه زنگ آئینه وتیغ وامثال آن بزدایند وبتازبش معتقله خوانند وقیل بابا فارسی بزغ بالفتح نشتر زدن وبالضم زنگ آب را گویند بزوغ بفتحتین بر آمدن آفتاب وماهتاب وستاره ودندان ونشتر زدن حجام بستبرغ بفتح یکم وضم سوم رستنی است که آنرا اسپرک گویند وقیل بالضم بطغ بالفتح آلودن وخود را بر زمین مالیدن بغبغ بالضم جایی که قعر آن نزدیک باشد بلاغ بالفتح رسانیدن وکافی شدن وبلاغ بالکسر گزیدن گزدم بلغ بالفتح رسنده بلوغ بضمتین رسیدن وبحد مردمی آمدن کودک بلیغ بالفتح سخنگوی بر کمال وآنکه سخن آنچنان رساند که خواهد بناغ بالفتح دبیر ونیز رسیمان خام که بر دوک ریسند مانند بفیه که بهندش کوکری گویند واین لغت فارسی است بواسنغ بالفتح تخت بستن رز را یعنی انگور را بیت الفراغ بالفتح یعنی قد مجاف بیجاده گون تیغ بالکسر یعنی تیغ خون آلوده ؛

فصل الباء مع الفاء

+ فب باد در کف یعنی بیجا صل پای باف بابا فارسی حایک یعنی جولاه ف برف بفتح یکم وسکون دوم یخ که از ابر بارد ف برکرسی شرف یعنی آفتاب بر نقطه حمل ف برانداف رودکانی ودوال ف بهترین خلف یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بیت الشرف یعنی برج حمل که دران شرف آفتاب است +

فصل الباء مع القاف

+ باب الطاق یعنی آن در بزرگ که در ونشن طاق بندند چون در سلاطین وملوک دربار دار بارق بکسر را ابری که از وبرق بیرون جهد ونیز ابر بادرخش ونام قبیله ایست از یمن ونیز نام موضعی است نزدیک کوفه باسق درخت دراز خرما وافزون

فف بانوی برق یعنی آفتاب **بثق** بالفتح والکسر ویران کردن سیل بند را و در صراح است در آمدن سیل جوی را **انجثق** بضم باو نون خرقه که زیر معجر افگنند تا آزار و غمن و سیاهی نگیرد و گردن بند کودک **بخطاق** بالضم کفش **بخق** بالفتح و باخاء منقوطه کور گردانیدن و بخق بفتحتین یک چشم زدن **براق** بالضم اسپ بهشتی که حضرت رسول صلعم بران سوار شده تا مسجد اقصی رفته بودند بوقت معراج و از آنجا بر پر جبرئیل عم تا سدرة المنتهی و از انجا بر خیردم تا کرسی و از آنجا بر رفرف تا عرش و براق بالکسر زمینهای با سنگ و ریگ و گل و برد ق بمثله **برق** بفتحتین خیره شدن چشم و حیران شدن و بدرد آمدن شکم گویند **برق** بالفتح روشنی که از ابر بیرون جهد **برازق** بالفتح گروه ها و جماعت مردم **برناق** نام فرشته ایست **برندق** بضم یکم و دوم و چهارم آنکه بینی او شگافته باشد و نام شاعری **برق** بالضم و خشیدن و ترسانیدن و خود را آراستن کردن زن و برداشتن شتر ماده دم خود را بر بالا تا آبستن نماید و شتر نر بر و برد و برق بفتح یکم و سوم گیاهی است **بریق** بالفتح درخش یعنی روشنی **بزاق** و **بساق** و **بصاق** کلهم بالکسر خوی و لعاب و **بصاق** و **بزاق** نوعی از خرما هم آمده است **بزق** و **بصق** و **بسق** کلهم بالفتح خوی افگندن یعنی لعاب و خوی افگندن **بسوق** بضمتین درازشدن درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب خود و **بسوق** بالفتح و باباء فارسی اسپ را گویند و این لغت ترکی است **بشماق** بالفتح و باباء فارسی اسپ و این لغت ترکی است ✣ **بطریق** بالکسر زاهد ترسایان و **بطریق** بالکسر در صراح سرهنگ و مرد مبارز و در کنز اللغات بطریق نام قایداست از قواد روم یعنی لشکرکش روم **بعاق** بالضم باران سخت و باری که باران سخت بارد و **بغاطاق** بفتحتین گداو برگستوان **بق** بالفتح مرد بسیار گوی و **بق** بسیار گفتن و باران سخت باریدن و بچه شدن پشه و پشهای بزرگ و الواحد بقة و **البقوق** جمع ایضاً و اسم موضع قریب من الحیواة **بقباق** و **بق بق** بمثله **بلاق** بالفتح ازار پایچه **بلایق** بالفتح بیابانها و او جمع بلقوق است **بالاق** بالفتح آب های ایستاده و **بلق** بالفتح کشادن و رو سیاه و سفید ف **بناق** بالفتح گریبان ها و او جمع بنق است **بنجم رواق**

بالکسر راء یعنی فلک خامس که مقام مریخ است بیابق بضم یکم وچهارم جوزه خورد وگرده یعنی فندق بوایق سختی وبدی کمافی الحدیث لایدخل الجنة عبد لایامن جاره بوایقه + بواسحاق طایفه اند میگویند که در نیشاپور چند کان پیروزه اند یکی را کان بواسحاق گویند وپیروزه بواسحاق منسوب بدان کان است بق بالفتح سختی بووق بفتحتین پیوستن واین فارسی معرب است بوق بالضم نای بزرگ که هندش بهیر نامند ودروغ باطل وبالفتح سختی وکردهی یکبسی رسیدن بهق بالفتح نقط سفید وداغهائے سپید که درگردن جوانان پدید آید وبهق بفتحتین رنگ سپید وسیاه که بر پوست آدمی پدید آید ومخالف رنگ اصل او پوست باشد بیذق بالفتح پیادهٔ شطرنج بیرق بالفتح معروف یعنی پاره جامه که برنے نیزه وصل میکنند ف بست ویک شاق یعنی بست ویک پیکر از جمله سی وشش پیکر ف پیلاق بالکسر وباء فارسی خانه سرد که از جهت تابستان کنند ش بیهق بالفتح نام شهریست بجق بفتحتین قریه ایست از قراء خراسان ف پاکشاده واق

ای آسمان ف بانوی مشرق اے آفتاب وماهتاب +

فصل الباء مع الکاف +

ف بابک نام بادشاه پارس که اورا آردشیر بابک خواندندے ودر تثنیه بابک تصغیر باب است پاچنگ باباء وجیم وکاف فارسی دریچه خورد ونیز پای افزار بادرنگ باکاف فارسی ترنج وخیار ومعنی هلاک ورنج نیز آمده است ف بارنگ باراء موقوف نام بادشاه پاسبان فلک باباء فارسی یعنی زحل ف باسک بفتح یکم وضم سوم فازه یعنی آنکه دهن از هم باز شود واز کاهلی ویا از غلبه خواب ف باسنگ باکاف فارسی گرانبار وعظیم القدر وباحرمت باشنگ باکاف فارسی خیار وخوشه انگور که برائی تخم دارند ش وقیل باباء فارسی وباباء فارسی بابک باباء تازی بابم وترس ونیز بمعنی التفات آید وباباء فارسی تمام وپاکیزه پالاهنگ وپالهنگ کلاهما باباء وکاف فارسی فودکش یعنی اسپ کش ونیز دوالی که بدان اسپ را گیرند وبالام موقوف پنبله بالنگ باکاف فارسی میوه ایست مانند ترنج بزرگ که زرشده باشد بایک بکسر یاء تحتانی شتر ماده خوب وجوان وبوایک جمع ف بتخاک بالضم نام

موضعی نزدیک کابل ف پتک بالضم و باء فارسی خالیسک بزرگ که آهنگران دارند
اهل هندوستان گهن خوانند و بتک بالفتح و باء تازی در عزلی بریدن را گویند و بتک بکسر یکم
و فتح دوم پاره های چیز و او جمع تکه است پتنگ باء فارسی بوزن سپند و بجیم و صحیح
با کاف پارسی است بچرک بفتح یکم و سوم با جیم فارسی سخره باشد چه بقهر چه بخوشی بچشک
بفتحتین و باء و جیم فارسی طبیب و رگزن پچک بفتحتین باء و جیم فارسی نام سلام است
ف پچواک بالفتح و باء و جیم فارسی ترجمه یعنی زبانی را بزبانی دیگر بیان کنند ف
بچرک بضم اول و سوم و کاف تازی نام میوه ایست که آنرا بادام کوهی نیز گویند ف
بروک بفتح باو دال و کاف تازی افسانه و لغز که بهندی پهیلی گویند پرده دار فلک
باء فارسی یعنی ماه برگ بالفتح و سکون راو کاف فارسی معروف و اسباب خانه و ساختگی
و نیز دستگاه نو و برگ بالفتح در عزلی شتر بسیار خمیده سینه و سر و برک جمع آن و برک
بالکسر و با کاف تازی نام موضعی است در یمن و برک بضم با و سکون را جمع برکه بضم باو آن
یکنوع از نوع مرغ آبی است سپید و برک بالضم جمع برک بکسر با است یعنی آبگیرها و نیز در فارسی
برک بفتحتین باء فارسی و کاف تازی نام دیهیست و نیز نام ستاره ایست که بتازش
سهیل نامند و نیز گلخن و قیل باء تازی پرکوک باء فارسی عمارت ف برمک
بالفتح نام مقامیست و نام ولایتیست و نام مردیست که کیش آتش پرست داشت در دبیری و شاعری
و فضل ضرب المثل عصر بود ف برمندک بفتحتین پشته کوه خرد که درمیان دشت بود
برنگ بالکسر با کاف فارسی ذخیره و جرس و کلند و نام ولایتیست که قطب جنوبی
آنجا نمود میشود و بکسر تین و با کاف فارسی برنج که هندش پیتل گویند برک
بفتح یکم و ضم و دوم زنی که پسر بزرگ داشته باشد و شوهر کند و بدو بچه تمتین فروختن شتر
و استادن و ثابت شدن پرویز فلک باء فارسی یعنی خورشید ف برج فلک
یعنی برج حمل ف برید فلک یعنی زحل اگر ماه را گفتی به بوی زیرا چه آنچه زحل بدو نیم
سال گذرد ماه بدو نیم روز گذرد و درمیان ستاره گان ماه سریع السیر بریک بالفتح
طعام باء فارسی گت بزرگ بفتحتین و با کاف فارسی ضد خرد ف پرشک باء فارسی

بفتحتین وصیل بضمتین طبیب وحکیم بمثله ف بزغاله فلک یعنی برج حمل
ف بساک بالفتح نام تاجی که از گلها بافند واهل هند آنرا سهرا میخوانند بستر آهنگ
بالکسر باکاف فارسی یعنی لحاف وتهالی ف بسک بج یکم وسکون دوم وسته
گندم وجو درودده وبفتحتین نام کیاهی است که آنرا اکلیل الملک نیز خوانند بشاک
بالفتح والتشدید دروغگوی پشک بالضم وباباء فارسی سرگین گوسپند وشتر وامثال آن
وبالفتح وباباء تازی برف وژاله وعشق وبالفتح درعربی شتافتن ودروغ گفتن ودوجامه
رابخیه زدن بشنگ بفتحتین وباکاف فارسی آلتی است که درودگران بدان درچوب
سوراخ کنند وانچه بتائید آن سوراخ درودیوار کنند بک بالفتح امیر وبالضم پشه وآن
لغت ترکی است ودرفارسی بی بهره ودرعنائی راگویند وبگ بالفتح وباکاف فارسی
غوک وآنرا جغز نیز گویند بکیک بالکسر بند انگشت وپاشنه پای که بتازی عقب
نامند وآنرا ابل وپل نیز میخوانند وقیل باکاف فارسی بهره معنی بلنگ باهاء وکاف
فارسی حیوان دم بریده ف بکوک باباء فارسی پشتگاه چوبین که قرآن بدان بلند کنند
خالیسک آهنگران ف بلارک بالفتح وباباء فارسی تیغ وگوهر تیغ وباباء تازی بمثله
ف بلشک بضمتین چوبیکه بر بالای تنور نهند ونان بدان آویزند بلعاب بالفتح
اول وسوم شتر بادهٔ پیر ونوعی از خرما ف بلگک بوزن کلک یعنی آب شیرگرم
وبلگک بالکسر بمثله ف بلک بکسر یکم وفتح دوم نوباوه وطرفه یعنی چیزی نو
که خوش آید دیدنش بلوک بضمتین نام قصبه ایست واین لغت ترکی است
بناوک بالفتح چاک هائی گریبانها وپیراهن ها پاک باباء فارسی سرطان
پیچک بضم یکم وسوم وبندک بفتح یکم وسوم کلاهها باغند بزرگ که ازپنبه برزده کرده
پیچیده باشند وهندیان آنرا کالله گویند بنک بالفتح وبالضم بن وبیخ هرچیزی ودارو
خوشبوی معرب وبنک بفتح یکم وضم دوم مشدد مقیم شدن وایستادن پنگ بالفتح
وباباء وکاف فارسی دریچه وچوب خوشهٔ خرما ف بنکلک بضم یکم وفتح سوم وچهارم
نام میوه که غلیظ مثل سپستان بود وبوی کلک بمثله ف پنک باباء فارسی نیلوفر

که همواره روی او بسوی آفتاب بود بوبک بالضم دختر ترک دوشیزه و نیز بدهد و قیل باهر و
بار فارسی بدهد ف بوته خاک بالضم یعنی قالب انسان و مردم و نیز تودهٔ خاک
که نشانه بدان نهند و تیر بدان اندازند ف بوزک بالفتح یکم و سوم زنگار شکلی که
بر روی نان گندم و امثال آن نشیند هندی گندهی نامند بوسلیک بالضم نام نوعیست
ف بوسه خشک یعنی بوسهٔ بی جماع ف پوک بالضم با باء فارسی گیاهیست
در کوی سوخته و چوب بوسیده که زیر چقماق نهند آنرا پده و خف نیز خوانند و غله را گویند
که در چاه کنند و خاک و خس بران ریزند و بمعنی دفن کردن بود و بر آتش و آنرا فوک
نیز خوانند بوشک باواو فارسی گربه بوک بالفتح در عربی برجستن خر نر بر خر ماده
ف بهرک بالفتح ریم و آنچه در دست سخت شود از کثرت کار کردن بهشت
گنگ با باء مکسور و تای موقوف و هر دو کاف فارسی دار الملک افراسیاب
که بادشاه ترکستان بود و بهار گنگ بمثله ف پیازک بالکسر و با باء فارسی
گیاهی که از و بویا بافند و نیز مختصر پازه پنج پایک با جیم موقوف و هر دو باء فارسی
جانوریست آبی که در خشکی کج رود و آنرا پنج پایه و چنگار و خرچنگ نیز گویند و مردم روم
یخورندف پیزک گیاهی است که همواره روشش سوی آفتاب باشد و آنرا نیلوبر
و نیلوفر نیز گویند ف بیباک یعنی دلاور و بی اندیشه و بی شرم ف پیچک
بالکسر و باباء و جیم فارسی گیاهی است که بهر درخت که پیچد آنرا خشک گرداند ف
بید برگ با کاف فارسی و دال موقوف جنسی از پیکان ف بیدمشک
نام گلی است زرد مانند پنجهٔ گربه و هم بدان تشبیه او را پنجهٔ گربه نیز گویند +
پیر فلک و پیر هفت فلک کلاهها با لکسر و باباء فارسی یعنی زحل ف
بیرنگ بالفتح و با کاف فارسی طرح نقاشان بقلم موی افگنند بعده دران رنگ
آمیزند ف بی سنگ بالکسر و با کاف فارسی یعنی مردی بی حرمت و سبک سر
ف بی سر انگ بالکسر استکه پدرش خر باشد و مادرش اسپ ف پیک
بالفتح و باباء فارسی پیام آور و خبر برنده ف بیلک بالکسر تیر بیل پیکانی یعنی پیکانسر

مثل پیل پهن دار ف بی محابا پلنگ باکاف فارسی یعنی روزگار و مرگ ف بینا سگ
بالکسر دریچهٔ خورد و پای پوش چرمین ف بیوک بفتحتین عروس + + +
فصل الباء مع اللام + بابل بکسر سوم وقیل بضم سوم نام موضعی است درمیان
عراق که سحر و شراب را بدان نسبت کنند و در بابل چاهیست که هاروت و ماروت را
دران عذاب میکنند و ایشان می آموزند مردمان را سحر و جادوی پاتیل باباء فارسی
آلتی است حلوائی را که هندش کڑاہی نامند باجل بکسر جیم مرد بسیار پیر باخل بکسر خا
نا بخشنده و شوم باذل بکسر دال منقوطه بخشنده بواذل جمع بازل بارا مهمله شتر
نه ساله و هفت ساله و شتر پیر که دندان پیشین او بالا برآمده باشند باسل مرد دلیر و بطل بمثله
باطل نادرست و ناچیز و شیطان و در اصطلاح سالکان باطل غیر خدا را گویند بیت
ماسوی الحق عدم بود بیقین + ترک باطل بگو می حق را بین + بهقل شتر ماده بی نشان
و شتر ماده که چوب در بینی او نکرده باشند باقل بکسر قاف نام مردیست که بنهایت کند زبان
و احمق بود و در عرب بحماقت ضرب المثل بود بال دل و حال و خوشی نفس و ماهی بزرگ
و در فارسی است مردم را باز و در مرغ را شهپر بتل بالفتح بریدن و وعده کردن چیزے
از چیزے بتول بالفتح آن زن که او را بمرد حاجت نباشد و نیز لقب بی بی فاطمه رضی الله عنها
و نیز زن باکره که بریده باشد از دنیا و بریده باشد از شهوت و بتول ایضا نامها یکه از بن و جهت بریده
باشد عادلان و جهت مستثنی باشد و قیل بمثله ف بجال بالضم انگشت افروخته و آخگر بمثله و بجال بالفتح در عربی
مرد مهتر و بزرگ تن و فربه تن و بجل بفتحتین معنی چیست باشد و معنی بس و بسیار بجدل بالفتح
نام شخصی است بجول بضمتین و با باء فارسی شتر ماده بجول بالفتح مرد بزرگ و پیر بخل عفو از گناه
بخل بضم عیر فتی یعنی بخیلی رباعی در باغ لبیعت تو چران نیست کرم + مقلوب کرم را
توبه ای مایهٔ غم + تا بخل نهد بر در دم قلب تو مهر + حقا که نکردی بجهان قلب درم + و نیز بخل
بالضم بهتان عظیم من الجمل بدال بالکسر چیز نیز ا بچیزے بدل کردن بدسگال بالفتح
و باکاف فارسی یعنی بدگوے و بداندیش و دشمن و بدقوم بدیل بالفتح نام خاقانی علیه الرحمه
و نیز بدل چیزے که بجائے چیزے دیگر باشد و یکی از بدلا را لهم گویند که بندگان خاص خدا اند

وبدل بفتحتین و بدل بالکسر بمثلہ **بذل** بالفتح بخشش کردن **برج هلال** یعنی سرطان ف
بردال یعنی پرگار **برطل** بضم یکم وسوم نام کاہے است **برطیل** بالکسر سنگ دراز
برغول بالفتح وباواو فارسی حلوائے کہ از گندم وجو راست کنند وآنرا بلغور نیز گویند وقیل
باباء فارسی ولیدہ گندم وجو ونام حلوائیکہ عرب قرقوت خوانند وقیل باباء وغین معجمہ فرشتہ
برغیل بالکسر شہری کہ مابین شیراز و بیابان خشک باشد **براغیل** جمع **برذل** بالفتح شکافتن
وصافی کردن شراب یعنی پالائیدن وسختی **بزول** بالفتح باباوزاء فارسی فندق کہ بدان
کودکان بازی کنند ونیز پستان نرم وقیل نارپستان **بسبل** بالفتح حرام وحلال وہموار الاضداد
کذا فی التاج **وبسبل** بفتحتین دلیران واو جمع **بسیل** است **بسمل** بالکسر ذبیح زیرا کہ بوقت
ذبح بسم اللہ میگویند **بسیل** بالفتح زشت روی وبدشکل وبقیۂ شراب کہ در ظرف ماندہ باشد
ف **بشکل** بفتح یکم وسوم کرک کلید **بشکول** بالفتح وباواو فارسی مرد جلد وقوی وسختی
کش وحریص وپرکار وبالضم باجلدی ف **بشل** بالفتح درآویزہ **وبشل** بالضم ریدن والستر
بصل بفتحتین پیاز **بطل** بفتحتین دلیر **وبطال** بالفتح مع التشدید بغایت بدکار **بطول** بالضمتین
ناچیز شدن **وبطل** بالضم بمثلہ **بعال** بالکسر نیک زیستن وبازی کردن زن وشوہر باہم
بعل بالفتح شوہر وزن ونیز نام بت زرین کہ قوم الیاس پیغمبر مے پرستیدند وگیاہے
کہ بآب حاجت ندارد وآنرا نیز بعل گویند **وبعل** بفتحتین بمعنی حیران شدن **بغل** بالفتح
استر **وبغال** جمع آن **وبغال** بالفتح والتشدید استر وصاحب استر کہ در ہند بسر اگویند **بقل** بالفتح
تره وسبزی **بقال** بالفتح والتشدید تره فروش وکاندار **بقول** **وبقل** کلاہما بالفتح موی زیر
برآمدن وبرآمدن ودندان شتر **بکاول** بضم یکم وچہارم چاشنی گیر **بکل** بالفتح آشفتہ سخن
گفتن وآمیختن **بکیل** بالفتح نام قبیلہ ایست ف **بکسل** بالضم پیر وتیز بشکن دست گردان
بلال بالفتح تری ونم وخیر ونیکی **وبلال** بالکسر آب وشیر وہرچہ خلق را تر کند ونیز نام مؤذن حضرت
رسول خدا صلعم **بلبال** بالفتح غم وماتم ووسواس دل **بلبل** بالضم ہزار داستان ومرد سبک
وچست **بل** بالفتح والتشدید غمناک ونمناک کردن واز بیماری بہ شدن وپوست جریش
وطوایف متفرقہ واز ہم دور شدن ونیز بل حرف اضراب است یعنی بلکہ **وبل** مخفف

بسکون لام یکے از حرف عطف بمعنی نہ چنانست و بجاے رب بنز آید در شعر و بل بالکسر مباح و حلال و در فارسی بل بالفتح باشنہ پائے و بل بالکسر بگذار بلبل بفتحتین نمناک شدن و فسق کردن و ستم کردن و ظفر یافتن و نیز بمعنی تری و نم پلنگل بالکسر بکیم و فتح سوم و با کاف فارسی آب شیر گرم و بالکلک مذکور کہ در باب کاف تازی است بلبل بالفتح ہوای سرد نمناک بوال بالضم علتی است کہ چون پیدا میشود شاش بسیار آورد بول بالفتح جا مین کردن یعنی پیشاب کردن ف بہرام تل بامیم موقوف چوبترہ کہ بہرام چوبین از سرہای ترکان بر آورده بود لبلبل بفتحتین پازف بہوکل بالفتح زن تازه وجوان ف بہل بکسرتین بگذار و در عربی بہل بالفتح اندک و آسان و نفرین کردن و زاری کردن و لعنت گذاشتن بمراد البهلة ای الجبلة و الضرعة بہلول بضم یکم و سوم خوشروے و نیز غایت خندان و نام شخصی بیت المال یعنی مالی کہ ہمہ مسلمانان در آن حقے بود ✦ بیل با باء فارسی چوبیکہ کشتی را بدان در آب برانند و نیز آلتی است سرمہین کہ ترہ کاران بدان کلوخ بکسون کنند و زمین بکارند ف پیخال پس افگندہ مرغ کہ تبازیش خورگویند و نیز غلیظی کہ از چشم بدر آید و آن را لخ ہم گویند فاروق ✦

فصل الباء مع المیم ✦ ف بادودم یعنی باغرور و تکبر و باد و دم یعنی تکبر و عجب و خودستائی و خودنمائی ف بادام میوه ایست معروف کہ از ولایت و از جانب بلخ و کابل آرندش و کنایت از چشم شاہدان است و بمعنی با جانور درنده و باجال و بادامن این مرکب است ف بادرم با دال موقوف و راء مضموم بہیوده و از کار باز مانده ف بادریشہ چشم یعنی آنکہ یک چشم او کور باسد و شیطان و دجال ف بارہ مہم یعنی عرش مجید ف بافدم با فاء موقوف و دال مضموم پایان کار و انجام بمثله ف بحرخوار زم نام دریائیست بادژخام بادال بکسور و زاء فارسی سرخ باد و صفرا کہ بہندش پت گویند ف باردم با باء فارسی آن دوال کہ زیر دم اسپ بود ف بام مہم یعنی عرش مجید ف بازپس سپرم یعنی بازپس روم و رجوع کنم باسم تبسم کننده باشرم و زمین آراسته ف بام چشم بیک چشم ف بام بامداد و بالائی سقف نیز و سطبر

که بتازیش بم گویند ف باهم یعنی باغم وهم بمعنی غم مشدد است فاما در فارسی مخفف استعمال کرده اند ونیز بکجا پایدام بابای فارسی آن مرغ که صیادان بر سر دامش بندند تا مرغان دیگر فرود آیند وقبل کرانه دام که بدان ملواح بندند بجارم بالفتح وبجیم سخنی های زمانه بحر الغمام نام دریائی است که اگر کسی سنگ در آن اندازد ابر عظیم بر آید ورعدهای صعب آواز کند وخلق را هلاک گردانند ف بنجم بالفتح نام ولایتیست مشک بیز ف بخور مریم بالفتح گیاهیست که بی بی مریم رضی الله عنها در وقت وضع حمل دران دست زده وآن گیاه مانند پنج انگشت گشته واو بوی خوش دارد وآنرا پنجه مریم نیز گویند ف بدرام بالکسر آراسته وخورم وشکوه باسایش وجای آرام چون باغ وخانه ومجلس ونیز همیشه قبل بابای فارسی بزم بالضم رای وعقل ونفس وتحمل وفرهی براجم بالفتح مفصل مابین انگشتان که میان او واجب واشاجع باشند واو جمع برجم است ونام قومی از بنی تمیم ف براق جم بالضم یعنی باده وپیاله ف برآمد بهم بالفتح یعنی در غضب شدند ف براهام بالفتح نام جهودی متمول که بغایت بخیل ومسکین بود وبهرام گور تمام مال واسباب او به پلنگ سقا که بغایت اکرم زمان خویش بود بخشید برچم بالفتح بابای وجیم فارسی موی بن دم ماده گاو ودنبه گوسپند کوهی برسام بالفتح علتی است معروف که عقل را دور کند ونهایت گرمی پیدا کند وزبان بسوزد وسینه آماس کند ف برسم بالفتح یکم وسوم چیزیکه بوقت پرستش آتش وجز آن بدست گرفته می پرستند برشام بالفتح تیز نگریستن وتیزی نظر برصام بالفتح همان برسام ونیز برجس پستی برطام بالکسر مرد سطبر لب برعم وبرعوم بضم یکم وسوم کلاهما غنچه ناشگفته وبراعیم جمع برعم بفتحتین اول شدن وبستوه آمدن دستوه وآنکه داخل قمار بازان نشود ومیوه درخت عناب یعنی خارها وآنچه بران تاک انگور وخیار وکدو وغیر آن اندازند ف بزم بالفتح مجلس شراب وخوشی ومهمانی ودر عرف بزم بدندان پیشین گزیدن وشستردوشیدن بانگشت سبابه ووسطی بریم بالفتح رسن ودو تو دورنگ برهم تافته وشکر وطعام بی گوشت وجگر وکوبان شسته نریم بالفتح وبزاو منقوطه رشته که در قلاوه کشند وتوشه که زیاده مانده باشد بسام

بالفتح مع التشدید بسیار تبسم کننده بسطام نام شهرے که دران شهر کسی را رند نبود یعنی در و
چشم و بسطام بالکسر نام مرد لیست بسم بالفتح نرم خندیدن و بسم بفتحتین پسنده هستم بشام
بالفتح والتشدید نام درختی است خوشبوی که از وے مسواک سازند و بالکسر ملغلی ف
پشتم بضم یکم وسوم دمیدگی اندام بضم بفتحتین ملول شدن و ناگوار شدن بضم بانم میانه رگشت
یعنی نبصر وحنصر لغام بالکسر بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و نحو غیر واضح گفتن
وبغوم بالفتح بمثله بضم بفتحتین مع التشدید چوبیست نعل که رنگرزان جامه بدان رنگ کنند
اهل هند آنرا بکم نامند بکم بفتحتین گنگی و گنگ شدن و بالضم مردمان گنگ وعل بضم بالفتح گنگ
ف بلجم بالفتح چیزی که بآن سنگ اندازند آنرا فلاخن نیز گویند بلدم بالفتح باوان ما وازم دال
مهجمه کلاهما لغمه حلقوم است بلعم بالفتح [illegible] که سلب ایمان شده و نیز مرد بسیار خورنده
وسخت فرو برنده و نام پدرش باعور و بلهم بضم یکم وسوم بحری طعام که آنرا مری هم گویند
وبلوم بمثله بلندم بفتحتین مرد گران [illegible] و گران ف بمانم بالضم یعنی بگذارم و بگذار
مراد باشم بم بالفتح رود سطبر باب وعود و نیز نام شهر لیست در حد مشرق ف بازم
یعنی مفاخرت کنم بوم بالضم چند شرو بوم در فارسی زمین نارانده که مقدار آن مرز است
و بمعنی ولایت و شهر نیز آید و بوم بضم یکم و فتح دوم یعنی باشم بهایم بالفتح چهارپایان
واد جمع بهیمه است ف بهرام بالفتح نام بادشاه ایران زمین و نیز نام ستاره ایست
که بتازیش مریخ گویند قیل بستم روز از ماه ف بهم بفتحتین یعنی زیر و زبر شدن از غم
و در عربی بهم بره های گوسپندان واو جمع بهیم است و بهیمه بر نر و ماده اطلاق کنند و بهم
بضم یکم و فتح دوم سوران سخت جنگی و لشکر کامروانی که ایشان را پیشرو باشد بیا گنم
با کاف فارسی یعنی پر کنم پیام با باء فارسی پیغام بیت الحرام بالفتح مکه مبارک
که آنجا شکار کردن و آزار رسانیدن حرام است و در اصطلاح متصوفه بیت الحرام
دل انسان کامل که غیر خدا را دران مدخل حرام بود پیر تعلیم بالکسر با باء فارسی معلم علوم دینی
پیل سم با باء فارسی نام برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود و او را دست رستم
کنده شد و نیز کنایت از شب سیاه است ف بیم بالکسر ترس پیگانه سم بالفتح

باباء فارسی یعنی آنکه شمس چون بیکان بود

فصل الباء مع النون + **ف بانبرن** باباء دوم موقوف سیخ آهن وچوب که بدان مرغ وگوشت بریان کنند **ف بانیزان** بروزن آویزان یعنی میانجی وکفیل وضامن نیز میگویند **ف باندن** بوزن باز یدن باختن بخشیدن **ف بایگان** باسوم مکسور وباچهارم فارسی یعنی بادسنجان **ف باجبان** صاحب باج وستاننده آن **ف باجیدن** باباء وجیم فارسی یعنی پاشیدن **ف باختن** باخاء موقوف بازی کردن وغیره کردن ونیز دادن وبدل کردن **ف بادام** بشکوفه شدن یعنی گریان شدن چشم **ف بادبان** که برخ بادور کشتی وجهاز بندند بطور پرده ونیز پیشش پس گریبان وسر آستین **ف بادبرین** یعنی بادیکه ازسوئی مغرب می آید + + **ف بادران** بادال موقوف انچه از جامه وبرگ خرما نیز سازند وبدان آدمیان بادفنند وباد ببرند بمثله **ف بادپیمودن** بادال موقوف وباء ثانی فارسی یعنی کار بانفعت کردن دبی تحقیق گفتن **ف بادخن** بادال موقوف یعنی جای بادگذار وباد خون بمثله **ف بادران** بادال موقوف یعنی متکبران وطالبان سرای وسروری نوشته که بادرامیراند **ف بادرنگین** یعنی شعر وبیت پادشاه خلتن باباء فارسی وباسوم موقوف یعنی آفتاب وروز **ف بادمان** بادال موقوف پیش وپس گریبان بادن بکسر سوم مرد سطبر وزن سطبر وبدین بمثله **ف بادهپیمودن** یعنی شراب خوردن **بادنجان وبایگان وبادرگان** کلهم باکاف فارسی معروف وبزبان هندش بیگن نامند **ف بارودان** باراء موقوف طراحی وجوان **ف بارگین** باباء وکاف فارسی وراى موقوف حوض خورد که آب نادوان وآب گنده وغساله در آن گرد آید **ف بارمان** باراى موقوف نام پهلوان تورانی **ف بازارگان** باراء موقوف وکاف فارسی سوداگر مایه دار وبازرگان بمثله **ف باژدان** بازاء فارسی موقوف آوندی که درو ماحصل سیم باج می اندازند **ف باژبان** بازاء فارسی طایفه اندازه ترکان **ف پاستان** باسین موقوف

قدیم دکهنه ف پاشیدن باباء فارسی ریختن و ریخته شدن و پر کردن و پر کرده شدن
باطن درون و پنهان و داننده نهان که آن حق است قوله تعالی وهو الظاهر والباطن
ف باغ شیرین نام نوائی و لحنی است باقئین یعنی بازپس ماندگان ف
پال افگندن یعنی عاجز شدن پادلان باباء فارسی آلتی است حلوائیان را
مانند کفگیر که بسیار سوراخ دارد دارند روغن وغیره صاف کنند ف پالائیدن باباء
فارسی انزدن شدن و بزرگ شدن و بزرگ کردن و روشن کردن ف
بالین انچه زیر سر نهند شبگام غلطیدن و معنی ترکیبی بازی است ف بامیان
نام شهریست از توران زمین که منسوب بغلط و زشت نویس است ف بان چیزیست
خوشبوی و نیز نام درختی است و بمعنی خداوند نیز آید و استعمال این مرکب است +
ف بانوی ختن یعنی آفتاب پائی رنجن باباء فارسی خلخال و پارنجن بمثله
پایان باباء فارسی آخر مجلس و آخر کار و صف نعال و سرحد هر چیزے پاپتابه کشادن
باباء فارسی یعنی از سفر باز آمدن و آقامت کردن پای خاکی کردن باباء فارسی
سفر کردن و طلب کردن ف پای دامن باباء فارسی ان محل که از دامن بزمین
نزدیک باشد ف پای سخن باباء فارسی یعنی قوت سخن ف پای پاچان
باباء هر دو جیم فارسی رسمی است در وبشانزا که چون کسی انرا بشان گناهے گند او را
بصف نعال که مقام غرامت است بیکپای استاده کنند و گوش او هم بدست او بگیرانند
پاینیدان باباء فارسی میانجی که بتازیش ضمان گویند ف پاینده گان باباء
وکاف فارسی یعنی بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش و امثال آن که فانی نخواهد شد
پالیون پارسی یعنی پایه ببر بیان بفتح یکم و چهارم نام دد دشمن شیر که اورا ببان نیز گویند
و بتازیش ببر خوانند که جای وی در کوه قاف است و گذر وے در کوه البرز نیز بود
رستم اورا در کوه شام کشته بود از پوست وی زره ساخته که در ان تیر و تیغ کارگر نبود
و خاصیت او آنست که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و نیز دیبای منقش که در روم
بافته و هر زمان برنگی دیگر نماید ف بپائیدن بالکسر و باهر دو با نگذاشتن و گذرانیدن

چیزے ف تبگن بالکسر و باکاف فارسی نوعی از ساز زرگری و آنرا تخته سیار و مالہ نیز گویند و مالہ نیز سر باز زدن از خوردن از غایت سیری بحران بالضم باد گرم و تب و نیز باد سموم را گویند و آن بادی است کہ بر ہر کہ رسد بریان و سوخت گردد و در صراح است تغیرے کہ بیمار را پیدا آید در تب بحر عمان نام دریائیست و نیز نام شہر لیست بر کنارۂ دریا بحرین نام شہر لیست و نیز دو دریائی روم و فارس کہ جمع شدہ اند و وعدہ گاہ ملاقات مہتر موسی علیہ السلام و مہتر خضر علیہ السلام ہمانجاست بحون بالفتح و بجائی غیر منقوطہ بزرگ شکم و بحون بالضم نام ولایتی است بچسبیدن بالفتح و باباء فارسی کسی را و یا خود را در رنج داشتن بچسبیدن بمثلہ ف بخشودن بالکسر عفو کردن و شفقت دادن ف بخشیدن بالفتح باباء تازی عطا کردن و دادن ف بدادان بکسر باہر دو طرف زین و کوہۂ اسپ بدیدان بالفتح بمثلہ و نیز ہر دو خانہ خرجین ف بدخشان بفتحتین نام شہر لیست کہ کان زر و لعل از آنجاست و آنمیان خراسان و ہندوستان است و ماوراء النہر جانب مشرق اوست و در آنجا گوسپندان باشند بمقدار اسپ و بران و گوسپندان بر نشینند و معدن لعل و لاجورد آنجاست ف بدران بالفتح سبزہ الیست مثل ترب کہ بوی زشت دارد بدن بفتحتین تن و مرد پیر و بز کوہی و بدن بالضم شتر مادہ و بفتحتین فربہ شدن و پیر شدن ف بدخان بالکسر تندیر یدن بالفتح بخشش لسپار و باباء فارسی قبول کردن و پذیرفتن بمثلہ بذل سیمین بالفتح بخشش لسپار ف بر آب فلان یعنی بر شکل و بر طریق فلان ف برازیدن و برازیدن بالفتح کلاہ ہمازیبا نمودن ف بربون بالضم و یاء تحتانی و نون باباء فارسی فرو نشاندن و بفتح یکم و سوم و چہارم باہر دو باء فارسی سبزہ الیست حرشش برشن بضم یکم و سوم یکے و نام قبیلۂ بنی اسد و انگشت سباع و طیور و بن بلک و مخلب ناخن انگشتہای انسان نیز گفتہ اند برآشن جمع برجان بالضم نام شخصی کہ بغایت دزد بود و پرچین بالفتح و باباء و جیم فارسی خارہائی کہ گرد بر گرد باغ و کشت و گلزار فرو بندند برای محافظت و اہل ہند بارگویند و در زفارگو یا مذکور است برچین بالفتح و باجیم فارسی باریکہ بر بندند و کم سخت گیرند

بر حیین بالفتح والضم وحا مهمله سختیها پرداختن و پردازیدن بالفتح وبا باء فارسی خالی شدن
از علایق وخالی کردن وباکسی درساختن وانگیختن و فرق دادن وآراستن وساختن ودور کردن
ونیز بمعنی مرتب کردن هم آمده است بردان بالفتح صبح وشام وبردان بالضم نام صنمیست
ف پرده شناسان بالفتح یعنی مطربان ومغنیان ومنجمان وقیل موحدان که ذات
مطلق را در هیوت مجاز معاینه کنند ف پرده نشینان یعنی ملایک محرمان خلوت ف
پرویدن بالفتح دور شدن ویکسو شدن ازراه ف برسیدن بالفتح رسیدن
وتخصیص وتحسین کردن ف برزن بالفتح کوچه کوئے وقیل صحرائیست وآنرا
برزین نیز گویند وبرزین بالفتح نام آتشکده ایست که در بلخ بود ونام مبارز ایرانی وبرزبر
بالضم بمثله ونیز همان برزن وبرزین بالکسر در عربی مشربه وکوزه ازینوست طلع خرما وطلع
بفتح اول شگوفه خرما واول میوه درخت خرما وبرازین جمع ف برسان بالفتح دوشاب
خوشبوی وبالضم گروه های آدمیان بروسان بمثله برشجان بفتح یکم وسوم نام مقام از
ایران وتوران ف برغلانیدن بالفتح تیز گردانیدن کسی را در کارے بتازیش تحریص
خوانند وبرغلانیدن واغالیدن کلاهما بالفتح بمعنه ف برغمان بفتح یکم وسوم مارنر ومار بزرگ
که آنرا ازدها نیز گویند ف برغون بالضم وبرقندان بوزن سرگردان ایام اخیر ماه
ماه شعبان که دران شراب انجواران شراب بافراط نوشند وتفریط دارند برقان بفتحتین
درخشیدن برگ بران بالفتح وبا کاف فارسی موقوف خزان ف بربایون
بالکسر نام گاوے که فریدون بادشاه بشیر آن پرورده شده بود بربایه بمثله ف بربخیدن
بالفتح نافرمانی مادر وپدر کردن ف بربکان بالفتح موی زهار پیرن بفتحتین وبا باء فارسی
نثرے از منازل قمر که شش ستاره اند در برج ثور وآنرا پرین نیز گویند وبتازیش ثریا
خوانند ف پرنیان بفتح یکم وسوم وبا باء فارسی حریر منقش وقیل با باء تازی وآید این
بالفتح وبا باء فارسی ستودن ف بروسان بالضم گروه های آدمیان ف
برون بالضم ضد درون ونقیض بیرون پرویزن بالفتح با باء فارسی که بچیزے که آرد وپشم
پرینزن بالفتح با باء فارسی وقیل با باء تازی بمثله پروین بالفتح وبا باء فارسی نثرے است

از منازل تمر ششش ستاره اند در برج ثور **پرهان** بالفتح والضم حجت روشن و برابین جمع آن
ف پرهمن بفتحتین بمعنی زنار دارف **پرهون** بالضم آرایش و نیز دائره ملون که گاه گاه
بگرد ماه و آفتاب پدید آید و نیز باباء فارسی مفتوح بمثله **ف پرتخ زدن** بالفتح زایل
کردن و معدوم گردانیدن **پریون** بالضم و باباء فارسی داد که پوست را درشت گرداند
و آنرا پرون و گوارون گویند و در هند داد نامند و قیل پریون لوزن افیون و نیز باباء
تازی **ف پرین** بالفتح بهشت بالامین و نیز آتشکده است و بمعنی بزرگ و بالامین
نیز آمده است **پراختن** بالفتح و باباء فارسی و باخاء موقوف گداختن **پرازیدن** بالضم
و بازای معجمه بمثله و قیل باباء تازی **ف پرائیدن** بالضم زنگ از آئینه و تیغ و مثال
آن دور کردن **ف پژمان** بالفتح باباء و زاء فارسی و قیل بالضم وحشی و غمگین و مخمور
و قبل باباء تازی **ف پژولیدن** بالفتح باباء و زاء فارسی بسودن و پژمرده شدن
و پژمرده کردن **پژوهیدن** باباء و زاء فارسی یعنی نصیحت کردن و باز پرس کردن و تفحص کردن
پژهان بالضم همان پژمان مسطور **بستان** بالضم بوستان باواو فارسی موقوف
که جائی درختان گل و میوه های خوشبوی باشد و نیز بمعنی ستاننده بوی بوستان آید در
شرفنامه باواو تازی آورده است و بساتین جمع آن و نیز بمعنی بسا آخیر باعزلی و فارسی
مرکب است **ف بستردن** تبراشیدن و دور کردن **ف بستن** بالفتح ضد کشادن
و صورت و نقش و خیال طبع را بستن استعمال کرده اند **ف بغدیدن** بالفتح ساخته
شدن **بسوریدن** بفتحتین و باسین مهمله و باواو فارسی نفرین کردن و کنانیدن باسوم
و چهارم قصد و آهنگ کردن و آراستن **پشت زمین** بالضم و باباء فارسی یعنی روی
زمین **ف پلسن** بفتحتین نام مقامی میان ملوس که میان سر لشکر کیخسرو شاه و میان
پیران سر لشکر افراسیاب بود آخر الامر تورانیان را فتح شده اکثر لشکران و کودکان گودرز
کشته گشته و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن گویند **پشتیوان** بالضم و باباء فارسی
یاری دهنده و حصار و پشتیون مختصر آن **ف پشکلیدن** بالضم رخنه کردن **ف**
پشکولیدن بالضم و باواو فارسی جلدی نمودن یعنی تیزی نمودن **پشوریدن** باباء فارسی

نفرین کردن و بجوشیدن و در غضب شدن **پشم شدن** بالفتح و باباء فارسی یعنی متفرق و پراگنده شدن **پشولیدن** باواو فارسی همان بشوریدن **ف پشیون** بوزن افیون فربه ضد لاغر **ف پشین** بالفتح و باباء فارسی نام پسر سومی کیقباد شاه **بطان** بضم باو فتح نون اسم و فعل هست یعنی کاهلی کردن و نیز بمعنی باهم آمده است **بطلان** بالضم گمراهان و تبه کاران و ناچیز و نادرست شدن **بطن** بفتح با و سکون طا در رفتن در باطن چیز برا شناختن و از خواص کسی شدن و شکم و قبیله و بفتحتین بندهٔ شکم شدن و بزرگ شدن شکم از پر خوردن و بفتح یکم و کسر دوم بندهٔ شکم و زمین نشیب فرو نشسته **بطین** بالفتح دو رو بزرگ شکم و بالضم منزلے از منازل قمر **بعدان** بالضم شتران و او جمع بعید است **بقعان** بالضم با الضم خدمتگاران و بندگان **ف بکتوسان** بالفتح نام مردی است که نهایت دانا بود و قیل نام شاعرے **ف بکران** بضم یکم و فتح دوم نر دیگی که بطریق ملبق فرود دیگ بندد و اهل هند کهر جبین نامند و قیتکه بار و عن جمع گرود و جانجان خوانند **ف بکر مناظر خران** بالکسر یعنی شراب یکه کسی ازان شراب نخورده باشد و قیل می انگوری **ف پکهوجمان** بالفتح و باباء فارسی و جیم موقوف و قیل باواو تازی خر نشسته **بلسان** با هر سه حرف مفتوح نام درختی که بمصر است روغن ازوی میچکد و در تمام عالم همان یکدرخت است روغنش بغایت نافع است **بلسن** بضم یکم و سوم عدس من الدستور و دانه عدس من الصحاح و قیل حبه مانند عدس و بالفتح نام گیاهے است که عرب آنرا بقلة الحمقا می خوانند **ف بلگن** بالفتح نام ولایتی است و با کاف فارسی سر دیوار **ف بلندین** بالفتح و بالکسر پیرامون و قیل بابا بغارسی **ف پلوان** بالفتح و باباء فارسی پشتوارهٔ کاه بالکسر بالام مشدد پراگندگی آدمیان بی ارام و مهتری **ف بمان** بالضم بگذار و باش **بنات العین** بالفتح یغو شکار بنان بالفتح سرهای انگشتان و او جمع بنانه است و بالکسر بوهای چیزها **بنبه شدن** بالضم باباء فارسی گرختن **ف بنبه زدن** بالضم و باباء فارسی متفرق کردن **ف بنبه کن** بالضم باباء فارسی منکر شو و محو کن و قیل پراگنده ساز **پنج ارکان** بالفتح و باباء فارسی توحید و نماز و روزه و زکوة و حج **پنجه تیز کردن** بالفتح و باباء فارسی جنگجوئی و ستیز کردن

نپنداشتن بالکسر وہا باء فارسی دانستن وکبر کردن وگمان بردن **فت** بن دندان بالضم زمانبرداری وکمال تواضع وذخیرہ **فت پندیدن** بالفتح وہا باء فارسی نصیحت پذیرفتن **فت نبشاختن** بالکسر وہا خاء موقوف **نبشاندن فت نپگاستن** بالکسر وہا کاف فارسی نقش کردن **فت نپگان** بالکسر وہا باء وکاف فارسی صحنک رویئن کہ ہندش تہال گویند **فت نبگشتن** بالکسر وبالضم وہا کاف فارسی مفتوح ومضموم فرو بردن چیزے **بن** بالضم زبر وبیخ درخت ونیز بمعنی بنیاد آید **بنیان** بالضم بنیاد دیوار **بنون** وبنین بالفتح کلاہہا پسران **بوالحصین** بالضم کنیت روباہ **بوان** بالفتح نام ولایتی است کہ مویز وناروان در آنجا بسیار باشد وبوان بالفتح والتشدید موضعی است در ملک فارس کذا فی الصراح وبوآن بالکسر درعربی ستون خیمہ وبون جمع **پورابتن** بالضم وہا باء فارسی فرزند **پوردون** بادشاہ زمین ایران **پوردستان** بالضم وہا باء فارسی یعنی رستم **فت پورسبکتگین** بالضم وہا باء وکاف دوم فارسی سلطان محمود بادشاہ خراسان کہ وزیرش آیاز بود **فت پورعمران** باہا باء فارسی یعنی مہتر موسی علیہ السلام **پوستان** بالضم وہا واو فارسی وسین موقوف جای کہ درختان گل ومیوہ ہائی خوشبوئی باشند وبتازیش بستان گویند **پوستین** بالضم وہا باء فارسی وسین موقوف جامہ ایست کہ استر آن از سنجاب وقاقم وقندز بود وزیر عیب **فت پوشیدن** بالضم وہا باء فارسی سخت سودہ ونیز دیگ ریختن شدہ وکردن سوون وشمردہ شدن معنی اماسیدن نیز آمدہ است وقیل بابا وتازیست **پوشگان** بالضم وہا باء فارسی وشین موقوف وکاف فارسی نام مقامی نزدیک نیشاپور **پوقلمون** جامہ ایست رومی کہ زمان زمان برنگے دیگر نماید وقیل مرغی است کہ ہر لونی کہ در عالم است در پرہای او باشد بامداد بلونے دیگر نماید وچون شب در آید مانند آتش نماید وآوازی نہایت خوب دارد وقیل جانوریست از حربا قدرے بزرگ تر کہ برنگہای گوناگون نماید در صبح برنگے دیگر ومیانہ روز برنگی دیگر وبشب برنگی دیگر در عہد ملک شمس مقطع بہار آنرا سیاحی آوردہ بود **فت بوکان** بالفتح زاہدان **پولادسنجان** بالضم وہا باء فارسی وبا انجم موقوف مبارزان دلاوران بود در میان **وبومادران** کلاہہا بالضم نام گیاہیست وقیل نام دارویست

بومهین بالضم زلزله بومیمون بالضم کنیت شهد وعسل ف بون بالضم رودهٔ گوسپند
که سرگین در وی نباشد ونام شهرے ونیز زاهدان ودر عزلی بون بالفتح افزون آمدن در فضل
وعلم بهاران بالفتح وقت بهار ف بفرین بالکسر نام خواهر اسفندیار بهتان بالضم
دروغ بهرام چوبین بالفتح وباجیم وواو فارسی نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان وچون
بسبب آن گفتند که دراز قد بود وفربهی نداشت ف بهریان بالفتح گل معصفر وجامهٔ کبود
وحریر بگزین بالکسر وباکاف فارسی آنکه چیزهائے نیکو اختیار کند وکسی که سیم را سره کند
وآنرا ازنبازیش ناقد خوانند بهکن بالفتح بمعنی بهکل است یعنی زن تازه وجوان ف
پهلو دادن بالفتح وباباء فارسی روی گردانیدن پهلو زدن بالفتح وباباء فارسی برابر
کردن ودر مرتبه ف پهلو کردن وپهلو تهی کردن ف کلاهها بالفتح گرختن بهمان
بالفتح وقیل بالکسر متابع فلان است ونیز بهمان لفتحتین معنی آن نوع باشد ف بهمن
بالفتح دوم روز از ماه ومدت ماندن آفتاب در برج دلو وفارسیان یکماه شمرند ونیز نام بادشاه
ایران زمین که آرد سیر بن اسپندیار نام داشت ونام حصارے وداروی است ف
پهن بالفتح وباباء فارسی یعنی عریض ف پهین بکسرتین تونگری ودیانت ونیکوترین
چیزے ف بیابان بالفتح یعنی صحرائے که دور از آبادانی باشد ومساکن وحوش وطیور بود
بیان بالفتح آشکارا شدن وفصیح شدن ودر فارسی جانوریست مثل دد دشمن شکیر
بیانان بالفتح طایفه اند که اعتبار ندارند بیت الاحزان بالفتح سوگ خانه یعقوب علیه السلام
ف پیختن بالکسر درآمدن وپیختیدن بمثله ونیز بمعنی بے شکستن است ف
پیراستن بالفتح باباء فارسی وسین موقوف آراستن وآراسته کردن ودباغت کردن
وزیادتی بریدن ف پیران بالفتح نام سرلشکر افراسیاب ف پیرامون وپیرامین
کلاهها بالفتح وباباء فارسی گرداگرد هر چیزے ف پیر مغان بالکسر شراب انگوری ونیز
خمار یعنی میفروش وپیر مغان در اصطلاح سالکان مراد پیر ومرشد ونیز راهب ودانشمند
مجوسان یعنی آتش پرستان ف پیر کنعان یعنی مهتر یعقوب علیه السلام بیزان بالکسر جمع
بازبیزن بالکسر وبازاء فارسی نام پسر کیو که شاهزاده ایران زمین وخواهرزاده رستم

و عاشق منیره دختر افراسیاب بود میگویند که شبی خفیه در کوشک منیره درآمد و افراسیاب گرفت
و در چاه زندان داد چون رستم شنید شبخون بر لشکاه بانان زده بیژن را خلاص داد
بیسان بالفتح جائی است در شام ف بیستون بالکسر نام کوهی است که فرهاد
بگفتهٔ خسرو میکندید و قیل بگفتهٔ شیرین ف بی سخن یعنی بیشک و بیگمان بی سن
بالفتح زهر قاتل و قیل شیرین پیش بین بالکسر با باء فارسی و شین موقوف عاقبت اندیش
پیشکن بالکسر و با باء فارسی و شین معجمه نام ممدوح بندگی خواجه نظامی و ظهیر فاریابی قدس الله
روحهما پیش نشین بالکسر و با باء فارسی یعنی دائیه باز چه ف پیر دهقان بالکسر شراب
انگوری و نیز خمار یعنی میفروش پیشوای فرستاده گان بالفتح و با باء فارسی یعنی حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلعم پیشیان بالکسر و با باء فارسی پیشاب که به شیشه پیش طبیب
برند بیضیان بالکسر آدمیان سفید ف بیضهٔ زرین بالفتح آفتاب ف
بیضهٔ سیمین بالفتح ستارگان و قیل ماهتاب پیمان بالفتح و با باء فارسی شرط و سوگند
و عهد و نیز بزرگان ف پیکان بالفتح و با باء فارسی معروف و آسمان ف پیلسان
معروف و نیز کنایت از ساقی و شراب پیلتن بالکسر و با باء فارسی و لام موقوف رستم را
گویند بیلقان بالفتح با لام موقوف نام مقامیست که خواجه مجیر بیلقانی شاعر آنجا بود بین
بالفتح میانه و نیز جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن
هم آمده است و بین بالتشدید بالفتح و بین بین کلاهما بالفتح یکم و سکون دوم تکرار یعنی میانه
نیک و بد و میانه دراز و کوتاه و میانه سخت و نرم و میانه سبک و سنگین و مثل اینها و بین بالکسر
پاره از زمین مقدار بصر بیون بالضمتین جماعت و گرانهٔ چیزے پیوگان بالضمتین با باء و کاف
فارسی عروس بنیان بالضم یعنی بنا کردن ف باغبان معروف و کنایت از طالب
کتاب ف برین بالفتح بلند ف بحر دمان بالفتح دریای دمنده بنت لبون
ماده شتر دو ساله بردون اسب فارسی و البراذین جمعه بزدان بالضمتین بر جستن
ف پلنگان گورافگن ای مردان دین ؛

فصل الباء مع الواو + باو تکبر کردن و نازیدن بکو بالضمتین با باء و کاف فارسی

عروس ف بالو پدر و بزرگ قلندران و رندو پیشوائی ایشان و از شاه عادل که نبیره
شاه نعمت اللہ ولی بود مسموع دارم که محمد قلندر و بالو قلندر این هر دو خلیفه شاه نعمت اللہ ولی اند
العلم عند اللہ ف بادرو نوعی از خیار است ف بارو دلو احصار بالکو باو او فارسی نام شهر
وقیل نام قلعه ایست بالائی کوه که بغایت بلند است بالو باوار تازی وقیل باو او فارسی بخ
ف بانو عروس و بمعنی آرند گلاب و شراب نیز استعمال کرده اند ف تبو بالفتح دبه
روغن و انچه گلاب در و اندازند وقیل قبه مانندے که بر سر تازیانه و عصا و امثال آن نهند و نیز
دراز که بدان وارد و امثال آن گویند ف بچه کو با جیم فارسی یعنی خرزاده بچو بالفتح یکم و سکون دوم
رطب بد و بضمتین پیدا شدن و بدو بالفتح بادیه شدن و بیابان و آغاز پیر تو بالفتح و باباو فارسی
روشنائی هر چیزے ولیکن در اصل پرتو چیزے را گویند که وجود او بذاته نباشد بر زو بالفتح نام
پهلوانے است پرستو بضمتین و باباو فارسی مرغکیست سیاه و سپید که بخانه و در سچه آرد آنرا
فراشک نیز گویند ف برشاخ آهو یعنی وعده دروغ و معدوم را موجود نمودن بدروغ
و چیز های بی بنیاد ف برمو بالفتح انتظار پرتو بالضم و باباو فارسی دیبا و تنگ برو
بالفتح آفریدن ف برنج زدن نام او یعنی ذکر او نکند بذو بالفتح تکبر و قهر کردن بسو
بضمتین آرام یافتن بچیزے و انس گرفتن باکسی بلکه وجود او بسبب وجود چیزے دیگر باشد
چنانچه بعضی موحدان میگویند که وجود عالم پرتو وجود باریتعالی است او بذاته وجود ندارد
بطو بالضم درنگ کردن و درنگی و آهستگی بغو بفتح یکم و سکون دوم جرم و خیانت کردن
بلو بالفتح و بالکسر آزمودن بو بو بالضم و باهر دو باباو فارسی یعنی یکیک غوک را گویند بو
بالفتح و التشدید پوست شتر بچه که بکاه آگنده باشند ف بهشتی رو یعنی خوبصورت
و بی ریش پهلو بفتح یکم و سوم و باباو فارسی نام ولایتی است و مقامی است که پهلوی زبان بدان
منسوب است و بفتح یکم و ضم سوم مشهور و بمعنی سخت و نزدیک آید و نیز مرد توانا و دلاور
و بزرگ و ضابط و درشت آید بهو بالفتح خانه در پیش سرائے جداگانه ف پیرو بالفتح
پیرو مقتدی پینو بالکسر و باباو و او فارسی غبرات چک زده که هنوز مسکه از و بیرون
نیاورده باشند ف پو بالکسر و باباو و او فارسی یعنی کلوخ ف بانو یعنی بی خانه ف بشتو

ای بوسی کن ف بوبو بهدف بیضه در گرو یعنی آن بیضه که بازیگران در کار میدارند
ف باد رو بتازی باد روج گویند و بهندش سمری گویند ف پیوسته برو یعنی پیوسته ابرو
فصل الباء مع الهاء + باه و باوه کلاهما جماع کردن ف بابونه سبزه ایست و قیل
شکوفه پاتله بابا فارسی آلتی است پاچاه بابا و جیم فارسی یعنی چاپک جولاه که در وے
بالیش بود پاچه بابا و جیم فارسی پاچه شتور که بتازیش کراع گویند و پازه بمثله ف
پاخره بابا فارسی و باخا موقوف پیش نگاهی که پیش در است کنند و بهندش اوته گویند
ف باخته باخا موقوف راهی که غیر در برای آمدن خانه بود و نیز گذاره چهار پهلو و قیل
بابا فارسی و پرواره بمثله ف باخه جانوریست آبی در غایت شهرت که آنرا سنگ پشت
و کاسه پشت و کشف نیز گویند ف باد آبله یعنی آبله هلاک کننده و باد اوله و باد لوطه بمثله
باد فره و باد افراه کلاهما عقوبت و جزا و مکافات و عذاب و باد آفره و باد فراه و باداش بمثله
ف بادامه آن خرقه که از پر کالها سه گوشه یا چهار گوشه خورد و خورد کرده بدوزند برای
شان و زیبائی و نیز جنسی از ابریشم کمینه و در شرح مخزن است که نخیه منقش را گویند که بر جامها
زنان و بر کلاه کودکان زنند و چشمه ها سازند مثل بادام باد روزه باد ال موقوف و باد او فارسی
هر چه آنرا اکثر بکار بسته باشند و نیز جامه کهنه ف باد ره سخن بی اندیشه گفتن و تیزی آدمی
باد رسیه باد ال موقوف و بابا فارسی آن گرده چوبین که در میانه سوراخ کرده بر ستون خیمه
کنند و نیز چرمی مدور که در دوک بود ف باد زنه باد ال موقوف باد بیزن پادشاه
بابا فارسی و دال موقوف نگاهبان بزرگ بادشاه بمثله ف باد فراه و باد فره کلاهما
باد ال موقوف و فا مکسور همان باد آفراه مرقوم و نیز چوبکے گرد تراشیده که بجگان بر شته پیچیده
گردانند و بهندش لٹو نامند ف باد هراه از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
محقق است که در شهر هر یکه موازنه هفت و یا هشت ماه متواتر باد شمالی می وزد و آن بغایت
موافق مزاج خلایق است ف باده شراب ف باد هرزه افسونے که وزدان
برای خواب صاحب خانه دمند باد یه بیابان و خرابی و این را بالت بیه نیز خوانند
باره باد گرم و شب گذشته و شنبه بارزه آشکارا بارقه ابر و شمشیر ها ف بارگاه

و بارگه نوعی از خیام مراتب سلاطین و ملوک و جائے بار دادن بادشاه و نیز سفینه زنان ف بارنامه لقب نیک یا بد نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن ف باره اسپ بارگے و مشهور شده و نام شهر لیست و کرت و مرت و بالائی حصار و نیز دیوار حصار و قیل در حق او و در باب او و پاره باباء فارسی شکسته و رشوت ف پارینه باباء فارسی یعنی سال گذشته و روز گذشته و نیز بمعنی کهنه آید باژخواه باژاء فارسی موقوف باجبان و گذربان باغ و غه باغین منقوطه طلوع کننده ف باژگونه منکوس یعنی نگونسار کرده و مقلوب یعنی قلب کرده ف بازه بکسر زاء چیزے و یکی عضو شکسته که خون ازان روان شده باشد بازه چوب دستی بازیچه باجیم فارسی چیزیکه بدان بازی کنند و نیز مسخره ف باسره بکسر سوم زمین کشت زار ف باشامه سر پوش چون دامنی و چادر و امثال آن ف باشگونه باشین موقوف و کاف فارسی بازگونه و بازگردانیده که تباولیش مقلوب خوانند ف باشنامه باباء فارسی و باشین موقوف متواران یکدیگر و آنکه آنرا بتر گویند باشنه باباء فارسی و شین موقوف عقب پای و عقب کفش باصره بنیده یعنی چشم ف باغچه باغ خرد + ف باغره آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود و در بند گاه اعضاء مردم و نیز انچه در گردن و گلوے و حلق مثل غلوله بر آید چون دیر کنند پخته گردد و ریم بیرون آید پالگانه باباء فارسی و بالام موقوف و کاف فارسی دریچه پالوانه باباء فارسی و لام موقوف همان پالوان یعنی آلتی است حلوائیان مانند کفگیر که بسیار سوراخ دارد و روغن و جلاب بدان صاف کنند پالونه بمثله پالوایه باباء فارسی و قیل باباء تازی و لام موقوف و قیل بکسور مرغی است همچو گنجشک سپید و سیاه و کوتاه پای که بر درخت و دیوار نشیند و چون بر زمین نشیند بدشواری پرد و آنرا فراشنگ و پالونه نیز گویند تباولیش خطاف خوانند پالوده باباء فارسی چیزے صاف و مروق و نیز نوعے از حلوا باباء مروق که عرب آنرا فالوذج گویند و در تحفه آورده است که آنرا اگر انجان گفته اگرچه حلوا سبکی دارد نازک و لرزانست پالوعه سوراخی که در میان سرا باشد و آب دران ریزند و پلوعه بمثله ف باله بالفتح لام ظرفے که در و دارو ے خوشبو کنند پلیه بمثله پالیده باباء فارسی افزوده و چیزے صاف و مروق کرده و خلاصه

بالیه بتشدید یا یعنی پوسیده وکهنه شده بالیات جمع ف **بامسه** دراز ریش و بلمه بمثله باه شهوت وپری پشت وچیزے شهوت افزا ودرعزبی جماع کردن **پایگاه** وپایگهه باهردو کاف فارسے مرتبه وصف نعال وجائی بستن اسپان ف **پاینده** انچه فنا پذیر نبود وباقی همیشه بود **پاینه** بتقدیم یا برنون کمانے که ازنزدیک دور باشد وچاه فراخ ورزق ف **پانیه** بتقدیم نون بریا کمانے که نزدیک بزه باشد **پایه** باباء فارسی مرتبه نزد سلطان وچوب نردبان که هنگام برفتن پاء برو نهند **برگ گند** نابسته باهردو کاف فارسی سرکسیه بسته بتسته بالفتح والتشدید بریدن وانبسته ازینجاست **بتخاله** بالفتح تپشی که بر روے برآید وآنرا بچاله نیز گویند ف **بتکده** بالضم بتخانه **بتوله** بالفتح زنیکه بریده باشد ازدنیا واز شهوت واز ازدواج وبتیله بمثله بته بالفتح آن سنگ دراز که بدان دار وسایند وکوبند **بشته** بالفتح آشکارا کردن **بشته** بالضم زمین نرم ف **بتیاره** بالکسر چیزے که دشمن دارند وفتنه وبلا ومحنت وقیل بتیاره سبقت یابرتاء فرشت یعنی بوزن بیچاره **بجباجه** بالفتح مرد فربه وگوش براذان کردن وبانک کردن **بجبه** بالفتح نام بتے است **بجبجه** بالفتح بانگ کردن باگرفتگی گلوی **بجنجه** بالفتح باهردو خاء منقوطه بخ بخ گفتن درو قت ستودن چیزے وبانگ شتر درو قتے که اوپر باشد از شقشقه ف **بختوه** بالفتح وقیل بالضم یکم وسوم برق ف **بخته** بالفتح میش وهر چیزے که پوست ازو باز کرده شود ونیز دنبه فربه پرورده ف **بخور شمه** بالفتح چندی از عطریات یکی باب ویا الشربت دیگر ترکرده در مجلس برآتش مے نهند وچون دود ازان برمی آید همه مجلس معطر میشود **بخور شیشه** بمثله **بدره** بالفتح ده هزار درم راگویند ودوپوست بره وبزغاله بخیده پنبه ولیم برزده **بدعه** بالکسر چیزے که نودر آورده شده باشد درامور دینی ودنیوی وحادثه ف **بدیه** بفتحتین چیست که بارندارد وبالضم جامه سخت سوده وکهنه که آتش دروزود گیرد ونیز گیاهیست نرم که زیر حقماق نهند ونیز باباء فارسی ودرعزبی بده بالکسر والتشدید قوت ناک وتوانائی ونصیب وبالفتح ناگاه آمدن وبی اندیشه آمدن **پذیره** بکسر تین باباء فارسی پیش رفته وامر کسی قبول کرده **بدیهه** بالفتح بی اندیشه آمدن سخن وناگاه آمدن سخن وسخن بی اندیشه وبدایهه بالفتح بمثله

بذاذه بالفتح بهر دو دال منقوطه معنی پریشان حال شدن و بد شکل شدن و پیش گرفتن و کهنه شدن آید و بذله بالکسر جامه که بسیار بکار برند و هر چه بسیار بکار داشته شود و جامه کار که ناپاک باشد و در فارسی لطیفه و جواب از سخن ف بنده بالضم کوی ساخته و در عربی بالفتح والتشدید یعنی پل بذیه بفتح یکم و کسر دوم بذال منقوطه و مکنون و تشدید یازن بزبان ف برآده بالضم ریزه که از سوهان افتاده باشد یعنی برش آهن پرازده بالفتح و باء فارسی و راء موقوف غنده آرد خمیر که بهندش بره خوانند ف برازنده بالفتح زیبنده و خوش آینده و آراسته پراشیده بالفتح و باء فارسی از هم جدا کرده شده براعته بالفتح تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر و روشنی براقه بالفتح درخشندگی ف برآورده یعنی حصار برآورده براه بالفتح و المد و درشدن و بزرگ شدن و بالضم والقصر خانه که صیاد برای صید کرده باشد و بالضم انچه تراشیده افتاده باشد ف برباره بالفتح حجره که بالای حجرهٔ دیگر سازند ف بربیه بفتح هر دو باء نام ولایتیست از زنگبار و گویند ان آنجای را نیز بربره گویند و در عربی بربره بفتح یکم و سوم بانگ و در عقب سخن گفتن ف بربسته بالفتح جماد و هر چه بفزاید و منجد ف برته نام مبارز ایرانی پرداخته و پروخته کلاهها بالفتح و باء فارسی ساخته و آراسته و مرتب کرده و موجود و خالی ف بروعه بالفتح نام شهریست بسر حد ارمنیه تا کوه قبق پرده بالفتح و باء فارسی چیزی که درمیان حایل بود از جامه وغیر آن و پوستی رقیق که بر دیده دود و نیز پرده سرود و بمعنی فلک الافلاک نیز آمده است و برده بفتحتین در عربی نیکوکاران و پرهیزگاران برذعه بالفتح پلاسی مانند جل که در شیب پالان شتر و پالان خر بالای جلش اندازند ف بررسته بفتح یکم و ضم سوم یعنی گیاه تنه دار و غیر تنه دار و ضد بربسته ف برروبیه بالفتح نام حکیمی که از عجم بهندرفت و کتاب کلیله و دمنه نیز بیرون آورده بنوشیروان داد ف برزه بالفتح شاخ درخت و قیل پیاله پرزه بالفتح والضم و باء فارسی پارهٔ ابریشم و ریسمان که از جامه دوبیاء کهنه و نو بردارند ف پرستنده بفتحتین باء فارسی عابد و خدمتگار ف پرشته بکسر تین بریان کردن و پیوسته نگه کردن و خاموش شدن و ظاهر کردن پرشمه بالفتح خشم گرفتن پرعمه بالفتح

شگوفه باغلاف بیرون آوردن درخت برقشه بالفتح برنگهائی مختلف رنگ کردن برقعه بالضم
رو پوش بر روفرو گذاشتن برقه بالضم زمین بلند که مرکب از ریگ وسنگ وگل باشد
و بالفتح نام شهر لیست پرگاله بالفتح و بابای فارسی پاره از چیزے جدا کرده و وصلی که در جامه
دوزند وقطعه جامه وغیر آن پرگنده بالفتح و بابای فارسی مختصر پراگنده ف برکنه بالفتح
و الکسر اخلاطی که عطاران سازند بتازیش فریره خوانند وقیل پرگنه بالفتح و بالکاف
و بابای فارسی بمثله برکه بالکسر سینه وجائی مانند حوض که در و آب ایستد در بیابان سرپوش
گلاب دان وبرکه بالفتح افزون ومبارکی وبرکه بالضم مرغابی سپید است ف بریله
بالکسر همان برمایون یعنی نام گاویست فریدون شاه بشیر آن پرورده بود ف
برمخیده بفتح یکم وسوم فرزند عاق وبی فرمان برمجیده بالفتح بمثله برموده بالفتح
و بابای فارسی نام پسر سیاوش شاه برمه بالضم دیگ سنگ وبرمه بفتحتین بستوه آوردن
و استوار کردن وجامه را از ریسمان دوتا بافتن وابرام بالکسر بمثله ف برنامه بوزن
ومعنی سرنامه که بتازیش عنوان خوانند ف برناه از بندگی شیخ واحدی شیرازی
بالضم محقق است وخلق اینجائی بالفتح میخوانند یعنی جوان وظریف وخوشخوی وبرنا بالفتح
و بالضم بمثله ف برداره بالفتح راهی که غیر در برائی آمدن خانه بود برواره بالفتح
و بابای فارسی آنکه اورا چرانیده وفربه کرده باشند بتازیش مسمن گویند ف بروازه
بالفتح آن آتش که پیش عروس افروزند وخوردنی که از پیش رفتن قومی ویا در عقب
کسی برند پروانه بالفتح وبابای فارسی جانوریست که در شب خود را بر شمع زند وسوخته
گردد وآنکه متوسط نفاذ امر بود ومعنی ترکیب فراخت نه ونیز بر بازنه وقیل نامه وزیر
وخوانین وملوک وپروانگی ایشان را نیز پروانه گویند بفتحتین سرای وخشکی ف بروزه
بالفتح سله قماش ای سبد ولفچه جامه وقیل بابای فارسی ف برتمه بفتحتین زن فربه
وزن پرگوشت بالوازم اندام ف برهم تافته یعنی یکجا جمع کرده وپیچیده چنانچه چند
رسن جمع کرده بپیچند تا بگدیگر بیامیزند برهمه بالفتح تیز نگریستن وپوستین پرینه بکسرتین
و بابای فارسی واروی آنست که خاصیت سردوارد وبلغم انگیز است پرشیده بابای فارسی

پریشان کرده شده و برافشانده بریه بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یا خلق عالم و بریه تشدید
راء و با صحرا نیز اعتنه بالفتح زیرک شدن و جوان و ظریف شدن حروف بزغاله
بالضم بچهٔ بز و در هند بغلط بزرا گویند گویند بزغله مثله ف بزغه بالضم انچه بر شاخ
درخت افگنند تا از گرانباری شکسته نگردد بژمرده بالفتح با باء فارسی روی بخشکی آورده
و ضد تازه و نیز رنجیده شده بزمگه و بزمگاه کلاهما بالفتح شراب و عیش و عشرت و شادمانی
و بزمه بالفتح طرفی از آن بزم و در صراح است بژمه شده و بژمرده بمعنی ابتر شده نیز
آمده است ف بژوهنده با باء وزاء و واو فارسی بازپرس کننده و بژوهنده با باء
وزاء فارسی دانا و بصحبت گرد خواننده و سوال کننده و زیرک و تفحص کننده بژوده
بالفتح با باء وزاء فارسی استر قباء و جز آن و پشتهٔ بار بر سر کردن و بار سر کننده و باز پرس
کن ف بژده بالفتح و با باء وزاء فارسی استر قباء و جز آن و پشتهٔ بلند و بژه بالفتح
و با باء وزاء تازی زمین پشته و میوه ایست گرد و خوشبوئے که مزه خوب دارد و نیز بمعنی
تره کاری آید و بژه بکسر یکم و فتح دوم مشدد در عربی صورت و سلاح را گویند ف
بزینه بالضم پوست بز بسا که بالفتح دلیر شدن پیشه بالکسر و با باء فارسی میوه ایست مشهور
که بالا دست بیشود و آنکه دهن کشاده بود و در پیشه خندان نامند و باستعاره بر دهن
معشوق نیز اطلاق کنند و مغزش را نسبت بلب هم میکنند و بسته بالفتح ضد کشاده و حریر
منقش که عطاران بدان مشک بندند ف سر تازیانه یعنی اشارت که سوار فهمد
تازیانه کند ف بسیر بچه بالکسر و با باء و جیم فارسی یعنی بدکار و سفله و قلیل بزله که عرب
او را فحش خوانند و بالفتح گشادگی و نیز دست رس فراخی و سازگاری و مردساخته
رای و کار افسونگران بسلمه بفتح یکم و سوم بسم الله الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله
فقط گفتن بسم الله بنام خدائے که بنده را بر پیشش او دست پسندیده بکسر تین و با باء فارسی
برگزیده ف بسوده بالفتح دست دراز و ریزه ریزه شده بسه بفتحتین همان بسک
و بسک بفتحتین گیاهے است پسیچیده حرف یکم و چهارم فارسی ساخته و قصد کرده بشاره
بالکسر و الضم مژده و نیکو و بالفتح شاد شدن و نیکو روئی و بشارته بالفتح تازه روئی شدن

وخوش طبع شدن لوگ گیر شدن طعام و بی طعم شدن وخوش نا آینده شدن **بشت** مازه بالضم وبا باء فارسی وتاء موقوف سلک مهرهائی پشت که تبازلیش صلب خوانند **بشخوده** بالفتح پایمال کرده وبناخن کندیده **بشره** بفتحتین ظاهر پوست آدمی وگیاه زمین که بر روی زمین باشد وبالفتح ساخته شده **بشگفته** بالضم یعنی کشاده وافروخته **بشکله وبشکنه** کلاهها بالکسر کرک کلید وکلیدان **بشمه** بالفتح پوست خام پیراسته **پشیجه** بکسرتین وقیل بفتح ثانی سالهٔ اهار **بشولیده** بالفتح وباباء فارسی بشوریده **ف پشه** بالفتح وباباء فارسی معروف وآنرا بیش از چهل روز عمر نباشد کعب الاخبار گوید عمر پشه از سه روز بیش نبود از زمین نمناک وازمزبلها خیزد **ف پشیزه** بالفتح باباء فارسی چرمی که در وامن خیمه دوزند وپانزده درو کشند ونیز چیزی که میان دسته کارد وصل کنند **بشش بصارة** بالفتح بینا شدن وبینائی دل **وبصارة** بالفتح والتشدید چشم وبفتح یکم وسوم دم جنبانیدن وچاپلوسی کردن سگ وگربه وجز آن **بصره** بالضم انگور که درشت آید وبالفتح نام شهرے وسنگ سفید نرم **بصاره** بالفتح بینائی دل وچیز بنیاد نیز سپروزره ومعنی حجت وبینائی در چیزے **بضاضه** بالفتح **وبضوضه** بضمتین نازک پوست **بضاعه** بالکسر سرمایهٔ مال که تجارت کنند ونیز پارهٔ کالا که بفروخت بفرستند **وبضاعه** بالضم نام جائے است + **بطانه** بکسر الباء دوستی نهانی وصاحب سر وراز ودوست ویار ودولیچه واستر جامه **بطشه** بالفتح سخت گرفتن وحمله بردن **وبطشه** کبری که در قرآن آمده است مراد بآن واقعه روز جنگ بدر است وبعضی گفته است که واقع روز قیامت **بطنه** بالکسر علتی است که آدمی را پیدا شود از پر شدن شکم بطعام **بطوله** بضمتین دلیر شدن **بطحه** بالفتح وبطاء وحاء غیر منقوطه رفتن گاه آب که در سنگ ریزه باشد من الصحاح وزمین هموار من الدستور **بطیخه** بکسرتین مع التشدید خربوزه **بظاره** بالضم وباظاء منقوطه گوشت پاره که بر پیش لب بالای بینی بر آمده است وگوشت پاره که درمیان فرج **بعثره** بر انگیختن وبیرون آوردن وویران کردن چیزے وزیروزبر کردن **بعثه** بالفتح باران ضعیف **بعره** بالفتح سرگین شتر وگوسپند **بعدله** بضم یکم وفتح سوم دیوانه زده

بعدم ف پازده یعنی نیست کن بعولة بضمتین شوهران وبعل بالفتح شوهر وجفت بغانة بالفتح
وبا نحین منقوطه غول بیابانی بغضه بالفتح یعنی خشتا بیدن وبانگ کردن بقتة بالفتح ناگاه درآمدن
وناگاه گرفتن بغره ویوته کلاهما بالفتح باران نرم باریدن بغنه بالفتح وبا باء فارسی پایه تیر دبان
بغیبه بالضم والکسر حاجت ومراد وبالکسر خواستن بقباقه بفتح یکم وسکون دوم بسیار گوی
بقبقه بفتح یکم وسوم بانگ کردن کوزه وقت آب فرو کردن از وبقبره بضمتین مطلق گاو
خواه نر خواه ماده وتا براو وتا وحدت است نه تا تانیث بقعه بالضم یکم وسکون دوم پاره زمین
وتقبیعه زمین هموار ف بقلم پازده یعنی محو کن ودور کن بقلته البودیه گیاهی است
مانند بر بالوف پلنک الحنة اسنان الدین وآن گیاهی است بعلته الوانه
بالفتح وبعلته بفتح یکم وکسر دوم پیراهن بے آستین بقیه بالفتح باز مانده از چیزے بکاره بالفتح
وخنزنوزادیعنی دوشیزگی بگاه یعنی بوقت بامداد وبا باء فارسی نیز آمده است بکه بضمتین
والتشدید مکه معظمه بکره بالضم صباح وبالفتح چرخے که بآن آب کشند از چاه وساقه دوال
شمشیر بکنه بالفتح روغن بدوغ آمیخته ودار وئیست روغن سرشته وآمیختن سخن ونکاله مثله
بلاده بالفتح کند ذهن شدن وکندی خاطر ضد ذکا بلاغه بالفتح بلیغ شدن یعنے
سخنگوے کامل شدن بلاهته بالفتح گول وکم عقل شدن در امور دنیاوی ومعاش
نه در امور اخروی ومعاد وبله بمثله بلایه بالفتح زن دشنام ده وتالبکار ف بلیله بوزن غره
روغن پاچک وبالضم کوزه بانانیه یعنی شربه ونیز صراحی درادات ودستور بمعنی اندوده
مسطور است بلجه بالفتح والضم یعنی رشوتی بارمه بالفتح خودرا بزمین زدن بلایه بالفتح
ترسیدن وبعد از ترس خاموش شدن بلایه بالفتح آنکه چسپان باشند از حلقوم وسینه آب
بلده بالفتح شهر وزمین وسینه ومنزل از منازل قمر ومیان هر دو ابرو سے وکشاده بودن
ابرو وبا از یکدیگر وبلده بالضم مثله بلطه بالضم ناگاه وپشته زمین بلعمه بالکسر لگلوفرو بردن
لقمه بلعه بالفتح زن وبالضم سوراخ آسیا وبکره بلعدره بضم یکم وفتح دوم مبضیه گنده وتباه شده
بلغنده بالضم یکم وسوم گنج بهم نهادن وتنگی وبقچه ورزنده بلغه بالضم مقدار روزے
که زندگانی را کافی باشد بلقنه بالفتح زمین خشک وخالی بلغه بالضم سیاهی وسپیدی باهم

بلکه بالفتح برای مبالغه است بانکه نه آنجا است بلکه همین است بلمه بالفتح همان بلمرد دراز ریش
بلمه بالفتح و باباء فارسی بهانه و دروغ گفتن و متهم کردن بله بالفتح والتشدید بیابان
بلونه بالفتح شمشیر چوبین بله بفتحتین بضاعت قلیل و متاع پشیز و موی اطراف سر و گول
و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد و بله بسکون
لام و فتح ها یعنی بگذار و معنی اسم فعل است و بمعنی غیر هم آمده است و بالضم والفتح مع التشدید
تری و بالکسر بمثله و بالضم مع التشدید خیر و بالفتح مع التشدید نمناکی و خیر و نیکی و بالضم بله جمع
بلها یعنی بلهان و کم عقلان اکثر اهل الجنة بله و بله در فارسی بالفتح والتشدید و باباء فارسی
کفه ترازو و قیل درختی معروف که آنرا پلاس گویند ف بلیه بوزن بادیه باد نمناک
و نیز داروی معروف که اهل هندش بهڑ نامند و بالفتح رنج و سختی و مشترمادهٔ راهم گویند
که در ایام جاهلیت چون صاحبش میمرد در پهلوی گورا و میبستند و آب و علف نمیدادند
تا بمیرد و بلیات جمع ف بماهی روان شده یعنی در برج حوت رفته بنانه بالفتح
سرانگشت ف بنجاه بالفتح و باباء فارسی اعتکاف زهاد ترسایان و آن پنجاه روز است
چنانکه اهل سنت و جماعت را چهل روز است بنجپایه باباء فارسی جانوریست آبی که در خشکی
بپای گردد و پنج پای دارد و بتازیش سرطان نامند و هندیکره نامند ف پنجره بالکسر
و باباء فارسی چیزی که در و مرغ دارند و نیز سوراخی که از خانه کاخ جانب بازار و کوی
دارند ش و در شرح مخزن است پنجره قفص و موضع دیدبان بر کشتی و جهاز پنجه گربه
بالفتح باباء فارسی نام گل است در ولایت خراسان بر نگ زرد مانند پنجه گربه و آنرا بید مشک
نیز گویند ف بندیمه بالفتح کویک گریبان و بند بمثله ف بنفشه بالضم نام گلی است
و قیل گیاهی است که همواره در آب باشد و برنگ سبز و کبود فام زند و اندکی سیاهی زند هم
زاد باشد بر کوع و سجود و بمراقبه چشم و گوشه نسبت کنند لیکن بوئی خوش و نیک و لطیف ندارد
بنگاه و بنگهه کالاهما بالضم و باکاف فارسی آنجا که رخت نهند ف بنوه بالفتح پسر
و در فارسی بنوه بفتح یکم و ضم دوم خرمن ف بنه بالضم رخت خانه و نیز خیلخانه و بمعنی بنگاه
آورده است [illegible] که رازبدان زوده عاریت را برابر کنند ف بنفه بالفتح خشک پیراهن

بنیه بالضم بنیاد و آفرینش چیزے و بنیه بالفتح والتشدید کعبه یعنی قبله جون بنا کرده شد پس بنیه گفتند ش بونه بالضم و باو او فارسی نشانه و انچه در وزر و نقره و امثال آن بگذارند بوقه بمثله ف پوده بالضم و باباء فارسی سخت سوده و ریخته و بمعنی گنده و بوده و باباء تازی شده و گشته و چیزے گداخته پودنه بالضم و باباء فارسی رستنی است معروف که برگهای او را بالای طعام بدارند و خام بخورند لذیذ تر بود بتازی شیح نعنع گویند ف پوده بالضم شکر نیک و صاف و سپید و در عربی بوره نهمتین جاے آلش و بالضم گیاهے است خوشبوی که او را پودین گویند ف بوزنه بالضم کپی بوزه باواو فارسی تیز و نیز شرابے است که ترکان از و شراب سازند بوسه بالضم معروف و در اصطلاح متصوفه بوسه تلذذ و تحظظ روح است باجسم ای یار عزیز اکبت روح مرکوب او و روح راکب و جسم مرکوب او راکب کام و مراد خود چنانچه خواهد از مرکوب میگیرد این بیچاره را چاره نیست و بجز تن در دادن و گاه گاه باشد که کار برعکس گردد و محمود ایاز گردد و ایاز محمود شود درین مرتبه مجال دم زدن نیست حال باید که دریابد پوسانه بالضم و باباء فارسی فروتنی کردن و بزبان شیرین کسی را فریفتن ف پوسیده بالضم و باباء فارسی سخت سوده و نزدیک ریختن شده ف پوشینه بالضم و باباء فارسی سرپوش هر چیزی ف بوکه بالضم باشد مختصر بود که بجای تمنا آید و در بعضی از نسخها بمعنی مگر آورده و بغیر ازینها نیز آمده است ف بونده بالضم یکم و کسر دوم بآهستگی رفتن و قیل بالضم دوم بوه بالفتح دریافتن و بوه بالضم مرغیست و آن بوم خورد است ف بوماره بالضم نام پرنده ایست بویه باباء تازی و واو فارسی آرزومندی و باباء فارسی و واو معدوله نوعی از دویدن که آن متوسط باشد و لیکن در استعمال باواو فارسی مشهور است بهاجه بفتح یکم و چهارم نیکو شدن ف بهارخانه بالفتح و باراء موقوف خانه که در موسم بهار آنجا نشینند و اگر رای را مکسور خوانند خانه بلند و برج ف بهانه بالفتح عذر بیجا لگاه و ناپسندیده و آردن و سخن بیهوده نمودن ف بهته بالضم نام قبیله و زینت و بالفتح جوانی و شادمانی و شاد شدن و نیکو شدن ف بهرامه بالفتح نام درختی و موی سرخ و ابرکیم سرخ ف بهره بالفتح نصیب و بخشش که تا زیش حصه خوانند و در عربی بهره میانه چیز

ف بهکنه بالفتح زن جوان وتازه ف بهله بالفتح والکسر چیزے از پوست دوزند
وبصورت دست آدمی پنج انگشت دارد وطایفه گرد بازنگاهدارند آزاد در دست کنند تا ناخن
پای بازدست ایشان مجروح نکند وگلهای ابریشمی برائے زیب درمیان آن دوزند ۞
ف بهمنجه بالفتح وباجیم فارسی دوم روز از بهمن ماه که آنرا وجشن اهل عجم است ومحلی که
پنجم روز از بهمن است بهمه بالضم سوار ودلیر ولشکر وبالفتح بره گویند ودر صراح است
ستور ریزه چون بره وبز غاله وبزباده ف بهته بالفتح چوبی گرد کرده که گردکان بریسمان
پیچیده گردانند بهندش لٹو نامند ونیز گوی بازی وقیل بابا فارسی ودر عربی بهته بالفتح
خر امیدن ف بهتانه بالفتح جانور یست که آنرا کپی وبوزینه نیز گویند وقیل بابا فارسی
وبالکسر کلیچه وقرص ودر عربی بالفتح زن خوشبوی وخوش نقش ف بهالکه بالکسر میوه ایست
وآنرا بهی وآبی نیز خوانند مانند سیب بوے خوش دارد واز وشراب سازند وچون بسیار
ببوید ش شفا یابد وبرزنخدانش نسبت کنند بهتنه بالفتح ودرخ دختن بهیمه بالفتح
حیوان چهارپائی بهینه بکسر تین نیکو چیزے پیاده بابا فارسی معروف ونیز نام کلی است
ف پیاله بالکسر وبابا فارسی قدح وکاسه خورد که بدان شراب خورند ودر اصطلاح
سالکان پیاله کنایت از شش جهت محبوب است ونزدیک بعضی هر ذره از ذرات موجودات
پیاله است که از ان مرد عارف شراب معرفت میبرد ونیست در نمی خورد ومیگردد ومیتوته بالفتح شب
جائے بودن وشب گذاشتن ودر شب کارے کردن پیچاد بابا فارسی نوعی از جواهر
کانی است طبع وی گرم وخشک است کاه رارباید وبعضی گویند که صمغی است از طاهر
زیراچه وبعضی آنهارا ریزه کاه معاینه میشود وصحیح آنست که دو نوع میشود یکی آنکه مشهور است
ودوم برنگ یاقوت سرخ است بغایت نیکو وآبدار به بهای لعل میرود ومشابه بیجاد
مشابه به یاقوت میگردد مگر با آتش فرق توان کرد وبعضی را با آتش هم فرق نتوان کرد
پیچه بالکسر وبابا ودجیم فارسی طرهٔ زلف ونیز گیاهے است که بیخ ندارد وبر روے زمین
که در پیچید خشک گردانند وآنرا بتازی عشیقه گویند ودر قنیه است که بوشش جامه
سر که مبرند وبر سر وعذار وپیشانی پیچیده می نهند برائے زیبائی بروی

بیحمیه یعنی بی رشک و بی ننگ بیخته بابای فارسی وخای معجمه مضموم درمانده وعاجز وقلیل
بالفتح خای بیدانه بالفتح یعنی ساده خرف بی دیده بالکسر بی شرم وشوخ وبی حیا مادرزاد
بیسته بالفتح وبابای فارسی آراسته وناز یبا بریده وقلیل بالکسر بیراه وبیرایه کلاهما
بابای فارسی بالفتح انچه بدان زینت وزیب کنند ونیکوئی ف بیر چهلساله بالکسر وبابای
فارسی یعنی ملایک وعقل ونیز آدم علیه السلام بیروزه بالکسر وبابای فارسی جنسی از
جزر ای که سبز فام باشد ف بیره بالکسر وبابای فارسی ضد جوان بزیادة الهاء
بیه بالکسر وبابای فارسی سیاه وسفید بهم آمیخته که تمیز نیش اطلق خوانند بیشیخانه بالکسر
وبابای فارسی وشین موقوف بمعنی رواق ف بیشیگاره بابای وکاف فارسی خدمتگار
بیشگاه وبیشیگهه کلاهما بابای وهردو کاف فارسی صدر ونیز جامخانه که بر صدر بگسترند ش
ونیز خوانند مسجد وصدر ومجلس وآنرا در دستگاه نیز گویند در بلوچه بیشه بالکسر وبابای تازی
وشین موقوف بیشان وبیشگل ونیز نام سازیست مثل چنگ ورباب وبیشه بابای فارسی کار وپیشه
ونیز قوت وعادت ورسن خر را نیز گویند ف بیشاره بالکسر وبابای فارسی یعنی آن است وآن بخور
که در بینی باشد ودیگر بیرایها از پس او بود ف بیضه در کلاه یعنی آن بیضه که بازیگران
در کلاه میشاکردان میدارند یکی را میگویند که آن بیضه که در کلاه اوست بشکن چون او بهر دو دست
در آن کلاه زند میشکند بیضه غائب میگردد وآنکس خجل میشود وتمام خلق هنگامه میخندند ونیز
کنایت از نه است بیضه بالفتح تخم مرغ وکلاه خود که در حرب بر سر نهند وخایهٔ آدمی ومیان
سر هر کس واهل قوم وجماعت مسلمان وبیضه بالکسر نام شهریست بیعه بالفتح پیمان وعهد
ونیز بالکسر کلیسای ترسایان بیغاره بالفتح وقیل بالکسر وبابای فارسی سرزنش وطعنه ومعنی
بیغاله هم آمده است بیغوله بالفتح وبابای فارسی مقراضه یعنی پیکان که دو شاخه بود وبیغوله
گوشه خانه گوشه کوه ومیان بازار وجز آن بیلسته بالکسر وبابای فارسی وباسوم مکسور سلحدار وخازن ف
بیگاه وبیگه کلاهما بالکسر وباهردو کاف فارسی غیر وقت ودرنگ بیله بالکسر وقیل حرف دوم فارسی
یعنی بیگانه وبیرون وبیرون گشاده وخشک که میانه دوشاب بود وریم وکرم ابریشم ونیز بابای فارسی بیله بالفتح
خاشبوی زال یعنی حزنیه عطار ف پیمانه بالفتح وبابای فارسی قفیز وکیل که بر آن غله وجز آن

پیمایند و از استاد شیخ محمد خضری سماع است که پیمانه آوندے است که بدان شراب پیمایند بنیه بالفتح والتشدید گواه و روشن و حجت و آشکارا پیوارہ بالکسر و بای فارسی غریب و تنها و بیوہ هم ازین قبیل است و قیل بای تازی پیوانستہ بالکسر و بای فارسی و سین موقوف برج فصل و حصار پیردہ بدرہ بای فارسی هزار ف بیهودہ بالکسر ناحق و باطل و بی النفع و بی فایدہ و نیز جامۂ پنبہ سوختہ که بهیچ کار نیاید لبطہ رجل قصیر و مرد کوتاہ قدد فی الاصل الشجرۃ البادیۃ البانیۃ لبطۃ ما ارتفع من الارض بحیرہ مادہ شتر که چون پنج بچه بیاورد و در جاهلیت عرب گوشش او بشگافتندے و رہا کردندے و چون مردم ماندہ آنرا بیافتے بر نشستے لبطانہ بالکسر استر ف بہ میوہ ایست که بدان شراب سازند لبصلہ کشادگی میان انگشتان خنصر و بنصر بتیارہ فتنہ و بلا و چیزیکه دشمن دارند بدرقہ بالفتح راہ بر و همراہ زن در و شنائی بلقیہ نام ولایت که بلقیس بادشاہ آن بود ف بخیدہ پنبہ و پشم از همه جدا کردہ ++ بوعبیدہ نام صحابہ ابن الجراح بوقحافہ پدر ابوبکر صدیق رض ف بشترہ نام میکائیل ف باغ پرستارہ این باغ شگفتہ بوخلافہ کنیت شیطان ف برج خوشہ برج سنبلہ ف بام زمانہ ای آسمان بنیہ بضم الباء ماہی سیاہ و خاردار +

فصل الباء مع الیاء + ف بابای همان بابا مذکور یعنی پدر بادپیمای بادال موقوف و بای اخیر فارسی اسپ دونده و نیز گام و بجا صل و بدفایدہ ف بادعیسی یعنی معجزہ مسیح عم ف بادیمانی یعنی بادیکه از جانب یمن مے آید چنانچه حضرت رسالت صلعم فرمودہ اند انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن معنی آنست بدرستی که یافتم بوے رحمان را از طرف یمن و مراد ازین خواجه اویس قرنی است و در اصطلاح سالکان بادیمانی عبارت از نفس رحمانی است و نیز باد بهاری مراد است و قیل کنایت از باد صبا است بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول چیزے و در فارسی بادی یعنی باشی تو ف بارانی معروف یعنی جامه ایست که علما و مشایخ پوشند و نیز کلاهی است از گیاه و گلیم و جز آن که هنگام باران اکثر شبانان پوشند ش تا آب تر نشوند ف بارخدای بارء موقوف خداوند و در اجمال حسینی و نسخه لغات ترجمه مولی یک معنی بارخدای نوشته است

وشعرا هم بدین معنی ممدوح را بار خدای و بار خدایگفته اند ف پارسائی پاکی وصافی در عبادت و در اصطلاح سالکان عبارت است از اعراض مقتضیات طبعی و شهوتے یعنی اگر این پارسائی که از صفات مستحسنه است موجب خودبینی و هستی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته است و همچنان حق را در خود پوشانیده است و صفت خرابا تیان ندارد ف بارگی بابای تازی و کاف فارسی وراء موقوف اسپ بارگیر و در بعضی فرهنگ بمعنی اندازه و قدرت و توانائی مسطور است و بارگی بابای فارسی تجگی را گویند ف بارنگ و بوی یعنی آب و آداب و کر و فر و استعداد تمام باری بابای تازی آفریننده و رانندهٔ قلم و نیکوکار و نام خدا تعالی است باری و بوری کلاهها بالتشدید بوریا و در فارسی بیای فارسی یکبار و گاهے و در قتینه است باری بوزن قاری دیوار حصار و بار مثله ف بازی بازاء موحده بازکه بدان شکار کنند و بمعنی لهو لعب در فارسی است و نیز بمعنی بازنیت و با پیرایه مرکب است باشگونگی باشین موقوف و هر دو کاف متجانس فارسی بازگونگی و مقلوبی باغی ستمگار و خواهنده و از حد در گذرنده باقلی از جنس حبوب است و گل او را بچشم احول و سبل صفت کرده اند و بتشدید لام نیز آمده است باقی بازپس مانده از چیزے و همیشه بالائی اسپ بارگیر کند و میل بابای فارسی بالائی اسپ و افصح بابای فارسی است و بارهٔ و بارگی مترادف این اند باگی بابای تازی گزنده پالای بابای فارسی اسپ و نیز اسپ جنبی را گویند و معنی افزای و صافی کن و صافی شو و فزاینده و صافی کننده و صافی شونده بالی بابای تازی کهن بافی بنا کننده پاورچی باجیم فارسی چاشنی گیر هر طعام که باشد و نیز بمعنی مطبخی آید باهی خانه خالی پائی برجائی بابای فارسی یعنی ثابت قدم پای خاکی بابای فارسی سفر و تواضع و پیش روی و قدم رنجی و پایمردی پایندانی بابای فارسی سیاجی گرمی که تبازلیش ضمانت خوانند و نیز باقی و همیشه بودنے ف پای بابای فارسی معروف و پاینده و بیخ درخت و توانائی و طاقت و امر استاده کردن و بمار و بایست ف پتکی باجیم فارسی نویسنده بتی بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید تای فوقانیه آنکه طیلسان بافد و فروشد پجاوزی بالفتح و باجیم فارسی سنختی های زمانه

بچه کوی با جیم فارسی حرامزاده بچه خونی با جیم فارسی یعنی اشک خون آلوده عاشق بحرانی
بالفتح خون سرخ وانچه منسوب باشد بشهر بحرین ف بخت دندان خای یعنی بخت بد
وناموافق بختی بالضم شتر نر که قوی باشد بتازیش بقیط خوانند یعنی بچه انداخته شده وجامه
رفو کرده ف بخردمی بالکسر وقیل بالفتح دانائی وهوشیاری ف بدی بالفتح
ضد نیکی ومختصر بادی ودعای بالمخاطبه ودرعزی بدی تبشدید یا یار نام بیابانی است
وچیز نخستین وچاه که در اسلام کنده شده باشد وکار عجب بدوی بالفتح بیابانی بذیرائی
بابا یار فارسی فرمان بردار وشنونده سخن وپیش رونده وقبول کننده فرمان بذی بالفتح
با ذال منقوطه فحش گوئی براری بالفتح وتبشدید ویار تحتانی صحراها واو جمع بریه است
تبشدید وراو یار تحتانیه ف برج آذری یعنی برج آتشی وآن سه برج است حمل
واسد وقوس ف برخصیچی بفتح یکم وسوم وبایای مصدریه بسبکی وستیزه کاری مواگر با آخر
یار فارسی خوانی برای تنکیر بود بمعنی برخصیچ مذکور ف برخی بالفتح وباخار منقوطه اتچه بدل چیزے
بکسی دهند عرب آنرا فداگویند ونیز پارهٔ از چیزے وبعضی وحظے ونصیبی ف بردگی
بالفتح وبابا یار فارسی ودال موقوف وکاف فارسی چیزے پوشیده وزنیکه از نامحرمان همیشه
در پرده بود بتازیش مخدره خوانند ودر اصطلاح سالکان حاجب وپرده دار را گویند بسلد
بروی بالضم نوعی است از خرمای لطیف بندرگری بالفتح وبا ذال موقوف وکاف
فارسی زراعت وکشاورزی وبندرگری همچنان ف برقع لحلی یعنی شب ونیز اشارت است از
آسمانست برگری بالفتح وبا کاف فارسی مکسور مختصر بمگیری ف برکندگی بالفتح
وبالکسر وباد ومتجانس فارسی ودال موقوف مختصر برآگندگی ف برنائی بالفتح
جوانی واز شیخ واحدی بالضم مصحح است ف بزرمندی بالفتح وبا راء مهمله وبا خاء معجمه
برخی بالفتح والتخفیف بی عیب وبیمار وبرخی بالفتح مع التشدید انچه در خیشکی باشد وبا ضم
فارسی یعنی قطع کنی برتری بالفتح وبا راء فارسی یعنی با متیاز تملق ف بیزدی بالفتحین
وبابا یار فارسی فرومایه از مردمان که بتازیش رذیل گویند بسطامی منسوب بسطام
هر که باشد ومشهور ببندگی حضرت خواجه بایزید اند ونیز مرکب از بس وطامی است که معنی آن

شتابنده است یعنی بسیار سرعت کننده سوی مغفرت ف بسی یعنی بسیار و بس ✣
بشر حافی بالکسر نام ولی است که برهنه پای بگشتی **بشری** بالضم و بالف مقصوره
مژده و بشارت **بشکولی** بالفتح و باواو فارسی و یاء تازی اگر باء مصدر باشد بمعنی ملدی
و سختی کشی و حریصی آید و اگر یاء خطاب باشد پس بمعنی بشکول هستی آید و اگر یاء فارسی
بود برای تنکیر آمده پس بمعنی یکزدی بشکول باشد و در دستور بمعنی شور و غوغا مسطور است یعنی
از حد در گذشتن و ستم کردن و خرمی و نشاط کردن و باران سخت باریدن و بفتح یکم و کسر دوم
و سوم مشدد فاحشه و فاجره و کنیزک بغری بفتح یکم و کسر سوم کارگاه جولاه و آن چوب که در وقت
بافتن بر جامه زنند **بقی** بالفتح چشم داشتن و نگریستن **بکالی** بالفتح منسوب بقبیله بکاله و بکال
در بان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بود ف **بکر پوشیده روی** بالکسر یعنی شراب که در
شیشه باشد و معنی که در صورت پوشیده بود **بکی** بالفتح و التشدید بسیار گریده **بلادری**
بالفتح و بضم چهارم نوعی از معجونات که از بلادر ترکیب کنند **پلانی** بالفتح و باباء فارسی اسپ
گران بار برنده **بلبلانی** بفتح یکم و سوم طعامی است ترکان را و در نسخه علمی بمعنی حلوای است
بلبلی بضم یکم و سوم بمعنی حراجی و کوزه و ساغر **بلوی** بالفتح و بالف مقصوره زحمت و بلا و بلی
بالفتح آرے و بلا با جمع **بنات النعش صغری** یعنی هفت اورنگ کمین **بنات النعش**
کبری یعنی هفت اورنگ مبین **پنداری** بالکسر و باباء فارسی یعنی تصور کنی **پن کوبی** بالضم
و باواو فارسی گیاهی است بغایت مجرب که از ان آش پزند **بنی** بفتح باو کسر نون
پسران من و بنی بفتح و بالف مقصوره زن بخانه آوردن و بنی بضم یکم و فتح دوم و سوم
مشدد پسرک من که قوله تعالی یا بنی القصص روباک **بوا کی** بالفتح زنان گریده و او جمع
باکیه است **بوالعجبی** یعنی بازیگری **بوخلانی** یعنی شیطانی **بوشی** بالفتح مرد فقیر پر عیال
بوصی بالضم و تشدید یاء یکنوع کشتی است **بوعلی** نام حکیمی که اشارات و عیون و شفا و قانون
از تصنیفات اوست و نام پدرش سینا بود و نیز نام ولی که او را ابو علی قتاق گویند و نیز بوعلی
تخلص شیخ شرف پانی پتی است **پولاد غندی** بالضم و باباء و واو فارسی نام دیوی است
ماژندرانی ف **پولانی** باباء و واو فارسی نام طعامی است و فرومایه از مردمان که بتازیش

از دل خوانند بوحیی بالضم کنیت عزرائیل علیه السلام ف بوی سای یعنی بدانچه عطر سایند
پهلوسای با یاء فارسی یعنی هم مرتبه و هم نشین و دعویدار پهلوی همان پهلوان مسطور بتغیر
یاء فارسی نهلوی خوانند ف بوی بالضم معروف و امید و محبت و طمع دخوی و پیروی
بوی بالضم یکم و کسر دوم یعنی برابر بهی پیدا ای آنواست که مخصوص در شهر نیشاپور و بالفتح
و با بای فارسی یعنی هم مرتبه و هم نشین و برابر و بهی بکسر تین نیکو و نیز نام میوه ایست دهبی
بالضم و التشدید یا در عربی بمعنی زیبا و خوب شدن باهر دو متجانس فارسی یعنی الهدلی ف
بید طبری بالکسر نام درختی است که هفتده نوع است و آنرا گربه بید نیز خوانند و پنجه آن چون
پنجه گربه است و گل خوشبوی دارد پیرای بالفتح و با یاء فارسی بمعنی آرای و آراینده ف
پیر خدای بالکسر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه پیروزی با یاء و یاء فارسی آرمی و هر چیه
فرهی بر اعداء و روای حاجت که بتاویش ظفر خوانند پیشانی بکسر یاء فارسی معروف
و نیز بمعنی قوت و صلابت و شوخی آید ف پیش دستی با یاء فارسی یعنی سبقت و پیشدستی
پیشی بالکسر و یاء فارسی بمثله پیشگاهی و پیشگی کلاهما بالکسر با یاء فارسی و شین و قوف
و کاف فارسی مرتبه و بلند و صدر و نیز سپهر پیشکشی بالکسر و با یاء فارسی و شین موقوف یعنی
سبقت بمعنی بالفتح یعنی دفع پیکانی بالفتح و با یاء فارسی خسیه از لعل و نیز نوعی از
نوشادر پیکرانی بالفتح و با یاء فارسی ماه و سود اگر در راه گذرد پیکهوائی بالفتح و با یاء فارسی
یعنی ابر پیلپائی بالکسر و با یاء فارسی همان پیلپای یعنی پیاله شراب و سخت بزرگ
و قیل بمعنی صراحی آمده است ف پیمانه کشی بالفتح و با یاء فارسی یعنی سبوکشی
و نیز شراب انجواری پنکی بالکسر و با یاء فارسی غنودنی سبک ف بوگانی بالضم با واو و کاف
فارسی عروسی بیوی بضمتین و با یاء و واو فارسی عروس پی بالفتح و با یاء فارسی پشت
قدم و اثر قدم و نشان پای و پس و قصد و نیز کنایت از متعاقب رفتن و نیز معروف که کمان
بدان استوار کنند ف برج ماهی برج حوت ف برماه مشک داری ای بر
عارض خط سیاه داری ف باندی گرای ای کسی که میل بزرگی و عظمت کند
ف پرطوطی یعنی آسمان بقیعی گوستانی ف پاپیل می ای قرابه پرمے

ف پرنیان خوی نرم خوی وخوشخوی ف بادام ساقی ای چشم ساقی ف
بوی یکرنگی ای بوی لگانگی واتحاد واخلاص ف باجبروفراجی ای باخوشی وتازه روی
بستی ای نقش کردی ف پامردی قوت پا ومعنی شفاعت ودستگیری آمده
بطن الوادی اندرون کوه ف برخوبلی کژی وضد راستی ف بمردار استخوان
روزه ملتشای یعنی حکایت از کافران مکن پشت پای بالضم بابا رفارسی زبان
پهلوی پشت را گویند ✦

باب التا مع الالف

ف ست متحرک وسکان بمعنی تو وترا وشما آید ونیز خود بود ونیز بدل دال آرند چنانچه گویند
ورفتیت از کردیدورفتید واین لغت خوارزمیان است وبحساب ابجد چهارصد باشد در
اصطلاح شطاریان ست اشارت از تحت است که دم را از تحت ناف بسختی درکشند
ازان حرارت افزاید ودر اصطلاح عبدالرزاق کاشی کنایت است از ذات باعتبار
تعینات وتعدادات ترجمه حنی است ومعنی توی نیز آمده ونیز برای تاکید آرند چنانچه گویند
یعنی برای استواری کلام وبیداری متکلم ونیز حتی بسیار هم آمده است تا تا آنکه زبانش
درآویزد یعنی بوقت سخن گفتن کلمه تا تا چند بار تکرار نگوید بعده کلمه تا را ذکر کنند تتر بالفتح وتشدید
راپیش آمدن وبیزار شدن واصل این تبری است لیکن فارسیان بالف خوانند تختا بالفتح
والمد خاک باشیدن وخاک زدن بر روی کسی وچیزی اندک دادن تدرا بالضم والمد
قوت وتوانائی تمام ف ترا بالفتح دیوار محکم وترا بالضم مختصر تورا ومعنی خود را نیز آید
ترابا وتربا بابا والمد خاک وزمین ف ترسا بالفتح طایفه آتش پرست که در دین عیسی
اند تبادیش نصرانی خوانند ودر اصطلاح سالکان ترسا مرشد کامل وپیر مکمل را گویند که توجه
جمیع موجودات خواه بطبع خواه بارادت واختیار باوست وقیل ترسا مردم صاحب تجرید تفرید
را گویند تصحیف قبا ای فنا تقاضا طلب وخواهش تقلیب لقا ای قبا
بالفتح مرد بسیار تکیه کننده تلقا بالکسر دیدن وبالفتح جهت وبرابر تمخشیا بالضم نام دعاست
ودر دستور مسطور است که نام یکی از اصحاب کهف است تمغا بالفتح نشان

اسپ هندو باج که از انها بسبیل بستانند وقیل مهر که بر چوب کنند بجهت اعتبار وجمع آن هندش چپا به
نامند تمنا بالفتح آرزو کردن ودروغ گفتن تنگلوشا بالفتح وبالکاف فارسی موقوف
غلغانه رومیان درصورت گری وتنگلوش مقصور مثله توا بالفتح والقصر هلاک کردن
وهلاکست ف توتیا بالضم معروف وتوتیا داروی است که بجهت روشنی نظر در چشم
کشند وآن از سنگ بصری وشیرهٔ انگور خام وچند داروی دیگر مرکب بود وسنگی است
که ازان سرمه سازند توکلا بالفتح محبت ودوستی وبالکسر صرف کردن ودست یافتن
ف تهتا بالا یعنی زیر وزبر ونیز عبارت از بیقراری واضطرابی است تهجا بالفتح انگور
آمس کرده وساخته ودرعربی همچون گفتن منقول از زنگویاست ف تیلا بالکسر خرس
ونیز خروک منقش تیها بالفتح والمد دشت وبیابان که رونده در آن حیران میماند ونیز نام
موضعیست تیها بالفتح والمد بیابان تمقتا بمعنی دشمنی نمودن ف تنگنا راه میان
دو کوه تا خاک نرم وآوند شراب +

فصل التاء مع الباء + ف تاب روشنی ماه وآفتاب وآتش وفروغ
هر چیز که روشن بود وگرمی آن وتوانائی وپیچی که در رسن وزلف نیکوان افتد وامر
بپیچیدن وروگردانیدن وسوزنده وگرم ورنج وغصه وغرور وتقویت وطاقت تادب
ادب گرفتن وادب کردن تلیب بازگردیدن بسوی حق وبازایستنده از گناه
تب وتاب کلاهما بالفتح زیان کارشدن وزیان کردن وهلاک کردن وهلاکی
وتب ودر فارسی نام زحمتی است معروف وبا باء فارسی خطا است تتریب بالفتح
خاک آلوده آوردن تثریب بالفتح سرزنش کردن ومذمت نمودن تولب بفتح التاء
خرکره یعنی خر یک ساله تجاوب بالفتح ازیکدیگر جدا کردن وشدن تجریب
وتجرب کلاهما بالفتح آزمودن تجنب ازباب تفعل جنب شدن ودور شدن از
چیزی تحریب بالفتح بخشم آوردن مردم را ویا سگان را درهم انداختن تدریب بالفتح
آزمودن وباز را صید آموختن تذنیب بالفتح دنبال کردن چیزی را تذنب ازباب تفعل
دنباله دستار گذاشتن تذهب وتذهیب کلاهما بالفتح زراندود کردن ❊ ❊ ❊

تراب وترب کلاهما بالضم خاک توراب وتورب وترب وترب وترت وترباجمع التراب والاتربت والتربان المصادر منه ودر فارسی بالفتح رفتن روغن از آوند بالاش وفتن آب به بالا اندک اندک ترب بالفتح خاک بر چیزے کردن وبفتحتین ترب ورویش شدن وخاک آلوده شدن وترب بالکسر دوست وهمسر ونهراد ودر فارسی ترب بالفتح مکر وحیله وگذاف وزرق وتذویر وهرزه ترتیب بالفتح وجه واز پس یکدیگر نمال گرفتن ودر مرتبه بمرتبه آوردن ترغیب بالفتح رغبت فرمودن ترکیب دربردن دو چیز یا بیشتر بهم دیگر ودر نشاندن چیزی در چیزی ونهاد آدمی وخبر آن یعنی پیوستن در قالد آدم هندو زنبد ترهیب بالفتح عبادت کردن وراهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تسریب بالفتح پی درپی فرستادن وجوق جوق فرستادن وآب در جنگ نوکردن تا در رهای او استوار گردد تصلیب بالفتح سخت گردانیدن وبرداركردن کسی او تقشی مانند صلیب کردن بچیزے وتیز کردن سرنیزه تضریب بالفتح بدانگیزی کردن میان مردم واندا ختن مردم را بجنگ وخصومت یکدیگر تطریب بالفتح آواز خوش آیند کردن تطرب بطرب آوردن کسی را تطیاب بالفتح پاک شدن تطییب بالفتح خوشبوی کردن تعاقب بالفتح از پی یکدیگر درآمدن ونیز متوی شدن وفراهم آوردن تعب بفتحتین رنجور شدن، ونیز رنج ومشقت تعذیب بالفتح عذاب کردن تعریب بالفتح سخن غیر عربی را عربی کردن وپاک گردانیدن سخن از خطا دراعراب وسخن گفتن از کسی وردکردن سخن کسی بانکار وپیراستن شاخ درخت تا درخت آزاد شود تعصب بفتحتین از باب تفعل عصب کردن یعنی پشتی کردن کسے را وخویشاوندی کردن وقربان که از طرف پدر باشند وده گروه یکجا شدن ونیز بمعنی جنگ ودشمنی آید تغاضب باکسے خشم گرفتن تقارب بالفتح باکسے نزدیک شدن تقلیب بالفتح گردانیدن تکاب بالفتح وباکاف فارسی زمینے که در آب فرورود وجاے بجاے بماند وتکابر گویند شاید که این لغت مرکب باشد از تگ وآب تکاتب بالفتح باکسے نامه نوشتن تکذاب بالفتح یعنی دروغ گفتن تلعاب بالفتح بازی کردن تلعاب بالفتح آواز کردن زاغ وبشتاب رفتن تنگیاب بالفتح وباکاف فارسی موقوف یعنی بر

بدشواری تمامتر دست دهد و فراخ بنود تنب بالفتح نشیب تاب بالفتح توبه کننده و توبه ارزانی دارنده بر کسے تواب بالفتح بازگشتن از گناه و توبه ارزانی کردن بر کسی تیب بوزن و معنی سیب و نیز بیقرار و سرگشته و مدهوش و تیغ افراسیاب بالکسر آن رشته شکل که در پیاله گلین از تابش آفتاب و تیزی شراب دیده میشود همچو تیغ مینماید و این را تیغ افراسیاب بدین سبب گفته اند که افراسیاب بادشاه ایران را کشته و به تغلب ایران را ملک گشته آنچنان این تیزی شراب عقل را دور کرده دور الملک عقل را ازو رگرفته تثبیب جوان شدن و حال عاشق با معشوق گفتن ترا کلب بهم نشینی ترحب مرحبا گفتن ✣ تشیب سخت سپید کردن تسبیب بالفتح ربودن تهذیب بالفتح پاکیزه خلق کردن و آراستن نظم و نثر و امثال آن ✣

فصل التاء مع التاء تابوت جنازه و آنچه در تربت میدارد تارات جمع تاره است یعنی یکبار و چیزے اندک تابعات خواهندگان و پیروان تبت بکسر یکم و سکون دوم و نیز بکسر بار شد دنام شهریست و قیل نام ولایتی مشک خیز منسوب بخوبرویان و بفتحتین چیزے از کار افتاده و تباه شده تثبیت او باب تفعل درنگ کردن و بجائی آوردن و بر جائی داشتن و ثابت شدن تحت بالفتح نیز تخافت از باب تفاعل پنهان با هم راز گفتن ترات بالفتح جمع تره است بمعنی کینه و خشم تربت بالضم گور و بمعنی خاک باز یست ترت بالفتح بریان و مرت متابع آنست مثل وغل و مغل و قریش و ورش مترادف این است تربیت بالفتح پرورش و پرورش کردن تربات بالضم مع التشدید راه بائی خورد و غیر جاده و چیزهائی باطل و خرافات و بیهوده و نیز شطحیات مشایخ را گویند تربت از باب تفعل آماده شدن عروس تسمیت بالفتح دعا کردن عطسه کننده را و دعا خیر کردن کسی را و تسمیت بمعنی نام خدا بر چیزے بردن هم آمده است تصمیت بالفتح خاموش کردن غائص شدن او متعدی لازم آمده است تعتت از باب تفعل خطا و سهو کسی گرفتن تغاوت دوری افتادن چیزی را از چیزی تفت بالفتح گرم شدن و کرد و تافته شده و غضب و شتاب تفتت از باب تفعل پاره پاره افتادن تفلت از باب تفعل التفات کردن بچیزے و پس نگریستن تفوت از باب تفعل درگذشتن تلثیث

از باب تفعل یعنی رسیدن و ناگاه شدن کار تماوت از باب تفاعل خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از نماهی پارسائی بدروغ دریافت تملیت و تنلیت کلاهما بالفتح سرباری یعنی اندک که بر بار بزرگ برستور نهند شش تنبیت بالفتح ترکیب کردن و درخت نشاندن تنگدست با کاف فارسی موقوف یعنی بخیل و ممسک و فقیر و تهیدست و خالی دست بمثله فتنکست بالفتح نام مقامیست که آنجا بلور آبی میشود و بلور آبی جنسی از بلور است در غایت شهرت تبنیت بالفتح ترکیب کردن و درخت نشاندن تفعنت از باب تفعلل جنبانیدن چیزے تهافت افتادن و آفریدن تهامت زمین نشیب و قبیله تجارت بازرگانی تثبت استوار کردن و ثابت کردن فتامات سخنان راستا و چیا ستر هت پاکی تحیت درود و رحمت فترنجی سرای بهشت

روح پرفتوح حضرت رسالت پناه و قبیل نور مبارک

فصل التاء مع الثاء + تاریث بدی انگیختن و آتش افروختن تانیث ماده گردانیدن و کلمه را مؤنث گردانیدن تبعث از باب تفعل برانگیخته شدن تثلیث بالفتح سه گوش کردن و سه گفتن و سه کردن و سه یکی کردن و معجونے از عطر کردن که آنرا مثلث گویند و در اصطلاح منجمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند چنانچه یکی اگر در حمل باشد و دومین در اسد پس آنچه در حمل است نظر او به پنجم است و آنچه در اسد است نظر او به نهم است زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه و اگر سوم و یازدهم نظر دارند نیم دوستی است و این را تسدیس گویند و اگر بچهارم و دهم نظر است نیم دشمنی دارد و این را تربیع گویند و اگر باول و هفتم نظر دارد دشمنی تمام باز آرد و این را مقابله گویند و اگر هر دو کوکب در یک برج باشند قران نامند تحاوش بالفتح یکدیگر حدیث گفتن تحدث بالفتح تحدیث از باب تفعیل و تحدث از باب تفعل حدیث گفتن و خبر کردن تحنث از باب تفعل عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن + تحنث از باب تفعل ثا منقوطه نرمی کردن تاسیث بالفتح نرم کردن تزنیث بالفتح نام کردن چیزے را راست کرده را تراثه بالضم میراث کقوله تعالی وتاکلون التراث

اکلالما واو در اصل وارث بوده است واو را تبا قلب کرده اند برای خفت تربیث از باب تفعل درنگ کردن و باز استادن تربیث بالفتح باز داشتن از حاجت وجدا کردن ترعرعش از باب تفعل گوشواره در گوش کردن تشبث از باب تفعل چنگ زدن چنگ زدن تشعث از باب تفعل پراگنده شدن و شاخ شاخ شدن تشعبث بالفتح پراگنده کردن تغرب بالفتح گرسنه شدن تغویث بالفتح وا غوثاه گفتن یعنی گفت که ای مردم بفریاد برسید تفث بفتحتین در مکه مبارک شارمین گرفتن و شم زهار تراشیدن و ناخن گرفتن و سر تراشیدن و شتر کشتن و موی بن بغل گرفتن تلثبث از باب تفعل درنگ کردن تلبیث بالفتح کاهلی کردن و کاهل گردانیدن تلثلث بفتح و بضم چهارم متردد خاطر شدن در کار و بار و اشارت از چیزی تلویث بالفتح تیره و آلوده کردن آب را تملث از باب تفعل یعنی درنگ کردن تنغیث شتافتن توارث بالفتح از همدیگر میراث گرفتن توریث بالفتح میراث دادن

فصل التا مع الجیم + تاج افسر یعنی کلاهی که بادشاهان بر سر نهند و درختی که هیزم آن هر روز بسیوزد تاج آتش افروختن تاج از باب تفعل برافروخته شدن آتش + ف تاراج یعنی از یکدیگر جدا کردن و غارت کردن تاریج بکسر الراء برغلاییدن فی الصراح تبرج از باب تفعل درخشیدن و خود را آراستن زن در نظر مردم تبلج از باب تفعل روشن شدن صبح تبوج از باب تفعل درخشیدن برق تبهج از باب تفعل شادی نمودن تنماج بالضم و بالجیم فارسی طعامی است معروف از آرد و گندم تنوج از باب تفعل تاج بر سر نهادن و تتویج بالفتح بمثله تشیح بالفتح کار آشفته کردن و عصا بر پس پشت گرفتن تحاج بالفتح و بجاء مهمله و جیم مشدد و حجت آوردن و حجت گرفتن تحرج بالفتح تنگ گرفتن کار بر کسی تحیج تیز نگریستن و بکوی فرو رفتن چشم تخاریج از باب تفاعل نقد بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر یکدیگر کذا فی کنز اللغات و بمعنی دو گروه بر وی جنگ کردن فی الصراح تخالج از باب تفاعل در دل در آمدن شک ف تخت سراج بالفتح نام مدرسه ایست

از ابو اسحاق شهریار گازرونی که چراغ دران بدست مبارک خویش افروخته بود موازنه چهارصد سال باشد که آن چراغ افروز انست تخرج از باب تفعل بعلم رسیدن و ادب یافتن تخرج بالفتح ادب کردن و بیرون آوردن تدرج از باب تفعل اندک اندک بسوی چیزے رفتن تدریج بالفتح اندک اندک بر کارے داشتن و در نور دیدن به آهستگی ترنج بالفتح بوزن و معنی زنجبیل راه باریک و دشوار ترنج بضمتین نام میوه الیست و ترنج بضمتین فراهم نشاندن تروج بفتح تاء و کسر سوم روانی دادن متاع و درم را تذلج از باب تفعل لغزیدن ترتیج بالفتح اندک اندک کردن و خود را بطایفه وابستن تزوج از باب تفعل زن بودن و شوهر کردن تزویج بالفتح مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن و فرش کردن تسجیح بالفتح و بجاء غیر منقوطه نیک خراشیدن تشجیح بالفتح سخت شکستن سر تشریح بالفتح آمختن گوشت پخته با خام و بخیه دور دور زدن یعنی گنده کردن تشنیج بالفتح و سکون شین و دوم کشیدن چیزیرا تصرح از باب تفعل واکشوده شدن و خون آلوده شدن تصریح بالفتح رنگ میرخ کردن جامه تبیح از باب تفعل بر خود پیچیدن تعرج از باب تفعل کوز پشت شدن تفریج بالفتح کژ شدن و کژ کردن تغلج از باب تفعل ستم کردن تفنج از باب تفعل کرشمه کردن تفرج از باب تفعل آرمیده شدن و انس جستن و بشادی و تماشا گاه رفتن و غم و اندوه بردن و گشادگی تفرج بالفتح غم و اندوه بردن فتلاج بالفتح شور و غوغا تلجلج بالفتحتین آشفته کردن سخن چنانکه مبین نباشد تلمیج بالفتح و باجیم معجمه بدریدن و در زورق و کشتی و غیر آن تلمیخ بالفتح و کسر خاء آشفته شدن از خبر و پوشیده گفتن آن تلمیج از باب تفعل لب لیسیدن تلمیج بالفتح طعام نهاری نهادن تنج بالفتح فراهم نشاندن و افشردن فتورج نام پسر بزرگ فریدون که توران زمین بحصه او بود فتوتیج بالضم لبلاب و آن گیاهے است که از ابتا زی عشقه نامند و بالفتح بگونیز و رنتن چشم تحرتیج بالفتح بانگ بر سباع زدن تهزج از باب تفعل نغمه آواز کشیدن تهیج از باب تفعل بر خاستن باد و غبار و گرما و امثال آن تهیج بالفتح بر انگیختن تیرتماج بالکسر و باجیم فارسی یعنی چوبی است دراز و باریک مثل تیر که بدان نان را پیچیده می مالند *

ف تیماج بالکسر و باجیم فارسی چرمی است رنگین و خوشبوی که در شب طلوع سهیل آزار رنگ و بوی حاصل آید **تشنج** درهم آمدن پوست عضو چنانکه فراز نتوان کرد **ف** تحت عاج کنایت از زر و راست **ف توفیر تشنج** بالفتح کسے که برای افزونی دولت و فکر اندیشه کند **تمازج** بالفتح آمیخته شدن و آمیخته گردانیدن

فصل التاء مع الحاء **تباسیح** بالفتح سخت بسیار دشوارها **ف تباشیر** صبح بفتح اول صبح و روشنائی آن **تبجح** از باب تفعل شادی کردن **تبریح** بالفتح رنجانیدن **تبلیح** بالفتح مانده شدن **تترّیح** بالفتح اندوه ناک کردن **تجلیح** بالفتح تنگ خوردن و بقوت خود کشتن و رفتن و کارے کردن **تدبیح** بالفتح از دور سر فرود آوردن بر کوع و پشت خم کردن چنانچه سر از پشت فرو تر باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار **تذابیح** بالفتح یکدیگر را گلو بریدن **تذبیح** بالفتح بسیار کشتن حیوانات را **تذریح** بالفتح زعفران در آب تر کردن **ترجح** از باب تفعل افزون شدن و خود را باین طرف و آن طرف میل دادن **ترجیح** بالفتح افزونی دادن **ترحّ** بفتحتین اندوه ناک شدن **ترخرخ** بفتحتین کشاده نهادن اسپ پاهای خود را برای جا پیش **ترشح** از باب تفعل تراویدن آب از جای یعنی چکیدن آب از چشمه و غیر آن و چکیدن شراب **ترشیح** بالفتح پروردن و آب دادن **ترصح** از باب تفعل کسب کردن **ترقیح** بالفتح بصلاح آوردن **ترنح** از باب تفعل باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن و **تمایح** بمثله **تریح** بالفتح ببیهوش گردانیدن و سر گشته کردن و ضعیف و سست شدن **تروّح** بالفتح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن **ترخرخ** بفتحتین دور شدن **تسامح** بالفتح آسان گرفتن **تسبیح** بالفتح خدائے عزوجل را پاکی یاد کردن و نماز گذاردن **تطلیح** بالفتح پهن گردانیدن **تسلح** از باب تفعل سلاح پوشیدن **تسمح** بالفتح آسان رفتن و راست کردن **تشبیح** بالفتح خط بر جامه انداختن و در یافتن **تشاح** بالفتح حرص نمودن **تشبیح** بالفتح نیک شرح کردن سخن و شرحه کردن گوشت را **تصافح** بالفتح مر یکدیگر را گرفتن **تصالح** بایکدیگر صلح کردن **تصایح** بالفتح بانگ بر یکدیگر زدن **تصبح** از باب تفعل بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن **تصبح** بالفتح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن

تصحیح از باب تفعل نیک نگریستن و درست کردن تصریح بالفتح آشکارا گفتن و آشکارا کردن
و پاک وصافی شدن تصفح از باب تفعل نیک نگریستن تصفیح بالفتح پهن گردانیدن و دست
برهم زدن تصویح و تصبیح کلاهما بالفتح خشک گردانیدن آفتاب گیاه و زمین را و خشک
شدن گیاه گرما تصفیح بالفتح جنبیدن شراب و آب و رخشیدن سراب تصفیح بالفتح آمیختن
شیر با آب و شیر با آب آمیخته بکسی آشامیدن تطلوح بفتحتین یکم و دوم و ضم چهارم بهمدیگر
چیزے انداختن تطریح بالفتح بسیار انداختن تطفیح بالفتح و بکسر سوم پر کردن حوض
تطوح و تطیح کلاهما از باب تفعل هلاک کردن و سرگشته شدن تطویح بالفتح یکم و کسر سوم
از جای بجای افگندن تفاح بالضم والتشدید سیب تفاسح بالفتح در مجلس فراخ نشستن تفاصح
بالفتح خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد تفتح از باب تفعل واکشوده شدن و شگفته شدن
تفریح بالفتح شاد و خوش کردن تفسح از باب تفعل شگفته شدن تقاریح بالفتح تواابل
که در دیگ طعام کنند واحد جمع قرح بفتح یکم و کسر دوم است تقبیح بالفتح زشت کردن تکلح از
باب تفعل پی در پی جستن برق تقمح از باب تفعل سیر برداشتن تقبیح از باب تفعل ریم کردن جراحت
و ریش تقیح بالفتح بمثله تلقیح بالفتحتین بیکجای استادن تکمیح بالفتح صفتی است اشارت کردن سوے
قصه مشهور تلویح بالفتح اشارت کردن و درخشان کردن و با تش گرم کردن و سیاه کردن
و آتش گونه چیزے را و نیز صفتی است اشارت سوے مسئله شرعی و یا حکم عرفی تماسیح جمع تمساح
بالکسر یعنے نهنگ و در شیرین سخن تمایح بالفتح بانیطرف و آنطرف میل کردن مست و غیر آن
و تزویج بمثله تمدح از باب تفعل خود را ستودن تمساح بالکسر نهنگ یعنی شیر آبی
و تماسیح جمع تمسیح از باب تفعل خود را در چیزے مالیدن تناصح بالفتح یکدیگر را نصیحت کردن
تناطح بالفتح بیک دیگر واکوفتن و بهمدیگر شاخ زدن تناوح بالفتح روی بروے
یکدیگر شدن تنجح بالفتح ممکن شدن تنجیح بفتحتین وسکون حاء خفیدن گلو بسرفه و گلو بریدن
کردن تنقیح بالفتح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از
درخت تا پاک و آزاد گردد تواطح بالفتح و بضم چهارم شراندگیختن و کارزار کردن
توشیح از باب تفعل بالفتح حمایل در گردن انداختن و آراستن توضیح از باب تفعل

روشن کردن و بجائے آوردن توضیح بالفتح روشن شدن و روشن گردانیدن +
تخ بالفتح شاد کردن +

فصل التاء مع الخاء + **ف تاخ** نام درختے است **تارخ** نام پدر مهتر ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام که او را آذر گفتند **تاریخ و تورید** بالفتح وقت چیزی پدید کردن **تواریخ** جمع **تبخ** بفتحتین آرمیده شدن گرما **تبدخ** از باب تفعل گردن کشی کردن و بلند شدن **تتلخ** از باب تفعل تکبیر کردن **تخ** بالفتح والتشدید خمیر ترش **تختخ** بالفتح یکم و سوم حکایتی است از صوتی **تدبیخ** بالفتح پشت بر آوردن و سر فرو افگندن در رکوع **تدبیخ** بالفتح بیکجا استادن و سست شدن و خوار شدن و سر در پیش افگندن **تدویخ** بالفتح در شهرها گردیدن و رام کردن و مقهور کردن **تدنبیخ** بالفتح رام کردن **تواصخ** از باب تفاعل با یکدیگر سنگ پاتیرا نداختن **ف ترخ** بالفتح نام گیاهی است + **ف ترکان چرخ** بالضم کواکب سبعه **تسبیخ** بالفتح سبک گردانیدن و سبک شدن **تشیخ** از باب تفعل پیری نمودن **تشریخ** بالفتح مرچیزے گرفتن **تشلیخ** بالفتح سجاده و مصلے **تشئیخ** بالفتح خواندن کسے را به پیری و پیر شدن **تصرخ** از باب تفعل افغان کردن و بتکلف آواز سخت کردن **تضئیخ** بالفتح آلوده شدن ببوی خوش **تلطخ** از باب تفعل آلوده کردن **تفریخ** از باب تفعیل از هم ریزیدن **تمارخ** بالفتح گیاه تنگ **تمخ** از باب تفعل مغز از استخوان بیرون کردن **تمدیخ** بالفتح بسیار سودن **تمرخ** از باب تفعل روغن مالیدن **تناسخ** بالفتح متغیر شدن زمان و مبدل شدن صورت آدمی بصورت دیگر و نیز تناسخ تعلق روح است ببدنے از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است زیرا که همان روح است که بعد از مفارقت از بدنی متعلق ببدن دیگر میگردد و تناسخ در میراث آنست که وارث پیش از قسمت بمیرد و بعده قسمت کنند **تنسیخ** بالفتح بجائے استادن **تنفخ** بفتحتین فروختن شعر **تنوخ** از باب تفعل چسپانیدن شتر زیر شتر ماده تا با و جماع کنند **تنوخ** بفتح یکم و ضم دوم نام قبیله ایست **تنویخ** بالفتح رام کردن **توبیخ** بیم و تهدید کردن و سرزنش و زجر کردن **توسیخ** از باب تفعل چرکین کردن **توشیخ** بالفتح

چرگین شدن **ف** تیر باز وی چرخ بالکسر یعنی عطارد و تیرے کہ بکمان چرخ اندازند
ف تیر چرخ بالکسر یعنی عطارد و تیر کمان چرخ **ف** ترازوی چرخ یعنی برج میزان

فصل التاء مع الدال + تابید جاودان کردن و رمانیدن تابد از باب تفاعل
خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جای **تاکید** استوار کردن و توکید بفتح
یکم و سکون دوم بمثلہ **تالد** بکسر دوم مال کہنہ و تلید و تلاد و متلد مال کہنہ و التلود کہنہ شدن
و تالد بمعنی ستور و غیر آن کہ پیش تو زادہ باشند **تائید** بکسر باء قوت دادن و تاید
از باب تفعل بمثلہ **تباحد** از باب تفاعل از ہمدیگر دور شدن **تبدید** بالفتح پراگندہ
کردن **تبرید** بالفتح خنک کردن یعنی سرد کردن **تبعید** بالفتح دور کردن **تبلد** از باب
تفعل کند ذہن نمودن و دست بر ہم زدن از پشیمانی و حیرانی و متردد خاطر شدن +
تبلید بالفتح خود را بزمین زدن **تبید** بفتحتین مکر و حیلہ و گزاف محال و زرق و نزد بر و بزرہ
تبید بالفتح و با دوم فارسی از جائے برجست **تجالد** بفتح یکم و ضم چہارم از باب تفاعل با یکدیگر
شمشیر زدن **تجاہد** از باب تفاعل کوشیدن و فکر صواب جستن **تجالید** بالفتح بمعنی تجدد
از باب تفعل نو شدن **تجدید** بالفتح نو کردن و خطہای مختلف بر جامہ انداختن و بستان
شتر بریدن **تجرد** از باب تفعل برہنہ شدن از علایق دنیا **تجرید** بالفتح برہنہ کردن
و شمشیر از نیام برکشیدن و بریدن شاخہائے درخت تا آزاد شود و در اصطلاح درویشان
تجرید از علایق و خلایق و تفرید از خودی **مثنوی** چیست تجرید از خلایق پاک شو + در رہ
آزادگان چالاک شو + ہمچو گل خندان برون میشو ز پوست + گر ترا معنی تجرید
ارزوست + ہر کہ در تجرید میرد مرد نیست ؛ در طریق اہل معنی فرد نیست **تجمد** از باب
تفعل صاحب تن شدن چیزے **تجعد** از باب تفعل جعد شدن موی **تجعید** بالفتح
بالفتح جعد کردن موی **تجلد** از باب تفعل جلدی کردن و جلدی نمودن **تجلید** بالفتح
کتاب را پوست کردن و پوست از شتر دا کردن **تجوید** بالفتح نیک کردن و نیک
گفتن **تحاذ** با ہمدیگر خلاف کردن **تحاسد** بالفتح با یکدیگر حسد بردن **تحدید** بالفتح تیز
کردن و حد چیزے آشکارا شدن **تحرید** بالفتح بجاء غیر منقوطہ در غضب آوردن و کج

وکج آوردن وبلند کردن خانه وطاق وعمارت ساختن تجمد از باب تفعل فعود راستون تجمید بالفتح نیک ستودن
ف تخته بند بالفتح یعنی انچه از جامه بر استخوانهای شکسته بندند اهل هند پٹی گویند
تخدد بخاء منقوطه از باب تفعل درهم کشیده شدن پوست ولاغر شدن اندام تخلید
بالفتح جاودان کردن ودست بر ذقن وردست کسے کردن وگوشواره در گوش کسی
کردن ترابد وترادد کلاهما بالفتح مستقبل تبادن است یعنی رفتن آب به بالا اندک
اندک وچکیدن به نرمی وآهستگی ترادد بالفتح از یک دیگر رو کردن ترید از باب تفعل
ابر ناک شدن هوا وتر شروے شدن ومتغیر شدن روے از غضب تردد از باب
تفعل آمد شد کردن بکارے وگردیدن وباز گشتن ترویه بالفتح بسیار واگردانیدن
چیزے را وباز گردانیدن ترصد از باب تفعل چشم داشتن براه ف ترقند
وترکند وترونند کلهم بالکیم وسوم مفتوح مکر وحیله وگذاف ومحال وزرق وتذویر وهرزه
وبیهوده ترفید بالفتح البتن جراحت وهر بزرگ گردانیدن ترمد بالکسر نام شهریست
که سادات آنجائی بالاتفاق صحیح النسب اند ترمید بالفتح در خاکستر کردن ترود
از باب تفعل لرزیدن از غایت تازگی وفربهی ف ترابد بالفتح معروف که تباز نیش
ترید گویند ودر هند ترین گویند ترابد بفتح یکم وضم چهارم افزون شدن تزود
از باب تفعل توشه گرفتن تزهد از باب تفعل زهد نمودن وعبادت کردن تزهید
بالفتح زاهد گردانیدن وبی رغبت گردانیدن تزید بالفتح نام قبیله ایست وتزیداد
باب تفعل افزون کردن وافزون شدن ودر وزع گفتن وگران شدن نرخ وزیاده
بر اه رفتن تساقد بالفتح بضم قاف همدیگر رفتن چارپا وامرع وسایر حیوانات برای جماع
تساند بالفتح وبضم نون پشت بچیزے واگذاشتن برای تکیه تسهد بالفتح بیخواب
گردانیدن تشدد از باب تفعل سخت شدن وبخیل شدن تشدید بالفتح استوار
کردن وبر کسی سخن نهادن وحرف را مشدد کردن تشریه بالفتح وبه شین منقوطه
راندن وپراگنده کردن تشهد از باب تفعل برای التحیات خواندان نشستن
در نماز وشهادت آوردن تشنید بالفتح بلند کردن بنا تصرید بالفتح اندک کردن واندک

دادن آب بکسی آنقدر که سیراب نشود تصعد از باب تفعل رنجانیدن و ببالا برشدن تصعید بالفتح
بر کوه رفتن و بلندی گرفتن تصاعد بلندی و برتری تصفید بالفتح بند کردن و سخت بستن
تصمید بالفتح قصد کردن تصمید از باب تفعل شکار کردن تضاد بالفتح و بتشدید دال
دشمنی کردن و همتائی کردن تضمید بالفتح با ضاد منقوطه غیر از دستار چیزے دیگر از عمامه بر سر
بستن و دار و بر جراحت بستن تعدد از باب تفعل شمردن تعاقد بالفتح با همدیگر عهد کردن
تعابد از باب تفاعل پائیدانی چیزے کردن و عهد کردن و نگهداشتن تعبد از باب تفعل
بندگی و عبادت کردن تعبر بد بالفتح گریختن تعقد از باب تفعل بسته شدن تعمد از باب
تفعل لقصد چیزے کردن تغود بغین منقوطه از باب تفعل عادت کردن و خوگر شدن تغرد بالغین
منقوطه از باب تفعل آواز گردانیدن تغبد از باب تفعل و بغین منقوطه گناه پوشانیدن تفاقد
بالفتح و بضم قاف همدیگر نایافتن تفرد از باب تفعل یگانه شدن تفرید بالفتح یگانه کردن و تنها
گردانیدن تفقد از باب تفعل دانستن و پرسیدن و نیز غمخواری کردن تقنید بالفتح با ضاد
منقوطه کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی یا به بیخردی مثل اینها نسبت کردن و فرسودن +
تغبد از باب تفعل خرامیدن تقاعد بالفتح و بضم عین از کارے باز استادن تقدد از باب
تفعل شگافته شدن و پراگنده شدن تقرید بالفتح خار کردن و انداختن و فریب دادن و قراد
از تن شتر کشیدن و قراد بالضم جانوریست که بفارسی کنه گویند تقصد از باب تفعل گشته
شدن و مردن و نیز پاره پاره شدن تعقد بالفتح از باب تفعل باز داشتن و باز ایستادن
و بسته شدن تقلید بالفتح در کردن کسی کار کردن و پیروی کردن و کار در عهد کسی کردن
و در گردن افگندن حمایل و جز آن تقید از باب تفعل خود را بند کردن تقفید از باب تفعیل
بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب زدن تنگ بند بالفتح و با کاف فارسی سنگے
خورد که بر سر کمر بند وصل کنند و بدان کمر را محکم بندند بیت سنگ تنگ بند قلندر کشتی تجرید را +
از پے تسکین به بحر بینوائی لنگر است + ف تکند بفتحتین و قیل بالکسر خانهٔ مرغ و جائے
داشتن آن تمجید بالفتح به بزرگی یاد کردن خدا یتعالی را تمدد از باب تفعل خرامیدن تمدید
بالفتح کشیدن تمرد از باب تفعل سرکشی کردن و شوخی نمودن و امرد ماندن کسی تمرید بالفتح

سموار کردن بنا و بنی برگ کردن درخت تمهید بالفتح نرم و نازک کردن پوست و غیر آن
تمهد از باب تفعل راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای یافتن تمهید بالفتح عذر خواستن
کار و باصطلاح آوردن آنکار تناد بالفتح از یکدیگر رسیدن تناشد بالضم شین باهم
شعر خواندن تنامد بالفتح و بضم چارم بهر کس چیزے نفقه بیرون آوردن برابر یک دیگر
تنجید بالفتح دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن فتند بالضم جنبان و جنبنده و غضوب
و مثیل توانا و فربه فتن درداد یعنی راضی و فرمانبردار شد و نیز پوشیدن تنبد بالفتح
یکم و سوم خاموشی و خاموش بودن و نیز فریبنده تندید بالفتح آشکارا و فاش کردن و آواز
بلند کردن و کسی را به بدی معروف کردن و پرده او دریدن تنومند بالفتح یکم و ضم دوم
و یا واو فارسی زور آور و توانا و پهلوان و دانا و زیرک تواجد بالفتح جنبیدن و یافتن
توارد بالفتح و بضم سوم باهم آب آمدن تواعد بالفتح و بضم عین باهمدیگر عهد نهادن توافد
بالفتح و بضم فاء باهم بجائی رفتن تولد بالفتح باهمدیگر زادن توجید از باب تفعیل غم خوردن
توحد از باب تفعل یگانه شدن توحید بالفتح یکے گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد
کردن و تاحید بمثله و در اصطلاح سالکان تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه و تعالے
و کسی از بندگی حضرت شیخ شبلی رح پرسید که ما التوحید فقال من اجاب من التوحید فهو ملحد
و من یعرف التوحید فهو مشرک و من لم یعرف ذلک فهو کافر و من یرمی الیه فهو عابد و من
سال عنه فهو جاهل تودد از باب تفعل دوستی توطید بالفتح استوار کردن و جای برجایے
کردن و گران سنگ گردانیدن توطد بفتح اول و ثانی استادن توعد از باب تفعل
ترسانیدن و وعید کردن توقد از باب تفعل افروخته شدن توقید بالفتح آتش افروختن
توکد از باب تفعل استوار شدن توکید بالفتح استوار کردن عهد و زین و پالان بر پشت
ستور و اسپ و جز آن و تاکید بمثله تولد از باب تفعل پدید آمدن چیزے از چیزے
و زائیده شدن تهجید بالفتح در خواب کردن تهرید بالفتح گوشت پختن و هر اکردن +
تهجد از باب تفعل خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است
تهود از باب تفعل جهود شدن و توبه کردن و عمل نیکو کردن تهوید بالفتح جهود گردانیدن

ونرم وآهسته رفتن وخسپیدن ومست گردانیدن از شراب وآرمیدہ سخن گفتن تهدید بالفتح ترسانیدن وتهدد بمثله توسد بنج دیک شدن **فتیغ** خورشید ای روشنائی آفتاب تکرید بالفتح تیره کردن تفهند بادال مهمله یسری کردن ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

فصل التاء مع الذال قت تا خط بغداد یعنے پر و مالا مال و در جام جهان نما سے چند خط بود یکم خط بغداذ دوم خط زرق سوم خط جوزفار روایت خط جو صریح تا غایت یافته نشده است مگر در اقلیه ابهام تخذ بفتحتین گرفتن وستدن تشخیذ بالفتح تیز کردن کارد تشوذ از باب تفعل دستار بر سر بستن تعوذ از باب تفعل اعوذ باللہ گفتن تعویذ معروف یعنی دعائی وآیتی بکاغذ نوشته که در نقره مانند آن بگیرند واکثر در بازو وگردن می بندند برای دفع بلاها تقدیذ بالفتح سبک تنه ومیان دبالا گردانیدن تلامیذ جمع تلمیذ یعنی شاگرد تلمذ از باب تفعل خوش آمدن ومزه ولذت یافتن تلمذ از باب تفعل بر کسی چیزے خواندن تلمیذ بالفتح شاگرد تنفیذ بفتح یکم وکسر سوم انداختن وشراب خربا کردن که آنرا نبند گویند تنخیذ بالفتح محکم رای گردانیدن تنفیذ از باب تفعیل رسانیدن کسی را از کسی ✣

فصل التاء مع الراء ✣ فت تامیر بر دادن درخت خرما تاتار نام ولایت مشکینه که نیز منسوب است به پیکان تاتار چه وتتار وتتر مکلاها بالفتح بمثله فتاج دار چون جیم موقوف بود معنی آن دارنده تاج ای بادشاه تاج را دارنده یعنی خازن ومحافظ تاج وتاج را بدار ونیز خانه که مخزن تاج است چون جیم مکسور باشد معنی آن تاج از ان دار بود ونیز تاج خانه وسرای تا دیوار رحم اللہ علی من انصف واین معنی محض از نتایج طبع سلیم وفهم مخیف این جامع است والا در فرهنگ دیگر جزو معنی مشهور مذکور نیست تاجر بازرگان وشراب فروش تجار جمع تاجر فت تار تار باسوم موقوف یعنی ذره ذره کردن در ریزه ریزه ساختن فت تار تور باسوم موقوف یعنی سخت تاریک وهمان تارتار فت تار تاریک چنانچه شب تار این لفظ را تنها استعمال نکرده اند بمرکب الفاظات وتا میان سر یعنی تارک سر فت تار مار یعنی زیر وزبر وکج مج وپریشان تازیر ازار بر کسے بستن یعنی لنگوٹه بر کسی بستن تاثیر تیز کردن دندان تامر خداوند خرما تامور یکی وچیز وجان نفس خون وغلاف

دل وبیشه شیر تبادر بالفتح بهم شتافتن وبشبی گرفتن درکارے تبار بالفتح هلاکی وهلاک
شدن ودر فارسی خیلخانه وخاندان تباشر بالفتح همدیگر را مژده دادن تباشیر
بالفتح اوایل صبح واوایل هر چیز ونشانه ودر فارسی نام دارویی است سرد وفراخ برنگ سفید
هندشن آنگس لوچن گویند وبرائی حرارت دل میدهند وآن را بالصبح تشبیه کرده اند تبذیر
بالفتح له اندازه خرچ کردن تبر بالکسر زر وسیم ناگداخته وخالص ودر فارسی نام مرغیست
تبشیر بالفتح مژده دادن تبصر از باب تفعل نیک نگریستن وشناختن تبصیر بالفتح
بنیاگردانیدن وشناسانیدن وروشن گردانیدن تبمتیر بالفتح بسیار کردن مال
ومسکه برآوردن از خیک تثور از باب تفعل برجوشیدن تثویر بالفتح برانگیختن جنگ
وفتنه واز قران بحث کردن تجاسر بالفتح وضم سین باهمدیگر دلیر شدن ودلیر کردن تجاور
بالفتح باهمدیگر همسایگی کردن تجبیر بالفتح نیکو کردن وشکسته باز بستن تجتیر بالفتح بازرگانی
کردن تجریر بالفتح نیک کشیدن تجمیر بالفتح لشکر را دلیر داشتن برجای دشمن ودموی سر را
جمع کردن زن وبر پس سر بستن تجویر بالفتح بجور نسبت کردن واندا ختن کسی را برائے
زدن تحاور بالفتح وبجاء غیر منقوطه همدیگر را جواب گفتن تحبیر بالفتح داغ کردن برگرد چشم
شتر وخطی گرد ماه بر آمده شدن تحذیر بالفتح ترسانیدن وپرهیزیدن تحریر بالفتح نیک
نوشتن وآزاد کردن وفرزند را العبادت خدای تعالے گذاشتن وپاکیزه گفتن سخن
تحسیر از باب تفعل اندوه خوردن برائی چیز نیک تحسیر بالفتح برانداختن مرغ ودر حسرت
افگندن تحقیر بالفتح زبون وخوار کردن وتصغیر کلمه کردن تحیئر بالفتح سرگشته کردن تحیر از
از باب تفعل سرگشته شدن وگرد گردیدن آب وجمع شدن آب تحیر بالفتح فراخ گردانیدن
چاه تحذیر بالفتح زنرا در پرده داشتن وسست کردن عضو وبی حس گردانیدن آن
تخسیر بالفتح هلاک کردن وزیان کار کردن تخضیر بالفتح سبز کردن تخفیر بالفتح شرمنده
کردن وزنهار دادن تخمر از باب تفعل مقنعه برافگندن وقیل معجر برافگندن تخمیر بالفتح سرشتن
وپوشانیدن تخوار بالضم وباواو معدوله نام بادشاه دهستان که مبارز لشکر کیخسرو
بن سیاوش بود تخییر بالفتح اختیار به کسی دادن تزاحر بالفتح وضم باستیزه همدیگر کردن

ونیز پریده شدن قومی از یک دیگر تدبر از باب تفعل اندیشه کاری کردن تدبیر بالفتح اندیشه کردن
در عاقبت کار وصلاح اندیشیدن وبنده آزاد کردن تدثر از باب تفعل پوشیدن وجامه بر
بر خود گرفتن تدمر از باب تفعل هلاک شدن تدمیر بالفتح هلاک کردن تدویر بالفتح
گرد آوردن کذا فی الدستور تدام بالفتح وبضم میم همدیگر را جنگ بر انگیختن تذکر از باب
تفعل یاد کردن ویاد آوردن تذکیر بالفتح بیاد دادن وپند دادن وکلمه را مذکر کردن ووعظ گفتن
بالای منبر تر بالفتح مرغی است خوش آواز که در باغها نشیند وجهان جهان رود اما اندک
بود ودر عرفی تر بالضم ریسمانی که بدان اندازه بنا نهاده اند ف تر مشیر بالفتح دارویی
که ازان اکسیر خالص سازند تزادر بالفتح یکدیگر را زیارت کردن وبرگردیدن تزکر
از باب تفعل پرسیدن شکم از چیزی تزویر بالفتح بیاراستن ودروغ ومکر وحیله ونیکو
گردانیدن چیزی را وراست کردن چیزی را تساکر بالفتح وبضم کاف خود را به مستی
نهادن بغیر مستی تساویر بالفتح وبالضم واو باهم برجستن تستر بالضم نام شهریست تبخیر
بالفتح پر کردن وگرم کردن تسخیر بالفتح محتاج گردانیدن بطعام وشراب وفریب دادن
ولبسیار جادو کردن تسحر از باب تفعل سحر خوردن تشخر از باب تفعل افسوس داشتن ورام
شدن وبجور کار فرمودن وبی مزد وتسخر بالفتح یکم وسوم بمعنی تسخر فارسیان استعمال کرده اند
تسخیر بالفتح رام کردن وبتکلیف کار فرمودن بی مزد ورجوع شدن مردم تشیر بالفتح از شهر
بیرون کردن تشاعر بالفتح وبضم عین شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تشاور بالفتح
باهمدیگر مشورت کردن تشزر از باب تفعل برای جنگ ساخته شدن ودور دور از کشیدن
جنگ وشتاب کردن وترسانیدن ولب اسپ کسی نشستن تشکر از باب تفعل سپاس داری
نمودن تشمر از باب تفعل مهیا شدن برای کاری وبشتاب رفتن اسپ تشمیر بالفتح دامن
برچیدن وجست شدن در کار وروان کردن ورها کردن تشور از باب تفعل شرمسار
کردن واشارت کردن تصاویر بالفتح صورتهای که بر دیوار وغیر آن کشیده باشند
تصیر از باب تفعل شکیبائی نمودن وشکیبائی بر خود گرفتن تصبیر بالفتح شکیبائی فرمودن
تصدر از باب تفعل بالا نشستن تصغیر بالفتح بگردانیدن از غایت کبر تصغیر بالفتح خورد وحقارت

کردن و مصغر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن همچو رجل در تصغیر رجیل تصفر بالفتح زرد کردن تصویر از باب تفعیل صورت چیزیرا در عقل آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن و تصور درون تصور بالفتح یعنی صورت کردن تقصیر بالفتح و بصاد غیر منقوطه استوار خلقت گردانیدن تصعر از باب تفعل تنگ دل شدن واندوه ناک شدن تضرر از باب تفعل رنجور شدن و زحمت یافتن تضور از باب تفعل و بضاد منقوطه آزردن و برخویشتن پیچیدن از درد و یا از گرسنگی افغان کردن تطهر از باب تفعل پاک شدن از حیض و سر و تن شستن و پاکی جستن و پاک نمودن تطهیر بالفتح پاک کردن و در اینجا ختنه کردن را تطهیر گویند تطیر از باب تفعل فال بد گرفتن تظفر بالفتح ظفر دادن و زاخن فرو بردن بچیزے تعاشر بالفتح و بضم شین باهم زندگانی کردن تغازر بالفتح و بضم ذال یکدگر را یاری کردن و با یکدیگر فراگرفتن چیزے را و بدر بردن با دنشانه چیزیرا تعذیر بالفتح و بذال منقوطه تقصیر کردن در نماز و در کار تعزیر بالفتح و بزاء منقوطه یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن تعسر بالفتح دشوار گردانیدن تعشر بالفتح ده گردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف کردن تفکیر بالفتح اندیشه کردن تعمیر بالفتح دراز عمر گردانیدن و عمارت کردن تعور از باب تفعل بعاریت گرفتن چیزے را تعویر بالفتح کور کردن چشم و انباشتن چشمه و پر کردن و پر گردانیدن و چیزے را کسے در وزع گفتن و باز گشتن از ان تعیر بالفتح سرزنش کردن دشوار تغاور بالفتح با یکدیگر را غارت کردن تغایر بالفتح غیر همدیگر شدن تغرغر بفتحتین و بضم غین اخیر گردیدن آواز در گلو تغریر بالفتح و بغین منقوطه در خطر و هلاک انداختن خود را تغویر بالفتح و بغین منقوطه بغور رفتن در خواب چاشت کردن تغیر بالفتح از حال گردانیدن تغیر از باب تفعل از حال گشتن تفاخر بالفتح با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تفجیر بالفتح آب روان کردن و راندن بآسان تفسیر بالفتح آشکارا کردن تفکر از باب تفعل اندیشه کردن تفور بفتح اول و ضم دوم گلی که آنرا طین گویند و قیل باز اد تازی تقدیر بالفتح اندازه کردن و مهیا کردن تقرر از باب تفعل آرام گرفتن تقریر بالفتح سخن گفتن و قرار دادن و با قرار در آوردن تقشر بالفتح

پوست واکردن تقصار بالکسر یکنوع قلاده است وگردن بند تنگ وتعاصر مع تقصیر بالفتح فروگذاشتن کار وباز ماندن از چیزے وکوتاه کردن تقصیر بالفتح رنگ کاسنی چینی لکاشر بالفتح باهم معارضه کردن درمال بسیار وقوم بسیار تلگاور بالفتح وباکاف فارسی اسپ وشتر که سبک رونده ودونده بود تکبیر بالفتح خدای عزوجل را به بزرگی یاد کردن تکثر از باب تفعل بسیار جستن تکثیر بالفتح بسیار کردن تکریر بالفتح بسیار واگر دانیدن وتکرار بالفتح تکسر از باب تفعل خورد خورد شدن تکسیر بالفتح نیک شکستن وکلمه را مکسر گردانیدن وجمع مکسر آنست که بناء واحد او سلامت نباشد تکفر از باب تفعل پوشیده شدن در سلاح تکفیر بالفتح از دور سر فرود آوردن بجهت خدمت کسی واز گناه درگذشتن وکفارت دادن وکافر خواندن تکمر بالضم وبفتح میم تیرے معروف که برائے مرغانش فرستند عامه تکه گویندش تکور از باب تفعل افتادن ومهیا شدن برائی کارے تکویر بالفتح برهم نهادن اسباب ورختها وفراهم آوردن وانداختن وافزون کردن وروشنی از چیزے بدر بردن ودستار بر سر بستن تمار بالفتح خرما فروش تمدر از باب تفعل بدنفس شدن تمر بالفتح خرما تمور جمع ودر فارسی بالکسر علتی است که چون عمر مردم از چهل سال افزون گردد در چشم حادث شود وبنیائی نقصان پذیرد وبعضی را چون عمرش به پنجاه رسد خود بخود دفع گردد وبعضی را آب سر وارید گردد واز آن بینائی کلی مرتفع گردد نعوذ باللّٰه منها کذا فی التقنیه تمرمر بفتحتین لرزیدن تن از ناز کی تمر از باب تفعل یکیدن واندک اندک آشامیدن شراب تمشر از باب تفعل نوکدر شدن تمشیر بالفتح پراگنده کردن ودرخت وبرگ وشاخ بدر آوردن وگیاه بر آوردن زمین وجدا کردن تمعر از باب تفعل افتادن موی وبر گشتن رنگ وروے تناز ر بالفتح همدیگر را ترسانیدن تناصر بالفتح همدیگر را یاری کردن تناظر بالفتح همدیگر نگریستن وباهمدیگر نزد حاکم رفتن برای دعوی زیادتی اصالت واز همدیگر دوری نمودن ومیدان

ف تنا ور بفتح اول وچهارم یعنی قوی وتندرست واین لفظ مرکب است از تن وآور معنی ترکیب خداوند تن است واصل تن تنه بوده است لیکن ها ساقط شده است

ف تندلبور بالضم وبادال موقوف بر جستن تنجستر بفتحتین وبضم تا وفوقانی خرامیدن

فتندر بالفتح وبضم رعد غرنده یعنی آواز کننده ونیز بلبل را گویند **وتندر** بضم یکم وسوم بمثله **تنشیر** بالفتح نیک نشا رکردن ونیک پراگنده کردن وواکردن جامه ونامه وتعویذ نوشتن وافسون کردن ونیک زنده کردن **تنصیر** بالفتح کسے را نصرانی گردانیدن **تنضیر** بالفتح تازه روئی گردانیدن ونباز ونعمت پروردن **تنفیر** بالفتح رمانیدن وافزون کردن کسے را بر کسی ودر حسب **تنقیر** بالفتح واکاویدن مرغ چیزے از منقار وآواز کردن مانند آواز مرغ **فتنکار** بالفتح نوعی از بورۂ زرگران است که بهندش سهاگه گویند **فتنگبار** بالفتح وباکاف فارسی موقوف یعنی آنکه بهر زه هر کسے را بخود راه ندهد وبهر وقتی یار اورا نباشد **فتنگ در بر گیر** بالفتح با تنگ موقوف یعنی سخت در کناره بگیر **فتنگنای دهر** بالفتح یعنی دنیا **تنگیر** بالفتح ارجال گردانیدن واسم را نکره کردن **تنمر** از باب تفعل دیگر گون شدن وبیم کردن وپلنگی کردن **تنور** از باب تفعل از دور بآتش نگاه کردن ونوره یعنی آهک بکار داشتن ودر فارسی تنور بالفتح والتشدید در آنچه نان وقرص پزند **فتور** بالضم مهمانی ونام گیاهی است که آنرا ترمش نیز گویند ودر شرفنامه است همان تورج مذکور ونیز نام ولایت توران زمین ونام دختر ایرج که منوچهر پسر اوست **تنویر** بالفتح روشن کردن وروشن شدن وشگوفه آوردن گیاه ودرخت **تنیر** بالفتح علم بر جامه انداختن ودریافتن **توانتر** بوزن تفاعل بیابی شدن **توافر** بوزن تفاعل بسیار شدن **توفیر** بالفتح تمام کردن حق کسے را وبسیار کردن ودر استعمال معنی اندوختن مال ابد یعنی کسب کردن وگرد کردن **توقر** بفتحتین وبضم سوم متانت وآرامیدگی نمودن **توقیر** بالفتح بزرگ داشتن وآزموده کردن **تهاجر** از باب تفاعل از همدیگر جدا شدن واز یک دیگر بریده شدن **تهاتر** بالفتح دعوی باطل بیکدیگر کردن **تهدار** بالفتح بادال غیر منقوطه جوش زدن شراب **تهور** از باب تفعل خراب شدن وشکسته شدن وبیباک شدن وبیباکانه بجنگ ویا بکاری رفتن وبشبیخون گذشتن ودر کاری شروع کردن وبے اندیشه افتادن ودر خشم شدن ودلیری وهیبت وجلالی نمودن **وتهیر** از باب تفعل بمثله **تهویر وتهیئر** کلاهما بالفتح ویران کردن

تیار بالفتح مع التشدید موج دریا و رگ نیک جهنده ف تیر بالکسر معروف که عرب آنرا سهم گویند و نام ستاره در آسمان دوم خانه در برج جوزا دارد و بتازیش عطارد نامند و نیز مدت ماندن آفتاب در برج جوزا و سرطان که فارسیان آنرا تیرماه گویند و نیز فصل خزان و تاریک و بمعنی طاقت هم آمده است و ترکش و نیز آن چوب سطبر که بدان بام خانه بپوشند و بهره که عرب آنرا حصه و نصیب خوانند و نام روزی از روز ماه و در عربی تیر بالکسر بارها جمع بار ای مرة تیز ور بالکسر و بادوم فارسی و سوم موقوف سخت تیز و خداوند تیزی + تاسیر بالفتح آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسپند تیمار بالکسر غمخواری و نگاه داشت +

فصل التا مع الزاء

تاز بکسر زاء قوی و سخت و خشک و تاز تاختن و دویدن و امر آن و تازفرومایه که بتازیش سفلة خوانند و نیز سگ تازی را گویند اما نادرست و نزبان ترکی تاز اسپ ابرش را گویند تبارز بالفتح برون یکدیگر بیرون شدن برای جنگ تبرز از باب تفعل برای غایط کردن بیرون رفتن تبریز بالفتح بیرون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از همراه خود در گذشتن بفضل و هنر و نیز نام شهریست مشهور گویند که تبریز را از بیده خاتون منکوحه هارون رشید که دختر عمش بود در سنه خمس و سبعین و مایة بنا نهاد و در شهور سنه اربع و اربعین مایتان از زلزله خراب شد و در ایام سلطنت قائم عباسی حکومت آن بلده به امیر سودون بن محمد راوندی مفوض گردانیدند اتفاقاً ابو طاهر شیرازی منجم که در علوم نجوم بیگانگی موسوم بود به تبریز افتاد و حکم کرد که در شب جمعه رابع شهر صفر سنه ثلاث و ثلاثین و اربع مایة مابین نماز شام و خفتن زلزله عظیم میشود و این شهر خراب میگردد و اکثر مردم در آن شب بسر خانه رفته بجانب شهر نظاره میکردند که بیک بار مقارن وقت معهود زلزله شد چنانکه سپید اگشت حکیم ناصرخسرو در سفرنامه خود آورده است که در آن تاریخ من در تبریز بودم جمعی که سخن آن منجم را خوار پنداشته بیرون نرفته بودند زیاده از چهل هزار کس بودند همه هلاک گشتند و هم ابو طاهر شیرازی منجم مذکور از شهور سنه اربع و ثلاثین و اربعمایة هجری تا شهور سنه خمس و ثلاثین و اربعمایة هجری طالع عقرب

اختیار نموده و در انجا بنا نهاده و گفت که من تهمد خرابی زلزله مسکینم و متکفل انمعنی میشوم اما سیل را متضمن نیستم و تا غایت آن بناء البوطاهر منجم باقیست و حالا همان شهر است که بناء اوست
تجاوز بالفتح درگذشتن تجاویز بالفتح و بکسر واو نوعی از جامه بر تجرمز بفتحتین و بضم میم جمع شدن و رفتن شب تجوز آسان فراگرفتن و درگذشتن و بمجاز سخن گفتن تجویز بالفتح روا داشتن تجهز از باب تفعل ساختن تجهیز بالفتح ساز کردن و ساختن تحاجز بالفتح و بضم جیم بایکدیگر صلح کردن تحرز از باب تفعل پرهیزیدن تحرمز بالفتح بوزن تسلسل حرام زادگی کردن و این موضوع فارسیان است مشتق از حرامزاده تحلز بالفتح از باب تفعل مهیا شدن برای کاری تحوز از باب تفعل فراهم آمدن و جائی گرفتن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن تخز بمثله تخمیز بالضم بایاء فارسی یعنی قیمه که هنگام بریان کردن تخم مرغ در وی پاشند و چندان کفچه مے زنند که یک ذات میشود و سنبوسه هم ازان میسازند و بانان نیز خورند ترمیز بالفتح پر کردن خیک بچیزے ترجیز بالفتح موزون کردن سخن از بحر شعر گوئی ترز بالفتح سخت شدن و قوی شدن گوشت ترزیز بالفتح کاغذ را مهره کردن و چیزے را صیقل زدن و نیز آسانی و بمراد کردن کار را ترکتاز بالضم باسوم موقوف یعنی تاخت ترکانه و نیز تازنده ترک و ترک را بتاز و بمعنی غارت هم آید و نیز بمعنی شتاب آید ترمز از باب تفعل جنبیدن لشکر تز بالفتح و بازاء فارسی برگ گیاه که نو بر آید و در فرهنگ است که مرغلی را گویند تطریز بالفتح طراز کردن یعنی نقش کردن و علم بر جامه انداختن و در یافتن تعجز از باب تفعل بر پس اسپ و شتر نشستن تعجیز بالفتح پیر شدن زن و بعجز نسبت کردن کسی را و خوار گردانیدن و باز داشتن از کار تعزز از باب تفعل عزیز شدن و سخت و تنگ سوراخ شدن پستان تعزیز بالفتح عزیز کردن و قوی گردانیدن تغامز بالفتح و بضم میم بایک دیگر بچشم اشارت کردن تفخر از باب تفعل تکبر کردن و بزرگی بر خود کردن تفوز بالفتح همان تفوز که در فصل را مندرج گشته یعنی بتازیش طین خوانند و در عربی تفوز از باب تفعل رستن و پیروزی یافتن و هلاک شدن و بیابان قطع کردن تفویز بالفتح به بیابان بردن و مردن تقمر بالفتح بر جهانیدن و رها کردن تقزز از باب تفعل

پرهیزگار شدن و رمیده طبع شدن از خمرداری تگباز بالفتح و باکاف فارسی یعنی دویدن
و تاختن و جست و جوی کردن و تگ و تاز و تگاپو نمودن تعزز از باب تفعل نیک پاک بودن
از آلایش و دست از ننگ کردن بجنایا آرایش کردن بچیزے تگزر بفتحتین و باکاف و زاء
فارسی دانهٔ انگور که میان غوم بود و آنرا تگش و تلش نیز گویند تلمز از باب تفعل در رفته
شدن عضو در خلقت تلز نیز بالفتح سخن خوش کردن تمرز از باب تفعل یکبدن تمریز
بالفتح ترش و شیرین گردانیدن تملز از باب تفعل رستن تملیز بالفتح رهانیدن تموز بالفتح
و باواو فارسی گرما و مدت ماندن افتاب در برج سرطان که رومیان یکماه شمرند و تموز ماه
خوانند تمیز از باب تفعل همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن از زخم + تمیز
بالفتح جدا کردن تنایز بالفتح یکدیگر را لقب نهادن تناهز بالفتح شتافتن دو کس
با ماره بر یکدیگر تنفز بالفتح بر سر ناخن انگشت گردانیدن و برجهانیدن تنفیز بالفتح
و بکسر قاف برجهانیدن و لقب دادن تنجز از باب تفعل حاجت روا کردن تنکیز
بالفتح و بضم ثانی و یاء تحتانی مجهول بالادن و آن آلتی است حلوانیان مانند کفگیر
که بدان روغن و جلاب صاف کنند توجز از باب تفعل روای حاجت جستن توز بالضم
و باواو فارسی نام درختی است که پوست آن بکمانها پیچند بتازیش جدار خوانند و باواو
فارسی جستن و دوختن و کشیدن و حاصل کننده و امر آن و آنچه از کسے بازیدن و رسانیدن
و توژ بازاء فارسی نام پسر افریدون شاه که زمین توران در بخش او بود توعیز بالفتح
اشارت کردن و فرمان دادن و نیز پیش آمدن لکارے تهرنهز بفتحتین جنبیدن تهرنیز
بالفتح نیک جنبانیدن تیاز بالفتح و به تشدید یاء مرد کوتاه جغیده گوشت تبرزیا بالفتح
و بالکسر همان تبرزی یعنی یکقطعهٔ جامه تیز بالفتح لرزیدن تیر که در نشانه زده باشد و در فارسی تیز
بایاء تازی باد یکه از دور جدا شود بیت بشنوانیمعنی از ثنائی نیز + بوسه بر کون زنی چه پائی
نیز + و نیز بالکسر و باباء فارسی ضد کند و بمعنی شتاب نیز آید چنانچه می گویند که این اسپ
تیزی دود و آن تیز رود

فصل التاء مع السین تابس از باب تفعل متغیر شدن تابیس بباء یک نقطه تحتانی رام کردن و خوار کردن

وشکستن تاج خروس گلی است سرخ و آنرا لالک نیز گویند و گوشت پارہ لعل کہ بر سر
خروس بود و فیل آن زرد و نیز بود بشکل تاج ماکیان می شود و آنرا بستان افروز نیز گویند
و در تقیہ است کہ بتازیش عبہر گویند تاسیس بنیاد نہادن و استوار کردن و در عرف
آوردن کلمہ کہ افادہ معنی تازہ کند تانیس خوگر گردانیدن و انس دادن تانیس
بالفتح نومید گردانیدن تخنیس بالفتح کم شدن و کاہیدہ کردن تبرنس بفتحتین و بضم
نون تبرنس بر سر نہادن و تبرنس بالضم نام کلاہی است دراز تبساس بالفتح سخت و تلخ
تیقنیس بالفتح ماندن از کسے و چیزے تبہنس بفتحتین و بضم نون خرامیدن تترس از
باب تفعل سپہ دار شدن و سپر در خود گرفتن تترنیس بالفتح سپر پیش داشتن تجالس
بالفتح ہمنشین شدن تجنبس از باب تفعل خرامان براہ رفتن تجرس از باب تفعل
سخن گفتن و نباز و نعمت زیستن و ترنم کردن تجرنیس بالفتح محکم رای کردن
و آزمودن تجسس از باب تفعل جست و جو کردن و خبر جستن تجنیس بالفتح
مجانست و نیز نام صنعتی است معروف و آن متجانس گردانیدن دو کلمہ است و آن انواع است تحبس از باب تفعل
خود را بند و آہن کسے از باب تفعل جست و جو کردن از چیزے تحرس از باب تفعل خود را از
چیزے نگہداشتن تحوس از باب تفعل دلیری داشتن تخنبس از باب تفعل و بجاء منقوطہ
غنیمت گرفتن و غیر آن تخرنیس بالفتح و بجاء منقوطہ برای زنے کہ زائیدہ باشد
طعام ساختن تخلس از باب تفعل ربودن تخمس بالفتح پنجگوشہ کردن تدارس بالفتح
باہم درس خواندن تدرنیس بالفتح درس گفتن تدلیس بالفتح پنہان کردن عیب
متاع بخریدار تدلس بالفتح پنہان کردن در خاک تدنس از باب تفعل چرکین شدن
تدنیس بالفتح چرکین کردن و بزشت چیزے آلودہ کردن ترمیس بالفتح مملو ساختن
ترس بالضم سپر و در فارسی ترس بفتح یکم و ضم دوم زمین سخت و بسکون ثانی بیم
کہ بتازیش خوف گویند ترلیس بالفتح مہتر کردن کسے را بر قومے لتشدلیس
بالفتح مسدس گردانیدن و در اصطلاح منجمان آنست کہ نظر دو کوکب بسیوم
و یازدہم باشد چنانچہ یکے در حمل باشد و دومی در جوزا این دلیل بر سہم و دوستی است

تنس بالضم خوی سوء کسی باستخفاف انداختن تسهولیس بالفتح مالک وحاکم گردانیدن
کسے تشاخس بالفتح کژ وراست برآمدن واختلاف افتادن میان قوم
تشاویس بالفتح وبضم واو بگوشه چشم نگریستن واز خشم یا از تکبر خساره کژ کردن
در آنحال تشمس از باب تفعل در آفتاب ایستادن تشمیس بالفتح با فتاب ایستادن
وبآفتاب خشک شدن تضریس بالفتح مجرب ومحکم گردانیدن حرب وسفر مرد را
تطمس از باب تفعل نسیت شدن وسته ومهشیدن تعامس بالفتح وبضم میم باهم
بدخوئی وتغافل کردن وخویش را غافل ساختن تعبس از باب تفعل روی ترش
کردن تعجبس از باب تفعل بیکاری ودر پی آمدن باران تعیسعس بفتحتین وبضم
عین ثانی صید جستن وبوی کردن وطلب شکار کردن در شب تعس بالفتح هلاک
کردن وخواری ونگونساری وهلاکت واندوه وزشتی وناامیدی تغرطس بفتحتین
وبضم التاء بیدار کردن وگردن کشی کردن تفرس از باب تفعل دانستن بعلامت
ودر کنز اللغات است تفرس بمعنی فراست بردن یعنی در اول حال دریافتن
چیزیرا باآثار وعلامت تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن ونام قصبه ایست از
گرجستان تقاعس بالفتح وبضم عین باز ایستادن ازکاری تقدس از باب
تفعل پاک شدن تقدیس بالفتح پاک کردن وبپاکی یاد کردن وپاک خواندن
تقسس شنیدن آواز وطلب کردن وپیروی کردن ومنع کردن تقلس از
باب تفعل کلاه بر سر نهادن تقلنس بفتحتین وبضم نون بمثله تقلیس بالفتح دف
زدن وخوشخوابی کردن وباستقبال حاکم رفتن بادف وچنگ وامثال آن
تقوس از باب تفعل دوتا وخم شدن مانند کمان تقویس بالفتح بمثله تکاوس
بالفتح وبالضم واو بر هم نشستن از سیری تکدس از باب تفعل کاهلانه رفتن ودر صراح است
اسپ رفتن چنانکه گوئی گرانبار است تکنس بفتحتین وبا دوم فارسی بهمان نگر یعنی
دانه انگور تکویس بالفتح بیرون در افگندن ونگونسار کردن تکیس از باب تفعل
زیرکی وظرافت نمودن تکئیس بالفتح زیرک گردانیدن فتلاس بالفتح نام

شمر لیست تبرکتان زمین تلبس از باب تفعل جامه پوشیدن تلبیس بالفتح مکر و حیله
کردن و آشفته کردن و عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن و زر بمس اندودن تلمس
از باب تفعل حبست و جوکردن تیماس باول مکسور و یای معروف بیشه و نیستانرا
میگویند تمجیس از باب تفعل مجوسی شدن یعنی گبر شدن تمجیس بالفتح مجوسی
گردانیدن تملس از باب تفعل سهیدان و هموار شدن تملیس بالفتح نیک هموار
کردن و رهانیدن تنبیس بالفتح سخن گفتن تنجس از باب تفعل بجیم منقوطه پلید شدن
تنظس از باب تفعل نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری
و نیک تفحص خبر کردن تنفس از باب تفعل دم زدن و پراگنده شدن نور صبح و شکسته
شدن کمان و نفس زدن مردم و پاشیدن موج و باد بیرون کشیدن تنقیس
بالفتح غم و اندوه زمانه و مهلت دادن تنقیس بالفتح مداد در دوات کردن تنکیس
بالفتح سرنگون کردن توجس از باب تفعل پرسیدن و آواز نرم را گوش کردن
توس بالضم طبع و خلق و اصل بتاس بالفتح مع التشدید نگهبان یعنی بزبان ++
بتیس بالفتح بز نر و آهو را نیز گویند بتوس بضمتین و اتیاس کلاهما جمعان

فصل التاء مع الشین + ف تابش روشنائی و گرمی آفتاب

ف تاج تاش خداوند تاج تاریش بالفتح فتنه و شر و جنگ انگیختن
و آشوب افروختن ف تاش خداوند و خواجه و مارو خانهٔ خاص و صاحب خانه
و معنی ترکیب تا او را و تا خود ف تپش بفتح یکم و کسر دوم گرمی و در غزلی تبش بفتح
یکم مع التشدید شادمان و کشاده روی تجبیش بالفتح یاری کردن تجبیش از باب
تفعل گرد آمدن و جمع شدن تجئیش بالفتح جمع کردن تجریش بالفتح بریکدیگر انداختن
مردم را بجنگ تهریش بمثله تحوش بالفتح از باب تفعل درشدن تخویش بالفتح
نیک خراشیدن + تخشخش بالفتح آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک یا مثل
آن ف تراش بالفتح زاید یکه هنگام آراستن چیزی بریده و تراشیده
و جدا کرده باشند ترشاش بالکسر باریدن باران ترشیش از باب تفعل

برچکیدن آب یا گل تر یا مثل آن بر چیزے تر **تشش** بفتح یکم وسکون دوم بد خوی شدن وسبک شدن وبضمتین نام مزه معروف است **تعیش** بالفتح لرزیدن **ترفیش** بالفتح آراستن سخن وغیر آن وسخن چینی کردن **تقش** بالفتح والقصر تیشه بزرگ که درخت بدان ببشگافند وپاره کنند بیشتر درودگران دارند **تشوش** از باب تفعل شوریده شدن **تشویش** بالفتح شوریده کردن **تعاش** بالفتح باهم زندگانی کردن **تفتیش** بالفتح باز پرس کردن وجست وجو کردن **تفحش** از باب تفعل بد وناسزا گفتن **تقرش** بالفتح سنگ ویا خشت وغیرآن درشیب کردن وبر سر زمین پریدن مرغ **تقش** بالفتح طعنه زدن وبکسر دوم گرمی **تقرش** از باب تفعل کسب کردن ودویدن وگرد آمدن **تقریش** بالفتح بایکدیگر در انداختن مردم را بدشمنی ونسب کردن **تقشقش** بفتحتین وضم کاف آخر نیکو شدن بیمار وخشک شدن گرد ریش **تکش** بفتحتین وباکاف فارسی دانهٔ انگور که میان غوره بود وبکسر تین اسمی از اسامی ترکان واسم ترکان **تکمش** از باب تفعل شتاب کردن **تکمیش** بالفتح شتابیدن **تمشش** از باب تفعل خایدن انچه نرم باشد از استخوان ومغز استخوان خوردن **تناحش** یعنی در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگرے بخرد ودر حدیث شریف است لا تناحشوا **تناوش** بالفتح بدو فراگرفتن فایده وغیر آن وبرداشتن **تناؤش** بهمزه یعنی واپس استادن ودور شدن **تنقیش** بالفتح نقش کردن **تنگلوش** بالفتح وباکاف فارسی همان تنگلوشا یعنی علمخانه رومیان در صورت گری غیر ارتنگ وارتنگ نگارنامه مانی نقاش در صورت گری ارتنگ نیز لغت است **توبیش** بالفتح آمیخته شدن بگروههاے مختلفه **توحیش** بالفتح جامه وسلاح از خود انداختن از ترس **توحش** از باب تفعل رمیده شدن وخالی شدن زمین وجاے **توریش** بالفتح فتنه کردن میان مردم ودرهم انداختن مردم را بدشمنی **توش** بالضم وباواو فارسی توانائی وتاب بمثله **توطیش** بالفتح دست بر کسے کشیدن ودفع کردن وبخشیدن ومهیا کردن

توقش از باب تفعل جنبیدن تهارش بالفتح و بالضم را با یکدیگر افتادن
سگان بجنگ تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن
فتخته اترش آلتی چوبین که هندش هل گویند و پهال را نیز گویند فت
ترمش بالضم یکم و سوم نام گیاهی است فتابوشش نام دختر قیصر روم
توخش کشیدن فتوشش و بوش یعنی توانائی و آواز چاوشان
فصل التا مع الصاد + تبصبص بفتح یکم و ضم چهارم دم جنبانیدن سگ چاپلوسی
کردن تبعصص بفتحتین و بضم صاد اول جنبیدن و بخود در پیچیدن مار زخم خورده
تحاص بالفتح و به تشدید صاد هم دیگر را بخشیدن چیزی را تحاوص بالفتح
و بالضم و او بدنباله چشم نگریستن تحاحص بالفتح بهتر و صلح کردن باهم تحریص
بالفتح استوار کردن و راست کردن تحریص بالفتح حریص گردانیدن
تخمیص بالفتح بریان کردن بخود و غیر آن تخرص از باب تفعل دروغ گفتن
تخصیص بالفتح خاص گردانیدن تخلص از باب تفعل رهیده شدن و رستن
و در اصطلاح شعرا تخلص نام ممدوح آوردن است گذافی الجامع الصنایع آنا در
اساس الفضلا آورده است که حسن تخلص آنست که خروج از غزل و دخول در مدح باحسن
وجه باشد و در تمیمی لغوی تخلص مرعی میشود زیرا که رستن از غزل است تخلیص
بالفتح محض و خالص کردن و رهانیدن تخوص از باب تفعل نخشیده را
راستاندن و بیرون آمدن برگ از خوشه کشت تدلیص بالفتح در جان
گردانیدن زره تراصیص بالفتح بریکدیگر جنبیدن مردم در صف ترلص از
باب تفعل چشم داشتن چیزی را و غله نگهداشتن برای روزگرانی و بمعنی توقف
کردن هم آمده است ترخیص دستوری دادن ترصیص بالفتح نیک استوار
برآوردن عمارت را و نیک در نقاب شدن زن چنانچه دو چشمش پیدا باشد
و تصنص بمثله ترقیص بالفتح برجهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن کسی را
تقارص بالفتح و بضم چهارم بنوبت کاری کردن و بنوبت داشتن آنرا

تفحص از باب تفعل جست وجو کردن و واکاویدن و پژوهیدن یعنی نصیحت کردن و باز پرس کردن تقاص بالفتح و به تشدید صاد از همدیگر قصاص ستانیدن تقصص از باب تفعل از پی کسی رفتن تقصیص بالفتح عمارت را کچکاری کردن و تجصیص مثله تقمص از باب تفعل پیراهن پوشیدن تقمیص بالفتح پیراهن پوشانیدن تقص از باب تفعل شکار کردن و نیز صید جستن تلخیص بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و نام کتابیست تلصص از باب تفعل دزدی کردن تمحیص بالفتح آزموده گردانیدن و بی گناه کردن تمصص از باب تفعل اندک اندک مکیدن تمغص از باب تفعل مزیدن تمغیص بالفتح ناخوش گردانیدن عیش تنقص از باب تفعل کسی را نقص کردن و عیب کردن تمنیص بالفتح و بکسر میم موی از روی برکندن تنمص مثله توصیص بالفتح نیک در نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشم دیگر چیز پیدا نباشد توقیص بالفتح هیمه های خشک بر آتش نهادن تخالص بهم خالص شدن

فصل التاء مع الضاد

تباغض بالفتح و بضم غین همدیگر را دشمن داشتن تبرض از باب تفعل باندک چیزی روزگار گذرانیدن بمعیشت واندکی از چیزی گرفتن تبضیض از باب تفعیل اندک اندک سخن گرفتن از کسی تبعض از باب تفعل بعض بعض شدن تبعیض بالفتح پاره پاره کردن تبغض از باب تفعل دشمنی نمودن تبغیض بالفتح دشمن گردانیدن تخاض بالفتح و تشدید ضاد همدیگر را در حرص چیزی انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن تحضحض بفتحتین جنبیدن آب و مثل آن تحقبض بالفتح برانگیختن کسی را بر جنگ وغیر آن تحمیض بالفتح و بکسر میم اندک کردن چیزی را تحویض بالفتح حوض کردن و گرد چیزی برگشتن تحیض بوزن تفعل از نماز باز استادن در ایام حیض تخاوض بالفتح با همدیگر مشورت کردن تخفیض بالفتح فرو داشتن و آسان کردن ترا کض بالفتح و بضم کاف باهم اسپ دوانیدن ترضض از باب تفعل کوفته شدن ترمض بوزن تفعل شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب ترضیض بالفتح نیک خورد کردن

تعارض باضم ہمدیگر را پیش آمدن و برابر هم شدن و رنجانیدن و تعارض بالفتح والتشدید
ہمدیگر را بہ ندان گرفتن تعرض از باب تفعل پیش آمدن و چیپ و راست بگوہ رفتن
و بچیزے واپرداختن و تباہ شدن و نیز بمعنی رنج رسانیدن آید تعریض بالفتح
پہن کردن و اظہار کردن و سخن سربستہ گفتن و راہ آوردن بکسے دادن و در اصطلاح
نصحا تعریض آنست کہ مخاطب بکلام کسے دیگر باشد و مقصود بخطاب دیگرے باشد
تغضیض بالفتح سخت بدندان گرفتن لب تعویض بالفتح عوض دادن یعنی بدل
تغریض بالفتح نیک سوراخ کردن و رخنہ رخنہ کردن سر و ندانہا مانند سر و ندانہای
جوانان و در صراح است تغریض بالفتح نیمہ کردن تغمیض بالفتح چشم فرو چیدن
و آسان گرفتن در معاملہ و سخن را مشکل گردانیدن تقیض بالفتح مقیم شدن شیر در بیشہ
و کر کردن و باز داشتن تفاوض بالفتح انبار شدن و باہم مشورت کردن تقویض
بالفتح کار بکسے گذاشتن و بے مہر نکاح کردن و فراہم آوردن و سپردن کار مملکت
و پادشاہی بکسی تقریض بالفتح مدح کردن و شعر گفتن و ببیکدیگر نگریستن بگوشہ چشم
تقضض بالفتح پراگندہ کردن و شکستن و نفرہ گرفتن چیزے را تقوض از
باب تفعل از ہم جدا شدن و شگافتہ شدن تقویض بالفتح رخنہ در عمارت کردن
و خیمہ بر کندن تقضض بوزن تفعل شکستہ شدن و شگافتہ شدن و مانند شدن تقیض
بالفتح تقدیر کردن و سبب ساختن تمارض بالفتح و بضم را بیمار ساختن خویشتن را
تمخض از باب تفعل جنبیدن و آبستن شدن و درد زہ پیدا شدن تمریض بالفتح
تقصیر کردن در کار و بیمار پرسی کردن تناقض ضد ہمدیگر شدن تنقبض بالفتح
سخت جنبانیدن تنقض بوزن تفعل شگافتہ شدن تخضیض فرو رفتن و فرو مایگی کردن

فصل التاء مع الطاء

تابط از باب تفعل در زیر بغل گرفتن تبالط
بالفتح و بالضم اللام ہمدیگر را شمشیر زدن و نیز جلدی نمودن تبسط از باب تفعل گستاخ و دلیر
رفتن بہر طرف تبلیط بالفتح فرش کردن زمین را بہ سنگ و ماندہ شدن در رفتار
تبنیط بالفتح مشغول کردن و باز داشتن از چیزے و کاہلی کردن تحنط بوزن تفعل

حنوط بر خو لیشتن کردن یعنی خود را بداروی خوشبوی کردن و آراستن و حنوط بالضم دارو ئیست خوشبوی تحنیط بالفتح مرده را بداروی خوشبوی آمیختن تحویط بالفتح دیوار کردن و گرد اگرد چیزے گردیدن تحنبط بوزن تفعل تباه کردن و ناقص عقل کردن و بصفت قطن متصف شدن تخطیط بالفتح جامه را مخطط بافتن و نیک نوشتن تخلیط بالفتح آمیخته کردن و افساد کردن در کار و نیز کار هاے ناصواب و ناحق تخمط از باب تفعل گردن کشی کردن و غضب کردن و قیل موج زدن دریا تخیط بالفتح جامه دوختن و پری در چیزے پیدا شدن و نیز آمیختن سپیدی موی با سیاهی تساقط بالفتح و بالضم قاف افتادن تسنخط از باب تفعل اندک شمردن بخشش و بنا بجا دادن و خشم گرفتن تسقط از باب تفعل خطا و ذلل حبتن بر کسے تسلط بوزن تفعل بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن و نیز برگماشته شدن تسلیط بالفتح برگماشتن تسمیط بالفتح شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار یا پنج قافیه متماثله آورده شود و بعد ازان قافیهٔ اصلیهٔ شعر که آن مخالف آن قافیها باشد گفته شود و چیزے بر دوال زدن آویختن تسویط بالفتح آمیختن و بتازیانه زدن تشخط از باب تفعل در خون گردیدن مقتول تشخیط بالفتح آمیختن و بتازیانه زدن تشویط بالفتح چیزی با آتش داشتن تا موی او بسوزد تضریط بالفتح تیز دیدن و افسوس داشتن تعطط بالفتح بدرز شگافتن جامه را تفطیط بالفتح مهار از سر شتر فرو کردن تغلیط بالفتح در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن کسی را تغوط از باب تفعل بجهت غایط کردن رفتن تقریط بالفتح تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن و پشت دستی کردن و از باب تفعل گوشواره در گوش خود کردن و گوشواره در گوش کردن تقرط بالفتح گوشواره در گوش کردن و لجام بر سر اسپ کردن تقسط از باب تفعل بخشیدن چیزے را تلقط از باب تفعل از جاے بجاے کردن خرما و جز آن ؛ تمایط بالفتح و بالضم با از یکدیگر جدا شدن تمرط از باب تفعل ریخته شدن موے تمرط بوزن تفعل خود را باز یدن و خرامیدن و باز یدن یعنی بیرون کشیدن

و آشکارا کردن و انداختن را گویند تلخط از باب تفعل بینی پاک کردن تنشط
از باب تفعل نشاط کردن و شادمانی نمودن تنقط از باب تفعل آبله کردن و نیک
نقطه زدن تنواط بالفتح انچه بر سر درج آویزند برای آرایش تورایط بالفتح
در هلاک انداختن توسط بالفتح بوزن تفعل درمیان چیزے رفتن و میانجی
کردن توسیط بالفتح درمیان انداختن چیزے را و میان دو نیم کردن
تهابط بالفتح و بالضم بار فراهم آمدن تهارط بالفتح و بالضم راه مرکبدیگر را و کشنام دادن

فصل التاء مع الظاء + تحفظ بوزن تفعل یاد گرفتن و خود را نگهداشتن
و آگاه بودن تغلیظ بالفتح درشت کردن و درشت گفتن تغیظ بوزن تفعل
خشم گرفتن و آواز کردن خشمناک بگرفتگی گلوے تقارظ بالفتح همدیگر را
ستودن تقریظ بالفتح ستودن کسے را که زنده باشد تقیظ بالفتح پسندیده
بودن چیز را برای گرما تابستان تقیظ بوزن تفعل بکارے اقامت نمودن در گرما
تابستان تکاظ بالفتح زیادت از حد دشمنی کردن با همدیگر تلاحظ بالفتح درهمدیگر
نگریستن تلفظ بوزن تفعل بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن چیزی
تلمظ بوزن تفعل زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن را از طعام پاک کرده شود
تماظ بالفتح بدی و منازعت کردن و مظاظ بالکسر بمثله تنقیظ بالفتح در پے
همدیگر رفتن تنکیظ بالفتح شتابانیدن تیقظ بوزن تفعل بیدار شدن
و بودن تیقظ بیدار کردن +

فصل التاء مع العین + تابع پیرو و نیز چاکر تباع بالکسر پیروی عمل کسی
کردن و در پے یکدیگر رفتن در عمل تبایع بفتح تا و کسر یا و ضم چهارم با همدیگر بیع کردن
و نیز بیعت کردن تبدیع بالفتح کسے را مبتدع خواندن یعنے بدعت نهنده
خواندن تبرع از باب تفعل بخشیدن غیر واجب تبرقع بوزن تفعل برقع بر رو
پوشیدن تبزع از باب تفعل خوی سوان شدن از بیشانی تبلیع بالفتح بید
آمدن سپیدی در موی و در صراح است تبلیع بالفتح جای روے شستن تباع بالفتح

و بضم با پیاپے شدن و پیاپے درافتادن بہ بدی و پیاپی افتادن مست و دودش
جنبان شدن شتر در رفتار متتبع از باب تفعل پیروی کردن و نیز بطلب چیزے
بر فتن در پے تتبیع بالفتح از پے رفتن و در پے داشتن تترع از باب تفعل
شتافتن بہ بدی تحدیع بالفتح بزندان کردن و حبس کردن و در کنز اللغات است
سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجرع از باب تفعل فرو خوردن خشم
و اندوہ و آب و مثل آن تجریع بالفتح بیشتر خرما پختہ شدن و پارہ پارہ کردن
گوشت و غیر آن تجمع از باب تفعل فراہم آمدن + تجمیع بالفتح نیک جمع کردن و نیاز
جمع آمدن تجوع از باب تفعل خود را گرسنہ داشتن و تجویع بوزن تفعیل ہمچنین
تخدیع بالفتح نیک فریفتن تخزیع بالفتح و با خاء منقوطہ از رفتار باز داشتن
تخشع بوزن تفعل فروتنی نمودن و تخضع بمثلہ + تخضیع بالفتح فروتنی گردانیدن یعنی
تواضع گردانیدن تخلع بوزن تفعل برآگندہ شدن و از جای برآمدہ شدن بند
دست یا غیر آن تخلیع بالفتح از جائے برکندن و از ہم جدا کردن و نیز نوعی از
تصرفات عروض تدافع بالفتح و بضم فا از یکدیگر دفع کردن تدرع بوزن
تفعل زرہ یا جوشن در پوشیدن تدریع بمثلہ تدمیع بالفتح سخت رفتن
اشک از چشم تذرع بوزن تفعل و بذال منقوطہ گلوے چیزے گرفتن و بدست
اشارت کردن و ہندہ بودن تذعیج بوزن تفعلل برآگندہ شدن تراجع
بالفتح و بضم جیم باہم بازگشتن و واپس آمدن تراع بالفتح مع التشدید در یابن +
تراوع بالفتح و بضم فا باہم عرض کردن چیزے را پیش حاکم ترابیع بوزن تفعل
مربع شمستن و در بہار جائے بودن ترتیع بالفتح چہارم کردن و از چہارمی
خانہ نظر کردن کواکب بیکدیگر و مربع گردانیدن و در اصطلاح منجمان نظر و کواکب
بر چہارم یا ہفتم و ایں در خانہ دشمنی است ترجیع بالفتح آواز در حلق گرداندن
و انا لیہ راجعون گفتن ترسیع بالفتح تباہ شدن و تباہ چشم شدن آدمی
ترصیع بالفتح در نشاندن جواہر و غیر آن یاقوت و غیرہ و قیل منحنا را منجنس کردن از کلمہ

که مقابل او در وزن یکسان باشد تزریع بفتحتین پرشدن خور یعنی آوانی مطبخ چون کاسه وغیر آن وشتاب کننده یعنی آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن وتزیع بالضم وریها و او جمع تزعه باشد ترقیع بالفتح نیک راندن شتر ترقع بوزن تفعل تکیر نمودن ترقیع بالفتح پاره پاره های ودر دادن جامه را ترمع از باب تفعل جنبیدن ترویع بالفتح ترسانیدن ترنع از باب تفعل جنبیدن ترزع از باب تفعل جنبیدن سراب بیابان تزلع از باب تفعل بدخولی کردن وچشم گرفتن ترزغ بوزن تفعلل جنبیدن ترلع از باب تفعل شگافته شدن ترلیع بالفتح شگافته شدن دست وپای تسارع بالفتح والضم راه باهم شتافتن تسامع بالفتح وبضم میم خود را شنوا کردن تسبیح بالفتح سخن باسبحه گفتن تسرع از باب تفعل شتافتن تسعنع بفتحتین وبضم چهارم پرشدن وفراوانده شدن تسعع بالفتح والضم نهم شدن ونه یک ستاندن وتیز تسنع بالکسر نه زن ومدت تشنگی شتران تشقیع بالفتح نیک تبسوختن گربه رنگ روی مردم را سیاه گردانیدن آتش چیز را تشلسع بالفتح شگافتن تشمع از باب تفعل گوش بشنیدن چیزے کردن تشمیع بالفتح معروف ومشهور کردن ببدی یا نیکی وتشنیع کردن وشنوانیدن تشبیع بالفتح دیوار را کاه گل زدن وچنگ را پیه مالیدن من المجل تشایع بالفتح وبضم یاء باهم دیگر رفتن تشبع از باب تفعل از خود چیزے نمودن کسی را که او را آن نباشد وخود را آراستن بزیادت از وسع خود تازنده ازان تشجع از باب تفعل دلیری نمودن تشجیع بالفتح دلیر کردن ودلیر خواندن تشریع بالفتح آب خوردن گاه آوردن تشفیع بالفتح شفاعت کسے دادن تشفع از باب تفعل شفاعت کردن تشنیع بالفتح زشت گفتن وزشت گردانیدن ونیک پوشی کردن وعیب جستن تشیع از باب تفعل دعوی مذهب شیعه کردن تشییع بالفتح از پس جنازه ویس مسافر رفتن وتیره کردن ومیمه بیزه بر آتش انداختن تا آتش افروخته شود یا آتش سوزانیدن تصدع بوزن تفعل پراگنده شدن وشگافته شدن ودردسر آوردن

تصدیع بالفتح دردسر رسانیدن و سخن لغو و بیهوده گفتن تصرمیع بالفتح پدو پاره کردن و بسیار اندوختین و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تصعصع بوزن تفعلل پراگنده شدن و جنبیدن تصمیع از باب تفعل خون آلوده شدن تصمیع بالفتح بلند و سیر تیز گردانیدن تربت مانند سرصومعه تصنع از باب تفعل خود را برآراستن و صنعت نمودن تصوع از باب تفعل خشک شدن گیاه و پراگنده شدن خبر تصوتع بالفتح خشک گردانیدن آفتاب گیاه را تضیع از باب تفعل خشک شدن تضارع بالضم نادر او نام کوهی است و رستنی تضرع بوزن تفعل زاری کردن تضریع بالفتح و بالضاد منقوطه تقصیر کردن و نزدیک بغروب آمدن آفتاب تضعضع بوزن تفعلل خوار شدن و ویران شدن تضلیع بالفتح تنقشی مخصوص نقش کردن تضییع بالفتح ضایع و باطل کردن تطلع از باب تفعل چشم داشتن تطمیع بالفتح در طمع انداختن تطوع بوزن تفعل چیزی که نه فرض باشد و نه سنت و فرمان بردن تطویع بالفتح فرمان بردار گردانیدن تفجع بالفتح از باب تفعل اندوه نمودن تفریع بالفتح فرود آمدن از کوه و برآمدن بر کوه و هو من الاضداد تفزع از باب تفعل ترسیدن تفزیع بالفتح ترسانیدن و بی بیم کردن و هو من الاضداد تقلیع بالفتح شگافتن و از بن برکندن تقادع بضم دال باهم افتادن و پی در پی شدن و مردن و باهم نیزه زدن تقاطع بوزن تفاعل از هم دیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن تقریع بالفتح ملامت سخت کردن تقزیع بالفتح و بزاء منقوطه بعضو موی سر تراشیدن و بعضے گذاشتن استعمال کرده اند تقطع بوزن تفعل پاره پاره شدن و پراگنده کردن کار و واپس ایستادن و خلاف کردن تقطیع بالفتح پاره پاره کردن و نیز وزن کردن شعر و شعر کوتاه گفتن تقعقع بوزن تفعلل جنبیدن و ویران شدن تقلع از باب تفعل پراگنده شدن تقنع از باب تفعل قناعت کردن و تقنع بر خود افگندن تقنیع بالفتح مقنع پوشانیدن زن را و تازیانه زدن بر سر اسپ تکشیع بالفتح کفک بر انداختن تکعکع بوزن تفعلل بد دلی کردن و باز ایستادن تکنع از باب تفعل درکشیده شدن تلاع بالا شدن و جای آب که از بلندی فرود آمده باشد + تلع

بالفتح درازی گردن ودراز گردن شدن ودرازشدن وبلند شدن روز ودراز شدن آدمی وتلع بفتح یکم وکسر دوم آنکه برگرداگرد خود بسیار نگرد وظرفی که پر باشد ازچیزے تلعلع از باب تفعلل چشم سیاه شدن ازگرسنگی وشکسته شدن استخوان وکشیده شدن تلفع از باب تفعل از سر تا پاے خود را پوشیدن زن بچیزے وپیری گرفتن مرد را تلمیع بالفتح رنگارنگ گرداندن تلوع بفتحتین بلند برآمدن روز تلوع بالفتح بسوختن عشق ومحبت دل کسے را تلیع بالفتح دراز وممتع شدن تفعل برخورداری گرفتن تمتیع بالفتح برخورداری دادن وزن رالگابین وادن تمزع از باب تفعل وبزاء منقوطه پاره پاره شدن تمزیع بالفتح جدا کردن وپراگنده کردن تمنیع بالفتح سخت منع کردن تنازع بالفتح وبضم زاء دشمنی کردن تنطع از باب تفعل دراندرون سخت رفتن ودررفتن درسخن متعنع بودن تفعلل درشدن تنوع نوع نوع شدن تنویع بالفتح گونه گونه کردن توابع بالفتح جمع تابع وتبع مفرد هم آمده است تواضع بالفتح وبالضم واو باهمدیگر آشتی کردن تواضع بوزن تفاعل فروتنی کردن ونرم گردنی نمودن وناکس وزبون شدن تثنوی اگر خواهی که از گل باشدت بوی ۴ بنه چون برگ بر خاک زمین روی ۴ ترازین سرکشی در دسر آمد ۴ که سر واز سر بلندی بے بر آمد ۴ توجع از باب تفعل دردمندی نمودن تودیع بالفتح بدرود کردن یعنی وداع کردن وچیزے درجائی نهادن تا تباه نشود وباز برآوردن توزع از باب تفعل پرهیزگاری کردن توریع بالفتح باز داشتن وباز ایستادن توزیع بالفتح بخشیدن چیزے میان گروهی وپراگنده کردن وتوسع از باب تفعل بمثله توسع از باب تفعل فراخی کردن وفراخ زندگانی نمودن وفراغ نشستن وتوسیع بالفتح بمثله توضع از باب تفعل پرشدن گوسپند بر کوه توشیع بالفتح پیچیدن پاغنده توضیع از باب تفعل رحم وشفقت نمودن توضیع بالفتح پنبه وازده درجامه نهادن وجامه پنبه نهاده را دوختن توقع بالفتح تان در تلیه یا در وعن یا مثل آن انجیدن یعنی بیرون کشیدن توقع بوزن تفعل چشم داشتن توقیع بالفتح

نامه را نشان کردن و نشان که در مکتوب کنند و در استعمال توقیع انجا کنند که فرمان برای
کشتن و بستن و تاختن را باشد و منشور ضد آنست **متجاع** بالفتح خفتن **تهجیع** بالفتح
و خواب کردن کسی را **تهرع** از باب تفعل لرزیدن و پاره پاره شدن و شتافتن
تهزیع بالفتح سخت شکستن **تهمع** از باب تفعل گریستن بدروغ و دریا **متهوع**
از باب تفعل بسیم قی کردن **تهویع** بالفتح قے آوردن **تبدیع** بالفتح بزعفران
رنگ کردن **بیع** بالفتح بیرون آمدن قی از دهن بیرون آمدن هر چه باشد **تبیغ** بچه
گاو یک ساله بزینه **تکریع** از باب تفعل اشامیدن بکراع و آبدست کردن **تضاریع**
بالفتح کشتی گرفتن **تشیع** بالفتح آشکارا کردن و بظهور رسانیدن و شایع بمثله

تشییع سیر کردن ✦

فصل التاء مع الغین ✦ **تارمیغ** باء موقوف و باء فارسی بخار لیست که چون
ابر بود از هوا پدید آید و بر زمین نزدیک باشد و آنرا میز نیز گویند **تاغ** نام
درختی است و بزبان ترکی داغ کوه را گویند و در قنیه است نیز بیضه مرغ و آنرا
تاج هم گویند **تبلیغ** بوزن تفعل روزگار گذرانیدن بایذک چیزے و التفات نمودن
بچیزے و سخت شدن علت و غیر آن **تبوغ** از باب تفعل پر شدن خون و در
جوشش آمدن آن و **تبیغ** بمثله **تبلیغ** بالفتح رسانیدن و فروگذاشتن عنان است
تا خوشتر برود **ترا وغ** بالفتح و بضم واو با هم بگردست بیرون نمودن **ترایغ** بالفتح
میل کردن **ترفغ** بوزن تفعل فراغ عیش کردن و قرابتی نمودن در عیش ✦
ترلیغ بوزن تفعل خود را آراستن **تزیین** **تسبیغ** بالفتح بچه انداختن شتر **تشفع**
از باب تفعل در خاک و زمین در رفتن **تسویغ** بالفتح روا داشتن **تصبیغ** بالفتح
نیک رنگ کردن **تصویغ** بالفتح نیک زرگری کردن و آفریدن **تفریغ** بوزن
تفعل واپرداختن **تفریغ** بالفتح فارغ کردن و رختن **تفسیغ** از باب تفعل بسیار
واشتن سپیدی در موی و غلبه شدن بچیزے و در میان خانه در آمدن و بمیان
دو پائی و خشت در آمدن و بکارت زایل کردن **تلزاغ** بالفتح گزیدن **تمرغ** بوزن

تفعل در خاک غلطیدن تمریغ بالفتح مراغه فرمودن ستور را تملغ بوزن تفعل احمقی نمودن +
توزیغ بالفتح صورت کردن بچه را در شکم مادر توبغ باواو فارسی هیزمی است که آتش
او سخت تیز است وقیل هیزمی است ف تیغ بایاء فارسی معروف وروشنائی
آفتاب وماهتاب وآتش وشمشیر که یکجانب پشت دارد وفروغ شمشیر وبلندی هر چیزے
وسر کوه وسر هر چیزے تولاغ پای تابه تیغ گردن نهادن تریغ بفتح یکم وسوم
کشاورزی تزاغ بالضم دام +

فصل التاء مع الفاء

تالف + تالف از باب تفعل گرد چیزے درآمدن
وبجای ایستادن تاسف بودن تفعل افسوس کردن واندوه خوردن تاوف
بالفتح اُف گفتن تالف از باب تفعل دل بدست آوردن وباهم پیوستن
وآمیختن شدن تالیف فراهم آوردن تجالف از باب تفاعل میل
کردن تشقیف بالفتح راست کردن تزلیف بالفتح کافر نعمتی کردن واندک
شمردن نعمتی که خدا تعالی داده باشد تجریف بالفتح نیک ریزیدن وتمام بدر بردن
تجفاف بالفتح برگستوان که بر اسپ اندازند تجوف از باب تفعل درمیان
چیزے درشدن تجویف بالفتح میان تهی شدن تجبیف بالفتح مردار شدن
وبوی گرفتن مردار تحالف از باب تفاعل بایکدیگر سوگند خوردن تحریف
بالفتح گردانیدن سخن از موضع خود ومحرف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن آن تحشیف
از باب تفعل جامه کهنه پوشیدن تحلف بالفتح سوگند دادن تحنف از باب تفعل
راست ترین راه رفتن وبراست ترین دین میل کردن وبهترین دین ورزیدن
وبهترین ایستادن تخوف از باب تفعل ترسیدن ونقصان کردن تخویف
بالفتح ترسانیدن تخالف بایکدیگر خلاف کردن تخریف بالفتح خرف خواندن
یعنی پیر فرتوت فاسد عقل خواندن تخطف از باب تفعل ربودن تخفیف بالفتح
سبک کردن تخلف از باب تفعل پس ماندن از کسے وواپس ایستادن تدلف
از باب تفعل نزدیک شدن ونرم وآهسته رفتن تذریف بالفتح وبذال منقوطه

افزون شدن **تذقیف** و **تدقیف** کلاهما بالفتح زود گشتن **ترادف** از باب تفاعل پیاپی شدن و در پے هم گیر نشستن و همنشین شدن **ترادف** بالفتح از پے در آمدن و ترديف بمثله **ترصیف** بالفتح نیک پے بر تیر پیچیدن - وسخن به سخن پیوستن و نیک بر نهادن سنگ و خشت در بنا کردن **ترف** بالفتح نوعی از ترشی است که از دوغ جوشانیده و خشک کرده دارند و هنگام حاجت حل کرده پزند و پنیر را نیز گویند **ترنیف** بالفتح زبون و ناچیز کردن **تسالیف** از باب تفاعل باهم شمشیر زدن **تشحیف** بالفتح پرده فرو گذاشتن **تشحیف** بالفتح وبجاء منقوطه شک گردانیدن و گره نرم گردانیدن **تسرف** از باب تفعل بکسیدن و خوردن **تسقیف** بالفتح خانه را سقف کردن **تسلف** از باب تفعل بستم ستاندن چیزے در بیع **تسلیف** بالفتح پیش فرستادن و طعام نهاری دادن **تسالف** از باب تفاعل خوردن باقی آب بتمامه که پس خوردن بماند **تشرف** از باب تفعل بزرگواری جستن و ببالای چیزے شدن **تشریف** بالفتح بزرگوار گردانیدن **تشنف** از باب تفعل گوشواره در گوش خود کردن **تشنیف** بالفتح گوشواره در گوش کسی کردن **تصادف** از باب تفاعل باهم صف کشیدن **تصحیف** بالفتح خطا نبشتن در صحیفه و تجنیس را نیز گویند چنانکه لفظ توشه که بر جنس بوسه است **تصرف** از باب تفعل شروع کردن در کار و ستاندن و حیله نمودن **تصریف** بالفتح سخت گردانیدن و خمر صرف خوردن و شروع دادن کسے را در کارے **تصلف** از باب تفعل زیرکی نمودن **تصیف** از باب تفعل تابستان کردن **تصنیف** بالفتح از خود کتاب بے ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع را از بعضی **تصوف** از باب تفعل بکیسو رفتن **تضاوف** از باب تفاعل مردم بسیار جمع شدن بر سر آب **تضایف** از باب تفاعل تنگ شدن و بچیزے هم نسبت شدن و به پهلوی چیزی شدن و از چیزی در آمدن **تضعیف** بالفتح دوبالا کردن و دو چند گردانیدن و افزون کردن و ضعیف کردن

وخواندن **تضییف** از باب تفعل لوگرفتن واطراف چراگاه چریدن وبرکناره های زمین رفتن مردم ولشکر **تضییف** از باب تفعل میل کردن ومهمان کسی شدن وتابع شدن وجمع شدن **تطوف** بالفتح طوف کردن یعنی طواف کردن تطوف از باب تفعل بمثله **تظرف** از باب تفعل زیرکی وبزرگی نمودن **تعارف** از باب تفاعل همدیگر را شناختن **تعاطف** از باب تفاعل باهمدیگر مهربانی کردن **تعجیف** بالفتح اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود واز طعام خود چیزے واگرفتن برای کسی **تعرف** از باب تفعل بعرف کاری کردن وشناسا شدن وپرسیدن ونیز نام کتابی است در علم سلوک **تعریف** بالفتح شناسا ساختن وخوشبوی گردانیدن وبعرفات استادن وگم شده را جستن **تعسیف** از باب تفعل بزلی راهی رفتن وسوار شدن **تعطف** از باب تفعل مهربانی کردن وخم شدن وردا بر خود افگندن **تعطیف** از باب تفعیل مهربانی گردانیدن نیکی وبرودر آوردن یعنی نیک خم کردن **تعفف** از باب تفعل پرهیزگاری نمودن **تعقیف** بالفتح کوزپشت کردن وخم کردن **تعنیف** بالفتح سخت سرزنش کردن وملامت کردن **تعضف** از باب تفعل وبضاد منقوطه شکسته شدن ومیل کردن وبغم شدن **تغلف** از باب تفعل غالیه کردن ریش وموی را **تغلیف** بالفتح چیزی را درغلاف کردن وچیزے را بغالیه کردن تاخوشبو شود **تغیف** از باب تفعل میل کردن درخت چپ وراست ومیل کردن چیزے بطرفی **تف** بالضم ریم ناخن وچرک ناخن وگاه باشد که بمعنی اهانت گویند ودر فارسی تف بالفتح بمعنی گرمی آتش وجزء آن ونیز بخار آب وزمین که از گرمی همچون دود برآید ونیز بمعنی عقوبت هم آمده است **تقرف** از باب تفعل پوست واکرده شدن جراحت **تقریف** بالفتح سخت سنگ انداختن وسخت دشنام دادن **تقصف** از باب تفعل شکسته شدن **تقصیف** بالفتح نیک شکستن **تکاشف** از باب تفاعل عیب همدیگر ظاهر کردن **تکاشف** از باب تفاعل درست شدن وسطبر شدن ودرهم رفته شدن **تکشف** از باب تفعل

برہنہ شدن تکشیف بالفتح نیک دابردن و تمام پردہ داشتن تکفف از باب تفعل دست پیش چشم داشتن وقت نگریستن از دور و دست پیش کسی داشتن بخواہش طعام وجز آن وکفاف بمثلہ لکاف از باب تفعل رنج چیزے کشیدن واز خود چیزے نمودن کہ آن نباشد تکلیف بالفتح رنج نہادن بر کسے ✣ تکنف از باب تفعل گرد چیزے درگرفتن تکوف از باب تفعل گرد گشتن وبکوفیان مانند کردن وخود را نسبت کردن بایشان تلحیف بالفتح مغاک کردن ودر کنار ہائی چاہ چاہ کندیدن تلطف از باب تفعل نرمی کردن ومہربانی نمودن ولطیف خبر آوردن وباریک دیدن وچابکی کردن تلف بفتحتین ہلاک شدن ودر فارسی تلف بالضم کتافتی کہ بعد شپلیدن انگور وامثال بماند تلفف از باب تفعل خود را در جامہ پیچیدن تلفیف بالفتح نیک در ہم پیچیدن تلقف از باب تفعل زود فراگرفتن سخن وزود فروگواریدن ومعنی اخیر از مصادر باخوذ است تلہف از باب تفعل در خود پیچیدن واندوہ خوردن تناصف از باب تفاعل باہمدیگر انصاف دادن تنصیف بالفتح بدو نیم کردن ومقنعہ بر کسے افگندن وتصیف بمثلہ تنطف از باب تفعل گوشوارہ در گوش خود کردن وآلودہ شدن بعیب تنظیف بالفتح بمثلہ ونیز آب چکانیدن ومثل آن تنظف از باب تفعل پاکی نمودن وپاکی جستن تنظیف بالفتح پاک کردن تواصف از باب تفاعل باہم ایستادن توزف از باب تفعل آہستہ خرامیدن ونزدیک گام نہادن در رفتار وشتابیدن توسف از باب تفعل پوست از سر بریش باز شدن توظیف بالفتح وظیفہ نہادن وکردن توقف از باب تفعل وا ایستادن یعنی باز ایستادن توقیف بالفتح واقف گردانیدن وبجائی واداشتن وبموقف حج ایستادن ووست بر بخن عاج در دست کردن اینکہ میگویند اسماء باریتعالی توقیفی است یعنی موقوف بر سماع است توکاف بالفتح چکیدن سقف خانہ از باران توکف از باب تفعل بمثلہ ونیز چشم داشتن تراب الطرف بالضم خاکے کہ از

چهار راه برگیرند ٭

فصل التا مع القاف ٭ **تابق** از باب تفعل در پرده شدن و داد اشته شدن تا خط ارزق یعنی پیالهٔ پر و مالا مال و ارزق نام خطی است از خطوط جمشید که بشرح در فصل ذال گفته شده است **تاریق** بکسر راء بجواب کردن **تالق** از باب تفعل درخشیدن **تالق** از باب تفعل نیک نگریستن در کاری تا آزا به نکوئی کند و بتعجب نگریستن **تاویق** بکسر واو کار مکروه و مشقت بر کسی نهادن **تبریق** بالفتح چشم باز کشودن و نیز نگریستن **تبعق** از باب تفعل سخت فرو ریختن ابر باران و آمدن چیزے بر کسی **تبیق** بالفتح شگافتن و کشتن شتر و خون ریختن از و **تتق** بفتحتین پرده و نیز انچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد و روشنائی **تحمیق** بالفتح نوشتن از باب تفعیل **تطوق** از باب تفعل طوق در گردن خود کردن **تحاق** از باب تفعل باهم دشمنی کردن **تحامق** از باب تفاعل احمقی بر خود گرفتن و بی احمق **تحذیق** بالفتح تیز نگریستن و ترسیق بمثله **تحذیق** بالفتح و بذال معجمه استادی و زیرکی نمودن و دعوی بزرگی کردن **تحرق** از باب تفعل سوخته شدن **تحریق** بالفتح سخت سوختن **تحقق** از باب تفعل درست شدن **تحقیق** حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار یافتن جامه و در اصطلاح متصوفه تحقیق ظهور حق است در صور اسماء الهیه **بیت** هر چه بینی صورت اسم وے است ٭ سورتی بے اسم بسم اللہ کی است ٭ و محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق **بیت** آب می نوشیم ما از جیشمها ٭ موج و دریا هر دومی بینیم ما ٭ **تحلق** از باب تفعل حلقه حلقه بستن مردم **تحلیق** بالفتح دور تر بر هوا شدن مرغ و سیر تر اشیدن **تحمق** از باب تفعل احمقی نمودن **تحمیق** بالفتح احمق خواندن و احمق گردانیدن **تخرق** از باب تفعل دریده شدن و دروغ گفتن **تخلق** از باب تفعل خوی کسے گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بر خود کردن و آن داروئی است خوشبوی **تخلیق** بالفتح تمام آفریدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن و **تخلوق** آمیخته چیز بیا و خلوق داروئی است خوشبوی **تدبیق** بالفتح بسرشیں استوار کردن **تدفیق**

بالفتح نیک رسیدن تدقیق بالفتح باریک کردن ونیک گفتن ونیکو سخن کردن تدنیق
بالفتح دور رفتن ودوایم بچیزے نگریستن ونزدیک شدن آفتاب بغروب
تذریق بالفتح آمیختن شیر با آب تذلیق بالفتح وبا ذال منقوطه تیز کردن کنار
وطرف چیزے را تذوق بوزن تفعل چشیدن ودر صراح است که پاره پاره
چشیدن ترافق از باب تفاعل همراهی کردن وباهم یار بودن ترهیق بالفتح
برای نُزغاله گردن بند ساختن ترفیق از باب تفعل نرمی کردن ویاری نمودن وهمراهی
کردن ورحم وبخشایش نمودن ترفق از باب تفعل تنگدل شدن ترمیق بالفتح
دائم نگریستن ترویق بالفتح صاف گردانیدن شراب وغیر آن وتمام تاریک
شدن شب ترهیق بالفتح بسیار شدن مهمانان نزد کسی وتهمت وگمان بد بر کسی
بردن تریاق بالکسر تریاک دارویی است مشهور وقیل پازهر وآن مهره ایست
که از کف مار خوار وقیل کف گاو وحشی است هر که موی شیر ویا زهر خورده باشد ویا
مار گزیده باشد اگر او را بیابد نیکو شود تزقیق بالفتح وبزاء منقوطه از طرف سر بوست
کندن تزاق از باب تفعل خزیدن تزلیق بالفتح موی سیر تراشیدن تزویق
نقش کردن وآراستن ودرست کردن کتاب را وسخن را التسابق بالضم بایکدیگر
پیشی گرفتن تساوق از باب تفاعل بهم سائیدن تسریق بالفتح کسے را بدزدی
نسبت کردن تسلق از باب تفعل بدیوار بر شدن تسوق از باب تفعل بازار
رفتن وخرید وفروخت کردن تسویق بالفتح نیک راندن تشاوق از باب
تفاعل بایکدیگر خلاف کردن تشدق از باب تفعل لب پیچیدن در سخن گفتن
تشوق از باب تفعل آرزومندی نمودن تشرق از باب تفعل در روے آفتاب
نشستن تشریق بالفتح بطرف مشرق رفتن وگوشت قدید کردن وایام تشریق
سه روز بعد از نحر تشفیق بالفتح اندکے بخش کردن تشقق از باب تفعل شگافتن
تشقیق بالفتح سخت شگافتن ونیک بیرون آوردن سخن تصادق بالفتح بایکدیگر
راست گفتن ودوستی کردن تصافق از باب تفاعل بایکدیگر بیعت کردن

تصدق از باب تفعل صدقه دادن **تصدیق** از باب تفعیل باور داشتن و راست گوئی
داشتن **تصعاق** بالفتح بیهوش شدن **تصفیق** بالفتح دست بر هم زدن و حباب نیدن
باد در خمر راه و شراب را با آب آمیختن و از غوره انگور شراب کردن **تصلق** از باب
تفعل بانگ و فریاد کردن زن بوقت پیدا شدن درد زه یعنی بوقت تولد +
تضایق از باب تفاعل تنگ شدن و به تنگ آمدن **تضییق** از باب تفعیل تنگ
شدن **تضئق** بالفتح تنگ کردن کار بر کسے و تنگ گرفتن **تطابق** از باب
تفاعل اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن **تطبیق** بالفتح موافق گردانیدن چیزے
با چیزے و دو دست بر هم نهادن در میان ران بوقت رکوع و رسانیدن آب باران را
بهمه زمین **تطلیق** بالفتح طلاق دادن **تطوق** از باب تفعل طوق در گردن خود
کردن **تطویق** بالفتح توانا گردانیدن و طوق در گردن کردن و فرمان بردار
گردانیدن **تعتق** از باب تفعل تمام روز یعنی از صبح تا شام شراب خوردن **تعرق** از
باب تفعل گوشت از استخوان بریدن **تعریق** بالفتح دوشیدن و شراب با آب اندک
آمیختن و عرق کردن **تعشق** از باب تفعل عاشق شدن و عشق نمودن و چنگ در زدن
و نیز نام قلمی **تعلق** از باب تفعل چنگ در زدن و بچیزے در آویختن **تعلیق** بالفتح در آویختن
و عاشق گردانیدن و نیز نام قلمی و خطی است و در اصطلاح نویسندگان آنچه اهل فرمان
از و پروانها را نسخه کرده بگیرند و در دفتر بدارند **تعمق** از باب تفعل ژرف در رفتن در چیزے
و در فکر چیزے شدن و در غور چیزے در شدن **تعمیق** بالفتح ژرف و مغاک گردانیدن
و دور اندیشیدن در کار **تعنق** از باب تفعل بناز و نعمت زیستن **تعوق** از باب تفعل باز
استادن و مشغول شدن **تعویق** بالفتح سستی کاری کردن و از کارے باز داشتن و از کاری
و استادن **تغریق** بالفتح غرق کردن و کشتن **تغلیق** بالفتح در خانه و بستن **تغیق** بالفتح
و بغین منقوطه مخالف رای شدن و آشفته رای شدن **تفتق** از باب تفعل کشاده
و شگفته شدن **تفتیق** و **تفلیق** کلاهما بالفتح شگافتن و کشادن **تفرق** از باب
تفعل جدا شدن و پراگنده شدن **تفریق** بالفتح جدا کردن و پراگنده کردن **تفسق**

بالفتح غاسق خواندن و درشتی کردن **تفلق** از باب تفعل شگافته شدن **تفلیق** بالفتح
و بفا بتاء و نعمت پروردن **تفوق** از باب تفعل بالاشمین جستن و برتری جستن بر کسی
تلاحق از باب تفاعل بهم دیگر رسیدن **تلاق** بالفتح ازار پایچه و تلاق بالکسر
ریش که میان فرج باشد **تلیق** بالفتح چرب کردن **تلزیق** بالفتح پا استوار کردن
تلفیق بالفتح هم آوردن و مطابق کردن و دروغ و باطل گفتن **تلقلق** بفوقتین
و بضم لام دوم سخنی آواز جنبیدن **تلویق** بالفتح چرب کردن و نرم کردن طعام
تلهوق بفوقتین و بضم واو سخاوت نمودن کسی که در سخاوت نباشد **تمزیق** بالفتح
دریدن و پراگنده کردن **تمشیق** بالفتح بگل سرخ رنگ کردن و بشتاب نوشتن
و بشتاب خوردن و نیزه زدن و مثل آن **تمقق** از باب تفعل اندک اندک خوردن
شراب و جز آن و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن شراب
و گزند رسانیدن **تملق** از باب تفعل چاپلوسی کردن و دوستی و لطف نمودن **تمهق**
از باب تفعل ساعت بساعت آشامیدن شراب و غیر آن **تنبیق** بالفتح نوشتن
و باد آهسته کردن از دبر **تنزیق** بالفتح اسپ را جهانیدن **تنسیق** بالفتح به نظم
آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی **تنطق** از باب تفعل سخن گفتن و کمر بستن
تنطیق بالفتح کمر بر میان کسی بستن **تنمیق** بالفتح نبشتن و نقش کردن و آراستن
بکتابت **تنوق** از باب تفعل نیک نگریستن در کاری **توائق** بالفتح بایکدیگر استوار
کردن در چیزی **توافق** بالفتح بایکدیگر موافقت کردن **تواق** بالفتح سخت
آرزومند **تواهق** بالفتح بایکدیگر رستن **توثق** از باب تفعل استوار شدن
توثیق بالفتح استوار کردن و استوار شمردن و کسی را ثقه گفتن **توشیق** بالفتح
بسیار گوشت را قاق کردن **توفاق** و **تیفاق** کلاهما بالفتح موافق شدن کار
توفیق بالفتح سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب **توق** بالفتح آرزومند شدن **تیق**
بالفتح بدخو و غضبناک **تعانق** بالفتح دست بایکدیگر فرا دادن و یستعمل فی المودت

ف لنگار ابلق بالفتح یعنی زمانه و روزگار *

فصل التاء مع الکاف + تاپاک باسوم فارسی بمعنی ناری ف تابوک
بیرون داشت در عمارت ف تاجک و تاجیک غیر عرب و ترک را نیز گویند
تارک میانهٔ سر و نیز خود را گویند تازک و تاژیک بازاء دوم فارسی همان
تاجیک مذکور و نیز اصلی است مرتکا نزا و قیل بچهٔ عرب که در عجم بزرگ شود ف
تاک درخت انگور و نیز انچه از رسن راست میکنند و در چیزها و امثال آن می آویزند
و بدان چیزها میدارند همچنین نامند و در عربی تاک به تشدید کاف احمق را گویند
ف تاوک بفتح واو خرو گاه و جوانه و تاول بمثله تبارک بالفتح برکت کردن
و افزایش کردن و بزرگ شدن تبرک بالفتح برکت و مبارک شمردن ف
تبوراک بالفتح آوندی است که بدان آرد بزند و بعضی گویند آوندی است
که در آن بیضه میدارند ف تبوک بالفتح قلعه ایست بر کنارهٔ دریا و قلزم نیز
طبقی است مانند ف که اکثر بقالان دارند و بدان طعام خورند و در کنز اللغات است
که تبوک نام غزای است که حضرت رسول خدا صلی الله وسلم کرده است تحرک از باب
تفعل جنبیدن تحریک بالفتح جنبانیدن تحلیک بالفتح نیک خاییدن تحنیک
بالفتح استوار عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن ف تختهٔ خاک بالفتح یعنی
زمین و نیز تختهٔ محاسبان و قیل اشارت از قالب است ف تخت نشینان
خاک یعنی بادشاهان و درویشان و اولیا و انبیا بلکه ساکنان زمین و قیل ارواح
تدارک از باب تفاعل دریافتن و بایکدیگر رسیدن و بدست آوردن +
تداحک از باب تفاعل با همدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک از باب
تفاعل همدیگر را تنگ گرفتن و تنگ آمدن در حرب ف ترازوی فلک
یعنی برج میزان تراک بالفتح بگذار و این اسم فعل است تر ترک بالفتح
پرنده ایست سپید و دم سبز و نول دراز تبازیش صعوه و هند مولنا نامند ف
تزنک باد و متجانس مضموم جانوریست خوش رفتار و آتش خوار و اندک بزودی در
کوه های نواحی هند باشد تزنک بالضم و بازاء منقوطه بمثله تروک بفتح یکم و سوم

کرم گندم خوار وقیل بازار فارسی وترک بالفتح بمثله ف ترک فلک بالضم مریخ
وقیل آفتاب ترک بالفتح کلاه وخود های آهنی وسوره کلاه و ماندن وگذاشتن
وترک بالضم طایفه معروف از آدمی جمع آن اتراک است ودر فارسی ترک بفتحتین
حلوای است که در آن تخم ریحان وعطریات تعمیه کنند ف ترنگا ترنگ بالفتح
وباهر دو کاف فارسی آواز کمان که بعد انداختن تیرها پیاپی واز چاشنی دادن
خیزد ف تیرنگ بفتحتین وباکاف فارسی تارک سیر وآواز کمان وزخم وغرقاب
ف تره تیزک بفتحتین وباباء فارسی یعنی سبزی که تخمش آنرا بهند بالم وجند بسور
نامند ف تریاک بالکسر پازهر تسویک بالفتح مسواک بدندان مالیدن
وتسوک از باب تفعل بمثله تشبیک بالفتح درهم بردن تشریک بالفتح کسی را
شریک کردن تشکیک بالفتح درشک انداختن تشویک بالفتح خار بر سر دیوار نهادن
وسر تیز وبلند شدن پستان دختر وتشوک از باب تفعل بمثله تصعلک از باب
تفعلل درویش شدن ودرویش نمودن تضاحک از باب تفاعل خندیدن
تعریک بالفتح مالیدن وگوشمال دادن ودر فارسی تعریک ادب کردن ف
تفک بالضم نیزه خالی کرده که بدان غلوله اندازند تفکک از باب تفعل
ازهم جدا شدن تفکیک بالفتح گرد ومدور شدن پستان دختر ف تگرگ
بفتحتین وباهر دو کاف فارسی ژاله که بهندش اولا گویند ف تاگ بالفتح
وباکاف فارسی بن حوض وچاه ودریا وتاگ اسپ یعنی دویدن اسپ تکوک
بالفتح صراحی که از زر وسیم وگل بصورت جانورے سازند ودر فرهنگ علی بیگی مسطور
تکوک بضمتین وباواو فارسی غرفه بزرگ یعنی بالاخانه بزرگ که باو دریچه بود در عربی
تکوک بالفتح احمق شدن تلبیک بالفتح بریدن وپاره پاره کردن ف
تلک بالکسر غله لوبیا وقیل ادرک ف تلنگ بضمتین وباکاف فارسی
حاجت ونیز چنانکه باید تلوک بالفتح نشانه تیر که بتازیش هدف خوانند وتموک
بمثله تماسک از باب تفاعل توانستن وتمالک بمثله تمسک از باب تفعل

چنگ درزدن وتمسک بالفتح بمثله تمعیک بالفتح ستور را مراغه فرمودن
تمک بالفتح دراز وبلند شدن کوهان شتر تملک از باب تفعل بادشاه
شدن وخداوند شدن تملیک بالفتح ملک وخداوند چیزے گردانیدن
کسی را وبادشاه گردانیدن ف تمیگ بالفتح وباکاف فارسی چیزیست
سرخ از رستنیها بطعم ترش بود از درخت ارند ودرزفا تکویا تمنگ بجای یا نون
مرقوم است ف تنبک بالضم دریچه زین وتبک وتنبوک کلاهها بالفتح
جباغ زین ف تنتاک بالفتح نام بادشاهی ونام مردی تسنک از
باب تفعل خدا پرستیدن ف تنگنای خاک یعنی دنیا وقالب آدمی را نیز
گویند ف تنگ تنگ بالفتح وباهر دو کاف فارسی یعنی تنگ تر
ونزدیک تر ف تنگ بالفتح وباکاف فارسی ضد فراخ وشکم بند اسپ
وشتر وستور ونیز دره کوه وخروار شکر وبار ستور ونیز نام مقامی است از ترکستان
زمین که ترکان تنگی منسوب بدانمقام اند ف تنین فلک بالکسر مع التشدید
یعنی راس وذنب اے سرودم توبک بالضم گنجینه وتونگ بالضم باکاف فارسی
بمثله ف تورک بالضم وباواو فارسی سبزه ایست که بهندش بوتی گویند
ف تورنگ بالفتح وباکاف فارسی وقیل بالضم همان ترنگ مذکور یعنے
کبک وتدرو وتهالک بالفتح افتادن وبچیزے درافتادن بحرص تمام
تهتک از باب تفعل رسوا شدن وپرده دریدن ف تهک بفتحتین خالی
وبرهنه وقیل باکاف فارسی تهلک بضم تا وهاواللام مع الضم باطل تهلیک
بالفتح هلاک کردن تهمک از باب تفعل کوشیدن ومبالغه کردن الهماک مثله
تهوک از باب تفعل سرگشته شدن ودرواقعه افتادن هوبی باکی ف
تیرفلک بالکسر عطارد تارنگ باکاف فارسی پیلپایه تنگ بالفتح اول
والضم دوم سبک ولاغر تنبوک خیانچه آواز چنگ ف تیرده خاک

کنایت از قالب مردم که بهفت ذمیمه مالامال است

فصل التاء مع اللام + ف تایال بابای فارسی تنه درخت تابل بکسر الباء وفتح آن حوائج وافراز طعام توابل جمع تاجیل بالفتح مهلت وضمان دادن وصلاح کردن در دکسی را ف تیال ومال یعنی متفرق وزیروزبر تالیل بالفتح سخت تیز کردن چیزے تامل از باب تفعل اندیشه کردن ونیک نگریستن تامیل بالفتح امید داشتن ودر امید انداختن تاول بفتح واو خروگاو جوانه وتاوک بمثله ودرعربی تاول از باب تفعل بیان کردن سخن انچه بوے باز گردد تاویل تفسیر کردن یعنی بیان کردن وآشکارا کردن تاہل از باب تفعل زن خواستن وباہل شدن تباول از باب تفاعل باہم معاوضه کردن ونیز باہمدیگر بدل کردن تبتل از باب تفعل باخدا یتعالی گردیدن وکارے خاصه برای خدا یتعالی کردن وترک گناه کردن تبتیل بالفتح بمثله ونیز بمعنی دل از دنیا بریدن تبجیل بالفتح بزرگ داشتن وتعظیم وتکریم کردن تبجال بالفتح ومیدگی که بر روی پدید آید از پیش تپ تبجیل بالفتح بجل خواندن + تبدل از باب تفعل بدل گرفتن تبدیل بالفتح بدل گرفتن وتغیر کردن تبذل از باب تفعل خود را بجامه کهنه نگاہداشتن ودر صراح است دریافتن ونگاہداشتن چیزے را تبزل از باب تفعل شگافته شدن تبجیل بالفتح نوعی براه رفتن وفیل نوعی از رفتار تبل بفتح یکم وکسر دوم فانی کردن وتباه کردن ونیز ہلاک کننده ودشمن دارنده وتبل بالفتح کینه ودشمنی تثقیل بالفتح گران کردن بوزن تجادل از باب تفاعل باہمدیگر جدل کردن وخصومت کردن تجاہل از باب تفاعل نادانی نمودن بے نادانی تجدیل بالفتح بر زمین انداختن تجلجل از باب تفعلل در زمین فرو رفتن ودر زمین گشتن تجمل از باب تفعل نیکو حالی کردن وجمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن تجمیل بالفتح نیکو کردن تحویل بسیار گردانیدن وگردیدن تجہیل بالفتح نادان خواندن تجلجل از باب تفعلل دور شدن از جائے تحبیل بالفتح تقصیر کردن وناکسی نمودن تحصیل بالفتح ستاندن وفایده گرفتن وآشکارا کردن تحلل از باب تفعل استثنا کردن در سوگند وفانی شدن چیزے بگداختن

تحلیل یعنی حلال کردن و بجائے فرود آمدن و گذاشتن تحمل از باب تفعل بار برداشتن
و بر خود نهادن سختی و شکیبائی و قبول کردن چیزے تحمیل بالفتح بار نهادن و شغلے
از کسی درخواستن تحول از باب تفعل از جائی بجائے رفتن تحویل بالفتح گردانیدن
و از جائے بجائے شدن فتحتهٔ اول بالفتح لوح محفوظ و ابجد و الف و با و تا
تخجیل بالفتح شرمنده گردانیدن کسی را تخذیل بالفتح خوار گردانیدن و برخواری گذاشتن
تخلل از باب تفعل از هم واشدن تخلخل خلخال در پای کردن تخلیل بالفتح از باب
تفعیل درهم واشدن و خلال کردن دندانرا و سرکه گردانیدن و سیر که شدن تحول از
باب تفعل از جائی رفتن تخمیل از باب تفعیل زیان نمودن تخول بخاء منقوطه
از باب تفعل بعهد چیزے استادن و نیز تیمار داشتن تخویل بالفتح بادشاه چیزی
گردانیدن و خداوند چیزی گردانیدن و بخشیدن تخیل از باب تفعیل خیال
بستن و ابر ناک شدن آسمان برای باران باریدن و مانند کردن تخیئل بالفتح
در خیال انداختن کسی را تداخل از باب تفاعل بهم در شدن و در رفتن تکحل سرمه
در چشم کردن تذلذل از باب تفعلل جنبیدن چیزے که آویخته باشد تدلل از باب
تفعل باز یدن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلل از باب تفعل رام شدن و فروتنی
و زاری کردن تذلیل رام کردن و راست کردن راه و فروگذاشتن ترائل
از باب تفاعل بایکدیگر پیغام فرستادن و بالفتح آشکارا خواندن ترحال بالفتح
رفتن و کوچ کردن ترحل از باب تفعل بار برداشتن و بار نهادن و رفتن
و سفر کردن ترسیل بالفتح جعد کردن موی و فروگذاشتن موی و شانه کردن موے
ترطیل بالفتح موی را بروغن چرب کردن ترفیل بالفتح بزرگ گردانیدن
و پر کردن چاه ترسل از باب تفعل رساله ها انشا کردن و با آهستگی خواندن +
ترتیل بالفتح آشکارا خواندن ترمل از باب تفعل خاک آلوده شدن +
ترمیل بالفتح خون آلوده کردن تراول بالفتح برگ گیاه و درزفانکو یا باز
تازی مرقوم است ف تزمل از باب تفعل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو

تزاول از باب تفاعل بهم واکوشیدن تزمل از باب تفعل خود را در جامه پیچیدن تزمیل بالفتح بمثله تزویل بالفتح چرب ونرم کردن طعام بروغن وفروهشتن اسپ کبیر خود برای بول کردن تسایل از باب تفاعل بایکدیگر روان شدن لشکر وغیر آن از طرفی تسبیل بالفتح چیزی را بر سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدا یتعالی تسجیل بالفتح سجل وحجت نوشتن قاضی تسفیل بالفتح بزیر فرو بردن تسلسل بالفتح پیوسته شدن وروان شدن بول وروانی آب ودر اصطلاح متصوفه تسلسل استناد ممکن است در وجود خود بعلتے که مؤثر است در وی واستناد آن علت بعلت دیگر که دران علت اول مؤثر است وهلم جرا الی غیر النهایة تسلل از باب تفعل از پیش مردم پنهان شدن وخود را دزدیدن وبیرون آمدن از میان مردم تسویل بفتح یکم وکسر سوم آراستن تسهل از باب تفعل آسان شدن تسهیل از باب تفعیل آسان کردن تسییل بالفتح روان کردن آب ومثل آن تشاغل از باب تفاعل خود را بچیزے مشغول کردن تشاکل از باب تفاعل مهمگیر مانند شدن تشاول از باب تفاعل روی بسوی یکدیگر کردن بنیزه ودر حرب تشکل از باب تفعل خوبصورت شدن ونیم شیوه شدن انگور تشلشل از باب تفعلل لاغر شدن تصاول از باب تفاعل باهم حمله بردن در جنگ تصلصل از باب تفعلل بانگ کردن وگردن دراز کردن برای دیدن چیزے ودست دراز کردن تضلیل بالفتح پوست در چیزے کردن وگندیده شدن گوشت تضلیل بالفتح گمراه خواندن وهلاک وتباه وضائع کردن تطاول بالفتح دراز شدن وگردن کشی کردن ودراز کردن گردن برای دیدن چیزے ودست درازی کردن تطفیل بالفتح میل کردن آفتاب بفرو رفتن وروان کردن بتاریکی شب چیزے را وطفیلی کردن تطول از باب تفعل انعام کردن ومنت نهادن تطویل بالفتح دراز کردن تظلیل بالفتح وبزاء منقوطه سائبان کردن وچیزے را در سایه بردن تعاول از باب تفاعل بایکدیگر راست آمدن تعاقل از باب تفاعل

خردمند نمودن بخرد **تعال** بفتح یکم وچهارم امر است از تعال متعالی یعنی بیا **تعجیل** بالفتح شتابانیدن
تعدیل بالفتح عادل خواندن وراست کردن **تعذیل** بالفتح بسیار ملامت کردن
تعدل از باب تفعل بیکسو شدن **تعسیل** بالفتح انگبین دادن وچیزے را بانگبین پرورده
تعطل از باب تفعل بیکار شدن وبی زیور شدن **تعطیل** بالفتح بیکار کردن وفروگذاشتن
وبی زیور کردن **تعلل** بالفتح از باب تفعل بهانه کردن وبیمار ساختن وبازداشتن کسی را
از کارے **تعلیل** ببازی داشتن کسی را دیباچه شراب وآب دادن وعلت زایل
کردن وبچیزے مشغول شدن **تعویل** بالفتح اعتماد کردن وبآواز بلند گریستن
تغازل از باب تفاعل بایکدیگر عشق ورزیدن **تغافل** از باب تفاعل خود را غافل
نمودن به بیغانگی **تغزل** از باب تفعل عشق نمودن **تغسیل** بالفتح شستن **تغلغل**
از باب تفعلل در رفتن در صراح است رفتن آب درمیان درختان **تغلل** از باب
تفعل غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن **تغلیل** بالفتح بغالیه آلودن وغالیه
نوعی است از داروی خوشبوی **تفاضل** از باب تفاعل افزون شدن **تفتیل** بالفتح
نیک بافتن **تفاءل** از باب تفاعل فال نیک گرفتن **تفییل** بالفتح کسی را ناکس ورذیل
خواندن **تفصیل** بفتح آشکارا کردن وجدا کردن وپاره پاره کردن **تفضل** از باب تفعل
فضل نمودن ویک جامه پوشیدن برای کار **تفضیل** بالفتح افزونی نهادن وافزونی
گردانیدن **تفل** بالفتح خو افگندن وصاحب صراح گوید افگندن چیزے را از دهان **تفلیل**
بالفتح بسیار پر رخنه کردن **تفئیل** بالفتح ضعیف رای خواندن وتضعف رائے
نسبت کردن **تقل** بفتحتین ناخوشبوی شدن **تقابل** بالفتح بایکدیگر برابر شدن
تقاول از باب تفاعل باکسی قول کردن وگفت وشنید کردن **تقبل** از باب تفعل
فرا پذیرفتن **تقبیل** بالفتح بوسه دادن **تقتال** بالفتح گذشتن وبهمدیگر کارزار
کردن **تقاول** از باب تفاعل خرامیدن در رفتار وآهستگی ونرمی نمودن در حاصل
کردن حاجت خود **تقتیل** بالفتح نیک رام کردن ومبالغه کردن در کشتن **تقفیل** بالفتح
در را قفل کردن **تقلقل** از باب تفعلل جنبیدن واضطراب کردن **تقلیل** بالفتح اندک

کردن واندک نمودن تقلیل از باب تفعل اقتدا کردن وخود را کسی مانند کردن ودر
چاشتگاه شراب خوردن تقئیل بالفتح درنیم روز شراب خوردن تکاسل از باب
تفاعل کاری برخود گرفتن بکاهلی وکاهلی کردن درخدمت بادشاه تکاهل از باب
تفاعل تمام شدن تکمیل بالفتح بند کردن تکفل از باب تفعل پایندانی کردن تکفیل
بالفتح پایندانی دادن چیزی را بکسی ف تکفل بفتحتین وبا کاف فارسی آنکه خطش
هنوز نادمیده باشد بتازیش امرد گویند وقیل بکسرتا وکاف تازی تکلل از باب
تفعل تاج برسر نهادن تکلیل بالفتح تاج برسر نهادن ودرخشیدن وبند گشتن
درجنگ تکمیل بالفتح تمام کردن تلال بفتح یکم وکسر چهارم زلال وسختی ها وتلال
بالکسر جمع تل وتل بالفتح مع التشدید پشته زمین بلند وفی التاج تودهٔ که سرش بس
فراخ باشد ودر صراح است تودهٔ بلند وبلندی حوض وزبان ترکی بالکسر
زبانرا گویند تماثل از باب تفاعل از بیماری به شدن ومانند یکدیگر شدن تمایل
از باب تفاعل بایکدیگر میل کردن تمثال بالکسر صورت وتماثیل جمع تمثل از
باب تفعل مثل زدن وبرمثال چیزی شدن تمثیل بالفتح صورت کردن وصورت
چیزی نمودن تمحل از باب تفعل حیله ومکر کردن تمهل از باب تفعل درنگ کردن
تمهیل بالفتح زمان دادن تمیئل میان دو کار متردد بودن تاکدام کرده شود
تناثل از باب تفاعل فرو ریختن تناسل از باب تفاعل زه وزاد کردن وبهم دیگر
زائیده شدن تناصل از باب تفاعل بایکدیگر تیر انداختن بدعوی وبایکدیگر
پیوستن تناقل از باب تفاعل گرانی کردن وکاهلی ودرنگ کردن تناول
بالفتح فراگرفتن وبرداشتن تنبل بفتح یکم وسوم خاموش ومرد هیچ کاره وسخره ونیز
مکر وحیله ودرعربی تنبیل از باب تفعل مردن وچیزی را از میان دو چیز برگزیدن تنبیل
بالفتح پیاپی دادن تنخل از باب تفعل برگزیدن تنزل از باب تفعل فرود
آمدن بدرنگ تنزیل بالفتح فرو فرستادن وترتیب داشتن ونیز نام کتابیست
درعلم سلوک تنصل از باب تفعل بیزار شدن ازگناه وبیرون آوردن تنصیل بالفتح

پیکان از تیر بدر کردن و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است **تنغیل** بالفتح نعل بستن **تنفل** از باب تفعل بخشش کردن نه فریضه باشد و نه سنت **تنفیل** بالفتح غنیمت بکسے دادن **تنکیل** بالفتح عقوبت کردن و رسوا کردن **تنویل** بالفتح عطا دادن **توابل** بالفتح داروها و اخلاط که در طعام کنند واحد و جمع تابل است و تابل بالفتح باسفر و توابل است **تواصل** از باب تفاعل بایکدیگر پیوستن **توسیل** از باب تفعل نزدیکی جستن و دوستی کردن **توسیل** بالفتح بمثله **توصل** از باب تفعل بچیزے پیوستن و توصیل بالفتح بمثله **توکل** از باب تفعل اعتماد کردن و در صراح است توکل از باب تفعل اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن **توکیل** بالفتح وکیل کردن و کسے را بچیزے گماشتن و کار بکسی گذاشتن **تهاویل** بالفتح نگهداری گوناگون **تهتال** بالفتح باریدن باران و اشک و تهطال بالفتح بمثله **تهجیل** بالفتح دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن **تهلل** از باب تفعل کشاده روی شدن و رنیزان شدن آب و اشک **تهلیل** بالفتح لا اله الا الله گفتن **تهویل** بالفتح ترسانیدن **تمسل** زدن دهل بآواز بلند برای جنگ و سواری **تالبول** بالفتح برگ تنبول **تکول** بالفتح صراحی که بصورت جانور باشد **تکول** از باب تفعل جمع شدن **تعمل** از باب تفعل آهنگ کردن و از خود کاری گرفتن ✣ ✣

فصل التاء مع الميم ✣ **تاثم** از باب تفعل از گناه پرهیزیدن **تاثیم** به بزه و گناه نسبت کردن کسی را **افتاج** **تاج برسم** بفتح باو سین مهمله چیزے که وقت پرستش آتش و جز آن بدست گرفته می پرستند برسم تاج و تاج برسم هر دو لغت اند بمعنی واحد **تبیتم** کسی را بدگردانیدن در عشق **تاسم** از باب تفعل قصد کردن و دریافتن **تمام** بالفتح بمثله **تایم** از باب تفعل بزن شدن مرد و بے شوی شدن زن **تایم** زن را بوه کردن **تبسم** از باب تفعل آهسته آهسته خندیدن یعنی دندان سپید کردن بخنده **تلوم** بالفتح ملامت کردن و زشت کردن **تتمم** بفتحتین ترشاوه ایست و بالفتح تمام کردن **تیم** بالفتح تمام کردن **تیم** باول بکسور و با معروف و معنی دارد

اول کاروان سرا را گویند دوم بمعنی اندوه و گرفتگی دل آمده و نیز بمعنی بند و قبیله است ✦
تثلم از باب تفعل رخنه شدن تجشیم بالفتح بر سینه خوابانیدن شتر و محبوس کردن مرغ چندانکه
بمیرد تحجم از باب تفعل کسی را جرم نهادن بجرم و تمام شدن سال تحجیم بالفتح عاجز شدن
و پر کردن ظرف تجسیم از باب تفعل نر بز گیر صاحب تن شدن و برگزیدن و قصد کردن ✦
تجسیم بالفتح جسم گردانیدن چیزی را تجشیم بالفتح و شین منقوطه رنجانیدن و بتکلف
کردن تجمجم و تمغمغ کلاهما از باب تفعلل آسفجار انگرفتن تجصم از باب تفعل بزبرگی نمودن و تکبر
کردن تجهم از باب تفعل ناخوش کردن تحاکم از باب تفاعل باهم نزد حاکم رفتن تحالم از باب
حلم نمودن بی حلم تحتم از باب تفعل واجب شدن و نرم شدن نان و طعام تختیم بالفتح نیک
مهر کردن تحرم از باب تفعل حرمت داشتن تحریم بالفتح حرام کردن و محترم گردانیدن
تحزم از باب تفعل و بزار منقوطه سلاح پوشیدن تجشم از باب تفعل رنج چیزی کشیدن
تخشم بالفتح غضب شدن تحطم از باب تفعل شکسته شدن تخطیم بالفتح نیک شکستن
تحکم از باب تفعل حکومت نمودن تحکیم بالفتح حاکم گردانیدن تحلم از باب تفعل حلم
نمودن و فربهشدن تحلیم بالفتح بردباری کردن تحمحم از باب تفعلل آهسته بانگ کردن
اسپ برای طلب علف تحمیم بالفتح سیاه شدن سر موی تخاصم از باب تفاعل باهمدیگر دشمنی
کردن تختم از باب تفعل انگشتری در انگشت کردن تخثم از باب تفعل متغیر شدن گوشت
تخشیم بالفتح و نجاء منقوطه سخت مست گردانیدن تخطیم بالفتح و نجاء منقوطه مهار بر گردن
شتر انداختن و خطها و رنگها بر غوره خرما افگندن ف تخم بالضم معروف و آن اصل
هر چیز لیست و نیز نام اولاد بمعنی اخیر تخمه نیز زیاده تا هم لغت است و در کنز اللغات تخم بالفتح
نشانه زمین و حد شهر و دیه تخیم از باب تفعل خیمه زدن و تخیم بالفتح مقیم شدن و چیزی را
بیخ و خیمه کردن تدام از باب تفعل بر بالای چیزی بر آمدن آب و رفتن شتر مزبر باده و ستر اکم
شدن کار بر کسی تدویم بالفتح گرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در آسمان و لبسر کیه در آوردن
شراب مرد را و گرد گردیدن و ساکن گردانیدن و جوش دیگ را با آب فرو کردن چنانید
و دباغ زا گرد و بن بر آوردن تا خشک نشود و سخت گردیدن سگ تدئیم بالفتح پیوسته کاری کردن

وپیوسته باریدن باران تذمم از باب تفعل ننگ وعار داشتن از چیزے تذمیم بالفتح نکوهیدن
یعنی بدی کسے گفتن ترّاجم بفتح تا وکسر جیم بر جمانست وترّاجم از باب تفاعل باکدیگر
سنگ انداختن ترّاحم بفتح تا وضم حا باکدیگر رحم کردن فترازوی انجم
یعنی اصطرلاب ترّاکم از باب تفاعل برہم نشستن وترّاکم موجہا پیاپے زدن
ترحیم بالفتح نیک رحمت کردن ترخیم بالفتح آخر اسم منادی را انداختن وبوئیدن
وزم گردانیدن تذزیم بالفتح نیک درہم بستن ترسیم از باب تفعل بہ نشانہ چیزے
نگریستن ترسیم بالفتح نیک نشانہ کردن ونیک نوشتن وجامہ را مخطط کردن ترقیم
بالفتح خط کشیدن وخط نوشتن ترمّ بالکسر آن بخار کہ مانند ابر بود ولیکن بیشتر بر زمین
نزدیک باشد وآن مثل دود است کہ ہوا را تاریک گرداند ترنّم از باب تفعل
سرائیدن ترنیم بالفتح آواز کردن ترہّم بالفتح ایستادن ودائم بودن تراحم
از باب تفاعل انبوہے کردن تزلیم بالفتح راست ترا شیدن وکم کردن وسبک
کردن تزمیم بالفتح مہار بر گردن شتر بستن تزقم از باب تفعل لقمہ کردن وبسیار
آشامیدن ترنیم بالفتح بانشان گردانیدن وکسے را بقومی وابستن کہ از ان قوم
نباشد تسالم از باب تفاعل باہمدیگر آشتی کردن تساہم از باب تفاعل باکدیگر
قسمت کردن وتیر اندازی کردن تسلم از باب تفعل گرد آوردن وستاندن تسلیم
بالفتح سپردن وگردن نہادن وسلام کردن تستم از باب تفعل بر بالاے چیزے شدن
تسنیم بالفتح شراب بہشتیان وقیل چشمہ آبی است در بہشت وبلند کردن قبر +
تسوم از باب تفعل نشاندن وحربہ بستن بر خود وخود را نشان کردن در وقت کارزار
تسمیم بالفتح جامہ را نقش کردن تشاتم از باب تفاعل ہمدیگر را دشنام دادن
تشخیم بالفتح فاسد گردانیدن طعام تشرم از باب تفعل دریدہ شدن وشگافتہ شدن
تشریم بالفتح باز گردانیدن شکار چیرا خست یافتہ وسخت شگافتن تشمم از باب
تفعل بوئیدن تشمیم بالفتح بوئیدن تشیم از باب تفعل در رفتن تصادم از باب
تفاعل بہم در آکوفتن وبہم دون تصارم از باب تفاعل از ہمدیگر بریدن تضیم

بالفتح تمام کردن و استوار کردن تصدیم بالفتح سخت بهم واکوفتن تصرم از باب تفعل بریده شدن تصریم بالفتح بریده کردن شیر از پستان تصلیم بالفتح ازین بریدن گوش و غیر آن تصمیم بالفتح گذشتن شمشیر در چیزے که بران آید و گزیدن بدندان چیزے را و بگذشتن در کار و نشان کردن تضاحم از باب تفاعل کج و دشمن و کج دهن شدن و مختلف شدن کار تضرم از باب تفعل زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تضریم بر فروختن آتش بهیمه خورد تطعم از باب تفعل چشیدن تظلم از باب تفعل ناخوش شمردن تظهیم بالفتح تمام خلقت کردن مرد نیک و نیک خلق گردانیدن اسپ را و گرد روی گردانیدن تظالم از باب تفاعل مظلومی نمودن بے مظلومی، تظلم از باب تفعل از بیداد کسے نالیدن و شکایت کردن ازان تظالیم بالفتح ظالم خواندن تعاظم از باب تفاعل با یکدیگر بزرگی نمودن تفخیم بالفتح بزرگ گردانیدن و امالت ناکردن حرف را لعضم از باب تفعل شکسته شدن بے جدائی تعالم از باب تفاعل باهم دانستن تعنیم دیر داشتن و درنگ کردن تعجیم بالفتح حرف را لقطه برزدن تعظم از باب تفعل بزرگی تعظیم بالفتح بزرگ داشتن و بزرگ کردن، تعلم از باب تفعل از کسے چیزے آموختن تعمم از باب تفعل عمامه بر سر بستن و سر را فرا رسانیدن و کسی را عجم خواندن تغریم بالفتح بر کسے تاوان نهادن تغنیم بالفتح تنگ پوشانیدن چیزے را لغنم از باب تفعل غنیمت گرفتن تغنیم بالفتح غنیمت داشتن تغیم از باب تفعیل ابر ناک شدن هوا تغیم و تغیم کلاهها بالفتح از باب تفعل ابر ناک شدن آسمان تفخیم بالفتح سیاه گردانیدن و در تاریکی شب سیر کردن تقدیم بالفتح قدام بر دهن ابریق بر گشتن تقدم از باب تفعل فرا پیش شدن و بکسی چیزے فرمودن تقدیم بالفتح در پیش کردن و در پیش شدن تقسم از باب تفعل پراگنده کردن و پراگنده شدن تقسیم بالفتح جدا کردن و دو انبخشیدن و نیکو کردن، تقصم از باب تفعل شکسته شدن با جدائی تقویم بالفتح راست کردن و نیمیت کردن چیزے را و در فارسی تقویم حساب یکساله منجمان که هندش پوتهی نامند و هر سال

تقویمی دیگر گفتند یا استخراج تکارم از باب تفاعل کرم نمودن بی کرم تکالم از باب تفاعل با یکدیگر سخن گفتن تکتیم بالفتح نیک پوشیدن تکدیم بالفتح سخت بدندان گزیدن تکرم از باب تفعل بزرگواری و بزرگی نمودن تکریم بالفتح بزرگوار کردن و بنواختن تکلم از باب تفعل سخن گفتن تکلیم بالفتح سخن گفتن و خسته کردن تکمکم از باب تفعلل کلاه بر سر نهادن تکمیم بالفتح کسے را کلاه پوشانیدن و غلاف شلوغه یا شلوغه بیرون آوردن درخت تلاحم از باب تفاعل سخت پیچیدن لیمان و بهم پیوستن و تنگ اندام شدن زن تلاطم از باب تفاعل با یکدیگر طپانچه زدن و بهم دیگر زدن موجهای دریا تلاکم از باب تفاعل بهم دیگر مشت زدن تلام بالفتح شاگردان و او در اصل تلامیذ بوده است که یا و ذال را بجهت خفت حذف کرده اند تلاوم از باب تفاعل همدیگر ملامت کردن تلثم از باب تفعل بند بر دهن بستن تلحم از باب تفعل سخت کردن زن حایض لحام را و لحام رکوی است که زن حایض در وقت حیض در میان بندد تلدیم بالفتح جامه را وصل زدن تلطیم بفتح یکم و کسر سوم سخت بچه زدن تلقم از باب تفعل لقمه گرفتن و ناخایده فرو بردن طعام تلکیم بالفتح لقمه دادن تلوم از باب تفعل در رنگ کردن و چشم داشتن تلویم بالفتح سخت ملامت کردن تلجم از باب تفعل حریص شدن تمام بالکسر دراز ترین شبها از شبهای سال و نیز ماه بدر یعنے ماه چهاردهم و تمام بالفتح معروف یعنے ضد نقصان و آخر شدن و مردن بیت در عاشقی بمیر چو تا شنوی تمام پاکشنده که در بمیرد تمام شد و تمتام بالفتح آنکه در سخن گفتن بپیچد و تردد و تکرار کند تمیم بالفتح نام قبیله ایست و بنو تمیم نام صحابه انصاری تنادم از باب تفاعل همدیگر ندمی کردن تنادم از باب تفاعل خود را خفته ساختن تنجیم بالفتح خبر خیر کردن چیزے را و بر نجوم حکم نمودن و پاره پاره گذاردن دام را و مال دادن تنخم از باب تفعل خوی انداختن تندم از باب تفعل پشیمانی نمودن تنعم از باب تفعل رسیدن و بوئیدن نسیم و خبر پرسیدن تنظم بالفتح در رشته جمع کردن مهرها و جواهرها و بنظم آوردن سخن را تنعم از باب تفعل ناز و نعمت زیستن و سخن نرم گفتن تنعیم بالفتح ناز و نعمت پرورد

ف تنگ چشم یعنی بخیل و ممسک و فقیر و ارذل و حریص **تنویم** بالفتح کسے را در خواب کردن و خوابانیدن **توحیم** بالفتح آرزو کردن وزن آلبستن **تاوادن** از طعام و بار دادن **توسیم** از باب تفعل بفراست دریافتن **توسیم** بالفتح بوسیم آمدن و بسیار داغ کردن **توشیم** بالفتح بسوزن نقش بر دست کردن **توصیم** بالفتح مرد کردن اندام و کاهلی **توخم** از باب تفعل خشم و کینه گرفتن **توهم** از باب تفعل گمان بردن **توهیم** بالفتح در غلط انداختن و در هم انداختن **تهدم** از باب تفعل ویران شدن **تهدیم** بالفتح سخت ویران کردن **تهذم** از باب تفعل شکسته شدن و آواز کردن رعد **تهضم** از باب تفعل شکستن و شکسته شدن **تهضیم** از باب تفعل ستم و بیداد کردن **تهقم** از باب تفعل لقمه ها بزرگ بحلق فرو بردن **تهکم** از باب تفعل و نفعتین و نیز بسکون ها بی همتائی و سخریه و تکبر کردن و ویران و خراب و غضب کردن و سرود گفتن **تهکیم** بالفتح سرود گفتن **تهم** از باب تفعل خواستن **ف تهم** بفتحتین و نیز بسکون ها همتائی بزرگی و قامت **تهویم** بالفتح ساعتے خفتن و سر جنبانیدن در نعاس یعنی در اول خواب **تیم** بالکسر خانه کاروان سرائے و در عربی تیم بالفتح بنده چنانچه تیم الله یعنی بنده خدای و نام قبیله ایست و در فرهنگ است که تیم یتیم تیمم از باب تفعل بخاک وضو کردن و قصد کردن و تمعنی رضا نیز آمده است **تیمیم** بالفتح سگے را یتیم کردن فرمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزے کردن **تیتیم** یتیم گردانیدن **تیرم** ستوه آمدن و اسیر آمدن **ف تیره شد آب چشم** اے ظلم بر افتاد +

فصل التاء مع النون ف تابان با باء فارسی تنه درخت و تابان با باء تازی روشن و گرم کننده و تابنده و رشیمان **ف تابه بریان** یعنی در پختنی است که بعد پختن گوشت میان روغن گاو برشت میکنند اگر از شیرینی آن تر بدکنند لطیف بود **ف تابیدن** طاقت آوردن و در رسیدن و لازم نیز آید و اقول تابیدن بجمیع معانی تافتن آید و اشتقاق تاب ازین نیز دلیل مبین است

تابین بکسر با چشم داشتن چیزے را و در پے چیزے رفتن و فصد کردن رگ و مروه
ستودن ف تاختن یعنی دوانیدن و تاخت کردن کافران را و آن نیز بمعنی
غارت کردن آمده است تاذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن ف تازیانه
باسوم بکسور قصد کنان و نیز بمعنی جمع تازی آید ف تافتن گردانیدن و تاب دادن
رشته و پیچیدن و جز آن تامین امین گفتن بعد از دعاء تان بمعنی تر و ترا و شما و همه
این و شان است و اکثر محل بعد تان شان را محذوف و نیز تارجامه که صندپود است
و آنرا تاره و تانه و فرت هم گویند و در عربی تان الیشان و وزن ف تادان غرامت
و نیز بمعنی گناه تبان بالضم مع التشدید شلوار کوتاه و خورد و بالفتح والتشدید کاه فرو
تباین بالفتح و بالضم با از یکدیگر جدا داشتن تبدین بالفتح پیر شدن ف
تبرزین بارا و مخزوم تیرے است فراخ سر که بر زنیش بندند و بدان کارزار کنند
تبن بفتح تا و سکون با کاه بچارو دادن و کاه فروختن و تبن بفتحتین زیرک شدن
و بالکسر کاه و قدح بزرگ و تبین بفتح یکم و کسر دوم مرد زیرک تبیان بالکسر اشکارا
کردن ف تبیدن با دوم فارسی جنبیدن و لرزیدن تبین از باب تفعل اشکارا
شدن و اشکارا کردن تبئین بالفتح آشکارا کردن و اشکارا شدن و بیان کردن ؛
تتبتن بالفتح نیک نگریستن در کارے یا در چیزے تتمین بالفتح هشت گوشه کردن
تجان بالفتح خود را دیوانه ساختن تجئین بالفتح بدل کردن و بدل شدن
تحزن از باب تفعل اندوه بردن تحزین بالفتح بزاری و سوز آواز کردن و اندوهگین
شدن تحسین بالفتح نیکو کردن و نیکو شمردن تحصن از باب تفعل خود را حصار گرفتن
تحصین بالفتح استوار کردن و حصار کردن تحفن از باب تفعل مهربانی کردن
تخشین بالفتح درشت کردن تخوین بالفتح خاین خواندن کسے را ف تخم
ریحان یعنی امثال الایچی و آبله دانه را مانند و تخم گیاه نیز مانند شش تخمکان بمثله
تخمین بالفتح بگمان سخن گفتن و بالضم گمان تدین از باب تفعل دین داشتن
تدئین بالفتح کسی را بادبانت پنهان داشتن تداین معهد بگر بقرض چیزے فروختن

تلدهن و تلدهین بالفتح بروغن چرب کردن تدوین بالفتح در دیوان نشستن ف
ترائیدن و ترائیدن رفتن آب ببالا اندک اندک وچکیدن بزمی و آهستگی ترائین
بالفتح تا وضم لا باهم گرد کردن ترین بفتح تا وضم یا زمین سخت ترجمان بالفتح و بالضم
یعنی که معنی لغت دیگر باشد و باز گردانیدن و در فارسی ترجمان بیان کننده زبانی
بزبانی دیگر و درین چهار لغت است بفتح وضم یکم و بضم و فتح سوم پس در دو چهار
بود و این محقق است از دیوان ادب و پارسیان ترزفان نیز گویندش ف
ترخان خون ریزد و نیز سنبه ایست مثل تره و پودنه که بانان نیز خورندش و ترخان
درمیان چفته قومی اند ف تردامن بار ار مجزوم گناهکار و معیوب و ملوث و چیزی
وقیل بدگمان ف ترزفان با یکم مفتوح همان ترجمان مرقوم ترزین بالفتح آمیده
گردانیدن ترقین بالفتح خطی که محرران در بعضی محل میان دو حرف دراز کشندش
و در عربی ترقین بجنا رنگ کردن و بین السطور کتاب تنگ کردن در کتابت ف
ترکمان بالضم و باکاف موقوف اصلی است ترکانرا که بغایت نامردم دنا راست اند
ف ترن بفتحتین نام گلی است منسوب برخ خوبان و شاهدان و آنرا نسترن گویند
و تبازیش نسرین خوانند ف ترنجیدن بضمتین کنجلک شدن و درشت شدن و خشک
شدن پوست و جز آن ف ترنیان بفتح یکم و کسر سوم سبدی که از بید بافند
و نیز طبقی است ترنیان بمثله ف ترنگبین بفتحتین و باکاف فارسی موقوف شیره
از خار شکر مخار بدر آید مانند شهد کذا فی شرفنامه و در مدارک مذکور است که آسمان مجوف
برف می بارید بر قوم موسی عم وقت صبح و آنرا تهازی و ترنجبین میگویند ف تریدن
بالفتح بیرون کشیدن ف ترفان بالفتح همان ترجمان مسطور ترکین بالفتح
مانند کردن تزئین بالفتح گمان بد بکسی بردن و تهمت نهادن تزین از باب تفعل
خود را بر آراستن و آراسته شدن تزئین بالفتح زینت داده شدن و نیز آراستن
تسخن از باب تفعل صورت چیزی مشاهده کردن تسخین بفتح التا و سکون السین
المهملة و بکسر الخاء المعجمة گرم کردن و کفش در پا کردن تسکین بالفتح آرام کردن

تسکن از باب تفعل خوار و ضعیف و بیچاره شدن تسمین بالفتح فربه کردن و خشک کردن
تسین از باب تفعل متغیر شدن تشرین بالفتح دو ماه اند حزیرانی که یکم را تشرین
تشرین الاول گویند و دوم را تشرین الآخر تشئین از باب تفعل کهنه شدن پوست
و جنگ و درهم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست تصاقن
بالفتح بخشیدن کردن آب بجهة هر کسے تضاغن بالفتح و بضم غین منقوطه باهمدیگر
کینه گرفتن تضمین بالفتح کسے را بالضمان دادن چیزے در میان چیزے نهادن
و شعر کسے در میان شعر خود آوردن تطجین بالفتح تباه برداشتن تطئین بالفتح
بگل اندودن و گلکاری کردن عمارت تعاون از باب تفاعل هم پشت شدن تعشن
بوی و دود دادن جامه را تعین از باب تفعل نشانه چیزے بستن و مکان چیزے طلب
کردن و خود را بمیرے مانند کردن تعکن از باب تفعل شکن شکن شدن شکم از
غایت فربهی تعنین بالفتح عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن
و عنان بلجام کردن تعوین بالفتح کدبانو شدن زن تعین بالفتح از باب تفعل
بچشم کردن و آشکارا کردن و بر کسے لازم شدن تعیین از باب تفعیل جزا
دادن از بدی کسی در برابر او و سوراخ کردن و آشکارا کردن تغابن بالفتح زیانکاری
و بر همدیگر زیان آوردن تغضن از باب تفعل در هم کشیده شدن پوست عضو
تفقئین بالفتح و فقیئه انداختن تفکن از باب تفعل پشیمان شدن تفنن از باب
تفعل گونه گونه شدن تفنین بالفتح نوع نوع کردن و رنجانیدن و نیز در آمیختن
تقرین بالفتح باهمدیگر قرین کردن تقمن از باب تفعل طلب کردن تقن بالفتح
و بالکسر مراد استادن و نام تیر اندازی است که بغایت او استاد بود و تیر اندازی
و کمل و لامی و طبیعت تقئین بالفتح زن را آرایش دادن تکفین بالفتح کفن
کردن تکلان بالضم توکل و اعتماد کردن تکون از باب تفعل هست شدن
و هست بودن تکوین بالفتح در وجود آوردن و پیدا کردن تکهن از باب تفعل
فال گوئی کردن بنجوم یا بچیزے دیگر ف تکین بکسر تین و با کاف فارسی نام

بادشاهی

پادشاهی است و نیز نام پهلوانی است **تلاذن** بفتح یکم و چهارم بمعنی الان است یعنی اکنون **تلیین** بالفتح خشت کردن **تلین** از باب تفعل درنگ کردن **تلجین** بالفتح و بجیم منقوطه نفره کردن و سطر کردن **تلحین** بالفتح و بجای غیر منقوطه خوش خواندن و بخط منسوب کردن **تلعین** بالفتح سخت لعنت و نفرین کردن **تلقن** از باب تفعل فراگرفتن یعنی بسیار و تمام گرفتن **تلقین** بفتح یکم و کسر سوم فهمانیدن و سخن فرا زبان کسے دادن **تلون** از باب تفعل رنگ کردن **تلوون** بالفتح و بضم واو که در قرآن آمده است زبان جنبانیدن و او مشتق از لی است **تلوین** بالفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون **تلهن** از باب تفعل طعام مهاری خوردن **ف تلهین** بالفتح ناشتا شکستن کسی را یعنی طعام مهاری دادن کسی را **تلیمان** بفتح یکم و کسر دوم نام پهلوانی تورانی **تلیین** بالفتح نرم کردن **تلین** از باب تفعل نرمی کردن **تماجن** از باب تفاعل مسخرگی نمودن و بیباکی نمودن **تماین** از تفاعل دروغ شدن **تمتین** بالفتح استوار کردن **تمدین** بالفتح شهر ساختن **تمران** بالضم خرمابا و جمع تمر است **تمرین** بالضم نرم کردن **تمرن** از باب تفعل و برای غیر منقوطه قوی و سخت شدن و نرم شدن و این از لغات الاضداد است **تمرن** از باب تفعیل و برای منقوطه سخاوت کردن **تمسکن** از باب تفعلل بیچاره شدن و خوار و ضعیف شدن **تمکن** از باب تفعل جائی گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزے **تمکین** بفتح تای بر جای کردن و جای دادن و دست دادن در کاری و قبیل مرتبه و فرمان برداری و استوار و بزرگی و بندگی میر سید حسینی در معنی تکوین و تمکین چه خوش فرموده است **مثنوی** ای مسافر تا بهر سو راه تست ✤ یوسف تو همچنان در چاه تست ✤ از دو رنگی چون تو حق بین نیستی ✤ زان عزیز مصر تمکین نیستی ✤ در خرابات فنا شرط این بود ✤ حالت مستان همه تمکین بود ✤ **ف تناسیدن** بالفتح یعنی خوش شدن **تنان** بالکسر والتشدید دو چیز مانند بهم دیگر **ف تنبان** بالضم ازار کوتاه تشتی گیران که توبان نیز گویندش **ف تن پرستان**

بالفتح و باباء فارسی یعنی تن پروران و نیز کاهلان تنمتین بالفتح گندیده گردانیدن ف
تن زدن با دوم مجزوم یعنی خاموش کردن و نیز تحمل کردن و ستودن ✣ ف
تنگ ترکان بالفتح و باکاف فارسی اول موقوف نام موضعی است ف
تنگ زعفران بالفتح یعنی برگهای زرد که در خزان میریزند ف تن بالکسر
همزاد و مانند و حریف تنوین بالفتح بنون کردن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه
در آوردن تنین بالکسر مع التشدید اژدها و نام موضعی است در آسمان توازن
از باب تفاعل هم سنگ آمدن توامان بالفتح دو بچه یک شکمی ف توان بالضم
زور و قوت و نیز از تو و آن مرکب است ف توبان بالضم همان تنبان مرقوم
و قیل بمعنی چابک نیز آمده است ف توختن بالضم و باواو فارسی و خاء موقوف
چیزی که از کسی رسیده باشد باز بدو رسانیدن و قیل بمعنی کشیدن و حاصل کردن
و نیز جستن و دوختن ف توران بالفتح نام ولایتی است بران طرف آب
آمون که بخش توربن فریدون بود و نام دختر پرویز که بعد شاهزاده که لشکر بدو بیعت کرد
چون حضرت رسالت پناه صلعم شنید فرمود لن یفلح قوم استدوا امرهم الی امراة ✣ ف
توروان بالضم در قرآن آمده است یعنی بیرون می آرید آتش را از آنکه آتش زنه و آتشر
میزنید ف توریدن باواو فارسی شرمنده شدن و شکسته شدن بحضور خصم ✣
ف توزیدن بالفتح همان توختن مذکور ف توزبن بتازیش حرون نامند
ف توسن بالضم و قیل بالفتح اسپ سرکش و تند ف توشگان باواو و کاف
فارسی و شین موقوف آتشدان گریا به توطن از باب تفعل وطن گرفتن و نقصان کردن
توطین بالفتح وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن ف توفیدن باواو فارسی غریدن
و صدای دندان دادن توفین بفتحتین آرزو کردن توکن از باب تفعل جای گرفتن
تون بالضم قرارگاه نطفه در رحم مادر و نیز روده گویند که در سرگین بود توهن از باب تفعل
سست شدن و اهانت کردن توهین بالفتح سست کردن توین بالفتح مهمانی کننده و قیل
مهربانی کننده تهادن از باب تفاعل راست ستادن کار تهادن خوار داشتن و سستی

کردن **تنجیدن** بالفتح زشت گردانیدن **ف تهمتن** بفتحتین ونیز بفتح یکم وسکون دوم پهلوان وخداوند سپاه گران ونیز رستم را نامند وپیل هم گویندش وقتیل سپهدار وبعضی گویند نام بهمن است ونیز فرمان برداری کردن **تیجان** بالکسر تاجها واو جمع تاج است **ف تیرگردون** بالکسر عطارد **ف تیره نیفگن** یعنی دعاء بد بکن **ف تیره خاکدان** یعنی دنیا **ف تیشه زن بیستون** یعنی فرهاد بیستون نام آن کوهے است که وی کندیده بود **ف تیغ زن آسمان** بالکسر یعنی صبح وآفتاب ومعنی مریخ هم آمده است **تیمین** بالفتح بمین آمدن وبطرف یمین رفتن طرف راست رفتن **تین** بالکسر انجیر ونام کوهے است در شام **تثحین** باشین معجمه وحاء مهمله گرد آوردن **تقربون** بول اندک اندک بیرون آمدن **تئین** ای آواز بگس **تان** ای دهن ومعنی تو در تا **تمن** استوار کردن ولشکر بیارداده کسی را بادشاه ساختن **تکینان** اسپ خورد وتکنه **ف تخت روان** ای فلک **ف تلخ جوان** ای زهره **ف ترنج مهرگان** ای آفتاب **ف تیره شد آب اختران** ای روشنائی اختران رفت **ف تومنیسمین** ستارگان مغرب بگاه شدن

فصل التاء مع الواو

تا کاف فارسی حجام وتونگو بمثله + **تاؤ** طاقت وقدرت **وتاب** بمثله **ف تنبگو** بفتحتین بکوان که بتازیش هجنه گویند وزنبیل حجام وتغار وسبد **ف تربو** بفتح یکم وسوم سخن دروغ ونظم افتده وسخر **وتربو** بعضی بفتحتین وسکون واو فارسی گفته اند **ف تدرو** بفتحتین کبک وآن جانوریست سرخ فام وخوش رفتار وبعضی گویند پرنده کوهی است که آنرا آلشخوار نامند وفیل دراج وبدال معجمه نیز گویند **ف تربو** بالفتح جامه سفت وباریک **ف تژاد** بالفتح وبازای فارسی نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب بود واو بادشاه دوگروه بود وکیوادرا زنده بگمندش گرفته بانتقام بهرام برادر خویش کشته **ف تسو** بالفتح مع التشدید چهار چوکه بتازیش تسوج خوانند ودر عرب طسوج را ناصیه وگوشه ومقدار دو جبه گفته اند **تشو** بالفتح نیمه آوازیست مر عرب

وقت ایستادن وخواندن خر **تقو** بضمتین همان تف یعنی خوی سوی کسے انداختن
ف تلکاو بالفتح وباکاف فارسی زمینی که در و آب او کم شود و جا بجاے بماند
ف تلکو بفتح یکم وضم دوم موی زنگیانه وقتیل وباکاف پارسی **تلو** بکسر یکم وسکون
دوم پیر و بچه شتر که در پے مادر رود و تلو بضمتین والتشدید در پے **ف تندرو**
بالضم وبادال موقوف یعنی بخیل وممسک وتر شرو **ف تنگو** باکاف فارسی نام بادشاه
خطا وختن **تنو** بالفتح وباواو فارسی همان توان مذکور یعنی زور و قوت **ف تونگو**
بفتحتین وباکاف فارسی همان تانگو مذکور یعنی حجام **تو** بالفتح مع التشدید تار رسن
و فرو و ور فارسی تو بالضم معروف وبمعنی خود هم آمده است ونیز بمعنی تا آید چنانچه گویند
دو تو و تا و تة و توی ولا مترادف این اند **ف تهو** بضمتین خوی سوی کسے
باستخفاف انداختن وتة بالضم بمثله **ف تیو** بالکسر زور و قوت وطاقت وتوانائی
ف تیهو بالکسر مرغکی است خورد تر از کنجشک وبتازی تیهوج خوانند **ف**
تو بر تو گلبرگ واو تو بر تو است ودر اصطلاح شاعران تو بر تو دل را نسبت کرده اند
یعنی دل عارف در غم یار تو بر تو است ؛

فصل التاء مع الهاء + **ف تابخانه** بابا موقوف خانهٔ که دران
شبشه بندی بود تا هر چه از بیرون باشد دیده شود و روشنائی آفتاب در آنخانه
افتد **ف تابنده** یعنی روشن وزیبا **ف تابه** انچه بر آن نان پزند وتاوه نیز
گویندش ودر عربی تابه از باب تفعل گردن کشی کردن تامه از باب تفعل کم عقلی
و احمقی نمودن **ف تاج فیروزه** یعنی تاج کیخسرو شاه ونیز اشارت از آسمان است
ف تاره یعنی همان تار بمعنی اخیر که در فصل را مرقوم شده یعنی میانه سرای وتارک
سر و تنه جامه که ضد پود است و آنرا تان هم گویند ودر عربی تاره یکبار را گویند وتارات
جمع آن **ف تاراته** یعنی تازیانه ای چابک **ف تازه** نو و پالاینده و تر **ف تاسمه**
سیاهی روی که از اندوه پدید آید وبتازیش کلفه گویند ودر تنبیه مذکور است آوازی
که از مردم فربه بر آید وقت دم زدن ونیز پیاپی آمدن دم از مردم واسپ وجز آن ونیز

بمعنی بقراری آمده است **فتافته** بافاء موقوف خزکه آن جامهٔ ابریشمی است و نیز آزرده و مکدر و تاب داده شده و طالع شده و گردانیده و پیچیده **فتافه** بکسر فاء اندک و زبون و بیمزه **فتالانه** میوه ایست مانند شفتالو **تتالواسه** بالام موقوف غم واندوه و تلواسه بالفتح بمثلثه **تاله** از باب تفعل عبادت حق کردن **تامور** ه ابریق و غلاف و صومعه **تاوه** از باب نصر اه کردن و غمگین شدن **تاویه** از باب تفعیل آه گفتن **تابیه** از باب تفعیل شتر را خواندن **تاه** بمعنی تو نیز آید و نیز زنگ شمشیر و جز آن و تاو توته و لا مترادف این اند **تباعه** بالکسر عقوبت و عذاب و تبعه بالفتح تا و کسر با بمثلثه و تباعه بفتحتین پیروی کردن **تباله** از باب تفاعل ابلهی نمودن و تباله بالفتح لام نام شهریست در یمن **فتبانچه** بالفتح و با جیم فارسی معروف که تبانچه نیز گفته اند **تبانه** بالفتح زیرک شدن **فتباهیچه** با چهارم موقوف و بجیم فارسی گوشت نرم پخته **فتباه** بالفتح انچه باطل باشد و چیزی که بهیچ کار نیاید و تبه بمثلثه **فتپخاله** بالفتح همان تپخال که گذشت یعنی دمیدگی که بر روی پدید آید و آبش **تتپ تبصره** بالفتح بینا گردانیدن **تبتیه** بالفتح و تبتینه بالفتح نیک بنا کردن **تتشریه** بفتحتین همان تباه یعنی باطل و بیکار بودن **تتبیازه** بالفتح تبلزه که اهل هند جوڑی گویند **فتبیره** بالفتح و با باء فارسی طبل و دمامه که آنرا کوس نیز گویند **فتتارچه** بالفتح و بارا موقوف و جیم فارسی نوعی از اسامی تیرها با عتبار پیکان **تتمیم** بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید چیزی که باشد غایت و نیز آخر کار **تتقویه** از باب تفعیل سرگشته کردن و تبتیه بمثلثه **تتشریه** بالفتح ترکردن **تتجاره** بالکسر بازرگانی کردن **تتجاه** بالفتح و الضم برابر **تتجیه** از باب تفعل سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بر همدیگر کرده باشند **تتحریه** بالفتح آزمودن **تتجفیه** بالفتح جفا فرمودن **تتجلیه** بالفتح اشکارا کردن و پاکی و صافی کردن و تیز نگه کردن **تتحیه** بالفتح بادشاه گردانیدن و بزرگی دادن و سلام کردن بر کسی و درود و دعا و اقرار و قبول کردن تحیات جمع آن **تتحفه** بالضم انچه برای ملوک هدیه برند **تتحلیه** بالفتح زیور کردن و کسی را

صفت کردن وشیر بریدن کردن واز کسی نشان دادن **ف تخت فیروزه** یعنی
تخت کیخسرو شاه ونیز اشارت از فلک یعنی آسمان است **تخلله** بالکسر نعلین وعصا **تخلیه**
بالفتح رها کردن وخالی کردن واین تازی است **تخمه** بالضم اصل ونسل وبذ بمعنی
تخم هم آمده است ونیز علتی است که اسپان را ومرغان را وکبوتران را شود ودر
کنز اللغات است تخمه طعام ناگوارنده وتخمات جمع **تدلیه** بالفتح کسے را بحیلت
بکارے داشتن وچیزے بجائے فروگذاشتن **تدله** از باب تفعل بخودی درفتن
عقل از عشق **تدنیه** بالفتح کارهای زبون کردن واز پے رفتن ونزدیک طرف
خود چیزی خوردن وضعیف شدن **تذریه** بالفتح وبذال منقوطه خاک معدن زر را
کاویدن برائے طلب زر وافشاندن تخم ومثل آن **تذهده** بالفتح وبضم دال اخیر درگرویدن
تذکره بالفتح پند وپند دادن ویاد آوردن **تذکیه** بالفتح گلو بریدن وتیز کردن
آتش وشش سالہ یا هفت ساله شدن اسپ **ترازه** بالفتح برگوشت وفربه شدن
ف تراشه بالفتح همان تراش مذکور که گذشت یعنی زایدی که هنگام ارا آستن
چیزے برزده وتراشیده وجدا کرده باشد **ف ترانه** بالفتح نوعی از اجناس سرود
وقتیل آواز موزون یا از گلو باشد یا از رباب ونیز بمعنی شاهدان تر وتازه آید **تربه** بالضم
خاک واستخوان سینه وفارسیان بمعنی گور استعمال کرده اند ونیز نام دوائیست **تربیه**
بالفتح پرورش وپروردن **ترتره** بفتح تا وسکون را وبا بفتح دوم تا وراجنبا بمعنی
ترجمه بفتح یکم وضم سوم لغتے است که بیان لغتے دیگر باشد ومن المصادر **ترجیه** بالفتح
امید داشتن وکسے را امیدوار کردن **تردده** بالفتح مزدراست کردن آسیا ونیز تازی
تازی نیز لغتے است **ف ترزده** بفتح یکم وسوم قبالہ یعنی پایندانی کردن
ع ترسا بچه یعنی پسر نصرانی که آتش پرست اند ودرین عیسی عم ودر اصطلاح
سالکان ترسا بچه مرشد کامل وپیر مکمل را گویند ووجه تسمیه مرشد کامل به ترسا بچه
بآن معنی که در ولادت معنوی نسبت کامل او بکامل دیگر که متصف بصفت ترسائی وتجرد
وانقطاع بوده باشد میرسد وآن کامل را باز بکاملی دیگر لبنا عن لبن که طریق

اولیاء اللہ است تا سلسلہ منتہی بحضرت رسالت پناہ محمد مصطفے علیہ الصلوٰۃ والسلام می شود علم وراثت جز باین طریق میسر نمیگردد **ف ترغدہ** بفتحتین عضوے وبندے کہ از درویش حرکت نتوان کرد گویند کہ ترغدہ شدہ است و گرفتہ **ف ترفندہ** بالفتح ترش ترفیہ از باب تفعیل آسان گردانیدن وغم وا بردن وخوش عیش گردانیدن ترفیہ بالفتح بلند گردانیدن وبر بالا بردن **ترکہ** بالفتح کلاہ خود **ف ترہ میرہ** بالفتح ترہ ایست کہ بتازیش ابہقان نامند **ف ترنجیدہ** بفتحتین گرفتہ ودرشت شدہ ونیز شکنج شدہ **ف تروشہ** بالفتح نام میوہ ایست **تردیہ** بالفتح روز ہشتم از ماہ ذی الحجہ **ترہہ** بالضم مع التشدید راہ خورد وغیر جادہ وچیز باطل **ترہات** جمع آن ودر فارسی ترہات سخنان بیہودہ وخرافات ونیز شطحیات مشایخ را گویند **ف ترہ** بالفتح وبا دوم مشدد نیز رستنی است کہ سبزش توان خورد ودر عربی ترہ بالضم وبا دوم مشدد باطل وترہ بکسر تا وفتح را کینہ وخشم **ترینہ** بالفتح جنسے است از طعام کہ بتازیش عریشہ خوانند **ف تریوہ** بالفتح راہ پشتہ وبا یاء فارسی افصح است **تریئہ** بالفتح آئینہ پیش کسی داشتن **تزجیہ** بالفتح وبزاء منقوطہ روزگار گذاشتن وگذرانیدن روزگار را **تزدہ** بالفتح مزد راست کردن آسیا **تزکیہ** بالفتح پاک گردانیدن وستودن وزکواۃ دادن وزکواۃ ستاندن **تزینہ** بالفتح رانی خواندن کسی را **تزویہ** بالفتح سیراب کردن ودر کار اندیشہ کردن وکسی را شعر خواندن فرمودن **ف تژدہ** بالفتح وبازاء فارسی دندان کلید وقیل غنچہ درخت **ف تزیہ** از باب تفعل جنبیدن سراب وتزیہ بمثلہ **تسبحیہ** بالفتح کسی را در جامہ پیچیدن **تسعہ** بالکسر تسفہ از باب تفعل نادانی کردن وکم عقلی کردن وفریب دادن **تسفیہ** از باب تفعیل جاہل وسفیہ خواندن کسے را **تسقیہ** بالفتح نیک آب دادن کسے را **تسلیہ** بالفتح خوش دادن وعیش فرمودن ودل خوشی دادن وبدر بردن اندوہ از دل کسی **تسمیہ** بالفتح نام نہادن چیزے را **تسمہ** بالفتح چرم خام ونیز موی شاکردہ

برابر از پیشانی مهندش پاتی نامند و معنی اخیر تسامع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
تسته از باب تفعل بسیالی زاده شدن و فاسد شدن نان وغیره **تسنیه** بالفتح بلند گردانیدن
و کشودن **تسویه** بالفتح برابر کردن و راست کردن و تمام آفریدن **تشابه** از باب
تفاعل بهم ماندن **تشبیه** از باب تفعل خود را و یا چیزی را بچیزے مانند کردن **تشبیه**
از باب تفعیل مانند کردن **تشوه** از باب تفعل از حال گردیدن چنانکه شناخته نشود و شناخته
گوسپند کردن **تشویه** از باب تفعیل زشت گردانیدن و چشم کردن چیزے را
تا ناقص شود **تشویه** بالفتح تا و کسر واو و بریان کردن و بریان دادن **تشه** بوزن لشه
پیمانه روغن **تشهیه** بالفتح در اشتها آوردن و کسے را گفتن تراچه آرزو است
تا بدهم **تصحیف** بوسه یعنی **توشه** **تصحیف** **توشه** یعنی بوسه
تصفیه بالفتح صاف و پاکی کردن **تصلیه** بالفتح نماز گذاردن بر مصطفی علیه الصلوٰة والسلام
ورد و ستادن **تصویه** بالفتح پروردن شتر نر برای البعری **تضحیه** بالفتح قربان
کردن. قربان کردن در روز عید الضحی و نرمی و آهستگی نمودن در کار **تضریه**
بالفتح بر انگیختن و خو کردن **تضره** بفتح تا و به تشدید را ضرورت **تطلیه** بالفتح بیمار پرسی
کردن **تطمیه** بالفتح معالجه طنا کردن و طنا چپید سپز راست به پهلو از غایت تشنگی
تعنه از باب تفعل دیوانگی نمودن و احمقی نمودن و حیران شدن **تعجره** بفتح یکم
و سوم آب ریختن **تعریه** بالفتح برهنه کردن **تعزیه** بالفتح صبر فرمودن و ماتم داشتن
و ماتم زده را تسکین دادن **تعشیه** بالفتح کسے را طعام شام دادن **تعفیه** بالفتح ناپید
کردن و سخت نیست کردن و بصلاح آوردن چیزے بعد از فسادش **تعقیه** بالفتح
تیر بهوا انداختن و بلند بر رفتن مرغ بر هوا **تغذیه** بالفتح و بذال منقوطه غذا و حاجت
داشتن و طعام دادن و پروردن **تغریه** بالفتح بسر لش چسپانیدن و سرلش کردن
تغشیه بالفتح پوشانیدن **تغطیه** بالفتح بمثله یعنی پوشانیدن **تغمیه** بالفتح خانه را سقف
کردن و چیزے را بر بالاے چیزے پوشانیدن **تغنیه** بالفتح سرود گفتن و
تفته بالفتح سخت گرم شده و گرم کرده جگر مردم گرم گشته و نیز آزرده و بکدر شده

تفرقه بالفتح جدا کردن و پراگنده کردن و در اصطلاح سالکان تفرقه عبارت ازان است
که دل را بواسطه تعلق باموز متعدد پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد بردازی
و بعضی گفته اند که این وجود پیدای تو تفرقه توشده است که وجود ک ذنب لایقاس
بها ذنب را اشارت ازانست و سید حسینی در معنی تفرقه و جمع چه خوش فرموده است
مثنوی یکدل و صد آرزو بس مشکل است ✤ یک مراد است بس بود چون یکدل است ✤
تفرقه ز افعال حق آمد پدید ✤ جمع شد آن کو با وصافش رسید ✤ تفسه بالضم سیاهی روی
که از اندوه پدید آید بتازیش کلفه گویند و بالفتح تفسه طعنه و قیل بمعنی اخیر تفشه باشین
قرشت است ف تفشه بالفتح همان تفسه بالفتح که مذکور شد ف تفسیده بالفتح یعنی جگر
مردم گرم شده ف تفصیله بالفتح جنسی است از جامه ها که ازان قبا و لباجه سازند
ف تفشیله بالفتح بیضه و چوزه و مغز و گوشت و گند تا یکجا پخته تفقه از باب تفعل
علم فقه اموختن تفقیه از باب تفعیل زیرک و دانا گردانیدن تفکه از باب تفعل تعجب
نمودن و پشیمان نمودن و برخورداری گرفتن تفته بالفتح تنیده تنه عنکبوت تفویه
از باب تفعیل فراخ دهن گردانیدن و نیک سخنگوی گردانیدن تفوه از باب تفعل
سخن گفتن تفه بفتح یکم و کسر دوم همزه و زبون تافیه بمعنی القلیل و الحقیر من التفته
یعنی اندک شدن و خوار شدن تفهیه از باب تفعیل کند گردانیدن کسی را از
از سخن گفتن تقدمه بالفتح در پیش کردن و پیش شدن تقذیه بالفتح و بقاف
و ذال منقوطین ریزکاه از چشم بیرون کردن تقشیه بالفتح و بقاف پوست واکردن
تقضیه بالفتح بقاف و ضاد منقوطین قاضی گردانیدن و تمام گزاردن تقفه بالفتح
چیزی داشتن ثم تفنیا علی اثار هم و فعل در پی چیزی فرستادن و با قافیه آوردن
سخن تقنیه بالفتح سخت سرخ گردانیدن تقویه بالفتح توبکردو اونیرومند
گردانیدن تکاه بالضم آنکه بسیار تکیه کند و انچه بر و تکیه کند تکبیه بالفتح چیزی یا
نیک و خوشبوئی ساختن ببوی خوش تکریه از باب تفعیل دشمن داشتن و ناخوش
داشتن ف تکژدانه بفتحتین و باکاف و زاء فارسی غلاف دانه تکله بالضم توکل

کردن و در غیر مصادر تکلہ بالضم عاجز و کار خود به کسے واگذارنده و در فارسی تکلہ نام بادشاہی
که در رشیر از بود ف تکمہ بالضم کویک کلاه و امثال آن تکمہ از باب تفعل سرگشته
شدن تکنیه بالفتح کسی را کنیت نهادن و کنیت کسے گفتن تکه بوزن مکه بزکوہی
که آنرا رنگ نیز گویند و این تسامح است از خدمت امیر شہاب الدین حکیم
کرمانی و در کنز اللغات مکه بالکسر مع التشدید بند شلوار یعنی ازار بند تلامذه بالفتح
شاگردان تلاوه بالکسر قرآن و کتاب خواندن تلبیه بالفتح لبیک گفتن در حج
و در جواب تلقیه بالفتح چیزے پیش کسی آوردن ف تلنه بالضم حاجت و نیاز
ف تلواسه بالفتح غم و اندوه ف تلوسه بوزن سیوسه غلاف کارد و تیغ
و قیل بالضم ف تلوته بفتح یکم و ضم دوم حاجت و در نگ تله بوزن همه دام
و جال نیز گویند تلویه بالفتح نیک پیچانیدن تماخره بالفتح و با خا موقوف سخر تمدره از باب
تفعل خود را ستودن تمشیه بالفتح رفتن و راندن و کار گذاردن تمایه بالفتح
بسیار مدت برخورداری یافتن تمینه بالفتح در آرزوے چیزے انداختن کسے را
تمویه از باب تفعیل آبدار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و زره را ستوقه کردن
تمه بفتحتین تباه شدن طعام و گوشت تمیشه بالفتح با میم مشدد و یای فارسی
شهریست در ایران زمین تنبه از باب تفعل بیدار شدن تنبیه از باب تفعیل بیدار
کردن و دلالت بر چیزے کردن که از ان غافل باشند تنجه از باب تفعل بازداشتن
تنجیه بالفتح زهانیدن و بر موضع بلند افگندن و بدین معنی اخیر است قوله تعالے
بحجیک بهد نک ف تنگه بالفتح و با کاف فارسی معروف و نیز از آرد فطیر کرده
مثل تنگهای نقره میسازند و بغرامی پزند و آنرا تنگه بغرا نامند تنکیه بالفتح نگاشته
و نخ رسانیدن تنمیه بالفتح رسانیدن خبر و سخن بر وجه شر و فساد کردن و تیمه بر
آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش دادن تنوره بالفتح تنور آتش
و نیز نوعی از پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن جیب ها دراز دارد تنوفه بالفتح
بیابان و تنوفیه بمثله تنویه از باب تفعیل بلند نام گردانیدن تنهنه بفتح یکم و ضم چهارم

وسوم باز ایستادن و تجبه بمثله **توارہ** بالفتح معروف یعنی نشستگاه خانه که در و سرگین و پلیدی رفته بود و نیز خار بنهائے که گرد بر گرد باغ و بستان و کشت فرو برند و آنرا بر چین نیز گویند **ف توانچه** بالفتح و باجیم فارسی بهذن و معنی تپانچه که گذشت **ف توابه** بالفتح نام مبارز ایرانی که پسر او بمبه نام داشت **ف توبارہ** بزنر **توبه** بالفتح از گناه باز ایستادن و توبه آرزانی کردن بر کسے **توجه** از باب تفعل روی بچیزے کردن و بقضاء حاجت رفتن **توجیه** از باب تفعیل نیک بیان کردن و روی بسوے چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بکارے فرستادن **تودده** بالضم و باو او یکم فارسی جفت که ضد طاق است و در لسان الشعرا تودہ مرقوم است **ف تودہ** بالضم انبار هر چیزے کذا فی الآداب و در عزلی تودہ بالضم انبار هر چیزے و نرمی و آهستگی نمودن **ف توزه** بالفتح فرزند عزیز **توزه** بالفتح و الضم شکال که بر دست اسپان نهند تا در آویزد و بالضم جانورے نادرنده که آنرا شکال نیز گویند و بتازیش شغال خوانند و **توزه** بالضم بلغت ترکی قاعده و رسم را گویند **توریه** بالفتح نام کتاب خدا تعالی که بموسی علیه السلام نازل شده بود اصله وریه بوده واو اول بتا بدل کردند و بارا بالف بدل کردند توریه شد معنی دے روشن و حکمت **توشیه** بالفتح بسیار نقش و نگار کردن جامه را **توصیه** بالفتح انداز کردن و فرمودن کسی را و وصی کردن **توفیه** بالفتح و بفا تمام دادن و نیک وفا کردن **توقیه** بالفتح و بقاف سخت نگهداشتن **ف توله** یعنی نود و شش جبه باشد **تولیه** بفتح یکم و چهارم والی گردانیدن و روی و اکردن و پشت برگردانیدن **تولیه** از باب تفعیل شیفته و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند **ف تونگه** با کاف فارسی گنجینه **تهته** بفتح یکم و سوم درماندگی زبان بسخن **تهجیه** بالفتح حرف را هجا کردن **تهلکه** بالفتح هلاک شدن و این از مصادر شاذه است و جائے هلاک شدن **تهمه** بالضم دروغ بر بستن بر کسی و دروغ **تهنیه** بالفتح مبارکباد گفتن **تهنه** بالفتح نام شهر لیست که افریدون در ان میبود کذا فی الآداب

کردن و در غیر مصادر تکلہ بالضم عاجز و کار خود به کسے واگذارنده و در فارسی تکلہ نام بادشاہی
که در شیراز بود ف تکمہ بالضم گویک کلاه و امثال آن تکمہ از باب نصر گشته
شدن تکنیه بالفتح کسی را کنیت نهادن و کنیت کسے گفتن تکه بوزن مکه بز کوہی
که آنرا رنگ نیز گویند و این تسامح است از خدمت امیر شہاب الدین حکیم
کرمانی و در کنز اللغات مکه بالکسر مع التشدید بند شلوار یعنی ازار بند تلامذه بالفتح
شاگردان تلاوه بالکسر قرآن و کتاب خواندن تلبیه بالفتح لبیک گفتن در حج
و در جواب تلقیه بالفتح چیزے پیش کسی آوردن ف تلنه بالضم حاجت و نیاز
ف تلواسه بالفتح غم و اندوه ف تلوسه بوزن سیوسه غلاف کارد و تیغ
و قیل بالضم ف تلوکه بالفتح یکم و ضم دوم حاجت و در نگ تله بوزن همه دام
و حال نیز گویند تلویه بالفتح نیک پیچانیدن تماخره بالفتح و با خا موف سخر تمده از باب
تفعل خود را ستودن تمشیه بالفتح رفتن و راندن و کار گذاردن تمایه بالفتح
بسیار مدت برخورداری یافتن تمینه بالفتح در آرزوے چیزے انداختن کسے را
تمویه از باب تفعیل آبدار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و زره را ستوقه کردن
تمه بفتحتین تباه شدن طعام و گوشت تمیشه بالفتح با میم مشدد و یای فارسی
شہر لیست در ایران زمین تنبه از باب تفعل بیدار شدن تنبیه از باب تفعیل بیدار
کردن و دلالت بر چیزے کردن که از ان غافل باشند تنجه از باب تفعل باز داشتن
تنجیه بالفتح زہانیدن و بر موضع بلند افگندن و بد تمیزی اخیر است قوله تعالے
ینجیک بهد نک ف تنگه بالفتح و با کاف فارسی معروف و نیز از آرد فطیر کرده
مثل تنگهای نقره میسازند و بغرامی پزند و آنرا تنگه بغرا نامند تنکبه بالفتح نکاتبه
و نخ رسانیدن تنمیه بالفتح رسانیدن خبر و سخن بر و چه شر و فساد کردن و میمه بر
آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش دادن تنوره بالفتح تنور آتش
و نیز نوعی از پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن جیب ها دراز دارد تنوفه بالفتح
بیابان و تنوفیه بمثله تنویه از باب تفعیل بلند نام گردانیدن تنهنه بفتح یکم و ضم چهارم

وسوم باز ایستادن و تجبہ بمثلہ **توارہ** بالفتح معروف یعنی نشستگاہ و خانہ کہ درد سرگین و پلیدی رفتہ بود و نیز خار بہنائے کہ گرد برگرد باغ و بستان و کشت فرو برند و آنرا بر چین نیز گویند **ف توانچہ** بالفتح و با جیم فارسی بوزن و معنی تپانچہ کہ گذشت **ف توابہ** بالفتح نام مبارز ایرانی کہ پسر او بہمنہ نام داشت **ف توبارہ** بزنر **توبہ** بالفتح از گناہ باز ایستادن و توبہ ارزانی کردن بر کسے **توجہ** از باب تفعل روی بچیزے کردن و بقضاء حاجت رفتن **توجیہ** از باب تفعیل نیک بیان کردن و روی بسوے چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بکارے فرستادن **تووده** بالضم و باو او یکم فارسی جفت کہ ضد طاق است و در لسان الشعرا تودہ مرقوم است **ف تووده** بالضم انبار ہر چیزے کذا فی الآداب و در عزلی تودہ بالضم انبار ہر چیزے و نرمی و آہستگی نمودن **ف توزه** بالفتح فرزند عزیز **توزه** بالفتح و الضم شکال کہ بر دست اسپان نہند تا در آویزد و بالضم جانورے نادرندہ کہ آنرا شکال نیز گویند و بتازیش شغال خوانند و **توزه** بالضم بلغت ترکی قاعدہ و رسم را گویند **توریہ** بالفتح نام کتاب خدا تعالی کہ بموسی علیہ السلام نازل شدہ بود اصلہ و وریہ بودہ واو اول بتا بدل کردند و باو را بالف بدل کردند توریہ شد معنی وے روشن و حکمت **توشیہ** بالفتح بسیار نقش و نگار کردن جامہ را **توصیہ** بالفتح انداز کردن و فرمودن کسی را و وصی کردن **توفیہ** بالفتح و بفا تمام دادن و نیک وفا کردن **توقیہ** بالفتح و بقاف سخت نگہداشتن **ف توجہ** یعنی نود و تشش جبہ باشد **تولیہ** بفتح یکم و چہارم والی گردانیدن و روی و اکردن و پشت برگردانیدن **تولیہ** از باب تفعیل شیفتہ و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند **ف تونگلہ** با کاف فارسی گنجینہ **تہتہ** بفتح یکم و سوم درماندگی زبان بسخن **تہجیہ** بالفتح حرف را ہجا کردن **تہلکہ** بالفتح ہلاک شدن و این از مصادر شاذہ است و جائی ہلاک شدن **تہمہ** بالضم دروغ بر بستن بر کسی و دروغ **تہمینہ** بالفتح بسیار کباد گفتن **تہمینہ** بالفتح نام شہر لیست کہ افریدون در آن میبود کذا فی الآداب

ف تہ بروزن شہ توی وزنگ شمشیر و جزء آن وزیر ہر چیزے و در عربی تہ بالکسر وتہ بالفتح این زن واین مرد واین اسم اشارت اند **ف** تیذبہ بالکسر یعنی پاک وفکر میداری **ف** تیر و بالکسر تاریک **ف** تیرہ ماہ یعنی چون آفتاب در برج سرطان میرود آنرا تیرہ گویند **ف** تیغ کوہ بالکسر یعنی سر کوہ و تیغ و بلندی ہر چیز راگویند تیہ بالکسر حیران شدن و تکبر کردن و رفتن مہر جاے سرگردان و بیابان و در فارسی تیہ بالکسر بیابانے راگویند کہ مردم دران حیران بماند و ازان بیرون شدن نتواند و نیز بیابان کہ ممتر موسیٰ با دوازدہ سبط بنی اسرائیل کہ در ہر سبطی پنجاہ ہزار مرد بود دران بیابان چہل سال محبوس ماند و ازان پوست بیرون نتوانست آمد کذا فی السوید تندیہ صورت و پیکر و باباء فارسی افصح است تنزیہ روی گرداندن از صفات زشت و دور کردن از قبایح تنغصہ ناخوش آمدن توجیہ بالفتح نیک بیان کردن و روی بسوے چیزے کردن و کسی بہ نزدیک کسے و یا بکارے فرستادن توجہ از باب تفعل روی بچیزے کردن و بقضاء حاجت رفتن تعبیہ لشکر ترتیب داشتن برائے جنگ تعقفہ بالفتح بانگ سلاح و پوست جنگ تغمیہ بالفتح پوشیدن چیزے و جزان تلجیہ بالفتح ستم و کارے داشتن **ف** تروہ جفت ضد طاق ✦ تصعصعہ ضعف و سخت ناتوان شدن تجمہ سخت گفتن تخافہ نہان یکدیگر راز گفتن **ف** تنگ حوصلہ ای ہمت و بخیل **ف** ترک سلطان شکوہ ای آفتاب **ف** تیغ زدودہ معروف و نیز استعارہ است و ازین روشنی صبح صادق مراد است کہ قاطع ظلمات است ✦

فصل التاء مع الیاء ✦ تابی بفتحتین مع التشدید گردن کشی کردن و در فارسی تابی باباء تازی یعنی طالع شوی و غصہ کنی و روے گردانی و روی بہ پیچی و تابی باباء فارسی یک تاب تاخی بفتحتین برادر گفتن و صواب جستن تاذی بفتحتین مع التشدید آزردہ شدن تاری باباء تازی تیرہ و تاریک و باباء فارسی یعنی یک تار و در عربی تاری بفتحتین مع التشدید ایستادن **ف** تازی باباء تازی عربی و تاخت کنی و اسپ

معروف تاسی بفتحتین مع التشدید صبر کردن و اقتدا روی کردن فتالکی کشنیر
یعنی دهنه تالی بفتحتین مع التشدید سوگند خوردن و نیز تالی از پے آینده و تالی بفتح اول
هر اسپے که بعد میلی درمیان بیاید و را تالی گویند تانی بفتحتین مع التشدید نون
نرمی و آهنگی نمودن و درنگ کردن فتای یعنی توی و نیز بمعنی طاقت آید خنانکه
گویند تاء کاغذ و چندین تاء جامه تباری بالفتح باهم معارضه کردن در کاری تبازی
بالفتح جنبانیدن و بدر فتاری تباغی بالفتح و بغین منقوطه بر همدیگر افزونی جستن و باهم
ستم کردن تباقی بالفتح بایکدیگر باقی ماندن تباکی بالفتح باهم گریستن تباتی
بالفتح آزمودن تباهی بالفتح معارضه نمودن و بایکدیگر باقے ماندن تبدی بفتحتین
مع التشدید به بیابان مقیم شدن و پدید آمدن تتری بالفتح و بالف مقصوره یکیک
از پس یکدیگر و در فارسی تتری بکسر راء و سکون یا ترشاوه است معروف که در
دیگ اندازند کذا فی القنیه تجاذی بالفتح و باذال منقوطه سنگ برافراشتن تجاری
بالفتح باهم رفتن تجازی بالفتح تقاضا کردن تجافی بالفتح بیکسو شدن و جدا
شدن از چیزے تجری بالفتح میرود تجزی بالفتح فعل مضارع یعنی بگذارد و بے نیاز کند
و جزاد بها اگر برائے غایب باشد یا بگذاری و جزادهی و بے نیاز کردانی از برای مخاطب
باشد تجلی بالفتح نور شب و در شرح فصوص است که همه رسل این خبر کرده اند
مراد ات خود را چنانچه در حدیث صحیح آمده است انکم ترون ربکم یوم القیمة فی الخلق فی صورة
منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فتجلی فی صورة عقائدهم فیسجدون له
و صورتها همه محدود است پس وقتی که حق ظاهر شد بصور تهای محدود ناطق است
کتاب بدین که هو الظاهر و الباطن پس حاصل شد علم مر عارف را بدین که ظاهر بدین صور تها
نیست مگر او تجلی بشهودی بفتحتین و به تشدید لام ظهور وجود است که مسمی است باسم النور
آن ظهور حق است بصور اسماء در اکوان اسماء صور الهیه اند و آن ظهور بنفس الرحمان است
بیت همه اشیا باین نفس موجود * گوئیا هست این خزانه بجود * تجلی بفتحتین با یاء
فارسی ظهور و روشنائی و بیارتازی آشکارا شدن مثنوی دل چو از اوصاف نفسانی

پرست ✦ بر سر تخت تجلی بر نشست ✦ تا پیست انوار تجلی را نشان ✦ انچه در سر تو آید بگمان ✦
گه کشاید گنج افعال و صفات ✦ گه نماید پرتو انوار ذات ✦ تجنی بفتحتین و التشدید جنایت
بر کسے نهادن و بهانه جستن تحاشی بالفتح بیکسو شدن تحاسی بالفتح باهم آشامیدن
تحامی بالفتح از چیزے پرهیزیدن تحت الثری بالفتح زیر هفتم زمین تحدی
بفتحتین مع التشدید برابر کردن در کارے واز کسے درخواستن که کسے با و معارضه کند
در کاری و یا معرف شود بجز خود تحسی بفتحتین مع التشدید آشامیدن تحفی بفتحتین مع التشدید
مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسے واز حال کسے پرسیدن تحلی بفتحتین مع التشدید
زیور کردن و آراسته شدن تخلی بفتحتین مع التشدید خالی شدن تخمی بفتحتین مع التشدید
خیمه زدن تخطی بفتحتین مع التشدید بخطا منسوب کردن و درگذشتن تدانی بالفتح بهمدیگر
نزدیک شدن تداوی بالفتح چیزے دارو و درمان خود کردن تدجی بفتحتین مع التشدید
تاریک شب تدلی بفتحتین مع التشدید فروهشته شدن و سخت نزدیک شدن و انچه در
قران مجید آمده است که دنی فتدلی در صحاح گوید که در اصل تدلل بوده است لام دوم را
قلب بیا کرده اند و بعضی گویند بمعنی خود است یعنی سخت نزدیک شد و تدلی بفتحتین
و با الف مقصوره نزدیک شد و فروهشته شد تدنی بفتحتین مع التشدید نزدیک آمدن
تدری بفتحتین و با راء مکسور شدن بلند داشتن تنصی موی فروگذاشتن و با زر گرفتن
قومی تزوج کردن تراغی بالفتح بر همدیگر بانگ کردن شتران تراخی بالفتح تقصیر کردن
و دور کردن و شدن و کاهلی نمودن تراضی بالفتح بر همدیگر خوشنود شدن ترائی بالفتح
استخوانهای گردن ها و او جمع ترقوه است ترتی بفتحتین پروردن ترجی بفتحتین مع التشدید
امید داشتن ترحی بفتحتین مع التشدید گرد شدن فترد امنی بالفتح
یعنی ملوثی و گناه گاری تردی بفتحتین و با دال مکسور شدن و ابر خود انداختن و هلاک
شدن و از جاے بلند در افتادن ترضی بالفتح و با الف مقصوره خوشنود کردن
ترقی بفتحتین مع التشدید بالا تر شدن و بلند گردانیده شدن فترکتاری
بالضم و با کاف موقوف تاخت ترکانه و ترک تاختن فترکی بالضم منسوب است

به ترک و اسپ معروف تزجی بالفتح و جیم منقوطه مشدد باندک چیزے روزگار گذرانیدن و باندک چیز اکتفی کردن تزکی بفتحتین مع التشدید زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تساقی همدیگر را ساقی کردن تسامی بفتحتین باهم معارضه کردن به بزرگی تساوی بالفتح برابر شدن تسخی بفتحتین مع التشدید بخشش کردن تسری بفتحتین مع التشدید کنیزک ستریه خریدن یعنی کنیزک مستوره خریدن تسلی بفتحتین مع التشدید دلخوشی یافتن و خوش عیش شدن و واشدن ابر و غم و تاریکی و مثل آن تشاعی بالفتح از همدیگر دور شدن و پراگنده شدن و تشائی بالفتح بمثله تشاکی بالفتح بایکدیگر گله کردن تشتی بفتحتین مع التشدید زمستان کردن تشکی بفتحتین مع التشدید شکوه و گله کردن تشهی بفتحتین مع التشدید آرزوے چیزے کردن تشی بالفتح و بکسر شین جانورے است خزنده که در پشتش مانند دو خارهای سیاه و سپید سر تیز اند چون کسی قصدش کند خود را بیفشاند خارها چون تیر جهند و در اندام قاصد بنشینند تصابی بالفتح عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تصافی بالفتح و بکسر فا با همدیگر دوستی پاک داشتن تصبی بفتحتین مع التشدید کودکی نمودن طفل کودک شدن تصدی بفتحتین مع التشدید پیش آمدن تصلی بفتحتین مع التشدید بگرما در آمدن و با آتش در آمدن تضحی بفتحتین و به تشدید خاء طعام چاشت خوردن تطنی بفتحتین و با نون مکسور شد و گمان بردن تعابی بالفتح و بکسر دال با همدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تعاسی بالفتح شبکوری نمودن تعافی بالفتح عافیت و رستگاری یافتن تعامی بالفتح کوری بر خود گرفتن تعتی بفتحتین از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن تعدی بفتحتین و بدال مکسور شد و از حد در گذشتن و افزونی جستن تعری بفتحتین مع التشدید برهنه شدن تعزی بفتحتین و بزاء منقوطه مکسور شد و صبر کردن تعسبت کردن تعشی بفتحتین مع التشدید بوقت شام خوردن تعضی بفتحتین مع التشدید نسبت شدن و ویران شدن تعلی بفتحتین مع التشدید بلند شدن و پاک شدن آن از نفاس

وسالم شدن از علت تعنی بفتحتین مع التشدید رنج بردن تغابی بالفتح غفلت
نمودن تغانی بالفتح همدیگر بے نیازی نمودن تغادی بالفتح فراهم آمدن برائے
بدی وفتنه تغذی بفتحتین مع التشدید غذائی چاشت خوردن التغشی بفتحتین
وباشین مشدد وخود را بجامه وغیره پوشیدن وجماع کردن ازینجاست قوله تعالے فلما
تغشیها حملت حملاً خفیفاً تغلی بفتحتین مع التشدید غالیه بکار داشتن تعنی بفتحتین مع التشدید
سر انیدن وبے نیازی نمودن تفادی بالفتح همدیگر را واخریدن واز چیزے
رهائی جستن وبکسو شدن تفتی بفتحتین مع التشدید جوانمردی وزریدن تفرّی بالتجرید
مع التشدید واشدن وشگافته شدن تفشی بفتحتین مع الشین بزرگ شدن وفراخ
شدن وتباه شدن ریش تفنی بالفتح تا وسکون فا وکسر نون پرده عنکبوت تقاضی
بالفتح تقاضا کردن یعنی طلب کردن تقری بفتحتین مع التشدید وبقاف در شهرها گردیدن
وار پے چیزی رفتن تقصی بفتحتین مع التشدید دور شدن تقضی بفتحتین مع التشدید
از هوا در آمدن جانور وبسر آمدن مدت وتمام شدن تقوی بالفتح وبالف مقصوره
پرهیزگاری وترس یعنی ترسیدن از حق تعالی جل شانه است در عواقب امور یا ترس از
نفس خود که مبادا ازهزلی کرده او را در مهالک بعد وحجاب مبتلا سازد تقی بالفتح پرهیزگار
وترسنده ونام حضرت رسالت پناه صلعم ف تکاپوی بالفتح وباکاف فارسے
یعنی دویدن وجست وجوی کردن تکی بفتحتین مع التشدید خود را خوشبوی گردانیدن
بخور تکمی بفتحتین مع التشدید پنهان شدن در سلاح وپوشیده شدن در چیزے
وپوشانیدن چیزی را تلاحی بالفتح همدیگر را دشنام دادن وباهم دیگر نزاع کردن
تلاشی بفتحتین نیست شدن تلافی بالفتح دریافتن وبدست آوردن ونیز تلف
کردن چیزے را وخود را ناوان ساختن تلاقی بالفتح بهم رسیدن وهمدیگر را دیدن
تلاهی بالفتح باهم بازی کردن ف تلنگی بضمتین وباکاف فارسی حاجت مند
ف تلی بالفتح دست افزاران حجام تمادی بالفتح در نهایت بیراهی در شدن
بو تمارسی بالفتح در شک افتادن وشک آوردن بچیزے وباهم ستیزه کردن

ف تماشائی بایاء تازی تماشا کننده و نیز بمعنی تماشا هستی آید تماشی بالفتح باهم رفتن
تمتی بفتحتین مع التشدید سخت کمان کشیدن تمشی بفتحتین مع التشدید رفتن و کار
گذار شدن تمنی بفتحتین مع التشدید آرزو کردن و دروغ گفتن و قرآن و کتاب
خواندن تنابی بالفتح باهم یاد کردن چیزے تنادی بالفتح همدیگر را آواز دادن
و باهم در انجمن نشستن تناسی بالفتح فراموش نمودن تناجی بالفتح باهمدیگر
راز گفتن تناصی بالفتح موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر افتادن
تنافی بالفتح یکدیگر را نیست کردن تناهی بالفتح بپایان و نهایت چیزے رسیدن
و دور شدن ف تنگدستی باکاف فارسی موقوف یعنی فقیری و تمسکی و بخیلی
ف تندی بالضم والتشدید درشتی و بلندی ف تنگنای باکاف فارسی
موقوف یعنی تنگچه و تنگی هر چیزے و راهی که درمیان دو کوه بود و دره کوه و نیز کنایت
از گور و قالب مردم و دنیا آید توارى بالفتح پنهان شدن و سرگشته شدن و ناپدید
شدن تواصی بالفتح همدیگر را اندرز کردن توالی بالفتح پیاپے شدن توانی
بالفتح تمام شدن و سستی کردن و تقصیر کردن ف تودری بالفتح نام داروئیست
توقی بفتحتین مع التشدید پرهیزیدن و خود را نگهداشتن از چیزے تهادی بالفتح لازم
رفتن و هر یکدیگر را هدیه دادن و فرستادن تهاوی بالفتح از پے یکدیگر افتادن
تهجی بفتحتین مع التشدید بحا کردن حروف ف تهی بکسر تین خالی و از بندگی شیخ واحدی شیرازی
بالضم معجمه است و نام داروئی است تعالی بالفتح برتری و برتر شدن و این خطاب
بخدا یتعالی است بدیگرے را هم سزد که کفر واقع شود نعوذ باللہ منها تالی بفتحتین مع التشدید
سوگند خوردن و هواسپی که بعد میلی درمیان بیاید او را تالی گویند تاعی بالفتح کسے که
از خدا یتعالی روگردان شده قدم در بی فرمانی نهاده و فرعون را نیز گویند تلاسی
بالفتح تختے که چهار پایه باشد و این بان سریانی است تمطی بالفتح دراز شدن ف
تنگری بالفتح سمهاکه بدان زر و نقره گدازند و بزبان ترکی نام خدا یتعالی است
ف تنگروی بی فرمانی کردن ف تهی روی سفرلی منفعت و تهی رفتن کسے

بجائی ف تیرہندی عطارد گویند ف توزی جامہ ایست منسوب بتوز و بعضے کمان راہم گویند ف تودری نام گیاہی است دوگونہ میباشد لال و سفید ۔
ف توسرسبزی ۔ مراد از نوجوانیست ۔

فصل الثاء مع الالف ۔ **الثاء** بالعیش من کل شئی یعنے از ہر چیزے کہ از ان زندگانی کند و بجانب ابجد بالصد باشد ثاد چشم زخم از ہر چیزے ثاداء بالفتح کنیزک ثداء بالضم نام گیاہے است کہ آنرا حب الرشاد گویند و بعضے گویند کہ خردل است یعنی سپند سپید و خوب ثراء بالفتح توانگری و بسیاری ثمر و اثر و اثرا بالفتح زنے پرمال ثریا بالفتح زمین نمناک ثریا بالضم منزلی است از منازل قمر و نیز نام ستارہ ہم نام زنے است و آن شش ستارہ اند و قیل ہفت ثغاء بالضم و المد آواز گوسپند و مثل آن ثلاثاء بالفتح روز سہ شنبہ ثمراء بالفتح درخت میوہ دار ثناء بالفتح سخن نیک و ستایش بالکسر ریسمان کہ پای بند شتر کنند و ثنواء بالفتح بمثلہ ثواء بالفتح ایستادن ثنایا بالفتح دندانہائے پیش و راہ ہائی سرای بالا و کارہائے بلند ثنیا بالضم و الفتح شتر قوی و سخت و برگزیدہ و خوب ثوباء بضم یکم و فتح دوم دہن دردہ یعنی فازہ ثولا بالفتح گوسپند مادہ دیوانہ ثیاما چہار دندان پیش دو دو دندان زیرین ثاگاوے کہ وے را پیوستہ دوشند و نرم چیزے ۔

فصل الثاء مع الباء ۔ **ثاقب** افروختہ و درخشندہ و شتر بادہ پیما و شیر و نیز ستارہ روشن **ثایب** باد سخت کہ با باران پیدا شود **ثب** بالفتح سخن چینی کردن **ثرب** بالفتح سبز گشن کردن و چادریہ کہ در گوسپند وغیرہ می باشد یعنی پر کردہ در روہ و شکنبہ پیچیدہ باشد **ثعب** بالفتح و بسکون العین روان کردن آب و بفتحتین نیز آب و راہ و وادی **ثعلب** بالفتح روباہ و زبانہ نیزہ کہ در سنان باشد **ثغب** بالفتح و سکون غین آبگیرے کہ در کوہ و موضع سایہ باشد و آب خنک دارد و آنرا سرد ابہ نیز گویند **ثقب** بالفتح سوراخ کردن و سوراخ و ثقوب جمع

ثقب بفتح ثا و ضم قاف ہیمۂ خورد کہ بآن آتش بر افروزند و ثقوب بضمتین افروختہ شدن آتش و پر شیر شدن شتر مادہ **ثلب** بالفتح نقص کردن کسے را و رخنہ کردن و عیب کردن و بالکسر شتر پیر کہ رخنہ در دندان او افتادہ باشد و قیل بضمتین چرک **ثواب** بالفتح مزد طاعت و عسل و نام مردیست کہ بغایت فرمانبردار بودہ است و ثوآب بالفتح مع التشدید جامہ فروش **ثیاب** بالکسر جمع ثوب یعنی جامہا و باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و پر شدن چاہ و مثل آن از آب **ثیب** بالفتح مع التشدید زن نا بکر و مرد نا بکر ✣

فصل الثا مع التا

ثابت بالفتح قرار و آرامیدہ و محکم **ثبات** بالفتح ایستادن و بر جاے بودن یعنی قرار و آرام و مرد ثابت عقل **ثبت** بالفتح مرد ثابت دل ثابت زبان و بضمتین حجت **ثبت** بالفتح شگافتن **ثبوت** بضمتین ایستادن و بر جاے بودن **ثبیت** بالفتح مرد عاقل بر جای **ثبوت** بضمتین گروہ **ثقات** بالکسر جمع ثقہ و ثقہ بالکسر استواری و استوار **ثلبوت** بضمتین نام وادی و موضع **ثلنت** بفتح یکم و کسر دوم گوشت گندہ **ثوابت** بالفتح ستارگان غیر سیارہ کہ آن یکہزار و بست و دو اند و بعضے گفتہ اند کہ یکہزار و بست و چہار اند و جملہ بر کرسی جای دارند کہ فلک ہشتم است و در کشف الحقایق آوردہ است کہ باقی ہمہ کواکب در آسمان اول اند کہ بماہ نزدیک است قولہ تعالی اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَۃِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطَانٍ مَّارِدٍ و ماہتاب بر آول آسمان و عطارد بر دوم آسمان و زہرہ بر سوم و آفتاب بر چہارم و مریخ بر پنجم و مشتری بر ششم و زحل بر ہفتم ✣

فصل الثا مع الثا

ثالث سوم و سہ کنندہ و قیل ستارہ ایست و نام بت **ثلث** بالفتح سہ یک مال ستاندن و سوم قوم شدن و سہ تمام کردن چیزی را و بالضم سہ یک و قیل قلم قلمی او شش قلم کہ خواجہ یاقوت اختراع کردہ بود و اسامی آن درین رباعی می آید رباعی نگارین خط خوش مینویسد ✣ بغایت خوب و دلکش مینویسد ✣ مناشیر و محقق نسخ و ریحان ✣ رقاع و ثلث ہر شش مینویسد ✣ و متاخرین قلمی دیگر ازین استخراج کردہ اند و نامش نسخ تعلیق داشتہ اند ✣

ثلیث بالفتح ۳ یک

فصل الثا مع الجیم + ثاج بانگ کردن گوسپند شجاج بالفتح مع التشدید فرو رینده و روان شوند شج وشجیج کلاهما بالفتح خون ریختن بذبح و آب ریختن بر چیزے و روانیدن آب وخون و در حدیث است افضل الحج الثج والعج و شجوج جمع شج ثلج بالفتح ثا وسکون لام برف بارانیدن وکند دل گردانیدن و برف و ثلوج بضمتین جمع آن و به فتحتین آرام گرفتن وخنک شدن دل **ثواج** بالضم بانگ و فریاد گوسپند **ثوج** بالفتح نام ظرفے است **ثبج** بالکسر میان کتف و پشت و میان هر چیز و ریگ پشته بلند والله اعلم

فصل الثا مع الحاء + شرح بالفتح برنائی یعنی جوانی +

فصل الثا مع الخاء + ثواخ و ثیخ بچیزے نرم فرو رفتن پای و دست وغیر آن +

فصل الثا مع الدال + ثادنم و سرما ثرد بالفتح و بسکون راء نان و کاسه شکستن و ثرید کردن و بفتح راء شکافته شدن هر دو لب ثرید بالفتح و آن ریزه کردن نان باشد در شیر و شربت و گوشت ثعد بالفتح والسکون غوره خرما نرم شده و آب گرفته ثمد بالفتح بسیار سوال کردن از کسے و بسیار درخواستن زن جماع را از مرد چند انکه آب مرد تمام وابریده شود و بفتحتین آب اندک که اورا ماده نباشد ثمود بالفتح نام قبیله ایست و ایشان قوم صالح پیغامبر اند علیه السلام ثوید بالفتح جوان نوخاسته و فربه و قوی که نزدیک بلوغ باشد ثهمد بالفتح نام موضعی است ثید بفتح یکم و کسر دوم جای نمناک و سرما رسیده + +

فصل الثا مع الراء + ثار کینه کشیدن و کشنده را و الکشتن ثامر درختے که میوه اورسیده باشد ثایر کینه کشنده و قصاص کننده ثبر بالفتح باز داشتن و هلاک کردن و زیان رسانیدن ثبور بالضم زیان کشیدن و هلاک کردن و ابالها کافتن ثبیر بالفتح کوهی است در مکه مبارک ثجر بفتحتین پلک پهن و ثجر بالضم تیرهاے سطبر ثجیر بالفتح سفل چیزے که بفشارند ثرثار بالفتح نام جولیست که نهایت بزرگ است و نیز بسیار گو ثر بالفتح ابر بسیار آب ثرور بفتحتین بشتر باده پر شیر ثعرور بالضم یکم و سوم غلاف قضیب ستور

ثغریر جمع آن ثغر بالفتح دندان اندا ختن و دندان شکستن و سد کردن بیرون ثغرگاه
کسی و ثغور بضمتین جمع و ثغر بضم یکم و فتح دوم چاکهای سینه که درین حلق میباشد و ختها
و اه جمع ثغره است ثغر بالفتح و لکون فافرج دد و وام وغیر آن و ثغر بفتحتین پاره دوم
ثمر بفتحتین میوه و گره های و بندهای تازیانه و اثر چیزی و فایده و المال الذی ینفع منه
ثمر بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثور بالفتح گاو و غبار و نام برجے
از بروج آسمان که صورت گاو دارد و چون آفتاب در برج ثور آید آنماه را در هند
جیٹھ گویند و نیز سرخی بزرگ شفق و ثور الماء سبزه ایست که اهل هند سوال گویند
و نام شخصی و نام کوهے است در مکه مبارک و اسپ و ستور را نیز گویند و بالضم نام
پسر بزرگ فریدون که اورا ثوج نیز گویند بالفتح گاو گردون + +
فصل الثاء مع الطاء + ثاط گلها و لایها و او جمع ثاطه است **ثرط** بالفتح
سنج بردن و سرگین انداختن و بفتحتین سرگین و سرگین **ثط** بالفتح مرد کوسه **ثطاط** جمع
و **ثط** بالضم کوسه گان **ثططط** بفتحتین کوسه شدن **ثعط** بفتحتین بوے گرفتن گوشت و آب
ثلط بالفتح سرگین تر **ثمط** گل و قول رفیق و روشن + + + + + +
فصل الثاء مع العین + **ثطع** بالفتح آشکارا کردن و زکام گرفتن کسے را
ثع بالفتح مع التشدید قی کردن **ثلع** بالفتح سر شکستن +
فصل الثاء مع الغین + **ثلغ** باغین معجمه هم سر شکستن و **ثمغ** هم سر شکستن
فصل الثاء مع الفاء + **ثقاف** بالکسر آنچه نیزه بوی راست کنند **ثقف**
بالفتح یافتن و راست کردن نیزه و بفتحتین استاد شدن و زیرک شدن و **ثقف**
بفتح یکم و ضم دوم مرد استاد و زیرک و چست **ثقیف** بالفتح نام قبیله ایست و سرکه
کهنه تیز و هر چیزے که تیزی دارد بطعم و بکسر ثا و التشدید قاف سرکه که بغایت ترش و تیز بود
فصل الثاء مع القاف + **ثاوق** بکسر واو روان و نام اسپی است
ثدق بالفتح روان شدن آب و ابر و غیر آن **ثغروق** بالضم بوی خوش و خوشه انگور
و خربا و چوب خوشه انگور که دنباله انگور و خربا به آن پیوسته است و بعضی گویند که ثغروق دنباله خربا است و انگور

که بجوب خوشه متصل مے باشد وثناریق جمع آن **ثقاق** استوار کردن ÷ ÷
فصل الثاء مع اللام + **ثاقل** دینار درست وتواتل جمع آن **ثعل** بضم ثا سر
پستان که زیادت باشد ثعول جمع وثعل بضم ثا وفتح عین مهملہ نام شخصی است
وثعل بفتح ثا وعین وندانهای زاید **ثقال** بالفتح شتران گران رو یعنی کاہل
وثقال بالکسر پوستی که در شیب آسیا گسترانند تا آرد بر سر آن افتد وسنگ زیرین
آسیا **ثقل** بالضم انچه نیک شنیدن از هر چیزے وتیز ودرست وپس افتاده از چیزے
فسرده **ثقابل** بالفتح زن آرمیده وفربه وبزرگ سرین وثقال وثقل بالکسر کرانان
ومردم آرمیده **ثقل** بفتح ثا وسکون قاف گران کردن بوزن وبدست برگرفتن
وسنجیدن چیزرا تا دانسته شود که گران است ویا سبک **ثقل** بکسر ثا گرانی وبار ودخت
وکاہل شدن وثقل بفتحتین متاع مسافر **ثقیل** بالفتح گران بوزن ومرد آرمیده
ثکل بضم یکم وسکون دوم بی فرزند شدن مادر وگم کردن مادر فرزندرا وثکل بفتحتین
بمثله **ثکول** بالفتح زنیکه فرزندش را نایافته ویافوت شده باشد **ثکل** بالفتح سرگین
انداختن ستور وخاک در چاه ریختن وخانه ویران کردن وفرو ریختن سیم **ثکل** بکسر تا
یعنی گوسپندان بسیار وبفتحتین هلاک شدن وهلاک کردن وویران شدن وافتادن
دندانها **ثولول** بمعنی زخ ست وآن معروف است که نام علتی است یعنی چشم زخ
وبعضی گویند ثولول بفارسی زخ وبهندی مساگویند ثالیل جمع آن **ثمال** بکسر ثا وبار در
مردم وکارگذار مردم وثمال بضم ثا سوراخ وکفهاے شیر وآب ومثل آن **ثمل** بفتحتین
مست شدن وشراب خوار دریافتن کسی را وثمل بکسر میم مؤخر کردن شراب از
طعام وثمل بفتح ثا وکسر میم مست **ثول** بالتحریک دیوانه شدن گوسپند وثول بسکون
یعنی گروه زنبوراے جماعت مکسان انگبین **مثل** بفتحتین گسترده شدن چیزے بر روے
زمین **مثلل** بفتح یکم وسوم باطل **ثیل** بالکسر غلاف قضیب شتر وگیاہی است
که شتران میخورند والله اعلم بالصواب ۵
فصل الثاء مع الميم + **ثرثم** بضم هر دو ما بقیه طعام که در کاسه مانده باشد **ثرم** بفتحتین

افتادن دندان پیش و برد هن زدن چنانکه دندان بفتد لثغم بفتح هر دو ثا تباه کردن ثعم بفتح اول و سکون دوم کشیدن ثغام بالفتح نام گیاهے است که آنرا در منه کشمید گویند ثغم بفتح اول و بکسر دوم سگ گزنده و قتیل سگ خورد ثکم بفتحتین ایستادن و ملازم شدن و میان مردم و میان راه و ثکم بالضم مثله ثلم بالفتح رخنه کردن ثمام بالضم گیاهے است ثمثام بالفتح آنکه چون چیزے را بگیرد بشکند ثم بالضم و بفتح میم و التشدید پس و ثم بضمتین مع التشدید رخت و اسباب خانه و ثم بفتحتین مع التشدید آنجا و جمع کردن و استوار کردن و اصلاح کردن کار و رفتن بنجانه و جاے برکندن گویند علف را از بن قوم بالضم سیر و گندم و نخود و قبضهٔ شمشیر و تیغ ٭

فصل الثاء مع النون

ثامن هشتم ثانی اثنین یکے از دو لا ثالث سهما که سوم با ایشان نباشد ثبان و ثبن کلاهها بالفتح در نوشتن عطف جامه و دوختن آن و چیزے در دامن نهادن و بهر دو دست گرفتن دامن را و یا در ظرف نهادن و بهر دو دست آن ظرف را برگرفتن و ثبان بالکسر پارهٔ جامه و انبان و زنبیل ثبون بضمتین و ثبون بالکسر جماعت متفرقه و او جمع ثبنه است ثبن بفتحتین گنده شدن گوشت ثخن بالکسر و بفتح خاء معنی حجم و سطبری ثخین بالفتح سطبر و مرد تمام سلاح ثدن بالفتح تغیر یافتن بوے گوشت و پر گوشت شدن ثرن بفتح یکم و کسر دوم فربه ثروان بالفتح مرد پر مال ثعبان بالضم اژدها و ثعابین جمع آن و ثعبان بالکسر مرد بای آب در بیابان و او جمع ثعب است و ممر بفتحتین گذرگاه ثعلبان بالضم روباه ز ثغبان بالکسر بالکسر و بسکون غین منقوطه آبگیرها که در سایه کوه باشد و آب آن سرد و خوش باشد و او جمع ثغب است ثعردان بالفتح زدن شتر کسے را بپای و زانو و سینه و جز آن ثقن بالفتح درست شدن دست و غیر آن ثقلان بفتحتین جن و انس یعنی آدمی و پری و ثقلین بمثله ثکن بضم یکم و فتح دوم جماعت

کبوتران ومرغان وغیر آن وثکن بضم یکم وسکون دوم راه راست وشاه راه وثکن بفتحتین نام کوهے است ثلثان بالضم دو بخش از سه بخش ثمانون وثمانین هشتاد وثمن بالضم هشت یک ستاندن وثمن بفتحتین بهاء ثمین بالفتح هشت یک وچیزے قیمتی وبسیار بهاء ثنتان بالکسر دو ثنن بالضم جمع ثنة یعنے مویهاء دراز که بر پاشنه اسپ باشد ثن بالکسر علف خشک ثینان بالضم آنکه دومی کس باشد در مهتری وفضیلت ثوبان بالفتح باز گشتن ثوران بفتحتین برخاستن گرد وغبار وفتنه ومثل آن وثور بفتحتین بمثله شهلان بالفتح نام کوهے است ثیران بالکسر گاوان واو جمع ثور است ف ثمره باغ حسن کنایت از جوانی وبرنائی است +

فصل الثاء مع الهاء

ثاثاه بالفتح بدور داشتن وسیراب کردن شتر را ثابته جاے گوسپند وشتر وسنگے که شبان در راه برافرازد وبرای نشانه راه ثاطه گل ولای سیاه تر ثاغیه گوسپند ثالث ثالثه بکسر اللام نصرانیان که قوم عیسی عم اند خدا را میگویند وگمان می برند که عیسی پسر خدا است ونی نی مریم زن خدا است ومعنی ترکیب سومی سه است ونیز کنایت از سوم طلاق وسوم پیاله است ثیره بالتحریک زمین نرم وجاه ونام موضعی ثبه بالضم والتخفیف جماعت وگروه ومیانه حوض وثبات بالضم جمع آن ثجره بالضم میان وادی وفراخی ان ومیان سینه ثجله بالفتح مسطر شدن وسخت استوار شدن ثرثره بفتح یکم وسوم بسیار گفتن وواگفتن ثرطیه بکسر یکم وسوم مرگول احمق ثرمله بالضم روباه ماده ونام شخصی ثروه بفتح یکم وسوم بسیار مال وبسیاری عدد ثعالبه بالضم روباه ثعلبه بالفتح والتشدید موضعی است در راه مکه ثعاثه بالفتح گیاهی است که آنرا در منه سپید گویند ثغثغه بفتح یکم وسوم در وقت سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد وبلرزه آمدن او چنانکه سخن او فهمیده نشود ثغره بالضم چاه سینه که در بن حلق می باشد ثقاقه بالفتح زیرک واستاد شدن وسخت استوار شدن ثقبه بالضم سوراخ ثقله بالفتح رختها واسباب باو ثقله بالفتح بمثله ثقله بکسر یکم وفتح دوم گرانی ثقه بالفتح وبالکسر نام حضرت عزت ومعنی

آن استوار و استواری است وثقات بالکسر جمع ثکنه بالکسر جماعت کبوتران و مرغان
ثلثه غسالہ بالفتح یعنی سه پیاله که مزبل کدورات شربیات باشند این هر دو لفظ عربی اند
اما ترکیب فارسی است ثله بالضم والتشدید گروه وثله بالفتح والتشدید گوسپند بسیار
پشم وخاک چاه ثمالہ بالضم سرسبز و بقیهٔ آب وغیر اب وکفک وغیر آن که در ته
چیزے مانده باشد ثمانیه بفتح یکم وکسر چهارم هشت ثمغه بالتحریک سرکوه ثمله
بفتحتین چیزے که در تگ ظرف مانده باشد وثمله بالضم گل تگ چاه را نیز گویند
ثمیله بالفتح باقی چیزے از شراب وغیر آن ثنایه بالکسر ریسمان موئین و پشمین
ثنه بالضم والتشدید موئی که بر دست و پای چارپایا باشد ومیانه نهار ثنیه بالکسر
خوارتر و زبون تر چیزے وثنیه بفتح یکم وکسر دوم وفتح سوم مشدد زمین بلند وراه سرائے
بالا و دندان پیشین ثوره بالضم کشنده راه کشتن وثوره بالفتح سوزش ثویله
بفتح یکم وکسر دوم گروهے که از جایها متفرقه باشند ثویه بفتح یکم وکسر دوم وفتح سوم
مشدد اغل گوسپند یعنی جائے گوسپند وثویه بضم ثا وفتح واو نام جائیست ومکانیست
ثروه پستان مرد ثلاثه سه پیاله که مزبل کدورات باشند ثعلیه نام بیابانی است
ثلمه بالضم رخنه وبالضم والتشدید گروه ثمامه نام گیاهے است ٭

فصل الثاء مع الیاء

+ثانی یعنی دوم ودوتا کننده وبرگردانیده
وبازداشتن وبازگردانیدن ثاوی مقیم ثالی جائی گوسپند وبازشدهٔ درثدی
بالفتح پستان چه مرد چه زن ثری بضم یکم وسوم وبه تشدید یا یکنوع جامه سپید در مصر
ثری بفتحتین وبالف مقصوره خاک نمناک وثری زیر زمین هفتم ای تحت الثری وثری بفتح
یکم وکسر دوم وتشدید یا بسیار مال الکلی بالفتح وبالف مقصوره زنیکه فرزند او نا پیدا و یافت شده باشد ثنی بالکسر یکتاه از ناها
نورد نامه وزنی که در وبچه زاید وثنی به فتح یکم وکسر دوم گاو وگوسپند دو ساله که پائے
در سوم نهاده باشد واسپ سه ساله که پای در چهارمی نهاده باشد وشتر پنج ساله
که در ششم نهاده باشد وجمع ثنایا وثنی بفتح یکم وسکون دوم دوتا کردن ودوشدن
وثنی بالکسر وبالف مقصوره کارے که دوباره کرده شود وثنی بالضم وبالف مقصوره

آنکه دو مهتر قومی باشند در مرتبه **ف ثورموی** بالفتح سرخ سپید که بتازیش اصبح خوانند **ثوی** بضم یکم و کسر دوم و تشدید یاء مقیم شدن **توی** بالفتح مهمان

باب الجیم مع الالف

الجیم بحساب ابجد سته نامند

ف جابلسا بضم سوم نام شهریست بغایت عظیم بسر حد مغرب و در مقابل جابلقا که هزار دروازه دارد و بر هر دری هزار پاسبان **ف جابلقا** بضم سوم نام شهریست در غایت بزرگی بسر حد مشرق در مقابل جابلسا که از پس او هیچ آبادانی نیست **ف چادر** سا با جیم فارسی یعنی چادر زرد و کبود و نیز آفتاب در روشنائی آن ؛ **ف چار اثر** دها با جیم فارسی و راء موقوف طبایع اربعه **ف چاروا** با جیم فارسی و راء موقوف ستور و شتر و اسپ و خر و مانند آن **ف جان افزا** یعنی انچه ممد حیات بود مثل آبجیات و امثال آن و در اصطلاح سالکان جان افزا عبارت از عاشق و معشوق است و نیز ذکریکه بمذکور رساند و آن ذکر مشرب مشطاریان هشت رکن است **ف جان گزا** با کاف فارسی مفتوح بمعنی انچه کاهنده حیات بود همچو زهر و مانند آن **ف جان من و جان شما** یعنی سوگند بجان من و بجان شما و نیز جان من فدای جان شما است و نیز جائیکه اتحاد و محبت سخت باشد جان من و جان شما یکی است **جاداء** بالفتح و المد لشکر **جدا** بالفتح بزغاله یاء نرو او جمع جدی است و الجداء ستاره از بنات النعش صغری که قبله را بدو شناسند و نیز جدی گویند **ف چرا** بالکسر و با جیم فارسی برای چه و سبب چه و این مرکب از چه و را و بالفتح مفرد چریدن و چیننده و در عربی **چراء** بالکسر سگ بچه دسگ بچگان و او جمع چرو است **چرایا** بالکسر و الفتح و **چرا** بالفتح و التشدید و **چرا** بالفتح و التخفیف و المد جهت و کودکی **ف چرب بالا** بالفتح و با جیم فارسی یعنی آنکه بالایش خوب بود **جزاء** بالفتح پاداش نیکی و بدی و سزاوار امادر فارسی فرق کرده اند در نیکی جزای گویند و در بدی سزای و نیز بی نیاز گردانیدن و غالب شدن

جفا بالفتح ستم کردن وظلم وجور وبدی **وجفار** بالضم والمد گیاه وخاشاک که آن را رودروسیل ببرد که قوله تعالی فاما الزبد فیذهب جفاء بمعنی باطلا تفسیر کرده اند **جلا** بالفتح از وطن وجائے بیرون رفتن واز وطن بیرون کردن وشدن وراننده وراندشدن وظاهر شدن ودور کردن واز خانمان بدر شدن والجلاء الخروج من الوطن والجلاء والجلو فیهما بالکسر چشم روشن کردن لبسمه وزدودن وجلوه نمودن عروس را وروشنائی او والجلاء بالکسر والمد زدودن واندوه وا بردن ونفی کردن ودر اصطلاح متصوفه جلا ظهور ذات مقدس است لذاته فی ذاته والتجلاء ظهور ذات است لذاته فی تعینات **جلذا** بالکسر زمین درشت وسخت **جلسا** بالضم همنشینان **جماء** بالکسر والمد بن چیزے وجماء بالفتح وتشدید میم جماعت آدمیان وگوسپندان شاخ **ف چلیپا** بالکسر وبایکم وسوم وچهارم فارسی انچه سه گوشه شکلی از زر ونقره ومس وچوب وامثال آن برهمنان در زنار اویزان سازند وبتازیش صلیب خوانند ودر کنز اللغات شکل صلیب بدین نوع کرده است + **جناء** بالفتح میوه چیدن ومیوه وجنا کوزپشت شدن وبر روی درافتادن **ف جنبش** آبا سیر کواکب سبعه **جواء** بالکسر وادی فراخ وزمین فراخ وظرفے که در ودیگ نهند وجبا بالکسر بمثله **ف چوخا** بالضم وباجیم فارسی جامه الیست پشمین ونیز نوعی از پوشش کوتاه که مهندجوگیان پوشند وآنرا کنطا گویند **ف جوزا** بالفتح نام برجی است از بروج فلک که حکما آنرا برج بادی خوانند وآن بصورت دو آدمی است ومنجمان اورا بصورت دو آدمے روی در روی بنگارند وچون آفتاب دران برج آید در هند ماه آساڑه گویند وگوسپند سپید میان ونیز نام کنیزکی **جوره لوا** بالضم یکم وکسر لام غلیواز وچال بازاء فارسی **ف جویا** بالضم وباواو فارسی جوینده ونیز نام پهلوانے که رستم اورا کشته بود **جهزاء** بالفتح زنیکه در آفتاب چیزے نه بیند وچشمی که در آفتاب چیزی نه بیند **جبا** بالکسر ظرفی که در ودیگ نهند وغلاف دیگ **جوباء** بالفتح الجیم

وسکون الواو و فتح الباء تن را گویند جنطیانہ ساز مطربان است در جبہ زدن و نام
دارویست جنیتا اسپان ف جوزبویا جائفل ف چراغ مرا امحل مرا
فصل الجیم مع الباء + جاذب ربایندہ و کشندہ و شتر کم شیر + ف
چاراسکباب باجیم فارسی یعنی جاذبہ و ماسکہ و ہاضمہ و دافعہ ف جاروب
یعنی چیزی کہ بدان صحن خانہ روبند و روبندہ جائے و جائی را بروب ف جاسپ
باباء فارسی نام حکیمے است کہ وزیر گشتاسپ شاہ بود و جاماسپ نامہ از مصنفات
اوست جانب کنارہ و طرف و غریب جباب بالکسر بریدن تردہ و خایہ کندن
و بریدن شاخہای درخت خرما تا آزاد شود جب بالضم چاہ و بالفتح بریدن و خادم کردن
کسے را و غالب شدن بر کسے بحسن و فضل و غیر آن جذب بالفتح کشیدن و ربودن
و جدا کردن بچہ از مادر جراب بالفتح و الکسر انبان و اندرون چاہ و بالضم آبے است
بمکہ مبارک جمعہ جرایب جزب بفتحتین گرد کرگین شدن جریب بالفتح مقدار
زمین معلوم و معروف و مقدار معین از غلہ و ارتفاعات یعنی پیمایش زمین و وزن غلہ
ف چشمہ سیماب باجیم فارسی یعنی روز و خورشید جعاب بالکسر جمع جعبہ
بالفتح تیردان و ترکش جغب بالفتح مرد شر انگیز جلاب بالفتح و التشدید کشندہ
جلباب بالکسر چادر و رداجلب بالفتح کشیدن و برانگیختن و بفتحتین جلب
گوسپند و شتر و بردہ را از جائے بجائے بردن برای فروختن و بانگ بر زدن اسپ
بوقت دواندن تا در گذرد و در فارسی جلب زن فاحشہ را گویند جلجاب بالکسر
سخت پیر ف جلوچوب بالکسر و الضم باچہارم و پنجم فارسی بد آنچہ گوشت
جانور بریان کنند و فیل سیخ و باہر دو جیم فارسی نیز آمدہ است ف جناب
بالفتح درگاہ و استانہ و گرد اگرد سرائے و کنار و گوشہ و بالکسر ریسمانی کہ در گردن
و سر چارو اکنند و کشند جنب بفتحتین مرد بے غسل و مرد غریب و دور و بفتح جیم
و سکون نون پہلو و نام قبیلہ و نیز بمعنی یار و مصاحب ہم در قرآن آمدہ است جنب
بفتحتین کشیدن اسپ و اشتر جنوب بالفتح بادے بدکہ از طرف دست راست آید

چون دومی بقبله آری و نیز طرف دست راست راگویند واین قاعده در ولایت عرب است و در
هند بعکس وانند و در کنز اللغات صریح آورده است جنیب بالفتح تخریب و فرمان بردار
وجناب جمع آن جواب بالفتح پاسخ دادن سخن را و پاسخی جوب بالفتح پیراهن بے
آستین که زنان پوشند و در صراح است جوب شامانچه زنان یعنی سینه بند زنان
جورب بالفتح انچه بپاے پوشند و آن معروف است جیب بالفتح گریبان
پیراهن ف چرخ خضراب ای آسمان اول ف چارم اصطرلاب
یعنی از اقالیم چهارم و اصطرلاب ترازوی آفتاب راگویند که میزان بوده باشد
ف چارم کتاب یعنی قرآن مجید ف چراغ شب ای ماهتاب ف
جگرتاب ای گرم کننده جگر ف چاه مغرب کنایت از دوات و سیاهی
ف چرخ سداب آسمان مراد است که او برنگ سداب است +

فصل الجیم مع التاء + جالوت نام کافرلیست که داود پیغمبر او را کشت ف
جمیت بالکسر بت و ساحر و فال گیر و فال گوے و معبودی که غیر خدا باشد
جبروت بزرگی و عظمت و تکبر کردن و نیز عالم بالقوه راگویند و در اصطلاح سالکان
جبروت مرتبهٔ وحدت راگویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد ف
چرخست بفتح یکم و سوم و با جیم فارسی و قیل با سوم مضموم چرخ انگور مال و آن بزبان
ماوراء النهر است و بتازی معصفر گویند و قیل با جیم عربی است و بعضے با شین نقطه
خوانده اند ف جرست بالفتح مع التشدید الراء المهملة المفتوحة آواز بریهم سودن دندان
وجرآن ف جستست بالفتح خلاص یافت و نیز جهید و جمید و بالضم طلبید
وطلبیدن و جست بالضم و با جیم فارسی نیک در گرفته و چالاک و زرد و استوار +
ف جغوت بفتحتین پنبهٔ آگنده و حشو آگنده یعنی جامهٔ کمینه و روی که درمیان
اینه و استرے نهند و قیل با جیم فارسی ف جفت بالضم و با جیم فارسی خم که در
خمور عمارتها بود یعنی عمارت چون خمست و با چوب آن شکسته میشود و زیر آن شتهیر
می نهند جمالات بالکسر شتران نر ف جمست بفتحتین جوهریست فرومایه

کبود فام کہ اندکے بسرخی زند اگر بقدح آن شراب خورند مستی نیارد اگر پاره وباشیں
در قدح افگنی ہمین تاثیر دہد واگر در زیر بالین نہند ش خواب ہای نیکو بیند ف
چنگال خوست باجیم وکاف فارسی ولام موقوف چیزے مالیدہ وفتیل بواو
فارسی یعنی طعام کہ بروغن وشکر تخلیط کنند جوت بالفتح کلمہ ایست کہ بآن شتر ازا
بسوی آب خوانند ف جنگ بت نام مردی عاشق است واو سپید رنگ
بود سرخ بت نام معشوق اوست وجنگ بت جام بلورین سپیدی مراد است +
ف جفت گره ریسمان وسرین مردم جنبت بالفتح بہشت جنایت گناہ
جراءت دلاوری وبے ادبی جسارت گستاخی ودلیری ف جنیبت
بالفتح اسپ کوتل وپہلو جبلت خلقت وآفرینش ف جنیبت کش فرمانبردار
ای مطیع فرمان تو ف چار وہفت عناصر اربعہ وسیارات سبعہ + ف
چار چوب فطرت عناصر اربعہ ف جوش صورت ای بدخو وترشرو
ف جامۂ ہوش از دست رفت ای مست شد ف چار وپنج جہات
ای اربعہ عناصر وحواس خمسہ

فصل الجیم مع الشاء + جاءث ترسانیدن ورفتن شتر درمین گرانباری
جث بالضم زمین بلند وبالفتح موم ومگس مردہ وپر مگس وغیر آن کہ باعسل آمیختہ باشند
وازبن برکندن جثاجث بالضم بسیار گیاہ درہم رفتہ وموی درہم شدہ وشتر
سرخ جثجاث بالفتح گیاہے است ودرناج اسامی نباتے خوشبوے است
جثیث بالفتح درخت خورد خرما جدث بفتحتین قبور جریث بالکسر وفتحتین
نوعی از ماہی یعنی مار ماہی جنبث بالکسر اصل ہر چیزے فقط

فصل الجیم مع الجیم + ف جاچ باہر دو جیم وفتیل جیم آخر تازی نام شہری است
از ترکستان زمین منسوب بگمان چاچ ف چچ بالفتح وباجیم اول فارسے
بہ انچہ غلہ افشانند جرج بفتحتین جنبیدن وزمین سنگستان وزمین درشت وبسیار
نلی آرام وجنبیدہ جریج بالضم نام مردے ف جلوچ بالضم وباواو فارسی شیشہ تیز کردن

باآسیا دہر دو جیم پارسی اند **جلیح** بفتحتین سپیدی اول صبح و سرہا و کاسہ ہا **جنوح** بضمتین میل کردن و بشتاب رفتن شتر **جوج** باانچہ بر سر تیر نائی خود تیر نامی طاق ایوان و امثال آن وصل کنند ش از جہت زیبائی و نیز پارہ گوشتی کہ بر سر خروس رستہ بود ف چار **آخشیج** لفظ مرکب اربع عناصر و آخشیج بمعنی یک عنصر آید ٭

فصل الجیم مع الحاء ٭ **جارح** بندہ جامح آنکہ سوار باشد بر ہوای نفس خود و او را ازان باز نتواں گردانید **جبل الفتح** نام کوہے است در مصر کہ ہر کہ دران کوہ مشغول شدہ است بمقصود خود رسیدہ است و ہر دعائی کہ دران کوہ بکند مستجاب گردد **جحجاح** بالفتح مہتر قوم **جحاجح** و **جحاجیح** جمع **جرّاح** بالفتح جراحتہا و بالتشدید بسیار جراحت کنندہ **جرح** بفتحتین زخم و ریش کردن و خستہ کردن و طعنہ زدن بر کسی و بالضم بسیدن و خستگی کردن و بکون را عطیہ و بخشش ف **جرم** صبح بالکسر آفتاب و روشنی صبح و روز ف **جلاح** بالضم سیلاب و نام مردے **جلیح** بفتح جیم و سکون اللام سرہا و درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بفتحتین رنجیدن موی پیش سر و بالضم گاو بے شاخ ف **جمل** صبح یعنی آن چہل صبح کہ در تخمیر خمیر طینت آدم علیہ السلام گذشتہ ف **جماح** بالکسر و **جموح** بالضم اندا ختن و سرکشی کردن و توسنی کردن اسپ و رفتن زن بخانۂ خویشان خود بے رخصت شوہر و **جماح** بالضم و التشدید تیر بے پیکان کہ دنبالۂ آن کردہ باشد و بان کودکان را تعلیم تیر انداز ی کنند و آنرا بہ پارسی سگ زن گویند **جموح** بالفتح آنکہ از ہوای خود نتواند کہ باز گشت کند **جناح** بالفتح بال مرغ و دست آدمی و بالضم گناہ و بزہ و در استعمال خواجہ نظامی فردوسی بمعنی مقدمۂ لشکر آمدہ است **جنح** بالضم بعضی از شب و پارۂ از شب و بالکسر پناہ گاہ و آرام گاہ مردم را گویند **جوارح** بالفتح اعضای آدمی کہ بدان کسب چیزے کند از خیر و شر و نیز جانوران شکاری از مرغ و دد **جوانح** بالفتح پہلو ہا و نزدیک سینہ و در فارسی بازو را گویند **جوح** بالفتح از بیخ و بر کندن و ہلاک کردن **جیرح** میل کردن **جیرح** نام پیغمبرے

وبچه که در مهد در سخن در آید ف چشم صبح یعنی آفتاب ٭

فصل الجیم مع الخاء + چار میخ با جیم فارسی بندگی شیخ واحدی شیرازی میخ بوزن بیخ مے گفتند یعنے نگون و آنکه بر دست و پایش میخ زده باشند ف **چخ** بالفتح و با جیم فارسی امر از مخیدن و فاعل آن و با جیم تازی و تشدید خایه پهلو خصیتین و انداختن بول وغیر آن ف **چخماخ** بالفتح و با جیم فارسی یعنی چقماق آهنرا آتش زنه نیز گویند ف **چخاچخ** بالفتح و با جیم فارسی یعنی آواز زخم تیغ که هنگام زدن از وجود یکدیگر بر آید ف **چهارشاخ** با جیم فارسی نوعی از بند و غل است که در گردن بندیان کنند جهت تعذیب و آن دو شاخ نیز باشد ف **چرخ** بالفتح و با جیم فارسی فلک و آنچه بدان روغن و شیرهٔ شکر و جز و آن بکشند و چیزے که زنان ریسمان بدان ریسند و هندی آنرا چرخه گویند و دایره و کمان حکمت که از آلات عصار گیری است و نیز چرخ بداندازد و دولاب و دایره چاه و دولو در رقص **چفخ** بالفتح و با جیم تازی فخر و تکبر کردن **چمخ** بمثله **جلاخ** بالضم یعنی سیل که همه چیز را ببرد **جلخ** بالفتح و با جیم تازی بریدن سیل زمین و پر کردن وادی را **جلواخ** بالکسر و با جیم تازی وادی فراخ پر آب **جوخ** بالفتح گروهے سوار یا پیاده که بتادیشن فوج خوانند **جوخ** بالضم بریدن سیل زمین را ف **چخ** بالکسر و با جیم فارسی آنکه آب چشمش همواره بر روے رود و موی مژگانش ریخته باشد ف **چنبر چرخ** لفظ مرکب آے دور فلک ٭

فصل الجیم مع الدال + ف **چادر لاجورد** با جیم فارسی یعنی سبزه زار و آسمان جارود مردم شوم و نحس و نام یکے از صحابه حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام جابسد خوار خشک چسپیده **جامد** فسرده یعنی بسته و منجمد شده ف **جامه** عور سفید یعنی زمین و فیل برگ درختان بدین که برگ آفتاب را از نظر مردم می پوشد و بعضی شعاع آفتاب را گویند و قیل غبار ف **جاورد** و **جاوزد** ثانی بانی هوز خار سپید ف **جاوید** بایای فارسی آنچنان و همیشه و جاودان **جابد** کوشنده

وآرزوی طعام کنندہ جاید باران بسیار جمہت الاسد نام یکے از منازل ماہ
جحد بالفتح وجہود بفتحتین وجہد بالضم آشکارا کردن وکم خبر ودرویش ومحتاج جدجد
بالضم چاہ بسیار آب ونیز نام مرغیست کہ آنرا صرار اللیل ہم گویند وبعضی گویند کہ آن
بوم است وجداجد جمع آن وبجدجد بفتح ہر دو جیم زمین ہموار جد بالفتح ابو الاب وابو الام
وآن علیا یعنی پدر پدر وپدر مادر وبزرگی خدا یتعالے بمعنی غنی وتوانگری چنانکہ در
دعاء ماثورہ است ولا ینفع الجد منک الجد ای لا ینفع ذی الغناء منک الغناء بل
ینفع العمل الصالح وملک وبرتر وعظمت وجلال از صفات است ومخلوقات وبالکسر
کوشش کردن وسخن حقیقت گفتن وبالضم جامہ کہنہ جدید بالفتح نو وبریدہ وروئے زمین
وزمینی کہ بے آب باشد جراد بالفتح ملخ وچیزے ونام کوہے است وبالضم پوست
وبرگ دور کردہ ف چریدہ بالفتح وباجیم وبا بر فارسی فیروز شد وکردوفرہ رفت
وکرد جرد پوست واکردن وپلک از درخت باز کردن وتراشیدن وملخ را خوردن
وجامہ کہنہ وسودہ وبفتحتین بی موی شدن وآبلہ بر آوردن از خوردن ملخ وموضعی
کہ در وگیاہ نباشد وصحرای کہ در وبنات وغیرہ نباشد ف چرغند بالفتح وباجیم
فارسی چراغ وچراغدان ورودۂ گوسپند بگوشت پر کردہ وباجیم تازی نیز لغت است
جرید بالفتح تمام وشاخ خشک درخت خرما ودرختی کہ پلک وپوست او باز کردہ
شدہ باشد جساد بالکسر زعفران جسد بفتحتین تن وخون وزعفران وہر چیز
رنگ کنند وخشک وچیدہ شدن خون جعد بالفتح موی مرغول یعنی موئے
پیچیدہ ودرہم ف جعفر آباد نام موضعی است در شہر شیراز ف چکاد بالفتح
وباجیم فارسی سر کوہ وپیشانی ونیز میانہ سر آتارک سر ف جغد بالضم
وباجیم فارسی وقیل باجیم تازی بوم یعنی جانوریست کہ آنرا الو گویند وکنگر حصار
وموی گرہ زدہ ف جگر آگند باہر دو کاف فارسی امعاء گوسپند بگوشت پر
کردہ کہ درسند آنرا کلیہ گویند ف جگربند بالکسر دل وجگر وکوشش کذا فی الغرر
علمی وقبیل فرزند لاغر واعم یعنی از میان ابن منقول است جلاد بالکسر کسی

وشتران وگوسپندان مادہ بے شیر و زائیدہ جلاحد بالضم شتر سخت و جلاعد بالفتح
جمع جلد بفتحتین زمین سخت و پوست شتر بچہ کہ کشیدہ باشند و جلد بفتح یکم و سکون
دوم بتازیانہ زدن و بر روی زمین افگندن و پوست کندن و نیز جالاک و بالکسر
پوست و جلود بضمتین جمع آن و در عرف کتابی کہ بچرم پوشیدہ باشند و بالضم
تیز جنگ و جلد بالفتح نام بتی است جلعد بالفتح سخت و درشت و استوار و نیز نام موضعی است
جلوندزن و در بند چراغ جلید بالفتح نمی را گویند کہ مانند برف بزمین افتد
و یخ را ہم گویند و نیز یکے از پردہ ہائی چشم جماد بالفتح زمین کہ در و باران نبارد
و باران بوے نرسیدہ باشد و چیزی کہ اورا نشو نما نباشد و نیز ہر چہ جان ندارد
و شتر بے شیر و سال بے باران و چیز یکہ نبالد و نیفزاید و المصدر منہ الجمود و جمد
بالفتح و جمود بضمتین فسردن و ایستادن و بخیلی کردن کلہا مصادر و جمد بفتحتین یخ
بستن وغیرہ فسردہا و بمعنی دوم جمع حامد است و جمد بضمتین فسردن و ایستادن
و جمد بفتحتین جای بلند و سخت و جمد بضم یکم و سکون دوم بمثلہ و جماد بالکسر جمع
و جمادبہ تشدید المیم یخ فروش جمشید بالفتح و بایاء فارسی نام بادشاہی است
کہ حکیم مشبہ بود و جن و شیاطین مسخر او بودند و پرشیدن پنبہ و قز و بافتن پود بار
و خیاطت جامہ و انواع آن و عطر و شراب انگوری و نام بادشاہ بود کہ سیصد
سال و بقولی پانصد سال ملک راند و بقولے ہفتصد و نوزدہ سال و در عہد
بادشاہی او خلق را بیماری و درد و زحمت نبود و در آخر الامر دعوی خدائی کرد
و از شومت طالع خود آن نہست ضحاک کشتہ شدہ و چون ذکر نگین و اسپ و باد صاف
و طیور و امثال این باشد مراد مہتر سلیمان علیہ السلام باشد و چون ذکر سد و آئینہ
و عجائبات و امثال این باشد مراد سلطان سکندر باشد و چون ذکر پیالہ و شراب
باشد مراد از جمشید باشد ف جمند بفتحتین و بجیم فارسی کاہل و اسپ کاہل چابک خوار
جمود بفتح یکم و ضم دوم بے آب و چشم بی گریہ ف جمید بالفتح و بجیم فارسی
خرامیدن و خرامان شدن ف جند آن بود یعنی تا آنزمان باشد جند بالضم

لشکر و شهر شام و باران و جنود جمع آن و بالفتح و قیل بالتحریک زمین درشت سنگستان که در ان سنگها سپید باشد و نام شهر لیست در یمن و جند بالفتح و باجیم فارسی شمار اندک و عددے که کم از ده بود و شمار غیر معین و اند و آیند مترادف این است و جند بالفتح و باجیم تازی نام شهر لیست جواد بالضم تشنگی و تشنه شدن و بالفتح بخشنده و بقرض و بعطی و ان لم یکن فی یده شئ از ملک و مال و نفع خود نگیرد و بدیگران برساند و اسپ نیک رفتار و نیک رو و رونده و نام حضرت عزت جلشانه و الجیاد جمع آن لغت است جود بالضم بخشش و بالفتح بزرگ قطره و نیک باران باریدن مثنوی هر چه کاندر دنیا بی جود ٭ آخرکار و خیر بود نی بود سر بی جود سر سری باشد ٭ مردمش خوانی از خری باشد ٭ نیست حقا پس از رکوع سجود هیچ طاعت ترا بر جود ٭ جوهر فرد یعنی چیز لا تجزی و در اصطلاح شاعران جوهر فرد اشارت از دهن معشوق است جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین سخت جهد بالفتح کوشش و سختی بسیار خوکردن و آرزوی طعام کردن و بالضم طاقت ف جهرزاد بالکسر با سوم موقوف و باجیم فارسی نام همای نسبت بهمن شاه که منکوحه بهمن بود بر حکم دین ایشان لعنت الله علیه و بهمن را اردشیر هم نام بود جهود بالضم کافر را گویند و نام درختی است بلند بالا چون میوه او پخته گردد از میان تبر قد چنانکه خسته او بغایت متفرق و پراگنده شود جید بالکسر دراز گردن جیاد جمع و بالتحریک درازی و نکوئی کردن و جید بالفتح یکم و کرد وم مشد و نیکو و سره و الجمع جیاد جد و بفتح الجیم بالدالین المهملتین و الاولی مفتوحة زمین سخت و هموار و فی المثل من سلک الجدد من الغبار ف چشم قید لب محبوب مراد باشد ف چو بین بهره شد ای لایق تابوت شد ف جامه عید کنایت از سرمئی شفق صبح است

فصل الجیم مع الذال

جذاذ بالکسر و بالضم طلا و افزونی و ریزه و خورد هر چیزے جذیذ بالفتح لیست

جذ بالفتح بریدن و شکستن **جذذ** بفتحتین علت بے ستور چون آماس و نرنجیدگی بکذا فی الصراح **جرذ** بالضم موش صحرائی و بفتح جیم انچه بر زانوے چارپا پیدا شود از زیادتی پی و آماس و نرنجیدگی **جهیذ** بالفتح ناقه

فصل الجیم مع الراء + **جابر** بکسر با نان دهار برنده و استخوان شکسته و نیز نام شخصیست **جادر** با جیم تازی بزبان ترکی خیمه را گویند و با جیم فارسی چادر معروف یعنی رداجار همسایه و شریک و نگهبان و دهنمار داده شده بکذا فی کنز اللغات و با جیم فارسی چارم و چاره **ف جارور** جوئی که از سیل شده باشد جالش گر بالفتح و با کاف فارسی بسیار مباشرت کننده و خرامنده و قیل با جیم فارسی هم هست **ف جان شکر** با شین مکسور یعنی شکار کنندهٔ جان که قابض ارواح باشد **ف جان سپار** بالفتح اول نام قاتل **دارابن داراب** یعنی نام یکے از دو سر سنگ دارا جابر ستم کننده و گرمی سینه از غضب و با از گرسنگی و راهی که برحق نباشد یعنی راه ضلالت و گمراهی قوله تعالے وعلی الله قصد السبیل ومنها جائر **جبار** بالفتح والتشدید بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و مرد کشنده و درخت خرما و اسپ بلند و نام خدا تعالی جل جلاله یعنی کنندهٔ کارها و **جبار** بالضم ریخته شدن چون هرزه که ضمان کسے بر ان لازم نیاید و نیز روز شنبه **جبابر** بالفتح دست بندها در کوها و چوبک هائی که بر جراحت بندند **جبر** بالفتح شکسته را وابستن و حرمت و خاطر کسے کردن **جبل الاحقر** نام کوهے است ازان سوئی ظلمات از زبرجد گرد عالم برآمده پانصد فرسنگ ارتفاع دارد گرد بر گرد وی آب است عکس رنگ آن کوه بر آب افتد و عکس آن آب بر فلک منعکس شود آسمان اخضر نماید اگر نه چرخ بغایت صفات چون آئینه و آنرا کوه قاف نیز گویند **جبور** بضمتین شکسته و وابسته شدن و درست شدن شکسته **جبیر** بکسر تین مع التشدید سخت تکبر کننده **جحر** بالتحریک بگود رفتن چشم و واپس ایستادن و **جحر** بالضم سوراخ جانور و مقام او **جحر** بفتحتین فراخ شدن و دور شدن جاه و **جحر** بفتح یکم و سکون دوم تغیر یافتن بوی گوشت

جدار بالکسر دیوار و جدر بفتحتین نشان گزیدن که در گردن شتر باشد و ریشهای دملهای که در بدن پیدا شود نیز نام دهیست بشام و قیل نام شهرے و بفتح جیم و سکون دال نام گیاهی است جدیر بالفتح سزاوار و مکان که بر گرد او دیوار کرده باشند جذر بالفتح و الکسر و بذال منقوطه اصل هر چیزے و کشیدن و درهم آوردن و اشتر چهار ساله و نیز عدد یرا که در نقش خود ش ضرب کنند لابد ازین عدد عددے دیگر حاصل آید آن عدد مضروب نسبت این عدد حاصل جذر بود و آن عدد محصول نسبت این عدد مضروب مجذور باشد مثلاً چون دو را در دو ضرب کنند چهار حاصل شود و آن دو که مضروب اند نسبت این چهار جذر باشد و آن چهار نسبت این دو مجذور ابو البواقی گفته علی هذا القیاس جرار بالفتح مع التشدید بسوے خود کشنده و لشکر بسیار و بالکسر با دوم مخفف خرمهره ها و چیز ها ے سفالین و نیز سبوها فجر اگر بالفتح و با جیم و کاف فارسی جانور چرنده و نیز چرنده فجرخ اثیر بالفتح و با جیم فارسی فلک یکم که بر و ماه است و نیز کره آتش و بعضی گویند کنایت از آسمان چهارم و نیز کره ناری فجرخ اکبر بالفتح و با جیم فارسی یعنی عرش مجید و نیز اشارت از دل انسان کامل است جرد بالفتح بنیان کوه و سفالها و سبوها و بالضم در فارسی زین اسپ و جرب بالفتح مع التشدید گیاهی و بحفظ کردن کلمه را و جنایت کردن جرجر بالفتح بوزن فعلل یعنی بانگ کردن در سخت جرور بالفتح اسپی که بکشیدن نیاید و نیز چاه و ژرف یعنی بن چاه و عمیق جریر بالفتح ریسمانی که افسار شتر کنند و بالضم نام شاعرے جزار بالفتح مع التشدید شتر سرکش جزایر بالفتح خرد ها ے خرد ها دریا جزور بالضم چیزے که از پهلو و دنبه بعد گداختن ماند و بعضے بفتح جیم گویند و قیل بایکم و دوم فارسی جزر بالفتح و الکسر گذر و گویند فرو جزور بفتح یکم و ضم دوم شتر کشی جسر بالفتح و الکسر پل و جسر بالفتح شتر بزرگ هیکل را هم گویند و جسور بفتحتین جمع جسور بالفتح و لیر جشر بفتحتین در شدن گل و خشک شدن آن و کسانیکه با شتر در بیابان باشند و در خانه بجا روائی که بچرا گاه خود چرا کند و نزد صاحب خود نیاید و جشر

بفتح یکم وسکون دوم بجر آگذاشتن اسپ وشتر وغیر آن وسرفه گرفتن کسی را ف
چیشمه تدبیر باجیم فارسی یعنی مغز سر وقوت متفکره ف چشمه هفت اختر
باجیم فارسی یعنی منزلے از منازل قمر در برج ثور که آن هفت ستاره اند وآنرا هفت
نامند جشنور بضمتین دمیدن صح جشیر بالفتح جوال بزرگ وسطر وتیردان چرمین
جعار بالکسر ریسمانی که درمیان بندند وبچاه فرو روند وجعار بالفتح جیم وکسر آن گفتار
جعیر بالفتح مرد درشت وکوتاه بالاجعر بالفتح پنجال مرغ شکاری وپنجال انداختن مرغ
شکاری ودیدن جعفر بالفتح جوی خورد ونام پستجی بر ملکی که بانواع هنر وفنون لذ
وگیاست آراسته بود هارون رشید باو میلی داشت ورغبتی تمام داشت ونیز مرد دیر
بود کیمیا گر که زر جعفری بدو منسوب است ف چغر بالفتح وباجیم فارسی ترسیدن
والتفات نمودن ولفحتین اسپی که یک چشم او سیاه باشد ویک سپید ف
چغندر بالضم وباجیم فارسی سبزه الیست خوردنی مثل ترب وچقندر وچکندر بمعنی
چغار بالکسر آبے است در بنی تمیم وقیل موضعی است در نجد ونیز زمینهای فراخ
جفر بالفتح چاه فراخ وشتر بچاله وبز غاله وبره چهار ماه فراخ شکم ونشتاب کردن
جفور بضمتین مست شدن مرد از بسیاری جماع وباز ایستادن او از جماع وفرار
شدن جفیر بالفتح تیردان بزرگ ف جگر بالکسر ویا کاف فارسی معروف ومشهور
ورنج ومیانه هر چیز پیرا جگران نامند وگویند جمار بالکسر سنگ گور وجمار بالضم والتشد
تنه درخت خرما در صراح است که میان درخت خرما وآنرا شحم النخل خوانند ف
چمز بوز بالفتح اسپی که روی وشکم وهر دو دست وپای او سپید باشد ف جمشید
ماهی گیر یعنی مهتر سلیمان علیه السلام ونیز آفتاب را گویند چون در حوت بود جمهور بالضم
همه وجماعت وبزرگترین مردم وپشته بلند از ریگ ف جنگار بالفتح وبا کاف
فارسی جانور لیست آبی که در خشکی بپای کج رود وبنازیش سرطان خوانند ومعنی ترکیب
جنگار یعنی آرنده جنگ وجنگ را بیار ف چنار بالضم وباجیم فارسی درختی است
که بارندارد وبرگ او را بپنجه نسبت کنند ف چنبر بالفتح وباجیم فارسی حلقه رسن تاب

و حلقه دف وجز آن وازاوستاد شیخ محمد خضری بمعنی قید منقول است + چنور
بالضم وباجیم فارسی قود کش که تباز لیش مقود نامند یعنی مهار و رسن کشنده ف چندر
بالضم وباجیم فارسی همان چقندر یعنی سبزه الیست خوردنی س رب ف چنگار
بالفتح وباجیم وکاف فارسی همان جنگار که باجیم تازی است جواحر بفتح یکم وکسر حا
درآیندگان بسوراخ ونهان خانه ها جوار بالکسر وبالضم والکسر افصح همسایه شدن
وهمسایگی کردن ودرز نهار کسے شدن جوذر بالفتح بچه گاو دشتی وباجیم فارسی بمعنی
جوبجوف جور بور باهر دو واو فارسی ورای موقوف پرنده الیست خوش رفتار
وآلش خوار وآنرا کبک وتدرو نیز گویند جور بالفتح ستم کردن وازراه گردیدن نیز
یکے از خطوط جام جم که لب پیاله بود وپیاله جور پر ومالامال را گویند جوز هر بفتح یکم وسوم
وبکسر چهارم راس وذنب را گویند واین دو لفظ نقط است که از نقاط منطقه حاصل
ومایل بر حادث شود واین تسامح است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی جوهر بالفتح
گوهر ودانه قیمتی ونیز انچه عرض بدو قایم باشد واصل هر چیزے ونیز بمعنی اصل ونسل
وخاصیت که در وے باشد گویند گوهر خود پیدا کرد ودانه نخود است وجواهر جمع آن وبمعنی ایمان
نیز آمده ف جویبار بالضم باواو فارسی آنجا که سر جوی بزرگ باشد وقیل جوے
بزرگ که دران جویهای خورد جمع شود جهاد اصغر یعنی کارزار با کفار برای الله تعالی
جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن بانفس امّاره ف جهاندار بادشاه دارنده جهان
وجهان را بدار جهر بالفتح آشکارا کردن وآواز بلند کردن وجهر بالکسر بمثله وجهر بالفتحتین
در روز کور شدن وجهر بالضم شکل وهئیت جهیر بفتح یکم وکسر دوم شخصی بلند آواز
وبنیک منظر ف چهر بالکسر وباجیم فارسی پیکر وروی مردم وغیر مردم از تراشیده
ونقش کرده وچهره بمثله چندر بالفتح کوتاه بالا جیر بفتح جیم وکسر را یعنی بلی ونیز
سوگند است بمعنی حقا جیار بالفتح مع التشدید چاروا وآبک وگرمی دل که از غضب
ویا از تشنگی باشد وجایر بمثله جعرار خانه غوک ف چغز بجیم فارسی نام ترکی ونیز
بمعنی بخیل جبرور خار پشت جمر انگشت را گویند ف چراغ سپهر امی آفتاب

ف چرخ زمهریر یعنی کرهٔ سردی ف چرخ اخضرای آسمان اول ف جام سپهرای آفتاب ف جرسهای زرای ستارگان ف جهان سالار صاحب جهان ای پادشاه وخداوند ف جوکا زرای قوس قزح کمان که در وقت باران به کرانهٔ آسمان پدید آید و آنرا کمان رستم می گویند و عرب قوس قزح نامند ف جانور کنایت از صاحب روح ف جودرنجه گوزن جلنار بالضم گلنار یعنی گل انار و هر گل که لعل باشد آنرا هم گویند +

فصل الجیم مع الزاء + جارز سرفه سخت و زنیکه آبستن نشود جاذر آب در گلو مانده از غضب و آبی که در گلو ماند ف چارمغز باجیم فارسی و باسوم موقوف جوز مغز که اهل هند اکهروٹ نامند ف چاره ساز یعنی چاره کن ف چاه بوز باجیم فارسی و باسوم موقوف پنجم است واو فارسی آن خارهای آهنی که سرکژ باشد و بدان دلو افتاده از چاه بدر کنند جایز رو آوردن و گذرنده و بالان و نیز رخت که در خانه اندازند ف چیداز بالفتح و باجیم و یای فارسی سرموزه که بتازیش جرموق گویند جبروز بالفتح جانوریست خزنده که در پشتش مانند دو ک خارها سر تیز و اهل هند ساهی گویند جبیز بالفتح نان خشک جراز بالضم تیغ بزان و جراز بالفتح نیک خورنده و نیز نام گیاهیست جواز بگذشتن درد ابودن و آبله را بکسی دادن از برای چارپایان زمین کشت ف جیزر بالفتح و باجیم فارسی پرنده ایست آبی که آنرا چکاوک و چلوک و خرچال و سرخاب نیز گویند جرز بالفتح و باجیم تازی بریدن و بالضم گرز معرب و زمین بی گیاه و بالفتحتین تنگ سال و سخت سال و درشتی هم آمده است جروز بالفتح آنکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ نگذارد و شتر مادهٔ سخت خورنده ف جره باز بالضم باز سپید جزاز بالکسر بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و دروکردن کشت و جز بالفتح و التشدید بمثله جزوز بالضمتین خشکی و خشک شدن خرما جز جز بکسر یکم و سوم آواز دیگ که بهنگام بریان کردن گوشت بر آید ف چشم آویز باجیم و باء فارسی برقع و نیز چیزیست که از موی راست کنند و بر چشم و روی آویزند تا او را کسی نه بیند

واو ہمہ را بیند ف چشمہ سیماب زنیر با جیم فارسی یعنی آفتاب ف چغز بالفتح و سکون غین و با جیم فارسی جانور ست آبی کہ آنرا غوک گویند ف جفت ساز بالضم نوعی از تیر ہائے ساز چنانچہ چنگ و رباب و امثال آن و آن سہ نوع است یکے جفت ساز و دوم یک نیم ساز و سوم ساز است جلاز بالکسر پیچیدن جلز بالفتح سنان سطبر و تیر بے پر و تازیانہ و کارد جلواز بالکسر عملدار و خراج گیر و شحنہ و سرہنگ جلویز بالفتح و با باء فارسی دو معنی دارد اول کمند را گویند دوم عجاز و مفسد باشد و قیل بابا و تازے جماز بالفتح مع التشدید نیک دوندہ جمز بالفتح نوعے از رفتار بشتاب و قتل دویدن + ف چنگیز و چنگیز کلاہما بالکسر یکم و سوم و ہر دو کاف فارسی و جیم نیز فارسی نام پادشاہ مغلان علیہ اللعنۃ کہ کیفیت خروج او در کتاب طبقات ناصری مشرح و مصرح مندرج ست و خروج او یکے از علامات قیامت بودہ است در یک شہر ہری بست و چہار لک آدمی را کشتہ و این لعین را چنگیز خان نیز گفتندے و شریعت او را کہ بنا نہادہ بود توزہ نامند ف جوز بالفتح میانہ و گردگان یعنی کور کہ بدان بچگان در ایام عید بازی کنند و ہندوی اکہوٹ و جوزات الارض ای التی فیہا اشجار الجوز و الجوز و سبط کل شئ و الجمع اجواز و الجوز ایضا نرم راندن ستور الجواز و الجوز و المجاز بگذشتن و الجوز و الجازۃ جمع کردن و جواز بالضم چیزے کہ از چوب و سنگ برائے کوفتن دارد و غلہ و جز آن سازند ش ف چوز بالضم و با جیم فارسی کبک کہ بتازیش تدرو خوانند جہاز بالفتح و الکسر رخت و مایحتاج بہ ورمیدن اسپ و نیز ساختگی کردن کار خیر عروس و مشہور کشتی بزرگ کہ در دریا روان میشود و جہاز بالفتح فرج زن را ہم گویند ف چہرہ پرداز با جیم فارسی یعنی صورت گر و مشاطہ جہز بالفتح کشتن و دویدن جہیز بالفتح اسپ سبحت دونده و تمیل آب دونده جرجیر ترو میوه

فصل الجیم مع الشین

ف چاپلوس با جیم فارسی بابا و تو ف فارسی و واو نیز فارسی قرینده و سغیر تیاز بان کہ مردم را فریبد و چپلوس با یکم و دوم و چہارم فارسی بمثلہ جاسوس جست جوئنده احوال و اخبار جلبس نشستہ و جلوس بمثلہ +

ف جالینوس نام حکیمی است وطبیب ف جاماس نام حکیمی است
که وزیر گشتاسپ شاه بود جاسس فسرده جاموس گاو میش جلیس مالکسر ناکس
وبد دل وگران زبان جرجلیس بالکسر نام پیغمبرے عم ف چرخ اطلس باجیم فارسی
یعنی عرش مجید ف چرخ مقوس باجیم فارسی یعنی فلک کوز پشت ف
جفت مقوس طاق عمارات سنگ وخشت ونیز بمعنی مست آمدہ ولیر وشوخ وشنگال
کردہ اند وبه لسان الشعرا بمعنی جادو است جوس بالفتح والکسر آواز نرم وآہستہ
آواز کردن بعضی از شب وبفتحتین نوعی از زنگل بزرگ که بر گردن استر واشتر بندند
وآنرا بپارسی درا گویند ف جرس بالفتح وباجیم فارسی چرخست که بدان انگور مالند
جساس بالفتح والتشدید نام مردیست وآن ابن مرہ شیبانی است ودر شرح فصوص است
که جساس نام خر دجال است جعبس دویدن سگ ومثل آن وجعبس بالتحریک پلیدے
مردم جموس بالضم وزیادة المیم والواو بمثله جلبس بفتح جیم وسکون لام زمین درشت بلند
وچیزے غلیظ ومحکم وسطبر وزنے که با مطرب نشیند وبکسر لام آنکه دایم بر در خانه نشیند ف
جلوس بضمتین نشستن ونشینندگان جلیس بالفتح همنشین جموس بالفتح
فشردن روغن وپیه وآب جنس بالکسر یک گونه از هر چیزے که در وی گونها باشد
هم ازوی وقیل نوعی از چیزے جوس بالفتح خبر جستن ودر میان سرائے
گشتن برائے غارت ف

فصل الجیم مع الشین

ف جاشش انبار غله پاک کردہ خرمن
وقیل باجیم فارسی وجاکش در تازی میدان ومبارزه ف جاوش وجاوش
باجیم تازی وفارسی کلاهها نقیب ونگهبان حجاش بالکسر کاز ناکردن وهمدیگر را خراشیدن
ودفع کردن حجش بفتح جیم وسکون حاء خراشیدن پوست ودر شتی ونیز نام صحابی است
جحوش بالفتح کودک نابالغ جحیش بالفتح دور شوندہ از مردم جحش بفتح جیم وسکون
حاء حالت غرکه باشد کدوے در گلوی مردم از گوشت بر آید وآن بیشتر در گلوی مردم
نکاله میشود وقیل باجیم فارسی حبرس بالفتح بعضی از شب ودعا کردن موئے سر

وخوردن وجرش بالضم جیم وفتح را موضعی است درمین **جرکیش** بالفتح بتکوفته ونمک
زشت بوی **ف جشیم** گاومیش باجیم وکاف ویاء فارسی وباواو موقوف نام کلاست
جشیش بالفتح پستبچماش بالفتح مع التشدید کثیر الجبش وجمبش بادلیست بلغت
تازی ودرجیم فارسی بمعنی مست آید ودلیر وشوخ استعمال کرده اند **جمبش** بالفتح سرشیدن
موی وبرانگشتان دوشیدن وآواز **جموش** بالفتح سالی که دران گیاه پدید
نیاید **جمیش** تراشیده وزمین که درو گیاه نباشد **ف چنگش** بالکسر وباجیم
وکاف فارسی نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود وبدست رستم کشته گشته
ف جنبیت کش رکابدار وامیراخور **جوش** بالضم شورش وبالفتح در تازی
سینه وبعضی ازشب وجوشیدن دیگ وشوریدن دل وپر آب شدن رود ودریا
ف چهاربالش باجیم فارسی وباراء موقوف مسند وتخت آراسته نهند
عناصر اربعه وجهات اربعه است **جیش** بالفتح لشکر جیوش جمع ✣ ✣ ✣ ✣

فصل الجیم مع الصاد

جصاص بالفتح مع التشدید گچ گرجص گچ که از سنگ مے باشد ✣ ✣

فصل الجیم مع الضاد

جاهض زیرک وتیز وسبک **جرض** بالتحریک خیو ودرگلوی گرفته شدن ازاندوه وغمگین شدن **جرواض وجریاض** وهما ایضا الجمل الذی یحطم کل شئ بانیابه کلاهما بالکسر سطبر وبزرگ شکم **جریض** بفتح یکم وکسر دوم غمناک واندوهناک وبرخورنده وانچه درگلوگیر **وجض** بالفتح عمامه بنیزه برکسی بستن **جمض** بالفتح چیره شدن برکسی برای تخلیص دیگرے وربانیدن صید را از چنگل باز وصیاد **جمیض** بالفتح بچه نا تمام که از شکم مادر افتاده باشد **جبیض** بفتح یکم وسکون دوم برگشتن از
از چیزی وبرگردیدن وجبض بوزن تخفیف رفتار متکبرانه

فصل الجیم مع الطاء

جحظ بالکسر زن پیر **جلط** بالفتح یکم وسکون دوم سر
تراشیدن وشمشیر کشیدن از نیام

فصل الجیم مع الظاء

جاحظ نام مردیست وآنکه کناره چشم او بدر آمده باشد

جحوظ بالضمتین خیرہ شدن چشم و در صراح است بیرون شدن و بزرگ شدن چشم ✤ جحظ بالفتح والتشدید شخصی سطبر و فی الحدیث ان اہل النار کل جحظری جواظ جوظ بالفتح مع التشدید مرد سطبر و متکبر و در فتار و فی الحدیث اہل النار کل جحظری جواظ جوظ بالفتح بہ تکبر رفتن ✤

فصل الجیم مع العین + جادع بدال غیر منقوطہ جرندہ بینی یا لب و گوش جاذع چوبے کہ در زیر رز انگور میزنند جالع مردم کم حیا و فحش گوے و در تاج اسامی و در صراح جالع زنیکہ آراستہ پیش مردمان آید و زن بدزبان جامع فراہم آرندہ و مسجد ادینہ و مادہ خری کہ در اول آبستنی باشد جالع بکسر یا گرسنہ و جیاع بالکسر جمع جدع بفتح جیم و سکون دال غیر منقوطہ بریدن لب و بینی و گوش و دست و بستن و کردن مال و بند کردن و جدع بفتح دال بد غذا شدن جذع بفتح جیم و سکون ذال ستور را بے علف داشتن و بند خس کردن و جذع بفتح ذال نوشدہ در کارے و شتر ہی کہ چہار سالہ باشد و پادر پنجم نہادہ باشد و اسپ و گاو دو سالہ کہ پادر سوم نہادہ باشد و گوسپند یک سالہ کہ پادر دوم نہادہ باشد و بالکسر ساق و تنہ درخت و بالاے جانہ الجذاع جمعہ جرع بفتح جیم و سکون را جرعہ جرعہ خوردن آب و شراب جزع بفتح جیم و سکون زاء قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مہرہ الیست یمانی کہ سیاہ و سپید باشد منسوب بچشم شاہدان و بالکسر گشت و گردش گاہ رود کہ بدو شاخ شود و جزع بفتحتین ناشکیبائی ضد صبر جشع بالفتح سخت حریص شدن و جشع بکسر شین حریص جحجاح و جحجح بالفتح زمین و موضع درشت تنگ و شتر سرکش سخت بانگ کنندہ جلع بفتحتین کشادہ شدن لبہا از ہم چنان کہ دندان دیدہ شود و کم حیا شدن و فحش گفتن و جلع بالفتح و سکون لام چاہ بر کندن و جامہ بیرون کردن و روے کشادہ بودن زن بہر جاے جماع بالکسر مجامعت کردن و بالضم مع التشدید جمع چیزے و جمع کنندہ و مردم آمیختہ از جاہاے مختلف جمع بالفتح ہمہ و جمیع و جمع بمثلثہ گروہ ہمہ مردم و نخل بسیار بار در

وفراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع شهود حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است
قایم بحق **جمیع** بالفتح همه و لشکر فراهم آمده و قبیله گرد بر گرد آمدن **جوع** بالضم گرسنه شدن
و گرسنگی **جلاع** گرسنگی و آتشدان **ف چاه مقنع** چاه که ابن مقنع حکیم از دماه بدور
برآورده بود و در چهارشهر روشنائی او ظاهر شدے ٭

فصل الجیم مع الغین ٭ **ف چباغ** بالفتح و باجیم و باء فارسی جنسی است از ماهی ٭
ف چرغ بالفتح و باجیم فارسی پرنده ایست شکاری قدرے از باز بزرگ میباشد
و چون بیاموزند آهو را بگیرد و طریق شکار وے آنست که در دنبال آهو که بغیر شاخ باشد
چرغ را بپرانند و آهو بگریزد و چرغ بر سر آهو چنگال میزند و آهو سر بیکطرف میکشد و قدرے
بایستد و باز بگریزد و درین میان سگ شکاری را در عقب آهو میگذارند و در دویدن
آهو درنگے میشود سگ آهو را میگیرد و چرغ را بنازی صفر گویند **ف چغ** بالفتح باجیم
فارسی آن چوب که بدان جغرات زنند تا مسکه برآید آنرا چق و چک و شیرزنه نیز گویند و گاو
گردون و چغ باجیم تازی چوبے که در گردن گاو جفتی کش بود **جناغ** بالضم آنچه فرود
دامن زین بود آرایش را و آنرا جناق نیز گویند و در تاج است که غاشیه زین را گویند

ف چشمه تیغ اے تیغ ٭ ٭

فصل الجیم مع الفاء ٭ **جارف** طاعون ستور یعنی مرگ مرگ ستور و سیلی که زمین
زمین باشد **جاف** زن بدکاره و در تازی است ترسانیدن و گرسنه گردانیدن **جاف**
بتشدید فا خشک **جالف** مرگ عام یعنی وبا **جاماسف** همان جاماسپ ندکور یعنی
نام حکیمے است که وزیر گشتاسپ شاه بود و جاماسپ نامه از مصنفات اوست **جدف**
بفتحتین قبر و گور و نوعی از شراب و نباتے که در یمن باشد که خوردن وی تشنگی شکند ٭
جراف بالضم مع التشدید سیل که همه چیزے را ببرد و مردی که همه طعام را بخورد و **جرف**
بالکسر مع التخفیف نام کیلی است پیمانه **جرف** بالضم و بضمتین مکانی که آنرا سیل شگافته
باشد و کنده کرده یعنی آب کند و بالفتح نشانه ایست بران شتر **جزاف** بالکسر گزاف
گفتن و گزاف کردن و بالضم گزاف **جزف** بالفتح آسان گرفتن کار را و گزاف ستاندن

جعف بالفتح برکندن و انداختن و افگندن و بزمین زدن کسے را جفاف
بالفتح و جفوف بضمتین خشک جفاف بالضم والتشدید همه و گرده مردم ف
جلباب شنگرف لاله و گلهاے سرخ جحف بالفتح جیم و سکون فا باد سخت و زمین
بلند جنیف بالفتح گیاه خشک جلف بالفتح پوست کندن و گل به بیل فراگرفتن
و بریدن و ازبن برکندن و بالکسر خم مهی و هر چه میان تهی باشد و مرد جفا کننده و مسخره
و بیباک و سفیه و جلوف جمع جنادف بالضم کوتاه و سطبر جنف بفتحتین میل کردن
جواف بالضم نوعی از ماهی جوف بالفتح شکم و اندرون خالی و زمین وشت و نام
موضعی است الجوف بضم الجیم نوعی از ماهی و میانه هر چیزے و زمین مغاک جیف بکسر
یکم و فتح دوم مردار بوے گرفته و جنهاے مردگان را و جمع جیف است

فصل الجیم مع القاف جاتلیق عالم و عابد و حاکم ترسایان و نیز قاضی و حکیم ترسایان و در تاج استبلید ا
بعلت خون بینی بمرد و بمعنی برگستوان جالیق بمثله ف چارطاق باجیم فارسی و ها و
موقوف جنسی از خیام مخصوص بمطبخ و امثال این عناصر ف چاق باجیم فارسی عمده و
لغت ترکی است ف چابق باجیم فارسی کاسه و این لغت ترکی است
ف چاه شقوق باجیم فارسی نام چاهے است براه کعبة اللدف چقاچو
وچقاچاق بالفتح و با هر دو جیم فارسی آواز نوختن ترچون پیاله به اندام رسد ف چغر
بالفتح و با جیم فارسی آواز مرغی که نغمه خوب ندارد ف چق بالفتح و با جیم فارسی
چوب که بدان جغرات زنند چقاق وچقق کلاهما بالفتح و با جیم فارسی همچو الغنی
زنه و این هر دو لغت ترکی اند ف جلاهق بالضم کمان گرده یعنی کمان غلولی
یعنی با فنده جلق بکسر تین و تشدید القاف نام موضعی است در شام و در کنز اللغات
بالکسر و تشدید الام جلنبق بالفتح اول و ثانی و نون ساکن و بزرگ و در وقت کشودن و بستن
چماق بالفتح و با جیم فارسی گرز شبیه بره و این لغت ترکی است جناق بالضم
همان جناغ یعنی آنچه فرو دوامن زین بود آنش زاویل نماجیر جوق چارق با
فارسی و نیم راه کفشی است که سحرائیان پوشند و نبذے از ساق پایان نشانند

آنرا می بندند جوالق بالضم خرجین یعنی زنبیل و یا تنگی بزرگ و در فارسی جنبسی است
از پوشش قلندران در غایت شهرت و جوالق و جوالیق کلاهما بالفتح جمع آن ٭ ٭
جوزق بالفتح کوزه و غنچه پنبه جوسق بالفتح کوشک جوق بالفتح همان جوخ
یعنی گروهی سواران و پیاده که تبازیش فوج خوانند ف جیبا فوق یعنی
کرانهٔ آسمان جام فلک مشرق قرص آفتاب و پیالهٔ و بادشاه مشرق جندوق
٭ - ٭ نام دیوی است ٭

فصل الجیم مع الکاف + ف چابک باجیم فارسی وضم با چالاک فطریف
و جلد و سخنی تراش و نیک جنبان ف چاک باجیم فارسی شگاف و پاره +
ف چاک چاک یاسوم موقوف و هر دو جیم فارسی آواز زخم تیغ و گرز چون
پیاپی زنند و پاره پاره ف چالاک باجیم فارسی جلد و باقوت و دلاور و رونده
ف چامه غوک گیاهی سبز که در آب روید اهل هندش سوال گویند
و قیل گیاهی بتازی طحلب گویند ف چیلک بالکسر باجیم و باء فارسی نباشایسته
آلوده و پلید و سخت شدن بچیزی ف چیچک بضمتین و با هر دو جیم فارسی خال
رخساره و بزبان ترکی گل را گویند ف جدانک بالضم نام بازی که کوزه گران
نیز نامندش ف چربک بالضم باجیم فارسی سخنی که مخالف یکے با دیگرے
بگوید و چیزی از اغلوطه پرسیدنی که تبازیش الغز گویند و بهندش پهیلی نامند
ف چرب و خشاک بالفتح و باجیم فارسی یعنی نیک و بد و زیادت و نقصان
و خشک و تر و فربه و لاغر ف چرک بالکسر و باجیم فارسی ریم اندام و جامه
و امثال آن ف چرنگ بکسرتین و باجیم و کاف فارسی آواز درا
و آوازی که بدون گردد آید ف چروک بالفتح باجیم فارسی نان باشد که طبا خان
آنرا مثلث دستند و مانند شکنه عمرو کله و پاچه بگذارند و در تنور نهند تا نیک پخته شود +
ف چریک بالفتح و باجیم فارسی لشکرے که مدد در آید و چریک لطیفه
و کنایت میانی بوس گفتندی ف چرک بالکسر و باجیم و زاء فارسی خانورست

خرندہ کہ در پشتش مانند دوک خارہائی سرتیز اند چون کسی قصدش کند خود را بفشاند خارہا چون
تیر جہند و در اندام قاصد نشینند و بزبان ہندسا ہی گویند و دندہ الیست کہ سینہ بلند دارد
ف چغوک بالضم و باجیم و واو فارسی ہمان جرز یعنی پرندہ الیست آبی و نیز سرخاب
ف چفتک بالفتح و بالضم و باجیم فارسی پرندہ الیست ف چکاچاک بالفتح
و باہر دو جیم فارسی ہمان چاک چاک یعنی آواز زخم تیغ و گرز چون بپایے زنند و چکاچک
بمثلہ ف چکاک بالضم و باجیم فارسی منشور انویس و نیز آنکہ در و گوہر بسفتد یعنے
سوراخ کند ف چکاوک بالفتح و جیم فارسی مرغکی است خورد و نیز نام نوائی است
و قیل بالکسر و باد و م فارسی ہمان جرز مسطور و چکاوک با واو مضموم بمعنی دوک
و کفچہ دیگ زدن ف چک بالفتح و باجیم فارسی خط قرص و خط بیع و چک باجیم
تازی جنبانیدن جغرات ف چکک بالفتح و باجیم فارسی مرغکی است خورد و چکک
بالضم دو ال ابریشم ف چک پزک بالکسر و باجیم و با فارسی بول چکان ف
چکوک بالفتح و باجیم فارسی گیاہیست و ہمان جرز مذکور ف چلانک بالفتح
و باجیم فارسی کرم سرگین کہ بتازیش جعل گویند ف چلک بفتحتین و باجیم فارسی و تازی
مرغکی است خورد و چلک بکسر جیم و سکون لام کفچہ دیگ زدن ف چلوک باجیم
فارسی رسنے کہ بگردن اسپان بہ بندند ف چلونک بالفتح و باجیم فارسی
و تازی درخت خربزہ ف جمالوک بالفتح و باجیم تازی و باواو فارسی نام
مردی کہ قاطع طریق بود ف چشمک بالفتح و باجیم تازی و فارسی کفش و چشمک
بالفتح بمثلہ ف چمک بفتحتین و باجیم فارسی پشدستی و فربہی و افزونی و جنبانی ++
ف چنگ بالضم و باجیم فارسی منقار مرغ و چنگ بالفتح و باجیم و کاف فارسی
دست مردم و چنگال درندگان و نوعی از مزامیر و غایت شہرت و نیز بمعنی اعتصام آید
ف چنگوک و چنگاوک بالفتح و باہر دو جیم فارسی و قبل تازی و باکاف اول
فارسی موقوف آنکہ سر و دست فراز کسی نہد ہنگام شستن ف چواک بالضم و باجیم
فارسی نانی است کہ در روغن پزند ش ف چوشت پلنگ یعنی ابلق ف چوسک

بالفتح وقیل بالضم کویک گریبان ف جوسنگ بالفتح وبا کاف فارسی بمعنے
چه مقدار وهم چند جو در خوردی وزن جوشک بالفتح وقیل بالضم کوزه بانول که بتان چین
بلبله خوانند ف چوکلک بالضم وبا جیم فارسی بوم نر ف جولاهک باواو فارسی
عنکبوت ف چه رنگ بالکسر وبا جیم وکاف فارسی یعنی چه فایده وچه نفع وچه لطافت
وچه شکل وچه حیله وچه مکر ف چیرچنگ با هر دو جیم فارسی وسوم موقوف آلت چرمین
که زنان شوخ هنگام فراهم شدن با زنان دیگر بکار بندند و آنرا زنان را بتازی سقری
خوانند وقیل جیم اول فارسی ف جینگ بفتح یکم وکسر سوم وکاف فارسی نام رای گجرات که در هند اول
بادشاهی کرده بود و هندوی جینگی مشهور است ف چشم گرگ معروف وآفتاب

فصل الجیم مع اللام + جادل شتر کره که در پی مادر تواند رفت ولیکن بالغ شده
وقوی جاذل بر پای داشته ف چاشنی دل باشین موقوف وبا جیم فارسی
یعنی سخن جاهل سبک وزود رفتار وموی گرد آمده بر سر جال پهلوی چاه وزر فریب
یعنی دام آورده است وچال با جیم فارسی پرنده ایست همچون داغ گوشت او چون
گوشت بط است واز بندگی شیخ محمد خضری سماع است که استعمال جال آنجا می کنند
که کسے در بازی قره می برد میگویند که فلان چال کرد چنانچه در گوے وچوگان میگویند
که فلان چال کرد وجامل رمه شتر وقیل شتر گله باشتربان واسباب آن ف
چاه بابل با جیم فارسی بغداد چاهی که هاروت وماروت بدان در بندانند و باستعاره چاه زنخ
شاهد ان نیز مراد بود بیت چشم هاروت اربدیدی همچو ماروت ای پسر + سرنگون در
چاه ان چاه زنخدان بوسه + جاهل نادان وناخوانده جبرئیل بالفتح وجبرئیل بکسر
یکم وسوم نام فرشته ایست معروف که رسول حضرت کردگار است پیغمبران علیهم السلام
وجبرئل وجبرئیل بمثله وبزبان سریانی جبر بنده است وئیل نام خدا یتعالی یعنی بنده
خدا یتعالے ومتعلق بدو زمام وقایع عظیم وعذاب کفار وخرابی ممالک ایشان از جبرئیل
بوده جبل بفتحتین کوه وجبال بالکسر جمع آن وجبل بکسر یکم وسکون دوم آفرینش
وآفریدان وجبل بفتح جیم وکسر یا مرد درشت خوی وجفا کار جبل بالفتح موی بسیار وشرم

جحال بالضم زهر قاتل **جحدل** بالفتح فربه قوی و در صراح است که فربه سبک **جحش** بالفتح سبک **جحفل** بالفتح بزرگ قدر و نیز لشکر **جحل** بالفتح مشک بزرگ و آفتاب پرست که آنرا حربا نیز گویند و جعل را هم گویند یعنی گوگال و مگس انگلبین و انداختن **جدال** بالکسر خصومت و دشمنی کردن و باکسی واکاویدن و قوی شدن و بهانه گرفتن و **جدل** بفتحتین بمثله و نیز **جدل** بفتحتین خصومت و دشمنی کردن و بحث و **جدل** بفتح یکم وسکون دوم عضو و اندام و ذکر و محکم تافتن ریسمان **جدول** بالفتح جوی خورد و معروف و جدا اول جمع **جدیل** بالفتح مهاریکه از پوست تابیده باشند **جذل** بفتحتین بذال منقوط شادمان شدن و شادی کردن و **جذل** بکسر یکم وسکون دوم بیخ و تنهٔ درخت و **جذل** بفتح یکم وسکون دوم گوشهٔ از کوه که پیدا باشد **جربال** بالکسر رنگ سرخ و پیالهٔ شراب **جرل** بفتحتین سبک و **جرول** بمثله و **جرل** بکسر از مین سنگستان ف **چرغول** بالفتح و با جیم و واو فارسی نام داروئی است **جزال** بالکسر وقت بریدن بار درخت خرما **جزل** بفتحتین ریش شدن دوش وغیره چنانکه استخوان پیدا باشد و **جزل** بالفتح بریدن هیزم سطبر و خشک **جزیل** بالفتح بسیار محکم و بزرگ و سخن فصیح و هیمهٔ خشک و بزرگ و **جزل** بالفتح بمثله ف **چشم اغیل** بالفتح و با جیم فارسی یعنی از چشم بگوشه نگریستن و چشم اغول بمثله **جعال** بالکسر دست مال دیگ و خنور و در کنز اللغات است که جعال رکوی که بان دیگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد و **جعل** بضم یکم و فتح دوم گوگال و کوه غلطان و خیز دوک که آن کرمی است که عادت او همواره در پلیدی است و چون بوی گل بمشام او رسد همان زمان بمیرد و هندش گبرو را گویند و **جعل** بضم یکم وسکون دوم پای مزدور شوت و جلد و **جعل** بفتح یکم وسکون دوم درختهای خرما و نیز بالفتح گردانیدن ف **چغداول** و **چغدل** و **چغدول** کلم بالضم و با جیم فارسی رانندهٔ لشکر ف **چغل** بالضم و با جیم فارسی نوعی از پوشش که هنگام جنگ پوشند ف **چغال** بالضم پشم بسیار و انچه از اسیل برده باشد و نیز آب آورده و سرجوش دیگ ف **چغل** بفتحتین شتابیدن و **جغل** بفتح یکم وسکون دوم ابزنی آب

باران وشتابانیدن **فرچگل** بکسر تین و باجیم و کاف فارسی نام ولایتی است و بعضی گویند که نام شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان ومعنی ترکیب چه گل **جلال** بالفتح بزرگ شدن وبزرگواری وبزرگی ونیز ضد جمال بدانکه صفات حق تعالے منحصراست در جمال وجلال وانچه در لطف ورفق باشد آنرا جمال گویند وانچه در قهر وجبر باشد آنرا جلال گویند ونیز صفات باطن را جلال نامند وصفات ظاهر را جمال ودر اصطلاح متصوفه جلال احتجاب حق است از بصایر وابصار وغیری نتواند که بحقیقت هویه حق را بداند چنانکه او خود را میداند وهیچ احدے از سوی الله ذات مطلق اورا نه بیند آنچنانکه او بیند ونیز مراد از جلال صفت قهاری وجباری است واهل ضلالت تعلق باو دارند وجلال بالضم بزرگ وبالکسر جُلهای چارپایان **جلاجل** بالفتح جمع جلجل بالضم زنگلهاے چندکه درچرم دوخته بر اسپ واشتر آویزند واز استاد شینه محمد خضری سماع است که ازدوے وبرنج تیرها مدور راست می کنند ودر دف وصل میکنند برای افزونی آواز **جل** بالضم پوشش ستور وبزرگترین وگل وخلاب **وجل** بالفتح بادبان کشتی وبالکسر بزرگ وساق وگندم وبرنج که بریده باشند **جلل** بفتحتین کار بزرگ دشوار وکار خورد آسان وجهت **وجلل** بالضم کارهای واو جمع جلل است **جلول** بفتحتین جلاوطن کردن یعنی بیرون شدن از شهرے بشهرے دیگر **جلیل** بالفتح بزرگ ونام خدا یتعالی وجلیل بالضم وباللام مفتوح جل اسپ وپیل ونیز پرده جامگی **جمال** بالفتح خوبی وخوب شدن وضد جلال ودر اصطلاح متصوفه جمال تجلی حق است بوجه حق برائے حق وجمال مطلق را جلالی است وآن قهاریه جمال است وجمال وجلال احتجابات ذات اند بتعینات اکوان هر جمال جلالی دارد وهر جلال جمالی ونیز همان جمال لوک مذکور که قطاع الطریق بود وبالکسر جمع جمل بفتحتین شتر نر وجمال بالفتح والتشدید شتربان وبالضم والتشدید بغایت نیکو وجمال واجمال وجمالات وجمایل وجماعة **جمیل** بالفتح خوب وپیه گداخته **فجنبش دل** بالضم یعنی حرکت نخست قلم قدرت در ازل واول حرکت فلک وثانی حرکت سیارات از برج حمل **فجنبل** بالضم کشکول بزرگ چوبین قدح بزرگ چوبین **جندل** بالفتح سنگ ونام مردے وبوستان وجندل بفتحتین

وکسر الدال سنگستان و باجیم فارسی صندل ف چنگال وچنگل کلاهما بالفتح
و باجیم وکاف فارسی پنجهٔ دست چه از مردمان چه از جانوران وچنگال مالیده را نامند
ف جوال بالضم تنگی که درو قماش وغله وجز آن اندازند و بر استور بار کنند و درهند
گون خواهند ف جوزل بالفتح زهر و بچه کبوتر و نوجوان جول بالفتح کشت
و ملوق کردن وگردیدن وگرد برآمدن وجول بالضم عقل ورای و پهلوی چاه و دیوار چاه
جهال بالضم والتشدید جمع جهول یعنی سخت نادان ف جیال بالفتح باباء فارسی
نام بادشاه لاهور که سیصد زنجیر پیل و سی هزار سوار داشت و دهل شاهی که هندوانش
سنکها گویند وضع کردهٔ اوست آخر الامر سلطان محمود سبکتگین انار الله برهانه زنده
دستگیر کرده و نیز بادشاه داده چین پسر فغفور ف چه دل بالکسر و باجیم فارسی
یعنی چه قدرت وچه دلیری جهل بالفتح نادانی و نادانستن جهول بالفتح نادان
جیل بالکسر کیل وصنف از آدم وغیر آن و نیز ترک و روم یعنی اهل ترک
و روم و نیز کاروان ؛

فصل الجیم مع المیم ؛ جاثوم کابوس یعنی آنچه بشب مردم را فرو گیرد و آنرا مقدم
صرع است وصرع نام علتی است ف جاجرم نام شهری است جاجم جاهای
سخت گرم ف چار تکبیر زدم باجیم فارسی یعنی ترک تمام کرد و کنایت از نماز
جنازه است ف جام جم یعنی پیالهٔ جمشید که ساختهٔ حکمای بود از هفت فلک در و
معاینه و مشاهده کردی و آنرا جام جهان نمای نیز گویند ف جام سیم یعنی زنخدان
معشوق ف جام پیاله و نیز نام مقامی و شهریست که شیخ احمد جام منسوب باوست
جثوم بضمتین بر سینه خفتن مرغ و آدمی و بر جای ایستادن جحام بالضم نوعی
از درد چشم که چشم را آماساند جحیم بالفتح یکی از نامهای دوزخ که آن پنجم است
و آتش بزرگ و در مغاکی افروخته باشد جدم بفتحتین مردان کوتاه و گوسپندان
زبون و او جمع جدیه است بالتحریک جذام بالضم بیماری و علتی است و نیز نام قبیلهٔ ایست
جذر اصم بالفتح ریشهٔ خاک عدد هشت گونه را گویند و در علم حساب بتحریر عددی را گویند

که از و مخرجی پدید نیاید چون عدد یازده و امثال آن و نیز گویند تخته خاک را مرتبه داده
هفتم آن جذد است و هشتم جذر اصم جزم بالفتح بریدن و علت جزم گرفتن کسی را
و بفتحتین علت جزام پیدا کردن آدمی و بریده دست شدن و جزم بالکسر اصل و بن
ف چراغ چرخ چهارم بالکسر و باجیم فارسی یعنی مهتر یعنی مهتر عیسی عم و خورشید
جرام بالکسر بریدن بار درخت خرما و نیز جمع جریم و جرام بالفتح استخوان خرما و خرمای
خشک جرایم بفتحتین گناهان و جمع جریمه است ف چرخ نهم باجیم فارسی یعنی
عرش مجید جرسام بالکسر علت برسام یعنی بیماری است که عقل را دور کند و آن سخت
گرم است و زبان از غایت گرمی میسوزد و سینه آماس میکند جرم بالضم گناه و جرم بالکسر
تن و رنگ و آواز و جرم بالفتح و سکون راء اکرم و کسب کردن و جرم بفتحتین و باجیم فارسی
نام مقامیست از ایران زمین جریم بالفتح بزرگ تن و استخوان خرما و جرمای خشک جزم
بالفتح بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف جسام بالضم بزرگ و بزرگ تن
و بالکسر جمع جسیم جسم بالکسر تن آدمی و جزء آن یا اعضا جسیم بالفتح بزرگ و بزرگ تن
ف چشم بنام باجیم فارسی و باسوم موقوف تعویذ ف چشم زخم باجیم فارسی
و سوم موقوف یعنی آسیب نظر چشم بضم جیم و فتح شین منقوطه سینه و اشتر و نام
قبیله و گرانی بوزن و بار و نام شخصی و چشم بفتحتین رنج کاری سخت کشیدن و چشم
باجیم فارسی معروف و امید از طلب و توقع کردن چیزی از کسی و نیز بمعنی چشم زخم آید
در قفیه مذکور است که گیاهی است که تخم او صاف کرده و باریک سائیده در چشم
می اندازند بفرمان باریتعالی شتاب نیکوئی شود و آنرا چاکسو گویند برای چشم درد
آمده را بهتر ازین دارو نیست و در اصطلاح سالکان چشم اشارت است بکشف و شهود
حق مر اعیانرا و استعدادات ایشانرا و آن شهود است که معبر بصفت بصری میگردد
و صفات از ان او که صاحب ذات است معبر بابرو میگردد و بندگی شیخ جمالی قدس سره
فرموده است که چشم عبارت از بصارت ازلیه است و در اصطلاح عاشقان چشم را
فتنه جوی گفته اند از انجهت که چون عاشق صادق ارادهٔ وصل مینماید و قرب محبوب میجوید از کمال

بی نیازی و سیه دلی عاشق بیچاره را نخطاب بالتراب ورب الارباب در مقام منع میدارد
و مهجر سیاز دو نیز امانت و حشر از لوازم جشیم است ف جعد قلم یعنی آن سیاهی که در
شگاف قلم میباشند و قیل آن سیاهی که بر قفای قلم است جعشم بالضم جیم و سکون عین
و فتح شین مرد کوتاه سطبر و قوی جعشم بضم جیم و شین نیز لغت است جعم بفتحتین طمع داشتن
و آرزو کردن جلم بالفتح بریدن و گوشت از استخوان تمام گرفتن و بفتحتین کارد فرنگ یعنی
آن کاردے که بآن گوشت و کباب قدید راست میکنند جماجم بفتحتین قبیله ها جمام بالضم
پُر شدن کیل بچیزے و انچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پُر شدن کیل و جمام بالفتح آسوده شدن
اسپ و غیر آن و از ماندگی بدر آمدن اسپ و ترک البعری کردن و جمام بالکسر گرد آمدن
آب و پُر شدن پیمانه و ظرف و بسیار کردن و آبگیر ها ئے پر آب جمجم باهر دو جیم مضموم تازی
کفش جامکی که آنرا در ویشان و ملوکان سازند جم بالفتح اگر با خانم و نگین و بلقیس و ما ہے
و امثال آن مذکور بود مهتر سلیمان مراد باشد و اگر بمقابله آئینه و سد و امثال آن افتد سلطان
سکندر مراد بود و آنکه به پیاله و شراب در ان بیت مرقوم باشد جمشید معین بود و چون ازینها
چیزے مسطور نبود هر چه مقتضای محل باشد همان مراد دارد تدجم بالفتح والتشدید بسیار و آب
گرد آمده در چاه و پُر کردن پیمانه و ترک الغیری کردن اسپ وجم بالفتح و با جیم فارسی یعنی
بخرام و خرامنده جموم بالفتح چاه پُر آب و اسپ بسیار رفتار و اسپ که هر زمان رفتار دیگر آرد
و نزدیک آمدن وقت کار و بسیار شدن چیزے جمیم بالفتح گیاهی که تمام بالا نکرده باشد
یعنی گیاه نیم رسیده ف چنگ مریم با جیم فارسی گیاهے است بشکل پنجه مردم که برائے
اسقاط حمل کار آید مهندش ها تهاجوڑی نامبند ف چهار علم با جیم فارسی و با راء موقوف
خلفاء الراشدین علیهم الغفرة والنضرة ف چهار اعظم با جیم فارسی و با راء موقوف یعنی طبایع اربعه
و عناصر اربعه جهام بالفتح ابر بے آب ف چهرم بالکسر و با جیم فارسی نام شهر لیست جهضم
بالفتح شیر درنده و مرد بزرگ سیوگرد رو جهم بالفتح زشت روئے و ترشروی جهنم
بفتحتین و بانون مشدد مفتوح دوزخ و آتش جهوم بالفتح عاجز و ناتوان جهیم بالفتح نام
موضعیست که گذر پریان در انجا بسیار است ف جان عالم ای رسالت پناه محمد مصطفی صلعم

فصل الجیم مع النون جاثمین بر سینه فرو خفتگان و بر جای استادگان و هلاک شدگان
ف چار بالش ارکان باسوم موقوف یعنی طبایع اربعه **ف** جام بر سنگ زن
با کاف فارسی موقوف توبه نصوح از شراب کن و پیاله بشکن **ف** جامین شاش
یعنی پیشاب **ف** جانان محبوب را گویند **ف** جان بر میان یعنی مستعد ساخته
و مرده انگاشتن **ف** جان جان محبوب را گویند و روح اعظم نیز مراد بود و کنایت
از حضرت جل شانه هم آید زیرا چه جان زنده باوست **ف** جان زمین یعنی سبزه و میوه و گل
و شگوفه و رود و چشمه **ف** جان شما و جان من یعنی سوگند جان شما و جان من و جان
فدای جان شما این سماع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی جان بانون مشدد
پدر پیران چنانچه آدم علیه السلام پدر آدمیان است و قیل ابلیس و پری و دیو و مار سپید
و در اصطلاح متصوفه جان عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی و معلم علوم بانی است
ف جاودان و جاویدان کلاهما همیشگی و آنچنان **ف** چاهیدن با جیم فارسی
سرد شدن دندان بخوردن تگرگ و یا آب که بغایت سرد باشد و این مسموع از استاد
شیخ محمد خضری است **جبان** بالفتح بد دل و **جبان** بالفتح والتشدید صحرائی **جبین** بالفتح
پیشانی و بد دل **ف** چتر زرین بالفتح و با جیم فارسی آفتاب **ف** چتر شاه اختران
قرص آفتاب مراد است **جثمان** بالضم تن و جسمان بالضم بمثله **ف** چخیدن بالفتح
و با جیم فارسی ستیزه و ستیهش کردن **ف** چخین بالفتح و با جیم فارسی اندوهگین و غمناک
ف چدتین بالفتح و ثانی ساکن انبانچه مزین **ف** چدن بالکسر و با جیم فارسی
مختصر چیدن **جذلان** بالفتح شادان **ف** چراغ مغان بالکسر و با جیم فارسی یعنی
شراب **جربان** بالفتح جمع جریب است یعنی پیمایش و **جربان** بالضم جیم و راء و جربان بکسر جیم
و راء ظرفیست که شمشیر با غلاف دران نهند و نیز گریبان پیراهن **ف** چپیدن بالفتح
و با جیم و باء فارسی فرون آمدن و آوردن و فره بردن و کردن **ف** چرخ برین با جیم
فارسی عرش مجید **ف** چردان بالضم و با دال مهمله ایراسپ و شتر **ف** چردیان
بالفتح آنکه دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد **جرذان** بالکسر و با ذال منقوطه موشان و غیتی

واو جمع جراذ است ف جرعه دان بالضم طشتے خورد کہ در وجرعۂ شراب ریزند ف
ف چرغون بالفتح وباجیم فارسی نام داروی است ف چرتکیدن بالکسر
وباجیم فارسی آواز کردن گرز بہنگام زدن ومثل آن ف چردن بالفتح وباجیم فارسی
نام شہر ہرز ف چرویدن بالفتح وباجیم فارسی چارہ جستن ودویدن جریان بالفتحتین
روان شدن وروانی آب ومثلہ چریدان بالفتح وباجیم فارسی سر دور وز ویاد وماہ ف چسپیدن
بالفتح وباجیم بافارسی میل کردن وافزون آمدن ف جستن بالضم للبیدن وطلبیدہ شدن
وبالفتح جهیدن وجهانیدن ورہا شدن وکردن جسمان بالضم تن وجثمان بالضم مثلہ
ف چشم داشتن باجیم فارسی امید کردن وانتظار نمودن ف چشم کردن
باجیم فارسی یعنے چشم زخم رسانیدن ف چشمہ درماہی روان باجیم فارسی یعنے
آفتاب در برج حوت روان ف جشن بالفتح خوشی وکامرانی ونوروز وعید ومجلس
خوش باسرود وآرایش وتکلف بسیار ف چغان بالفتح وباجیم فارسی نام شہری است
ف چغریدن بالفتح وباجیم فارسی ترسیدن والتفات کردن جغان بالکسر کاسہ ہای
چوبین وشاخہائے زرجغن بالفتح پاک چشم ونیام تیغ وشاخہای زرونام موضعی وکاسۂ
بزرگ ف چکان بالکسر وباجیم فارسی چکندہ وامر از چکیدن وچکانیدن وکدام کان
ف چگین بالکسر وباجیم وکاف فارسی جامہ کشیدہ وزردوزی ونام ولایت است
جلجلان بضم یکم وسوم کشنیز وکنجد ف چمان بالفتح وباجیم فارسی خرامان یعنی باناز
رونده ودرعربی لولو یعنی مروارید ف چمانیدن بالفتح وباجیم فارسی خرامیدن
ف چمن بفتحتین وباجیم فارسی نشستگاہے کہ گرد برگرد آن درختان سایہ دار باشند
وتمیل باغ وبستان وصحن باغ وگلزار است ودر شرح مخزن است باغ بمجموع بستانست
وچمن درباغ مقامی مخصوص کہ آنجا انواع گلہا باشند وصحیح ہمین است ف چمیدن
بالفتح وباجیم فارسی خرامیدن یعنی باناز وکبر رفتن جنان بالفتح دل وبزرگ تر
قوم وجامہ ودر آمدن شب وبکسر اول بہشتہا وبوستان واو جمع جنہ است وبالضم
وباجیم فارسی بمعنی چون آن آید چونان بمثلہ جن بالضم دفن کردن وبالکسر پری ودل اول

و نوعی ۲ بالضم و باجیم فارسی بمعنی چون آید جنبن بضمتین دیوانه شدن و بفتحتین کوچنون بضمتین
دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب و نشاط کردن مگسان بآواز بلند جنبین بالفتح
سبچه که در شکم مادر باشد یعنی اول یا ماه دوم که در شکم است و دوم طفلی را گویند ماه دوم که شیر خوار است
و سوم صبی را میگویند تا بحد بلوغ و چهارم شاب را میگویند تا چهل سالگی و پنجم کهل و موی را
میگویند تا شصت سالگی و ششم شیخ و پیر را میگویند تا که باشد حیات و مرده در گور و جنبین
بالضم و باجیم فارسی چون این و چونین بالضم بمثله ف چوپان بالضم و باجیم فارسی کوبان
یعنی شبان گوسپندان و گله بان اسپان ف چوبک زن بالضم و باجیم فارسی
طاعن و ضربت زن ف چوبین بالضم و باجیم و واو فارسی انچه بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند
ف چوچیدن بالضم و باجیم و واو فارسی لغزیدن و افتادن ف جوزجان بالفتح
و بازای موقوفه نام شهریست ف جوزن بفتح یکم و سوم آفتی است که در جو و گندم
افتد و رنگ آن سبز دی و سرخی مایل شود در هر کشت که آن مے افتد آن کشت خراب
و خشک میشود و این را شبیه بآتش سوزنده کرده اند و هندش گروی نامند و از اوستا و هند
منقول است که جوزن افسون خوان و پرستنده دیو و آتش را گویند ف جوشن
بالفتح جنبشی از پوشش مبارزان و قیل زره و دل و سینه و میانه شب جولان در عربی
بفتح واو و دانیدن اسپ و حرکت کردن و گردیدن و سیر کردن و مالهای خورد و زبون مثل
گوسپند و بز و بچه گاو و شتر و مثل آن و بسکون واو نام کوهی است در شام ف چون
بالضم و باجیم فارسی بمعنی چگونه بسیار آمده و نیز برای شرط آید مترادف اگر و بمعنی وقت هم آید
ترجمه آوازها و نغمه ها تشبیه آید مترادف مانند و جون بالفتح در عربی سپید و بمعنی سیاه هم آمده است
و نام اسپی و ظرف عطار ف جوهر جان بالفتح پاکی جان و عین ثانیه و آن هر که حقتعالے
اول آفریده بود ف جوهریان بالفتح طایفه اند بدمذهب که حقتعالی را جوهر گویند
و نیز بمعنی جوهر فروشان و جوهر شناسان آید ف جهان بان خدا تعالی و پادشاه +
ف جهان بانگ جهنده و روزگار و از امیر شهاب الدین کرمانی و از شیخ واحدی
شیراوندی بکسر جیم صحیح است و از میان این سماع است که جهان بفتح جیم است و معنی آن

مال و اسباب دنیا است ف جهانیان بالفتح باشندگان جهان ف جمن بالفتح نام پسر افراسیاب شاه ترکان زمین ف جهیدن بالفتح سخت تیز رفتن وجستن جیحان بالفتح نام رودیست در شام جیحون بالفتح نام رودیست در بلخ و در حدیث شریف آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده اند جیحون و سیحون و نیل و فرات که در کوفه است جیران بالکسر همسایگان و انبازان ف جیتان بالکسر و باجیم فارسی و سین مرقوف چیزی اغلوطه پرسیدنی و لغز بمثله جیتین بالکسر و بادوم فارسی انبانچه فرین و جلیز بمثله جیلان بالکسر نام شهریست و نیز ولایتی که تعریب گیلان است و بمعنی کنجد هم آمده است و نیز نام میوه ایست مانند کنار که بتازیش عناب گویند و اصح باجیم فارسی است ف چین بالکسر و باجیم فارسی شکن هر چیزی و شکنج و نام شهریست که کافران از آنجا زند و چپنیده و امر چیدن و خطوط پیشانی که هنگام غضب و ترشروئی پدید آید جدیدان بالفتح روز و شب جزعان طغرا بادشاه مغلان ف چیلان سرموزه که بتازی خراجر موق گویند ف چرخ گندنا گون یعنی آسمان اول ف جادو سخن کنایت شاعر فصیح ف جگرخستگان کنایت عاشقان و سالکان و مظلومان ف جوهر فروشان معروف و بمراد انبیا و اولیا و شاعران فصیح کلام آمده در شرفنامه ف چار اقران چهار یار حضرت رسول صلعم که خلفای راشدین رضی الله عنهم اند ف چار رکن ای چهار طبع ف چهار گلخن بمثله و چهار اخور سنگین بمثله و چهار آمین بمثله ف چهار زن یعنی چهار طبع ف چهار طوفان ای چهار طبع ف چراغ آسمان کنایت از آفتاب و ماهتاب ف چراغ جهان ای آفتاب ف چهره زرین کنایت از روشنی صبح صادق است ف چفته زدن بالضم معروف و پشتی زدن اسپ وغیره ف چاروب از خرگان کنایت از سجده و مراقبه ف چرب زبان آنے شیرین زبان ف چکیده خون اے می انگوری ف چمانین ساتے

فصل الجیم مع الواو

ف جادو یعنی ساحر ف چارسو بالفتح و باجیم فارسی و بارا موقوف بازار که یکرسته او شرق و غرب باشد و دوم رسته جنوب و شمال باشد بهیئت شکل +

و درمیان آن محل قصاص و اجراء احکام سلطان باشد و نیز چهار طرف ف جامه گو باجیم فارسی و باکاف و واو فارسی یعنی غزلخوان و مطرب ف جان وار و یعنی آبجیات ف چاه جو باجیم فارسی آن خارهائی آهنی سرکژ که بدان دلو افتاده را از چاه برکشند جدو بالفتح از کسے چیزے خواستن ف چرپو بالفتح و باجیم فارسی چرلی و چرپش ف جرو بالفتح و بالضم و بالکسر بچه سگ و سباع و هر چه خورد باشد و نیز خیار خورد را هم گویند جزو بالضم معروف و در اصطلاح متصوفه کثرات و تعینات را گویند ف چشم آرو باجیم فارسی یعنی انچه برای دفع چشم زخم در باغ و کشت و بر بام برپای کنند ش جثو بالضم بزانو نشستن و جثو بضمتین بر آمدن دل و جثو بالضم کمان سبک ف چگاو بالفتح و قیل بالکسر و باجیم و کاف فارسی پرنده ایست آبی که آنرا چوزیم گویند ف جملو بفتح یکم و سوم مشنگ که جنسی از غله است ف چنو بالضم و باجیم و واو فارسی یعنی چون او ف چو بالضم و باجیم فارسی و باواو معدوله مانند قفچو بالفتح و باجیم تازے هوا که میان آسمان و زمین باشد و نیز غله معروف و نود و ششم مرتبه از گوهر و زر که تنابنیر عیار خوانند و نیز بمعنی اندک آید الجو بفتح الجیم و تشدید الواو و هو اسم بلد و هوالیما ملت ف جوبجو و جوجو کلاهما بالفتح یعنی پاره پاره و جزو جزو و ذرّه ذرّه + ف چنگل درّاج بخون تدرو سلسله ساخته در پای سرو + یعنی اثر پاے درّاج زیر درختان همچو زنجیر در ساق ایشان است بخون تدرو بدین گفته که دراج و تدرو هم جنگ میکنند کذا فی شرح المخزن جزو بالکسر جانوریست خزنده که در پشتش مانند دو ک خارها دارد و در هندش ساهی نامند و باجیم و راء نیز لغت است حذف شراره و رخنه جوسو کوشک +

فصل الجیم مع الهاء + جابیه بکسر باجوض جایشه بنانوشته جاجرمیه چشمه ایست پر آب که چون آفتاب بر آید یکقطره آب در و نماند جاده سه بکسر دال زمین خراب جاده راه و روش تنگ جاذبه کشنده و رباینده ف چارتاره باجیم فارسی و راء موقوف نام سازیست مانند رباب ف چاره باجیم فارسی حیله و جدائی از چیزی

وجاریز لغت است جاریه کنیزک ودختر دوان وکشتی وآفتاب جالهٔ مغاک وکوه
جالیه جزیه وکسانیکه جلاوطن کرده باشند جامده ایستاده ومفسرده ف جامه معروف
ومیاله شراب وهر آوندے که باشد ونیز آوندے مانند کوزه که در وی شراب کنند ف
جامه باجیم فارسی شعر ونظم وزبان پهلوی وباجیم عربی هم آمده است ف جانه
بالضم باجیم فارسی انچه هندش پیڑه وبولی گویند واین از اوستا شیخ محمد خضری سماع است
ف چاوه نام ولایتی است از دریابار جاه منزلت نزد بادشاه وبزرگی وجاه بکسر با
اسمی است مستعمل بسے راندن شتر جایزه عطا ونیز انچه شاعر اصله دهند جبریته نام گروهی است
از هفتاد دو گروه که باطل اند در اصل شش گروه واز جبریته دوازده گروه بیرون آید بدین
اسامی معلوم شود مضطریه افعالیه معیه مفروضه نجاریه متمنه کسیلته سابقیه جنیبه خوفیه
فکریه خنبیه بیان هریکے مشروح در تفاسیر مسطور است ف چچله بالفتح بایکم ودوم وسوم
فارسی مفتوح خلاصے که در دریای بلغزد وجبلته بکسرتین وبتشدید لام آفرینش وآفریده
وبسکون باء حلقه ف جبهٔ خورشید وماه بالضم یعنی شب وروز وقیل ابر
جُبَّه بالضم والتشدید سوراخ وآهن تیز وبُرّان وپیوند سر دست ونام جامه مخصوص که پوشند
صوفیان ودرویشان است وجبه بالکسر فرورفتن آفتاب وجائے که در وآب جمع شده باشد
وجبه برپیشانی زدن ونزد آب آمدن وجبه بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جبهه بالفتح
رخساره وپیشانی وستاره ونیزیکی از بست وهشت منازل قمر که آنرا جبهة الاسد گویند
وجبهه اسپان وجماعتی از مردمان ومهتر قوم وولاوران وبزرگ مرد وبفتحتین پریشانی
زدن وکرده را پیش کسی بردن وکسی را ابدرستی از کاری بازداشتن وبه تقصیر ها جبیه
والجمع جباه جبیره بالفتح دست بر بخن ودست بند وچوبکهای که بر استخوان شکسته بندند
ودر فارسی جبیره جمع شدن گروهی شاید که بیای فارسی بخوانند جبشه بالضم تن جلاتة
بالفتح زمین وغوره خربا ف جدکاره بالضم راه های مختلف جدره بالکسر وبا تخفیف
توانا شدن وتوانگر شدن وجدده بالضم والتشدید نام شهر لسیت وراه وجدده بالکسر والتشدید
نو شدن ونوی وجده مادر ومادر پدر جدیله بالفتح قبیله وناحیه وکرانه ونام زنے است

جذاسته بالضم کشت ورودہ جذبہ بالفتح کشش ربایش جذوہ بالضم والکسر آتش پارہ
وانگشت آتش وار جذمہ بفتحتین مردکوتاہ وبالکسر تازیانہ جذیمہ بالفتح نام بادشاہی است
جرارہ بالفتح وبا راء مشدد دلف ولشکر لبیار وانبوہ ونیز بسوی خود کشندہ وکرد می است
کہ دنبال کشان رود وگزیدہ او کمتر زید ف چراغیا یہ بالکسر وبا جیم فارسی وغین
موقوف وبا فارسی چیزے کہ دران چراغ نہند واز محلی برند ف چراغلہ بالکسر
وبا جیم فارسی کرمی است خورد کہ بشب مانند اخگر تابان نماید ای گرم شب تاب جراۃ
بالضم دلیری جرایۃ بالکسر وظیفہ روان ف چربہ بالفتح وبا جیم فارسی چربے کہ بر روے
شیر بندند سندش ملائی نامند ف چرخ ترسا جامہ با جیم فارسی آسمان دنیا
ف چرخ زرین کاسہ با جیم فارسی یعنی فلک چہارم کہ مقام آفتاب است ؛
ف چرخ صوفی جامہ با جیم فارسی یعنے آسمان دنیا ف چردہ وچزرہ بالفتح
وبا ہر دو جیم فارسی پوست وموے آدمی سبز رنگ را گویند وچردہ اسپے را گویند کہ بسبزی
باشد وچردہ بالفتح با جیم تازی زمین بے گیاہ وبالضم زمین ہموار بے گیاہ کذا فی کنز اللغات
جرعہ بالضم مقدار یکبار آشامیدن از آب ومثل آن جرمہ بالفتح اسپ خنگ واسپ
کاہل کہ چابک خورد ف چرندہ بالفتح وبا جیم فارسی ہمان چراغیا یہ یعنی چیزے کہ دران
چراغ نہند واز محلی برند جزہ بالضم والتشدید بازمہین یعنی باز خوب وبہتر ونیز بمعنی دام آہو
آمدہ است ودر کنز اللغات آوردہ چوبے کہ بر سر او دام نہند ودر میان او ریسمان کنند
بان صید آہو کنند البحرہ بالکسر نشخار شتر جبلیہ بالکسر کوہان شتر جریدہ بالفتح تنہا
وشاخ خرمای بی برگ وبدفر وگروہی از لشکر جدا کردہ از بہر کاری جریمہ بالفتح گناہ
جزالہ بالفتح تمام شدن وفصیح ومحکم شدن وروان شدن سخن جزدہ بالفتح وبا جیم
فارسی پیہ جوشانیدہ کہ روغنش بدر آوردہ باشند ف جزیرہ بفتح یکم وکسر دوم خشکی
کہ میان دریا وفرات باشد ونیز موصول حریگاہ سلطان سکندر وارا بود وشہر بزرگ
نزدیک رخام وبضم یکم وفتح دوم نام دختر پران کہ بحبالہ سیاوش بود جزیہ بالکسر مالے
کہ ہر سال کافران ذمی دہند جارہ بالفتح دلیر شدن ودلیری کردن جسامہ بالفتح

بزرگ تن شدن ف چشم براه باجیم فارسی ومیم موقوف یعنی منتظر وانتظار ف
چشم گاوانه باجیم وکاف فارسی یعنی چشم فراخ ف جشنه بوزن پشه پیمانه روغن ف
ف جشنینه بالفتح باجیم تازی وفتیل باجیم فارسی رنگی باشد مراسپ خنگ را ف
ف چخانه بالفتح وباجیم فارسی نام سازلیست بهندش سرمندل گویند ف چخرواه
بالفتح وباجیم فارسی گیاهے سبز که در آب روید بهندش سوال گویند ف چخریده بالفتح
وباجیم فارسی ترسیده ف جفا پیشه ظالم وگناهگار جفاله بالفتح غله مرغان ف
جفته بالفتح کاسه چوبین وشاخ رز یعنی شاخ انگور ودر فارسی کز شده وخمیده ودوتا گشته
وقتیل باجیم فارسی است وبالضم درعربی بمعنی چاه خورد ودر فارسی هردو لکد اسپ وسرین مردم
وغیر آن ف چقر شته بفتح یکم وکسر سوم ماشوره که بهندش کلڑی خوانند یعنی گرده ریسمان
خام که بر دوک پیچیده شود وآنرا زغونه وکیته وتباغ وبرموک نیز گویند ف چکاشه بالفتح
جانوریست که درپشتش مانند دوک خارها دارد بهندش ساهی گویند ف جگرگوشه یعنے
فرزند گوشهٔ جگر جلاوه بالفتح چست وچالاک شدن جلاله بالفتح بزرگ شدن وپیشدن
ونیز بزرگی وبالفتح والتشدید لام اول گاوے که پلید خورد وجلاله بالضم شتر ماده بزرگ ف
ف چلپاسه بالکسر وباجیم وبای فارسی کرفش چلبانه بالکسر زن بدخوی وفاحشه
جلجله بالفتح بانگ کردن رعد وجنبانیدن زنگل ودرای ومثل آن ونیز کانسه ف چلچله
باهر دو جیم فارسی بکسور مختصر چهل چله وقتیل چلچله غلیواز راگویند اما در هیچ فرهنگے یافته نشده است
جلاه بالکسر پوست وبالفتح تازیانه زدن برپوست دوره وبالضم چالاک جلوه بالکسر خرامیدن
وعروس راجلوه کردن یعنی عروس را آراستن بحسن ونمودن جله بالضم آوند شراب وجزان
ونیز آن گیاهے است که از جایگاه عفن روید وآنرا سماروغ نیز گویند وجله بالضم والتشدید درعربی
ظرفے که در وخرما کنند وبالفتح سرگین شتر جلبه بالکسر مختصر جلچه که چلرو زصوفیان معتکف
نیباشند جمازه بالفتح شتر باقوت سفر جماعه بالفتح گروه مردمان ونیز نام شکل سیزدهم
علم رمل جمالیه بالکسر شتران نر وجمالة بالفتح خوب شدن وبالفتح والتشدید شتربان جمالیه
بفتح جیم وتشدید سیم شتر ماده بزرگ وقوی جمانه بالضم کوهی دغوره ونقره وجمانه بالفتح وباجیم فارسی

پیاله و نیم کدوی خشک و خالی که پیاله اش سازند ف جمچر غه بالفتح و باهر دو جیم فارسی و جیم دوم مضموم خبسی از تازیانه که آن معروف است جمجمه بضم هر دو جیم تازی کاسه سر آدمی و قدح چوبین و چاه زمین شوره و اینکه میگویند جمجمه نام بادشاهی بود غلط است و قصهٔ جمجمه مشهور است یعنی کاسه سر با عیسی علیه السلام بتکلم آمده بود و قصهٔ بادشاهی خود و احوال مرگ و تلخی جانکندن باز نمود جمره بالفتح دم ستاندن زمین و در تمام سال سه جمره میشود و آغاز آن بهار است و نیز انگشت افروخته و نیز سنگ که در مناسک حج اندازند و سپاه مقدار هزار مرد و فیل چون در قبیله سه صد سوار جمع شوند کذا فی التاج و نیز مستعمل است در بوی ستیدن از عود سوخته و مجمر ازان ماخوذ است و بمعنی عند لیب نیز آمده جمعیه بالفتح فراهم آمدن و سازگاری نمودن و در اصطلاح سالکان جمعیه اشارت از آن است که از همه بمشاهده واحد پردازی و تفرقه عبارت ازان است که دلرا بواسطه تعلق باموری متعدده پراگنده سازی و بعضی گفته اند که جمعیه آنرا گویند که سالک بمرتبه محو رسد و شعور از خلق و از خود نماند بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس ؛ تو نخود گم شو وصال اینست و بس ؛ جنابه بالکسر دوری و در شرع حاجت غسل خواه سبب نزال باشد و خواه بالتقاء جنابتین و نزد یک اهل معرفت رفتن خطره بر غیر حق جنابت است که دوری از حق میشود جنازه بالفتح تختی که مرده را بران نهند جنابه بالکسر گناه کردن و گناه ف جندره بالفتح و تخته چوبین که دران جامه و صوف و قبا شکنجه کنند ف جنه بالکسر و با جیم فارسی دانه و این مختصر جنه است جنه بالفتح بهشت و بوستان و بالکسر دلوانه شدن و پریان و بالضم جیم سپر و پرده و دفن کردن و آلت پوشش و مجنون که عقل او پوشیده شده باشد و بچه که در شکم باشد اورا جنین نیز گویند چون پنهان است جنیبه بکسر تین اسپی که پیش و یا پهلوی امیر برند ف چوبه بالضم و با جیم و واو و فارسی آن آلت چوبین که بدان نان مالند هندش بیلن نامند ف چوبینه بالضم و با جیم و واو و فارسی پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند و سفید و گردن دراز جوده بالضم با واو و فارسی نام مبارزی لشکر روس جوده بالفتح تشنه شدن و نیک شدن و بالضم نیک رفتار شدن اسپ و نیک شدن چیزی و نیک بد شدن و فرس جوان و اسپ نیک و با جیم فارسی بچهٔ نوزاده ماکیان و مرغ و طاؤس و غلیواز و جزآن و جوجه با جیم و زا و فارسی

نیز لغت است ف جوزینه بالفتح لوزینه یعنی حلوائی بادام وطعامی معروف ف جوسم
بالفتح گوشک ف چون ماه چهار هفته ناچیز ومعدوم ومحاق گرفته ف چهار دریچه
بالفتح وبا جیم فارسی وراء موقوف یعنی چشم وبینی ودهن وگوش ف چهار گوشته بالفتح
وبا جیم فارسی وبا راء موقوف یعنی جنازه ف چهره بالکسر وبا جیم فارسی پیکر وروی مردم
وغیر مردم تراشیده ونقش کرده ف جهودانه بالضم نام درختی است که بار نمیدارد ودر
روده بریان کرده ومعنی مانند جهودان وپارهٔ زر که جهود بر کتف دوزند ف چه بالکسر وبا جیم فارسی
یعنی برای استفهام آید ومعنی بسیار هم آمده است وبالفتح برای تصغیر آید چنانچه مورچه وباغچه
وبروزن راه مختصر چاه آید ف چیره بالکسر وبا جیم ویاء فارسی دلاور ومردانه وغالب وزبردست
جیفه بالکسر مردار وجثهٔ مرده جیوه بکسر جیم تازی ویاء معروف وواو مفتوح سیماب جمه
بضم الجیم وفتح المیم زهر کشنده وبالفتح والتشدید چشم کژدم جبانه بفتح الجیم وفتح الباء المشددة
وبالنون صحرا ودشت جبانه بضم جیم دوگان یکجا وجفت وتوامان ف چاره طاقت
وتوانائی جارحه اسم فاعل من الجرح است چون جراحت کننده است وجانوری شکاری
من السبیع الطیر ف جورابیه یعنی بالا وبلند جحیه شکینه جبایره بادشاهان ستمگار جارچه
توده بلند را گویند ف چرویده چارچشتن ودویدن جغبه بالفتح ترکش دان ف
چلغوزه باجیم فارسی نام میوه الیست ٭

فصل الجیم مع الیاء ٭ جاجی سینهائی مرغان وسینه های کشتی هاوجوجوی بمثله
وچاچی باهر دو جیم فارسی بزبان ترکی کمان را گویند ف چادر کلی باجیم فارسی یعنی شب تاریک
ونیز آسمان وچتر کلی بمثله ف جادوئی یعنی ساحری جادی بتخفیف یاسوال کننده
که اسیر باشد وجادوی به تشدید یا زعفران جاری روان جالی درختی که از چوب بیخ
آن مسواک سازند که اهل هندش پیلو خوانند ف جام جهان نمای نام کتابی است
در علم سلوک واصطلاح تصنیف شیخ مغربی ونیز جام جم ف جام گیتی نمای یعنی جام
جمشید ف جائگی باسوم موقوف گاف فارسی راتبه وظیفه وآنچه چاکران را وتوکران را از مشاهره
وسالیانه ونانکار وجز آن دهند ونیز آنچه برای جامه چیزی بدهند وتمیل جامهٔ کمینه را جائگی نامند

و نیز انچه ازان جامه باشد چنانچه پرده جامگی و نیز انچه در وے و بقیهٔ شراب که در پیاله بود و نیز وظیفه مقرر
را گویند **ف جامه قطرانی** یعنی جامه سیاه و کبود و جائهٔ ماتم **ف جانفرسای** یعنی کاهندهٔ
جان و نقصان کنندهٔ عمر **ف جان گزای** با کاف فارسی مفتوح یعنی زهر و امثال آن
جانی گنه گار و چیننده میوه و در فارسی بمعنی جان هستی و نیز منسوب بسوی جان **جانی** جویندهٔ
و قرار ناگیرنده **ف چاه جوی** با های موقوف و جیم و واو فارسی آن خارهای آهنی سر
که بدان دلو افتاده از چاه کشند **جبلی** بفتحتین کوهی و در فارسی بمعنی کوه هستی و نیز کنایت از عبد الواسع
جبلی است **ف چپر گحلی** با جیم فارسی آسمان را گویند **جبتی** بالضم و الکسر بزانو نشستگاه
ف ججی بالضم و با یای فارسی نام مسخره که لطیفه خوب گفتی آورده اند که روزی بحفلی لطیفه خوب
گفت کسی بران نخندید از خجالت آن چون بخانه رفت چپر خرما در خود را شکست **جدری**
بضم یکم و فتح دوم آبله که کودکان را بیرون آید و عطا کردن **جدی** بالفتح بز غاله نر یعنی بچهٔ بز
که نر باشد و نام برجی از بروج آسمان که او صورت بز غاله دارد و چون آفتاب دران برج
رود آن ماه را در هند ماگهه گویند و جمعه اجدی و جدای **ف چرب آخری** با جیم فارسی
یعنی فراخ عیشی و کثرت سلف در آخور **ف چرخ چنبری** و **چرخ دولابی** هر دو
جیم فارسی همان چپر گحلی **ف چرخی** بالفتح و با جیم فارسی جنسی از جامه ابریشمی است
و قیل اطلس است که آنرا اطلس چرخی گویند **ف چرمی** بفتح یکم و کسر دوم و به تشدید یا
وکیل و رسول و بکسر تین یکنوع ماهی است **ف جگی جگی** با هر دو جیم مکسور و کاف فارسی
از بندگی شیخ محمد خضری سماع است که چون کسی بر کسی منت کند چرم گلوے خود بدو انگشت
گرفته جگی جگی گویند چنانکه هندوستانیان هابری یا بری گویند **جلالی** یعنی بزرگی و صفت قهاری
و انچه منسوب بجلال باشد و سال شمسی را نیز سال جلالی گویند و ماه جلالی ماه بهار را گویند **جلی** بالفتح
آشکارا و روشن و خبر و یقین من الجلاء از خانمان بدر شدن **جمالی** بالفتح خوبی و صفت رحمانی
و مهربانی و انچه منسوب بکمال باشد و نیز نام شاعری مشهور بجمالی که مادح و همنشین سلطان سکندر
اغوان بود و **جمالی** بالضم و تشدید یا مرد نیرک هیکل **ف جمانی** بالفتح و با جیم فارسی ساقی
و فرامان هستی **جمری** بالفتح و الضم و الاصح بالکسر بازاری و کم اصل جمهوری بالضم شیرهٔ انگور پخته

کہ نصفی لطبخ رفتہ باشد و نصفی ماندہ باشد و طبیخ افتادن را گویند و قتیل شراب جنشی بالکسر والتشدید یا
شمشیر و زرہ باف جندی بالضم لشکر جنگی بفتح اول و سکون ثانی باکسی مشورت کردن
ف خیگالی بالفتح و باجیم فارسی چنگال ف جنگلاہی بالفتح و باکاف موقوف فارسی
غلیواز و عیل باجیم فارسی خیگلاہی باول مفتوح ثانی زدہ و کاف عجمی موقوف ولام مفتوح آدمی
و حیوانی را گویند کہ دست و پای او نا راست باشد ف چنگی بالفتح باجیم و کاف فارسی
مطرب کہ ساز چنگ زند جنوبی بضمتین آنچہ بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را ہم گویند
جشی بالفتح میوہ چیدن تر و تازہ و بالکسر والتشدید بمعنی پری و آنچہ منسوب بجن است
جوابی بالفتح حوضہای بزرگ جواری بالفتح والتشدید یا کشتہا و کنیزکان و دختران
جوالقی قومی از قلندرانند کہ ایشانرا جوالقی گویند و نیز جوال باف یعنی زنبیل باف و یا تنگی باف
جودی بالضم کوہی است کہ کشتی نوح پیغمبر عم بران قرار گرفتہ بود ف چوگانی بالفتح
و باجیم فارسی اسپی کہ در گوے چوگان باختن موافق مزاج سوار بود جوفی بالفتح والتشدید
فراخ اندرون و جوفی بالضم و التخفیف یکنوع ماہی است جوہر علوی یعنی آسمان و ستارگان
و ارواح ف جوی بالضم روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسپ ف جہانبانی
یعنی بادشاہی و نیز بنا کنندہ جہان و آن خدای تعالی و تقدس است ف چیرگی بالکسر
و باجیم و کاف فارسی دلاوری جنت الماوی نام بہشتی است جوی بفتح الجیم و تواو و سکون الیاء
مصدر سوزش دل و بیمار شدن ف جام فرعونی پیالہ بزرگ ف جام یاقوتی
کنایت آفتاب ف جاودان سرای یعنی آنجہان ف جانجوی ای بادشاہ
جوانوی نام مردیست ف جامہ شبرانی قالب بشر و جامہ ظلمانی نیز گویند ف
جان نوازی دستگیری و راحت دہندہ و سرفرازی ف چابک سرای جالاک
نوازندہ و سراینده ف جام زیبقی عبارت از پیالہ نقرہ است ف چاہ مضطری
برج دلو را داست و در دلو و بال آفتاب است و در حالت شرف آفتاب قوی گردد و در
و در حالت وبال ضعیف شود و مضطری
بیچارگی و عجزہ است ٭

باب الحا مع الالف

حا- بحساب ابجد هشت باشد والحا المراة السلیطة یعنی زنی تیز زبان و زبان آور
وحاء بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند حاشا پناه کقوله تعالی حاشا للّٰه معاذ اللّٰه
ومکر و دور شده و نام داروئی است وقیل کلمه ردع است یعنی همچنین نیست و استعمال این در
در فارسی اکثر بجای نعوذ باللّٰه می آید **حبا** بالکسر بخشیدن و بزانو دست رفتن کودک
حبة الخضرا بالفتح یعنی گیاه بنگ که نخوردن آن عقل متفاوت میشود **حبذا** بالفتح
والتشدید یا دوست و محبوب و نیز بمعنی نیکو آید و آرزو **حشا** بالفتح کاهرنیها **حجا** بالفتح بهمزه
لام الفعل حریص شدن و شاد شدن و ایستادن و بخیلی کردن و حجا بغیر همزه ناحیه **حدا**
بالضم والمد راندن شتر به نغمه و بالفتح چسپیدن و تیرهائی دو سر حراء بالکسر والمد نام کوهی است
بمکه که حضرت رسالت پناه صلعم آنجا مشغول بودی **حربا** بالکسر جانوریست و رازدم آفتاب
پرست **ف حسد آر** یعنی بدخواه **حسیناء** بالفتح زن خوب شکل و بالضم لبس شونده مارا
حشا بالفتح دل و ناحیه و کرانه آب جاری و آلات شکم و معلول لعلت ریو شدن **حضاء**
بالفتح والمد بی نفع و نی خبر کذا فی الصراح و سیراب شدن آذانی کنز اللغات **حصاء** بالفتح
سنگریزه یا سبد حصی بمثله **حصرا** بالفتح زره استوار **حطاء** بالفتح کف دست بر چیزی زدن و ازا
دفع کردن و انداختن چیزی و جمع کردن و **حطاء** بالکسر والمد تیرهائی خورد بی پیکان
حفاء بالفتح بیخ گیاهی است که میخورند و **حفاء** بالکسر والمد پای برهنه رفتن **حقا** بالفتح
والتشدید راست و درست و همچنین است **ف حقة مینا** یعنی آسمان **حلاء** بالفتح
خراشیده شدن بوقت برآوردن پوست **حلاء** بالفتح یکم و سکون دوم نکاح کردن و پوست
واکردن و تاوریانه زدن و شمشیر زدن **حلوا** بالفتح بالوده و حلوی بالضم شیرین **حلوایها**
یعنی بهائی **حلوا** **حماء** بالفتح والمد حمایت کردن و گل سیاه **حمراء** بالفتح سرخ و عجم و سال سخت
بود **حمقاء** بالف ممدوده زن کم عقل **حمیرا** بالضم لقب بی بی عائشه رضی اللّٰه عنها است
حمیاء بضم یکم و فتح دوم و شود مشدد شوره شراب و قوت او و شوره بالفتح تیزی شراب
حنا بالکسر درختی است که از برگ آن دست و پا را رنگ کنند و بدان خضاب

سرورشیں نیز گفتند ہندش مہندی نامند حنفاء بالضم مسلمانان ومیل کنندگان بردین
ق حوا بالفتح وبہ تشدید الواو وزن گندم گون ونام زن آدم پیغامبر علیہ السلام کہ از پہلوی
چپ او بر آمدہ بود حوبا بالفتح والمد تن حورا بالفتح زنیکہ سپیدی چشم او سخت سپید بود
وسیاہی چشم او سیاہ باشد ونیز زنے سپید پوست ونیز جمع حور ف حوض ترسا
یعنی آن حوض کہ در آن مغان انگور بالند حیا بالفتح شرم وشرم داشتن وباران بہاری وباران
کہ زمین را زندہ کند وفراخی سال وفرج وزیدان شتر مثنوی دیدۂ بے شرم پسند یدہ نیست
در نظر عقل خود آن دیدہ نیست + وانکہ پر از حلم وحیا میشود ۔ آئینۂ نور خدا میشود ۔ حیثما بالفتح
ہر جا حسا بالفتح آشامیدن حدوا بالفتح بادی کہ ابر را براند حبار ی بالضم نام مرغی است
جمع حباریات + +

فصل الحاء مع الباء ۔ حاب گناہ وحوب بالضم مثلہ حاجب ابرو ودربان وپردہ کنندہ وباز دارندہ حاصب
باصاد مکسور بادی کہ سنگریزہ باشاند حالب رکی است در بن ران ودوشندہ
حباب بالضم دوست داشتن ودوستی ومارد دیو ونام مردی وبالفتح آب بسیار وقبہ آب
وبالکسر جمع وباکسی دوستی داشتن وپارہ ماہ حباحب بالضم یکم وکسر چہارم نام مردے
کہ بغایت بخیل بودہ است وآتش ضعیف حب بالضم دوست داشتن ودوستی وبالکسر
دوست وبالفتح دانہ حبوب بضمتین جمع وخم بزرگ پایہ وسبو حجاب بالفتح کوہ خورد
ومرد کوتاہ بالا حبۃ القلب یعنی خون بستہ سیاہ کہ پیدا شود درون دل حبیب بالفتح
دوست حجاب بالکسر پردہ ونیز بمعنی شب در قرآن آمدہ است بالضم وبہ تشدید در استان
ودر استعمال آنکہ پیش پادشاہان خبر آنیدہ رساند حجب بالفتح باز داشتن حدب بفتحتین
مہربان شدن وبلند بر آمدن چیزے وزمین بلند وکوز پشت حرب بفتحتین ستاندن مال
کسی وسخت غضب شدن وبسکون را جنگ ودشمن حروب بضمتین جمع حزب بالکسر
طائفہ وگروہ وباران وبالفتح رسانیدن حساب بالکسر شمردن وشمار حسب بالفتح
حا وسکون سین شمردن وبس شدن وبس کنندہ وپا بندانی کنندہ وحساب کنندہ وحسب
بالفتحتین شمردہ وشمار واندازہ وبزرگی وبزرگواری وگوہر مردم وشرف مردم وبمعنی تیر اندازی نیز آید

ودین ومال وحسب بکسر حا وفتح سین خرد وها وکارها حسیب بالفتح بزرگوار حصب بفتحتین سیمه وهرچه بآن آتش افروزند وهیزم ریزه وحضب بفتحتین وباضاد منقوطه بمثله ودرصراح است حصب بفتح حا وکسر صاد فروزینه آتش از هرچه باشد وحصب بفتح یکم وسکون دوم سنگ انداختن ورقتن وحضب بالکسر وباضاد منقوطه بانگ کمان ومار وحقب بفتحتین مثله حطب بالفتح هیمه جمع کردن وهیمه آوردن وحطب بفتحتین هیمه وبسکون طا کار بزرگ وحطب بکسر طا کنایه از مرد سخت لاغر حطیب بالفتح جای بسیار هیمه حقاب بالکسر بکنوع میان بند زنان ونیز نام کوهی است وحقایب بالفتح جمع حقب بفتحتین تنگ پالان شتر وبضمتین دربانان حجره وروزگار وحقب بالضم زمان دراز وهشتاد سال حلب بفتح حا وسکون لام برزانو نشستن وبفتح لام دوشیدن شیر وانگور وغیر آن وشیر تازه ونام شهریست که آنجا شیشه خوب میشود ف حلی آب بالضم آن نقوش را گویند که از باد بریدن در آب پیدا میشود واز التشبیه برزه نیز کرده اند ونیز روا بود که در آفرینش بشر از نطفه مراد بود ف حلی بند آب بالضم یعنی آرامنده آب به سبزه وآفریننده مراد از قطره حوب بالضم گناه وحاب بمثله ف حجره پرداخت خوب ✤ اے خواب از دیده برفت ✤

فصل الحاء مع التاء ✤ حاجات جمع حاجت یعنی امید ومراد ونیازمندی ✤ حاملات زنان آبستن وبردارندگان وابرهائی که بردارندگان آب اند حمایت بغایت گرم حانات دکان هائی میفروشان حانوت دکان حجرات بالضم حجره یعنی خانه وخطیر وشتر حرافت بالفتح جمع حرفت یعنی پیشه وهنر حرت بالفتح مالیدن سخت حرمات بالضم حرمتها وحرمت وهشتها وحرمت تعظیم وحرام وزیادتی حسان بن ثابت بالفتح مع التشدید نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم حسنات بالفتح نیکوئی ها جمع حسنه است حمت بالفتح گرم وحمت بفتحتین فاسد شدن ف حوادث خفت یعنی حوادث معدوم شد ف حواریات بالفتح والتشدید زنان سپیدرنگ حوت بالضم ماهی ونام برجے از برج آسمان که صورت ماهی دارد وچون آفتاب در ان برج آید

اهل هند آنماه را چیت گویند وحوت بالفتح گرد صید برگردید از مرغ در هوا ف حور از وست بالضم یعنی روح از وست ف حویت بالفتح وبای فارسی گلیم وگرد اگر گوهان شتر حلاوت حماست سختی ومردانگی ونام شاعری است حماقت ابلهی حرمیت بالفتح گیاهی که برگ او بزبان آدمی ماند وتخم او مثلث باشد حشمت عظمت وبزرگی حسرت دریغ خوردن وپشیمانی سخت حلاوت شیرین حمایت بالفتح نگهداشتن کسی را از بدی وپناه دادن از شاید حضرت بمعنی لغوی آن فرجه دوبازوی دریا باشد وبمعنی اصطلاحی معروف حجامت خون برداشتن حرقت سوزش چشم ودل از درد یا سوزش ذهن حرکت بالفتح اعراب وجنبیدن ؛

فصل الحاء مع الثاء + حادث یعنی نوحارث شیر درنده وجمع کننده مال وبذرگر ومزارع ونام شخصی حانث بزه کار بسبب خلاف سوگند حثاث بالکسر والفتح خواب ومرمه حثاث وحثیث کلاهما بالفتح شتاب کننده وحریص حدث بفتحتین مرد نوخاسته وخبر نوپیدا شدن ونی وضوبی وبکسر یکم وسکون دوم خبر گوئی وافسانه گوئی + حدوث بضمتین نوپیدا شدن وواقعهای نوپیدا حدیث بالفتح خبر نو وسخن نو ؛ حراث بالفتح والتشدید بذرگر حرث بالفتح کشت کردن وقرآن خواندن وجمع مال کردن ولاغر کردن ستور وشتر از بسیاری راندن وکشت زار وبمعنی کشت هم آمده است وسوزانیدن آتش المصدر من باب نصر یحرث حقاش بالضم والتشدید نام ماری است ودرصراح است مار دمنده که بی آزار میکند حنث بالکسر سوگند را خلاف کردن وبزه گناه ومعصیت وطاعت حوادث بالفتح سختی های نوپیدا شده حیث بالفتح هر جا وآنجا

فصل الحاء مع الجیم + حاج بتشدید جیم حج کننده جمع حاجی آمده همچو یهود جمع یهودی آمده است وحاج بتخفیف جیم حاجت ویک نوع خار را هم گویند حجج بفتحتین اما سیدن ودرد کردن شکم شتر از خوردن عرفج وحجیج بفتح یکم وسکون دوم بچوب زدن فحج بفتح یکم وکسر دوم تیز دادن ودرصراح است تیز بدان حجاج بالضم والتشدید حجت آوردن وحجاج بالفتح والکسر استخوانی که گرد چشم باشد حج زیارت کعبة الله کردن وقصد کردن وقدم نهادن وغالب شدن

برکسی بحجت ومجادله کردن وحج بالکسر والتشدید مثله حجج بالکسر سالها واو جمع حجه است
حدرج بفتحتین خرمای خشک وحدج بالکسر کجاوه وهودج که زنان دران نشینند بر پشت
اشتر ونیز بار حرج بفتحتین تنگ دل شدن وحرام شدن ودرگناه افتادن وتنگ
وتنگی وگناه وتابوت مرده وحرج بکسر حا وسکون را آنقدر گوشت شکار که نصیب سگ
باشد وگناه ومهره الیست سپید حلاج بالفتح والتشدید نداف یعنی آنکه پنبه از تخم جدا کند
حمج بالفتح نیکو چشم گماشتن برای نگریستن چیزے خورد حنج بالکسر اصل چیزی خوابیدن
بالفتح جمع حاجت است یعنی حاجتها حوج بالفتح حاجت ؛

فصل الحاء مع الدال + حادتیز ونام پسر یعقوب وسخت حافد یار مدد
وخدمتکار وفرزند زاده ودوداماد وپدرزن وبرادرزن حامد بکسر میم ستاینده حتد بفتحتین
مقام وحتد بفتحتین چشمه که دائم از وآب روان آید حداد آهنگر ودربان وزندان بان
وبالضم والتشدید تیغ تیز وحداد بالکسر جامهای سیاه وکبود که در ماتم پوشند حدا بالفتح والتشدید
کناره چیزے پیدا کردن وحد شرعی برکسی راندن وبازداشتن وقندی وتیزی کردن وباز
ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوہر وکناره چیزے ومرتبه وولیری وچیزے که
درمیان دو چیز باشد وبازدارنده هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر حدود بفتحتین جمع حد
یعنی حد با حدید بالفتح آهن وتیز وحداید جمع حسمد بفتحتین بدخواهی کردن کسی وبدخواهی
مثنوی ازان رویت اندر حجاب دوئی است ؛ که ریشت بدست منی وتوئی است +
گر فتم بصورت همه دین شوی ؛ حسد کی گذارد که حق بین شوی ؛ حسود بفتحتین بدخواه
وبدخواهی حشد بالفتح گروه حصاد بالفتح وحصد بفتحتین درون دوروده وحصاید
جمع آن حصید بالفتح دروده شده حفد بالفتح شتافتن درخدمت وغیره وبشتاب
رفتن حقد بالکسر کینه گرفتن وکینه وحقود حاسدان وکینه ورزان حماد بالفتح والتشدید
بسیار حمد گوینده حمد بالفتح ستودن وستائیدن ونیز سپاس وستایش حمید بالفتح
ستوده ف حوادث افیون خورد یعنی حوادث معدوم شد وفتنه بخفت
حود بالفتح آهنگ کردن وغضب کردن وبازداشتن حیود بفتحتین وحید بالفتح کردن

وسیل کردن حکاد علتی است خارش اندام حل وعقد یعنی دار وگیر بادشاہی وکلکشائی
فصل الحاء مع الذال + حاذ پشت آدمی وسر ودوش اسپ ونام گیاہی است
حذحاذ بالفتح چستست حذ بالفتح بریدن حذذ بفتحتین سبک دست بودن وسبکی
دم اسپ وشتر حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند وجزء آن در مغاکی واندک آب
در شراب کردن ونیز نام شہریست حنیذ بالفتح بریان کردہ بسنگ گرم واسپ ق
کردہ ونوعی است از روغن حوذ بالفتح بشتاب راندن
فصل الحاء مع الراء + حابور مجلس فاسقان وشرابخواران حاجر بفتح جیم
پل وبند آب ودیوار وکنارہ رود حادر مرد قوی حادور گوشوارہ حار گرم حازر
حذر کنندہ غلہ ومیوہ وشیر وترش حاسر آنکہ در جنگ بی زرہ وخود باشد حاشر نامی است
از نامہای پیغامبر محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شنندہ ودر حضار کنندہ وبازدارندہ
حاضر بحضور آمدہ وایستادہ وقبیلہ ایست بزرگ وباشندہ خواہ در شہر خواہ در دہ
حافر اسم چارداحوافر جمع آن حایر سرگشتہ وجمع شدن گاہ آب حیار بالفتح نشان
وشانہ حبر بالفتح دانشمند ودانا وجہودان وبالکسر سیاہی ودولت وصورت ورنگ
وجبور جمع حبر بالفتح اندک چیزے بخشودن وچشیدن وگردخانہ وخرگاہ پردہ کردن
وختر بالکسر عطا اندک وپردہ دامن خیمہ حبر بفتحتین سبز شدن پلکہای چشم ودانہ سرخ
برآوردن چشم فحجت استور بالضم یعنی قرآن مجید حجر بفتحتین سنگ وبالفتح حا
وسکون جیم بازداشتن وحرام کردن وبکسر حا وسکون جیم عقل وخوشی وحرام وکنار واسپ
مادیان والحجر جمعہ الحجر حائط ومادیان وحطیم کعبہ وبضم الحا نام مردی است حدر بفتحتین زیر
سر انشیب وبسکون دال از بالا بزیر فرستادن وبشتاب قرآن خواندن وفربہ شدن
وآماسیدن حدور بالفتح جای نشیب وحدر بالضم فرود آمدن ونشیب وآماس کردن
اندام از زخم زدن حذر بفتحتین پرہیز یدن وترسیدن وبیدار بودن وساختہ شدن
ومرد آگاہ وترسندہ وپر بیم وحذار بمنزلہ حذر بالکسر وادوشتدن بندہ وسنگستانہا ولشکا
حر بالضم والتشدید آزاد ومیانہ سرای وہر چیز یکہ بغایت نیکو باشد وبچہ کبوتر ونیکو وبچہ

و آهو بره و بالکسر فرج زن **ف حرف گیر** یعنی عیب گیر و عیب گیرنده
و خطا گیر و خطا گیرنده **حرور** بالفتح باد گرم و بالضم گرمی **حریر** بالفتح جامهٔ ابریشمی و نیز کاغذ باریک را
گویند و گرم شده **ف حریف گلو** یعنی روز گاه غذا **حزر** بالفتح تقدیر کردن گشت
که چه مقدار است و ترش نمودن شیر و شراب **حسر** بفتحتین سستی و کم شدن بینائی و اندوه
بردن بر چیز فوت شده و بفتح حا و سکون سین رنجانیدن و ماندگی کردن و برهنه کردن عضو ✦
حسور بفتحتین خوار شدن و رنجه و ماندگی شدن و کند بینش شدن **حسیر** بالفتح ماندهٔ از نگریستن
و کند چشم و ماندگی شده و فرو مانده و اندوه خوار **حشر** بفتح حا و سکون شین جمع کردن و تیز کردن
و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن و سر نیزهٔ تیز و نازک و تیر تیز نازک و تیر باریک نازک
و گوش و گوشهای خورد و نازک **حشر** بفتحتین گروه گروه **حشر** بالتحریک جانور ریزهٔ زمین
حشرات جمع **حصار** بالکسر محاصره کردن و قلعه و باره و بالای شتر و نیز ولایتی و شهر لیست
حصر بالفتح و سکون صاد شمردن و در حصار کردن و داد ستدن و بفتحتین بخیل شدن و باز داشتن
و تنگ شدن دل و درمانده شدن در سخن و بالضم شکم بسته شدن و تلف شدن و بفتح حا
و بکسر صاد آن پوشنده **حصور** بفتح حا و ضم صاد آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسائی کند
و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و بخل **حصیر** بالفتح و جائی حبس و بساط و بخیل و بادشاه و آنکه
نفس خود را باز دارد از آنچه همصحبتان و همسران کنند از لهو و لعب و مناهی و فسق و بوریای خرما
حصار بالکسر شتران سپید و شتر باده نیک رفتار و **حضار** بالفتح و بالکسر مقیم شدن بشهر
و **حضار** بفتح حا و کسر را نام ستاره ایست **حضر** بالفتح نام شهر لیست و گویند که نام قلعه ایست
و بفتحتین مسکن آدمی و غیر بیابان و بالضم دویدن **حضور** بفتحتین حاضر شدگان و حاضر شدن و بفتح
حا نام شهر لیست در یمن و در اصطلاح متصوفه حضور مقام وحدت را گویند **حضیر** بالفتح
چهار یا پنج تن که بعزار روند و یم و زرد آب که با بچه بیرون آید از رحم مادر **حضجیر** بالفتح گفتار
و بزرگ شکم **حضاجر** بمثله **حظار** بالفتح خطیره یعنی جای شتر و گویند که از چوب و شاخ درخت
سازند **حظر** بالفتح باز داشتن و حرام کردن **حفر** بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن
بن دندان و **حفر** بفتحتین خاکی که از چاه بر آرند و موضعی که در آن چاه کنند **حفیر** بالفتح قبر و خاک

حقر بالفتح خوار داشتن وخورد شمردن حقیر بالفتح خوار حمار بالکسر خر وکرۂ خر خمر بالفتح پوست باز کردن از چیزے وخر شدن وحمر بضم حا وسکون میم سرخ ہا واو جمع احمر است خمیر بالفتح دوال بند زین ودوال چرم سپید را ہم گویند حور بالکسر روبرو جواب دادن حور بفتح حا وسکون واو گم شدن وہلاک شدن وباز گشتن وبفتحتین سیہ چشمان وسفید پوستان ودر صراح است حور بالضم جمع حوراء بالفتح زنے کہ سپیدی چشم او سخت سپید بود وسیاہی چشم او بغایت سیاہ بود حیدر بفتح یکم وسوم نام مادر زاد امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ قال ان الذی سمیتنی امی حیدرۃ حیدر غیل الذراعین شدید القصر چون ابو طالب رسید نام را نہ پسندید وعلی نام کرد وشیر درندہ ولقب امیر المومنین علی است رضی اللہ عنہ ووجہ تسمیہ کے اینست چون تولد امیر المومنین علی شد مادرش خواست کہ پستان در دہنش دہد پستانش بخراشید وچون پدرش خواست کہ بروئش بوسہ دہد روئش نیز بخراشید پس محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم بیامد ومبارکبادی کرد وخواست کہ بردارد وروئش را بوسہ دہد مادرش گفت ای محمد روی خود نزدیک او مکن کہ خواہد خراشید اینک پستان من وروئے پدر خود نخراشیدہ است این کودک حیدر است پس محمد مصطفی صلعم برداشت وزبان مبارک خود بدہانش کرد ولعاب خود بدہانش داد اول چیز یکہ امیر المومنین علی بلب گرفت زبان محمد مصطفی بود صلی اللہ علیہ وسلم از برکت آن لعاب دریای شریعت ومخزن طریقت ومعدن حقیقت شد وافزونی علم از برکت آن لعاب است حیر بالفتح مانند خطیرۃ چیزی است ونیز سرگشتہ شدن حویر بفتح یکم وکسر دوم جواب سخن حوذر بالفتح گوسالہ ف حاجب یار ہ واز معتر جبرئیل باشد ؛

فصل الحا مع الزاء

حاجز بالفتح باز دارندہ ودر میان دو چیز در آمدہ حاذر یک وسخت استوار حجاز بالکسر حجیز بالفتح شہر مکہ وبعضی دیگر شہرہا کہ نزدیک مکہ اند ودر میانی دستہای شتر بآن بندند ونیز نام پردۂ سرود واین را بامالت نیز خوانند حجز بالفتح باز داشتن ودر میان دو چیز در آمدن ف حرام مغز نخاع ونخاع بالضم مغز است مہرہ را حجز بالکسر پناہ گاہ وتعویذ واد عیہ ونگہداشتن وبفتحتین جای استوار شدن حمر مز بالفتح قبیلہ ایست از تمیم

حزاز بالفتح وتخفیف زاو سوسه و دردی است که در دل میشود از غضب و حزاز تشدید زا خراشنده واندوه و غضب و در دلیست که از غضب در دل پیدا میشود حزر بالفتح مع التشدید بریدن وهنگام وسوراخ حزیز بالفتح جائی درشت حضر بالفتح افراط کننده یعنی پیشدستی کننده ونیز دفع کردن وجنبانیدن وراندن وشتابانیدن وتیز کردن ف حق طران حق نگار وپدید کننده حق ف حقه باز بالضم بازیگر وبازی کننده وبازی کن ف حقه سبز بالضم آسمان حمز بالفتح گزیدن وسخت استوار شدن حوز بالفتح کنار بالفتح حا وکسر واو جمع کردن ونرم راندن شتر واسپ حیز بالفتح حاوکسر یا ومع التشدید مکان یعنی جائی وبالفتح حاوسکون یا نیز مکان راگویند ف حیض عروس تر یعنی می انگوری

فصل الحاء مع السین

حارس پاسبان حبس بالفتح بازداشتن ودر زندان کردن ووقف کردن وبالضم وقف کرده شده حبیس بالفتح بمغله وبالک جوب یا سنگ ویا گل که در پیش محراب نهند تا آب بایستد وممر بفتحتین گذرگاه حدس بالفتح گمان بردن وزدودریافتن وپایمال کردن چیزے راوبراه نامعروف رفتن وبفگندن وفروخوابانیدن شتر وحدس بسبهم ای رمی به الحدس بالفتح والسکون دانائی حدیقه قدس یعنی مرتبه واحدیه که آنرا جبروت نیز گویند حظیرة القدس بالفتح بهشت حرس بالفتح حاوسکون راآزمانه وگوسپند دزدیدن بشب وحراس جمع الحرس وبالفتحتین دندان ولگاه بان درگاه سلطان حساس بالفتح مع التشدید دریابنده وبالضم والتخفیف شومی وبدخلقی وناخوشی وحساحاس بالفتح حرص وسخی حسن بالکسر بخشائیدن ومهربان شدن ویاری نمودن ویقین کردن ودریافتن یکے از حواس خمسه یعنی سمع وبصر وشم وذوق ولمس ونیز در لغت است که زنان را بعد از وضع تحمل پیدا شود وبعضی گویند دردی است که در حین وضع حمل پیدا شود وسرمائی که گیاه را بسوزاند وحس بالفتح والتشدید سوزانیدن سرما گیاه را وافشاندن گرد وغبار از چیزے وبر آتش نهادن چیزے وبازگردانیدن آتش بچوب حسس بالفتح آواز نرم گشته وآواز نرم حقه کاوس یعنی نام لحنی ونوائی است حلیس بالفتح مرد ملازم وملازم چیزے که ازوی جدا نشود حلا البس بفتح حاوکسر با بمثله حمارس بالضم سخت

وشیر دام الحمار نام زنی است حماس بالکسر نام مرد است حمس بالتحریک سختی استوار شدن در دین وسختی دلیر شدن در جنگ حندس بالکسر تاریکی وشب تاریک حلس بالکسر گلیم سطبر وبفتحتین بمثله وبفتح یکم وکسر دوم مرد حریص ودلیر حواسی بتشدید سین دریابندگان واو جمع حاسه است یعنی دریابنده وحواس بتشدید واو وتخفیف سین آنکه مردارید را سوراخ کند ومعنی درشب جوینده هم آمده است وحواس الارض پیچ اندر پیچ ودگرگ وباد وملخ ومواشی یعنی مثل گوسپند وگاو وشتر وامثال آن حواس خمس یعنی سمع وبصر وشم وذوق ولمس حوس بالفتح وسکون واو درمیان سرای گشتن برای غارت یا آمیختن ودر هیمت دادن وپراگنده کردن لشکر یا راندن ودلیر شدن حلیس بالفتح خرمائی که بروغن ودوغ آمیخته باشند ٭

فصل الحاء مع الشین ٭ حاش بالفتح دور شدن چنانچه میگویند حاش لله ٭ حالیش درختهای خرما واین جمع بی مفرد است ودر صراح است که درختان انبوه حبش بفتحتین حبشی یعنی گروهی اند از سیاهان غیر هند واز شب سیاه تر اند حبیش بضم حا وفتح با وسکون یا نام مرغی است خنارش بالفتح حرکات کودک حتروش بالضم کوتاه بالا ٭ حرش بفتح حا وسکون را دشمنی درمیان مردم افگندن وشکار سوسمار کردن وبمعنی کوه خراشیدن وبفتح را درست پوست شدن وبفتحتین نشانه ودرشتی حریش بالفتح ماری که بر پوست او نقطه های سیاه وسپید باشد وجانوریست که آنرا بزبان فارسی گردن گویند ونام قبیله ایست حش بالفتح وبالضم باغ وبوستان حشوش جمع ونیز افروختن آتش وستور را گیاه دادن وگیاه درودن وخشک شدن الحشاش بالکسر چوبیکه در بینی شتر کنند والحشاش بالضم باقی جان یعنی بقیه روح از مریض یعنی الحشاشه باقی جان است که بدان عضو ذبوح بجنبد حشیش بالفتح گیاه خشک وبچه که در شکم خشک باشد نعوذ بالله منها وحشائش جمع آن حجش بالفتح خرگره یعنی خریکساله حفش بالفتح گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجائی وبالکسر دوکان وخانه خورد ف حکم کش بامیم موقوف وکاف مفتوح یعنی مطیع وفرمانبردار ف حلقه بگوش یعنی بنده مطیع وفرمانبردار ف حلقه نوش یعنی

کنایت از لب معشوق است **حمش** بضمتین باریک شدن ساق و پشکون میم جمع کردن و چار وای باریک ساق **حنش** بفتحتین باز گردانیدن و غلطانیدن و در صراح است که آنچه از چرنده و پرنده که او را صید کنند **حوش** بالضم چارپائی وحشی و چیزی نیک و تر و بفتح حا و سکون واو بگرد جائی در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن مرغ اندان حوش الفواد یعنی تیز خاطر ؛

فصل الحاء مع الصاد ؛ **حایص** شتر باده که فرج او در هم رسته باشد چنانکه قضیب فحل در و نرود **حرص** بالکسر سخت نیازمند شدن بچیزے و آرزو و بالفتح سرشکستن و شکافته کردن گاو در جامه را در وقت کوفتن و شگافتن پوست و غیر آن ؛ **حریص** مرد با آرزوی بسیار **حصاص** بالضم سخت دویدن و تیز راندن **حصحاص** بالفتح رفتار شتاب و چست بنیام موضعی است **حصحص** بالکسر خاک و سنگ و بفتحتین کم موے سر شدن و کم شدن موی **حص** بالضم سپرک و آن گیاهی است مانند زعفران و بعضی گویند که زعفران است **حفص** بالفتح جمع کردن و بچهٔ شیر و زنبیلی که از پوست باشد و نام راوی از ان عاصم رحمة الله علیه **حمص** بالکسر و سکون میم نام شهر لیست و بتشدید میم نخود را گویند **حموص** بضمتین فرو نشستن آماس **حوص** بالفتح دوختن و فراهم آوردن میان دو چیز و چشم باز دوختن و **حوص** بالضم تنگ چشمان و او جمع واحوص است و بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم **حیص** بالفتح برگشتن و یکسوی شدن از راه و **حیوص** بضمتین بمثله و حیص بمعنی سخت دویدن نیز آمده است ؛

فصل الحاء مع الضاد ؛ **حایض** زنے که بی نماز از آمدن خون حیض باشد ؛ **حواض** بالفتح والتشدید گچ پز و آهک پز و قلیا پز **حرض** بضم یکم و سکون دوم و **حرض** بضمتین اشنان که بآن جامه شویند و **حرض** بفتح یکم و سکون دوم بر انگیختن و تمام شیر پستان دوشیدن و **حرض** بضمتین تباه شدن و حریض شدن **حض** بالفتح مع التشدید بر انگیختن اهل خود را برای طعام دادن مسکین و بر انگیختن بر هر چه باشد **حفض** بضمتین و حفض بضم یکم و فتح دوم دارویی است تلخ که آنرا عوام خذل گویند **حفیض** بالفتح ظرف شیبین چیزے

وبزمین نشیب دامن کوه که آنجا تمام میشود و فرود حفض بفتح حا وسکون فا پیچیدن واندا ختن
چوب ونمیر آن و بفتحتین رخت واسباب خانه وشتر ے که رختهای خانه بر و بار کنند و بضم حا وفتح فا
داروئی است حماض بالضم والتشدید گیاهے است که گل سرخ دارد حمض بالفتح سیر غلیظ
وترش وگیاهی است که تلخ یا شور باشد حوائض بالفتح زنان حائض حوض بالفتح
چاه ومغاک کوته که برای ایستادن آب کنند یه باشد وحیاض بالکسر جمع حیض نی نماز شدن
زن و آن خونی است که زنان بالغه بینند واقل او ثلثه روز است واکثر ناذه روز باشد
حواس الارض پنج اندر ما وتگرگ و باد و ملخ و مواشی یعنی شل گوسپند وگاو وشتر و امثال آن
فصل الحاء مع الطاء ۞ حائط پوست رنگین وبغایت سرخ حایط دیوار حبط بالفتح
وحبوط بفتحتین باطل شدن وناچیز شدن وبی ثواب شدن عمل وحبط بفتحتین تازه شدن جراحت
حطاط بالکسر رام شدن شتر بمهار وحطاط بالفتح کفک شیر ودمیدگی های روی وسر برده
دانه که بر روی پیدا شود حطوط بفتح یکم وضم دوم نشیب فرو دین سر آشیب وشتر گریزنده تیز رو
حناط بالفتح والتشدید گندم فروش وبوسی فروش حنط بالفتح سرخ شدن ورسیده شدن
میوه وحنط بکسر یکم وفتح دوم جمع حنط است یعنی گندمها حنوط بالفتح داروئیست خوشبوے
که بر جنازے باشد وقتیل خوشبوی مردگان حوط بالفتح نوعی از زبور نقره حیط درگرفتن
فصل الحاء مع الظاء ۞ حافظ نگهبان وبیاد دارنده ونیز بلوداردنده کلام الله است با ترتیل وراه
پیدا ورونش که اثر وی منقطع نشود ونیز نام خدا تعالی ونام بعضی شاعران چنانچه حافظ شیرازی
وحافظ نوعی وحافظ خموش حظ بالفتح بهره مند شدن وبهره وبخت حظوظ جمع حظ بالضم
وفتح الظاء الاولا بضمتین داروئی است وانها بمعنی تضاد اند حظوظ بضمتین بهره ها ونصیبها
حظیظ بالفتح خداوند بخت ونصیب وبهره مند حفاظ بالکسر نگهبانی کردن وچشم داشتن
وننگ وعار داشتن وبالضم وتشدید حفاظ جمع حافظ یعنی حافظان حفظ بالکسر نگهداشتن
ویاد گرفتن حفیظ بالفتح نگهدارنده ویاد دارنده هم نام خدا تعالے ۞
فصل الحاء مع الفاء ۞ حاف گرد درآینده حاقف بکسر القاف جانورے که سر وپاے
خود درهم کشیده باشد حتف بالفتح مرگ وحتوف بضمتین جمع حجف بضمتین سپرهاے

که از پوست وچرم باشد واو جمع جحفه است **حذف** بفتح حا وسکون ذال معجمه انداختن وگرفتن وزدن چیزے را بچیزے وبفتحتین گوسپندان خورد وسیاه نیز نام مرعی است ❊ **حرف** بالفتح کنارهٔ چیزے وآب شمشیر ولفظ وحرف تهجی وراه ورویے وجانب وبالا کوه وشتر بادهٔ لاغر ومعامله کردن وکسب کردن وبگردانیدن وبالکسر صنعت یعنی هنر وبالضم سپندان دراز که هندش اجالیون خوانند **حریف** بالفتح هم صحبت وهم معامله وهم پیشه **حفاف** بالکسر موی از روی برکندن ونیز بالکسر حاشیهٔ موی وجانب ودر صراح است حفاف موی گرد اگرد سر **حف** بالفتح مع التشدید پیرامون ریش وشارب گرفتن یعنی بروت وسبلت وخدمت کردن وموی از روی برکندن ونیز مرده شدن موی از بے روغنی وبالضم گرفتن **حفف** بفتحتین بدشواری زندگانی کردن ونیز اثر درویشی وکناره وخوف بضمتین بمثله **حفیف** بالفتح آواز دست وپای کردن اسپ در رفتار وآواز کردن درخت از باد وآواز کردن یال وپر مرغ در طیران **حقف** بالکسر ریگ توده کرده وپشته ریگ **حلف** بفتح حا وسکون لام ونیز بکسر لام سوگند خوردن وگیاه که در میان آب پیدا میشود واحدهٔ حلفه وحلف بالکسر عهد کردن ونیز عهد وپیمان **حلاف** سوگند بسیار خورنده ❊ **حالف** سوگند کننده **حلیف** هم عهد ویار ونیز زبان وفصیح **حنف** بفتحتین کج شدن پای ومسلمان شدن وختنه کرده شدن **حنیف** بالفتح مسلمان ومیل کننده بدین راست وبطرف حق وختنه کرده شده وچیزے مستقیم وپاکیزه چیزے **حوف** بالفتح ازار از پوست وچرم که زنان حایض وکودکان پوشند کذا فی الصراح ودر کنز اللغات حوف لنگوٹه پوست که زن حایض بر میان بندند **حیف** بالفتح جور وستم کردن وستم والله اعلم

فصل الحاء مع القاف

❊ **حاذق** بکسر ذال استاد وبرنده **حارق** بکسر زاء منقوطه آنکه موزه بپای او سخت تنگ باشد **حاق** میانه یعنی وسط هر چیز **حالق** بکسر لام موی تراشنده وبستان پرشیر وکوه بلند ومکان وشاخ زرکه بر شاخ درخت پیچیده باشد **حبق** بالفتح وحبق بفتح یکم وکسر دوم تیز دادن حدالیق باغها **حدق** بفتحتین سیاهی هاے چشمان واین جمع حدقه است وحدقه سیاهی چشم را گویند وحداق بالکسر جمع حذق بالکسر

زیرکی و بالفتح استاد شدن وزیرک شدن وحذاق بالکسر بمثله حذلیق بالفتح بریده شده
حراق بالضم آب نهایت شور وسوخته واسب نیک دونده وانچه آتش در وافتاده باشد
وبنیه حقیق حرق بالفتحتین آتش وسوخته شدن وسخت جهیدن برق وفرو ریزیدن موے
وحرق بفتح یکم وسکون دوم سوختن ولبسوزان سائیدن ودندان بدندان سائیدن
از غضب حریق بالفتح بآتش سوخته وآتش زبانه زننده حزق بالکسر وحزیق بالفتح
بالفتح گروه وحزق بضمتین مرد کوتاه ودر صراح است حزق بضمتین وتشدید قاف آنکه
گام تنگ نهد در رفتن حقاق بالکسر دشمنی کردن حق بالفتح خدا تعالی وتقدس وضد
باطل آمدن وواجب شدن وغالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق وسزاوار شدن
ودرست وسزاوار وملک ودشمنی وحقوق بضمتین جمع ودر اصطلاح متصوفه حق عبارت
از وجود مطلق است یعنی غیر مقید بهیچ قید الحق الحقه بالکسر شتر سه ساله وگاو سه ساله وبروایتے
گاو شش ساله وحقیقت وحق بمعنی سزاوار حقوق جمع وحقایق جمع حقیقت استوار باشد
حلق بالضم در وحلق وبالفتح مرگ وحلق بفتحتین پوست رفتن وسرخ شدن قضیب اسب
وخر از کشنی کردن ونیز الغزی کردن اسب وخر چنانکه فسادی در قضیب پیدا شود وبفتحها
وسکون لام حلق گلو وآزنای هم گویند وموی تراشیدن وبرگلو زدن وابنوهی وبسیار
گرد آمدن وپر شدن آب وشیر در پستان وپاک داشتن وبالکسر حلق بسیار بال داشتر
وبکسر حا وفتح لام حلق حلقه حلیق بالفتح تراشیده موی حماق بالضم علتی است مانند آبله
که بر اندام آدمی پیدا شود ودر صراح است که آبله حمق بالضم کم عقل شدن واحمقان وبفتح
حا وکسر میم احمق حنق بفتحتین خشم وکینه وحناق بالکسر سماعه وکینه وخشم گرفتن وحنیق
بفتح یکم وکسر دوم خشم وکیندار حوق بالفتح خانه رفتن وبالضم سزاوار گرد وگرداگرد سرنه حیق
بالفتح فرود آمدن وگرد وفرو گرفتن حصار معلق ابی فلک ؛

فصل الحا مع الکاف ؛ حاشاک جز تو وپاک هستی تو از ان حاشاک
بکسر شین درخت خرما که پر میوه باشد حالک سیاه وحانک بمثله حاک وقت گردش
وگردنده حایک جولاه حباک بالکسر راه آسمان که از آنجا ابر پیدا میشود ویا راه ستاره

وراہی کہ در آب و ریگ پیدا میشود از مرور باد **حبک** بفتحتین شکن آب و ندہ و موے
جعد و **حبک** بالفتح یکم و سکون دوم نیکو بافتن جامہ را **حنک** بالفتح شتاب رفتن در گام
خوردن و نہادن **حجک** بفتحتین گل کہ بتازش در دو خانند **حراک** بالفتح جنبیدن و حرکت
کردن و حرکت **حرک** بفتح یکم و سکون دوم حارک زدن اسپ را و زیرک و حیلت
حریک بالفتح آنکہ جہتان جہتان براہ رود **حسر** **الملوک** بالفتح تر دہ گرم کہ با بیہ
مدور بہ پیچند و بسیج کنند و وجہ تسمیہ وی آنست کہ ملوک را بدکان کبابی نشستن ممکن
بدین جہت حسرت می برند **حسبک** بالفتح بمثلہ **حسک** بفتحتین خار جہار پہلو کہ در آب
گویند و پشتہ کوہ و زمین و سوس مار و خار مغیلان را ہم گویند و خار مغیلان را ہندش کنہر
و ببول نامند و قیل خار یست سہ گوشہ کہ ہندش گکھر گویند و قیل گیاہی است خاردار
کہ آنرا شتر میخورد و نیز کینہ گرفتن **حشاک** بالکسر چوبکہ بر دہن بز غالہ بندند تا شیر
نخورد و **حشاک** بالفتح والتشدید نام چوبیست و قیل نام رعوخانہ الیست **حشاک** بالفتح
پرشدن شیر **حکاک** بالضم مع التشدید سود گر **حلک** بالضم سنگ نرم و سپید **حلب**
بالفتح خراشیدن و خاریدن و سودن و چیزے در دل و خاطر در آمدن **حلیک** بالفتح
ہم تراشیدہ و کعب و بالفتح شتالنگ را گویند و ہم سیاہی **فحلہ** گرخاک یعنی
رویانند سبزہ **ف** **حمایل** **فلک** یعنی میل فلک و آن دو اند میل جنوبی و میل شمالی
حمک بفتحتین چیزہاے خورد چنانچہ مور چہ و او جمع حکمہ است **حنک** بالفتح کام کودک
مالیدن و لبیسہ کردن اسپ را و **حنک** بفتحتین کام درون دہن آدمی و زیر نخ و منقار
و منقار مرغ و زاغ و سیاہی **حوائک** بفتحتین ہاوہاے مختلف **حوصک** بالفتح پیالہ
و طاس بزرگ و ہم مصغر حوض **حیک** بالفتح کارگر شدن شمشیر و زخم گاہ و اثر کردن
سخن در دل و اللہ اعلم بالصواب و عندہ ام الکتاب +

فصل الحاے مع اللام + **حابل** آنکہ برای صید دام نہد و تار **حابول** رسمانے کہ بان
بر درخت خرما بالا روند **حاصل** پیدا شدہ و بقیۂ چیزے و بیرون آوردہ و فائدہ **حال**
بتشدید لام فرود آمدہ و نیز در چوگان بازی چون گوی را در میان دو میل در آرند گویند کہ حال کرد

وفره برد و تخفیف لام میان پشت اسپ و زمانیکه در رمی باشیم و وقتیکه موجود باشد و گل سیاه دیگ و پشته جامه که بکول بردارند یعنی بکتف بردارند و در اصطلاح متصوفه حال اشارت است انچه وارد شود بر دل سالک از موهبت و تاب و باز از ان ترقی کند و یا تنزل نماید و نیز آورده اند الحال ما یروعلی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال یعنی حالا الحوله لتحول از جایگاه بجائی رفتن و گشتن و گردیدن و قیل حال عطاء حق تعالی که در دل سالک فرود آید بغیر سبب و کد چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق و حال زایل شود بظهور صفات نفس و اگر دایم باشد لعبده و یرا مقام گویند مثنوی مرحبا ای شهسوار تیز گام ؛ چون بتوفیقش گذشتی از مقام ؛ شاد باش ای مقبل فرخنده فال ؛ گوئی معنی راهین بر سوی حال ؛ دمبدم جام جهان آمیز بین ؛ حالت مستان شور انگیز بین ؛ حامل بردارنده و تیز زن باردار یعنی آبستن حایل مانع و باز دارنده و بچه ماده شتر و حابل واسطه یعنی درمیان در آینده و از جای بجای شنونده و بمعنی پرده و حجاب حبال بالکسر شتران ماده که آبستن نشود حبل بالفتح عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و پیمان و عهد و امان و کار پیوسته و ریگ پشته دراز و حبال جمع و بکسر حاء سختی زمانه و بفتحتین حبل آبستن حبول جمع حجل بالفتح و الکسر بند گردن و پای برنجن و خلخال و قید که بر پای نهند و بفتحتین کبکها و کبک و او مفرد و جمع آمده است حجفل بالفتح لب اسپ الحجفلة واحدة و الحجافل جمع حدل بفتحتین و با دال غیر منقوطه میل کردن لبستم حذل بفتحتین و با ذال معجمه ریزیدن خرده چشم و حذل بالضم دانه خورد که بر پلک چشم پیدا شود و دامن و جامه و کناره لنگوته و حذل بفتح یکم و سکون دوم شلم که از بن درخت بیرون آید حسکل بکسر حاء و کاف بچه خوردار سوسمار و غیر آن و حساکل بالفتح جمع حسل بالکسر بچه سوسمار که از بیضه بیرون آمده باشد و حسول بفتحتین جمع و حسل بالفتح ناکس شمردن و خوار گردانیدن حسیل بالفتح بچه گاو حصایل بالفتح بقایا در زمین پاک نی درخت و نی عمارت و زرعی که پلکهای او پراگنده شده باشد حصل بفتحتین بدر آمدن شکم اسپ از خوردن خاک و غوره خرما حصول بفتحتین پیدا شدن و بدر آمدن حصفل بالفتح تباه شدن بیخ درخت خرما حظل بفتح یکم و سکون دوم باز داشتن از نصرت

چیزی واز جنبش حنظل بفتحتین درخت تلخ معروف حفل بالفتح جمع شدن وروشن کردن
وپاک داشتن وعده وپر شدن آب وشیر ودستان حفل بالفتح زمین خوش وپاکیزه
وکشت برگ بیرون آورده حکل بالضم انچه او را گویایی تمام شده وانچه از او شنفتن نتواند
حلال بالفتح روزی شدن وبیرون آمدن از حرام وبیرون آمدن زن از عدهٔ وداجب شدن
عقوبت وروزی گشته وبالکسر زخت پالان شتر وفرود آیندگان وبالفتح حاء تشدید لام
کشانیده حلاحل بالضم مهتر قوم وبزرگ قوم وحلاحل بالفتح یکم وکسر چهارم جمع آن اثیل
بالفتح زنان نکاح کرده وزنان باشوی حل بالفتح مع التشدید گشودن گره وواجب شدن
وفرود آمدن وبکسر حا روا بودن وحلال شدن وحلال وفرود آمده وساکن شده وبیرون آمدن
وحل بالفتح گداخته شده وآب گشته حلول بضمتین فرود آمدن حلیل بالفتح شوهر وهم منزل
حمال بالفتح مع التشدید بردارنده وبار بر حمایل بالفتح انچه در بر اندازند ونیز دو ابریشم که
بر کتف اندازند ودر زیر کتف دیگر آویزند بچپ وراست چنانچه زنار می پوشند ودران نویسند
وحرز منسلک گردانند ومصحف خورد را حمایل ازان گویند که در حمایل آنرا مردم میدارند
حمل بفتح حا وسکون میم برداشتن وبار دار شدن زن وبار بر نهادن وحمله بردن کسی را
بستور خورد نشاندن وبار شکم یعنی فرزند وبار درخت یعنی میوه وحمل بفتحتین بره ونام برجی
از بروج آسمان که صورت بره گوسپند دارد وچون آفتاب دران برج آید آنماه را بسیاه
نامند وحمل بالکسر بار که بر سر یا بر پشت گیرند جمیل بالکسر بابندانی کننده وولد الزنا وگیاه
وخاشاک که سیل برداشته برد ودر بندد سیرابه را نامند حنیل بالکسر مرد کوته وپوستین ونام
شخصی حنتال بالضم چاره وگذر حنظل بالفتح مانند کدوی خورد که در صراحی باشد
حسکل بالفتح کوتاه بالا وناکس حواصل جمع حوصله است ونام جانوریست که از پوست او
پوستین میسازند وقیل معروف کذا فی التاج وتسامح است که آن مرغ آبی است
پر حوصله جانوری نول دراز که بدان شکاری کنند حول بالفتح قوت وتوانائی وگرد اگرد چیزی
وسال وحیله وگذشتن وجدائی افگندن وبازداشتن حیال بالکسر برابر وشنزاری
که آبستن نشوند حیل بالفتح قوت وتوانائی وحیله ومون قوت یافتن

فصل الحاء مع الميم ✤ حام نام پسر نوح است که پدر اهل هند است میگویند که بعد طوفان زنده بود و آنانکه بجیم میگویند غلط است حاتم قاضی و حاکم و زاغ سیاه و نام مردی مشهور که در سخاوت ضرب المثل است و او را حاتم طی نیز گویند حازم آگاه و هوشیار و دوربین ✤ حاکم حکم کننده و حکام جمع حتم بالفتح محکم کردن و حکم کردن و واجب کردن و قاضی گری کردن و قضا حشم بالفتح خشمگین شدن و دادن و مالیدن و نرم و رام کردن حجام بالکسر چیزی است که بر بینی و دهن شتر بندند تا نگزد و حجام بالفتح والتشدید خون کشنده حجم بالفتح حجامت کردن و مکیدن و دهن بستن و پر کردن و حجیم پری خدم بالفتح بریدن و جست و فرمان و جست و سبک حرام بفتح حا و احرام بسته و حرمت داشته و نار و زی گشته یعنی ضد حلال و بالکسر گوسپندان ماده که آرزوی نر داشته باشند حرم بفتحتین منکوحه و گرد و بر گرد کعبه که آنجا صید کشتن حرام است و کسی را نباید رسانیدن درست نیست و بفتح حا و سکون را حرم نی بهره و نی روزی کردن و بضم حا و سکون را احرم حج بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشته ها و ماه های حرام و آن ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب است و بکسر حا و سکون را نار و زی گشته ✤ حریم بالفتح گرد اگرد چیزی و گرد و بر گرد کعبه و آستانه و گرد حوض و جز آن و جامه که تلبس و پوشیدن آن حرام باشد و نیز جامه کسی که احرام بسته باشد حزم بالفتح استوار کردن و استوار گرفتن و استوار تنگ بر اسپ بستن و هشیاری در کار و قصد در دوربینی و بفتح زا در سینه ماندن چیزی و سطبر میان شدن و بسکون زا زمین پشته درشت و سخت حسام بالکسر تنگ ستور و دست بند گهواره حسام بالضم شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حسان العجم یعنی امیر خاقانی که شاعر مشهور است حسم بضمتین نام موضعی و بالفتح حسم بریدن و پیوسته داغ کردن حشم بفتحتین خدمتگاران و بسکون شین بخشم آوردن و شرمنده کردن ✤ حشیم بالفتح مرد محتشم یعنی بزرگ و بسیار تیغ و خدم حصم بالفتح شکستن و تیز دادن حصرم بکسر تین غوره انگور نرسیده و مرد ترش و تنگ خوی و بخیل حطام بالفتح و بالضم خرد و شکسته و ریزه شده و حطام اسباب دنیاوی که تلف شود و مال اینجهان حطم بالفتح شکستن و حطم بفتح یکم و کسر دوم شکسته و اسپ بغایت پیر و حطم بضم یکم و فتح دوم مردکم رحم برجا و او حطم بضمتین

کلان سال شدن ستور حطیم بالفتح دیوار بیرون کعبه از سوی مغرب در کن حکم بفتحتین دانش
و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده و نام شخصی و بضم حا و سکون کاف حکم زبان
دادن و دانستن و داروی کردن و علم و فهم و نبوت و حکیم شدن و زبان و بکسر حا و فتح کاف
حکمتها و بفتح حا و سکون کاف حکمه لجام در دهن اسپ کردن و باز داشتن حکیم کار با کننده
و سزاوار داننده و داروی کننده و بالفتح دانا و استوار کردار و گفتار و حاکم حلام بالضم والتشدید
بزغاله خورد و گوسپندان خورد حلقوم بالضم گلو بپارسی نای هم گویند حلم بالکسر دیر غضب
شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بردبار و خردمند شدن بیت بردباری
خزینهٔ خرد است ٭ هر کرا حلم نیست دیو و دد است ٭ و حلم به ضم یکم و سکون دوم دوست و بفتحتین
خواب دیدن و حلم بفتحتین کرم خورده شدن پوست و تباه شدن پوست حلاه آدم بالضم
والتشدید یعنی شبیه حلیم بالفتح مردی که دیر غضب شود و شتر فربه حمام بالفتح کبوتران و قمریان
و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری و بالفتح والتشدید حمام گرمابه
و حمام بالکسر تقدیر و مرگ محم بکسر هر دو حا سخت سیاه حم بالفتح والتشدید گرفتن تب
و قصد کردن و گرم کردن آب اندک و گداختن دنبه و پیه گداخته و هم بالفتح والتخفیف پدر شوهر
و پدر زن و خویش شوهر و خویش زن و حم بضم الحاء و تشدید المیم ای قضی و حم حروف مقطعه
که در قرآن شش جای مشترک است یعنی الحاء حکیم والیم مالک الملک یعنی بحکمت خود
بملک که این قرآن فرستاده شد و حکم کرده شد آنچه بودنی است و انا حاکم و مالک و بقولے
سوگند یاد کرده بحکمت خود و مالک خود بقرآئی که بیان کنندهٔ حلال و حرام و امر و نهی حم بفتحتین
گرم شدن و حم بضم یکم و فتح دوم خاکستر و انگشت حمیم بالفتح آب گرم و تابستان و خویشاوند
و عرق و باران گرما و خاصه و برگزیده حتم بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن
کار بر کسے حوم بالفتح والضم رمهٔ بزرگ از شتر و گرد و چیزے برگشتن مرغ و جز آن حیرم بفتح
یکم و سوم گاوان و او جمع حیرمه است حیزوم بالفتح سینه و تنگ گاه اسپ و نام اسپی
از اسپان فرشتگان که در ران جبرئیل علم سوار شدے و هر جا که سم او فتادے سبزه رستے
و سامری خاک سم او را در گاوزرین انداخته و او بانگ کرده چنانچه قصهٔ آن مشهور است

حی العالم نباتی است که برنا و دان رویند گویند که پارهٔ آن را خورد بود و با اصحاب کهف صحبت یافته بنابر آن حی العالم نام است ؛

فصل الحاء مع النون ؛ حاسن یعنی ماه حاشرین برانگیزندگان و فراهم آرندگان حاصن زن پرهیزگار حان مختصر حانه یعنی دکان خمار و حوانین بمثله و در کنز اللغات است حانه بمعنی شتر باده است حالبان دورگ اند در هر دو بن ران حبائل الشیطان یعنی رسنان و معنی ترکیب رسن های ابلیس و دامهای ابلیس حبل المتین یعنی قرآن مجید و معنی ترکیب رسن استوار و تشبیهش بزلف معشوق کرده اند و کنایت از عنایت ازلی است حتن بالفتح و الکسر قرین و حریف و مثل و همسر و حتن بفتحتین سخت شدن گرما حجران بفتحتین نقره و طلا یعنی زر خالص حجلان بالفتح کبک ها و بریک پائی برجسته رفتن و نیز بر هر دو پای برجسته رفتن حجن بفتحتین کژ شدن و کژی و آکس حدثان بضم حا و سکون دال برنایان یعنی جوانان و بفتح حا و سکون دال واقعه لوکه پدید آید و بفتح دال روز و شب و بکسر حا و سکون دال نوی و تازگی حذریان بالکسر سخت ترسنده حران بالفتح مع التشدید مرد تشنه و نام شهر لیست در جزیرهٔ دریا که مسکن زردشت حکیم مصنف ژند و استاد آنجا بود و حران حرونی کردن الحران بکسر الحا درون فرج حرفان بالضم هر دو ران بهم و اکوفتن در رفتار و نیز یکدیگر سودن ران حرمان بالکسر بی بهره کردن و بی بهرگی الحرمان بفتحتین نگه و مدینه حرون بالفتح توسن یعنی اسپ نافرمان و کاه گیر و نخچیر که دایم بر کوه باشد و اشتره و لگام و نام شخصی و حرون بضمتین توسنی کردن حزن بضم حا و سکون زا اندوه و حزن بفتحتین بمثله و بفتح حا و سکون زا اندوهگین کردن و زمین درشت و سخت و شهرهای عربستان و نام قبیله ایست و بفتح حا و کسر زا غمگین و بضم حا و فتح زا کوه های سخت حزیزان بالفتح نام اول ماه تابستان است حزین بالفتح اندوهگین و غمگین حسان بالفتح مع التشدید نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم و بضم حا بغایت نیکو و نیکرویان و بکسر حا نیکوان حسبان بالضم شمار کردن و عذاب و تیرها و نادک و نلخ و پنداشتن و پسند کردن و آکش دیگ و بالکسر فرمان حاکمان بردن حسن بفتحتین نیکو و نیز نام کوهی و نیز نام شخصی که نبیره حضرت رسالت پناه صلعم

وبضم حا وسکون سین نیکو شدن و نیکوئی **حسین** بضم حا وفتح سین نام شخصی که نبیرهٔ حضرت رسالت پناه صلعم بود وخوبی و نیک روئی و نیک سرشت و آورده اند که چون تولد امیر المومنین حسین شد وقتیکه او را شستند حضرت رسالت پناه صلعم در کنار گرفت و چون تولد امیر المومنین حسین شد ناشسته او را در کنار خود گرفت ازینمقدار در محبت تفاوت بود **خشان** بالکسر با نهاء **حصار شادمان** بالکسر نام شهریست از ولایت ماوراء النهر نزدیک ولایت بدخشان **حصان** بالضم نام شهریست و بالکسر اسپ نر و استوار و نیک و بالفتح زن پرهیزگار **حصن** بالکسر قلعه و نام مردیست و بالضم در پرده شدن زن و پارسائی و پرهیزگار شدن زن **حصین** بالضم نام شخصی است و بفتح حا و بکسر صاد جای استوار که آنرا پناه گویند یعنی قلعه و زندان **حضن** بالکسر کنار و شیب بغل آدمی و حضن بفتحتین عاج و نام کوهی است در نجد **حطلان** بفتحتین رفتار خشمگین **حطلان** بالکسر حساب کردن فقیر لفقه را بر عیال خود حقن بکسر الحاء باز داشتن شتر در گلو بسته کردن و بالفتح نگهداشتن **ف حکمران** بندهٔ فرمانبردار را گویند **حلان** بالضم بچه گوسپند و درین ولایت بزغاله را گویند **ف حلقه بر در زدن** یعنی فتحاب کردن **ف حلقه سیمین** یعنی برف که بر حوض و غدیره منجمد شود و نیز ماه **حلوان** بالضم بخشش کردن در مقابل کاری و شهر و خرستاندن و قبیل نام شهریست بر ساحت **حملان** بالکسر آلت مرد یعنی ایر و ستبور این هر دو لفظ تصغیب مرد را گویند **حنان** بالفتح مع التشدید النون بخشاینده و بسیار مهربان و راه روشن و بفتحتین مع التخفیف رحمت کردن و حنان بالکسر نام قبیله ایست از جن **حنین** بالفتح آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده برای بچه و بضم حاء و بفتح نون حنین نام مردیست و قبیل نام وادی است درمیان مکه و طایف **حوت گردون** ای برج حوت **حور العین** یعنی زنان سپیدرو و کشاده چشمان در صفا و لطافت **حوران** بالضم شتر کره ها و بیدمینی جمع حوراند و جمع شدن آب و بیدمینی حایر اند و حیران بالکسر مثله **حوزان** گل نیلوفر **حوض نعمان** یعنی آن حوض که نخست نام وی نیستان بود و آبش تلخ بود و چون مخلد پیغمبر بر سر آن حوض رسید نعمان نام نهاد حقتعالی آب او را شیرین گرداند **حیتان** بالکسر ماهیها و او جمع حوت است **حیران** بالفتح سرگشته و فرومانده **حیطان** بکسر یکم و سکون دوم

دیوارها واو جمع حائطه است ف حیلهٔ زنان مکر و دروغ زنان و عورتان و نیز زوج زنی دیگر برای حلال بود بر شوهر اول و لهذا مرد اگر گوید مر زن خود را که حیلهٔ زنان کن مطلقه ثلثه گردد حین بالکسر هنگام و مدت و شش ماه و بالفتح هلاک شدن و هلاکی و نومیدی و هنگام و نزدیک شدن حیوان بفتحتین تن زنده و قوله تعالی ان الدار الآخرة لهی الحیوان ای الحی الباقی بلا زوال و قوت و سرای حیات است و فارسیان بسکون یا استعمال کرده اند و معنی آن جانور گفته اند ؛

فصل الحاء مع الواو

حبو بالکسر والضم غربیدن کودک و بکون خیزه رفتن و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و برزمین آمدن تیر اول و بعد ازان خزیدن و بر هدف آمدن حشو بالفتح خاک زدن بروی کسے حجو بالفتح ایستادن و غلبه کردن بر کسے بچیزی و پرسیدن و بخیلی نمودن و گمان بردن حدو بالفتح برانگیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق راندن را هم گویند حذو بالفتح برابر کردن چیزی بچیزی و برابر چیزے افتادن و شستن حسو بالفتح آشامیدن و حسو بفتح حا و ضم سین و سکون واو آش و آماج و مردی که بسیار آشامد حشو بالفتح آگندن پنبه و میانه مصراع و عیب شعر و زیادت و در میان افتاده زاید و شتر خورد و جوان و مرد فرومایه حصو بالفتح باز شکم رها کردن و باز داشتن حضو بالفتح برافروختن آتش و باز داشتن حقو بالفتح تهیگاه و میان آدمی و شلوار جلو بضمتین شیرین مزه و شیرین و بفتح حا و تشدید واو سنگی که بدان دارو چشم سایند حمو بالفتح اب الزوج یعنی پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن حنو بالفتح خم کردن و کج کردن و حنو بضمتین مهربانی کردن و آرزومند شدن نر گوسپند بر گوسپند ماده و حنو بالکسر خناز زین و گوشه کوه حوبا بالفتح سیاهان و سیاه لبان و گندم گونان و گندم گون لبان واو جمع احوی است ؛

فصل الحاء مع الهاء

حاجته نیازمند شدن و نیاز و امیدواری و مراد و نیازمندی حادثه بلیتی و خواری که نو برسد و نو پدید آید حاسه دریابنده حاشا الله ای پاکی و بی عیبی مختص مر خدا را است و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را صفت

بخونی وذی عیبی کنند اولا این کلمه بیارند چنانچه درشان یوسف علم گفتند حاش الله ما هذا بشرا
حاشیه طرف وکناره چیزے وسیاه وشتران خرد ودم فرو مایه ونیز دبل وطبل وبوق حاضره
شهر ودیه حامله زن باردار حانه دکان خمار حبله بالکسر دام وفریب بالفتح بهنگام حبشه معروف
یعنی نام ولایتی است که آدمیان آنجا نهایت سیاه میشوند حبشه بالفتح والتشدید دانه وتخم گیاه
وتره حبکه بالفتح راه در ریگ وشکن آب وزر رویی حجره بالضم خانه وخیمه شتر وبالفتح
گوشه سراو وحجرات جمع آن حجله بفتحتین تختی که بروعروس نشانند وخانه آرایش کرده برائے
عروس وکبک ماده وخشکره خورد ماده وپرنده عروسان وجلوه گاه عروس حجه بالضم
گواه دعوی وبرهان وبالکسر سال حده بالفتح مع التشدید تیزی وحده بتخفیف دال
یگانه شدن وتنها شدن حراسه بالکسر نگهبانی کردن حراقه بالفتح والتشدید کشتی ودبا
وحراقه بالضم والتخفیف سوخته وانچه از خانه رفته باشد مثل خاک وخاشاک وغیر آن حرالله
بالفتح آواز چیزے ونحو فاء مردم ومیانه سراو کشادگی حدیقه بالفتح مرغزار با درخت وبوستان
با دیوار ونیز باغ خذته بالضم زن کوتاه بالا حدیمه بالضم نام شخصی حرارته بالفتح گرم شدن
وگرمی ف حریر سینه بالفتح باچهارم موقوف یعنی نرم سینه حریره بالفتح جامه ابریشم
وآردی که باشیر وروغن وشکر می پزند وزن وچه ومروزحمی ومغدور را چیچه مے نوشانند
حریصه بالفتح ابرے که باباران سخت باشد حرفه بالکسر پیشه حرقه بالضم سوخته شدن
وباتش سوختن حرکته بفتحتین جنبش وجنبیدن حرمته بالضم معزز وارجمند شدن یعنی صاحب قدر
ومرتبه وحرام شدن وحرمته بالکسر تیز شهوت شدن حرته بالضم مع التشدید زن آزاد
ونیز گوار وبالکسر تشنگی حزب الله بالکسر یعنے مومنان وصالحان وعارفان وموریشان
وآزادان حسبته بالکسر شمردن ونیز مزد کار حسرته بالفتح اندوه بردن کسے بر چیزے
که فوت شده باشد از دو فیل شپیمانی سخت حسنته بالفتح نکوئی حسیب الرغاله بالفتح
همان حسرت الملوک حشمته بالفتح خداوند بسیار خدمتگار شدن وحشم کردن وشرمنده شدن
ونیز حشم وشرم وغلمت که بفارسی شکوه گویند حشفه بالتحریک سرایر یعنی سرزنه حشمه
بالکسر کنیه وبالضم والکسر ریزه ها ومردم فرومایه حشوه بالفتح مهمانی ومانند آن وانچه درشکم بود

حشیمه بالفتح مانند آن آبله دانهٔ سرخ که از عضو بیرون آید حصبه بالفتح وکسر صاد زیان و سنگریزه
و بضمتین دانهٔ سرخ باریک سوزنده که اندام مردم برآید و آنرا بفارسی سرهنجه گویند هندش
کوتهی گویند ف حصن فیروزه بالکسر یعنی آسمان و نام شهری و حصاری حصّه بالکسر
نصیب و بهره و تقسیم و موازنه حضرته بالفتح نزدیکی و گرد اگرد سرای و درگاه و بالفتح ضاد
حاضر شدگان حضیره بالفتح گروه اندک از لشکر که غزا کنند و چرگ جراحت حطامیه بالضم
خورده و ریزه حطمه بالفتح قحط سال و حطمه بضم یکم و فتح دوم آتش قوی نام دوزخ و سنگشت
و مردخورنده و بیرحم بر حیوانات حطه بالکسر مع التشدید که در قرآن آمده است و قوله حطة
بمعنی حطه باشد و بدان معنی اسم فعل امر است یعنی فرو انداز گناهان ما را و گویند حطه کلمه ایست
که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن هرگاه این کلمه گفتندی گناه های ایشان فرو ریخته
شدی و گویند حطه بمعنی لا اله الا الله است و بعضی گویند بسم الله الرحمن الرحیم حظوه بالفتح
تیر کوتاه حظیره بالفتح محوطه که برای چارپا و غیر آن کنند دیوار پست و قیل جای شب بودن
ستوران که از شاخ و چوب درخت راست میکنند حفظه بالفتحتین نگهبان و یادداران کان
و فرشتگان که اعمال نیک آدم را می نویسند و حفظه بمعنی ننگ و عار داشتن و خشم گرفتن
و حفیظه بالفتح بمثله حقاره بالکسر خوار و زبون شدن حقه بالضم مع التشدید ظرف چوبین
خورد بود و همش تنگ باشد اکثر بر عطاران باشد و بر بازیگران نیز بود الحقه بکسر الحاء
شتر بچه سه ساله حقنه بالضم دارویی است مسهل و محقنه کنند و بدبر استعمال کنند
برای اسهال حقیقه بالفتح علم و یقین اما در اصطلاح صوفیان حقیقه ماهیت را
گویند یعنی چیزی که بدان چیز اصل آن چیز است و آن هیولا است و بدبمعنی گفته اند
که حقیقت کل شئی هو الحق و بعضی میان حقیقت و ماهیت فرق میکنند و در شرح
گلشن راز است که حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات
موهومیه در اشعهٔ انوار ذات حکایه سخن گفتن و نقل کردن سخن از جای و مانند شدن
حکمه بالکسر دانستن و دانش درست و کار درست و سخن درست و حکمه بالفتح حاو کاف
حلقه آهنی که در دهنه لجام کنند و ذقن گویند حکومه بضمتین داوری کردن یعنی میان

نیک وبد فرق کردن ای قضا حلاوة بالفتح شیرین شدن وشیرین حلقة بفتح حا وسکون لام وائره مجوفا یعنی میانه خالی ومجلسی که مدور نشسته باشند وحلقه زر ولقمه وامثال آن وحلقهٔ زلف خوبان وحلقة بفتحتین سر تراشندگان حلة بالضم جامهٔ بهشتی وبر دیمانی وشلوار ورا یعنی ازار وچادر ونیز نام مقامی ونمدی وفیل نام شهریست وحلة بالکسر مع التشدید در عربی فرود آمدن است وحلول بمثله حلیلة بالفتح زن منکوحه حلیه نام زنی است که ضرب المثل بود در شهرت حلیة بالکسر آرایش وپیرایه ونیز بمعنی صورت آید ونشانه روی مردم حماقة بالفتح احمق وبی عقل شدن حمالة بالفتح مع التشدید زن یارکشنده حمامة بالفتح یک کبوتر یا یک قمری یا یک فاخته وتای او برای وحدت است نه برای تانیث حمایة بالکسر نگهبانی کردن ورعایت کردن وپناه حمرة بالضم سرخی ونام مرضی است ونام دهم شکل از علم رمل حملة بالفتح آهنگ کردن در جنگ ودر رفتن بر کسی برای زدن یا برای راندن وحملة بفتحتین بردارندگان حمیة بالفتح چشمه آب گرم که بر بعضی علت مند فایده دهد حمیة بالفتح والتشدید یا ننگ وعار داشتن از چیزی وننگ وعار وحمیة بفتح یکم وکسر دوم وهمزهٔ مفتوح چشمهٔ آب گرم حمار ونر بوزنه بزرگ حنجرة بالفتح نای گلو وگلوگاه حنطة بالکسر گندم وغله گندم حنة بالکسر دیوانه شدن همچنانکه جنة بالفتح مرد وزن منکوحه ونیز حنة زین که از چوب میسازند حنیفة بالفتح پاک ودانا ونام شخصی است یعنی امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه حوصلة بفتح یکم وسوم وچهارم چینه دان مرغ وآشیانه مرغ ودل وسنگ دانه وهمت وحوصله سنگستان حوتة بالضم ماهی ونام برجی از بروج آسمان حیدرة بالفتح شیر درنده حیرة بالفتح سرگشته شدن وگردگردیدن آب وسرگشتگی وپریشانی وبالکسر نام شهریست قریب بکوفه معظمه ونام موضعی ولپس سرگردانی وفروماندگی وپس گردن وشتر یکه ده بچه زاید حیطة بالکسر نگهبانی کردن ورعایت کردن وحیاطه بالفتح بمثله حیلة بالکسر مکر وفریب وچاره حیوان بالفتح زنده شدن وزندگانی وزیستن وضد موت حیة بالفتح مع التشدید مار نر ومادهٔ

وکژدم دراز والهاء الموحدة مثل البطة المنسوب الیه حیوی والحیات جمع ؛

فصل الحاء مع الیاء + **حالی** نزدیک وتیر سکه اول بر زمین آید واز زمین بخیزد وبسبب
هدف رود **حافی** من الخفی مبالغه کردن وتعلیم دهنده باستقصاء تمام **وحافی** مهربان واز
وسواس کننده وبرهنه پای وسوده سم **حالی** حکایت کننده **حالی** بزیور آراسته **حامی**
نگهدارنده وبغایت گرم وشتر نر که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد واورا آزاد
کرده باشند بارگران **حاوی** گردکننده وگرد فروگیرنده ونیز بارگیر ومعنی ماهر نیز
مستعمل است **حبشی** بالضم نام کوهیست در مکه مبارک وبالفتح منسوب سوی
حبشه که مردمان آنجا بغایت سیاه میشوند ونیز اشارت از مرد ماکیم است **بیت**
خسرو زرد دل حبشی شد برای دوست + پیشانیش بداغ غلامی نشان کنید **حبار**
چیز ماده وچیز زبنده الیست آبی که انرا سرخاب وخرچال گویند یعنی چکوی **حبلی** بالضم
وبالف مقصوره زن باردار **حبی** بالفتح مع التشدید ابر **حجاب ظلمانی** یعنی شب
ودر اصطلاح سالکان حجاب ظلمانی چنانکه بطون وقهر وجلال ونیز جمله صفات ذمیمه
حجاب کحلی یعنی ابر سیاه وغبار وآسمان **حجاب نورانی** یعنی ظهور ولطف
وجمال ونیز جمله صفات حمیده **حجی** بالفتح حریص وروان کردن باد کشتی راو کرانه چیزی
وبکسر الحاء وفتح الجیم خردمند ودانا **حذافی** بالضم فصیح زبان **حرامی** یعنی راهزن
ذلی نکاح زاده **ف حرف گیری** بالفتح یعنی عیب گیری وعیب گیر **حرتی**
بفتح یکم وکسر دوم سزاوار کار وتحمل **وحرمی** بالفتح وتشدید راء اشتریکه در سنگستان
چرد ونام شخصی **ف حسن عاریتی** یعنی آن خال که از وسمه بر روی عروس نهند
وسرآرایش که غیر حسن ذاتی باشد **حسینی** بالضم یعنی منسوب بامیر المومنین حسین رضی الله عنه
ونام پرده سرود وحسین سختی **حسی** بکسر تین مع التشدید انچه ظاهر باشد وبکسر یکم وسکون
دوم آبی که از زمین ریگستان در خود چیده باشد **حشی** بالفتح یعنی خشک وحشی بجای
منقوله بمثله **ف حصار پولادی** یعنی انگشت دان آهنی ونیز آسمان اول
که از پولاد است ونیز حصار قلعه محکمت ولافتح باشد **حظی** بالفتح مع التشدید مرد صاحب
دولت وبزرگوار وبفتح الحاء وبکسر الظاء المعجمه وسکون الیاء هر آنچی که بعد عاطف

در میدان بیاید او را خلی گویند ف حق گوی بالفتح و با کاف و واو فارسی نام پرنده ایست
که تمام شب بشاخ آویزان حق حق گوید و چون روز شود مخفی گردد و کسی او را نه بیند و آخر شب
از دهن وی یک قطرهٔ خون بچکد و آزار مرغ شب آویز نیز گویند ف حقه بازی بالضم
بازی گری و چشم بندی که آنرا علم شعبده بازی گویند و شعبده نیز حلی بالفتح زیور بر
گردن زنان بستن و زیور و حلی بالضم یکم و کسر دوم و تشدید یا جمع و این مانند طبی و طبی است
حمام طوری وحشی کوهستان حمی بالضم الحار و فتح المیم مع التشدید تپ و بفتح الحاء
و سکون المیم گرمای آفتاب و گیاهیست و ضد مرده گرم شدن حواری بالفتح خاصه برگزیده
در جواب و یاغیره ف حورزبانی کنایت از تیغ است باعتبار آنکه تیغ را بصفاو لطافت
بر حور نسبت کرده اند و سبب بر ندگی خصم سوزی بموکل دوزخ نسبت کرده و در اصل
زبانی موکل دوزخ را گویند حوش ماهی یعنی برج حوت حولی کرهٔ سالهٔ حیری بالکسر
همیشه و منسوب بشهر حیر حی بتشدید الیاء زنده و امر در نماز حی علی بمعنی بیاور دے
و اکثر کما یقال حی علی الصلوٰة یعنی ساخته شو نماز را و در محلے میان ده و قبیله و گیاه تر و تازه

باب الخاء مع الالف

الخاء شعر اناست یعنی موی سر من ای دبر و بحساب ابجد شصد باشد ف
خاتم گویا یعنی دهن شاهدان و شاعران خاتم الاولیا عبارت از محمد مهدی علیه الرحمة
که موعود حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة و السلام است و اختلفوا فی المهدی فقال بعضهم
ان المهدی هو محمد بن عبد اللہ و لد من اولاد فاطمة الزهراء بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
و قال بعضهم ان المهدی هو عیسی روح اللہ علیہ فالقولان الاخیران صحیح و فی الحدیث کیف
یهلک امتی و انا منه انا فی اولها و عیسی فی آخرها و المهدی من اهل بیتی فی وسطها فی الروایة
کیف یهلک امتی و انا منه انا قابلها و عیسی سابقها و المهدی من اهل بیتی فی وسطها یوجد
ما فی الحدیث عن الموسی الموسی الاشعری و قال رسول اللہ صلعم امتی هذه امة مرحومة
لیس لها عذاب فی الآخرة و عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل خانون بالنون
یعنی آفتاب و صبح و ماه ف خار عصا یعنی گناه ف خانهٔ خدا یعنی خداوند خانه

ف خارا سنگ سخت و درشت و جنسی از جامه‌های قیمتی که آنرا صاحبی گویند ساده و مخطط باشد و مخطط خارا عتابی گویند و عتاب نام مردی است واضع آن و نیز بمعنی خار آید با قحام الف است خیاء بالکسر والمد خرگاه و خیمه و خیو بفتح یکم و سکون دوم پنهان کردن و خیاء الاجق یعنی پلاس و پشمین و یا مومین که در صحرا زنند و آن خانهٔ عرب صحرانشین است یعنی خیمهٔ پشمین خیراء بالفتح بیابانی است که دران درخت سدره روید و زمین نرم خثراء بالضم والفتح آمیزندگان خجا بالفتح جماع کردن ف خدا بالضم یعنی فارسیان اطلاق این لفظ تنها بر خداوند تعالی کنند و بندگی شیخ واحدی میفرمودند که اکثر محل در اصل وضع فارسی ذال معجمه بوده است ایدون بدال مهمله میخوانند مگر لفظ خدا که تغیر نام خداوند جل جلاله روا نیست و خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی هم بدال مهمله میخواندند اما چون مرکب مستعمل باشد مثال خانهٔ خداوند دولت خدا آن هنگام اطلاق آن بر غیر خدا هم کنند و معنی آن خداوند خانه و خداوند دولت بود خذلاء بالفتح زن فربه سباق خدباء بالفتح زنه نرم و زن شتابنده و دراز بالا خرسا بالفتح لشکری که آواز آسیان نشنوند و ابر بی رعد و بی برق خرشا بالفتح پوست مار و بلغم و غبار و گرد خرقا بالفتح باد سخت و دنبکه گوش او سوراخ کرده باشند ف خرمن گدا یعنی گدائیکه در خرمن گدائی کند خزابا بالفتح والکسر مرد شرمناک خزاء بالفتح والمد گیاهی است خزباء بالفتح زن شرم دار حساء بالفتح فربه یعنی طاق ضد حفت خشاء بالفتح زمین مرکب از گل و سنگ و موضع مکس انگبین خشیاء بالفتح والمد درشت و زشت خشبا بالفتح ترسنده خصماء بالکسر والمد خایه کشیدن از پشت خصماء بالضم والمد دشمنان خضراء بالفتح سبز و سیاه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح و زره که در پوشیده باشد و نیز آسمان و گیاه سبز و زن خوب شکل بدا صل راهم گویند و قصری عظیم بشام خطا ناحق کردن و گناه و نیز نام شهریست از ترکستان زمین مشک خیز خسوب بخور بران و شاهدان و ضد صواب خطا استوا نزد یک حکما خطی است موهوم در میان آسمان که یکسر او بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی پیوسته است

و در هر اقلیم خط استوا دیگر است و چون آفتاب بغایت درجات ارتفاع که وقت استوا است
میرسد سایه پنهان میشود و بلکه اثرش نماند **خطایا** بالفتح گناهان **خطیا** بالتحریک خطیان
و **خطبا** بالفتح والمد مادهٔ خرے که بر پشت او خط سیاه باشد **خفا** بالفتح پنهان شدن و خفاء بالمد
پرده و روپوش **خفایا** پنهانیها **خفجا** بالفتح آن گرانے که بخواب مردم را فروگیرد و آن را
خفج نیز گویند **خلا** خالی شدن و در خلوت شدن و افسوس داشتن و جای خالی **خلفاء**
بالضم والمد بادشاهان و او جمع خلیفه است **خلقا** بالفتح هموار و آسمان و زن زفت یعنی
زن با کره **خلولیا** و **خولیا** بالضم و باواو فارسی یعنی بیباک و دیوانه مزاج و بی شرم و اورا خولیا
نیز گویند **خنا** بالفتح سخن فاحش و بیهوده **خنساء** بالفتح نام زنے شاعره **خنیا** بالضم سرود
و رامش یعنی شادی و خنیاگر مطرب را گویند ف **خانقاه** بالا یعنی آسمان **خنفاء** بالضم
کرم سرگین که از اعراب جعل گویند چون بوی خوش در دماغش رسد جانش هلاک گردد
ف **خوا** بالکسر والضم مزه که بتازیش لذت خوانند و بالضم انچه بدان روزگذرانند
و **خواء** در عنی بالفتح والمد جای خالی و میان هر دو پای و خشک ماندن ف **خوان یغما**
یعنی خوانی که کریمان فراز کنند و صلاء عام در دهند و آنرا خوان کرم هم گویند **خوثاء** بالفتح
والمد زن بزرگ شکم و فربه شکم ف **خودنما** باواو معدوله یعنی مرد متکبر و خودپرست
ف **خورا** بالضم همان خوا بمعنی اخیر یعنے انچه بدان روزگذرانند ف
خوشا بالضم و باواو فارسی و معدوله خنکی که بتازیش طوبی خوانند و نیز خوش

فصل الخاء مع الباء + **خاب** خوشی و خرمی **خاتون** عرب یعنی کعبة الله +
خارب زرد خاصه شتر مرغ نر که استخوان او سرخ شده باشد **خایب**
ناامید و بے بهره و بی بهره شده **خبایب** جامهٔ بریده **خب** بالفتح موج زدن
دریا و بلند شدن گیاه و گاه بر این پای و گاه بر ان پای استادن اسپ و موج دریا
و بالکسر فریب دادن و کرشمه نمودن یعنی حیله گری و مکاری نمودن و مرد کرشمه **خبب**
بفتحتین نوعی از دویدن و گاه بر این پای و گاه بر ان پای استادن اسپ و **خبیب** بمثله
خدب بالفتح بشمشیر زدن و شگافتن گوشت و پوست بردن و گزیدن مار و درد گرفتن

وخرب بفتحتین گولی و دلیری بحرب و شتابیدن و دراز شدن خراب بالفتح ویران شدن و ویران و خرب بمثله ف خرر رباب یعنی آن آلت چوبین که بر کاسه رباب و امثال آن بود و تار رباب بران کشند و حرک رباب بمثله خرب بفتح یکم و کسر دوم ویران و خرب بالضم یکم و سکون دوم آخر و باین رنگ پشته و سوراخ در و سر سوراخ که گرده باشد ف خرکه سحاب بالکسر یعنی آسمان خرب بفتح یکم و کسر دوم بانا و منقوطه گوشت نرم و نازک خشاب بالکسر طایفه انداز عرب خشب بفتح یکم و کسر دوم درشت و خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و زدودن روی و جز آن چنانکه تاه از وی دور شود و روشن شود و تاه رنگ شمشیر را گویند و خشب بفتحتین چوب خشیب بالفتح شمشیر صیقل زده و سطبر و چوب تر خصاب بالکسر درخت خرما و بیار خصب بالکسر و خصیب بالفتح آباد ان و فراخ سال و زمین بسیار سبزه و خصب بکسر صاد و فتح بی را گویند خضاب بالکسر انچه بآن ریش و موی را رنگ کنند و نیز رنگ کردن موی خضب بالفتح رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما خضیب بالفتح بخضاب رنگ کرده خطاب بالکسر سخن و با کسی سخن گفتن چنانچه تو و شما و استاده کردن کسی را محل پرسش و با کسی با سخ رد گفتن خطیب بالفتح خطبه خواننده و سخنگوی مردمان خلاب بالفتح زمین گلناک که مردان پای تغزد یعنی خلیش لای خلب بالکسر پرده دل و خلب بالضم گل سیاه و لیشه سرخت و خلب بضم یکم و فتح دوم ابر بی باران و برقی که نی باران باشد المخلب واس دندانه و چنگال مرغ و چنگل و گیاه رویانیدن المخلب بمثله خنب بالفتح صفه و خنب بفتحتین سست شدن پای و هلاک شدن ف خوشاب بالضم و با واو فارسی و معدله مروارید درخشنده و آب خوش و نیز نام شهر لیست در سر حد هند خیاب بالفتح راه راست و فراخ و در صراح است خطاب سخن در دے گفتن ف خیز آب بالکسر و با یاء فارسی موج آب سیلاب ٭

فصل الخاء مع التاء ٭ خاتون کاینات یعنی کعبة اللہ ف خارپشت

بار و موقوف انچه از خار و چوب بنا کنند و گرد بر گرد باغ و کشت فرو برند برای محافظت

که سپندش او بار نامند **ف خارپشت** بارای موقوف وباء فارسی مضموم جانوریست خزنده
که در پشتش مانند دو کف خار ها سر تیز اند هندش ساهی گویند و آنرا جبر و جرک و جرو جر
و جکاشه و ریکاسه و روباه تری و زرکاشه و زکاسه و سقر و سقره و لبنجول و سفرته و شکاشه
و شکر نه نیز گویند و بتازیش قنفذ گویند **ف خارزیانه باخر باست** یعنی هر تنگی را
فراخی است و هر دشواری را آسانی **ف خاکبست** یعنی بنده و مطیع است
ف خاکوبادلست یعنی بنده و قاصد است **خبت** بالفتح بیابان و زمین
دشت و ریگستان **خبیثات** بالفتح لبیدان و نیز نام کتابی است از تصنیفات
شیخ سعدی قدس سره در مطایبه **خرابات** بالفتح طرب آباد و میخانه اقول این جمیع
خرابه است و معنی آن ویرانه است و جائی پریشان و طرب آباد میخانه و اغلب و اکثر
در دیار اسلام همین در ویرانه میباشد و در اصطلاح سالکان خرابات عبارت از مظهر
جلالی است که سالک از تجلی قهاری بخود فانی گردد فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی
صعقا کنایت ازانست و بعضی گفته اند که مراد از خرابات عزلت خانه مرشد است که چون
مرید جبهه خود بالحاج تمام بر سدهٔ پاک آنجناب بمالد و از درون صلائی بگوش جان او رسد
و ازان صدا مست و لایعقل میگردد و در شرح گلشن راز خرابات مقام وحدت است
بجهت آنکه مرتبهٔ محو فنا و نقوش و اشکال است یعنی منزه از جمیع صور است خواه حسی خواه
مثالی و خواه خیالی زیرا که توهم غیره و دوئی در مقام توحید محال و ضلال است و خرابات
آستان لامکان است و مقام عاشقان جانباز لا ابالی است که هیچ قیدی از قیود
صوری و معنوی مقید نگردد و در هیچ منزلے متوقف نشود **خرافات** بالضم افسانه یا
سخنهای ظریف که ازان خنده آید و سخنان دروغ و شیرین حرکتهای و سخنان خوش آینده
یاد او جمع خرفه است **خرت** بالفتح راه شناس و جای شناس شدن و خرت بالضم
سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ انگشتین و خرز آن **ف خرد در خطست**
یعنی عقل بهیوشل است **ف خست** بالفتح ماضی خستن و بمعنی قصد از فرس قدیم است
کذا سمع من الشیخ محمد خضری شیرازی **ف خشت** بالکسر معروف و نیز نیزه و زوبین

خطوات بفتحتین بسیار گام نهادن و جمع خطوه است و خطوه بالفتح یکبار گام نهادن و خطوات بالضم جمع خطوه است و خطوه گام **خفات** بالضم ناگاه مردن **خفت** بالفتح آهسته سخن و آواز کردن و سخن نرم و آهسته **خفیات** بالفتح جمع خفیه یعنی پنهان شده و جاه و دیوانگی **خفوت** بفتحتین مردن و فرو افتادن آواز **خلوت** بالفتح جای خالی و در اصطلاح متصوفه خلوت محادثه سر است با حق تعالی که غیری را در آن مجال نبود و این حقیقت معنی خلوت است اما صورت انقطاع از غیر است و بواسطت صورت خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت **بیت** غیر را از خانه بیرون کن در آباحق نشین * راز خود باحق بگوی و روی غیر حق مبین * **خلوت** بالتحریک دروغ گوی و فریب دهنده **خواات** بالفتح آواز کردن بال و پر مرغ در وقت فرود آمدن از هوا و خواات بالفتح والتشدید مرد بیباک و دلیر ف **خواست** بالفتح و با واو معدوله خواست و چون با اضافت ذکر کنی چنانچه گوئی خواست خدای برین بود یعنی ارادت او و خواسته بمعنی مال ف **خودپرست** یعنی خودبین و متکبر **خوت** بالفتح فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و پیر شدن **خوست** بالضم و با واو فارسی خریزه و مالیده و راه گرفته **خیانت** بالکسر با کسی دغلی کردن و ناراستی کردن **خیرات** بالفتح نیکها و زنان پسندیده **خیر اثیاب** بهترین پوشش جامه سفید **خیر الحرکات** یعنی نماز **خیر السکنات** یعنی روزه ف **خیره دست** سرکش و گستاخ

منقول از شیخ محمد خضری است *

فصل الخاء مع الثاء

خباث بالکسر و بکسر ثاء زن خبیث **خباثت** بالفتح پلیدها و دیوان **خبث** بالضم پلید شدن و کسی را بد گفتن و ناخوش شدن و بفتحتین خبث پلیدی و خبث الحدید ثقل آهن ای ریم آهن و در آنرا گویند که از کوزه آهنگر بیرون آید و کوزه آهنگر را گویند **خبث** بالضم خاء و فتح با پلیدی **خبیث** بالفتح پلید **خبث** بالفتح سست شدن و فرو شکسته شدن و دو تو شکستن و بفتح یکم و کسر دوم دو تا **خوت** بالفتح بزرگ شکم شدن و فربه شکم شدن *

فصل الخاء مع الجیم + خارج بیرون خباج بالضم زدن وتیز زادن زنج بفتحتین بچه خداج بالکسر بچه خام انداختن شتر ماده وناقص وناتمام خدیج بالفتح شتر کره خام که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خراج بالفتح باج یعنی حاصل ملک که بادشاهان رود خراج بالضم رشوت و زبلے که بادیم بود خرج بفتح خا وسکون را برے که بر آسمان اولا پیدا شود ومالی که بیرون رود ورود وخانه که گذرگاهش تنگ باشد ونام موضعی وبفتحتین باج درنگ سیاه وسپید که درهم باشد وبضم خا وسکون را خرجین خروج بضمتین بیرون شدن وبیرون رفتن وخروج بالضم وباجیم فارسی خروس خریج بالفتح یکنوع بازی است ✦ خرنج بفتح یکم وسوم بادجنوب ونیز نام قبیله ایست خرنج رنگی که از رنگهای اسپ که بزنگ خرمانده خرمگس ومفلوج را نیز گویند خفج بفتحتین آن گرانی که بخواب مردم را فروگیرد وتمیل باجیم فارسی وآزاستنبه وشکاچه وفریاد نج وقدر نجاب وبرخفجاب نیز گویند تبار لیش کاهوبس ودرسند اچهامه نامند ودرعربی خفج بفتح یکم وسکون دوم لرزیدن پاے شتر وکج شدن لرزیدن چیزے خفرج بفتح یکم وضم دوم سبزه ایست ترش خوردنی که آنرا ابرهن وخرفه تیز گویند خلج بفتح خا وسکون لام کشیدن وربودن ومشغول کردن وبچشم ابرو اشارت کردن ونیزه زدن از چپ وراست وبفتح لام بدر آمدن استخوان از کار سخت وپا از رفتار بسیار وتباه شدن وبفتح خا وسکون لام وباجیم فارسی نام ولایتی است از ترکستان زمین ونیز اصلی است ترکانرا خلنج بفتحتین نام درختی است خلانج جمع ودر فارسی خلنج ودرنگ که بتازلیش ابلق نامند خلوج بالفتح ابر پراگنده وشترے که بچه اورا از شیر باز گرفته باشند وخلوج بضمتین جستن چشم خلیج بالفتح جوی که از دریا باز بریده شده باشد وژرف ترین موضع دریا ودریسمان وکاسه وکشتی خورد خمج بالفتح سست شدن خمج بفتحتین سستی خنج بالفتح ناز وطرب ونفع **ف** خوج بالضم وباجیم فارسی گلی است که آنرا تاج خروس نیز گویند وخود خروج نیز گویند ونیز گویند سے که کودکان بدان نشینند وسواری آموزند وآنرا شکل وراک وعزم وقیج وقوج نیز گویند ودرسند ابرک نامند وباجیم نادی گاه مرغان خبج بالفتح تن ونازک تن ✦

فصل الخاء مع الحاء + خالق الاصباح پیدا کنندهٔ صبحها ف خواجه مسیار
یعنی حضرت رسالت پناه صلعم المساح کثیر الخیر +

فصل الخاء مع الخاء + خط النسخ بالفتح یکے از اجناس خطوط است **خلخ** بفتح اول و باء دوم مشدد و مضموم نام شهری است از ترکستان زمین و نیز نام ولایتی است مشک خلخی منسوب بخوبرویان وقیل خلخ بوزن فرخ نام شهر لیست در ملک بالادست و خوشبو انیز گویند

خوج بالفتح شفتالو ف خوشه چیرخ هیچ سبله +

فصل الخاء مع الدال + ف خاد جانوری است در غایت شهوت که آنرا ابند و بند و چوزه گوا و حلور لوا و جنگابی و زغن و غلیواج و غلیواز و غلواز و گوشخ نیز گویند ف **خار سپید** نام داروئی است که آنرا باد اور و نیز گویند و تازی هم گویند ف **خاک شد** با کاف موقوف یعنی خار گشت ف **خاکی منهر** آنکه خلقش از خاک بود و بمعنی متواضع نیز آید **خالد** جاودان باشنده و نیز خالد پسر ولید که قرابت دار حضرت رسول بود او صاحب خصایل و مکارم بود و نیز نام پدر محمد که صاحب فضایل بود **خامادروه** دارمیده و فروشسته ف **خانخرد** با لون زرد و عین مفتوح خانهٔ تابستانی ف **خانه باد** یعنی میزان و دلو و جوزا و نیز کنایت از آسمان **خباد** چوبی که بهار و بران بندند و دیوار و سقف پاک کنند ف **خجه** با الف نام شهر نیست در بلاد ماوراء النهر و کمال مجیدی منسوب باوست و بالفتح نام پهلوان ایران **خداد** بالکسر دانع و نشان که بر روی باشد و الخدر خسارهٔ و مغاک اندر زمین و آنکه جمع گوید شق الارض و المصدر زمین کندن **خدبا** بالفتح مع التشدید یدرخ و راه تنگ کافته زمین و زمین بلند کندن **خراد** بالفتح مع التشدید نام بادشاهی که بد الشعر منسوب بود و قیل نام پهلوان ایرانی و بغیر التشدید غلیواند اگویند **خرد** بالضم در تازی زنان شرم دار و در فارسی هم بزرگ و بالفتح گل سیاه که بتازیش طین خوانند و بکسر خا و فتح را عقل و دانش گویند ف **خرد اویدت** ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه هم دهندش آسوده گویند و قیل شفتم روز اند ماه ف **خردمند** دانشمند و عاقل و دان

ف خرسند با ضم قانع دار که همیشه خوش بود ف خرند بفتحتین گیاهی است
مانند اشنان خضاد با فتح درخت نرم نجار خضد بفتحتین چوب تر بریده خضید با لفتح در
که پاک کرده باشد از خاز و ملک خضد بفتح یکم و سکون دوم خار از درخت باز کردن
و پیچانیدن و دو تو کردن و چوب شکستن و سخت خوردن خلد با لضم نام بهشتی و جاودان
بودن خلود بضمتین همیشه بودن ف خم دهد یعنی کثر شود و ضد خم بندد ف خم بندد
یعنی زور و دفع نکند و نتواند کرد خمود بضمتین مردن و بیهوش شدن و فرو نشستن آتش
و گرمی و آرام گرفتن و خمود با لفتح و التشدید جایگه در و آتش نهان کنند و نگهدارند خود بفتح خا
در تازی زن نازک خود بضم خا ج و خود در فارسی باو او معدوله و بمعنی او هم آید و نیز ضد
بیگانه و باو او فارسی ترک یعنی کلاه آهنی و آنرا ترک و خود و سریان و کبر و کبرت نیز گویند
و بتازیش مغفر خوانند ف خورد باو او معدوله گل کرد و خورش از طعام و میوه و جز آن
و خوردن و ریزه کردن ف خورد مرد با لضم باو او معدوله و میم مضموم یعنی ریزه ریزه و در
تاج المصادر ترجمه تکسر خورد مرد شکستن مندرج است ف خورشید با لضم باو او معدوله
و با رفارسی آفتاب و آنرا خورد مهر و هور نیز گویند و بتازی شمس نامند جای او در چهارم فلک
خانهٔ اسد است و مقدار مسافت او صد و شصت چند بار جرم زمین است و چون شب
در زیر زمین رود زمین بالای وی در میان شد بالا سر کدامی عجائب البلدان بیست هور
فرسخ بود شش صد هزار و چار صد هزار و آن قمر را روی کرده رایت شش صد هزار ف
خوشه در گلو آورد یعنی پخته شد و نزدیک در رسید ف خوشید با لضم باو او
فارسی خشک شد و خشک کردن و خشک شدن هم آمده ف خوند با لضم تند و تیز و بمعنی تعدا و آید
آید بجانکه گوئی خوند گار ای خداوندگار ف خوید باو او فارسی او معدوله مخفف خواهد و در آن
سوزنی اکثر محل است ف خوید با لضم کشت زار خیر البلاد یعنی مکه و مدینه و بیت المقدس
و زیارنگاه پیران ف خیمه زد یعنی فرود آمد و مقیم شد و نزول که در لشکر گشید

فصل الخاء مع الذال * خاذ زغن یعنی غلیواز و خراذ بمثله خذ با لضم فعل امر است یعنی
بگیر ف خط بغداذ با لفتح نام خطی است از خطوط احکام جم خفیف الخاء و آنکه او را

اهل وعیال نباشد خناوند بالفتح جمع خذیذ است یعنی خایه برکنده و نر و سر کوه بلند
خواد بالفتح آمدن در وقت غیر معلوم خورند دوازدهم روز از ماه

فصل الخاء مع الراء ✤ خابور نام موضعی است در زمین شام خاشر غلیظ خادر
بالفتح حیران و سست و کاهل و شیر درنده ف خادم سپهر یعنی زحل ✤ ف
خارخار باسوم موقوف یعنی تعلق بالمن و خلجان یعنی چشم بریدن و خاریدن اندام
و امر آن خارنده خار خارنده ف خارسپهر بانجم فارسی حادثه خاسر زیان کار و گمراه
خاطر در دل آینده خافور گیاهی است ف خاکدان غرور باسوم موقوف یعنی دنیا
ف خاکسار باکاف تازی موقوف آنکه جایش بصفت نعال بود و خوار و فقیر
و گرد آلوده ف خاکستر انچه بهیزم و جز آن بعد سوختن و سوخته شدن بماند ف
خالی اسیر یعنی تنها رونده و ماه را چون با ستاره اتصال نبود خالی اسیر گویند ف
خانه شمشدر بفتح دال یعنی دنیا باعتبار جهات ستة ف خانه شیر + بابا زاری
برج اسد و بابا زاری بستان ف خانه گیر بازی چهارم نردوان هفت بازی اند
یکی خانه و دوم زیاد و سوم ستا و چهارم هزاران که آزاده هزار و ده هزاران نیز گویند پنجم خانه گیر
ششم طویل بفتح منصوبه نیز بمعنی گیرنده خانه و خانه را گیر آید ف خانه نه در یعنی
دنیا بدین که زمین را افلاک محیط است و ملک نه اند در هر فلکی در لست و قیل عبارت
از وجود آدمی است و نه در بدین تفصیل اند دو سوراخ چشم و دو سوراخ گوش و دو پره بینی
و یکی دهان و دو سوراخ سفلی ف خاور بالفتح مشرق و نیز مغرب را گویند و باختر نیز
بمعنی مشرق و هم بمعنی مغرب آمده است ف خایه زر آفتاب خبار بالفتح زمین نرم
خبر بفتحتین آگاهی و حکایت و قصه و بالضم دانش و آزمودن خبیر بالفتح دانا و آگاه خبار
بالفتح مع التشدید غدر کننده یعنی بیوفائی کننده و فریبنده و خبار بالضم پاک کردن باغ
و کشت از گیاه های خورد و نیمعنی اخیر در فارسی اند خبر بالفتح غدر کردن و فریفتن ✤
ف خبثنبر بفتحتین مرد مفلس که بتونگری لاف خدر بالفتح حیران و سست و کاهل و خدر
بالکسر بمعنی خدر جمع و خدر بفتحتین بازان و خدر بالضم نمناک و سست ف خدلور

بالفتح خرسوار و ازروئی ترکیب یعنی آن خداوند گار است و ف خراخر بفتحتین و متجانس آوازی که از گلوی خفته برآید و آنرا خراک نیز گویند خرخر بفتح یکم و سوم دو تو شدن و قوری و پشته ایوان خربالفتح والتشدید گل و گل سخت تر و توده گل و بزیادت ها درین لغت است و خربالضم دهن آسیا که گندم در و فروریزد خرور بفتحتین ساقط شدن ف خرگاه قمر و خرگه قمر و خرمن قمر کلهم بالکسر دایره که گاه گاه گرد ماه برآید و آنرا برمون و خرگاه ماه و گه و خرمن مه و خرمن ماه و سابو و ساورد و دوشابور نیز گویند و بتازیش هالة گویند ف خرد ار بالفتح دو تنگی بار جامه و قماش و جز آن که بار نتواند ستدن و برداشتن اصل آن انیست و این زبان بار شتر و ستور را نیز گویند ف خرار دشیر بادال موقوف دیار فارسی نام شهر لیست آباد ان کرده اردشیر شاه نام مهمن بن اسپندیار بود ف خزر بالفتح نام ولایتی است که طوطی در آنجا نزید و شهد در آنجا بسیار میشود و خزر بفتحتین در عربی تنگی چشم و خوردی و گروهی است از آدمی خزیر بالفتح نوعی از قلبه خسار بالفتح گمراه شدن و هلاک شدن ف خستر بالفتح خزنده خسر بالضم زیان و زیانکاری و زیان کردن و بهتان کردن چیزی را و در فارسی خسر بفتحتین و نیز بسکون سین پدر زن و پدر شوهر و خسر را خوجه نیز گویندش ف خسرو خاور یعنی آفتاب و نیز بادشاه زمین خاور یعنی شاه مشرق و میل مغرب و نیز آتش ف خسه و چارم سر یعنی آفتاب ف خشک آخر یعنی سال قحط ف خشکار بالضم آردی که باسبوس بود ف خشکامار بالضم علتی است که تشنگی آرد و بخورد آن آب تر و دوشکم بزرگ شود و هندش جلندبر نامند ف خشک سر باکاف موقوف یعنی دیوانه مزاج و خللی ف خشک و تر یعنی نیک و بد و قلیل و کثیر و بحر و بر و آنچه باحضری بود ف خشیشار بالفتح مرغی است آبی و کلان سرش تیره گون و قیل خشیشار مرغیست تیره گون و سر سفید و بزرگ و بمعنی خشیشار بجای یا نون گویند خصر بفتح خا و کسر صاد سرد و بسکون صاد میان آدمی و سر بازده شدن خضر بکسر خا و سکون ضاد سبز و سبزه و نام پیغامبر است عم و خضر بفتح خا و کسر ضاد هم گویند و بوجه اخیر افصح است و خضر بضم خا و بسکون ضاد سبزی و سبزان

و او جمع اخضر است و در اصطلاح متصوفه خضر کنایت از بسط است و الیاس کنایت از قبض است اما بودن خضر که شخصی انسانیست و باقی از زمان موسی علیه السلام تا این وقت بار روحانی است که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشد و این هر دو ممکن است ولی نزد عارفان معنی اوست که بصفتی که غالب است بر وی متمثل میشود و دیگر مضمحل میگردد و آن روح اوست علیه السلام بار روح القدس بیت بارها دیده ایم انیغی ؛ با خضر لوده ایم بامعنی خطار بالفتح مع التشدید نیزه زننده خطر بالفتحتین قدر و جاه و عظمت و دشوار و سبق در میان نهند شش چون در خیزے گرد بندند مثل تیر انداختن و گوی چوگان باختن و امثال آن و تهلکه و انچه بآن گرد کنند و بهلاک نزدیک شدن و خطر بالضم خاء و سکون تا گیاهی است که بدان خضاب کنند و شیر و لبن بسیار و بفتح خاء و سکون طا دم زدن شتر و قتی که باشد خط سباغ آن خط و نقش که در پیاله جمشید کرده بود و خط سپهر یعنی خط استوا و خط محور خط همجور خطی موهوم که یک سر او بمشرق و سر دیگر بمغرب پیوسته است و سیر آفتاب بر وست و قیل خطی است در فلک از جنوب تا شمال خطور بالفتحتین در دل در آمدن اندیشه خطیر بالفتح مرد با قدر و منزلت و مهار و مانند چیزے خفر بالفتح امان و هنده و زنهار دهنده خفر بالفتح امان دادن و زنهار دادن و خفر بالفتحتین شرم داشتن و شرم و حیا و سخت شرم و حیا و جامه افگندن قلخال زر آفتاب و از اوستاد شیخ محمد حضری منقول است که نام شهر نزدیک گیلان خلیع العذار یعنی اسپ بی لگام و شتر بے مهار و مرد کوسه خمار بالضم بقیه مستی و ملامت طبع و کدورت که بعد خوردن شراب حادث گردد و خمار بالفتح مع التشدید میفروشش و بالکسر معجر زنان و قمیل دامنی و مقنعه زنان و در اصطلاح حسالکان خمار عبارت از احتجاب محبوب است بحجب عزت و ظاهر شدن پرده هاے کثرت بر روے وحدت انیقام تا وین سالک است خمر بالفتح شراب و بالفتحتین پرده و انبوهے مردم خمیر بالفتح آرد بهم شسته و مایه نان بوسیده خنجر بالکسر کارد بندگ و در صراح است دشنه و بمعنی روشنائی آفتاب و ماه و خور و امثال آن نیز آمده است و قتیل بکسر نوع تیغ است از پولاد که دو رویه باشد و آن مشهور است و نیز نام شاعری که انیس و جلیس و خدمتگار حضرت همایون بادشاه بود

و این بیت از دست بلبیت خبر خیز یاران رو عشق رسید ٭ خیر باد اکه ز خنجر خبرے پیدا نیست ٭ ف خنجر زر آفتاب و عمود صبح را گویند ف خنجر لوبی گوشت بوقت سیخ چیزی که هنگام بریان کردن آید و دود آنرا نیز گویند ف خنداکن شکر عبارت از لب معشوق و شکر خند بمثله خنثر یر بالکسر خوک و خنازیر جمع و خنازیر یکنوع علتی را هم گویند الخنزیر آتش کردن و اسم موضع خنصر بکسر یکم و سوم انگشت خورد ترین خنظیر بالکسر زن پیر خنور بالفتح آوانی مطبخ چون کاسه و خیره و مثال آن تا بازلیش آوندهای مطبخ را خنور گویند و کند مزگویند درخت وکالا سے مطبخ در هندش کوتهی نامند و قیل بالنون ف خنیاگر بالضم و باکاف فارسی مطرب و سرایندهٔ سرود ف خنیور بالضم و قیل بالفتح و باباء فارسی قیامت و مزارع ف خواجهٔ سپهر باواو معدوله و هفتم فارسی مشتری ف خوانچهٔ زر یعنی آفتاب و عمود صبح ف خوار بار بالضم و باواو معدوله و راء موقوف گندم و انچه بخورند و نیز قرقره و خطه ایست نزدیک ری خوار بالضم بانگ کردن گاو و خوار بالفتح مع التشدید ضعیف و خوار در فارسی باواو معدوله ضد عزیز و آسان و شرح واندک خورند و نام مقامی است از رے و رز فانگوبا میگوید که نام خطه ایست نزدیک ری ف خواهنا بالضم و باواو معدوله و سین موقوف خواهنده ف خوالیگر بالضم و باواو معدوله و کاف فارسی مطباخ و مطبخی ف خوان سالار بالضم طباخ ف خورده گیر بالضم یعنی عیب گیرنده و سخن چین و عیب را گیر و سخن را بچین ف خور باواو معدوله آفتاب و انچه بدان زنند گذران النعل و قیل یازدهم روز از ماه و مژده و نام کوشک بهرام گور ساخته نعمان بن منذر که آنرا خورنق نیز گویند و هر چه خوردنی بود و اعم از آن خوردن و فاعل آن و خور بالفتح و رعزلی برزدن حلقه دو و نیزه و تیغ ف خوشهٔ سپهر یعنی پروین بسینله ف خوشگوار بضم یکم و چهارم فارسی باودم معدوله شیرین و هر چه زود هضم شود ف خوگر بالضم و باکاف فارسی مختصر خوگیر ای آمیزنده و الفت گیرنده ف خوش نظر بالضم و باواو معدوله نام گلی است که لعل و زرد و سپید باشد و اهل هندش تتاری مهلک گویند و در روضة الانوار بیت باز کشان نرگس غماز باغ را و اب بیر خوش نظر باغ زا ٭ ف خیاره بفتح باجیم فارسی دارو ئی تلخ مسهل خیار بالکسر بر گردان و

ذیکان و برگزیده ها ف خیبر بالفتح نام موضعی است در حجاز و قیل نام قلعه ایست مشهور
که در رکاب بندگی حضرت رسالتپناه صلعم امیر المومنین علی کرم الله وجهه فتح کرده و تخته دروازه بر کتف
مبارک نهاده و همه لشکریان از خندق بگذشته خیر النثار یعنی شکر و آب دیده عاصیان دیرس
عذاب و ندامت بگذشته بجا اصل خیر بفتح خا و بسکون یا نیک و نیکی و نیک تر و مال و کثیر خا
و سکون یا کرم و نوازش ف خیر خیر بکسر ره و خا بیهوده و بی شرم و تاریک ف خیر گیر
بیا ره و کاف فارسی وزاء موقوف و خیره گیر بیا ره و کاف فارسی نام بازی است که آنرا کوهامی گویند

فصل الخاء مع الزاء + خایز صاحبان خا ریم انداز ف خاز بازگشتن آواز بگس و نام گیاهی است
و دردی که در حلق پیدا میشود و خز باز بالکسر بمثله ف خاک انداز یعنی ساحر ف
خانه برانداز یعنی خراب کننده خانه و خانه را خراب کن ف خانه باز قمارخانه یعنی آنمقام
که اسباب و کالائی خانه در قمار بازی در بازند خایه ریز بیا ره آخر فارسی خاکینه یعنی کسی که بیضه
مرغ راست کند خباز بالفتح مع التشدید نان پز و نام گیاهی است و بالضم نام گیاهی است
که آنرا خبازی هم گویند خبز بالضم نان و بالفتح نان دادن و نان پختن خبار بالفتح مع التشدید
سوزه دوز ف خربز بفتح یکم و بضم سوم خربزه هندی که تبازیش و ابوغ خوانند ف
خربوز بالفتح پرنده ایست که پر ندارد و بزور نه بیند هندش کاذر گویند و قیل شپرک و خربوز
بالفتح و بیا ره فارسی بمثله و آنرا شب بانو و سب پرو شبان و فریوک و شب باره و مرغ علیسی
نیز گویند و بتازیش خفاش نامند ف خرخیز بالفتح نام ولایتی است از ترکستان
زمین مشک خیز خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و بالضم و رزهای مشک و دوال
و بقتین مهره ها و در فارسی خرز بالفتح نام شهریست ف خرگاه سبز یعنی آسمان خرد
بالکسر کوهی است خرز بضم یکم و فتح دوم خرگوش خرز بالفتح مع التشدید برچین خار بر دیوار
تا بر دیوار بتوان رفت و تیر و نیزه زدن چنانکه دوخته شود بان و قیل جامه ایست ابریشمی ف
خشک مغز یعنی خلله و دیوانه ف خرقه در انداز بالکسر یعنی مجرد شو بلکه از خویشتن
بدر آی ف خرکوز بالفتح و با کاف مضموم چوب دستی باریک که بدان خر میرانند ف
خورشبوز بادم مهمله و شین معجمه مضموم فارسی نام آتشکده آذر آبادگان خوز بالضم نام ولایتی است

منسوب بلشکر و آنرا خوزستان نیز گویند و بایا و نسبت خوزی نامند و آن قریب اسپاهان است و بهار آنرا استوده اند مانند بهار موقان و در غزلی حوز بالضم صنفی است از آدمی ف خوشنواز باواو معدوله نام والی بهبلمه که شهری بزرگ است ف خیز بالکسر و یا بفارسی خیزنده و امر خاستن و نیز موج آب که آنرا خیز آب و کوه آب و ترهٔ آب نیز گویند ٭

فصل الخاء مع السین ٭ خامس پنج **خباس** بالفتح مع التشدید غنیمت یافته **خبس** بالفتح گرفتن از غنیمت و بغایت گیرنده **خنبوس** بضمتین غنیمت گیرندگان خراس بالفتح والتشدید خم گردن در فارسی بالتخفیف آسیاء بزرگ که بخر و ستور گردانند **خرس** بالفتح خم و بالضم مهمانی و لادت دلالان و بفتحتین لال شدن و در فارسی خرس بالکسر جانوریست سیاه دشتی درنده در غایت شهرت که مویهائی تمام اندام او دراز و انبوه بود مندش بهال گویند ف **خرمگس** بالفتح و بالکاف فارسی مگسی است برنگ سبز که چون بر گوشت و ریش نشیند او را تباه کند و آنجا کرم افتد و آنرا شیخ و مژمژ نیز گویند ف **خروس** بالضم و باواو فارسی نر ماکیان یعنی مرغ **خسس** بالفتح مع التشدید کوک یعنی تره ایست خسیس و زبون و خاشاک و نیز **خسن** بالضم نام شخصی است و در فارسی خس مرد کوهی و گاه ریزه ریزه شده و بهم آمیخته **خسیس** بالفتح ناکس و زبون و فرومایه **خط اطلس** آنست که سلطان سکندر برای پیمودن اندازه جهان کرده بود و خط چهار گوشه بود چنانچه در سکندرنامه منقول است **خلس** بفتحتین ربودن **خلیس** بالفتح پیر دو موی و گیاه خشک و تر آمیخته **خمس** بالفتح پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و خمس بالضم پنج یک **خمیس** بالفتح لشکری که با پنج رکن باشد مقدمه و قلبه و میمنه و میسره و الساقه یعنی دنباله لشکر و جامه گزی در روز پنجشنبه **خناس** بالفتح مع التشدید دیو سر در کشنده و وسوسه کننده ٭ ف **خنجر الماس** کرانهٔ برف که نیم گداخته باشد و نیز کنایت از سختی و الماس باشد **خندروس** بالفتح سترات کهنه و گندم کهنه و خندریس بمثله **خنس** بضم یکم و فتح دوم مشدد مطلق کواکب را گویند و بعضی کواکب سبعه سیاره را گویند و بعضی پنج کواکب را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است و بفتحتین خسته شدن بینی و پیش رفتن سر بینی **خنوس** بضمتین

پنهان شدن وسپس چیزے ماندن ف خونخروس بضمتین یعنی خراب سرخ خیس بالفتح
عذر وبد عهدی کردن وفاسد وگندیده شدن مردار چیزے وخیس بالکسر مثله وجای شیر زنده
فصل الخاء مع الشین + ف **خارکش** بار او موقوف وکاف مضموم سرموزه که تا بدان شیر
چرموق خوانند وجرموق بالضم نوعی است از کفش که بر سر موزه پوشند وخرکش بمثله ف
خامش مختصر خاموش وخمش بحذف الالف نیز آید ف **خام نوشش** بامیم موقوف
وواو فارسی یعنی خورنده شراب که عمر مقطر باشد وامر آن ف **خانه فروش** یعنی خانه را
بفروش وفروشند خانه یعنی تارک دنیا ومجرد **خجش** بالضم علتے است که همچون باد بخان
گردن مردم میشود ودرد میکند وهیدلش مخاطره دارد وهندش گلگلے وتبورے
گویند **خدلش** بالضم وبایاء فارسی خداوند وکدبانو **خراش** بالفتح خراشیدن نباتی
وجز آن وهرچه اندا ختنی بود که بکار نیاید وقیل ناکار وآنرا تراشه نیز گویند تبازلش سقط نامند
خرش بالفتح یکم وضم دوم کسب دوزی کردن وخراشیدن ف **خرکش** بفتح یکم وضم سوم
سرموزه وکشنده خر وخرا ابکش ف **خرنجاش** بالفتح نام مبارز تورانی ف **خروشور**
بالضم وبا واو فارسی فریاد دیگرے وامر خروشیدن وفاعل آن ف **خسپوش** بالفتح وبا با
واو فارسی پوشیدن بر سبیل احتیاط **خساش** بالفتح والکسر مرد خورد سر وما خورد سه
وجهندگان زمین کذا فی کنز اللغات وخساش بالکسر چوب که در بنی شتر کنند خشخاش بالکسر
کوکنار یعنی گیاهی معروف که هندش پوست گویند ومردم کوهی باسلاح وجوشن زره باشد
خفاش بالضم شپره وآن جانور یست که هندش چمگادڑ گویند **خفش** بالتحریک ضعیف
شدن چشم وخیره شدن چشم وبر زمین کور شدن وآن علتی است که در تیرگی بهتر بیند تا
نسبت روشنائی ف **خط بجمان کش** یعنی تارک دنیا باش **خلاش** بالکسر
خلیش یعنی گل که آنرا چیکله وخلاب وغرب نیز گویند ف **خلانوش** بالفتح وبا واو فارسی
مشغله وغلبه وغلغله **خموش** بالفتح پشه واین لغت هزیل است خموش وخذوش کلاهما
بضمتین وخمش وخذش کلاهما بالفتح یکم وضم دوم خراشیدن در فارسی خمش وخموش
با واو فارسی همان خامش که گذشت حافظ فرماید بیت خموش حافظ ازین لفظها خموش زیرا

نگاهدار که خلاب شهر صراف است ؛ سید عضد صراف باحاظ و سخن مردی دانشت و این بیت تعریض بایشید است و این تسامح است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ف خنده خوش باهر دو متجانس مفتوح و یاء فارسی خنده با سخر و افسوس ف خواب خرگوش باکاف و واو دوم فارسی تغافل و خفته ساختن خود را بهانه ف خواجه تاش یعنی خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران یک خواجه هر یکے مرد یگرے را خواجه تاش بود ف خوش بالضم و باواو فارسی خوشی و خوشگی و نیز مادر شوهر زن که آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند و بالضم در عرف شهرین مردم و غیره ف خون سیاوش و خون سیاوشان نام چوبیست که بدان جامه سرخ رنگ کنند و آنرا خون سیاوشان و خون سیاوشان و دار برنیان و دم سیاوش و دم سیاوشان و دم سیاوشان نیز گویند و بتازیش بالضم دم الاخوین خوانند و در هند سهراد و کهی نامند اما این رنگ دریا پی نیست و وجه تسمیه آنست چون افراسیاب سیاوش را کشت جای که خون او ریخته این درخت رسته و نیز بمعنی شراب آید ف خویش معروف و قرابت خویش باباء فارسی جامه کتان که رنگ باشد و قرابت ف خیلتاش بالفتح همان خواجه تاش و سرلشکر و سرخیل ؛

فصل الخاء مع الصاد

خاص ضد عام خالص پاک و نیز امیغ و سیاه و بیوستن بچیزے و خلص بالضم والتشدید جمع خامص مرد لاغر میان خبص بالفتح ثم وضم دوم اندک شدن و اندک جلیص بالفتح روغن و خرما بهم آغشته و در صراح است افروشته حراص بالفتح والتشدید دروغگوی خرص بالفتح نگهبانی غله و خرما کردن و دروغ گفتن و شاخ درخت و خرص بفتحتین گرسنه و سرما زده هر دو شدن و خرص بالضم والکسر حلقه از زر و نقره و نخل پیرسته خریص بالفتح سبزه و آب سبز و خصاص بالفتح درویش و محتاج بودن و میانهای انگشتان و سوراخ خورد و رخنه و گزیدگار و نعلین و نخصوص بالضم خصوصیت و تنهایی و خاص کردن خلاص بالفتح رهائی و رستگاری و بالکسر برستن از چیزے و بیکسو شدن و برگزیده هر چیزے و در و چیزی که در تنگ چیزی نماند و در فارسی خلاص بالکسر در صفت از زر و نقره استعمال کرده اند یعنی زر خالص که از آمیغ بدور و زر ناب

ولقد نفیس و بالفتح ضد حبس خلوص بفتحتین پاک و بچیزے رسیدن و بچیزی پیوستن
وساده شدن و انچه خالص گرداند او را آلتش از جنس زر و نقره و گزیده هر چیزے
و انچه بماند از روغن پس گداختن و در صراح است خلص و خلوص کلاهما شاد شدن
خمص بالفتح لاغر میان شدن و آرمیدن و ریم جراحت کردن و لاغر کردن گرسنگی
کسے را و خمص بفتحتین لاغر میان شدن خمیص بالفتح همان خامص یعنی مرد لاغر میان
خواص خاصها و به تشدید واو و به تخفیف صاد آنکه بلک خر مافروشد و در نبیل یافد

فصل الخاء مع الضاد + خافض نام خدا تعالی است و فرو آرنده و زمین نرم

خضاخض بالضم جائی که بسیار آب و بسیار درخت باشد خضاض بالفتح و بالکسر
اندک پیرایه و احمق و بمعنی بداد که در دوات کنند هم آمده است خضخاض بالفتح قطران
یعنی انچه در شتر گرگین مالند خفض بفتحتین مهرهائی خورد که زنان در دست بندند
و در صراح است خفض مهره و شبه سپید خفاض بالکسر خته زن کردن خفض بالفتح
آسودن و تن آسانی و فرو داشتن آواز و اعراب زیر خوض بالفتح در آب رفتن و بسخن در آمدن
و گفت گوی کردن و وقت در آمدن باطل و خرافات و شروع کردن در کارے و مشورت
کردن و جنبانیدن شمشیر و شمشیر زده خیاض بالکسر در رفتن در چیزی باطل و مبهم
بر زدن شراب بچوب که آنرا مخوض نیز گویند و در کاری فرو شدن خیط الابیض
رشته سپید یعنی صبح صادق ٭

فصل الخاء مع الطاء ٭ خامط شیر ترش خیاط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم

مانند دیوانگی چیزے است که آدمی را پیدا شود خبط بالفتح آمیختن و دست و پای زدن
ستور بر ای زدن ستور و خود را بهر جائی انداختن برائے خواب خراط بالفتح مع التشدید
حقه گر و حقه تراش و چوب تراش و خراط بالفتح مع التخفیف سرکشی کردن خربط یعنی لبط بزرگ و کلان
خروط بالفتح اسپ سرکش خطاط بالفتح مع التشدید نیک نویسنده خط بالفتح نوشتن
و نوشته و بانگشت خط کشیدن فال گیر در ریگ و شگافتن گرد او نوشته و خطوط جمع
و بر وجه استعارت و تشبیه اطلاق خط بر کش شاهدان نو دمیده میکنند چنانچه رمح خطی

و در اصطلاح صوفیان خط اشارت بحقیقت محمدیست من حیث هی که شامل خفا و ظهور و کون و بروز است و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم ارواح است که اقرب مراتب وجود است و بعبیر بوته در تجرد و بی نشانی خطوط بالضم کارها و مقصودها و قصه ها و جمع خطه است و خطط بکسر یکم و فتح دوم گوشهای زمین عام تر که و با نشان کرده برای عمارت کردن و جمع خطه است خطوط بالفتح گاو وحشی که تنگ هم نزند زمین خط کشد خلاط بالکسر آمیختن با کسی و شوریدن عقل خلط بالفتح آمیختن و خلط بالکسر تیری که چوب او اصلاح کج بوده باشد و دارویی خوشبو و یکی از اخلاط اربع که خون و صفرا و بلغم و سودا است خلوط بالضمتین امینده و شریک و انباز و همسایه خمط بالفتح پوست کنده بریان کردن خمیط بالفتح بریان گوسپند بی پوست و شیر ترش خوط بالضم شاخ نازک درخت و انگور سبز و در فارسی خوط بالضم باو او دویه را گویند فرخون بط یعنی شراب سرخ خیاط بالکسر سوزن و خیاط بالفتح والتشدید درزی خیط بالفتح رشته خیوط بالضم جمع خیط و خیط الابیض صبح صادق و خیط الاسود صبح کاذب ٭

فصل الخاء مع العین

خادع فریبنده و متغیر و متلون و ناقص خاشع ارامنده و ترسنده و فروتنی کننده بر جای ویران خاضع فروتنی کننده خالع خرماهای تمام پخته و زبنکه او را طلاق خلع داده باشند خالع فسق و فجور کننده و شک آورنده خنع بالفتح پنهان کردن زن سر خویشتن را خنع بالفتح خنوع بالضمتین براه رفتن و رهنمائی کردن در تاریکی خداع بالکسر دغا و فریب دادن و خداع بالفتح مع التشدید سخت فریبنده خدع بالفتح و الکسر فریفتن و فریب دادن الخدع کسی را فریفتن و کاسد شدن بازار و دور سوراخ شدن سوسمار و خشک شدن آب دهن و خواب در چشم آوردن و پاره کردن گوشت و غیر آن خذع بالفتح بریدن و ریزه ریزه کردن گوشت خراع بالضم دیوانه شدن شتر باده خرع بالفتحتین نرم شدن و ضعیف شدن و نرم و سست خرع بالفتح شکافتن خروع بالکسر درخت بید انجیر و هر چه دو تا شود از گیاه لیس بسستی ساق ٭ خزع بالفتحتین باز او منقوطه باز پس ایستادن از چیزی و تخلف کردن چیزی را ٭ خشوع بالضمتین فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن خضع بالفتح از گرسنگی

افتادن وخکبرزم شدن خضوع بضمتین تواضع وفروتنی کردن وسیل کردن ستاره الهو شدن
خلیع بالفتح صیاد وغول بیابان وفسق کننده وترخان کرده شده خلع بالفتح بیرون
کردن جامه وموزه وخلعت دادن وعزل کردن وخلع کردن وبالضم فروختن زن بکابین
وگوشت قاق بریان کرده دیر آوندبے نهاده تا بوقت حاجت خورند خیدع بالفتح راه
ناراست وسراب بیابان وفریبنده خنع بضم یکم وفتح دوم بدکاریها وخنع بکسر نون
ذلیل وخوار خنوع بضمتین فروتنی نمودن وبدکاری وبیبیا مانی کردن خولع بالفتح
بچه خرگوش وراه نمائی استاد خولع بالفتح ترس وخلیع بمثله خماع بالفتح تبیدن درد بیمار
خمع بالکسر گرگ روز وخموع بضمتین لنگواره براه رفتن خوع بالفتح کوهے سفید وگوشواره

فصل الخاء مع العين + خاير غ بالفتح يعني بفيه مرغ +

فصل الخاء مع الفاء + خاوف قبيله ايست خاسف لاغر خاشف شتر
شب رو خاطف ربانيده وگرگ خاف بكسر فا باتنوين پنهان ونام شهريست
وبالفتح مع التشديد مرديكه سخت ترسنده باشد خالف خلاف كننده ومرد بيخبر وباز پس مانده
وآب كش خالف آنكه بيني خود را برگشد از تكبر خايف ترسنده خذف بالفتح
انداختن سنگ بانگشت خذوف بالفتح مادهٔ خر فربه ومادهٔ خرچست رفتار خرف
بالضم والتشديد وخف آن ركوئي نيم سوخته بود كه زير خمير مهند تا آتش زود گيرد وخرف
بفتح يكم وكسر دوم پير فرتوت يعني پيرے كه عقلش فاسد شده باشد از غايت پيري وخرف
بفتحتين ميوه چيدن وبالكسر لاغر شتر خروف بالفتح بره گوسپند واسپ كره شتر
خراف بالكسر جمع خريف بالفتح پاييز وباران پاييز وميوه چيدن واز بندگي شيخ محمد خضري
منقولست كه خريف مدت ماندن آفتاب در ميزان وعقرب وقوس وآن فصل خزانست
وخريف نيز بچه خرگوش خزف بفتحتين خرمهره وسبو وسفال خسف بالفتح بيرون
آمدن گاه آب چاه وگرسنه وكمين وبزمين فرو رفتن وبزمين فرو شدن وبقصاص كشتن
خسوف بضمتين گرفته شدن ماه وبزمين فرو شدن وبگو فرو رفتن چشم خسيف
بالفتح چاه پر آب خشاف بضم خا وتشديد شين جانوريست كه خفاش هم گويند وبپارسي

شب پره گویند **خشیف** بالفتح برف **خشوف** بفتح یکم وضم دوم مرد خسیست رفتار وشتابنده وشتر شب رو ورفتن ورزیدن **خشف** بالکسر آهو بره وبالفتح در یافتن وشکستن وجنبیدن **خصف** بالفتح نعل پاره زده ونعل دوختن **خصوف** بضمتین شتر ماده که نه ماه بچه انداخته باشد **خصیف** بفتح یکم وکسر دوم هر چیزے که بد ورنگ باشد وشیرے که در وماست کرده باشند **خضف** بفتحتین خربزه هاے خورد وخضف بالفتح تیز دان **خطاف** بالضم والتشدید مرغی است سیاه رنگ که بپارسی پرستو گویند ونیز فراشتک یعنی چمرک وبالفتح خطاف شیطان را گویند **خطف** بالفتح ربودن **خطیف** بالفتح چیست زمتا **خطرف** بالفتح وبا طاے مهمله رفتار شتر شتاب **خفاف** بالکسر موزه ها وسبکان وچستان واو بمعنی اول جمع خف است وبمعنی دوم وسوم جمع خفیف است وخفاف بالضم سبک ونام مردے **خف** بالفتح در فارسی رکوبی نیم سوخته که زیر آتش عمیق نهند تا آتش زود گیرد ونیز گیاهی است نیک نرم که آنرا در زیر جقه قاق نهند ونیز بمعنی ترس وامر خوف است وبالکسر گرده اندک وسبک وچست وبالضم موزه وسم شتر **خفیف** بالفتح سبک وچست ومرد سبک قدر وسبک مرتبه **خلاف** بالکسر پس چیزے ودگرگون ودرخت بید وناسازگاری کردن ودگرگون کردن وآستین پیراهن **خلایف** جاے نشینان مردم وبادشاهان واو جمع خلیفه است **خلف** بفتحتین فرزند نیک وازپس آینده ولسکون لام خلف پس وفرزند وزمانیکه بعد از زمانی آید وقومے که بعد از قومی آید وبالضم خلف دروغ وخلاف وعده کردن وخلفت بکسر لام شتران آبستن وبکسر الخاء جاے گاه گرفتن لپستان شتر والاخلاف جمع **خلیف** بالفتح جامه سپید کتان سطبر **خوف** بالفتح بیم وترس ملتوی مرغ ایمان را دو پر خوف ورجاست ٭ مرغ بی پر را پریدن خطاست ٭ مرد از امید گردد بی ادب ٭ بی ادب بیلی خورد در روز وشب ٭ بیم اگر زندانست بیرون میشود ٭ مرده از غم جگر خون میشود ٭ اینچه حالت هاست با این درهمی ٭ نیک بودی گر بنودی آدمی **خیف** بالتحریک یک چشم کبود ویک چشم سرمه رنگ بودن اسپ **خیف** بالفتح پوست لپستان ولپشنه زمین وبرادر مادری ونام جاے بمکه **خظ**

فصل الخاء مع القاف + **خارق** پاره کننده **خازق** و **خاسق** سنان و تیری که بهدف رسیده باشد **خافق** بالفتح لرزنده و جنبنده و کنارهٔ عالم **خالق** آفریدگار و نام خدا یتعالی **خانق** کنارهٔ شهر و نیز کوچهٔ باریک و درهٔ کوه بغایت تنگ **خبق** بالفتح تردد در اسب تیز رو **خدرنق** و **خدرنق** بفتحتین عنکبوت و **خدرق** بمثله و **خدارق** جمع **خرباق** بالکسر نام یکی از صحابهٔ است علیه السلام **خرق** بفتحتین حیران شدن از ترس و فرو ماندن در کاری و درشتی نمودن با کسی و **خرق** بالفتح بیابان و سوراخ و دریدن و بالکسر حیران و جوان مرد و بضم خا و سکون را خرق درشتی و وگولی و الخرق جامه پاره کردن **خرنق** بالکسر یکم و سوم بچهٔ خر گوش و بالفتح باد سخت سرد و زمین هموار دشت **خرق** بالفتح نیزه زدن مصدر **خرسیدن** تیر **ف خط ارزق** بالفتح نام آن خط است که در جام جهان نما بود **ف خفجاق** بالفتح و با سوم فارسی نام بیابانی است و نیز اصلی است مر ترکان را که ایشان را خفجاقیان گویند و نیز یکنفر خفجاقی را خفجاق گویند و نام سلاحی **ف خفرق** بفتح یکم و سوم فارسیان در محل ذم و دشنام استعمال میکنند اما اصل لغت او معلوم نشده است **خفق** بالفتح خفقان یعنی جنبیدن دل و علم و درخشیدن برق و آواز کردن باد و مرغ **خفوق** غایب شدن ثریا و ستاره **خقوق** بالفتح بد و قاف مادهٔ خری که فرج او آواز کند از غایت لاغری و همچنین غلاف ابر اسپ که آواز کند از غایت لاغری و **حقیق** بالفتح بمثل **ف خرکه ارزق** ای آسمان **ف خاک معلق** ای زمین **خلاق** بالفتح بغیر تشدید نصیب و **خلاق** بالتشدید نیک آفریننده و آفریدگار و نام خدا یتعالی **خلایق** طبیعتها و آفریدها جمع خلیقه است **خلق** بفتح خا و سکون لام آفریدن و آفرینش و آفریده شدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن و **خلق** بفتحتین هموار شدن و ساده و کهنه و **خلق** بفتح خا و کسر لام آفریننده و سازنده و **خلق** بالضم خو و عادت و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود بماده باشد مثال افلاک و عناصر و موالید یعنی جماد و نبات و حیوان که این را عالم خلق و عالم ملک و عالم شهادت می نامند **خلوق** بفتح یکم و ضم دوم دارویی است خوشبوی و تیز بوی خوش **خلیق** بالفتح مرد تمام خلقت و سزاوار و معتدل الاعضاء **خنجر** ملک المشرق

بالفتح آفتاب **خناق** بالضم زحمتی است که در حلق پیدا میشود و حلق را بگیرد و **خناق** بالکسر ریسمانی که در حلق چیزی کنند و بآن حلق را بگیرند **حنق** بفتح یکم و کسر دوم گلو گرفتن چیزی و خبه کردن **خورنق** بفتح یکم و دوم و چهارم نام قصر بهرام که بغایت غریب و عجیب بود و سمنار بنا و بود بنا زیش سمنار گویند نعمان بن منذر بنا کرده بود فی الصناع اسم قصر بالعراق فارسی معرب فی الارض **خوق** بالفتح حلقهٔ گوشواره و **خوق** بفتحتین چرب و فراخ شدن و گریز شدن

خاق باق اسم الفرج بخوقها ای سعتها ؛

فصل الخاء مع الکاف ؛

خاتون فلک ای زهره و آفتاب ؛ ف ؛ **خاشاک** ریزهٔ کاه و چوب که با خاک بهم آمیخته و خاشه نیز گویندش ؛ ف ؛ **خاک نمک** نام بازی که خزنده و خیزنده و دود و آلت و کوه و موی نیز گویندش ف **خاک** ثلثه موالید را گویند یعنی حیوانی و نباتی و کانی ای بمعنی آدمی و سنگ و زمین و نیز بمعنی مطیع و خوار آمده و قالب مردم و خاک زمین ف **خالیسک** پتک آهنگران و امثال آن پتک خورده که ترکش بندان دارند و سود اگران اسپ جلاب نیز از جهت میخ نعل اسپان استوار کنند و از طرف دیگرش نعل بکشند تا زیش مطرقه خوانند ف **خاک تاریک** کنایت از قالب بشر ف **خارا سنگ** لفظ مرکب سخت ف **خباک** بالفتح و با دوم فارسی نشستگاه گوسپندان بر چهار دیوارے که سرش کشاده باشد و در ادات است با باء عربی **خبزدوک** بفتحتین خزنده ایست که سرگین را غلطاند و آنرا چلاک و ویلک و سرگین غلطانک و سرگین گردانک و گوگردان نیز گویندش **خبک** بفتحتین افسردن گلو و نیز کلفهٔ روی را گویند و خبک با دوم فارسی نان بزرگ را گویند **خبوک** بالفتح محکم یعنی استوار **خجک** بفتحتین نقطه و نکته ف **خدنگ** بالفتح و با کاف فارسی جنسی از تیر چوبین که هموار و سخت باشد و حناء زرین نیز از و سازند در ولایت اوزبکان بسیار باشد و او را بدرهامبان اوزبکان قضاق از و باشد و از اوستاد شیخ محمد خضری سماع است خدنگ نام درختیست جنگلی که از و تیر سازند و نیز گویند چوب آن نیک لطیف و سخت بهبا شد و زخمه و آلت زدن دهل و دمامه هم از ان بسازند

خدوک بضمتین شرمنده و خجل شدن ف خراک بالفتح بانگ خفته یعنی آوازے
که از گلوی مردم برآید چون خفته باشد و قیل بالفتح مع التشدید است ف خرچنگ
بالفتح و باسوم و نجم فارسی برجے از بروج فلک که بتازیش سرطان گویند و نیز جانورے
آبی ف خرچنگ فلک یعنی برج سرطان ف خرسنگ بالفتح
و باکاف فارسی سنگ بزرگ و سخت و گران که در راه افتاده باشد ف خرک
بفتحتین مصغر خر و آنچه از چوب تراشیده بالائی کاسهٔ رباب و چنگ و امثال آن باشد
که بران تارها باشد و نیز چوبے که بران اصحاب تعذیر را خفتانند و دره زنند و نیز خرمارا خوانند
ف خرگوشک باسوم و چهارم فارسی مصغر خرگوش و نیز گیاهے است که اطلاق
شکم را باز دارد ف خرمک بالضم والتشدید مهره ایست که برای دفع چشم زخم در گلوے
کودکان بندند و آنرا خورک بواو معدوله هم نویسند ف خرخوک بالفتح گیاهے است
که بزنان کم شیر دهند برائی زیادتی شیر را و خروک بالفتح نیز گویند و گویند همان
کنجشک که گفته آید و معنی ثانی از زفانگویا منقول است ف خشک بفتحتین خار
و خاشاک نقل از شیخ محمد حضری قدس الله روحه خشک بالکسر مصغر خشت و نیز ازار را
گویند و آنرا خشیجه نیز گویند ف خشوک بضم یکم و سوم و خشوک بوزن حروف
حرامزاده که آنرا بچه کوی و سند و سندره و فغاک نیز گویند بتازیش لقیط خوانند
و خشتوک بمثله ف خشک بالضم ضد تر و خالی از عشق و محبت و لطافت و نعمت
و بخیل و بی معنی و جائیکه خشک و تر بهم باشد آنجا قلیل و کثیر و بحر و بر هم مراد است ف
خطیب فلک یعنی ستارهٔ مشتری ف خلخال فلک یعنی آفتاب
و ماهتاب ف خلشاک و خلستاک بضمتین گل ناپخته رنگ کرده که دختران
خلخ کنند کوزه رنگین و خلخ بفتح یکم و باد وم مشدد نام شهر لسیت و قیل نام ولایتی است
خماک بالضم والتشدید آواز و بانگ و دست بر دست زدن یعنی دستک زدن و نیز
دف خوردو با تخفیف مصغر خم و خمک بمثله ف خنگ شب آهنگ یعنی
براق ابلق که شب معراج برای رسالت پناه صلعم آورده بودند ف خنجک بالفتح

وقیل بالکسر وسیاه دانه وخار خسک ودرمنه وبعضی گویند غله ایست که بهند گلتهی خوانند
وخردک بمثلثه ف خنک بضمتین خوش وسرد ودم زدن وخوشی باد گفتن کنایه از تبازی
طوبلی گویند وخنک بالکسر وبا کاف فارسی اسپ سفید واین برچند گونه است سبز خنک
وسرخ خنگ ونقره خنگ ومگس خنگ وخنگ بورف خنیاگر فلک بالضم با
متجانسین اول فارسی ستاره زهره خنیک بالضم نوعی از پوشش درشت که درویشان
پوشند ف خواجه فلک یعنی آفتاب ف خون فلک کنایت از شفق آسمان
خوی آلشناک یعنی بد خو وخشمناک ف خورماک باواو معدوله مهره ایست
کبرای دفع چشم زخم در گلوی کودکان بندند خویتیم الملوک گلی است درد وم ف
خوگ بالضم وبا کاف فارسی خنزیر ف خنیگ بالکسر وبا کاف فارسی شراب ارغوانی
خمار ومشک بزرگ که هندش کپال گویند ٭

فصل الخاء مع اللام + خال برادر مادر ودندانه که سیاه بر عضو وروی باشد مقدار دانه
کنجد وابرو کوه سیاه وشکر سیاه نر وعلم لشکر ونگهدارنده ویک نوع جامه است وبزرگواری
وتکبر ونوعی از بز دیمانی وآنرا خیر وخرامش وامیدوار وخال در اصطلاح صوفیان اشارت
بنقطه وحدت است من حیث الخفاء که مبدا ومنتهای کرات است که منه بدا والیه
یرجع الامر کله چه خال بواسطه سیاهی بمشابه هویه عینیه است که ادراک وشعور باعتبار محجوب است
لا یدری الله الا الله ولا یعرف الله الا الله وصاحب طارقه فرموده است که خال عبارت
از ظلمت معصیت است که میان انوار طاعت بود وچون نیک اندک بود خالی گویند
واگر خوبروی را ذره بدخوئی بود آنرا نیز خال خوانند وسبب زینت شمردند وبندگی شیخ جمال
فرموده است که خال عبارت از نقطه روح انسانی است خامل افتاده وبی نام وبقدر
وفرومایه خایل خیال کننده ونگهدارنده وخدمتگار ومتکبر خبال بالفتح ریم وخون ابتر
دوزخیان وفساد ونام اسپی است وتباهی خبل بفتح یکم وسکون دوم تباهی وبخبول
جماعت وخبل بضمتین دیوانه شدن وتباه شدن وجنی وتباهی ختل بالفتح فریفتن ونیرنگ
که دره وادی آن زر باشد وآنولایت را اختلال نیز گویند واسب ختلی منسوب بدان ولایت است

خجل بالفتح یکم وسکون دوم شرمنده شدن وخجل بالفتح یکم وکسر دوم شرمسار وزمین پر گیاه خجل یعنی لشکر خدل بالفتح پر گوشت
شدن ساق وبازوی زن خذل بالفتح فروگذاشتن یاری وجدا شدن وسست شدن
خذول بضمتین فروگذارنده یاری خذعل بالکسر زن احمق ونادان ف خرچال
بالفتح وباسوم فارسی پرنده ایست آبی یعنی سرخاب که آنرا چرزوجوک وجلوک وچلو
وچکاک ومالورک نیز گویند وابو المليح وشواذ وقیره نیز نامند خرول بفتح یکم وسوم
سیند وقیل دانه ایست تیز که هندش رائی خوانند ویکدانه آنرا خردله گویند ودر فارسی
خردل بفتح یکم وسوم یعنی نامرد که آنرا غردل نیز گویند ف خرغول بالفتح وباواو فارسی همان
خرکوشک یعنی گیاهیست که اطلاق شکم بازدارد خرمل بالکسر یکم وسوم زن حمقا وگول
وخذعل بالکسر مثله خزل بالفتح وبازاء منقوطه بریدن خزعل مادهٔ شتر کجرفتار
خزعال اسم طلع خزعبیل بالضم باطل ها وکسیرا که قوم میخندند خسال بالضم والتشدید
خسل بالضم ضعیفان وزبونان خشل بفتح یکم وسکون دوم زبون ومقل خشک خشل
بفتحتین مقل خشک یعنی گویند که دانهٔ مقل است وآن بکنوع میوه ایست ف خشک سال بالضم
وبا کاف موقوف یعنی سال قحط وسال بی باران ونیز سالی که دران مناهی شراب
وسرود باشد خصال بالفتح وبالکسر خوبیهای وخاصیتهای ونیز باکسی تیر انداختن بدعوی
خصل بالفتح غلبه کردن بر کسی به تیر وانچه بآن گرد کنند ودر فرهنگ است خصل بالفتح
پیمان ونرد قمار وتیر انداختن وگرد خضل بالکسر وباضاد منقوطه چیزی تر وگیاه تازه
ونازک خطل بفتحتین خطا شدن ونی آرام شدن وبیهوده گفتن وسخن زشت وخطل
بفتح یکم وکسر دوم جنبنده ومرد مضطرب وبی آرام ومردزود بخش خیطل بالفتح گربه نر
خطول دراز ذکر وقرن دراز والنخاطیل قطعان البقر یعنی گله های گاو وشتر خطاول
بالفتح وخطل کل یعنی عرش مجید خلال بالکسر باکسی دوستی کردن ودوستی دوستان
وچوبیکه درمیان جامه نهند وسخت درهم پیچیده وچوب دندان که خلیل نیز گویند ش وخلال
بالفتح غورهٔ خرما وبالضم انگور نارسیده که هنوز ترش بود وخلال بالفتح والتشدید سرکه گر
وسرکه فروش خلخال بالفتح پائی برنجن ونیز نام شهریست قریب گیلان که خلخال زرنیز

گویندش و باستعارت بر آفتاب و ماهتاب نیز اطلاق کنند و خلخل هم نامند **خِل** بالکسر دوست و **خَل** بالفتح استوار کردن جامه بخلال و شتر گربه بزیکساله و آن جانوریست در ریگ و مذکر و مؤنث را خال گویند و وی پر ندارد و ظاهره ماهی ریگ خواهد بود و **خلال** چوبی است که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شگافتن و در و نیش شدن و **خَل** بالفتح خیر و سرکه و مرد ضعیف و لاغر و جامه کهنه و رگی است در گردن که بر پوسته است و راهی که در میان ریگ باشد **خلل** بفتحتین تباه شدن کار و فساد و رخنه میانه چیزی و سوراخ فرجه و **خِلل** بالکسر طعامی که در بن دندان مانده باشد **خلول** بضمتین لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی **خلیل** بالفتح دوست و درویش و محتاج و نیز مهتر ابراهیم علی نبینا و علیهما السلام **خمال** بالضم لنگ شدن و لنگی **خَمل** بالفتح زین پالش و مژه چشم و ریشه و پرزه جامه و ریشه هر چه باشد **خمول** بضمتین بی نام شدن **فَخوا** بگاه **غول** یعنی دنیا **فخواهران سهیل** یعنی آن دو ستاره که بنازیش شعری خوانند و آن ستاره ایست که از پس جوزا برآید و در ایام جاهلیت کافران بجای حی پرستیدند **خول** بالفتح نگهداشتن و نیک رعایت کردن و خدمتکار و خدمتگاران و در فرهنگ است خول بالضم و باو او فارسی و قیل بفتحتین مرعی است تیز پر و بعضی گویند که دراج سپید که آنرا کبک الخیر نامند و در لسان الشعرا بکسر یکم و فتح دوم مسطور است **فَخول** بوزن سوسن کج و قیل کج پای و کبوس متبله **خیال** بالفتح پندار و شخصی و صورتی که بخواب بیند و یا در آئینه و حوبکه در میان غلدزار راست کنند و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش برمند و نیز خیال عالم مثال گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام **بیت** نمیرسد بخیال تو کف دیدهٔ من + که دیده سخت ضعیف است و راه باریک است + حضرت خواجه جنید فرموده الی وحدت سبعین ولیا یعبدون الله یوم وخیل و آخی بایزید منهم ای برادر عبادت بوهم و خیل آنرا میگویند که بغیر تمکین و استقامت مشاهده و معاینه حق حقیقت الیقین باشد که خواص را بود و نه آن دهم و خیل که مستولی بر عوام است نعوذ بالله منها **خیر العمل** یعنی فکر در صفا خدا یتعالی و قیل ذکر جلی و خفی با هشت کن **خیل** بالفتح سواران و گله اسپان و اصحاب و گروه را

نیز خیل نامند و بندآشن جنویل بفتح یکم وضم دوم آسیان ؛

فصل الخاء مع الميم + **خاتم** بکسر تاء وفتح تاء انگشتریں باگینہ وقیل بکسر التاء آخر ہر چیزے وبفتح تا مہر وخواتیم جمع وخاتام وختیام بمثلہ **خاتم** جم یعنی انگشتریں سلیمان علیہ السلام **خادم** خدمتگار خدام بالضم وخدم بفتحتین جمع ف **خام** نعل پختہ ومرد بے تجربہ وناصادق وچرم بے دباغت وکمینہ وشراب نامقطر ونیز ابریشم خام ودرعربی خام بہ کشد بدالمیم گویند پختہ گندیدہ **خایم** بدول **ختام** بالکسر گل کہ بآن چیزے را مہر کنند وآخر چیزے **ختم** بالفتح مہر وپیشانی وقرآن تمام خواندن وبآخر رسانیدن ومہر کردن **ختار** وخیتم بضم یکم وکسر سوم مرد فال بد گیرندہ ونام مردی **خثعم** بالفتح نام شخصی کہ پدر قبیلہ از یمن بود وخثعم بفتحتین پہن شدن بینی **خدام** بالکسر پای بر بنجا **خدم** بفتحتین چاکران وغلامان **خدام** بالکسر نام مردے از شعری **خذم** بفتح یکم وسکون دوم بریدن وخذم بفتحتین بشتاب رفتن وعطا کردن وخذم بفتح یکم وکسر دوم مرد بخشندہ واسپ چست رفتار **خرام** بالکسر رفتار باناز وبانازرفتن وبانازروندہ **خرطوم** بضم یکم وسوم بینی وبینی فیل وشراب ومہتر قوم وزمین بزرگ **خراطیم** جمع **خرم** بالضم والتشدید نوعی از گل وخوش وتیز نام مردی ودر فارسی خورم باواو معدولہ نیز مینویسند **وخرم** بفتحتین سوراخ کردہ گوش شدن ؛ ف **خروسان طاؤس** دم یعنی صراحی کہ گردن دراز باشد **خز** ابریشم بالفتح تکبر کنندہ در نفس خویش ومتغیر لون گشتہ **خزعظم** بالفتح سر برداشتن تکبر وخشم **خزم** بفتح یکم وسکون دوم بریدن وکم کردن واز راہ بگشتن وبینی آلوہ **وخزم** بہ فتحتین درختی کہ از پوست آن رسن سازند ف **خسرو انجم** آفتاب را گویند **خشم** بالکسر جراحت **خشارم** بالضم آواز **خشام** بالضم مرد بزرگ بینی وسطبر بینی **خغرم** بالفتح تنگس انگبین وزنبور ونام شخصی **خشم** بفتحتین از بن افتادہ شدن بینی بسبب علتی ومتغیر شدن گوشت وبفتح یکم وسکون دوم استخوان بینی شکستن وعلتی است کہ در بینی پیدا میشود وبسبب آن بوئیدن نشاید **خشم** بالکسر مصدر **خصام** بالکسر دشمنی کردن **خصم** بالفتح دشمن وغالب شدن بر کسی بخصومت ونیز بمعنی صاحب **وخصم** بفتح یکم وکسر دوم دشمن سخت وخصوم جمع **خصیم** بالفتح دشمن وکینہ کش

خضم بکسر یکم وسوم دریا پر آب و مرد بسیار بخش خطام بالکسر مهار شتر خطم بالفتح منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن چارپا و اخلیج بفتح یکم وسوم دراز ف خلم بالکسر آب بینی که سطبر بود و در عربی خلم بالکسر یار و دوست و خانهٔ آبنوه مخمخم بکسر تین گیاهی است که دانهٔ او را علف شتر سازند خم بالضم معروف یعنی سبوی بزرگ وخم بالفتح دوتوی و کوزه خرشته و ایوان وخم بالکسر جراحت خوارزم باواو معدوله نام شهری است وولایت آنرا نیز گویند ف خورم بفتح یکم وسوم سنگی است که دران سوراخها باشند خیردم بالفتح نام مربی که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بران سوار شده از سدرة المنتهی تا کرسی رفته خیم بوزن جیم جراحت وطبع و خوی و ریزش شکنبه و رودگانی وخیم بالفتح خیمه خیام بالکسر جمع خیمه است وخیام بالفتح والتشدید خیمه دوز

فصل الخاء مع النون

خاتون عروس وصاحب خانه هندی اقول عروس وصاحبخانه مشترک است هم بر مرد وهم بر زن اطلاق کنند اما خاتون نگویند مگر زن را یعنی که بدان وخطاب زنان ترکان ف خارکن بارا موقوف کنندهٔ خار وخارا بکن نیز نام لوائیست ف خارمغیلان خار درخت ام غیلان که هندیش کنکر نامند یعنی ببول خازکن نگاهبان مال خافقان دو کنارهٔ جهان یعنی افق مشرق ومغرب وهر دو گروه و در دستور بمعنی هر دو جانب رود خانه هم آمده است خاقان بادشاه ترکان وبادشاه چین وهر بادشاه که در زمین ترکستان بزرگ تر بود ف خاکدان باکاف موقوف دنیا نیز آنجا که خانه رفته باندازند وبتازلیش دمن گویند ومعنی ترکیب خاک بدان ❊ ف خاکسیلان یعنی قالب کافران وجاهلان ف خاتم سهیل نشان یعنی دبان شاهد وساقی ف خاک رنگین یعنی زر ف خاکیان آدمیان وخاک خواران وخاکساران ف خال نان یعنی بر روی نان مثل سیاه دانه وتخم کاه وتخم ریحان وخشخاش وامثال آن افکنند ف خانخانان بادشاه چین را گویند ف خاندان خیلخانه ودودمان مثله ومعنی ترکیب خانه بدان ❊ ف خانمان اسباب خانه ومتاع خانه ف خان کاروان سرای وبادشاه ملک سمرقند هرکه باشد وقبل ترکستان بادشاهی که فرودترین مرتبه بود او را خان گویند وبادشاهی که

بزرگ ترین مرتبه بود و اوراخاقان نامند و نیز نام ولایتی است در زمین ترکستان و فارسیان
بمعنی خانه نیز استعمال کرده اند ف خانه فروشان باواو فارسی یعنی پاکبازان و مجردان
و خرابا تیان و ناخلفان ف خانه کن یعنی مدبر و ناخلف که خانه پدر برباد اندازد ف
خاوران نام ولایتی است که حکیم انوری از انجاست و دشت خاوران قریب بسطام است
و نیز بمعنی خاور آید خاین خیانت کننده و نااستوار ف خایه غلامان نوعی از انگور است
که سیاه و بزرگ باشد ف خایه زرین یعنی آفتاب خبن بالفتح جامه پیچیدن و دوختن
برای کوته و طعام موجود نهادن برای روز سشدت خبان بالکسر نهان کردن و نهادن
طعام و یا چیزے برای روز سختی و خبن بالضم والفتح بمثله ختان بالکسر ذکر و فرج بریدن
در وقت ختنه کردن و ختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده است و ختن
بالفتح بمثله ختلان بالفتح نام ولایتی که در وادئ آن زر باشد و اسپ ختلانی منسوب
بدان ولایت است ختن بضم یکم و فتح دوم نام ولایتی است مشک خیز از ترکستان چین
منسوب بخوبرویان و شاهدان و خوبان و بفتحتین ختن داماد و پدر زن و برادر زن و عروس
پسر ف خداوران یعنی آنانکه بعید انداز داد و داد و نزدیک اند بفسق و فجور و ملعونان
ف خدافروشان یعنی اهل تصوف و معرفت ف خدایگان باکاف فارسی
پادشاه و بمعنی خداوند و مهربان نیز مذکور است و استعمال این لفظ در حق غیر بادشاه نیامده است
ف خدامی فروشان یعنی اهل لعنت که دعوی خدائی کنند خدان بالکسر دوست
و معشوق و خدین بالفتح بمثله خذلان بالکسر فروگذاشتن یاری و جدا شدن و بی بهره
و راندن و خوار کردن ف خراسان یعنی کشور چهارم که منسوب است بخورشید و خورشید
را بعضی کسان خراسانی هم بموجب آن گفته اند بیت اگر بر جنابت نه جا میگرفت ۔ خور آسمان
خراسان کجا میگرفت ۔ ف خرامان بالکسر با ناز و تکبر رونده ف خرجین بالفتح
و با جیم فارسی زنبیل و یا جوال بزرگ که دران چیزے بدارند خرسان بالضم لالان یعنی
گنگان داو جمع اخرس است خرصان بالکسر حلقهائے زر و نقره و نیزه ها و درختهای خرما
بی پلک ف خرغون بالفتح نام شهریست ف خرقه در انداختن بالکسر یعنی متعرف کنا

گشتن وعاجز شدن وتسلیم کردن وخرقه عطا کردن ف خرگمان بالفتح خا وضم کاف فارسی یعنی کمان بلند وکار لا ینفع ولا یعنی کار وشوار که ازان هیچ طریق بدر نمی توان آمد ف خرماستان بالضم وباسین موقوف جائیکه خرما بسیار بود ف خرمن بالکسر توده غله مالیده وغیر آن باکاه آمیخته واز شیخ محمد خطری منقول است خرمن بالفتح خوشهای غله که بعد درودن بر بالای یکدیگر جمع میکنند ف خروشیدن بضمتین باواو فارسی فریاد کردن باگریه وزاری ف خزان بالفتح هشتم روز شهریور ماه وفصل از فصول اربعه سال وآن سه ماه است که آفتاب در برج میزان وعقرب وقوس باشد وآنرا نیز ماه نیز گویند وقیل ایام برگ ریز وگویند آفتاب در برج سنبله بود وآنروز جشن مغان است ونیز بمعنی خزنده خزاین بالفتح خزینها خزروان بفتحتین مبارز تورانی وباکسر دوم نیز لغت است خزن بفتح یکم وکسر دوم نگهداشتن مال وغیر آن وپنهان داشتن راز وخزن بالفتح زاگندیده شدن گوشت ف خزیدن بالفتح درآمدن در چیزے ف خستن بالفتح مجروح شدن وکردن خسران بالضم زیان وزیان کردن وزیان کار شدن ف خسروان بالضم بادشاهان ف خسرونشان یعنی آنکه هرکرا خواهد بپادشاهی رساند ونیز در کسے که نشان سلطنت بود ویا نشان پرویز وکنجور باشد ف خسودن بضمتین درودن ف خسیدن بالکسر خائیدن خشن بفتح خا وکسر شین نام علتی است که پوست پشت صاحب خود را درشت کند ومعنی خراشیده ف خشت زرین بالکسر الخا معروف وآفتاب ف خشت زن بالکسر وبا ناموقوف یعنی آنکه خشت زند وآنرا نیجا خشت پز گویند وزنده خشت ای پزنده خشت ویا خشت را پزنده نیز آنکه جنگ کننده بخشت ویا پرنده وزرو بین بود ویا جنگ بخشت ونیزه وزرو بین بکن ف خشک انگبین یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد ف خشک باختن یعنی بی گرد باختن وهرچه اسباب بود بتمام درباختن ف خشک جان بالضم جان مجرد وجائی که دران عشق نبود واز غم دیگرے بیمهر باشد ف خشک جهان باکاف موقوف یعنی روزگارے که دران اهل کرمی نبود خشیان بالفتح مرد ترسنده

خصیان بالکسر خایه کنندگان واو جمع خصی است چنانکه صبیان جمع صبی است خصمین بالفتح تیز خورد خطلان بالفتح نشاط کردن شتر وجنبیدن وخرامیدن ونیزه زدن ف خفتان بالفتح قبای سلاح در هندش انگهه گویند ف خفتانیدن بالضم غلطانیدن ف خفتن وخفتیدن بضم هر دو خاء غلطیدن خفقان بالضمتین جستن دل وباد وجنبیدن سراب وبرق وعلم ومثال آن ونیز علت گلو خلجان بالضمتین بخاطر در آمدن وجستن عضو وپریدن چشم ومعنی شک هم آمده است ف خلد برین یعنی بهشت بالائین خلصان بالضم دوست ودوستان خلفاء الراشدین یعنی امیر المومنین ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم اجمعین خلقان بالضم جمع الخلق یعنی کهنه ها وخلق بفتحتین کهنه ودر فارسی خلقان بالفتح جمع الخلق بلغة الفرس ف خماهن بالفتح وقیل بالضم سنگی است سیاه که ازان نگین سازند واندکی رنگش بسرخی زند خمان بالفتح والضم مع التشدید مردم زبون وناکس ونیز سست ف خمستان بالضم خانه خمار که آنجا خم ها بزمین فرو برده باشند خمسه من یعنی پنج انگشت من خمسین پنجاه واعتکاف پنجاه روزه ترسا که پنجاهش نیز گویند خمسان بالضم مرد باریک میان ف خمک زدن بالضم والتشدید دستک زدن وخوشی کردن خنان بالضم بیماری بینی وبیماری مرغ در گلو ف خنبیدن بالفتح والضم بر جستن ✣ ف خندستان بالفتح سخر وفسوس ومسخره وقیل مجلسی که دران جمع مسخرها باشد ف خنشان بالضم وقیل بالفتحتین مبارک وخجسته وفرخنده وهمایون مثله تبازیش میمون خوانند خنین ببینی گریستن وببینی خندیدن ف خوابیدن وخوابانیدن یعنی خواب کردن ف خوب کلان نام دارو ئیست تبازیش بندر الحبه خوانند بفارسی خاکشی گویند ف خوالبستان باو او معدوله سیاهی وان که تبازیش دوات خوانند ف خوان بالضم وبالکسر معروف یعنی خوانی که طعام بر وی نهند وخوان بالفتح والتشدید واو شیر درنده خوران بالضم وباو او فارسی نام مبارز کیخسرو شاه بن سیاوش وخوران بالفتح دبر آدمی وچارواکه در صراح است که رودهٔ ستور

ف خور مجبون بالضم هر دو متجانس وقیل خاء دوم مکسور دیوی از مردہ شیاطین و این لغت سریانی است **خاقانی** فرماید بیت فرو نجک دارشان بگرفت آن دیو ۔ کہ شہریار است نامش خور مجبون ۔ **ف خوردستان** باواو معدولہ شاخ نو کہ از درخت و یا حلین سر بر زند و نیک نازک بود و از اسپانک و سیاک نیز گویند **ف خوردہ دان** باواو معدولہ یعنی دانا و باریک بین و نکتہ دان و نیز عیب دان **ف خورستان** بارا موقوف اخیر نام ولایتی قریب اسپہان منسوب بشکر کہ بہار آنرا صفت کردہ اند چون بہار موقوف و آنرا خورنیز نامند **ف خورشید پرستان** باواو معدولہ و دال موقوف یعنی مغان **ف خورشید سواران** یعنی شب بیداران چون آفتاب زیر زمین میشود در شب پس ہر کہ در شب بیدار است گویی بران سوار است **ف خوشدامن** بالضم و باواو معدولہ خشو یعنی مادر زن و مادر شوہر **ف خون سیاوشان** و **خون سیاوشان** بالضم چوبے کہ بتازیش لقم خوانند و اہل ہند شہیرا دوکہی نامند **ف خواجہ اختران** اسمی مشتری **خوانچہ آسمان** یعنی آفتاب **خون** بالفتح خیانت و ناراستی و بیوفائی کردن **خیزران** بفتح یکم و ضم سوم چوبے کہ از ان تازیانہ و نیزہ سازند و در صراح است درخت نے ایست بیخ نی و قیل درختی است کہ خوشبوے دہد در فارسی چولی کہ ہندش بیت خوانند و نیز نام ولایتی است کنارہ دریا و ایمعنی خطاست و غلط است **خیروان** بالکسر و باباء فارسی و زاء موقوف شیروان را گویند کہ آن قصبۂ مولد خاقانی است **ف خیبرستان** کشایندۂ خیبر آن امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چنانکہ شرح است ۔

فصل الواو مع الخاء ۔ **ف خانۂ ترازو** یعنی برج میزان **خبو** بضمتین فرو مردن آتش و **خبو** بالفتح پنہان کردن و بفتحتین پنہان کردہ و پنہانی **مختبو** بالضم شاخ گاو است و آن گاو در زمین چین باشد و بعضی گویند کہ شاخ مار است چون ہزار سال بگذرد مار را شاخ بر آید و بعضی شاخ ماہی را گویند **خدو** بالفتح بدال غیر منقوطہ سست شدن و پشتہ شدن **ف خدیو** بالضم و بالکسر و باباء فارسی خداوند و پادشاہ و وزیر و **خدیش** بالفتح بمثلہ و **خدیو** بالفتح در فرہنگے بمعنی مکر و فریب است **خذو** بالفتح سست شدن و **خذو** بضمتین

فروتنی کردن خزو سیاست کردن وقهر کردن خرو بالضم سرگین ف خستو بفتح اول وضم سوم جانور خزنده وبد رفتار که بتازیش مقرخوانند وهستو نیز مترادف است ف خسرو بالضم نام پسر سیاوش وقیل نام پرویز شاه بن هرمز شاه بن نوشیروان که عاشق شیرین بود بهم شکر وقرن سپاهانی رانیز بحبالهٔ خود آورده بود ونیز نام بادشاه شاعران خسرو دهلوی رحمت الله علیه وچون بادشاه را ببزرگی صفت کنند خسرو عهدش گویند خسو بالفتح وخسو بالضم بتیز خیره شدن چشم خشو بالضم مادرزن ومادرشوهر وخشو بالفتح خرمای زبون وزبون شدن خر باخطو بالضم گام جمعه خطی وخطوات خطو بالفتح وظاء منقوطه درهم سسته شدن گوشت خفو بالفتح اندک درخشیدن برق ف خگاو بالفتح وبا کاف فارسی نام مقامیست ونام زمینی خلو بالضمتین خالی شدن ودرخلوت شدن وگذشتن وافسوس داشتن وخلو بالکسر خالی خو بالضم سرشت وعادت وخصلت وخو بالفتح گیاهیست که ازکشت برکنند ودور اندازند ف خیرو بالکسر نام گلی است که بشکل گل پنبه بزمه که خیری نیز گویندش بنازلیش خطمی خوانند خیو بفتح یکم وضم دوم آب دهن که خوی نیز گویندش بنازلیش لعاب وضاب نامند

فصل الخاء مع الهاء + خاتمه پایان یعنی آخر چیزی **خالو له** دعاء وبکر واحولی ودودی ودوروئی **خاده** چارونی که بچوب بسته وسقف ودیوار را ازگرد پاک کند ف **خاره** سنگ سخت وخشبی ازجامهای ابریشمی که قیمتی باشد وبدوگونه بود ساده ومخطط ثانی را خاراعتابی خوانند وصاحبی وعتاب نام مردیست واضع اوتاج ماثر بیت اگرزمرد ویاقوت تاج شاهان بود + کنون زخاره درآویخته بمارستان **خازنه** خواهرزن وخیازنه هم گویندش ف خازه گل سرشته که بتازلیش طین خرخوانند **خاشعه** ووخفته وفروتنی کننده وگرد آلوده وخوار وخواب شده وآرام گرفته ف **خاشه** ریزهٔ کاه وخاک بهم آمیخته یعنی خاشاک مذکور **خاصره** تهیگاه مردم **خاصیه** طبیعت وخوبی واثر **خافضه** فرو برنده وفرو آرنده وزنیکه خفیه زنا کند **خافیه** پنهان شده وخفی ودبن ناپدید شده وپرهائی کوتاه مرغ غیر از تیز پر وشاخ درخت خرما که نزدیک بتنهٔ خرما باشد **خامه** گیاه تر وتازه ودر فارسی قلم را گویند ف **خامیازه** یا میم موقوف آنکه دهن ازهم باز کنند از کاهلی ویا از غلبهٔ خواب وآنرا

ساد اسد و باشه و باسک و دهان دره و فاز و فانه و باسک نیز گویند تباز کش توبا و در
هندی جمهائی نامند **ف خانقاه** و خانقه یعنی عبادت خانه **ف خانگاه** و خانگ
باکاف فارسی بمثله **ف خانواده** یعنی خیلخانه و دودمان یعنی ترکیب خانه بدان
خاویه خالی و افتاده **ف خاگینه** باکاف فارسی خایه ریز که از بقیه مرغ راست کنند
ف خیزه و خیوه کلاهما بالفتح محکم و استوار خیه بالفتح فشردن گلو و نیز تاسه و تلواسه
خبزه بالضم ثانی گه در زیر خاکستر پزند خبیره و خبیوه کلاهما بالفتح مع الباء الفارسی جمع
حساب و توده ریگ **ختانه** و ختنه سر ذکر و فرج بریدن آن قدر که سنت باشد
خجاره بالفتح و الضم اندک **خجاله** بالفتح شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین **خجخجه** بالضم
فراهم گرفتن خود را از ترس و نهان داشتن اندیشه و غیر آن و سخت و زیدن باد **خجسته**
بالضم مبارک و مبارک خویشان و فرخنده و همایون بمثله **خدره** بالضم پاره آتش که میان
دود درود یعنی شراره **خدمه** بالکسر کار ها برای رضای کسی کردن بفروتنی و با ذال معجمه
غلط است منقول از خط شیخ ابراهیم قوام **خدیمه** بالضم نام بادشاهی که او را خدیمه ابریشم
گفتندی **خرابه** بالفتح پیران و بالضم آبی ضعیف که از پیش آبی بسته باشند تراوش
کند و خاربه بواو معدوله هم نویسند شش و صواب هم بواو است **خرارة** بالفتح و التشدید
آب آواز کننده **خرافه** بالضم سخنان شیرین و خوش و دروغ ملیح و خرافات جمع آن
و نیز نام مردی که پریان عاشق او بودند و او از ان عالم حکایت میکفتی و خلق باور
نمیکردندی و هر حکایتی را که باور نمیداشتندی گفتندی هذا حدیث خرافه **خرتیته** بالفتح
یکم و سوم مسخره **ف خرشته** باسوم فارسی مضموم بلندی کوه و زمین و قیل بلندی
قبر که ماهی پشته و جزء آن باشد و تنگ اسپ و بازی هر چیزی و رفعت آسمان برین
ف خداوندگاه مراد تختگاه **ف خربنده** آنکه در علف دادن و پالان نهادن
و بار کردن تعهد خر کند و خربان که معاش روزگارش از کرایه خر بود و تبار بش بسکاری خر آیند
خرخره بفتح باهر دو خاء بانگ پلنگ کردن و غیر آن در خواب و شکافتن آب زمین را
خرخشه بالفتح باهر دو خاء خصومت و مجادله **خردله** بالفتح و با ذال مهمله و معجمه خمیر خورد خورد

وپاره پاره کردن گوشت ف خرده بالضم شراره آتش وعیب ونکته وتفسیر زند
ساخته پازند زشت ف خرزهره بفتح یکم وسوم سگ انگور ودرختی است خورد که
برگهایش کافران هنگام پرستش بکار برند هندش کنیر نامند ونیز خرزهره تلخ که بتازی بشر
حنظل گویند ف خرزه بالفتح آلت سطبر ودراز وآلت ف خرشته بالفتح
یعنی خرامیده ف خرشه بالفتح جنگ وخصومت خرعبه وخرعیبه زن نازک
باریک استخوان وشاخ سبز درخت خرفه بالفتح سبزه الیست ترشی ودرکتب اللغات
خرفه بالضم سبزه پازی وبقلة الحمقا وآنرا برهمن وخفرج نیز گویند ودرهندش لونیا
نیز گویند ف محرقه کرده یعنی چاک وپاره کرده خرقه بالکسر پارهٔ جامه وجامه که ازپارچها
جامه دوخته شده باشد بیت خرقه دور انداز ویکتا شو دوتائی را بسوز ❊ در دوتائی از
از دوئی تا کی دوتا خواهی شدن ❊ ف خرگاه وخرگه کلاهما بالکسر وقیل کلاهما
بالفتح وبا کاف فارسی جنبسی ازخیام مراتب بادشاهان وملوک واین تسامح است انتهی
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی واز امیر زین الدین هروی ملک الشعرا فرموده است که
فتح خان خطاب وارد معلوم است که مقام خوشی را گویند چه بپهلوی زبان
خربالکسر خوشی را گویند ف خرگاه ماه وخرگه ماه کلاهما بالکسر یعنی دایرهٔ ملون که گاه
گاه پدید آید وقتیل آسمان ونیز کنایت ازخط معشوق است وخرگاه مه وخرگه مه وخرمن
ماه وخرمن مه کلهم بالکسر مثله ف خرمهره بالفتح نوعی ازبوق که بهنگام جنگ زنند ش
ومهره الیست کم ازکه هندش سنکهه نامند وازبندگی شیخ محمد خصری نقل است که مهره
عملی که رنگ او به شیشه های الوان ماند هندوبرگردن خرمے بندند ف خروشه
بالضم وبا واو فارسی گوشت پاره بلند که برختنه گاه زنان برآید بتازی بظر گویند ف
خروه بالضم وبا واو فارسی خروس که بتازی دیک خوانند خزوهه بالضم وبا سوم
فارسی مرغ که صیاد برسر دام بندند تا مرغان دیگر فرود آیند بتازی ملواح گویند ف
خره بالضم همان خروه یعنی خروس ونیز جانور وحشی وبالفتح کساقت روغن که بعد
چکیدن بماند هندش کهلی نامند ونیز خرهٔ خرما دانگور هم آمده است وبفک ادغام هم

مستعمل است ف خریده بالفتح بنده و کنیزک بچه و دختران نارسیده وزن شرنگیز
و مروارید ناسفته خزاعه بالضم ولایتی و نیز نام بادشاهی که بعد قحطان بمکه آمده بود ٭
ف خزابه بالفتح شرمنده شدن ف خزنده جنبنده یعنی حشرات الارض
خسارة بالفتح زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن و نیز شاخهای
پراگنده از درخت بریدن و نیز نقصان ف خستوانه بالضم و با تاء موقوف خرقه
که از کرباس بردوزند ش و نیز پشمینه است که درویشان دارند با مویهای آویخته
در لسان الشعراء قوم است که تارهای کرباس بر دف خسته بالفتح تخم میوه و زخم
خورده و مجروح را خوانند و نیز خزنده ایست که بتازیش هامه گویند ف خسر خواجه بالضم
پدر شوهر وزن خشاره بالکسر انچه از طعام بر خوان بماند که لبکار نیاید و نیز پاک کردن
باغ و پالیز و کشت از گیاهای خودروی و نیز زبون و روی خشبه بالفتح چوب خشته
بالکسر معروف یعنی همان خشتک و نیز زیرکش جامه پوشیدنی و قیل خشتک ازار ٭
ف خشته بالکسر و قیل بالفتح مفلس و بی برگ خشخشه بالفتح آواز کردن جامه
و سلاح و گیاه خشک و کاغذ و امثال آن خشفشه بالفتح جنبش و آواز و دریافتن ٭
خشینه بکسر تین مرغ سپید و قیل سپید رنگ که آنرا خشنی نیز گویند خصاصه بالفتح
درویش و محتاج شدن و خصاصه سوراخ و رخنه و درویشی نیز آمده است خصیبه بالفتح
خایه خصله بالضم پاره موی درهم پیچیده و بالفتح عادت و خوی و حالت خصوصیه بالضم
خاص کردن و بالفتح خاء فصیح است خصومه بالضم و تشدید خصبه بالفتح زنان که بسیار
موی خود را خضاب کنند خضعه بالضم بسیار فروتنی کننده خصیمه بالفتح گندم پخته خطایه
بالفتح خطیب شدن خطبه بالضم خطبه خواندن و خطبه کردن و سخن خطیب که در
ستایش خداوند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باشد و خطبه بالکسر زن خواستن خطره بالفتح
اندیشه که در دل گذرد و آن چهار نوع است خطره نفسانی و خطره شیطانی و خطره ملکی
و خطره رحمانی و در اصطلاح مشایخ خطره داعیه را گویند که بنده را بر سر دعوت می کند
و بنده قادر نبود بر دفع آن داعیه پس بنده حق بسوی حق خواند ٭ فضع آن خطره بنده نتواند

خطه بالکسر والتشدید مقامیکه در وعمارت باشد وزمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد
بجهت عمارت کردن ونیز آنجاکه خط بکشند تا دیگر کسی فرو ننماید وخطه بالضم والتشدید
حال وحاجت ونام نبری است خطوه بالضم گام وقتیل میان دو گام خطوات جمع آن
وبالفتح یکبار گام نهادن خطیه بالفتح گناه خفاجه قومی اند قاطع الطریق براه مکه خفاره
بالفتح زنهار دادن خفره بالضم امان وزنهار خفنه بالفتح زره خفده بالفتح کج شده
خفه بالفتح والتشدید سرفه وفشردن گلو وخفه بالکسر سبک ف خفیده بالضم
پسندیده ومشهور ومعروف ودر اداب الفضلا فی الخاء مع الفاء آورده است خفیه
بالضم پوشیدگی وپنهانی خلابه بالفتح فریفتن زبان خلاصه بالضم پاک تر چیزی
وخوبتر آن ونیز روغن گاو وخالص خلافه بالکسر قایم مقام کسی شدن خلعه بالکسر
جامهٔ دوخته بادشاهان از آن مرحمت خلقه بالکسر آفرینش خله بالضم دوستی دوست
وبالفتح وبه تشدید اللام شراب ترش درویش وبچهٔ شتر یکساله که پا در دوم سال نهاده باشد
وخله بکسر خاء انچه درمیان دندان مانده باشد وبطانه غلاف وپوستی که بر گوشهٔ کمان
پیچیده باشند وبالضم گیاهی که شیرین طعم باشد ودر فارسی خله بالفتح آب بینی که سطبر
بود وقتیل به تشدید الثانی هزره وگم شده وچوبی که کشتی رابدان رانند ونیز دردی
که ناگهان از بند گاه خیزد ودر لسان الشعرا بمعنی نخست بوزن زله تصحیح کرده ودر لواقی
بتخفیف گفته است خلوه بالفتح جای خالی ونیز تنهائی وبالضم رسوائی خلیفه بالفتح
بادشاه واز کسی پس آینده وقایم مقام کسی شونده خلیل الله دوست خدا تعالی
یعنی مهتر ابراهیم خلیل الله علیه السلام ف خمخانه وخمکده کلاهما بالضم بهمان خمستان
مذکور ومیخانه خمخمه بالفتح زشت خوردن وسخن متکبرانه کردن ودر بینی سخن گفتن خمره بالضم
خمک خورد وخمیردان وسجاده ایست که از شاخ درخت خرما سازند وبفتحتین بوی خوش
خمر بالفتح یکیم وسکون دوم شراب خمکده بالضم بهمان خمخانه خمیصه بالفتح جامهٔ سیاه
که در علم انداخته باشد واگر بی علم باشد خمیصه نه گویند ف خنبزه بالضم یکیم وسوم خنبسی
از اوانی که اکثر گلشکر واچاردران دارند خنبه بالفتح طاق وصفه ف خنیده بالضم

مرد مشهور و معروف و پسندیده و دانا بکار سرود و بسرود و ستوده **خسنه** بالضم **خشخشنه** بالفتح سخن گفتن که نیک و بد نتوان دریافت **خنعه** بالضم بدکاری و بی سامانی و تهمت و بهتان **خنبعه** بالضم بکنوع مقنعه است **ف خوابگاه و خوابگه** باواو معدوله و باء موقوف آنجا که شب کنند و جای خواب **ف خواجه** باواو معدوله خداوند و خداوند خانه و حاکم و شیخ و معظم و بندگی حضرت خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران بمعنی دل استعمال کرده اند و در موید الفضلا است که طایفه حلولیه روح را گویند و خواجه خسرو دستور و صاحب و حکیم **ف خواره** باول مفتوح و واو معدوله و راء مهمله دستور و نیز غذاء لابدی که قوام بدن بدان بود و بزبان افغانان طعام را گویند و در تحفه بمعنی قبه و پرده و نیز بمعنی کلهٔ اسپ آمده است **ف خوازه** باول و ثانی مفتوح و زاء معجمه و اخفاء ها سه معنی دارد اول چوب بندی بود که در کوچه و بازار سازند و بران آئین بندی کنند و آن چوب بندی را گویند که بجهت تاک انگور سازند و چوب بندی که بنایان و نقاشان بدان ایستاده کار کنند و باواو معدوله بمعنی خواهش آمده دوم بمعنی کوشکی باشد که از سر غمها سازند سوم قبه و پرده که در عروسیها بندند و در بعضی بفتح واو نیز آمده **ف خواسته** باواو معدوله دولت **ف خوچه** باول دوم و سوم فارسی فارسی تاج خروس بهندش موخوانند **ف خودخرده** بالضم باول دوم و ششم فارسی تاج خروس و نیز نام گلی است سرخ که از بستان افروز و بوستان فروز نیز گویند **ف خودکامه** باواو معدوله خودمراد **ف خوزابه** باواو معدوله همان خرابه که گذشت **ف خورده** بالضم و باواو معدوله ریزهٔ هر چیزی و غیب و نکته و نیز باکول را گویند **ف خوره** بالضم و باواو فارسی نوعی از علتها و سرخباده **ف خوره** بالفتح پایمال **خوسه** بالضم و باواو فارسی و سین مهمله آنصورت که در کشتها و پالیزها از چوب و کاه و امثال آن برپای کنند تا بهایم و سباع و وحوش بدیدن آن بگریزند و آدمی بپندارند و آنرا مترس نیز گویند **ف خوشه** بالضم و باواو فارسی معروف و نیز بمعنی برج سنبله آید **ف خونابه** بالضم خون که آب گردد و آنچه بگذارد از تن و آنرا خوناب نیز گویند **ف خویله** باواو معدوله لفظی است که محل قدح استعمال کنند و نیز احمق

وبعقل را گویند ف خر بالفتح آفرین وخوش ف خرخره مکرر هم استعمال کرده اند و بخ بخ بمثله ف خیازنه بالفتح خواهر زن خیره بالکسر وسکون یا بنکی کردن وبنگی دادن وبکسر خا وفتح یای برگزیدن ودر فارسی بمعنی شوخ و بی شرم وگستاخ وسست وشگفت دلبیار وآشکار وتاریک وبیهوده وچیز بے بها نیز لفظ است ف خیزنده بابای فارسی خیزیده ونیز نام بازی است که آنرا گوه باموی نیز گویند شعر ودر لسان الشعرا خیزیده مصحح است ف خسخانه بابای فارسی وسین موقوف خانه که از خس سازند برای سردی خیمه بالفتح خانه از جامه ولشمینه ٭

فصل الخاء مع الیای

+ خاتم وحی یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ف خاراعتابی جامه ایست قیمتی مخطط ومنسوب بعتاب که نام مردیست واضع آن وآنرا خاره صاجی نیز گویند ف خارائی ای چون سنگ سختی خارجی آنکه بنفس خود شریف ومهتر شود واورا در مهتری عرفی نبوده باشد ونیز قومی اهل هوا که خروج بر امام روا دارند خاطی گناهگار ف خاکساری یعنی خواری وخاک آلودگی وفروتنی ف خالهٔ نبی یعنی آسیائی که کمینه تر از همه اشیاست خالی وخلی مثنی وخلیه تشدید لام بغیم راهم گویند وخالی گشته ومردی بی زن راهم گویند خامی بغیم خامس که سین را یا قلب کرده اند خانی حوض زرد خالص ونیز منسوب بسوی خان وخاه مرلغ ف خاورخدائی یعنی خداوند خاور زمین وبادشاه آن ونیز سلم بن زیدان که بادشاه خاور زمین بود واورا خاور خدائی گفتندے ف خائی یعنی خانیده وام آن حتلی بالفتح فریبنده ومنسوب بحتل ونیز اسپی که از خلانش آرند حبشی بالکسر سرگین گاو خداری وخدری کلاهها بالضم شب تاریک وابر سیاه وهر چه سیاه باشد وشراب خندی بالفتح مست شدن وفروتنی کردن خراباتی بالفتح منسوب بخراباتست یعنی میخانه ودر اصطلاح سالکان خراباتی آنرا گویند که از خودی فراغت یافته باشد وخود را بکوی نیستی در باخته بود چه اضافت فعل وصفت هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفر است خراسی وخرسی کلاهها بالضم خراسانی منسوب بخراسان خراستی بالفتح بانغمها

واو جمع خرشا است ف خر عیسی یعنی آن خر که بوقت سیاحت و مسافرت عیسی علیہ السلام انجیل را بر و بار کردی خرزی بالکسر رسوا شدن و خوار شدن بالفتح و به تشدید یا سوا ف خسرو انی بالضم نوعی از سبزه و هائی مسجع که بارید گفتی مطرب خسرو شاه حشی بالفتح حشک و در فارسی حشی سپید خشتی الیا بس ترجمه خشک شدن حصی بالفتح مع التشدید بد آنکه خصیه ندارد یعنی خایه ندارد خطیب الهی یعنی بالف عیب خطمی بالفتح و بالکسر نام گلی است که سرخ و زرد باشد آنرا خیرو و خیری نیز گویند و قیل آنچه بدان سر شویند خطمی خلبست اخابر پرخفاجی بالفتح آهنگر خفی بالفتح پوشیده و پنهان خلافی بالکسر نام علمی است خماسی بالضم لفظ پنج حرفی خواهند خوانی بالفتح جنبان که در تن آدمیان پنهان باشند و نهان شدنها و جمع خافیه است خوالی باواو معدوله مطبخی و رد و آب ف خودبینی باواو معدوله عجب و تکبر ف خودروی باواو معدوله گل لاله را گویند ف خورائی باواو معدوله لایق و زیبا خوزی بالضم منسوب بخوزستان که آن نام ولایتی است منسوب بشکر ف خوی بروزن صبی آب دهن و باواو فارسی کلاه خود و سرشت خصلت و خاصیت مروم و باواو معدوله معروف که بتازی عرق گویند و خوی بالفتح یکم و کسر دوم باد شدید زمین دشت و باموی و زمین نرم ف خیری ضعف چشم مروم ف خطی بالفتح کلانست چشم چون زهی و در اصل خه ای بود چنانچه زهی در اصل زه ای بود ف خیره سری بالکسر بی شرمی و شوخی ف خیری بالکسر گیاهی است همان خیر که بهندوی پت سن گویند گل زرد دارد و بعضی گویند که گل زرد است که شبیه بانیر و ترکش دارد و قیل گل لعل شکل پنبه و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب ؛

باب الدال مع الالف

الدال بحساب ابجد چهار باشد و ابیاری و درد و داء باهمزه بیمار شدن داثا کنیزک و اداء بالفتح ثلث لیال من آخر الشهر و قیل المحاق یعنی سه روز آخر ماه پیش از محاق و دیداء بالکسر ممثلة الدید ارا شد عدو البعیر و ارانام پادشاه ایران زمین پسر داراب که اورا دارای اکبر گفتندی و داراب همو را گویند و دارای اصغر لشکر پوست و کیفیت شرح و مصرح

در لغت دراب گفته و نیز بمعنی دارنده هم آید دارالبیضا نام سرای است در بصره بناء
عبد الله بن زیاد که در و صور سر بریده و در و بلیز آن شغیرے و سنگی و گوسپندی نوشته اند
واما دریا و سوراخ موش دبا بالضم مع التشدید کدو و بالفتح والقصر ملخ که بر بدن نباشد
دلبوفا بالفتح سرگین دخلا بالضم صاحبان سر و معتمدان و خواص و او جمع دخیل است
ف ددا بالفتح بازی در ا بالفتح امر در آمدن و نیز جرس آواز کننده و در ا بالضم جای
دور و آواز کننده ف دریای عدالت حنا یعنی عدالت ثابت القدم است
و قبل عمل تر انهنگام عروسی است ف دردا بالفتح کلمهٔ تاسف است و در داد رغنی
شتر باده پیر بے دندان و لشکر در عاء بالفتح والمد گوسپند باده و اسپ باده که سبر آن
سیاه باشد و تمام اندام او سفید بود در ما بالفتح گیاهے است تلخ و خرگوش و زنے که
کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد در وا بالفتح نگون آویخته و باز گونه کرده و باز گونه
آویخته و نیز بمعنی حاجت هم آمده است ف دریا بالفتح معروف و نیز کنایت از شراب
بسیار است که در پیالهٔ بزرگ کرده نوشند ف دریغا بابای فارسی ای دریغ و افسوس
کردن بر تقصیرات گذشته ف ذرافتا بالکسر و بازای فارسی نام حصاری است
که شاپور آنرا بنا کرده بود دعا بالضم خواندن و انچه خدا را بآن میخوانند در وقت حاجت و دعا بالفتح
والتشدید خوانده ف دغا بالفتح فریب و ناراستی و ناراست دفا بالکسر پشت
و بضم شتر و شیر شتر و انچه از ان نفعی تواند گرفت که از شتر و گوسپند حاصل شود و گرمی
و چیزے که گرم دارد و چیزے را مثل جامه و پوستین و غیر آن دفوا بالفتح والمد درخت
بزرگ و عقاب و اسپ دراز گردن و نیز دراز شاخ دفغا بالفتح خاک دلا بالفتح والکسر
والمد جمع دلو است ف دلربا یعنی ربایندهٔ دلها اصحاب نظر حسن و لطافت و ظرافت
دما بالکسر خونها و نا موضعی است در بادیه دنیا بالضم این جهان و نزدیک تر و قلیل
زنی نزدیک شونده بیت چو روح الله نزا چشمی بیابد اگر خواهی که دنیا را خ نماید
دوا بالفتح دارو و درمان ف دوغبا بالضم و با واو فارسی آش خمیرات ف
دولاب مینا کنایت از آسمان است ف دولت خدا یعنی خداوند دولت

ف دولت گیا با کاف فارسی یعنی گیاه دولت ف دها بالفتح زیرک و دانا
ف ده خدا یعنی خداوند ده ف دهاء بالفتح والمد آدمیان ف ده گیا
یعنی دانه که کم از زائی بوده باشد و خداوند ده یعنی مقدم آن دهما بالفتح والمد دیگ
وگروه آدمیان و سختی زمانه وعدد بسیار ف دیبا بالکسر وبا باء فارسی جامه الیست
افریشمی که ملوکان پوشند و دیباه و دیبه نیز گویند شش تعریبش دباج و تازیش حریر بود
و دیبا بالکسر سخت دویدن ف دیر مینا بالکسر آسمان ف دیگ سمود
با کاف فارسی آنکه خیالی در دل کرده باشد ف دیو با دوم و چهارم فارسی جنسی از
عنکبوت و دیوانی نیز گویند شش چوالاک و غنده و گسگیر اجناس دیگر اند

فصل الدال مع الباء

+ داب بالفتح عادت وشان و خصلت و پیدا
کردن کمر و فرو آداب بمثله و نیز پیوسته رفتن و کوشیدن بکار و رنج کشیدن و رنجور
شدن و آداب بمثله ف داراب نام بادشاه ایران زمین پسر بهمن بشاه
که اردشیر نام داشت پسر سپندیار پسر گشتاسپ شاه پسر لهراسپ شاه و در شاهنامه
نیز مندرج است که داراب موجب آن گفتند ش که همای مادر داراب بنت بهمن بود
بهمن مرقوم که اردشیر مسطور است بفتوی علماء آزرپرست علیه اللعنت بجاله خویش نادرد
چه در کیش آتش پرستان دختر خواستندی و همای از بهمن بارآور دار اردشیر قریب الایام
خود تاج و تخت را باستر ضای موبدان بهمای که دختر منکوحه او بود داد ساسان بن بهمن
چنان معاینه کرد بموافقت در ولیعهدان سر بهمان در گرفت همای بی مزاحمت احدی
ملک سپرد بعد از مردن اردشیر حمل را از خلق نهان میداشت بهنگام وضع حمل بر سبیل
تواری و اخفا بسپارد از جواهر نفیس بسیار وی مولود بسته در صندوق کرده بروی آب
انداخت و حواری را بتواری جاسوس دار براه کرد که مشاهده کند که حالش بکجا انجامد
چون بقضای الهی آن صندوق را گاذری یافته برکشاده بچه دولتمند دید با جواهر بسیار
و دران روزها بارادة الله تعالی پسر کی ازان گاذر فوت شده شیر به پستان زنش
باقی مانده گاذر آن بچه را به خانه آورده در پرورش آن بچه زنش اهتمام بلیغ داشته آن جوان

بمصرف رسانیده از انجا که گاذران بحر بود او را آب یافته دارآب نام نهاده اسپی سال شده بود
که حقتعالی بشانه بخدمت پادشاهی رسانید و آنرا دارای اکبر خواندند و لیکن بر شش بجنگ سکندر
گشته دارای اصغر و دارای اکبر هم دارا را گویند و کیفیات دیگر در شاهنامه و اقبال نامه
بکیفت و مشرح و معرج مسطور است و دارا اکبر فیلقوس قیصر روم را دستگیر کرده و هر سال هزار
بیضه هر یکی بوزن چهل مثقال بهر و خراج نهاد و دوازده سال ملک رانده بوده دارا اصغر و لیهمن شد
دارالادب یعنی مجلس علم و فضل **دب** بالضم والتشدید خرس و بفتح اول یعنی
ازدحام کردن و نقش و نگاری که بر جامه ها کنند و پنهان کردن چیزی و نگهداشت آن و بدید
نرم رفتن **دیب** بفتحتین موی روی زن **ف دار و کوب** باشتهم فارسی یعنی کروفر
و گیر و دار **دیوب** بالفتح خار و شتری که از غایت ضعف نتواند رفتن **دبیب** بالفتح
رفتن گام بگام و دروازه و راه **دریب** بفتحتین عادت و خو کردن **ف دریاب** یعنی
نام مرد دریا فضل یعنی بشناس و نیز مدد و معونت کن **ف در آهنگ اف راسیاب**
یعنی نام غاری نزدیک بزرع که افراسیاب دران گریخته بود **دعاب** بالفتح والتشدید فراخ کننده
دعب بالفتح دفع کردن و نگاه کردن **دلب** بالضم و سکون دوم درخت چنار **ف**
السنعب یعنی سیاه شب و نیم شب **دنب** بالفتح کوتاه **دهب** بالفتح جامه دیبا
دواب بالفتح دوندگان بر زمین **ف دوشاب** باو او فارسی بهمه شیرآمیز و نیز
چون خرما پخته میگیرد از و شیره که چکد آنرا دوشاب نامند و از شکر نیز راست کنند مثل جلاب
ف دولاب بالضم چرخی که بدان آب از چاه کشند و نیز دلو آب **دیوب** بفتح یم
و ضم سوم سخن چین را گویند ✤

فصل الدال مع التاء ✤ **ف دارات** پیدا کردن کر و فر و دارات در عربی
جمع داره است یعنی حلقی که گرد بر گرد ماه باشد آنرا هاله هم گویند و نیز سرای **ف دامن** باغی
گرفت یعنی خلوت گزید **ف دخت** بالضم مختصر دختر **درایت** بالکسر دانائی
و لیاقت و مراتب علم و دانستن **ف دریا نیست** حاجت و نوع و نیرمی باید ✤
درجات بالفتح جمع درجه یعنی مرتبه و منزل و بهشت و نردبان **ف درخت** معروف و نیز

بمعنی دار سیاست آید ف درخواست یعنی التماس کردن درخواه بمثله ف درست بالضم ضد شکسته و مهر زر و سیم درکات بفتحتین جمع درکه یعنی منزل دوزخ و پایه پستین معروف و پایگاه بامی نشیب و آفتاب فروترین ف دست بالفتح معروف قوت و قدرت و یکبار و اندازه و پایه و فیروزی و یکبار باختن قمار و مقام و صدر نشین و سر تیر و حرفت و مسند و بمعنی قبا و چهار بالش و بنابرین وزیر را دستور خوانند و یاری و فرمانده ی آمده و در عربی دست بادوم مهمله است و بمعنی صحرا بیابان است کذا فی الصراح ف دشت بالفتح صحرا و زمین بیابان که هموار باشد و نیز نام ولایتی است در زمین ترکستان و فی الاصل الدشت ایضاً الصحرا و هو فارسی و اتفاق بین اللغتین دعوت بالفتح خواندن اسم اعظم برای مهمی و طلبیدن کسی را برای طعام وغیره دغیت غوی بد دعوات جمع دعا و نام زنی است که بغایت حمقا بوده است ف دنیا پرست یعنی دوستدار دنیا ف دوست یار و دوست دارنده و بمعنی زنی مرکب آید یعنی دواست ف دویت بالضم و یای فارسی دوات دهشت حیران شدن و شرم و ترس ف دهن لیشت بای فارسی یعنی کوز لشت ف دیو دولت بادوم فارسی وسوم موقوف یعنی آنکه دولتش را زوال نباشد و مدبر و دشمن دولت ف دیو سیرست بای فارسی و واو موقوف گیاهی است

فصل الدال مع الثاء

دواش خوردن دمث بالکسر گینه دثاث بالکسر باران ضعیف ودث بالفتح بمثله دعث بالفتح مستی پیدا کردن در اول تب و نیز اول بیماری دلاث بالکسر شتر تیز رو و چست رفتار دلاهث بالضم مرد دلیر دلث بالفتح کام خورد نهادن در رفتار و لهاث بالکسر شیر درنده و مرد دلاور و پیش رو حرب دمث بالفتح یکم و کسر دوم دمث بفتحتین جای نرم ریگزار و دماث بالکسر جمع و یوث بالفتح والتشدید مرد بیغیرت و بی رشک و بی حمیت دیث بالتشدید خوارے

فصل الدال مع الجیم

داج یاران حاجیان و پیروان ایشان مثال تجار

وغیر هم و در فارسی داج تاریکی شب لبست و هفتم از ماه و سیاهی آن و الیج آب کشنده و زنده و امیج شب تاریک **دجاج** بالفتح مرغ خانگی و او را بر نر و ماده اطلاق کنند **دجج** بالفتح آواز مرغان و شب تاریک و حج گردانیدن **دراج** بالضم جانوری معروف رنگین تیز پرا تا بسیار نپرد مانند تدرو و بالفتح نام موضعی است **درج** بالفتح خط نقش آمیز و نیز نام مقام که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم لیلة المعراج ازان در گذشت و نیز نام طومار که دران خطاطان خط نوشته باشند و نیز کاغذ نوشته و نورد نامه و بالضم پیرایه آنکه مطعم آن درج است و در اصطلاح الشعرا کنایت از دهان معشوق است و پیرایه عروس باشد **دروج** بضمتین گذشتن و رفتن و مردن و بالفتح باد تیز و باد سخت **درة التاج** یعنی مروارید بزرگ که بر سر تاج مهند و نیز نام کتابی است **ف دزهرج** باول مکسور و شانی زده و ها مضموم قبله پیشینیان که آزاد زهرج و کنک دزهرج و کنک نیز گویند و بتازی ایلیا و بیت المقدس نامند و در لسان الشعرا نام تنجانه است **ف دست رنج** یا ای موقوف حرفه و پیشه و معنی ترکیب مشقت دست **دعلج** بالفتح نام اسپ عامر بن طفیل **دعج** بالفتح سخت سیاه چشم و فراخ چشم **دلج** بضمتین دلجه بالضم رفتن باول شب **دلج و دلوج** کلاهما بالضم باز و بند **دموج** بضمتین در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن در ان **دواج** بالفتح قبا **دوج** بالضم گیاهیست **دوح** بالفتح خانه جانور وحشی و زیر زمین **دهنج** بفتح یکم و سوم سنگی است سبز که از کوه های مشرق آرند طعمش شیرین بود چون بدهن گیرند و در کنز اللغات دهنج بفتح دال و ها جوهریست مانند زمرد و در صراح است دهنج بالضم و فتح الهاء و کسر النون نوعی از جواهر **دیباج** بالکسر دیبای **ف دیوکلوج** با دوم و ششم فارسی بچه مردم که در پوشش بدل کرده باشند *

فصل الدال مع الحاء داج نقشی باشد که بر لوح سیکشند برای بازی کردن کودکان و گیاه بوستان افروز ازینجا گفته اند الدنیا داحنة **دالح** ابر پر آب و **دلوح** بالفتح بمثله **دوح** سرو لشت فرو آوردن در رکوع و **دحداح** دوح بالفتح در زیر خاک و در زیر زمین نهان کردن و **دحلاح** بالفتح کوتاه **دروح** بالکسر پیراهن **ف دشنوح** صبح باشد بالفتح روشنای

آن چنانچه تیغ صبح دلوح بفتحتین گرانبار بودن براه و گرانبار شدن و دلوح آب بسیار و دلح جمع آن **دوح** بالفتح درختان بزرگ **دولح** بالفتح نام زنی است ✣

فصل الدال مع الخاء

دبخ پشت خم دادن و سر بر آوردن **دخ** بالفتح دود و در فارسی دخ بالضم گیاهی است که در آب روید و از و بوریا بافند و نیز لک که بجگان بشب برات بروغن تر کرده بسوزانند و دلخ نیز گویند **دشخ** و **دوخ** بالضم بمعنی دخ ماندن شدن و درشتی و **دبخ** سر فرو کردن **دلخ** فربه **دواخ** بالفتح بیماری که به شده باشد و درشتی که بتازیش غلظت خوانند و نیز در جد الکنده **دوخ** بالفتح خوار شدن و خوار کردن و مستولی شدن و فرو شکستن و در شهر ها گردیدن و **دوخ** بالضم و باواو فارسی همان دخ ف **دوزخ** بالضم باواو و زای فارسی آن درک ها اند از قهر خدا در وجود آمده و آن هفت درک اند در زیر هفتم زمین زیر بالای یک دیگر و در میان هر دو کی مقاصله هفتاد ساله راه است و ماران و کژدمان دران بسیار اند و از دیگر بلا های خود چه نویسیم اول دوزخ جهنم نام دارد و بر آن گذر هر یکے است و جای اهل کبایر است که بی توبه مرده اند دوم دوزخ لظی نام دارد که دران ستاره پرستان باشند و سوم دوزخ حطمه نام دارد که دران بت پرستان باشند و چهارم دوزخ سعیر نام دارد که در آن ابلیس لعین و متابعان او باشند و پنجم دوزخ سقر نام دارد که در آن ترسایان باشند و ششم دوزخ جحیم نام دارد که در آن مشرکان باشند و هفتم دوزخ هاویه نام دارد که دران منافقان و زنادقه و کافران باشند و در شرح قیصری است قال النبی علیه السلام لا یزال جهنم تقول هل من مزید حتی یضع الجبار قدمیه فیها فتقول قط قط ترجمه همیشه دوزخ میگوید هست کسی که تا زیادت کند در رزق من که اوگر سنگی هلاک شدم تا نهد جبار هر دو پای خود را در آن دوزخ پس بگوید دوزخ بس بس که سیر شدیم ف **دومیخ** یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی **دماخ** بالکسر کوه های درشت **دخ** بالفتح نام کوهی است **دیخ** بالکسر خوشهٔ خرما ف **دیولاخ** بالکسر و باباء فارسی خارستان و جراگاه و خرابه که دور از آبادانی باشد و آنجا گذر آدمی نباشد و مسکن دیوان بود و نیز زمین سخت که در آن سبزهٔ باریک رسته باشد ف **دوازده رخ** یعنی نام جنگی است مشهور باگودرز

سر لشکر گیخسرو شاه که در کوه کنانسده نزول کرده بود و بایران لشکر افراسیاب که در هند مقام داشته بود اول بیرن بن کیو همایون لشتهیر را کشته روز دیگر ده مبارز تورانی زده پهلوان ایرانی بمیدان گشته و پر انزاگود در زبالاء کوه خون ریخته و لهاس و فرشید ورد برادران وزار نموده گستهم بن نودر تعاقب نموده در دشت دعوی بر ایشان رسیده و دمار از نهاد ایشان بر آورده ٭٭

فصل الدال مع الدال

ف داد آفرید نام نوائیست **ف داد** عدل و راستی **ف دار و بر د** یعنی کرو فر **ف داشاد عطار** یعنی خوشبوی فروش **ف داغی شد** یعنی عیب دار شد **ف دانه کرد** یعنی پراگنده کرد **ف رد** بالفتح جانوری درنده از بهایم ضد دام و در عربی بازی و نام چاهی است **دُرد** بالضم مرد بی دندان **ف دربند** نام مقامی منسوب بشراب و فیل نام شهریست و نیز گذرگه دریا که عوام بندرنامند **ف در حساب میگیرد** یعنی در شمار می آرد و یاد در حساب میاندازد **ف در خط شد** یعنی بیخود شد و مدهوش گشت و نیز در امان و پناه شرع آمد **ف در خورد** باو معدوله لایق و زیبا و نیز بمعنی زیبنده باشد و اندر خورد از در اندر خورد و خورا ورد در خورد ور و شایان و فراخور مترادف این است و در خور بمعنی زیبد باشد **دُرد** بالضم تیرگی شراب و روغن و امثال آن که در آخر می ماند **ف در دمند** باسوم موقوف دردناک و چون بفتح دال بخوانند آن بهنگام مستقبل در میدن بود **ف در فراز گند** یعنی بندد و یا بگشاید **ف در نمیگیرد** یعنی نمی وزد و کار نمی آید **ف در کجا میخورد** یعنی کجا در می زید **ف در لوزینه سیر داد** یعنی شادی و غمی یکجا پیش آمد **ف درند** بالفتح شکل و شان **درود** بالضم از حضتعالی رحمت و از ملایک استغفار و ز مؤمنان دعا و از بهایم و طیور تسبیح **ف دریابند** یعنی بندند دریا و امر آن **ف دریاد** بالکسر یعنی آلوده و حصار بر انبوه و همّت **ف دست برد** باتاء موقوف یعنی فتح و فیروزی و چابک دستی و قهر یافت **ف دست بند** یعنی دستوانه **ف دست داد** باتاء موقوف یعنی منصبوط و ربط شد و حاصل گشت

ف دست کشاد یعنی سخاوت کرد ف دست مزد یعنی مزدوری ف
دزم خرید یعنی بنده دستان زند بالفتح پدر رستم را سیمرغ نام نهاده بود
و آزادستان و زال زر روزان زنده گویند ف وعد بالفتح نام معشوقهٔ عرب و نیز نام زنی است
صاحب جمال عاشق او مردی رباب و رباب بالفتح نام مردی است ف دعوی خاک الله
ای دعوی عجز و ضعف کند و نیز فروتنی کند ف دماغ دارد باغین موقوف یعنی تکبر دارد
و مغرور است ف دماوند بالکسر نام ولایتی است و شهریست و نیز نام کوهیست بحدود ری
که چاه بابل و هاروت و ماروت دران است ف دم سرد بالفتح آه نومید ف دندان نمایید
یعنی بخندد و خوش شود ف دندان نهاد یعنی طمع بست ف دند بالفتح مردم
خودکام و بیباک و ابله و نام گیاهی است ف دود بالضم معروف و نیز کنایت از آه است
و بمعنی دم نیز آمده است و در عربی دود بمعنی گرم و او جمع آمده است که واحد او دوده باشد
ف دهقان خلد یعنی رضوان که خازن خلد است ف دهید یعنی بزنید ف
دید بالکسر یعنی معاینه کرد دانست و پیدا آمد و نیز بمعنی دانش و هشیار آید ف دیو باد
با یاء فارسی و او موقوف گردباد و آزاد و له نیز گویند ف دیوبند بالکسر با یاء فارسی
و واو موقوف طهمورث و جمشید شاه را گفتندی و نیز نام دارویست ف دیوسپید
بادوم و نجم و ششم فارسی نام دیوست که رستم اورا کشته بمازندران +

فصل الدال مع الراء

دابر آخر و تابع و باقی از نسل و بخشش و نصیب و اخر خواره
ف دادار باریتعالی و دارنده و نیز بمعنی دهنده هم آمده است ف دادر بمعنی
مادر برادر و دوست و این لغت ماوراء النهر است دار سرای و دیار و دیور جمع و در فارسی
دارنده و امر داشتن و آن ستون که برای سقف نهند و آن آلت سیاست دزدان
و اهل جرائم دار البوار سرای هلاکی یعنی دوزخ و نیز دنیا دار السرور سرای خوشی یعنی
بهشت دار القرار نام بهشت است ف دار الخلافه پدر یعنی دنیا دار الاعتبار
سرای پیمانه و تراد و سرای آخرت دار الغرور یعنی دنیا ف دار و گیر بارای موقوف
و کاف فارسی یعنی فرمان و فرماندهی و نیز بمعنی هزاهز مسطور است ف داستار با سین موقوف

آنکه بتازش سمسار گویند یعنی دلال **ف** داغدار یعنی بنده وعیب دار و بانشان و
ف دامن گیر یعنی ملازم و مصاحب صحبت و نیز خصم مدعی و مرید و فرزند **ف** داور
سیر یعنی خدا یتعالی جلشانه حاکم و میان نیک و بد فرق کننده **داهرای** همیشه **ف** دایره دور
یعنی فلک **دبار** بالفتح هلاکی و هلاک شدن و دبار بالکسر پس از وقت هر چه باشد و دبار
بالضم روز چهارشنبه **دب الاکبر** یعنی بنات النعش اکبر **دبر** بضمتین و بالضم گشت آخر
و مابعد آدمی و دبر بالکسر مال بسیار و بفتحتین و برشیں پشت اسب و نیز بمعنی گمان
انگلیس و زنبوران گفته اند **دبور** بالفتح بادیکه از جانب مغرب وزد و دبور بضمتین بیرون آمدن
تیر از کمان و از نشانه گذشتن تیر و پیروی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت آنکس
و رفتن و پیر شدن در وی و اکردن **ف** دبیر بالفتح نویسنده و منشی و در عربی رشته که
حین تابیدن او دست بطرف بالا برده شود تا آنکه بطرف سینه آورده شود و نباغ نیز گویند
دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند چنانچه فرجی وغیر هما **دثر** بالفتح مال بسیار
و بفتحتین بسیار و **دثور** بضمتین ناپدید شدن نشان و بالفتح مرد بی نام و مرد پر خواب
دجر بالتحریک حیران شدن و سخت شادی کردن **دجر** بالفتح راندن و دور کردن و **دجور**
بضمتین بمثله **ف** دختر ندر بالضم دختر زن نه از شوهر حال و دختر شوهر نه از زن حال
و دختند ر بالضم بمثله **دخور** بضمتین خوار شدن و ر بالضم والتشدید مروارید بزرگ و در بالفتح
والتخفیف ترجمه باب وامر دریدن و فاعل آن چون مرکب آید چنانچه پرده در و دره کوه
و نوع و جنس در ر مروارید یا و او جمع دره است **ف** دُر شهوار یعنی مروارید بزرگ
و بی مثل و بی قیمتی که آنرا در یتیم گویند **ف** درگر و درو گر کلاهها بالضم و ها کاف و او فارسی
مخفف درودگر و بالکسر درو گر درو کننده **ف** دریای اخضر یعنی آسمان **ف** دریابار
دریائی بزرگ و نام شهر لیست و جزیره در یا **ف** دریاقیر بالفتح یعنی شش دوات
ف دژوار بالکسر حصار دار و کوتوال و دربان نیز گویند و دژ حصار را گویند در در
بضم هر دو دال بمعنی تیز دهانی دندان کودک **دردور** بالضم گرداب غرق کند و سار
میخ در لیسمان که تخمهای کشتی بآن بندند **دسر** بالفتح شتر کژتنه دار **دسکر** بالفتح زمین هموار

ف دست اذار آنچه بدان کار کنند **ف دستخط** باتاء موقوف واو آخر نرد قمار که دران گرو بسیار بود **ف دستگیر** باتاء موقوف یاری ده و امر دست گرفتن و گیرنده دست و آنکه به بند افتاده باشد تا دلیل اسیر نامند **ف دستگار** باتاء موقوف و کاف فارسی بمعنی خداوند دست و باکاف تازی بدست کارنده و هم نگارنده نیز **نقشی** که بر ملوک و امرای برند و آنرا در دیوار سخت می کنند برای تماشا **دستور** بالضم وزیر نیز کتابی که در و محتاج چیزے نوشته باشند و در فارسی دستور بالفتح آورده است و معنی آن صاحب دست و مسند و آنکه تشبیه امور بدو اعتماد کنند و نیز بمعنی دستوری و حجت و اجازت آید آما مصحح بالضم است **ف دستیار** باتاء موقوف یاری دهنده **ف دستیاری** یاری ده در پیشه وری **دسر** بالفتح دفع کردن **ف دشخوار** بالضم و باواو معدوله یعنی دشوار **ف دسم** بالفتح جنسی از غله که آنرا شاخل گویند و در هندش ارهر نامند **دوصر** بالفتح رستنی بلند از کشت **دعر** بفتحتین دور کردن خون و تباهی و فاسق شدن و عیب گوی شدن و ناچیز شدن و داعر مرد بدکار و کشت نیک و خبیث و مفسد و سارق و اسم محل دعثر بالفتح شکستن **دعثور** بالضم حوض گرد اگرد برآورده **دغر** بالفتح و باغین منقوطه ربودن و انتزدن حلق و سوختن یعنی در آوردن چیزے را در چیزے بدرستی **دغم** بالفتح آمیزش طبیعت **دفر** بالفتح فتنه کننده و رنج و دشنام و آب کننده **دفتر** کتاب و نیز اوراق مجموعه که در ان نوشته باشند و در فارسی بمعنی آن **دقار** بالفتح رنجها **دقرار** بالکسر نان ای الدقرار التبان **ف دگر** معروف و بمعنی باز و من بعد نیز آید **ف دلاور** آنکه سخت دل بود **ف دلپذیر** بابار فارسی آنکه حرکات و سکنات او مقبول دلها باشد و پذیرنده دل و امر آن **ف دلبر** آنکه دلهای عشاق بحسن و کرشمه برد و برنده دل و امر آن **ف دلیر** بکسر تین آنکه از هیچ چیز و از هیچ کس نترسد یعنی مردانه **دمار** بالفتح هلاک شدن و بلاکی و دمار بالفتح بمتلف **ف دندار** بالضم معروف که در عقب لشکر میروند برای محافظت که بتازیش ساقه ساقه گویند **ف دم مخور** یعنی فریب مخور و فریفته مشو **ف دمور** بالفتح دم معنی دارد اول نام قرابت دار افراسیاب که یکے از سپاهیان قتل سیاوخش بود دوم دمی آواز نرم

وآهسته را گویند و در غزنی دمور بضمتین بید ستوری در سرای کسی رفتن **ف دونبه** پروار بادوم فارسی یعنی دنبه که پرورده باشد **ف دنبر** نام شهر لیست از هندوستان زمین دنار اسپی که بد و نقطهای خال باشد **دوار** بالفتح گردگردنده و دوار بالضم سرگنجه یعنی گشتن سر بعلتی و نام بتی است **دوایر** بفتحتین گردشهای زمانه و گردگردندگان و سختیها **ف دوپیکر** باسوم فارسی نام برجی که خانهٔ عطارد است بتازیش جوزا نامند و نیز بمعنی دوپرکاله آید **ف دوچار** شصت دوچاره و رویاروی آوردن و روی بروی شدن **ف دوچیار** یعنی روز و شب و قیل نفس و شیطان **ف دوخواهر** یعنی دو ستاره که بتازیش اختا سهیل و شعریان خوانند **دور** بالفتح گردش گردکردن و بمعنی عهد و زمان و در اصطلاح متصوفه دور توقف الشئ علی ما یتوقف هو علیه **ف دوگله دار** یعنی آفتاب و ماهتاب و روز شب و دو بادشاه **ف دهار** بالفتح دادخواهی و بمعنی بانگ و فریاد هم آمده است **ف دهقان پیر** یعنی می انگوری **ف ده وچار** یعنی چهارده **ف ده ودار** یعنی همان دارد گیر گذشت بیت ازاین ده ودار و بانگ و خروش ✤ همانا فزون بود در شب ز دوش ✤ **دهر** بالفتح زمانه و همیشه و عادت و همت و دهور بمعنی جمع **ف ده وگیر** یعنی داد و ستد و زن و بگیر **ف ده نهار** یعنی بازی چهارم نرد آن هفت بازی اند چنانچه ذکر آن همه بازی در لغت خانه گیر گذشت **دیار** بالفتح والتشدید فردی دیگی و قیل صاحب سرای و دلیور بمثله **دیجور** بالفتح تاریک و تاریکی و نیز شب نیک تاریک **ف دیدار** بالکسر روی و پیدا و ظاهر **ف دیده ور** یعنی بینده و واقف اسرار **ف دیگ افزار** بالکسر و بالکاف فارسی موقوف آنچه بالای دیگ پخته اندازند برای خوشبوی **ف دیر** بالفتح تبخانه و بالکسر و بالیای فارسی درنگی و طول مدت **ف دیم** بالکسر خسارهٔ و تازیش حد گویند **ف دی مهر** پانزدهم روز از ماه **دینار** بالکسر مهریست زرین و نام یکی از اولیا و روز گذشت آتش **دینور** بکسر نون و فتح دوم و سکون چهارم نام مقامی است که حضرت خواجه احمد دینوری و خواجه ممشاد دینوری منسوب بدانند **ف دیوسار** و دیوسوار یعنی آنکه

یعنی آنکه جامه دیو پوشیده باشد و آن جامه است پلاسین و پشت هنگام جنگ پوشند ش
ف دیو هفت سر یعنی زمین باعتبار آنکه هفت کشور است و یا آنکه هفت طبقه
و نیز شب و روز که هفت ساعت نزد منجمان روز و شب مقسوم است و دوازده گان ساعت
معوج و هر ساعتی منسوب است بیکی از سیارات سبعه بر سبیل دور و تسلسل و بهمین
قول معمول است کذا فی مؤید الفواید ؛

فصل الدال مع الزاء ؛ ف دار باز یعنی آنکه بچوب و دار بازی کند و نیز امر است
بچوبدار بازی کردن ف دال بور گونه از فراشتک که مرغی است سیاه و سپید ف
دال دور یعنی آنکه جامهای مخطط وصله کند و بطریق دال بهم دیگر ف دختر ز یعنی تنزاب
انگوری و نیز بمعنی دانه هم آمده است ف دژ بالکسر حصار باز ای فارسی ف درز بالفتح
وغیره و این معرب است ف دریژ از بالکسر باز ای اول فارسی عیب و خشم آلوده ف
دستارچه ساز بانجم موقوف و ششم فارسی ای هدیه و سلامی بده و استمالت سار و بردست
بدار ف دست آموز مرغ اموخته بصید و طعمه ف دست انداز یعنی دهکده زمین و نیز
آشنا گرو قماص و طرار که دست بکالاء مردم زند ف دست آویز انچه مردم بدان تعلق کنند
و هر چه بالطافت بود بچیزی که پناه گیرند و تکیه سازند دغر بالفتح دفع کردن و جماع کردن و نکاح کردن
ف دلامرود لم کلاهها بالضم قوی و محکم ف دل افروز نام گلی است و نیز کنایت از محبوبست
ف دلاویز بای فارسی آنکه دلهای اهل نظر و اصحاب بدو مایل باشند ف دلسوز بالکسر مشفق
ف دمساز بالفتح محب و موافق و هم نفس ف دندان افریز بای فارسی خلال ف
دندان بریز بای فارسی بمثله و دندان برش و دندان آورین و دندان کاو نیز گویند ش ف
دوال باز بالام موقوف یکنوع باز لیست و نیز دغا باز و نواباز بمثله ف دولت تیز بالشم
فارسی آن دولت که مردم را یکایک بمرتبهٔ بزرگ رساند ف دیار بالفتح خار و دره و بالکسر
بانگ و فریاد و بلیه بالکسر مابین در و دروازه و اندرون سرای ف دیر باز بالکسر یعنی دیرینه
ف دیر ریند سوز یعنی دنیا ؛

فصل الدال مع السین ؛ داحس نام اسپی ست مشهور مر قیس بن زهیر بن خزیمه العبسی

ونام جنگی واخسس بخاء منقوطه نام علتی است که در ناخنش پدید آید شود ف دارنس زن حایض ونا پدید شده داس آلتی آهنی راست که بدان کشت وکاه درودند وکاه ببرند وبزبان تازی منجل گویند وهندی نسوا نامند ف دواکس انچه بدان فال بدگیرند چنانچه از عطسه جانور ومانند آن ۞ ف دانای طوس یعنی فردوسی طوسی علیه الرحمة والغفران دباس بالکسر دوشاب دلبس بالکسر دوشاب وشیرهٔ خرما وبالضم کارهای بزرگ دلبوس بالفتح معروف وخلاصه التمر دحس بالفتح بدی افگندن درمیان قوم دخالس بالکسر بسیار وعدد بسیار از هر چیزے دخالیس جمع دحس بضم یکم وفتح دوم جانور یست در دریا که بعضی از غرق شدگان را ببرباند وبعضی گویند که یکنوع ماهی است دراس بالفتح گندم وغله را خورد کردن دردبیس بالفتح مرد پیر وحادثهٔ زمانه ونام مهرهٔ درس بالفتح ناپدید کردن وعلم خواندن وکتاب خواندن وحایض شدن زن وکهنه شدن جامه وسوار شدن وراه پنهان ودرسن بالکسر جامه کهنه ۞ ف درنفس یعنی درزمان وفی الحال دروس بضمتین کهنه شدن جامه وناپدید شدن وناپدید کردن دهرس بالفتح سختی دهارس جمع آن درداس بالکسر سطبر گردن ومردم باشکوه دراوس جمع ف دریواس بالفتح وبا یاء فارسی وقیل بالکسر گرد برگرد خانه وچونی که پس درنهند برای محکمی تا کسی باز کردن نتوانند ف دستاس بالفتح آسیای که بدست گردانند وغلّه آس کنند ف دست مجلس یعنی صدر مجلس دسیس بالفتح پنهان کردن بکر وحیله درفس بالکسر شتر بزرگ ودرفاس بمثله ف دسترس بالفتح قدرت وتوانگری دردسیر بالضم استخوان میان سر گردن دعنس بالفتح آگندن وبه نیزه زدن وکنایت از جماع کردن است ونشانه وراه نشانه دفس بالکسر دفناس مرد احمق دکاس بالضم مقدمهٔ خواب ودرماس آنست که خواب مردم را غلبه کند دلاس نوعی از راه دلس بفتحتین تاسکی وگیاهی است که در آخر تابستان ملک برآرد وتاریکی را هم گویند دلعس بالفتح مادهٔ شتر تنه دارد دلهمس بفتحتین شیر درنده ودلیر شب رو دمس بالفتح پنهان کردن در خاک پوشیده داشتن خیر وسخت تاریک شدن شب ودمس بالضم کارهای بزرگ دموس بضمتین تاریک شدن وتاریکی دمقس بالتحریک فرشیم دلقس بالتحریک فاسد تر دلس بفتحتین ریمناکی وریم ناک شدن وپلید ونا پاک

و پلیدی جامه **دوس** بالفتح خرمن کوفتن و پایمال کردن چیزے را و روشن و صاف کردن شیشه
و مثل آن بصیقل و نیز نام قبیله ایست از ترک **دوده عباس** یعنی فرزند و خلیفه ٭
دوکس بالفتح شیر درنده و عدو و بیار **ده حواس** یعنی پنج حس ظاهر و پنج حس
باطن **دهس** بالفتح سیه و سرخ رنگان و ریگ رنگین و در صراح آمده است جای نرم که
نه ریگ و نه خاک باشد و دهاس بالفتح بمثله **دیماس** بالکسر نام زندان حجاج بن یوسف و گلخن
و قیل بالفتح **دیش** بالکسر و با باء فارسی مانند و همتا و شکل و نشان ٭

فصل الدال مع الشین ٭ **دارش** پوست **ف دارگوش** یعنی نگاه دار
و مستمع باش **ف داشن** کاسه و تنور خشت پخته **ف دانش** بکسر النون علم
و دانائی **ف دایرکش** بفتح کاف پرگار و امر دائره کشیدن و فاعل آن **ف**
دختران لعش یعنی بنات النعش و بنات النعش کبری آن هفت ستاره اند که بشکل
کشتی نوح مینماید و بنات النعش صغری آن هفت ستاره با فرقدین بهم است نزدیک قطب
شمالی **ف دخش** بالفتح آغاز کار و تاریکی **ف درازگوش** یعنی خر که بتازی
حمار گویند **دریش** بالفتح خوردن ملخ گیاه را و از ینجا گویند ارض مدیوشته **ف دربندگشیر**
نام راهی است درمیان کوه عبور دارد یعنی درگذشتن دارد **ف درخش** بضمتین و قیل
بفتح دوم نام آتشکده ایست بشهر ارمینه و قیل پاره آتش که میدرخشد و قیل برق و صاعقه که
هندش بجلی گویند **ف دردکش** یعنی وردنوش **ف درفش** بضمتین علم
و درنشان و بالفتح آن آلت سر تیز آهنی که سر اجان و کفشگران دارند هندش ستاری
گویند **ف درکش** بالفتح محو کن و ردکن و فرو برد و تحمل کن و درکش بکسر کاف یعنی
در نعل **ف دروش** بضمتین و باو او فارسی کلک که حجامان دارند و میل و روش
بوزن سروش نشان و داغ را گویند **ف دریاکش** یعنی میخوار آنکه از شراب مست
گردد **ف دریای خاموش** یعنی فلک **ف دریوش** یعنی درویش ٭
ف دست پیش یعنی دست بدعا برآوردن و گریه کردن و نیز صدر مجلس **ف**
دست خوش یعنی سخره و دست مال و نیز بمعنی زبون هم آمده است **ف دلکش**

باتا و موقوف یعنی قلید نابینا و مضبوط و اسیر و سایل و نیز کمان لزوم **دغش** بالفتح بسر چربی
در آمدن **فدلکش** بالکسر طلب و شوق انگیز **فدم سیاوش** بالفتح چوراست
که جامهٔ سرخ بدان زرند و بتازیش بقم خوانند و وجه تسمیه آن است که افراسیاب سیاوش را
کشته جائیکه خون او بر زمین ریخته همانزمان ازان مقام این درخت رسته و دم سیاوش بمثله
فدندان پریش بالفتح و یا باء فارسی خلال و وجه تسمیه آن است که چون بچگان
خلال کنند دندان پریشان میشوند بدین مفاصل بسیار میشود **فدوآلش** بالضم و واو
و دو لب نائی **فدوخانون** بنیش یعنی دو مرد یک چشم و آفتاب و ماهیتات
فدودکش بالضم و بادال موقوف روزن مطبخ و گربابه و امثال آن که ازان دخان
بدر آید **فدوربالش** بارای موقوف معروف و بمعنی آه نیز مستعمل است و امر
بودن و فاعل آن نیز هر که پیش بادشاهان و ملوکان سه بزند تا کسی کمند نه اندازد و نیز
چوبی است که مخصوص کهنه زر و نقره میگیرند و پیش کوتوال می برند و بانگ میزنند که دوربالش
و نزدیک میای **فدوش** بالضم و باواو فارسی شب گذشته و نیز کتف **دوش**
بفتحتین در عربی خراب شدن چشم از درد **فدوشش** ای دوازده و تیر کنار او
فدوش بکسرتین بخشش و دادن و دوش در عربی بفتحتین سرگشته شدن
و بسکون ها سرگشته کردن **دلیش** بالکسر و الفتح نام مردیست ٭

فصل الدال مع الصاد

دایص بالفتح دزد و **دحص** بالفتح جنبیدن مذبوح
بدست و پای خود **دحص** بالفتح کنیزک و پرگوشت حوصله و دحوص بمثله **دخریص** بالکسر
تبر نیزه جامه و خاریص بالفتح جمع **درص** بالکسر بچه موش دشتی و گربه و جرذان **دعص** بالکسر
ریگ پشته گرد و **عموص** بالضم کفچلیز و عامیص و عامص جمع **دعمیص** بضم الدال نام
شخصیست بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانای را تشبیه کنند گویند
سه دعمیص هذا الامر ای عالم به **دغص** بفتحتین برگیاه شدن سلکم شتر **دلاص** بالکسر زره
نرم و درخشنده و دلیص بالفتح بمثله **دماص** بالضم درخشنده و دمالص بالضم بمثله
دمص بالکسر خیمهٔ پالائین دیوار **دومص** بالفتح خود آهنی **دیاص** بالفتح والتشدید

مردی که کسی بروی نتواند دست یافت

فصل الدال مع الضاد + **دحرض** بالضم نام موضعی است و نیز نام آبی است **دحض** بفتحتین لغزیدن چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان و لغزیدن گاه و دحض بالفتح نیز لغزیدن گاه و باطل و حوض بفتحتین باطل شدن حجت

فصل الدال مع الطاء + **ف** دریای محیط یعنی دریای که دران آفتاب غروب میکند و آب آن دریا گرم و سطبر است مانند سیماب کف او در شب مانند آتش مینماید و بعضی سنگها و نه آن دریا در رنگ درخت شاخ میزند از انجمله یکی مرجان و دیگر لبدانچه از سنگ ها که شاخ میزند کارمی آمد اینست و انچه کار نمی آید لبیار است خواجه حافظ شیراز فرماید **بیت** درمیان دیده گریان من رگهای خون ✤ سرزده چون پنجهٔ مرجان ز دریا سربرون ✤

فصل الدال مع الظاء ✤ **د** اظ بر کردن طرف و گلوی کسی گرفتن **دلظ** بالفتح زدن و دفع کردن و لنظ بالفتح شتر بادهٔ پشت سخت

فصل الدال مع العین + **دارع** زره پوشنده و صاحب زره و دراع بالضم والتشدید پوشش مشایخان درع بالکسر زره و پیراهن زنان و دروع جمع **دفع** بالفتح گرسختن و بسرعت رفتن و دور رفتن بمثله **دسع** بالفتح دفع کردن و شتر را کشیده بیرون کردن **دعع** بالفتح فعل امر است یعنی بگذار و نیز بزور و خواری راندن **وعع** بالفتح برخیز و زنده شو و نیز به نرمی و آهستگی دویدن و **عداع** بالفتح بمثله **وفاع** بالکسر باز داشتن و دور کردن ✤ و **وفاع** بالضم والتشدید سیل بزرگ **وقع** بالفتح چیزی بکسی دادن و باز داشتن و **وقع** بفتحتین بخاک پنهان شدن از بزرگی و ناشکیبودن از درد و بغی و خوار شدن **وکاع** بالضم پیدا کردن و نیز علتی است که در سینهٔ اسپ و شتر پیدا شود و بعضی گویند سرفه است که اسپ و شتر را شود **وکع** بالفتح علت **ولاع** بالضم والتشدید سند وانه **ولع** بالفتح زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهان **ولاع** بالضم آب چشم که رسد بواسطهٔ علتی و پیری و آب که از زیر بناگوش آید **دمع** بالفتح آب ریختن چشم و شکستن و اشک چشم و بفتحتین **دمع** نشانه که در مجرای اشک بر سر واقع شود و دموع جمع **دلع** بفتحتین خوار شدن و خواری و **دلع** بضم یکم و فتح دوم آنچه قصاب شتر

از شتر کشته بنیاد از دو بکار نیاید دو دغ بفتح دال وکسر نون مرد بخیر ف دوفرغ یعنی هیولای آسمان وهیولای زمین دوفع بالفتح فقیری وخواری دیقوع بضم یکم وسکون دوم گرسنگی سخت

فصل الدال مع الغین ❊ **داغ** معروف ونشان وشاعر که نام خود در شعر دیا غزل آرد آنرا نیز داغ گویند واین لفظ مشترک میان عرب وعجم است **دباغ** بالکسر پوست را گردده کردن یعنی دباغت دادن وآنچه بآن پوست را دباغت کنند ودباغ بالفتح والتشدید دباغت کنندهٔ پوست **دیوغ** بالفتح هندوانه ودوالیوغ بمثله ف **دریغ** بالکسر ویای فارسی افسوس واندوه ودشوار وتاسف **دوغ** بالفتح جای که موی نباشد وزمینی که گیاه نباشد **دماغ** بالکسر مغز سر وفارسیان بمعنی عجب وتکبر نیز استعمال کنند وام الدماغ جای مغز سر **بیت** نسیم فکر معانی در وکی گنجد ❊ دماغ تو که زباد غرور انبان است ❊ **دوماغ** بضم یکم وفتح دوم وسکون سوم گول واحمق **دوغ** بالفتح شکستن استخوان سر چنانکه بمغز سر رسد ونیست وباطل کردن ف **دوغ** بالضم وباواو فارسی جغراتی که در وآب انداخته راست کنند ودر سند آنرا چاچه گویند +

فصل الدال مع الفاء ❊ **دالف** تیر یکه تردیک به نشانه رسد وازانجا باز جهد ومردیکه بابار گران براه رود ودلف بالضم والتشدید جمع **درخف** بضم یکم وسوم زنبور سیاه **دعف** بالفتح بسیار ستاندن **دفاف** بالفتح والتشدید دف گرود فزن **دف** بالضم والفتح نام ساز لیست معروف ودف بالفتح پهلو را هم گویند **دفیف** بالفتح مرغ که بر سر زمین پرد **دفوف** بالفتح نرم رفتن وپریدن مرغ بر سر زمین **دلف** بالفتح پیش گرفتن وگامهای خرد نهادن در رفتار وآهسته رفتن ودلیف بالفتح بمثله **دلف** بفتح یکم وسکون دوم نزدیک بغروب رسیدن آفتاب وضعیف شدن از بیماری ودلف بفتحتین بیماری ملازم ودلف بفتح یکم وکسر دوم دایم بیمار ف **دوحرف** یعنی کاف ونون نیز معروف **دوف** بالفتح در آب سل کردن وخیانیدن چیزے را وسائیدن **دیاف** بالکسر نام موضعی است در جزیره ❊ ف دریا کف سنجی وتونگر وکف دیاف **دست لاف** سودای اول باشد ف

دست باف عمل خود بی آنکه از استاد بگیرد +

فصل الدال مع القاف ❊ **دایق** نام شهر لیست **دافق** آب ریخته شده واین فاعل است

بمعنی مفصول **دالق** شمشیرے کہ از نیام آسان بیرون آید و **دلوق** بالفتح بمثلہ **داناق** **دانق** دانگ و نیز ستور لاغر و افتادہ **داہق** پر کردہ جام **دبق** بالکسر چسپیدن و چیز لیست چسپیدہ و بند سر لیش نامند کسان مرغ را شکار کنند **دحاق** بالکسر بیرون آمدن زہدان مادہ بعد زائیدن او چنانکہ نجات نیابد و بمیرد **دحق** بالفتح بدور داشتن و زائیدن و بینداختن رحم آب منی را و قبول نکردن او آزاد **حیق** بالفتح دور **دردق** بالفتح طفلان و حیوانات خورد و چیزہای خورد و نام پیمانہ ایست و **درادق** بالفتح جمع **درق** بالفتح سپر **دریاق** بالکسر تریاق آنی تریاک **دعق** بفتح یکم و سکون دوم بسیار پایمال کردن راہ را و دست بر زمین کوفتن شتر و نشانہ پای کردن چارپا و بر انگیختن **دعشق** و **دعفق** بالضم سال فراخ و زندگانی فراخ **دفاق** بالکسر شتر مادہ چست رفتار و بالضم **دفاق** سیلی کہ پر کند رود خانہ را بآب **دفق** بریزانیدن آب و بر داشتن و چست رفتن شتر **دقاق** بالضم باریک و باریک بین و آرد فروش **دق** بالفتح و التشدید کوفتن و ارد کردن و در فارسی دق بالفتح و التخفیف بیشمینہ کہ درویشان پوشند شش بامویہای آویختہ و اعراض بر سخن کسی و گدائی و **دق** بالکسر در فارسی زحمتی است معروف کہ بلاج سرگ گویند **دقیق** بالفتح باریک و آرد و چیزے کم **ف دلق** بالفتح بیشمینہ است بامویہای آویختہ کہ درویشان پوشند و آنرا شندہ ہم گویند و در غزنی دلق بالتحریک و لہ و آن بیشمینہ است بامویہای آویختہ و در کنز اللغات است کہ آن جانوریست مانند گربہ کہ از پوست آن پوستین سازند **دلوق** ہمان دالق و نیز شتر مادہ را ہم گویند **ف دمشق** بکسر تین قصبہ ایست بشام و قیل نام شہر ایست عظیم بشام آبی خوش و ہوای سازگار دارد و بنداری کہ بقعہ از بہشت بدنیا آوردہ اند و در غزنی بکسہ دال و فتح میم شتر مادہ چست رفتار و نام شہر ایست **دمق** بفتحتین دمہ یعنی باد و برق کہ باہم باشند و **دمق** بسکون میم دندان شکستن **دموق** بفتحتین دور رفتن در چای بی خصومت و در رفتن صیاد و در خانہ شکار کردن **ف دوازدہ جوسق** یعنی دوازدہ برج فلک **دورق** بوزن زورق پیمانہ شراب و کوزۂ آن **دوزق** بالفتح زبان ترکی دامہای **دوق** بالضم گولی و احمقی **دولق** بالفتح تیز زبان و کشادہ زبان **دہاق** بالکسر پر کردہ جام **دہق** بالفتح و بسکون ہا شکستن و پارہ کردن و نخشم فکر و سخت افشردن و **دہق** بفتحتین شکنجہ **دہمق** نرم طعام

و پاکیزه و هر چیزے نرم و نازک **دلیشق** بالفتح خوان طعام و سپیدی سراب بیابان و درخشیدن آن وراه دراز و حوض پر آب الخ واللہ اعلم

فصل الدال مع الکاف

دامک جانوران خورد و نادرنده مثل شغال و روباه مثله و نوعی از جامه که دختران نارسیده پوشند اہل ہند کونچی گویند **دارالملک** تختگاه سلاطین **دامن خشک** یعنی خالی از صلاح و محبت **دانگ** باکاف فارسی چہارم حصهٔ پول و حصه و بخش **دنگ** باکاف فارسی دیوانگی و بیهوشی و دیوانه و بیهوش و صدائی که از برہم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن برآید **دبیر فلک** یعنی عطارد **دراک** بالفتح والتشدید نیک دریابنده و ادراک بغیر التشدید و بکسر کاف اسم فعل است بمعنی ادرک یعنی دریاب و ادراک بالکسر پیاپی کردن و پیاپی شدن و دریی آواز رفتن و نام سنگے **درک** بالفتح و بسکون را عقوبت و دریافتن و بامعنی اخیر اسم مصدر است و درک بفتحتین منزل شیبین دوزخ و عقوبت **درماک** بالفتح یکم و سوم نان سفید و آرد سفید **درک** بفتحتین و قیل باواو معروف هیزم باریک **درک** بالکسر و بازاء فارسی آن گره که از تافتن ریسمان و امثال آن افتد بهندی گرہی خوانند **درهونگتک** بالکسر با دوم و چہارم و هفتم فارسی و باخاء و تا موقوف قبلهٔ پیشینیان یعنی بیت المقدس **دست چمک** باجیم فارسی فیروزی و فرہی و قوت و قدرت **دسک** بالفتح رشتهٔ جامه دوختن و قیل باشین قرشت **دسوک** بالفتحتین همان درک یعنی هیزم باریک **دستک** بالفتح آواز دست که بر دست دیگر برہم زنند **دشنک** بفتحتین انچه شاخ خرما بر و باشد و بند آب دو لنگ و دلنگ بمثله **دعک** بالفتح یکم و سکون و سکون دوم نیک مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن و بضم دال دعک ضعیف و دعک بالفتح دال و کسر عین لجاج و ستیزه کننده **دفرک** بوزن لغزک سطبر و فربه از هر چیزے و بتازیش غلیظ و کثیف گویند **دکداک** بالفتح ریگ برہم نشسته که مرتفع و بلند نباشد **دکاوک** و کادیک جمع **دکیک** بالفتح تمام سال **دگ** بالفتح جای هموار و خورد و مرد شده و هموار شده و خورد و مرد کردن و کوفتن و زدن و بالضم دگ کوه پشت و اسپان پهن پشت

دلاک بالفتح آنکه در حمام سر تر دواندام مالد دخدمت کند ف **دلنجاک** اولیا وانبیا علیهم السلام وسایر مومنان **دلک** بالفتح نیک مالیدن ف **دانگ** بفتحتین باکاف فارسی آلتی است دواند که هندش سیل و سانگ گویند **دلوک** بفتحتین زوال سیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب و دلوک بالفتح بادی خوش خوش که بخود در مالند ف **دم گرگ** بالضم باهر دو کاف فارسی یعنی صبح کاذب ف **دم پلنگ** بالضم وباسوم فارسی سپاهی چالاک وچست و نیز رسم است که دم پلنگ در ترکش آویزند بجهت شان و هیبت و سیاست بیت ای راست رو قضا بکمان تو چون خدنگ ÷ بر ترکش تو چرخ ملمع دم پلنگ ÷ ف **دم کژدم فلک** بالضم شوله که آن منزلی است از منازل قمر **دلوک** بالضم سنگ گرد **دمک** بالفتح سخت دویدن خرگوش و هر چیز پشتاب دویدن **دمکمک** بفتحتین سخت ومحکم و آسیای که سخت خورد کند غله را **دموک** بفتحتین هموار شدن و تباه شدن و دموک بالفتح چرخ دلو سبک گردد هر چه تیز رو باشد **دواک و دودک** بالفتح سختیهای زمانه ف **دودآهنگ** روزن مطبخ و گرمابه و دیگدان که از ان دخان بیرون آید ف **دوک** بالضم آن آلت آهنی که بران ماتو به پیچند **دودوک** بالفتح درعربی خورد کردن سائیدن و مالیدن دارو و بوی خوش ف **دویک** یعنی نقش کمترین کعبتین ف **دور فلک** بالفتح معروف و نیز کنایت سه پیاله شراب پیاپی است که فلک هم نیز سه دور است ف **دهقان فلک** بالکسر یعنی زحل و دیدبان فلک بمثله ف **دهرشک** بالفتح گردنده فلک **دهک** بفتح یکم وسکون دوم سائیدن وخورد کردن وشکستن ف **ده غلام** ترکیبان یعنی ده انگشتان نامی زن مراد است **دیک** بالکسر بابای تازی خروس **دیلمک** بالفتح مصغر دیلم وخرد وک ف **دیوث** بالکسر بابای فارسی کرم چوبخوارک که از زمین خیزد ÷

فصل الدال مع اللام ÷ **داحول** چنانکه صیاد بر زمین فرو نشاند جهت صید گرفتن **داخل** در اندرون رفته ف **داخول** باواو فارسی دارافرین که بدر سلاطین از چوب وسنگ بود **دارالجلال** نام بهشتی است ف **دارخال** بارای موقوف درخت نونشانده که نهال دیرش گویند **دال** راه نماینده آهسته براه رفتن و بنشاطه رفتن بالفتین اهل علامتی ان

که بر زمین افگنند و دام بران گسترند تا نخچیر بدو آهنگ دام کنند و دا هول بمثله دبل بالکسر سختی زمانه و دبل بفتحتین به شدن و دبل بفتح یکم و سکون دوم جمع کردن و پیچیدن لقمه دحال بالفتح تلبیس کننده و حق پوشنده و دروغ گوینده و نیز آن مسیح کذاب که یک چشم و یک ابرو ندارد دجل بالفتح تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک ابرو شدن و پوشیدن حق دحل بفتح یکم و کسر دوم مرد کوتاه قد به پیش آمده شکم و دحل بالفتح مغاکی در زمین وادی و مرد شمر مسار و خبیث دحول بفتح اول بضم دوم جائیکه آب گیرد و کنارهٔ او را فراخ کنده باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دخل بفتح دال و سکون خا در آمدن و عیب کردن دخول بضمتین دریافتن و در آمدن و نام موضعیست و نیز اسپی که میان دو اسپ در میدان در آید و آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصیکه در طایفه در آید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده و ازان نباشد و بالفتح صاحب سر و معتمد در آمده دریل بالتحریک نوعی از رفتار درقل بالکسر نوعی از جامه درکل بالکسر بازی از عجم و قیل رقص دریل بضم یکم و سوم گندم و جو و نخود و جز آن که خام و نیم پخته بریان کنند و در هند آنرا ابلهیه نامند دلمل بضم یکم و سوم بمثله دریادل یعنی جوانمرد و سخی دریابعل یعنی پیاله پر ازمی سرخ دست خال باتاء موقوف یعنی خلایق و عامه دست لاش گویند + دست مال باتاء موقوف یعنی هر چه بدست مالند و نیز هر چه دست بدان مالند چنانچه پامال استعمال کرده اند و دستمال هم گفته اند و نیز بمعنی زبون و اسیر و گرفتار آید دسته گل یعنی آن شاخهای که با گل بشکنند و با گیاهی بندند و بدست دارند بوئیدن را دعبل بکسرتین شتر بلند و نیز نام شاعری دغل بفتحتین عیب و فساد و قیل تباه شدن و بیشهٔ پر درخت و نیز چنگل و در فارسی بمعنی سیم ناصره و قلبی هم آمده است دغفل بالفتح عیش فراخ و بچهٔ فیل و نام شخصی دفل بالفتح گیاهیست تلخ و قیل درخت خرزهره دفل بالتحریک سرکهٔ خرما و خصاب و نخلهٔ پر بار دکل بالفتح زمین نرم و قوم که سلطان را جواب نمیدهد دلال بالفتح راه نما و دلال بالفتح والتشدید بیع کننده و دلال بالفتح والتخفیف ناز و کرشمه و حسن و در اصطلاح سالکان اضطراب و قلق را گویند که در جلوهٔ محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن بسالک میرسد دلایل بالفتح راه نمایان و نشانها و حجتها ودلدل بضم یکم و سوم نام اسپ امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و قیل نام اشتر امیر المومنین علی علیه السلام است و دلو

بالکسر قلب و میانهٔ هر چیزے و بالضم غلوله بیماری که درون شکم پیدا شود و در اصطلاح متصوفه صوفیه دل لطیفه ربانی و روحانی است و او حقیقت انسانست و مدرک و عالم و عارف و عاشق و مخاطب و معاتب همون است هر که دلرا دریافت او خدارا دریافت و هر که بدل رسید او بخدا تعالی رسید دانی که دل چیست و کجا است دل منتظر خدا است و مظهر جلال و جمال کبریا است و منظور لطف الهی است و چون قالب رنگ دل گیرد و هم رنگ دل شود قالب نیز منظور الهی باشد القلب هو العرش والصدر هو الکرسی **بیت** دل یکی خانه الیست ربانی ✤ خانهٔ دیو را چه دلخوانی ✤ هر آن قالب که رنگ روح گیرد ✤ یقین میدان که او هرگز نمیرد ✤ و آن پارهٔ گوشت صنوبری شکل که در جانب چپ سینه میباشد خون سیاه آن معدن روح است این قلب بهایم دارد این دل نیست **بیت** دل اگر این خانه را بگل است خرهم از اقبال تو صاحب دل است **دلیل** راه نما و حجت و پیشاب مریض که پیش طبیب می برند تا مرض معلوم کند **دمال** بالفتح سرگین و خرمای بوسیده **دمل** بالضم والتشدید معروف یعنی دنبل قال النبی صلی الله علیه وسلم الدنیا مثل دولت و دمل بفتح یکم و سکون دوم سرگین در زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم **ف دنگل** بالفتح و با کاف فارسی نادان و ابله و بی اندام **ف دنبال** بالضم والتشدید پی و پس و بالفتح مسخره **ف دو دل** یعنی آه دل غمزدگان **ف دور گوشمال** بالفتح یعنی روزگار بد و ایام فتنه و ظلم و فقر و فاقه **ف دور قندیل** یعنی ستارگان و قبیل افلاک ✤ **ف دول** بالضم دولاب و مرد سفله و کمینه و سبک سر و در غنی دول بالفتح کهنه شدن جامه و گردیدن ایام و بکسر اول و فتح دوم و قیل بضم اول و فتح دوم جمع دولت **ف دو هندو طفل** یعنی دو مردمک چشم **ف دهل** بضمتین معروف که بهندش دهول نامند **ف دیودل** یعنی سخت دلاور و تاریک دل و جاهل **دیل** بالکسر نام شخصی **ف دویل** بضم اول و کسر دوم و یای مجهول ابریشم گنده که از پیله حاصل شود و مکر و حیله ✤

فصل الدال مع المیم

✤ **ف دارای روم** یعنی سکندر علیه السلام **ف دارابام** بارای موقوف آنچوب سطبر که بدان بام را آسمانه کنند **ف دادم** نام شخصی است **ف دام** معروف و جانوریست نادرنده ضد دد چون شغال و روباه و امثال آن **دامن** جامه و نیز آهوا گویند و از شیخ محمد خضری منقول است که پرنده ایست و قیل دام بلند ساختن دیوار عمارت **ف دانیم**

کلاه مرصع بجواهر که آزاد بهیم نیز گویند بمعنی تخت وچتر آمده است **دایم** همیشه وآرمیدن **ف**
دبیر انجم یعنی عطارد **دجم** غمگین شدن ودجم بضم یکم وفتح دوم تاریکها واو جمع دجمع است **دحم**
بالفتح بقوت جماع کردن وسخت دفع کردن **ف دخترخم** یعنی شراب **ف درخت مریم** آن
درخت خرما خشک که زیر آن بی بی مریم علیها السلام عیسی علیه السلام زاده بود وقتیکه بی بی مریم را اشتها پیدا شد تا
آندرخت رامی جنبانید بے خرما افتاد **ف درخط سثوم** یعنی بیخود وبیهوش ودراندیشه شوم وقلیل
درخط پیاله شوم یعنی لبشرب مشغول شوم **دسم** دوم گندم گون وقوبه **دردم** یعنی درومن ودرمرا ونیز
فی الحال ودرزمان ودرخون ودرنفس دام دمیدن **درم** بفتح یکم وسکون دوم گام نزدیک نهادن در
رفتار ودرم بفتحتین پوشانیدن گوشت کعب را وفرو ریزیدن درم بکسر یکم وفتح دوم مهر زر ونقره ومس ونیز کنایت
از گلهاے سپید که شگفته باشد وبالفتح متکلم دریدن ای بدرم ونیز درمن ودرمرا **ف درنجم** بالفتح نام مقامی است
منسوب بشراب ومعنی ترکیب دراندوه **ف درهم** بالفتح بیهوش وپیچیده وپریشان ودرغم بالکسر درم
ف دریای عظیم دریای که آفتاب درو غروب میکند وآب او سیماب دار باشد ودریا دریای محیط
نیز گویند **ف درمتیم** اے مروارید بزرگ ودنی نظیر وبیش بها ونیز حضرت رسالت پناه علیه السلام
گویند **درام القصیره** یعنی کوتاه **دزخم** باول مکسور وثانی زده بمعنی بدوزشت وبدخوے وبدطبیعتها
درنام یعنی درهم ودراهم ودرهیم جمع وشیخ مدرهم پیر جایی مانده را هم گویند **ف دزم** بالکسر وبازاے
فارسی مخمور ودلمگین واندیشمند وسرمست وفروافگنده **ف دژحیم** بالکسر وبازاے فارسی بدخوی وبخیل
وتنگ حال وخشمناک **ف دستارچه علم** جامه که بر سرسنان سازے بندند لعل وسبز آنرا طراوه نیز
گویند **دسام** بالکسر آنچه بدان گوش وجراحت ولکشیشه وسرکوزه را به بندند **دسم** بالفتح استوار
بستن گوش وجراحت را ودسم بفتحتین چرب شدن ودسم بالضم جاهاے چراگین **ف**
دشنام بضم دال یعنی بدوزشت گفتن **دعم** بالفتح ستون نهادن عمارت را وبلند کردن عمارت
ومهتر قوم که نکیه بروے کنند درکارها **دغم** بفتحتین سبز رنگ شدن اسپ وغیر آن وشکستن
استخوان اندرون بینی **دقم** بفتحتین دندان شکستن **ف دمادم** بالفتح بهر دم نزدنی ودم بدم
ودم دم بمثله ودمادم بفتح دال درغزنی زمین پشتهاے نرم **دمام** بالکسر چیزے که آنرا طلا کرده باشند
بهر رنگ که باشد ونیز داردی که بآن چیزے طلا کنند **ف دم تسلیم** یعنی خاموشی ما طاعت وایستر ضا

یعنی رضا طلبی **دم** بالفتح خون و ترجمه نفس و امر دمیدن و فاعل آن اگر مرکب باشد و نیز فریب و دمان و نیز مختصر دمه آهنگر و زرگر و دم بالفتح و التشدید سرخرنگ کردن جامه و سوراخ موش دشتی و **دمیم** بالفتح زشت روی و مالیده شده **دوام** بالفتح همیشه بودن و همیشگی و آرامیدن و آرامگی و دوام بالفتح بمثله و دم بالضم گردش سپهر ف **دوستگام** باواو فارسی و تاء موقوف یعنی آنکه کارهایش برحسب مطلوب و بمراد دل دوستانش بود ف **دهان** ضیغم یعنی نقطه برج اسد ف **دهشم** بالفتح مرد خوش خلق ف **دیلم** بفتح یکم و سوم مرد بغایت پیر **دهم** بالفتح اسپ را گویند **دهم** ناگاه آمدن و بالفتح عدد بسیار آلدهیم رنگ و سختی زمانه **دهشم** بالفتح زمین نرم و مردی نرم طبیعت **دیلم** بالفتح نام زمینی است از حبش و ترک که مردمان آنجای را موی در هم و پیچان میباشد چون برگ نبفشه و سختی زمانه و دشمنان و جمع شدن گاه مردمان و مورچگان ف **دیم** پوزن میم زخاره ف **دیو مردم** یعنی نسناس جنسی انداز خلق که بریک پای جهند و دیگر پایی ندارند و گویند که در دویدن از دو پایه فره می برند و زبان عربی دارند ف **دهیم** بالفتح همان داهیم یعنی تخت و کرسی و چتر و کلاه مرصع بجواهر ؛

فصل الدال مع النون

داجن بکسر جیم گوسپند و مرغ اهلی نه وحشی ف **داخیدن** از هم جدا کردن و دیده ور شدن و نظر بر چیزی انداختن ف **دارآفرین** یعنی تکیه گاه که پیش در راست کنند هندش اوته گویند ف **دارپنیان** یعنی چوب بقم ف **داستان** باسین موقوف حکایت گذشتگان و مثل و افسانه ف **دالان** یعنی دهلیز و دهلیز نادری است و در عربی دالان فرلفیتن و به نشاط رفتن و آهسته رفتن و فرلفیتن ف **دامان** مختصر دامن و آنکه میگویند جمع است غلط است ف **دامغان** بامیم موقوف نام شهریست بحدود طبرستان زمین ف **دامن کشان** یعنی باناز خرامان و متکبر و معجب ف **دامیدن** زیر چیزی شدن و بر ابر چیزی شدن و بالای چیزی گشتن ف **دبران** بفتحتین منزلیست از منازل قمر و آن پنج ستاره است در ثور ف **دبستان** و **دبیرستان** بفتح یکم و کسر دوم کلاهیا یعنی مکتب **دجان** بالضم ابر تاریک پی باران **دجن** بالفتح باران بسیار و فرو پوشیدن ابر آسمان را **دهن** بالفتح مرد خاموش باندرون و **دهن** بفتحتین قریه و بزرگ شکم و کوتاه بالا شدن و خلیت

وفریب دهنده شدن و دهن بفتح یکم و کسر دوم مرد خبیث و چاپلوس و فریبنده و مرد کوتاه و فربه و بزرگ شکم دخان بالضم دود و دواخن جمع ف دختر عمران یعنی بی بی مریم رضی الله عنها دخن بالفتح دود برآمدن ف ددان بفتحتین درندگان و در عربی دندان مردنی نفع و بی کفایت و شمشیر کند گویند ف درباختن بالفتح عطا دادن و در قمار بازی خرج کردن و اسراف با دستان و بیع و شرا دوام کردن و دادن ف در آسمان یکسر را یعنی راه کاه کشان ف درتمین بالضم مع التشدید مروارید بیش بها گویند ف درخشان بضمتین نیک تابان ف درخشیدن بضمتین روشن و تابان شدن و گشتن ف درخط شدن یعنی بخود شدن و بقرار شدن و مطیع و منقاد شدن و در حیرت و تفکر شدن ف درزن بالفتح سوزن ف درزنان یعنی ریسمانیکه در سوزن کشند و نومید و زن ترسایان ف درس خوان بالفتح با سین موقوف یعنی شاگرد و از شیخ محمد خضری سماع است که درس سبق را گویند ف درغان بالفتح نام شهریست نزدیک سمرقند ف درغلبگن بالفتح و با کاف فارسی دری باشد مانند جعفری با پنجره که هر که دران باشد بنماید ف درفش گاویان بضمتین روشن رایت و علم فریدون و درفش گاویان بمثله و کیفیت آن در شرفنامه مشرح مذکور است ف درفیدن بضمتین روشن و تابان شدن و گشتن ف درمان بالفتح دارو و نیز امر در ماندن و در عربی درمان گاهها نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن درن بفتحتین چرک و سیم و درن بفتح یکم و کسر دوم چرگین ف درودن بضمتین کشت و غله رسیده چیدن ف درون پروران یعنی انبیاء علیهم السلام و اصحاب قلوب و ارباب مجاهده رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ف دریدن بالفتح پاره کردن و بالضم همان درودن مرقوم درین بالفتح در عربی کاه و گیاه خشک کهنه فرو ریزنده ف دزالوان و دژالوان بالکسر و بازای فارسی دریغ و حسرت ف دژبرازان بالکسر و بازای فارسی عیب گیران ف دستارخوان یارای موقوف یعنی سفره و چهار گوشه و کندوری ف دست افشاندن و دست فشاندن امی ترک کردن و وا پس آوردن و آشکارا کردن ف دست پسین یعنی داد آخرین ف دستان بالفتح جمع دست خلاف قیاس و حکایت و سرود و مکر و حیله و نام

پدر رستم که آزادستان زند و زال نیز گویند ف دست بردان یعنی خوردن ف دست
بیرون کن باتاء موقوف یعنی دست قطع کن ف دست شستن باسوم موقوف
نومید شدن ف دست صلیبی کن یعنی پیش مخلوق مبند و گدیه مکن ف دستک زن
یعنی نادم و پشیمان و سرود گوی ف دست گزین اسپ جنیبتی ف دست ماهیان
یعنی دست ساقیان و دست شاهدان ف دست نشان یعنی مطیع و فرمان بردار
و منصب نشان ف دست رنجن باتاء موقوف دستوانه و دستینه و یاره نیز گویند
ف دست یافتن یعنی غالب آمدن و ظفر یافتن و مستولی شدن و بمراد رسیدن ؛
دفاین بالفتح در زیر خاک کرده ها و جمع دفینه است دفن بالفتح در زیر خاک کردن دفین
بالفتح در زیر خاک کرده دعمان بالضم مرد سیاه رنگ دکان بالضم دکان بقال و بزاز ؛
دکن بضمتین سیاه رنگ شدن ف دلدل کنان بالکسر یعنی آه زنان و افسوس
کنان ف دمان بالفتح تند و سخت حمله و غضبان و در عربی دمان عفونتی که بدرخت خرما
رسد و عفونت و گرمی هوا و بوسیدگی آن ف دم سیاوشان یعنی چوب بقم و دم
سیاوشان بمثله دم الاخوین بالفتح همان دم سیاوشان یعنی بقم دمن بکسر یکم و فتح دوم
جائیکه خاک و سرگین آنجا ریزند و سرگین زارها و بالکسر و سکون میم سرگین شتر و غیر آن که جمع
شده باشد و خاشاک که رود آورد ف دمیدن بالفتح لاف زدن و حمله آوردن و رستن
و روئیدن ف دنان بالفتح از خشم جوشان ف دندان آفرین یعنی خلال ف
دندان کنان یعنی رسوا کنان و خوار کنان و زاری کنان ف دندآن معروف و ستارگان
سحری و برف سحرگاهی و روشنی صبح مراد است دندان بکسر یکم و سوم گیاه کهنه و سیاه و خشک شده
ف دندیدن بالفتح از خشم جوشیدن دن بالفتح مع التشدید خم و دنان بالکسر جمع
و دیهی است نزدیک گازرون ف دوتا کعبتین یعنی آفتاب و ماهتاب ف دوخاتون
یعنی کنایت از آفتاب و ماهتاب ف دونان رنگین یعنی آفتاب و ماهتاب ف
دوخط ملوّن یعنی صبح صادق و نیز شب و روز ف دوتان ملوّن یعنی آفتاب
و ماهتاب ف دودمان بالضم و باسوم موقوف که چارپست خاندان و خیلخانه و نیز اصل ؛

دوران بفتحتین گرد گردیدن و دوران گشتن و گیتی ف دوزبان بالضم قلم و مار و منافق ف دوستگان باواو و کاف فارسی آنکه از جان و تن عزیزدارندش ف دوسیدن بالفتح و قبل باواو فارسی چفسیدن ف دوشاهین یعنی دو دسته ترازو و جانور شکاری و نیز کنایت از نسر طائر و نسر واقع که نسر طایر ترازو مانند و نسر واقع بشاهین شکار ف دوصحن آنیه از آسمان و زمین ف دومرجان یعنی دو لب شاهدان دون بالفتح خار و زبون شدن و دون بالضم غیر و زبون و بخیل و فرومایه و نزد و نزدیک تر و هان بالکسر پوست سرخ و روغنها و باران ضعیف و بالفتح دهان معروف که بتازیش فم گویند و در اصطلاح سالکان دهان عبارت است از سر خفی که ادراک هیچ مدرکی بدو نرسد دیدهان بالفتح شتران بسیار دهدن بضم هر دو دال یعنی باطل ف دهستان بالکسر نام ولایتی است دهقان بالکسر دهکان و خوطه و نیز ساکن دیه دهن بالضم روغن و نیز نام قبیله ایست و یاران ضعیف و دهن بفتح دال و سکون ها چرب و زدن ف دهون بضمتین یا دو بتازیش حفظ خوانند ف ده هزاران یعنی بازی چهارم نرد و آن هفت بازی است که مشرح در لغت خانه گیر گذشت دیان بالفتح والتشدید جزا دهنده ف دیده بان یعنی معلم که خبر دیاد لشکر بیگانه دهد دیصان بالفتح پنهان بسوی چیزی رفتن و دیر بگردیدن دیلمان بالفتح جمع دیلم ف دیمین بالکسر و یا یا فارسی آن دو چوب که بچگان بازی کنند و آنرا غوک چوب نیز گویند ف دین فروشان یعنی اصحاب ریا بدین فروشان ف دیوجان با یا فارسی و واو موقوف یعنی سخت جان و شیرین دین بالکسر کیش و شان و عادت و راه روشن و جزا و فرمان بود گشتن و مالک و بادشاه شدن و بالفتح دین دام و دام دادن دیوان بالکسر کنایت حساب یعنی دفتر و کتاب و شعر و غزل و دواوین جمع و یا یا فارسی جمع دیو +

فصل الدال مع الواو +

واو بالفتح دشنام و نوبت باختن قمار و نرد و بازیهای دیگر و بمعنی بود و رده دیوار گلی و پخته و جو بضمتین تاریک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیر آن دحو بالفتح بجای غیر منقوطه انداختن و دور کردن و بگستر انیدن و اندک بر داشتن اسب دست خود را در رفتار ف دشبیر و بالکسر و بازای فارسی و ضم سوم و چهارم خشم و سو بضمتین اندک شدن سخت و پنهان شدن

دفو بکسر الدال وسکون الفاء والهمزه گرمابه وانچه بدان گرم شوند چون جامه وجز وآن دیگ بزرگ شتر ومانند شتر ومانند به دلو بالفتح دلاب وکوزه وظرفی که آب از چاه برکشند ونام برجی است که ابیورت اصلی ومعروف خود است وچون آفتاب دران برج آید آنماه را در هند بهاگن گویند ودلو بالضم از چاه برکشیدن دلو ونرم راندن وشفاعت کردن وخواستن ونرمی کردن باکسی مدارا کردن ؛

ف دندان کاو یعنی خلال ف دواد وبفتح هر دو دال پیاده دونده در اصل این ترکیب همچو ترکیب رواراست ودنو بالضمتین نزدیک شدن ودنو بالفتح بیابان ونام موضعی است ف دوروبالضم گلی است که دوروی دارد یکی لعل ودوم زرد وتیز منافق را گویند ف دوشاخ گیسو یعنی دوجعد حضرت رسالت پناه صلعم ف دوطفل هند ویعنی دو مرد ماچ چشم ف دونو بالضم تخم کرز صحرائی وکرز بالضم خرچین شبان که بدو بار کنند ف دوکار وگریبان کاو وبار اول موقوف یعنی مقراض ف دوگاو بالضم وبا کاف فارسی یعنی برج ثور وآن گاو که زمین بر سر شاخ اوست ف دیده گاو نام گلی است که بچشم گاو ماند وآنرا گاو چشم نیز گویند وفیل جامه ایست پشمین که هنگام جنگ در پوشند ش ف دیو بابای فارسی شیطان ونیز جامه ایست پشمین که هنگام جنگ در پوشند ش وپوشنده آن را دیوسوار گویند ومعنی دشمن هم آید والله اعلم ؛

فصل الدال مع الهاء + ف دایزه بابای فارسی مفتوح وفتح زای منقوطه نوعی از فراشتک ودر فرهنگ بعضی بای حطی است ودابه بزمین رونده وچارپای سواری وفیل جنبنده از هر چه باشد داجبه بکسر سوم تاریک دارالقمامه نام معبد مخالف مذهبان وفیل نام شهری دارو غه باواو فارسی مقطع شهر واین لفظ ترکی است دارالنکبه یعنی خانه که دران بلا برسد ف داره خط گرده که بر گرد ماه باشد وآنرا هاله هم گویند داسکاله باسین موقوف داسی که بدان زر پیرایند وعصای سر کژ داعیه خواهش وافه بشدید فا لشکری که بسبوی دشمن حرکت نماید واستخوان سر زانو دالانه وهلیز ف داله زن رام وزن نازکننده دالیوه بالام موقوف خسی از فراشتک ودال یوزه بمثله دامعه شکسته که از وخون روان بود دامغه بغین منقوطه شکسته که اثر جراحت آن بدماغ رسیده باشد دامکه در عربی سختی زمانه را گویند ودر فارسی باسیم موقوف

وکاف فارسی جای دام یعنی دنیا دامیه شکسته که از وخون پیدا شود آثار روان نشود **ف** دانشین نیز وه
بابای وزاء دواو فارسی یعنی طالب خرد وعلم **دانیه** نزدیک وپادش **ف** داه یعنی ده که تبازیر
عشر خوانند ودایه کنیزک وناکس **ف** داهیه سختی زمانه وگاه بزرگ **دایره** گردش زمانه
وسختی زمانه وگردنده وصحیفه گرد ودر فارسی نام سازیست مدور همچون دف ودران جلاجل نیز
اندازند فاما قوالان ولولیان ترکی درآن سازروش ترکان مینوازند **دباغه** بالکسر پوست را
ازموی پاک کردن **دبدبه** بالفتح آواز ودر فارسی آوازهٔ بزرگی وزدن طبول وساز بالسبب
اظهار جاه **دبه** بالفتح والتشدید آوندے که ازپوست خام راست میکنند برای داشتن روغن که بند
کوپه نامند **دبه** بالضم راه وخرس ماده **دبیله** بالفتح غلوله که از غایط خیزد **دجاجه** یک مرغ خانگی یک
گنده رسیمان وعیال وتاء او برای وحدت است نه برائے تانیث **دجاله** بالفتح مع التشدید دروغ
عظیم وهمراهان لب یار ونام مسیح کذاب **دجمه** بالضم تاریکی **دجه** بالضم تاریک سخت **دجر** بالفتح
سخت تاریک شدن شب **دجله** بالکسر رود ونهر بغداد ونیز کنایت از پیاله **دجیه** بالضم خانهٔ صیاد
وجائی مکس انگبین **دحرجه** بضم یکم وسوم کوتاه بالا **ف** دختره بالضم دوشیزگی یعنی لکارت
وخدشه بالفتح رام کردن وخوار کردن درمانده کردن چیزیرا دخمه گنبدے که برسر گور راست کنند
وسردابه یعنی خانهٔ تابستانی که نیک سرد بود **ف** دده بالفتح جانور درنده است از بهایم
مند آدم **دراجه** بالضم والتشدید مرغی است مانند تدرو **دراسه** بالکسر علم خواندن وکتاب
وکتاب خواندن **دراعه** بالضم مع التشدید جوطه که بردوش اندازند **درایه** بالکسر دانش ونهان
شدن وفریفتن **دریه** بالفتح پیند وپاره **درجه** بالفتح مرتبه ومنزلت ومنزل بهشت وپایه بالاتر
نردبان درجات جمع **ف** درخت سفته با تاء موقوف وسین مضموم زنبور سیاه که چوب را سوراخ
کند ونیز پرنده ایست که درخت را بشکند هندش کٹھ ہیوڑہ نامند **ودرخت شبنه** بمثله
ف درخشنده بفتحتین نیک تابان ودرفشنده بمثله **ف** درخواه یعنی گدا وامرخواستن
ف دردانه بالضم یعنی دانهٔ درو بکسر الدال وبه تشدید الراء آنچه بدان زنند صیادان
وجبهٔ آن وبالضم مع التشدید مروارید **ودره** بالفتح دفع کردن ودر فارسی دره بالفتح مع التشدید
راه باریک میان دو کوه باشد وذهن وسکنبه **درسمه** بالفتح درگذاشتن گناه که تبازیر عفو خواند

ورعه بالضم مختصر دراعه است درغاله بالفتح راهی که در کوه بود چون دره ف درفشه بفتحتین تیغ
درقه بالفتح وفتحتین سپر چرمین وقیل زره ف درکله بکسر دال وکاف نوعی است از رقص
ودر صراح است نوعی از لعبت وبازیچه درکه بالفتح منزل دوزخ وپایه شیبین ودرکات جمع
ونیز درکه بمعنی حلقه زه کمان که بر گوشه کمان افگنند ودرگه با کاف فارسی آستانه درملوک
وسلاطین ودرگاه بمثله ف درمنده بالفتح مختصر درمانده ف درمنه بالفتح والکسر
گیاهی است که اسپ را چراننده ف درنه بالکسر تیغ ودرونه بفتحتین کمان ندافکه آن را
لورک نیز خوانند ف دریای بصره یعنی بزرگ پیاله وشراب بسیار ف دریچه با جیم
فارسی درخورد ف دریکدانه یعنی دریتیم در صفت حضرت رسالت پناه صلعم نیز مستعمل است
ف درویزه ودریوزه کلاهما بالفتح وبایاء دوم وزای فارسی گدائی وگدائی کردن ذرا گاه
بالکسر وبازاء وکاف فارسی خواجه وزاهد ودرگاه بمثله ف دژاگاه بالکسر وبازاء وکاف
فارسی خشم آلوده ودژاگه بمثله ف دژسیم بازاء وبیاء فارسی ودرلسان الشعرا بوزن عبیر
مصحح است بمعنی غدود ف دژه بالفتح وبازاء فارسی پر خشم ف وساسنه بالفتح ماریست
که شیب خاک پنهان میشود ف دست انبوه غله عطریات که بر دست میدارند برای
بوئیدن را بتازیش شمامه گویند ف دست کوته باتاء موقوف یعنی بی مایه وبی قدرت
ودست شکسته بمثله ف دستگاه باتاء موقوف وکاف فارسی کثرت اسباب غنا ومایه
وقدرت ومرتبه وتوانائی ودستگه بمثله ف دسته بالفتح گستاخ کردن وگستاخی کردن گلهای
بسیار باشاخ بگیاهی بسته برای بوئیدن را راست میکنند ودسته بالضم وقیل بالفتح سبک
ف دستینه بفتح یکم وکسر سوم باره که آنرا دستبرجن گویند وتوقیع ومثال ف دسمه
بالضم مرد فرومایه وناکس ونوعی از غله ودسمه بالضم وبه تشدید سین چیزیست که کودکان عرب
بآن بازی کنند ودسیعه بالفتح بخشش وطبیعت وخلق ف دشمه بالفتح نام سازندی ایرانی
دعابه بالضم مزاح وبازی کردن دعاره بالفتح فسق وفجور کردن وعقب کسی رفتن ودعد
بالفتح آهسته دویدن وپر کردن کیل وظرف از غله وجز آن دعکه بالفتح دست بند دآن میوه
بازی مجوس است دعوه بالفتح خواندن بسوی طعام وغیر آن دعوت بالکسر بدروغ خواندن

کسی را و بالضم سبب جنگ خواندن کسی را دعتة بالفتح آسودن و آرمیدن و غدغه بالفتح
تشویش دادن و در فارسی دغدغه انگشت در بغل و یا شکم کسی زدن برای خندانیدن او غلغله
و غلفلیج و غلیلیج نیز گویند و در هندی آنرا گدگدی گویند دغه بالضم والتشدید نام زنی است که
بغایت حمقا بوده است دفعه بالفتح یکبار دفع بالضم باران که بیکبار آید دقه بالفتح مع التشدید
پهلو و فیه بالفتح انچه در زیر خاک یا گل کرده شود دقدقه بالفتح آواز داون سم ستور در فیافی
دقاره بالکسر سخن چین و سختی زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که آنرا بپارسی تنبان گویند
دقه بالکسر باریک شدن و باریک و روده های باریک که در شکم و بالضم خاک نرم که بباد
رفته شود از زمین دکه بالفتح دکان و بالضم دکانچه که بروی نشینند دلاله بالفتح و بالکسر اره نمودن
و بهری دلجه بالفتح و بالضم در اول شب رفتن دلدله بالفتح جنبانیدن چیزی آویخته دلوه
بالفتح ناقه [illegible] دمنه بالفتح والتشدید یعنی گربه فریبنده ف دله بالفتح لشیمنه اللام است
با مویهای آویخته که درویشان پوشند شش ودلق همان است وقیل در غزلی دله بالفتح والتشدید
گربه دشتی ودله بالفتح بکم وسکون دوم باطل وبهره شدن خون ودله بالفتحتین بعقل شدن و حیران
شدن و نیز جانوریست سیاه قام بزرگتر از گربه وسخت دلیر است ودمامة بالفتح زشت شدن
ودمدمه بالفتح هلاک کردن و بزمین چسپانیدن خشم گرفتن ف دسیجه بالضم و باجیم فارسی
پرنده ایست که چون بزمین نشیند دم بزمین زند ودمعه بالفتح علتی است که در چشم پیدا شود
و پیوسته اشک بریزد و قطرهٔ اشک را هم گویند ف دمغزه بالضم تند دم و مبنا دم و نیز بزبان
مرغ دبلقه و دبلکه کلاهها بالفتح گرد و تند و سکردن و هموار کردن دمنه بالکسر کینه ورشدن و کینه
ودمنه نشان سرای و دیه انبازی کسی آثار مردمان دمن جمع آن و در فارسی بالفتح دمنه نام شغالی است
که برادر کلیله بود و شتره را که نام گاویست بمکر و حیله از بیشه هلاک گردانیده قصهٔ او مشهور است و ایدون
در صفت مردمان خنان استعمال کنند دمه بالفتح آکست دمیدن آهنگران و امثال آن و نیز
بیاسپے آمدن دم و بمعنی پرف هم آمده است و در عربی دمه بالضم زشتی و راه و روش و بالکسر
سرگین شتر یعنی پشک دنابه بالکسر کوتاه بالا و دنبه بالکسر بشلا و نبره بفتح یکم و سکون دوم
و با یاء و راء نیز مفتوح طنبور و ساز لیست که مطربان زنند ش دماوه بالفتح خویشی و قرابت

دنایه بالفتح ناکس و زبون و بخیر شدن و دنو بالفتح بمثله ف دنیوقه بالضم موی از پس آویخته و نیز شمله دستار را گویند دنبه بالضم دمکی و نیز بمعنی فریب آید ف دنگدالله بالفتح و باکاف فارسی موقوف آبی که در حین فرو ریختن از بلندی یخ بندد ف دنه بالفتح نعمت و قیل بالضم دنیه بالکسر نزدیک ف دواسپه بالضم یعنی شتابان ف دوامه بالفتح دالتشدید آن آلت چوبین که بر سر او خار آهنین باشد و بچگان رشته پیچیده بگردانندش آنرا بهتوره و لتو گویند ف دواه بالفتح آنچه در وسیاهی کنند برای کتابت نوشتن ف دوته بالضم ای دوتا ف دوچشمه بالضم با جیم فارسی یعنی آفتاب و ماهتاب و نیز هر دو چشم در روز و شب و دو تا مهره بمثله دوحه بالفتح درخت بزرگ ف دودوالله بالفتح و با سوم موقوف نام بازیست و دودوالله و دودوله کلاهما بالفتح بمثله ف دوده بالضم خاندان و پسر مهتر و فرزند و دودهٔ چراغ کنایه از وسیاهی کنند و در غزلی بمعنی کرم دوره بالفتح دایره و دوره لمندل شوله پیمانهٔ شراب ف دوژنه بالضم و باز اء فارسی مفتوح نیش کژدم و زنبور و کنه ف دوژه بالضم و باز اء فارسی و قیل باو او نیز فارسی گیاهی است که بجامه آویزد و هندش جنجره نامند ف دوسنده بالضم و قیل بالفتح زمین چرب و نهسان و خفنده ف دوشاخه بالضم جنسی است از پیکان و آن تیر که پیکانش دوشاخه بود ف دوشمه بالضم و با واو فارسی آوندی که در آن شیر دوشند ف دوشیزه با دوم فارسی مفتوح نارسیده که مساس نکرده باشند ش و بتازی باکره خوانندش ف دوگانه یعنی دو بهم شده و نیز دو رکعت نماز گذاردن ف دوگاو پیشه یعنی روز و شب و زمانه دوگاهواره بالضم یعنی آسمان و زمین ف دوگاه بالفتح بدی و دشمنی و بالضم دوکه بمثله دوله بالفتح نکبت و غالب شدن و بالضم دال و سکون واو دوله یعنی کرو فر گرفته که آنرا دستان بدستان از هم ستانند گردآرند فلی کنایه زی و مالداری نمودن و در فارسی دوله بوزن شوله گردباد که آنرا لوبیا دنیز گویند و نیز بمایهٔ شراب و دیه و دوله بالضم آنکه خود را چیز داند و نبود دوویه بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید بیابان دهانه بالفتح زیرکان ف دهان دره بفتح هر دو متجانس آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی یا از غلبهٔ خواب و آنرا ساد اساد باسک و پاسک و خامیازه

و دهن دره و فارز و فاژه نیز گویند ش و تبازیش ثو یا و دهندش جنبوائی نامند **دهداه** بالفتح شتران خورد **ف دهده** یعنی بغایت دلیر **ف دهره** بالفتح تیغ و دشنه و فیل داس و خنجر و نیز کنایت از روشنی صبح و شعاع وی **دهشه** بالفتح حیران شدن **دهمه** نرم و خوب بودن طعام و شکستن و پاره کردن **دهمه** بالضم سیاهی **ف دهن دره** همان دهان دره یعنی فازه **دهنه** یعنی زیور و آرایش و زیب و نود که تبازیش لسعین گویند **ف دهنه** بالفتح نوعی از جواهر کم از زکه تعریفش در هنج بود **ف ده** بالکسر قریه و امر دادن و دیه بمعنی تخت تا غایت از اهل سخن یافته نشده است **دهیه** بالفتح یعنی داهی ای زیرک **دیانه** بالکسر دینداری کردن **دیباجه** بالکسر وی اول کتاب را گویند **ف دیباه** با دوم فارسی جامه ایست ابریشمی که دیبا نیز گویند **دیبه** بمثله **ف دیدگاه** و دیدگه کلاهما با کاف فارسی جائیکه دیدبان نشیند **ف دیده** بالکسر معروف و دیدبان **ف دیزه** بالکسر و با یاء فارسی رنگ اسپ که نیز شدیز بود **ف دیسمه** بالفتح مورچه **ف دیگ پایه** بالکسر و با کاف فارسی موقوف و با یاء فارسی دیگدان آهنین **ف دی ماه** یعنی مدت ماندن آفتاب در برج جدی **دیمومه** بالفتح همیشه بودن و بیابان بی آب **دیمه** بالکسر همیشه و باران دائمی بی برق در عدف **دیوچه** با یاء فارسی چوب اندام خارک که آنرا چوبک نیز گویند و گرزی که در عصای سلیمان علی نبینا علیه السلام گرفته بود و آنرا دیو هند دیوک گویند و نیز جانوریست آبی که خون زاید و میخورد و آنرا لو نیز گویند و هندش جونک نامند **ف دیوکلاه** بالکسر سماروغ **دیه** بالکسر خون بها دادن و خون بها ؛

فصل الدال مع الیاء ؛

ف دادی داور یست و قیل نوعی از جوب ؛ **ف دارلوی** با راء موقوف و نجم فارسی عود تلیه سیاه **دارصینی** یعنی دارچینی و آن دارو ئیست گرم و معروف **دارمی** خداوند مال و نعمت که مقیم باشد و سفر نکند و نیز عطار را می خوانند و دعاگوی و نیپر خوانده یعنی فرزند پرورده نیز است **ف داغولی** باو او فارسی نام جاسوس نصر سیار که بغایت مکار و حیله گر بود **ف دامن درکشی** یعنی ترک صحبت کنی **ف دانشی** یعنی خداوند دانش و صاحب خرد **دانی** نزدیک و دنی بمثله

ف داد بهفده آوری ای بهفده رکعت نماز فرض بگذاری **ف داوری** یکسوی کردن میان نیک و بد که بتازیش حکومت خوانند و بمعنی خصومت نیز آمده است و از شیخ محمد خضری معنی پرسش مرویست **داهی** زیرک **ف دایرهٔ دیر پای** یعنی فلک **دای** فرلفتین دو دی بالضم مرغی است **دیبقی** جامه ایست باریک که از مصر آرند **دجی** بالضم بالف مقصورة تاریک شدن و تاریکی **ف دختری** یعنی دوشیزگی که بتازیش بکارت خوانند **درای** بالفتح جرس که هندش گهنٹ خوانند و امر درآمدن و فاعل آن و گوینده و امر آن آواز کننده و آوازکن **دردی** بالضم دال و تشدید راء تیرگی روغن زیتون و جز آن و در فارسی بمعنی تیرگی شراب مستعمل است **درزی** بالفتح خیاط و نیز بمعنی درزینت و درکسوت مرکب است **ف درفشی** بضمتین یعنی مشهور کردن خود را و نیز علم کردن **ف درم شرعی** بالکسر سه ماشه و چهار جو نقره را گویند **ف دری** بضم دال تشدید راء ستاره ایست که نسبت کرده شده است بدر درخشان و صفا و دری بالکسر بمثله و دری بالفتح یکم و کسر دوم یعنی فارسی و نیز منسوب بدرهٔ کوه چنانچه گویند کبک دری و در عربی دری بالفتح یکم و سکون دوم فرلفتین و دالستن و در پرده شدن صیاد **ف دژخی** بالفتح و قیل بالکسر بازی فارسی گرفته روی و نیز بندیان **ف دست بازی** یعنی حرکت دید در شرفنامه آمده است **ف دست شوی** یعنی آشنا و دست شوینده و دست الیشوی **ف دستگیری** با تاء موقوف و کاف فارسی یعنی یاری گری و اعانت و اسیری **ف دست مردی** با سوم موقوف شفاعت و اعانت **ف دستنبوی** بالفتح و با واو فارسی انچه از جنس میوه خوشبوی و لخلخه و عطر بدست دارند بوییدن را **ف دستیاری** با تاء موقوف یعنی قوت و قدرت و دست **ف دشنکی** بالفتح بین با کاف فارسی روزگار دعی بالفتح پسر خوانده و ولد الزنا **دغوی** بالفتح با غین معجمه و واو فارسی نام دشتی است که طوس بن نود در رستم و گودرز آنجا بشکار دختری را یافته که کیکاؤس آنرا بخانه داشته و سیاوش از اوست و گشتهم بن نود فرشید و رودابه اک برادران پرانراسیاب دران دشت کشته دفنی بفتحتین و به تشدید النون یکنوع جامه ایست مخطط **ف دق** رومی جنسیست از جامه که بر دوم بافند **ش ف دق مصری** جنسی جامه است که بمصر بافند **ف دلکشای** بضم دال و سکون لام و فتح کاف و شین معجمه انگبین و نیز شاهدی که بدیدن او دل را کشادگی حاصل آید **دلیلی** بالفتح یعنی رهنمائی **ف دمسازی**

بالفتح یعنی موافقت و موافق هستی ف دم عیسی یعنی معجزهٔ عیسی ع که احیاء موتا بود ف دم سیسنبری ای دعوی احیاء اموات و ذهاب علل و نیز تریاکی دمی بالفتح و بالف مقصور معجون آلوده مشدات و دمی بالضم تبان و آن جمع دمیه است و آن بتی است که ازعاج مثل آن سازند ف دندان نمای یعنی اظهار غضب کن دنی بالفتح و بالف مقصوره نزدیک و دنی بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید و یا یه زبون و ناکس و ناقص دواعی بالفتح خواهش ها و گردشهای ماه و واری بالفتح و التشدید و یاء زمانه دوالی بالفتح علتی است که آدمی را پیدا میشود و در فارسی دوالی نام مردی که والی بحار بود و سکندر نوشابه امیرهٔ بروع را بحباله او در آورد و ملک بروع او را داد بروع بالفتح نام شهر لیست دوانی بالفتح سختیهای زمانه واو جمع دانیه است دودری بالفتح کنیزک کوتاه بالا و در فارسی دودری بالضم یعنی دنیا و انچه دودر دارد ف دورای بالضم و باو او فارسی نوعی از غرامیر که آنرا نای نیز خوانند و قیل نوعی از ساز مطربان است ف دور قمری این دور اخیر او و ارسه ستارگان سماست و در هر ستاره هفت هزار سال است هزار سال تنها عمل آن ستاره و شش هزار سال دیگر بمشارکت شش سیاره و آدم علیه السلام در دور قمری بود و این تسامح است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ظهیر فرماید بیت صبحدم نالهٔ قمری شنو از طرف چمن تا فراموش کنی محنت دور قمری مف دور معجزی همان در دور قمری گذشت ف دورنگی بالضم یعنی دورویی و نفاق ف دورنی بالضم نام راویی ست از رواة ابو عمرو قاری ف دورولی بالضم بیان دورویی که گذشت یعنی نام گلی است که دورویی دارد بکسر لعل دوم زرد و نیز منافق ف دورویی یعنی نفاق ف دوزای باو او فارسی نوعی از غرامیر که آنرا نای نیز گویند و در بعضی نسخه براء مهمله نوشته دیده شده است ف دوستکانی باو او و کاف فارسی و تای موقوف پیاله دوخوانش که دیگر آورده ف دوشیزگی باو او و کاف فارسی و زای موقوف یعنی بکارت ف دولت خدای یعنی صاحب دولت و خداوند دولت ف دوسیت درم شرعی یعنی پنجاه و چهار تولچه نقره و پنجماشه و دو جو میشود و هر تولچه دوازده ماشه و هر ماشه شانزده جو میشود ف دولی یعنی دغابازی دومی بالفتح و التخفیف داد و تبشدید یا آواز کردن مگس مرغ و بلبل و نیز دومی بالفتح و تبشدید او و یای مقصور بیابانی ف دولی یعنی بیگانگی و نفاق و خودی ؛

ف ده پاتزده داری یعنی فروآرایش داری **ف** ده یخی یعنی زر کم عیار و نامره **ف** ده خلتی یعنی ده انگشت **ف** ده درم شهری یعنی دو تولچه نقره و شش ماشه و ده نیم جو نقره باشد **ف** ده دی یعنی صفت زر خالص **ف** دهرنگوی با را موقوف و کاف فارسی ندمت روزگار و شکایت آن و هری بالفتح لحد اگویند و بضم سپاهی خورده را نامند **ف** ده گانی بالکسر با کاف فارسی دهقانی یعنی باشندهٔ دیهه و بالفتح آن مهره که ده جیتل آرزد اکنون ده جیتل را هم ده گانی نامند دی بالفتح زیرک شدن و سختی رسیدن **ف** دیدهٔ کافوری یعنی دیدهٔ سپید نابینا **ف** دینازی بالکسر منسوب است از جریر و روز گذشته آتش هستی و روز گذشته و دیناری نیز سکهٔ مهر دینار هستی و نیز مرید و غلام مالک دینار هستی و نیز خوار اهنی **ف** دینوری بالکسر منسوب بسوی دینور **ف** دیوپای بادوم و چهارم فارسی و باواو موقوف جنسی از عنکبوت **ف** دیودلی یعنی دلاوری و سخت دلی **ف** دی بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج جدی که آنرا دیماه خوانند و زرستان و سرما را هم گویند و نیز نهم روز از ماه بالکسر دی روز گذشته از روز حال

باب الذال مع الالف

الذال نرم رفتن و بمعنی تاج خروس و بحساب ابجد معتصد باشد **ذا** این مرد خداوند **ذرا** بالفتح پنهان شدن گاه و پناه و استکی که ریخته شده و بر باد برده باشد و ذرا بالفتحتین سپیدی موی و پیری و ذرای بالفتح آفریدن و افشاندن **ذربیا** بالفتح سختی زمانه **ذفرا** بالفتح گیاهی است زشت بوی و بالکسر ناگوش **ذکا** بالضم آفتاب وقت چاشت و ذکا بامداد را گویند و بالفتح والمد تیزی طبع و دانش و دندان **ولفا** بالفتح یاوت و زن خوردبینی **ذما** بالفتح والمد جنبیدن مقتول و بقیهٔ روح که در مقتول باشد **ذنا** بالفتح زنیکه حیض او منقطع نشود و زنیکه دایم آب از بینی او آید **ذیا** باللحم النصیحة حتی یستقیظ نظم

فصل الذال مع الباء **ذاب** عیب و آواز کردن و راندن گرگ **ذانب** بکسر نون پی رو **ذباب** بالضم مگس و ذباب العین مردم چشم را هم گویند و نیز نام کوهی است و ریش نمودن **ذبب** بفتحتین پژمرده شدن و لاغر شدن **ذبذب** بالفتح دفع و نگاهداشت و نیز فرج زن آمده است و در صراح است ذبذب بالفتح ابرو و ابرو بالفتح تره را گویند و ذبابذب جمع و ذبابذ بالفتح چیزهای را هم گویند که بر بوجود آویزند **ذب** بالفتح والتشدید گاو وحشی و نگاهداشت کردن در دفع و راندن و باز داشتن **ذرب** بفتحتین تیز زبان شدن و تباه شدن معده و شکم و بیهوده گفتن و ذرب بفتح ذال و کسر را بغایت تیز **ذناب** بالکسر سپس هر چیزی و دنباله **ذنایب** بالفتح نام موضعیست **ذنب** بالفتح گناه و بفتحتین نام ستاره ایست و دم او و نیز دم آخر هر چیزی و ذنوب بالضم جمع و ذنوب بالفتح دلو بزرگ پر آب و اسب دراز دم **ذوایب** بالفتح گیسوها و رئیسان و مهتران و دوالها و دسته های شمشیر و امثال جمع ذوابه است **ذوب** بالضم

عسل صاف که بر چشمه های شان عسل میباشد وقیل ذوب گداخته شدن وواجب ثابت شدن حق سبحانه
شدن گرمای آفتاب ونیز بمعنی گداختن **ذهاب** بالکسر باران بسیار واو جمع ذهبه است وذهاب بالفتح گذاشتن
ورفتن راه وسپردن وغرقاب **ذهب** بفتحتین زر سرخ وزرده ٔ مبیضه وفراموشی ونیز خیره شدن چشم از دیدن
ذهوب بضمتین رفتن وگذشتن **ذیب** بالکسر گرگ وذیاب واذوب وذوبان جمعه ونیز بان فارسی
بمعنی زنبور آهنی نیز آمده است که بدان پیکان تیر میکشند ووجه تسمیه وی آنست که بدهن گرگ ماند در گرفتن سیخت

فصل الذال مع التاء

ذات حقیقت وخداوند نفس
وهستی هر چیزی ودر اصطلاح سالکان ذات را بی اعتبار صفات واحد گویند وباعتبار جمیع صفات احد گویند هستی حق تبارک وتعالی
پیدا تر از هستی هاست که او بخود پیدا است وپیدای هستی های بدو ست که آیه نور السموات والارض حقیقت دلیل
هستی او بحقیقت جز او نیست که هیچ گونه کثرت را بهستی او راه نیست ودلیل او ناگزیر بود اولم یکف بربک انه علی کل شئ
شهید حقیقت هستی او تبارک وتعالی نماینده ٔ خود ست که نمایندگی حقیقی جز از هستی نیاید الی الله شک فاطر السموات
والارض **ذاریات** بادها وپرندگان وچیست گذرندگان **ذریات** بالضم والتشدید الراء جمع ذریت
یعنی فرزندان وفرزندزادگان وفرزند وفرزندزاده واو مفرد وجمع آمده است **ذمیت** بالفتح والکسر
ذمیت ذمیت ای کمیت کمیت معناه چنین چنین والله اعلم بالصواب

فصل الذال مع الجیم

ذات البروج یعنی آسمان هشتم که آنرا کرسی خوانند **ذاج** اندک اندک
خوردن خراب وآب ودریدن خیک ودر دمیدن در خیک وپر کردن خیک بچیزی **ذرانج** حیوانی است
مقدار زنبور برنگ زرد بود ونقطهای سرخ دارد چون او را بگیرند بی توقف بول کند **ذی المعارج** یعنی خداوند درجات

فصل الذال مع الحاء

ذابح معروف ودواغ که بر حلق نهند وبهناء گردن وسعد الذابح منزلیست از
منازل ماه **ذناح** بالفتح والتشدید شگافهای که در انگشتان پیدا شود **ذبح** بالفتح گلو بریدن وسر خم واکشودن
وشگافتن وبضم یکم وفتح دوم گیاهی است که آنرا شتر مرغ میخورد **ذبح** بالکسر چارپای که برای کشتن باشد **ذبیح**
بالفتح گلو بریدن واسپ برای کشتن باشد از چارپا **ذروح** بضمتین جانوریست سرخ زهردار وبر ونقطهای سیاه
وذرایح جمع وذراح بالضم وذرحرح بمغله **ذریح** بالفتح نام شهریست ولشته ٔ زمین **ذوح** اسیر العنف یعنی سخت رفتار

فصل الذال مع الخاء

ذبیخ بالکسر گفتار نرم بسیار موی المانثی ذبخته وذبیخه جمع

فصل الذال مع الدال

ذات العماد ای باغ ارم وبنای شداد عاد ذاید راننده ودفع کننده وذید بمثله

ذرود بالکسر نام کوہی است وقیل نام ریگستانی است ذود بالضم راندن وذود بالفتح اشتران نر که بعد از سه سال
باشد ذبد بالکسر راندن ✤ ✤

فصل الذال مع الراء ✤ **ذار** گریختن از چیزی ورمیدن وعادت کردن ودلیر شدن وناخوش شدن
ودلیری کردن **ذخیر** بالفتح جنبیدن خیزه ذاکر کننده یاد کننده **ذبر** بالفتح نوشتن **ذخر** بالضم آنچه برای روز پسین نهند ونهادن ✤
ذرار بالکسر بد خلق شدن شتر ماده وروی بگردانیدن در حین غضب **ذر** بالفتح دانه افشاندن ونمک سوده
وداروی بر چیزے افشاندن ومورچهای خورد واو جمع ذره است وذر بالکسر بگذار واین فعل امر است **ذرور** بالفتح
داروی سائیده ونمک سائیده که بر چیزی افشانند وقیل داروی روشنائی چشم وقیل نفس تین بدر آمدن آفتاب
وگیاه ومثل آن **ذعر** بالفتح ولفتحتین ترسانیدن وذعر بالضم ترسیدن وذعر بد نام تر **ذفر** بفتحتین بوی تیز از خوش
وناخوش وبوی آمدن وذفر بکسر تین شتری که پس سر او قوی باشد وبالکسر جوانی دراز تمام **ذکر** بالکسر یاد کردن
ویاد آوردن ویاد آوازه وثنا وبزرگی ونیز قران **بیت** مذکور طلب چه خواهی از ذکر ✤ این است خلاصه همه فکر
وذکر بفتحتین تره که دراز وسطبر بود از مرد وآهن پولاد وشمشیر آبدار گویند **ذکور** بضمتین تران وتره قوی **ذکیر** بالفتح نیک
یاد گیرنده ونیک یاد آرنده **ذمار** بالکسر زنهار وآنکه حمایت کردن او واجب باشد بر کسی ونام پیدران بزرگ از بنی اعمام
گویند فلان حامی الذمار **ذمر** بالفتح بانگ کردن شیر وبر کارزار وغیر آن انگیختن کسی را وحریص گردانیدن بر
چیزی **ذمیر** وذمر بفتح ذال اول وبکسر ذال دوم وبتشدید راء دلیر وذمر مثل **ذوالفقار** نام تیغ امیر المومنین علی
کرم الله وجهه **ذوالکنیزه** زننده معروف که بر وزن مثل زنند **ذهر** سیاه شدن دندان **ذیار** بالکسر گرگین تر اشته

فصل الذال مع السین ✤ **ذنب الفرس** کرفس کوہی وآنرا الحیة التیس نیز گویند ✤ ✤

فصل الذال مع الطاء ✤ **ذاط** سخت گلو گرفتن تا که زبان بیرون شود **ذرط** خوردنی قبیح زشت
ذعط بالفتح زود گلو بریدن وکشتن **ذقط** بالفتح بر رفتن مرغ نر بر ماده **ذوط** بالفتح ضد الفقم وهوان لطول الا
ولقصد اللحی وهو اذوط ✤ ✤

فصل الذال مع العین ✤ **ذارع** خیک خورد شراب وگزکننده **ذالع** فاش وپراگنده **ذراع** بالکسر
ارش دست وآرنج وبازو وطاقت ومنزلی از منازل قمر **وذراع** بالفتح زن چست دست ودر پیمودن ریسمان
وزن سبک ارش وارش لفتحتین بازو ومسافه دو دست چون فراز کنند ارش وارش بیک معنی اند **ذرع**
بالفتح گزکردن جامه وغلبه کردن قی بر کسی ودست دراز کردن **وذرع** لفتحتین طمع بستن وبچه گاو وحشی **وذرع** لفتحتین

وضم دوم دل وطاقت **ذریع** بالفتح نزدیک واسپ نیکرو وفراخ گام ومرگ زود **ذعذاع** بالفتح زود وچست ومرگ فاش **ذعاع** بالفتح گروه ها **ذعاذع** بالفتح پراگنده شدها **ذواریع** بالفتح خیکهاء خورد شراب **ذیوع** بضمتین فاش شدن خبر **وذلیع** بالفتح بمثله

فصل الذال مع الفاء

ذرف بالفتح روان شدن اشک از چشم ونیز روان **ذروف** **وذریف** هردو بالفتح اشک از چشم رفتن **ذعاف** بالضم زهر قاتل وزود جان بردارنده **ذعف** بالفتح زهر آلوده کردن وزهر بخوردن کسی رادادن **ذغاف** چست وشتاب در قتال **ذفاف** بالکسر وذفت بالفتح شتاب نمودن بکشتن کسی شتابانیدن وچستی نمودن ونیز ذفاف بالکسر آب اندک **ذفیف** بالفتح شتاب کننده وچست وقبیل سبک **ذلف** بفتحتین خوردبودن بینی وذلف بالضم ذال وسکون لام خورد بینیان **ذواف** چست وشتاب قتال ومرگ زود **ذوارف** بالفتح آبهای روان

فصل الذال مع القاف

ذحق بفتحتین پوست انداخته شدن زبان برای مرضی **ذرق** بالضم سپست دشتی وآن گیاهی است که آنرا خذ وق هم گویند وذرق بالفتح سرگین انداختن مرغ **ذعاق** بالضم آب سبوی وآواز کردن **ذعق** بفتحتین آواز کردن **ذعلوق** بالضم نام گیاهی است **ذلق** بفتحتین تیز زبان شدن وبی آرام شدن **ذلیق** تیز زبان وزبان تیز وذلق بکسر لام بمثله **ذواق** بالفتح وتخفیف واو چیزے چشیدنی وچشیدن وذواق بتشدید واو مرد ملول ودر فارسی ذواق بمعنی چاشنی گیر گفته اند **ذوالنحرق** بالکسر المعجمة وفتح الراء المهملة نام شاعری **ذوازق** بالفتح طعامیست که از آرد خمیر کرده مقدار نیم جریب راست کرده می پزند **ذوق** بالفتح چشیدن وآزمودن وکشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان سخت است یا نه ودر اصطلاح سالکان ذوق آنرا گویند که مستی از چشیدن شراب عشق مر عاشق را شود وشوقی که از استماع کلام محبوب واز مشاهدهٔ دیدارش روی نماید واز خواری عاشق بچاره در وجد آید ودران وجد بیخود وبی شعور گردد وبی نام وبی نشان ومحو مطلق شود وانچنین حال را ذوق گویند ودر اصطلاح عبد الرزاق کاشی ذوق اول درجات شهود حق است بحق باندک زمانی همچو برق واگر ساعتی موقوف ماند بواسطهٔ مقام شهود رسد اگر بنهایت مقام رسدی گویند بلبت ری چه باشد هزار مجنون ری ۰ بدیهم از برای منصب ری

فصل الذال مع الكاف

ذات الحبک یعنی آسمان **ذاتک وذاتاک** یعنی ایشان دو مرد واین هر چهار اسماء اشارت اند **ذالک وذلک** اشارت بعید یعنی آن **ذوالفلک** نام پیغمبر

فصل الذال مع اللام + **ذال** چیست رفتن وتاج خروس را **ذو الکفل** یعنی شخصی بوده است متکفل کار پیغمبری وبعضی گویند که پیغمبر بوده است **ذبال** بالضم فتیلها واو جمع ذبالة است ومعنی مفرد هم آمده است **ذابل** یعنی غافل **ذابل** اسپ دراز دم زره دراز دامن **ذیل** بفتح یکم وسکون دوم پشت سنگ پشت دریائی وآنچه مانند عاج وآنرا باخه وگوش ماهی نیز مانند قیل ذبل بمعنی لاغر شدن هم آمده است **ذبول** بالفتح پژمرده شدن وکاهیدن ذبول باد سخت که سبزها خشک کند وذبل بسکون با بمثلثه **ذحل** بالفتح کینه ودشمنی وذحول جمع **ذل** بالکسر رام شدن ونرم شدن وذل بالضم خوار شدن وخوار **ذلذل** بالضم دامن جامه وذولاذل جمع وذلذال بمعنی ذالاذل است الف را بجهت تخفیف حذف کرده اند **ذلول** بالفتح رام شده وذلل جمع **ذلیل** بالفتح خوار **ذمیل** بالفتح نوع رفتن شتر وخرامیدن **ذنب الخیل** بالفتح همان دنب الفرس **ذنب الزنجبیل** برگ وشاخ سوسن **ذوالعقل** بالضم آنکه خلق را ظاهر بیند وحق را باطن وحق نزد او آئینه خلق باشد وآئینه نهان گردد ولیکن بصورتی که ظاهر بود در آئینه هر آئینه این احتجاب مطلق است بمقید **ببیت** خلق پیدا بیند وحق را نهان همچنین بینند یعنی عاقلان + ذوالعقل وذوالعین آنکه خلق را وحق را بایکدیگر می بینند **ببیت** آنکه خلق وحق بهم نبینند بی حق بر خلق یک نفس نه نشینند + محجوب ازین هر دو نباشد یکدم + از هر شجری میوهٔ آن می چینند + **ذبل** بفتح یکم وسکون دوم غافل شدن وفراموش کردن وذبول بضمتین بمثلثه وذبل بالفتح وبالضم بعضی از سنب ونیز نام قبیله ایست **ذبال** بالکسر اسپ دراز دم **ذیل** بالفتح دامن دامن برزمین کشیدن وخرامیدن

فصل الذال مع المیم + **ذام** بمعنی عیب کردن وعیب وبه بدی صفت کردن **ذمام** بالکسر حرمت وحق وزنهار وجاهای اندک آب **ذم** بالفتح نیکوهیدن یعنی صفت بد کردن کسی را **ذمیم** بالفتح نکوهیده وآب ناخوش ولوبیای ناخوش **ذی السلم** بالکسر نام مقامی است که درخت سلم در آنجا بسیار است **ذمم** بالفتح عیب کردن وعیب +

فصل الذال مع النون + **ذات العین** یعنی علت چشم **ذان وذائن** یکسر نون ایشان دو مرد واین هر دو اسم اشارت اند وذان بفتح نون عیب **ذالنون** ای یونس بن متی علیه السلام ونیز نام ولی که او را ذوالنون مصری گویند **ذبیان** بالضم وذبیان بالکسر نام شخصی است **ذراعان** بالفتح دو ستاره اند ودو پشته زمین **ذرفان** بالفتح روان شدن اشک از چشم وسست رفتن **ذقن** بفتحتین زنخدان وزنخ **ذقن** بفتح یکم وسکون دوم بر زنخ زدن ومشت بر پشت یا حلق کسی زدن **ذقون** بالفتح شتر ماده که ذقن خود را نرم فروهشته باشد در رفتار ودلیر گردد **ذکران** بالضم نر ان واو جمع ذکر است **ذکوان** نام شخصی است **ذوان** بالفتح شتاب رفتن **ذمیان** بالضم

برداشته شدن و رنجانیدن **ذنان** بالضم آب بینی **ذنبان** بفتحتین گیاهی است **ذنب الزمان** مراد اصبح کاذب **ذندن** بضم هر دو ذال دامن قمیص و ذناذن بالضم جمع **ذن** بالفتح سست شدن و هلاک شدن **ذنین** بالفتح آب چکان بینی شدن کسی و آب چکان شدن بینی **ذواقن** بالفتح طرفهای حلقوم و شیب شکم **ذوالعین** بالضم آنکه حق را ظاهر یابد و خلق را باطن و خلق را باطن و خلق نزد او آئینهٔ حق اند و حق ظهور کرده بر آئینهٔ خلق بستوانند بظهور حق چون اختفاء آئینه بصورت **بیت** آئینه بار روئی او یکرو شده ❊ آئینهٔ نهان و پیدا او شده ❊ **ذوالقرنین** نام سلطان سکندر علیه السلام است **ذوالنورین** یعنی امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و وجه تسمیه آنست که دو دختر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم را بعقد یکدیگر نکاح کردند **ذوالنون** یعنی یونس علیه السلام که خداوند نون است و نون آن ماهی است که یونس علیه السلام بشکم او بودند و قصهٔ این مشهور و مسطور است **ذوالنن** بفتح نون اول و ثانی و سکون میم آخر و نهاد و بان بالضم گرگان و مفلسان عرب که دزدی کنند و ذوبان بالفتح گداخته شدن و سخت شدن گرمی آفتاب **ذوشجون** یعنی آنچنان راه های وادی و باز داشتن کسی را از کار و اندوهگین کردن شجون جمع و ذوشجون ای یدخل بعضهم فی بعض **ذوفنون** صاحب فنها **ذولون** گیاهی است و ذوانین جمع **ذون** و **ذورن** کلاهما بالفتح خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند **ذهن** بکسر یکم و سکون دوم و ذهن بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن و قوت و تیزی خاطر **ذهین** بالفتح زیرک **ذیعان** بالفتح فاش نمودن و پراگنده شدن خبر **ذیقان** بالفتح زهر قاتل و ذیفان بالکسر بمثله

فصل الذال مع الواو + ذا و سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن **ذرو** بالفتح یکم و سکون دوم بردن و پراندن و چیست گذشتن و افشاندن و ترسانیدن کسی را **ذو** بالضم خداوند و آن مرد ❊ ❊ ❊

فصل الذال مع الهاء **ذاب** مانند گرگ شدن در خباثت و مثل آن **ذاقة** طرف حلقوم که بلند تر برآمده باشد **ذالقة** چشنده **ذابه** یعنی گیسو **ذبابه** بالضم مگس و لقیهٔ قرضه و لقمه هر چه باشد **ذبالة** بالضم فلیته یعنی پلیته و نجه بودن همزه نوعیست از علت خناق و خناق بالضم رحمی است که در حلق پیدا شود و حلق بگیرد **ذبذبه** بالفتح جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد گردانیدن کسی را میان دو کار **ذبیحه** بالفتح چارپای گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا **ذخیره** بالفتح نخنی یعنی آنچه پس افگنده کنند برای روز پسین **ذرابه** بالفتح تیز شدن ذرانه بالضم سپیدی موی از پیری **ذروه** بالکسر کوهان و بالای سر کوه و بالاترین موضع هر چیز و کل شی اعلاه فهو ذروة **ذرره** بالفتح مورچهٔ خورد **ذریحه** بالفتح پشهٔ زمین **ذریره** بالفتح نمک سائیده که بر چیزی افشانند **ذریعه** وسیله ای نزدیک **ذریه** بالضم فرزندان و فرزندزادگان و فرزندزاده و او مفرد و جمع آمده است و ذریات جمع آن

ذغذغه بالفتح پراگنده کردن وفاش کردن راز ذعلیه بالکسر شتر ماده چست رفتار و شتر مرغ ذکاره بالکسر زنان او جمع ذکره است ذکره بالکسر یاد کردن و بالضم ذکره تیزی ذکوه بالفتح گلو بریدن وذکو بفتحتین بکیم وسکون دوم آنچه بآن آتش افروزند ذلاقه بالفتح تیز زبان شدن ذله بالکسر خوار شدن ذمه بالفتح چاهی که در و آب اندک باشد وذمه بالکسر عهد و پیمان وقیل ذمه حیران شدن ذمیمه بالفتح ضد حمیده یعنی بد و زشت شعر او صاف ذمیمه چون بدل شد ✤ هر عقده که در تو بود حل شد ✤ ذنابه بالضم والکسر وادی و نیز رکیک که فرد و اوراق وخبر نویسند ذنر بالفتح نگاهداشت کردن در دفع ذوابه بالضم گیسو و کاکل و غلاف شمشیر و مهتر ذوالله بالضم گرگ ذوذوابه نام ستاره نحس است که مانند گیسو دراز برآید وآن بقول منجمان فارس دوازده نوع است خواص بعضی دباست وخواص بعضی ملالت عام است وخواص بعضی تقاتل وتفاوت خلایق است وخواص بعضی مرگ از ازل مردمان است وخواص بعضی قحط است وبقول منجمان هند هشتاد نوع است وآن تسامع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ذهبه بالکسر باران بسیار ذه وذه بالکسر این مرد ذیوعه بالفتح فاش شدن و پراگنده شدن خبر

فصل الذال مع الیاء ✤

ذراری بالفتح جمع ذریه است ذرانی بفتح ذال وبسکون را وفتح الف نمک سپید ذرنی بالفتح بگذار مراد این فعل امر است با فاعل و مفعول ذری بالضم بالف مقصوره بالاترهای چیزها و جمع ذروه است وذری بالفتح افشانده ذکری بالکسر و بالف مقصوره یاد کرد و یاد آورد و پند ذکی بالفتح زیرک و نیز طبع ذمی بکسر تین مع التشدید بیهودی و زنهاری ذنابی بالضم دم و دنباله چشم مردم وخروس و هر مرغی که باشد ذوی بالفتح یکم و کسر دوم مع التشدید پژمرده ذوی خداوند صاحب

باب الراء مع الالف ✤

الراء الفراد والضخم یعنی کند و فربه و بحساب ابجد دویست باشد راء بفتح خورد و راراء ابر درخشنده و چشم بلنده ✤ فراه بقا یعنی پایندگی فراه فنا یعنی امراض و آفات و در اصطلاح عاشقان راه عشق را گویند و ذاکران راه ذکر را خوانند ربا بالکسر زیادتی است در بیع و ربا بالفتح والمد نعمت و بلندی و بالضم زمین صحرا که در و کشت نگاهدارند رتا بالکسر ستاره خورد رتقا بالفتح زنیکه بادی دخول نتوان کرد یعنی زنیکه سوراخ فرج او بسته بود رتیلا بالفتح خیر دوک منقش رثا بالفتح آمیختن و آشفته شدن و مرتبه کردن مرده را و دوشیدن بشیر رجا بالفتح امید داشتن و ترسیدن و امیدوار و ترس و رجا بالف مقصوره کناره آسمان و گوشه زمین و کناره چاه رحراء بالفتح والمد زمین سنگستان و عرد کلان پای و اسپ یکپای سپید رحصا بالضم والمد عرق تب رخا بالفتح فرخی و نیجلا

وفراخ شدن ورخا بالضم باد نرم رخشتا بالضم مختصر خشتان ردا بالکسر چادر و نیز جامه که بپوشی فروگیرند رذایا
جمع رذیه است یعنی شتر مادهٔ لاغر از بسیاری سفر رزای بالضم نیکی و خیر رسانیدن و کم کردن و زیان کردن و نیز
مصیبت و رزای بالفتح مصیبتها و او جمع رذیه است ف روستا بالضم دیهها رستخا بالفتح زنیکه سرون او
بغایت لاغر باشد رشا بالکسر رسیمان و بالفتح آهو بره و نیز منزلی است از منازل قمر رضا بالفتح خوشنودی و مرد پسندیده
نظم از رضا خود نیست برتر منزلی ۞ باب این میدان نیابد هر دلی ۞ انتخاب خود نبی را از نخست ۞ پس کرا اندر رضا جست
و رضا خشنود شدن و پسندیدن رطا بالفتح احمق شدن رطیبا بالفتح چیزیست چرم شکل لقطها مقدار عدس دارد
و آنرا شادنج و شادنه نیز گویند رعا بالکسر شبانان و حاکمان رعایا بالفتح محکومان و نگهداشتگان رعا بالفتح
زن حمقا خویش آراوزان مست و نام گلست در فارسی بمعنی دساز و زیبا هم آمده است رعشا بالضم کمی و فتح دوم رگی است در پستان که شیر از وی
و بعضی گویند که پی است در پستان رفا بالفتح دالمد آرام دادن و ساز دادن و بالکسر اتفاق کردن و رفاء بوزن حلاج رفوگر
رفقا بالضم یاران و همرهان رقشا بالفتح مارمی که بران لقطه های سیاه و سپید باشد و چیزیست مانند شش که
شتر از دهان بیرون آرد و آنرا شقشقه گویند رقوء بالفتح خون و اشک ساکن شدن و هر چیزی که نهادن آن
سیل خون را ساکن کند رقعه غبرا بالضم یعنی زمین رکایا بالفتح جایها و او جمع رکیه است رما بالفتح ایستادن
شتر و رما بالکسر تیر انداختن رمدا بالفتح راه شتر مرغ و بکسر اول خاکستر رمضا بالفتح ریگ گرم و ریگستان گرم و سنگ
گرم و زمین گرم رنا بالفتح والتشدید مرد یکه دایم نگرندهٔ زنان بود و رنا بالضم والتخفیف والمد آواز و رنا بالفتح
والتخفیف چیزیکه در وی نگرند روا بالفتح جایز و رواء بالضم والمد دیدار و خوبی منظر و بالکسر سیراب شدها
و رسنی که بآن بار بر شتر بندند ف روح افزا بالضم یعنی افزاینده روح و نیز نام سازیست خوار زمیان را
که آنرا استاد زن نیز گویند رؤسا بضمتین معتمد و او جمع راس است ف روستا بالضم مبادا و فارسی وسین ممو قوف
باشند دیهه ردعا بالفتح زن خوش شکل و خوش آینده و شتر مادهٔ بزرگ و مادیان ف رونما یعنی هدیه
روی که عروسان را دهند ف روبینا بالضم مبادا و فارسی جنسیست از پولاد قیمتی که بغایت برّان بود رویا بالضم
خواب دیدن آنچه در خواب بینند و نیز خواب ف روی بقا یعنی راه پایندگی و صحت و تیر روی پیر و مرشد
که انسان کامل است و همیشه باقی بعشق است رها بالفتح زمین فراخ و بالضم نام قبیله ایست و رها بالکسر
کوچه های بازار و محله که آب سیل ازان روان شود و او جمع رهو است رهما بالضم باران نرم رهیاء الرهیاة بالفتح
ضعیف و ضعیفه ابر ریا بالکسر نمایش یعنی کاریکه برای روی مردم کنند و نیز گوسفند مادر خوار که کف دهانش تر باشد

وبرای استخوان شکسته در کار آید ولبسودن درست گردد میگویند که در شب بدر بر سر کوه می آید و باشتیاق نور ماز کوه می جهد و در زیر کوه می افتد و استخوانش خورد و شکسته میگردد و چون کف دهان خود می مالد درست میشود و در اصطلاح سالکان ریا در اعمال و عبادت ظاهر و باطن نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن را گویند **مثنوی** طاعتی کان نه بهر حق باشد ✤ هیچ بر پشت خر عرق باشد ✤ بر ریا هر که سر برافرازد ✤ دامن از کون خود بر اندازد ✤ والله اعلم بالصواب

فصل الراء مع الباء ✤ **راب** لپسر زن و شوهر مادر و جمع کردن متفرقات و بصلاح آوردن کار ✤ **راتب** دائم و ثابت و در فارسی بمعنی روزینه آمده است ✤ **رازدل آب** یعنی عکس که در آب بنماید و نیز سبزه **راضب** نوعی از درخت سرو و باران بیک بار فرو ریخته **راکب** سوار شتر و بکشتی نشسته **راهب** خدا پرست و قوم نصاری و ترسنده و نیز صومعه دار **رایب** بالفتح شک آرنده **رباب** بالفتح نام ساز لیست و نیز نام عاشق غد که معشوقهٔ اوست و رباب بالکسر پنج قبیله اند که باهم جمع شده اند ضبة و ثور و محکل و تیم و عدی چنانکه گویند حدی الرباب وضبة الرباب وعلی هذا القیاس و نیز رباب بالکسر نزدیک شدن گوسپند و بز برای دوشیدن **ربایب** بالفتح دختران زن و گوسپندان ماده **رب** بالفتح خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آرنده و یار و آمرزنده و بالضم پرورده و شیرهٔ انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته **ربرب** بفتح یکم و سکون دوم رمهٔ گاو وحشی **ربیب** بالفتح پسر زن و پرورده **رتب** بفتحتین بر خاستن و سخت شدن و رتب بسکون تاء و رتوب بضمتین ثابت شدن و دائم شدن و قیل رتب میانهٔ انگشت وسطی و سبابه و پشتهٔ زمین و سختی **رجب** بالتحریک معروف یعنی نام ماه و آنرا شهر الله الحرام نیز گویند و بمعنی کبر نیز آمده **رحاب** و **رحب** کلاهما بالضم فراخی و نیز رحب بالفتح میان سرا ها و مسجد ها و فراخ شدن **رحیب** بالفتح فراخ و سخت خورنده **رسوب** بالفتح شمشیر برنده و دردی آب و خون که در تهٔ آب و خون باشد و رسوب بالضم هم گویند فلانند و هم فصیح نیست ف **رشتهٔ تب** یعنی ریسمانی که دختر نارسیده بدست چپ میریسد برابر قد صاحب تب و بران افسون میخوانند و برای دفع تب **رضاب** بالضم آب دهن **رطب** بضم راو فتح طاخرمای تر و رطب بالضم وسکون طا گیاه سبز و رطب بالفتح وبسکون طا تر **رطیب** بالفتح تر و تازه و نازک **رعب** بضمتین ترسیدن و بالضم ترسانیدن و مملو کردن یعنی پر کردن ✤ **رعبوب** بضم یکم و سوم ضعیف و بدل **رعبب** بالفتح فرد الرعبوبه زن بلند بالا **رغاب** بالفتح رغبت کردن و زمین نرم **رغایب** بالفتح عطا های بسیار و مالهای بسیار **رغب** بالتحریک بچیزی رغبت کردن و رغبت گردانیدن و در غنا بمثله و رغب بالضم فراخ شکم شدن و بسیار خوار شدن و رغب بالفتح زهد **رغیب** بالفتح فراخ اندرون **رقاب** بالکسر

گردنها و رقوب بفتحتین بمثله رقوب بالفتح زنیکه فرزند او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری شتر نزدیک نرود بحوض برای آب خوردن و زنیکه انتظار موت شوهر خود کند تا میراث ببرد و رقوب بفتحتین چشم داشتن رکاب بالکسر چیزی که بر زین اسپ بندند تا پا بر وی نهند و نیز شتر سواری و شتر بارکش و نیز بمعنی پیاله ایست که دران شربت پهلو باشد رکوب بالفتح آنچه بر وی سوار شوند از شتر و رکوب بضمتین سوار شدن رقیب بالفتح پاسبان و نگاهدارنده چیزی و انتظار کشنده و یک نوع مار است روضه ترکیب یعنی قالب مردم رهب بفتحتین ترسیدن و رهب بضمتین بمثله و بفتح یکم و سکون دوم رهب پیکان باریک و رهاب بالکسر جمع ریب بالفتح شک و گمان و بگمان افگندن و سختی و حوادث زمانه و حاجت و آب و آب خوش را نیز گویند و الله اعلم

فصل الراء مع التاء

ف راست یعنی ضد کژ و نام نوائیست و نام برده و نیز بمعنی تحقیق آید راسبات جمع راسبا یعنی کوه استوار رافات جمع رافت یعنی مهربانی ربا عیات بالضم چهار دندان پیشین ربت بالفتح فعل ماضی یعنی آماهیده رت بالفتح خوک و مهتر کذا فی الصحاح الرت الرئیس و الخنزیر الراء عجمه فی الکلام رقوت بالضم جمع رجبات بفتحتین جمع رجبه میانسرای مسجد ف رخت بر بست یعنی مسافر شد و مستعد گشت و بمعنی مرد نیز آمده است رخت بالفتح اسباب خانه و حجره آن و طعام یک مرد و نبه و بار و یات بفتح یکم و کسر دوم و با یاء مفتوح مشدد جمع ردیه است یعنی فاسد و زبون رزقات جمع رزقه یعنی یک نوبت روزی و علوفه لشکر ف رست بالفتح یعنی خلاص یافت و رها شد و رسته یعنی صفه و بالضم رویدن و روئید و بمعنی زمین و دلیر و جبره نیز آمده است ف رشت بالفتح و با شین معجمه گرد و خاک و بالکسر ماضی رشتن است یعنی رسیدن بنبه و جز آن رفات بالضم خورد مرد ماضی رفتن و بمعنی شدن نیز آید چنانچه شد بمعنی رفت آید بالضم خورد و مرد ماضی رفتن و بمعنی شدن نیز آید چنانچه شد بمعنی رفت آید و بالضم ماضی رفتن یعنی روفت ف رقیبان دست بالفتح سیارات و نگهبان صدر ف رکاب تلوگران گشت بالکسر یعنی سوار گشتی و ملکردی ف رک بخفت یعنی مردی و جلدی نرفت رکوات بالفتح جمع رکوه یعنی حوض آب رتویات بالفتح دایم و آرمیده ف روز نجات یعنی روز قیامت و روز خلاص از شر دشمن ف روزه عزلت یعنی روزه طلی ف ره زنان طبیعت بالفتح یعنی عناصر اربع و دیو مردمان ف ره هوان نتوان رفت یعنی اختیار فقر و خواری نتوان کرد

فصل الراء مع الثاء

ربایث بالفتح چیزهائی که از حاجت و از کار خیر باز دارد ربث بالفتح باز داشتن

از حاجت وزکام خیر رشات بالکسر جمع رشا یعنی کمنه وسوده ورخته ریث بالکسر رخنهاریش بالفتح کمند عاشقان
بالکسر گوشواره وتاج سر وغبغب خروس رعث بالفتح پشم رغوث بالفتح زن شیردار وحیوان ماده شیر دهنده
وگره هفتاد وزه رغث بالفتح شیر خوردن رفث بالفتحتین جماع وسخن فاحش گفتن در جماع وسخن زشت رمث
بالکسر چراگاه شتر از شور گیاه ورمث بالفتح بقیهٔ شیر که در پستان باشد ورمث بالفتحتین چوبهای که بهم ربندند وبر نشیمند
رونند ورمث بالفتح وبضم میم اصلاح کردن ودست بچیزے سودن وگیاه رمث خوردن روث بالفتح سرگین
ریث بالفتح درنگ کردن وکاهلی کردن ونیز نام شخصی است

فصل الراء مع الجیم

راتج بالفتح صمغ درخت صنوبر راز یانج دارویست واین پارسی معرب است ودوا بمشابه
رانج جوز هندی رایج روان رتاج بالکسر دربزرگ که درے خرد در میان او باشد ونیز بند در رود ریا بسته باشند رتج بالفتحتین
دربزرگ بستن رجاج بالفتح گوسپندان وشتران لاغر ومردم ضعیف رج بالفتح جنبانیدن ولرزانیدن رحراح بالفتح
لرزان وجنبان رجریج بالکسر نام گیاهیست روج بالفتحتین سرگین بچهٔ اشتر وسرگین برهٔ گوسپندی که هنوز بعلف خوردن درنیامده
باشد رعج بالفتح درخشیدن برق پی در پی وبی آرام کردن رمج بالفتح ستردن سطر کتاب وناپدید کردن نشانه رنج
رنج بالفتح مشقت وزحمت مشقت وتعمیل درغربتی رنج گرفته زبان شدن درقوت سخن گفتن ریذج بالفتح پوست سیاه
ودر فارسی رنده رواج بالفتح روائی وروائی یافتن روبج بالفتحتین امعای گوسپند پاکرده پشتابه پرکرده رهج بالفتحتین گرد وغبار
رهوج بالفتح رهارف ریواج بالکسر گیاهیست ونیز گویند میوه ایست ترنجبه وار بمقدار دست بغایت نازک وخوش
میشود ودر فارسی خوش ترش را میگویند در موسم گل بود بتازیش ریباس گویند ف ریوج نام درختیست که پوست
فصل الراء مع الحاء راح شراب وروزی که باد سخت باشد وشاد شدن راح روح یعنی نام نوائی
ولحنی است ونیز روح جان وعیسی بن مریم عم رامح افزون رازح شتر یکه نزدیک بهلاکت باشد از لاغری ورواز جمع
رامح نام ستاره ونام نیزه دار ونیزه دادن ونیزه زن وخداوند نیزه رایح شبانگاه کننده وبوی کننده وگاو وحشی
رباح بالفتح سود وسود کردن ونام ساقی ونام شهری ونام غلامیست از غلامان نبی علیه السلام ونیز جانوریست مانند گربه بالضم
والتشدید رباح میمون ربح بالکسر والفتحتین سود وپیه واشتر واسپی که برای فروختن برند ربح بالضم رباح بالفتح نام مردیست
ونیز بچهٔ اشتر رجاج بالفتح زن بزرگ سرون ورجح بالفتحتین جمع ورجح بالفتحتین فراخی سم وفراخ بودن سینه رحراح بالفتح
فراخ وباریک ورنگ رداح بالفتح کاسهٔ بزرگ ولشکری که آهسته رود وزن بزرگ سرون رزح بالفتح ورزوح بالفتحتین
افتادن چارپا وبدحال شدن ومانده شدن رسیح بالفتح اندک گوشت شدن سرون ران رشیح ورشیح بالفتح هر دو را

عرق و نیز بمعنی شیخ بخشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن و مثل آن از چیزی **رشح** بالفتح شکستن و کوفتن و اندک بخشش کردن و **رضح** بالضم استخوان شکسته خرما **رطب** بالضم گوشه کوه و بینی کوه و میان سر او رکوه بالضمتین جمع و میل کردن و آرام گرفتن بچیزے **رباح** بالفتح والتشدید نیزه دار و نیزه زن **رمح** بالضم نیزه **رماح** بالکسر جمع **رموح** بالفتح چار دانگ زن **رواح** بالفتح شبانگاه و از پس نماز پیشین تا شام را هم گویند و بمعنی آسانی و خوشی هم آمده است **روایح** باد ها بوی خوش **روح** بالضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام و قیل علیه السلام گفته اند که روح از فرشتگان اند که ایشانرا فرشتگان دیگر نمی بینند مگر در شب عیسی علیه السلام کذا فی الکشاف و نیز روح عبارت از روح انسانی است که مدرک معنی و معلم علوم ربانی او ست و در اصطلاح متصوفه روح لطیفه ایست انسانیه مجرده و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد در دل قابل حیات و حس و حرکت است و حکما روح و قلب را نفس ناطقه میگویند **مثنوی** جان بامر ایزد آمد در وجود ✤ عارفانرا حیرت است از وے بسے ✤ و عبارت پیش ازین نتوان نمود ✤ گر نبودی پرتو حق در وجود ✤ آب و گل را کی ملک کردی سجود ✤ عارفانرا حیرت است از وے بسے ✤ زانکه نشناسند تحقیقش کسی ✤ علم و قدرت دارد و سمع و بصر ✤ جز بچشم دل نیاید در نظر ✤ و **روح** بالفتح باد خنک و خوش آینده و روز خوش و رحمت و سرور و راحت و آسانی و خالی از غم و منغرک و فرح در قبر و یا در قیامت **ریاح** بالکسر جمع ریح یعنی باد و بوی و بالفتح خرو شبانگاه **ریح** بالکسر بوی و باد و قوت و توانائی و **ریح** بالفتح والتشدید یار و زیکه باد خوش در وزد ✤ ✤

فصل الراء مع الخاء ✤ **راخ** غم و اندوه را **راسخ** استوار و ثبت **ربیخ** بالفتح مرد بزرگ جثه و نرم گوشت **ربوخ** بالفتح زنیکه در وقت جماع بیهوش شود و **ربیخ** بالفتح بمثله **رتمخ** بالفتح تنگ و رقیق شدن گل و نقره و خمیر **رتوخ** بالفتح خمیر **رخاخ** بالفتح خوشدلی و فراخ زندگانی کردن و عیش فراخ و زمین نرم **رخ** بالضم مع التشدید گیاه نرم و نبات تازه و در فارسی مخفف استعمال است و بمعنی خسارة نیز تمام جانوریست آورده اند و نیز جانب و غلان اسپ و مهره شطرنج **ورخ** بالفتح آمیخته شراب بآب و در اصطلاح صوفیان رخ عبارت است از ظهور تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالم و سبب ظهور اسماء حق است و در گلشن راز رخ را بصفات لطف الهی تشبیه کرده اند چنانچه لطیف و خوب و هادی و رزاق و محی و امثال این و بندگی شیخ جمالی فرموده اند که رخ عبارت از واحدیت است یعنی مرتبه تفصیل اسماء و نیز رخ اشارت بذات الهی است باعتبار ظهور کثرت اسمای صفاتی از وی چه ظهور کل ظهور است خط نیز عالم ارواح است که اقرب مراتب وجود است بغیب هویت در تجرد و بی نشانی **رشیخ** بالفتح گل تر **رسوخ** بضمتین استوار و پای برجای و استوار شدن در زمین و استوار بودن و ثابت بودن **رضخ** بالفتح بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن و سنگ بر چیزے انداختن **رمخ** بالکسر درختی که شاخهای آن درهم شده باشد و غورهٔ خرما **ریخ** بالکسر مشهور ست اما معلوم نیست که فارسی ست یا هندی ✤ ✤ ✤

فصل الراء مع الدال ف **راد** خردمند و دانا و حکیم و نیز جوانمرد و در عربی راد آنکه او را لب طلب گیاه و یا آب فرستاده باشند الرّود الرّود من النساء الشابة الحسنة ف **راستاد** یعنی وظیفه چنانچه **حکیم فردوسی** راست ۵ خدایا بخواهم ز تو راستاد ۵ چو جودت همه را وظیفه بداد ۵ **راشد** راه یافته **راصد** چشم دارنده بچیزی یعنی نگهبان ۵ **رافد** یاری کننده **راقود** خم بزرگ و در واقید جمع **راکد** آرام گرفته و در واکد جمع **راود** بالفتح واو آنجا که سبزها نروسته باشد و آبهای روان و تیزی آب و نشیب و فراز ف **راه آورد** یعنی هدیه که مسافران برای دوستان بوقت مراجعت می آرند و ره آورد بمثله ف **راه بند** یعنی راهزن ف **راه نورد** یعنی مرکب و نیز در راه بسیار رونده و قاصد و ره نورد بمثله **رایده** خاشاکی که افتاده باشد در چشم و دسته اسیاه خانگی **ربد** بالضم غبار و گوشهٔ شمشیر **ربود** بضمتین ایدان و در فارسی ربود یعنی برد **رشد** بفتحتین و سکون دال متاع و کالای خانه و برهم نهادن رخت و مردم ضعیف و ناتوان **ورشید** بالفتح بمثله ف **رخت افگند** یعنی مقیم شد **رخد** بالکسر نرم استخوان و زیادتی گوشت ف **رد** بالفتح خردمند و دانا و حکیم و بمعنی پهلوان نیز آمده است و در عربی رد فاسد و باز گردانیده و ناقبول و پاسخ **ردود** بالفتح فرو باریدن و رد بالکسر بمثله ف **رسد** بفتحتین سزد **رشاد** بالفتح راه راست گرفتن و راه راست و **رشد** بالضم و رشد بفتحتین بمثله و نیز زیرکی و چالاکی و راستی **رشید** بالفتح راه راست نماینده و راه راست یافته و نیز یکی از اسماء باریتعالی بمعنی مرشد که فعیل بمعنی فاعل آید و راشد بمثله **رعد** بفتحتین و بالسکون نگاهبانان راه و جای نگاهداشتن و اوّل باران و بمعنی جهنده هم آمده است و در فارسی چوتر مکه به بلندی هفت صد گز بر بالای کوه بندند و بران حکما و منجمان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلکی معاینه و مشاهده کنند و رصد بند آنکه واضع قوانین نجوم بود و نیز چوتره باجگاه را گویند که زکواتیان بران می نشینند ف **رصد بند** واضع قوانین نجوم و منجم کامل و صاحب حال که عمر او کم از چهار صد سال نبود **رصود** بفتحتین چشم داشتن و راه نگهداشتن ر **صید** بالفتح چشم دارنده بچیزی **رعاد** بالفتح والتشدید یکنوع ماهی است در دریا که چون او را صید کنند میلرزد مادام که در دام باشد و هر که آنرا بشوید دست و بازوی او لرزان شود تا که آن ماهی زنده باشد و ابر رعد انگیز و مردم بسیار گوی نیز گویند **رعد** بالفتح نام عاشق رباب و تندرو نام فرشته ایست که ابر را می راند و تحیل آواز کردن ابر و ترسانیدن و نیکو روشدن **رغد** بفتحتین بسیاری شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش **رغید** بالفتح زندگانی بسیار و فراخ **رفاد** بالکسر کوی که بر جراحت بندند **رفد** بالفتح قدح بزرگ و یاری کردن و بکسر را بخشش **رقود** بمثله **رقاد** و **رقود** کلاهها بالضم و رقد بالفتح خواب کردن و رقد بالفتح کوهی است که از ان سنگ آسیا برگیرند ف **رکناباد** بالضم نام تفرج گاهی است بنشیر از که چشمهٔ کوه الله اکبر در کنارهٔ او جاری است **رکود** بالفتح کاسه ساخته

یعنی کاسه پر شده و بالضم آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و آفتاب دو پاس و راست ایستادن ترازو و رکد بالفتح بمثله رکید بالفتح آهسته آهسته باخویشتن از غم واندوه سخن گفتن رماد بالفتح خاکستر رمد بالفتحتین درد چشم و درد پیدا کردن چشم و آشفتن چشم و رمد بالفتح هلاک شدن و رمد بکسر میم آب متغیر شده و آنکه چشمش علت رمد دارد و رند بالضم والسکون درویش شدن ف رند بالفتح خراش و در عربی رند درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را هم گویند و بالکسر رند منکری که انکار او از زیرکی و کیاست بود نه از سر جهل و حماقت و قیل منکر و متحرک و چابلوس نیز آمده و قیل آنکه خود را ظاهر در ملامت نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح سالکان رند شراب خوار که باشراب فروش را گویند که شراب نیستی میدهد و فقد هستی سالک می ستاند و نیز رند آنکس را گویند که از اوصاف و نعوت حکام کثرات و تعینات متعرا گشته و همه را بر بند محویت و فنا از خود دور ساخته و تقید بهیچ قید ندارد و جز الله و لا سواه را نشیخی و مریدی بیزار باشد یعنی از احکام رسوم و عادت خلایق بیزار باشد ف رنگ آور یعنی مجمل شده رواد بالفتح آنجا که سبزها نورسته باشند و آبهای روان باشد و تیرگی آب و جائی که پشته برپشته باشد و نیز فراز بود ف رود بالضم و باواو فارسی لسپر و جوی آب و تار ابریشم که بر باب و غیر آن بندند و رود در عربی بفتحتین زن جوان و خوبصورت و خوش شکل و بآهستگی رفتن و راد بمثله ف روز بیم و امید یعنی روز قیامت ف روز هر یعنی روز بهر یعنی روز بهجت و شاهنامه حکیم فردوسی نظم نموده ۵ بیاشم درین رزمگه پنج روز ۵ ششم روز بهر فزونی فروز ف روی آور یعنی توجه کرد ف روی تردد یعنی راه تردد ف رهید بالفتح یکم و کسر دوم یعنی خلاص و نجات یافت ف ره نورد یعنی همان راه نورد ف ریبد بالفتح جائیکه پیران سر لشکر افراسیاب فرود آمده بود در جنگ دوازده رخ گفته شده است ف ریشخند یعنی استهزا و بازی و نیز بازیگران که از چرم گوسپند ریش راست میکنند و بر روی بندند و سخن خنده ریش ریبد بالفتح گوشه که بیرون آمده باشد ریو بالضم جمع و در فارسی ریبد بالکسر غلیط کرده ریبد بکسر اول و فتح دوم یعنی غلیط کند ریو و ریوند کلاهها یا یاء فارسی گیاهی است که چندگاز است کرد

فصل الراء مع الذال

رند بالفتح چیست و سبک شدن و رند بفتحتین پشمهای رنگین که بر گردن شتر آویزند برای زینت و بکسر اول رند چهارپائی که چیست دست و پا بردارد و در رفتار رفاذ بالفتح باران نرم و ضعیف

فصل الراء مع الراء

رار مغز رنگ استخوان که نرم و پست باشد و محکم نشده و ریر بالفتح و ریر بالکسر بمثله و ریر بالکسر ایضا آبی که اندهان بچه آید و ارفاسد ذائب من النزال ارار الاخای جعله رفیقا ف رام ارشیر نام شهر لیست ف رام هرمز نام شهر لیست که ابریق رامی بدان منسوب است ف رامشگر باکاف فارسی

و با سوم مکسور سرود گوی ف راه وار یعنی راه زن ف راه روان سحر یعنی سالکان شب بیدار و لیا
ف راه غول دار با لام موقوف یعنی دنیا ف راه گستر با های موقوف و کاف فارسی یعنی مرکب
ف راهوار و رهوار کلاهما با های موقوف یعنی مرکب فراخ رو و رهوار بمثله ف رخش مهار بالفتح با بهار
ف رستگار بالفتح و با کاف فارسی یعنی خلاص یابنده و فیروزی یابنده ف رصدگاه در نجوم تیر دینا
ف رنجور بالفتح مریض و خداوند رنج ف رنجوردار بالفتح محافظ بیمار و خادم آن ف رنگ شه زنگبار
یعنی تاریکی و سیاهی ف رومار بالفتح خدمتگار بندیان و قیل زوار بازار معجمه روح الاکبر یعنی جبرئیل علیه السلام
و قیل روح الاکبر و روح الاعظم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که ادان ارواح دظهر آورده اند ف رود بار با واو و فارسی
و دال موقوف لب آب و جوی بزرگ و نیز نام شهر لست ف رود دوار با دال اول موقوف نام رود لست
ف روز بازار یعنی رونق بازار و رواج کار دنیا ف روز خوش عمر یعنی روز جوانی است ف روزگار
با سوم موقوف و با کاف فارسی عهد و قیل با کاف تازی بمعنی روز جنگ است ف روزگار میر یعنی عمر
وقت خود صالح مکن ف روضه سوزن خیاط کنایت از تیغ است باعتبار آنکه رنگ تیغ سبزه است بر وض
نسبت کرده است و باعتبار آنکه درنشنده و دوزنده دشمن سوزید فروج نسبت کرده است ف ره آور یعنی ارمغان آورد
یعنی هدیه که مسافران برای دوستان بوقت مراجعت می آرند ف ریچار بالکسر و با جیم فارسی طعامیست که از جغرات
پزند بهر رنگ که خواهند ف ریخیر نام داروئی که پازهر است

فصل الراء مع الزاء

ه راز راس البلین یعنی مهتر ازان و در فارسی سر او بمعنی سر پوشیده که بتازیش مستور
و مخفی نامند و نام شهر لست و نیز آنکه عمارت کند و آنرا زویل نیز گویند و بتازیش بناخوانند راموز یعنی دریاف
راویز با یاء فارسی گیاهی است که شتر النش چرند و از بخیش اچار سازند و آنرا اشتر غار و شتر غار نیز گویند ف راه شبدیز
نام نوائی و لحنی است از مصنفات باربد مطرب رابیز بالفتح محکم گوشت و آگنده گوشت رجاز بالکسر نام موضعی است
رجز بالفتح نام بحر لست در عروض و بالکسر عذاب و پلیدی و اصنام و قیل بالفتح و بالکسر و بالضم نوع شعر لست گناه
و نام بحر لست از بحور شعر و علتی است که در فصل وران شتر پدا میشود رز بالفتح مع التشدید کاردبزمین فرو بردن و چیز
در زمین ثابت کردن و رزه در را نیز گویند رزه در بردن رزه حلقه ایست که قفل در و کنند و دم بزمین فرو
بردن ملخ تا خایه نهد و نیز نیزه زدن و در فارسی رز بالفتح و التخفیف انگور و امر بزیدن که بمعنی رنگ کردن است و فاعل آن
و نیز رزشکی را گویند و رزاز شالی کوب را نامند کذا فی شرفنامه و در صراح است رز بالضم کرنج یعنی بریج و رزاز بالضم کرنج فروش

رزریز بالفتح گیاهی است که بآن چیزی را رنگ کنند ف رستاخیز و رستخیز کلاهما بالضم و بایاء فارسی و بامالت موقوف قیامت را گویند و از شیخ محمد خضری بالکسر محقق است و روئیدن و برخواستن از زمین ف رسن باز بانون مخزوم طایفه انداز بازیگران که بر رسنها دوند ف رشته دراز یعنی طول مدت ف رقیبان راز باضافت یعنی عارفان و اصحاب مشاهدهٔ غیب و نگاهدارندگان راز رکاز بالکسر مال نهان کرده در زمین رکز بالکسر آواز نرم و بالفتح رکز در زمین زدن نیزه رمز بالفتح اشارت کردن بلب یا بچشم یا بابرو رموز جمع رمز الرز لغت فی الارز بر نج ف رندان خاک پیر یا کاف موقوف و بایاء فارسی یعنی آن اصحاب که دقیقه از دقایق دین فروگذاشت نکنند ف رنگرز یا کاف فارسی موقوف که آنرا عوام رنگریز گویند و تبازیش صباغ خوانند ف رواز بالفتح دار اء مهمله و معجمه خدمتگار بندیان روز بالفتح آزمودن ف روغن سبز یعنی روغنی که گیاهای خوشبوی دران پخته باشند ف روغن مغز یعنی عقل ف رویین در باواو فارسی و دال مکسور نام شهریست از توران زمین تنخگاه ارجاسپ که اسپندیار شرش فتح کرده رنجر بالفتح جنبیدن ف ریز بایاء فارسی امر ریزیدن و فاعل آن و نیز نعمت و مراد و هوا و رحمت و در لسان الشعرا بازاء فارسی بمعنی اخیر مندرج است ف ریز ریز باهر دو یاء فارسی یعنی پاره پاره و قطره قطره در ریزه ریزه ف ریزم بزای امر و نهی ریختن و بمعنی مرد ضعیف ف ریزی بر ریز باهر یاء فارسی یعنی رحمتی کن و جرعهٔ بریز ف ریمان بالکسر جامه ف ریونیز باد دوم فارسی نام پسر کیکاؤس داماد طوس

بن نود ر که بدست فرود در سیاوخش کشته گشته ؛

فصل الراء مع السین ؛ راس سر و مهتر و سرور و بر سر زدن کسی را و رؤس جمع و در فارسی عقده ایست فلکی در هر برجی نهزده ماه میماند و نیز ستاره ایست که هندش راهو گویند راسابراس یعنی سر بسر راکس نام زندخانه و نام بیابانی و نام گاوی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان را بر گردانند برای خورد کردن خرمن رلیس بالفتح بهر دو دست زدن و آگنده و محکم شدن گوشت ریبس بالفتح فربه و آگنده گوشت و دلیر و سخت زبانه رجاس بالفتح والتشدید بابر عد آرنده و اشتر آواز کننده رجیس بالکسر نجس و پلیدی و خشم و عقوبت و رجس بالفتح آواز رعد و ابر و بانگ شتر و بلند کردن آواز و جنبانیدن دلو در چاه تا پر شود رددس بالفتح رفتن و سنگ بر کسی انداختن رولیس بالفتح سنگ انداز تیک رس بالفتح مع التشدید اصلاح کردن و افساد کردن میان مردم و چیزی از خبر و حکایت و ابتدای تب و چاه و نام رودخانه ایست و بهم نام ابجدی و فارسی مخفف گلوبند زنان و امر رسیدن و فاعل آن رسیس ثابت و استوار و نام آبی است در عربستان و ابتدای تب رعس بالفتح لرزیدن و فشاندن شدن

رغس بالفتح تنکی وافزونی وبخشیدن و بابرکت کردن رغس اللہ مالہ ای کثیره رفس بالفتح بپای زدن چیزی را رکس بالفتح باز گونه گردانیدن وسرنگون کردن و بالکسر نجس وپلیدی ومردم بسیار رمس بالفتح خاک گور ولوشیده داشتن چیزے ودفن کردن مرده وهموار کردن وناپدید کردن لشته گور را رواسی بالفتح بادهاے خاک افشان روح القدس بالضم مراد از متر جمه جبرئیل عم ف روشناس یعنی آشنای خلق ومشهور که بتازیش وجیه خوانند ف روناس ورویناس کلاهما بالضمتین وباواو فارسی چوبکی است که جامهٔ لعل بدان رزند وآنرا روین نیز گویند وهندش منجیته خوانند ف روس بالضم وباواو فارسی نام ولایتی است ف ریاس بالکسر نام داروئیست که آنرا دیواج ودیواس نیز گویند رواس بالکسر زرق یعنی ریا ونفاق وبایای فارسی بهمان دیواج گذاشی القنیه ف ریس بالکسر وبایای فارسی شور باو هر لسیه پیش از کفچه زدن ودرعربی ریس بالفتح خراسیدن الریس التجبر راس ریسا وریسانا رئیس بالفتح مقدم دیهه وکلان تر

فصل الراء مع الشین

راش سست وضعیف ودر فارسی رش اناء یاله باشد که آنرا چاش نیز گویند وعوام الناس راس خوانند ف رامش بکسر میم شادی وطرب وسرود رالیش آنکه میان رشوت دهنده ورشوت ستاننده سعی کند کما فی الحدیث لعن اللہ علی الراشی والمرتشی والرالیش رخش نام اسپ رستم که آنرا از میان پنجاه هزار اسپ بتفحص رستم بیرون آورده وغیر رخش اسپی دیگر بار رستم کشیدن نتوانستی وهم بار رخش رستم در چاه افتاد وهر دو در یکجا جان داده ونیز بمعنی اسپ مطلق هم استعمال کرده اند ورخش بالضم روشنی وعکس آن کمان شکل ملون که در ایام برشکال در آسمان پدید آید وآنرا سریسه وسدکیس وسریسه وسوکیس ونوسه نیز گویند وبتازیش قوس اللہ نامند وجملای عرب قوس قزح خوانند وجملای پارس کمان رستم وکمان شیطان وکمان نگین گویند فاما لاساتذه قوس قزح وکمان رستم وکمان شیطان گفته اند رشاش بالفتح خون یا اشک یا آبی که بر چیزے چکیده باشد رشش بالفتح مع التشدید باران اندک وریزه درش بالفتح والتخفیف در فارسی ده باز وسپاریدن دوست وقتیکه فراز کند ونیز پرش خرائی سست سیاه رشراش بالفتح بریانی که چربواز میچکد رشرش بالفتح مع التشدید نرم رعش بالفتحتین لرزیدن ولرزه رعشیش نام زنی است ورعش بکسر عین بمثله در صراح است رعش مردم ترسنده وبیدل رقش بالفتح نقش کردن ونبشتن رمش بالفتح سنگ انداختن واندک چریدن گوسپند ورمش بالفتحتین سرخی که در پلک چشم باشد ف رندش بالفتح برادهٔ چوب وامثال آن وبرادهٔ بالضم سوهش هر چیزی ف رنگ فروش باکاف فارسی موقوف یعنی ابریشم فروش وابریشم گرف رورگوشش

با پنجم فارسی یعنی روز جنگ **روس وجبش** معروف وکنایت از رفد وشب است **ف روش** بفتح یکم وکسر دوم خوی که بتازیش عادت خوانند ونیز رفتار **ف روی پوش** بایای موقوف وبا باء وواو فارسی یعنی برقع وامر روی پوشیدن وفاعل آن را **پیش** بالفتح شتر ماده که یکشیت او کم گوشت باشد وکمان سرها بهم درآینده بکشیدن وپیکان وشمشیر نیک وچیزے ضعیف **رلیش** بالکسر پر مرغ وجامهٔ فاخره ومال ومنال ومعاش وفراخ معاشی ونیکی وخیر ودر فارسی جراحت که خون وریم ازان بیرون آید ❊ ❊ ❊ ❊

فصل الراء مع الصاد **رخص** بالفتح ارزانی وارزان شدن وبالفتح نازک ونازک بدن که ناز پرورده بود **رخیص** بالفتح ارزان شدن نرخ **رصاص** بالفتح ارزیز یعنی قلعی عامهٔ خلایق بکسر را گویند **رص** بالفتح مع التشدید نیک درهم آوردن واستوار برآوردن ونیز استوار کردن وبرهم چسپانیدن دو چیز را از هر چه باشد **رعص** بالفتح جنبیدن **رقاص** بالفتح مع التشدید رقص کننده ودر خشیدن وجوشیدن شراب **رمص** بالفتح صلح دادن میان دو کس وبد حالی کسی را بخوشحالی بدل گردانیدن رمص الله مصیبته ورمص بفتحتین چرگین که در چشم باشد وآزاخم هم گویند وخم بالکسر ریم چشم که در گوشهٔ چشم گرد آید **رواهص** سنگهای برهم نشسته استوار **رهص** بالفتح بنیاد دیوار نهادن وبالکسر بنیاد دیوار ❊

فصل الراء مع الضاد **رافض** چرنده ورقص بالفتح والسکون بمثله ورفض آب اندک وگرد های بسیار را هم گویند **رافیض** یعنی آنکه اسپ را دستور را ریض کند یعنی رام وآراسته کند **ربض** بفتحتین آرام گاه وباز وخانه واهل وعیال مرد ومنکوحهٔ مرد وزر کافی هر بسیمانهای بار گردن وردهای شکم وبالضم ربض شیری که سر شیری دود شده باشد ومیانهٔ چیزی وربض بضمتین کرانهای چیزے **ربوض** بالفتح فراخ وبزرگ وسطبر وبالضم نسیه فروختن گوسفند وسگ ومثل آن وباز ماندن تچقار از کشتی ودر صراح است بزانو در آمدن گوسفند وگاو واسپ بمثل بروک الابل وجنوح الطیر **رمیض** بالفتح رمه گوسپند **رنض** بالفتح جامه شستن ودر عرق آوردن تب بدن را **رنیض** بالفتح جامه شسته **رهاض** بالضم خرد ومرده شده **رهراض** بالفتح سنگ ریزه وحیوان پر گوشت **رض** بالفتح مع التشدید کوفتن وخرد ومرد کردن یعنی ریزه ریزه کردن وخرما شیر آغشته را هم گویند **فاض** بالضم خرد ومرده شده وپراگنده شده وریزه شده ودر فاض بالضم والتشدید راه های مختلف **رفض** بالتحریک والتسکین بگذاشتن ومانده چیز را وبر انداختن ونیز ترک دادن وچرنده **رفوض** بضمتین پراگنده شدن وتنها چریدن وگرد ها وپراگنده شده وگیاها پراگنده که بهمدیگر نگذاشته شده باشد **رکض** بالفتح پای جنبانیدن وبپای زدن چیز را **رکوض** بالفتح کثیر

تیز اندوهد رمض بالتحریک سخت تافتن گرمای آفتاب بر ریگ وزمین وجز آن وسوختن درون وعلت ناک شدن مے
ازان وقیل سوختہ شدن وتیز شدن ودرگرمای سخت چریدن چارواو گرم شدن ریگ وسنگ از آفتاب رمض بالکسر
والسکون بالوپست پختن گوسپند را شکم کفانیدہ در مغاکی بر سنگ ریزہا تفتیدہ وآن نوعی از بریانی ہست رمیض بالفتح
بغایت تیز رواض بالضم والتشدید گروہ آموزندگان روافض الروافض چند ترکوا قایدہم والنصر فوا دگروہی
کہ از راہ بر خود باز ماندند وباز گشتند از وی وقومی اند بر خلاف سنت وجماعت وبعضی از ایشان فضل میدہند
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را بر ابابکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ آمدہ اند حدیث المشہور قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ستفترق امتی علی
ثلث وسبعین فرقۃ اثنان وسبعون منہا ہالکۃ وواحدت منہا ناجیۃ وفی روایۃ کلہم فی النار الا سواد الاعظم الا واحدۃ
وہو اہل السنۃ والجماعۃ اما ہفتاد دو گروہ کہ بر باطل اند ودر اصل شش گروہ اند بدین اسامی رافضیہ خارجیہ وجبریہ
وقدریہ ومرجیہ وہر گروہی ازین شش دوازدہ گروہ شدہ اند چون شش را در دوازدہ ضرب کنند ہفتاد ودو
باشد چنانچہ از رافضیہ دوازدہ گروہ بیرون آید بدین اسامی معلوم شود علویہ ابدیہ شعیبیہ اسحاقیہ زیدیہ عباسیہ
امامیہ ناسیہ متناسخیہ لاغیہ راجعیہ منتظریہ بیان ہر یکی در تفاسیر بکمال تفحص تصریح ہست ستور رواض بالفتح جمع روضہ یعنی مرغزار
ونیم مقدار خیک از آب یعنی نیم مشک آب واصلاح کار کردن ریاض بالکسر بوستانہا ومرغزار وریاض جماعت
روضہ ہست وریاض بالفتح رام کردن چارواو جور بر تن کسی نہادن برای تعلیم ریض بالفتح والتشدید گرہ نیاموختہ وتیز تعلیم کردہ

فصل الراء مع الطاء

رابط انچہ بآن چیزی را بچیزی بہ بندند ورابط الجاش سخت دل وآرمیدہ دل راط نا بکہ
زر ونقرہ گداختہ دران ریزند رباط بالکسر سخت وچیزیکہ باو بندند ستور را وسر مشک را وتیر دام وپیوستہ در گذرگاہ دشمن
وجای ترس مقیم بودن ودر فارسی بمعنی خانہ اکثر آمدہ است ونیز پل وبند لب آب **ربط** بالفتح بستن چیزی بچیزے
ودلبستگی کہ میان دو کس باشد آزانیز ربط گویند **ربیط** بالفتح خرمای خشک وچیزی سخت **رطیط** بالفتح احمق ونیز غوغا
وانخان کردن **ف رعناء صاحب بربط** نام ستارہ ایست در سوم آسمان کہ عرب آنرا زہرہ خوانند **رقوط**
بالضم منقش شدن بنقشہای سیاہ وسپید **رمط** بالفتح عیب کردن **رہاط** بالکسر پوستہا وچرمہا کہ از دو دال کنند
رہط بالفتح خویش وخیلخانہ وگروہ مردمان وقبیلہ ولنگوٹہ پوست کہ زنان حایض بر میان بندد **رباط** چادر یکے
یکتختہ **ربط** بالفتح بمثلہ

فصل الراء مع الظاء

رعظ بالضم دنبالہ تیر کہ پیکان در وکنند **رعظ** بالتحریک تیرے کہ دنبالہ
کہ موضع پیکان ہست شکستہ باشد

فصل الراء مع العین رابع چهارم **راتع** چرنده الرتع والرتاع چریدن **راجع** بازگردنده وزنیکه شوهر او مرده باشد واو بخویشان خود رفته باشد **راضع** شیرخورنده **رافع** بردارنده وبلندگردانندده ونصب کنندهٔ کلمه ونام باریتعالی **راکع** رکوع کننده ورکع بالضم جمع **رابع** خوش آینده واسپ تیز رفتار وباز گردنده **رباع** بالضم چهار چهار یعنی چهارگان **ربع** بالضم چهاریک ونوعی از آلت رصد برطریق اصطراب مختصر تر از وونیز کجاوهٔ شتر وشتر بچه وباز استادن وخود را باز کشیدن از کاری وباران بهاری باریدن وبالفتح ربع منزل وسرای ومحلت ومال وربع بالکسر وربوع بضمتین جمع وربع بالکسر تپ دوروزه درمیان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد **ربیع** بالفتح بهار وباران بهاری ونام مردیست که نهایت عاقل بود وخوی وخرد وخطاب وحجاب امیر المومنین متصور بود **ربوع** بضمتین چرا کردن ستور **ربع** بالفتح **رتاع** بالفتح چرندگان **رتع** بفتحتین طمع داشتن وحریص بودن **رجاع** بالکسر خود را بطریق آلیستن نمودن اشتر ماده **رجع** بالفتح باز آمدن وباز گردیدن وقلم بر سر خط دادن وجواب باز دادن ودست وپا باز داشتن چارپا در رفتار وباران وپارهٔ آب سیل که جائی که ایستاده باشد وسرگین سیخ **رجوع** بضمتین باز آمدن وباز گشتن وباز گردانیدن **رجیع** بالفتح سرگین وچارپائیکه از سفر باز گردیده باشد ولسفر دیگر رود وخطی که دوم بارهٔ قلم بر سر او برده باشد **رداع** بالضم عود کردن بیماری ودرد اع بالکسر نام آبی است **ردع** بالفتح باز داشتن وباز زدن وبچیزی آلودن **ردیع** بالفتح تیری که پیکانش افتاده باشد **رسع** بفتحتین فساد یافتن پلک چشم **رصع** بفتحتین بچیزی چسپیدن وتمام در بردن نیزه بچیزی ونیز بچه های مگس انگبین **رضاع** بالفتح وبالکسر شیر خوردن بچه مادر را ورضع بالفتح ورضع بفتحتین بمثله **رضیع** بالفتح شیر خواره وهم شیر کسی **رطع** بالفتح لگاه کردن **رعاع** بالفتح آدمیان زبون ومردم بد دل ونیز مردم نودیده وناکس **رعراع** بفتح هر دو راجوان خوبصورت وخوب تقطیع ورعارع جمع ورعراع نیکو واعتدال ومعنی راستی وبرابر بودن **رفاع** بالفتح وبالکسر کشت درویده بخرمن گاه بردن **رفع** بالفتح برداشتن ونزدیک کردن وحال وقصه پیش حاکم گفتن وبضم کردن کلمه ودر رودن کشت **رفیع** بالفتح بلند وبزرگوار وبردل داشتن **رقاع** بالکسر رکوبهای ورقعهای موجز که بجای نویسند ونیز خطی است از اجناس خطوط **رقع** بالضم پاره جامه کردن وهجو کردن کسی را **رقیع** بالفتح کم عقل وآسمان ودنیا ونیز مطلق آسمان را هم گویند **رکوع** بفتحتین پشت خم کردن برای تواضع وپشت دو تو کردن پیر وغیر آن **رماع** بالضم **ورمع** بالفتح زائیدن ومتغیر شدن رود ولرزانیدن **ف**

رنگ بربیع یعنی رونق **ف** **روضه باغ** رفیع بالفتح یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ومغزار بهشت **روع** بالفتح کنار

وترس و بالضم دل و عقل و بفتحتین روی خوش آمدن **ربع** بالفتح دخلی که از زرع پیدا شود و نیز بالکسر زمین بلند الربع لنماء الزیادت والربع الطریق و قیل جبل الواحدت ربعة و ربای جمع ✤

فصل الراء مع الغین ✤

راغ دامن کوه بجانب صحرا کشیده که فرود رود و صحرا و باغ و بن درخت و کشت **رافغ** زندگانی فراخ **رالغ** میل کننده و قصد کننده **ربوغ** بضمتین مرد این لغت ترکی است **رتغ** بالفتح سین را تا گفتن در سخن و را را غین گفتن **رداغ** بالکسر گلهای تر و رغ بالفتح بمثله **ردیغ** بالفتح گل و آهو **رزاغ** بالکسر گلهای ترکه باد رو فرو رود **رزغ** بالفتح در گل درمانده **رساغ** بالکسر ریسمانی که در پای چارواکنند در مرغزار که هندیش دستگاه گویند **رسغ** بالضم والسکون و بضمتین سر ساعد و سر ساق و بفتحتین سخت سستی دست و پای **شتر رفغ** بالفتح فراخ شدن عیش و غیر آن و ارزانی و رفغ بفتحتین و بضمتین ران و بن بغل و جمع شدن گاه چرگ **رفیغ** بالفتح زندگانی فراخ **رواغ** بالفتح روباه بازی **فروغ** بالضم باد و او فارسی مختصر آروغ و آن بادیکه از گلوی مردم بخوردن چیزے گوارا باواز برآید و آنرا آروغ و اجد در چک نیز گویند و در عربی **روغ** بالفتح حیله و روباه بازی و بالضم حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزے رفتن و میل کردن و بدول گریختن ✤

فصل الراء مع الفاء ✤

فراف جابتری که آنرا بسباس خوانند و در عربی راف مهربان و مهربان شدن و رأوف بمثله **راعف** اسپ پیش رو و بینی کوه **رجاف** بالفتح و تشدید جیم دریا **رجف** بالفتح لرزیدن و جنبیدن زمین **رخف** بالفتح سنگ و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و یکنوع رنگ است و نیز بمعنی نرم شدن **رداف** بالکسر جای نشستن **ردف** بفتحتین در پی آمدن ردف بالکسر آنکه در پس سوار بر اسپ نشیند و سرون چیزے و هر چه در پس چیزی ملازم باشد و یکی از حروف علت که پیش از حرف روی آرند در شعر و دوگونه دکشتی بان **ردیف** بالفتح پیرو و آنکه در پس سوار بر اسپ کسی نشیند و نیز نام ستاره ایست و نجیم قریب من النسر الواقع و النجم الذی یئوم المشرق اذا غاب رقیبه فی المغرب و ردیف کلمه که بعد از حروف روی افتد **رسف** بالفتح رفتن مقید بره **فرشته قطایف** باضافت و بفک آن حلوای است بغایت لطیف و در فرهنگی است که بطریق دام در ضحک فراز میکنند **رشف** بفتحتین بقیهٔ آب که در حوض باشد و رشف بفتح یکم و سکون دوم مکیدن **رشوف** بالفتح زن نیکو دهن و در صراح است زن خوش مزه و هر **رضاف** بالکسر پارچه که بر دنبالهٔ تیر پیچیده باشد **رصف** بالفتح سخن بسخن پیوستن و پای بر سر آن پای دیگر نهادن

وسنگ بر سنگ نهادن وپی بر دنبالہ تیر پیچیدن وسزاوار شدن **رصوف** بفتح یکم وضم دوم زن تنگ فرج وخورد فرج الرصوف الضیقۃ الفرج **رصیف** بالفتح محکم واستوار وہم پیشہ کسی کہ معارضہ کند در کار او **رضف** بالفتح بسنگ گرم داغ کردن وبریان کردن ونجتین **رضیف** بالفتح شیر بسنگ جوشانیدہ شدہ **رعاف** بالضم خون از بینی آمدن وخونیکہ از بینی آید **رعف** بالفتح پیش زدن اسپ **رغیف** بالفتح قرص نان سطبر ورغفن ورغفان جمع **رفراف** بالفتح نام مرغیست کہ آنرا خاطف ظلہ گویند ونام شتر مرغ ہم باشد **رفرف** بالفتح بالش ودلبساط ہای گرانمایہ وجاہای سبز ودریچہ ختمہ واطراف نردہ واد مفرد وجمع آمدہ است ورفرف در فارسی تختی کہ حضرت رسول را صلی اللہ علیہ وسلم لیلۃ المعراج بحضرت خداوند تعالی برد **رف** بالفتح مع التشدید بروارہ خانہ یعنی راہ غیر در برای در آمدن خانہ بود وطاق کہ در عمارت زدہ باشند وگردہ ونگہداشتن ونکیدن ودرخشیدن ودر فارسیہ رف بالفتح بیرون داشتنی کہ در دیوار عمارت برای نشست میکنند واین نوع عمارت ملک بالا بود **رفوف** بالفتح بسیار ونبشدید فانگہدارندہ **رفیف** بالفتح درخشیدن ودرخشندہ **رتف** الرتف بہرامج البرد **راعف** بالفتح تبہ **ردانف** بالفتح اطراف وبرف **رود کشف** نام مقامی است **رؤف** بالفتح مہربان **رہیف** بالفتح نیک ولطیف **ریف** بالکسر زمین سبزہ زار وزمینی کہ در وغلہ باشد +

فصل الراء مع القاف

رازق رزق دہندہ **راسق** نام جانوریست **راواق** پالونہ وآبریزہ آلتی است حلوائیان را باسورا خہای بسیار کہ جلاب ورونغن بدان صاف میکنند ورواق بمثلہ وراوق بالفتح واو بالضم شراب ومعنی شراب ہم آمدہ است **رایق** افسون کنندہ وخوش آیندہ **رباق** بالکسر گردن بند ہار **ربق** بالکسر گردن بند وبالفتح استوار بستن ودر کاری انداختن کسی را **رقاق** بالکسر دوجامہ کہ کنارہای السیان بہم دہ باشد **رتق** بالفتح بستہ شدہ وبستن ودوختن ورتق بفتحتین بستہ شدن سوراخ فرج زن واد ضد فتق انہما ودر اصطلاح عبد الرزاق کاشی باین عبارت آوردہ است کہ الرتق **بیت** یکشود در بستہ ونبود جمالے اسما نبود ذہ جمالی بکمالی + **رتق** اجمال مادۂ وحدانیت است کہ آنرا عنصر اعظم مطلق گفتہ اند کہ مرتوق بود قسمان آفریدن آسمان وزمین ومفتوق شد بعد از یقین او بخلق وبر نسبت حضرت وحدانیت اطلاق میکنند باعتبار عدم ظہور واحدیت وبر بطون اشیا ہمچو خلایق کہ مکنون بودند در ذات احدیت پیش از تفاصیل حقایق مثل شجر در نوات **ریاعی** باہر دانہ درخت برگی وبہار + بامیوۂ بسیار توان دید بکار + آنگاہ دران درخت وان میوۂ الہ در ہر دانہ ازان بین درختی پربار + **رحیق** بالفتح شراب خالص یعنی مے بغیش وبی خمار یا صفا **رزاق** بالفتح

روزی دهنده و نیز نام باریتعالی **رزق** بالکسر روزی و روزی دادن و بخشیدن **رزداق** درستاق
ورسداق کلهم بالضم روستا یعنی باشندهٔ دیهه و رساتیق جمع **رشانیق** بالفتح طایفه اند از سبان
رشیق بالفتح نیکو قد **رفاق** بالکسر یاران و همراهان و لیسمانیکه بآن مرفق اشتر بندند **ف رفیت**
قسمه در فواق یعنی پیاله و صراحی بشراب چنان مالامال و پر شد که از امتلاء علت فواق خاست **رفق** بالکسر
نرمی و خوشی نمودن و یاری و همراهی کردن و بالفتح آنچه جستن و یافتن آن آسان باشد **رفیق** بالفتح یار و همراه
و یاران واو جمع و واحد آمده است و رفیق آنرا هم گویند که در بسیار کار شروع داشته باشد **رقاق** بالضم
نان تنک و رقاق بالفتح زمین نرم بیرگ و همچو **رقراق** بالفتح درخشیده و درخشیدن شراب **رق** بالکسر
نان نرم و تنک و زمین نرم و بنده و بالفتح نامهٔ و سنگ پشت یعنی کشف بزرگ و پوست آهو که بر وی نویسند
رفیق بالفتح بنده و بندگان واو واحد و جمع هم آمده است و بمعنی نرم و تنگ **رماق** بالکسر چیزے اندک **رمق**
بفتحتین ساقی جان در مه گویند **رنق** بفتحتین تیره و تیره شدن آب و شراب و رنق بکسرتین بمثله **رواق**
بالکسر پیشگاه خانه و سقف پیش خانه و پرده که در شب بسقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند
و نیز کاشانه یعنی خانه **روق** بفتح یکم و سکون دوم نیکو آمدن و خوش آمدن و صاف شدن شراب و شاخ گاو
و روق بفتحتین دراز شدن دندان **رونق** بالفتح خوبی و رواج و اول هر چیزے و فروغ شمشیر و آب و مے
و رونق الضحی ضیا ده **رهاق** بالکسر ضد و مقدار رزق یاران و روزی و هر چه ازان نفعی توان گرفت
رهق بفتحتین نزدیک شدن و در آمدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و بر نشستن گرد هر چیزی و فرو پوشیدن
و بالکسر بزرگی و بیدادی و تباهی و بفتح یکم و سکون دوم رسیدن **ریق** بفتحتین منیعت شدن استخوان و جان
دادن **ریق** بالفتح درخشیدن سراب و ریق بالکسر آب دهن و ناشتائی و اول چیزی و فاضلترین چیزے
و مردی که ناشتا و چیزے نا خورده باشد

فصل الراء مع الکاف **ف راز نهان خاک** یعنی رستنیهای آن و نیز کنایت از روح اعظم است
که نفخت فیه من روحی عبارت ازان هست **راعک احمق ف راک** دنبه سرزنده که از آنرا کل و خرج و قصه
و قوج جنگی نیز گویند و نیز کاسه تا زانو پس احفته گویند **ف رامشک** یعنی سود گوی **رامک**
بفتح المیم و کسر ها دارو ئی است سیاه **ریک** بالفتح اصلاح کردن ترتیب طعام را و آمیختن **رنگ** بالفتح
و دیدن شتر **ف رچک** بفتح یکم و ضم دوم و کاف فارسی هست اروغ و قیل با کاف تازی **ف رچک**

بفتح راء و عین مفتوح بمثله ف رستهٔ خاک یعنی آدم و آدمیان و موجودات دیگر و نیز سنهره ف رشک بالفتح غیرت و بالکسر ریم و ژولیدگی رک بالفتح دست را باگردن بهم غل کردن و تنگ شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن و بالکسر رک باران نرم ریزه و بازان سست رکاک جمع و در فارسی رک بالفتح چون کسی از خشم نرم با خود سخن گوید گویند که می رکد رکیک بالفتح سست و ضعیف و در فرهنگی معجم گرونده است و نسخه که خطا باشد آنرا نیز گویند که رکیک است رماک بالکسر اسپان مادیان و رماک جمع رمکه و رمکه بفتحتین مادیان ف رمشرک بالفتح و باسکون فارسی گناه کردن و لغزیدن و در جای فرو خزیدن رموک بضمتین ایستادن ف رنگارنگ یعنی مختلف الالوان و گوناگون و رنگ بمثله ف رنگ بوزن چنگ معروف و جانور دشتی چون آهو و بز کوهی و گاو دشتی و امثال آن و حوش و مکر و حیله و خیانت و خوشی و حیات و حال و شیرینی کار و غمزگی که عرب آنرا خجالت خوانند و اندک مایه خشم با خجالت و گونه و شکل حصه و نصیب و سیم و زری و قمار و امثال آن و فایده و روشنی و رونق و نیز بمعنی جلا جل مرقوم است روحی فداک بالضم عادت عرب است بر هر که خوش شوند این کلمه گویند یعنی روح من فدای آن تو باد ف روشنک بالضم و باو او فارسی نام دختر داراب بن دارا پادشاه ایران زمین که او را دارای اصغر گفتندی و سرهنگان او در جنگ سکندر بقتل رسیدند و سکندر بموجب وصیت او روشنک را بحباله حویش در آورد ف روضهٔ فیروزه رنگ یعنی آسمان ف ریدک بالکسر کودک ف رشخوک بابا نوادر و شین معجمه موقوف خنزیر که در اندام آدمی بیرون آید ف ریگ بالکسر یا بی مجهول و کاف فارسی معروف نیک بخت را گویند ✤ ✤

فصل الراء مع اللام ✤ راس المال یعنی سرمایهٔ تجارت راقول رلیسمانیکه بآن بر درخت خرما برآیند رأل بچهٔ شتر مرغ رتل بفتحتین و نیز بفتح یکم و کسر دوم آشکار و مرد کشاده دندان و دندان هموار و سفید و روشن رجال بالکسر مردان پیاده را گویند و بدنیمعنی رجلان است و زنان پیاده را هم گویند و بدنیمعنی جمع رجلی است رحیل بالکسر پای و بفتح را و سکون جیم بند بر پای نهادن و بفتح را و ضم جیم و مرد و بفتح را و کسر جیم آنکه موی جعد باشد و بکسر را و فتح جیم رجل رفتن گاهای آب و رجل بفتحتین پیاده شدن و شیر خوردن رحیل بالفتح حیوانی که بقوت براه رود و رحل بالفتح بار بر نهادن و پالان بر شتر نهادن و بصبر داشتن نفس در رنج و بلا و منزل و مسکن و رخت و اسباب رحیل بالفتح رفتن و کوچ کردن و شتر نیک رفتار و سفر رفتن رحل بفتح یکم و کسر دوم بره ماده گوسپند

رجال بالضم ورجال بالکسر جمع رجل بالضم فرومایه وزبون وناکس ورذول جمع ورذل بالفتح بمثله رذیل بالفتح جامه کتاه رسال بالکسر قوائم ستور یعنی چنار دست وپای شتر رسایل بالفتح کتابها وناهها رسل بضمتین جمع رسول ورسل بالفتح موی که فرو هشته باشد وبالکسر نرمی وخوشی وشیر خوردنی رسول بالفتح پیغمبر فرستاده واو مصدر هم آمده است بمعنی رسالت ورسل جمع رسیل بالفتح پیر وبهر بار رطل بالفتح نیم من ومرد سست ونرم ورطل بالکسر ایضا یعنی نیم من ودر فارسی بمعنی جام مستعمل است وجام پیاله شراب وبزرگ وندی مانند کوزه که در وشراب کنند رحال بالکسر جماعتها ودرختها ودراز خرما رعابیل بالفتح جاهای کهنه ودر صراح است بمعنی خلقتها وخاصیتها رعل بالفتح سخت نیزه زدن وبریدگی گوش گوسپند رعبل بالفتح قطیعه اسپان رعال جمع رعلول بالفتح والضم بقل وقیل طرخون رعی الابل گیاهیست چون شتر آنرا بخورد زهر گردند گان اورا زیان نکند رغل بالفتح شیر خوردن بچه ورغل بالضم گیاهیست که آنرا حمض گویند رغول بالفتح یکم وضم دوم گوسپند یکشیر خورد وآنکه هر چیز را غنیمت گیرد وخورد ورفل بالکسر وبه تشدید لام جامه بلند ودراز وچهارپای دراز دم ورفل بالفتح یکم وسکون دوم خرامیدن ودامن کشان رفتن وبالفتح یکم وکسر دوم رفل احمق وخرامنده رقال بالکسر ورقل بالفتحتین درختهای دراز خرما واین هر دو جمع رقله اند رقم اول بالفتح یعنی خرشجبیر رکل بالفتح پای برکسی زدن رمال بالفتح را وتشدید میم آنکه علم رمل داند ورمال بکسر را وتخفیف میم جمع ورمل بالفتح را وسکون میم یعنی ریگ خشک ورمل بالفتحتین نوعی از رفتن ستور واندکی از باران ونام بحریست از عروض ونام علمی معروف که شانزده شکل دارد رمعل بالضم سال لعابه والدمع تتابع قطراة یعنی آب رفتن از دهان کودک وپیاپی افتادن قطره های اشک از چشم رنجال بالفتح طعام ردال بالفتح آب وبهی را دل ورداول بمثله رزغن گل یعنی برگ گل لعل در شیشه ورزغن کنجد دران ریزند ودر آفتاب آویزند چند گاه بعد ازان برای تداوی بکار برند رومال جامه که بدان رو پاک کنند ونیز امر رومالیدن وفاعل آن رومیل بالضم نام پسر مهتر یعقوب از مادر یوسف علیهما السلام رهل بالفتح سست شدن ونرم شدن گوشت ولرزیدن آن ورهل بالفتح یکم وکسر دوم لرزنده دست رهیل بالفتح نوعی از رفتار ریال بالکسر ستاره ها وبچه های شتر مرغ ریبال بالکسر شتر درنده ودلیر وربابیل جمع وبیکال بالکسر وبا دوم وسوم فارسی جغرات ونمک وسیه دانه در مشک کنند وبعد ازان روز بروز شتر دران ریزند بعد از چند روز بانان خورند ونان خورشی بسیار خوب است ۰

فصل الراء مع المیم ۰ راحم مهربان ونرم دل وآمرزنده رأم شتر بچه ولوست شتر بچه که در وچیزی آگنده باشند

تا بدان تسلی شتر ماده بچه مرده کنند و نیز یک نوع درخت است و در فارسی رأم روز بست و یکم است از ماه و نام عاشق دلسیه
که رامین نیز گویندش و نیز فرمان بردار و نیز نام عادی در هند بود **رام انجام** یعنی مرکب و ره انجام بمثله رحم بالفتح
شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت خویش بر انگشت غیرے بستن تا چیزی یاد باشد و زمایم بالفتح بمثله و رتم بفتحتین نوعی از
از درختها است مخصوص رحم بالتحریک سپیدی که بر لب بالائین اسپ باشد و رتم بفتح راو سکون تا شکستن بینی و دندان
آکوده کردن و بوی خوش طلا کردن بر بینی رجام بالکسر سنگی که بر دلو بندند تا زود در آب فرو رود و سنگهای بزرگ
و اونفر و د جمع آمده است رجم بفتح راو سکون جیم سنگسار کردن و بضم راو فتح جیم سنگهای بزرگ و رجم بفتحتین قبر رحیم بالفتح
سنگسار کرده شده و نفرین کرده شده رحم بالفتح و بالضم مهربانی کردن و دل نرم کردن بر کسی و بخشیدن و رحم بفتح یکم
و کسر دوم و رحم بکسر یکم و سکون دوم زندان که در و بچه میباشد و نیز خویشی رحیم بالفتح بخشاینده و مهربان و آمرزنده نرم دل
رخام بالضم سنگ سپید و نرم و نام صنمیست و قیل نام شهریست که در انجا مسکن جن است رخیم بالفتح نجا و منقوطه نرم و آهسته
و مهربان و دوست رداهم بالضم تیروان ردم بالفتح لبستن در و لبستن رخنه و پاره در جامه زدن ردیم بالفتح جامه کهنه
و جامه پاره نوده ردم بالفتح ریزان شدن آب و اشک و شور با از ظرف و رخته شدن آب از پی خود ردوم بالفتح
با ذال منقوطه کاسه پر آب و یا پر آش گویند که نزدیک بریختن باشد رزام بالضم بهای ایستادن اشتر و غیر آن بوجهکه
بجنبیدن نتواند از غایت لاغری و رزوم بضمتین بمثله رزم بالفتح گرد کردن و جمع کردن و زائیدن و مانده شدن
و رزم بفتحتین بانگ کردن اشتر و رعد و در فارسی رزم بمعنی جنگ آمده است و پیکار و پرخاش و آورد و نبرد مترادف اینها
ریتا رزیش دغی گویند و رزم بضم یکم و فتح دوم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین رزیم بالفتح بانگ کردن شیر درنده
رسام بالفتح والتشدید نام آهنگری که تدبیر سکندر آئینه ساخته و تیر نام نقاش بهرام گور رسم بالفتح نشان و آئین
نوشتن و نشانه کردن و تعریف کردن و رسوم جمع باشد و در فارسی رسم عهده قریب صاحب مثل جامداری و آبداری
امثال آن و کسانیکه بر ایشان آنچنین عهد ها بالفعل ایشان را رسمی گویند و نیز داغ و در اصطلاح سالکان رسم و عادت
را گویند که هر عبادتیکه نی نیت بود آن رسم و عادت باشد نه عبادت پس مرد باید که نخست نیت خود را از شائبه نفسانی
و اغوای شیطانی خالص گرداند و این بقوت علم میتوان کرد و هر که را علم نیست او را خود نیت نیست و از سود و زیان
هیچ خبر نیست و از پیغامبر آنند که ما اتخذ الله ولیا جاهلا و نیز رسم خلق و صفات خلق زیرا که ماسوی الله آثار اوست
و ی از افعال او جلت قدرته و افعاله **رستم** بالضم نام پهلوان ایران زمین که ولایت زابلستان و هندوستان
بر داشت او را سیلتن و تهمتن و رستم نیز گفتندی و او در رستاد پیل داشت و شصد و شصت و شش سال عمر او بود

آخر الامر شغاد برادر خرد او قطاع کابل را لوجه ازو درخواست چون درخواست او مقرون باجابت نشد شغاد با منابذه کابل کار به نمطی دیگر ساخته بر رستم آمده شکایت خر باز نموده که مرا بدها میگوید و چون بتو مفاخرت میکند میان مجمع زبان باستخفاف و اهانت تو میکشاید رستم بر سبیل شکار با سیصد سوار سبب تعریک او از نیمروز بعزیمت کرده چون قریب کابل رسیده شغاد چنان باز نمود که چون خبر خیر مقدم جهان پهلوان خواهند شنید بهمه حال بکاستی خواهند نمود من بسبارعت بروم بحسن کفایت و سباقت او را بیارم تا غرض فوت نشود پس باستعجال برخاسته رو قدوم رستم اعلام داد و پیش ازان او در اثنای راه چاه ها کافته و در میان آن چاها سیخهای آهنین و تیغها و خنجرها و نیزه ها و امثال آن نهاده و سرهای آن چاه ها را بچوبهای تنگ و خس پوشیده که فراز آن آدمی با آهستگی بگذرد و پیش شغاد باخود باستقبال رستم آمد و غاشیهٔ رستم پیاده بر دوش نهاد و پیش سر اسپ رستم روان شد چون بران چاه ها رسید آهسته آهسته ازان در گذشت رستم بارخش در چاه افتاد و با اسپ مجروح شد شغاد و خسرش تیغ در سواران رستم نهاده همه را بعاجلت تیغ گردانیده رستم بهزار حیله خود را بر لب چاه افگند و شغاد بعد کشتن همواران نزدیک چاه رستم که درختی بود پنهان بر بر آن استاده شده تا معاینه و مشاهده کند که حال رستم بجا انجامیده چون نظر رستم بر و افتاد گفت ای بدبخت نیک نکردی تر الجرم ازین تمتعی نخواهی بود هر چه کردی کردی اکنون کمان من زه کرده باچند چوبهٔ تیر پیش من بنه از تا در تن خود چند دمی که باقی است اگر جانوری درنده قصد من کند دفع او توانم کرد شغاد کمان رستم را زه کرده باچند چوبهٔ تیر در پیش او نهاد رستم چون تیر و کمان یافته گفت اکنون مکافات کرده خویش بمحل بگذار شغاد چون چنان دیده بخود خجلت را بنیاد ساخته رستم تیر را در تنهٔ درخت زد چنانکه از سینهٔ شغاد در گذشت و بزمین نشست رستم شکر خدا بجا علا بتقدیر رسانید که باری بهم بحیات خویشتن قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نمود و فرامرز بن رستم بکینهٔ آن لشکر کشیده ضابطهٔ کابل را با خیلخانه بهم در انجا کشته و خاک کابل زیر و زبر کرده رستم ابا بوی نیمروز دفن کرد و رستم بشاهنامهٔ حکیم فردوسی درشاهنامه نظم نموده **بیت** چو رستم که پایان مردی نخورد ۰ شغاد از نهادش برآورد گرد ۰ **رسیم** بالفتح نوعی از رفتار شتر **رشم** بالفتح مهر کردن غله در خرمن گاه و رشم بالفتحتین اولیر گیاه که از زمین بدمد **رشید** بوزن طعام و حریص شدن بآن **رضام** بالکسر سنگهای که در بنیان دیوار نهند و رضم بالفتح بمثله **رطام** بالضم مقید نگهداشتن چیزیرا **رطم** بالفتح در گل انداختن و نکاح کردن **رطوم** بفتح یکم و ضم دوم مرد تن فراخ فرج را هم گویند چه الرطوم واسعة الفرج **والراطم** الازم للشیء **رعام** بالضم آبکه از بینی گوسپند رود **رعثی** **رعم** بالفتح و بعین غیر منقوطه فرو رفتن و آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی گوسپند آمدن **رغام** بالفتح خاک و بالضم آب بینی و ریگ نرم که در دشت باشد **رغام** بالفتح و الضم مقهور شدن و بخاک آلوده شدن و قدرت نداشتن بر داد و ستاند

وخواندی رقم بفتحتین خط نوشتن و حرف را نقطه زدن و مهر کردن در قم بسکون قاف جامهٔ که در و خطها یافته باشند
و رقم بکسر قاف سختی زمانه رقیم بالفتح کتاب و لوح و بنام بیابانی و یا نام کوهی و یا نام سگ اصحاب کهف و یا قریه
رکام بالضم ریگ و ابر بر هم نشسته رکم بالفتح بر هم نشاندن ف رهم بالفتح مختصر رمه یعنی گوسپندان و میشان
مهتران و اسپان چرانی که آنرا رمه نیز گویند و نیز نام دشتی و در عربی رم بفتح را و تشدید میم بصلاح آوردن چیزی را
و خود دان و نیز گریزه و بالضم مرمت کردن خانه و صفه را که شکسته باشد و رم بالکسر مغز و خاک و مال بسیار رمیم بالکسر
استخوانهای پوسیده و او جمع رمه ست و رمیم بضم را و فتح میم و سیمان پاره های کهنه و او جمع رم ست رمیم بالفتح پوسیده
و کهنه و تیر استخوان پوسیده و ریزیده و سوده و تباه گشته رمرام بالکسر نوعی از درخت و حشیش و ربیع رمرم بالفتح
موضعی است در تیل یلملم جبل ف رنگ ماتم یعنی سیاهی رنم بفتحتین سرائیدن ف رواق منظر
چشم یعنی مردمک دیده ف روح مکرم یعنی جبرئیل علیه السلام و نیز مهتر عیسی علیه السلام ف روذرم
بادال موقوف و زا و میم مفتوح نام لب آبی است ف روغن گل و بادام یعنی گل را با بادام ترکیب
میکنند و ازان روغن میکشند و آنرا روغن گل هم میگویند ف روم بالضم اقلیم است فراخ و در لغت در
پهلوی شام و نیز روی من و روی مراد و نیز کنایت از شراب سرخ انگوری و جمعیت دران ولایت بسیار است چنانچه در
کلام مجید واقعت الروم غلبة الروم آه و مردم آنجا سخی می باشند پیغامبر صلعم میفرموده اند کما السخاوت فی الروم و سلمان نسبت
لشکر اشک زده راه ثمره کرد یارا ؛ دمیدم سر بطرف روم کند تا ختنی ؛ و در عربی روم بالفتح بنده و حصار محکم و حبشی و در
اصطلاح قراردادم بالفتح شنوانیدن حرکت ازان حرف آخر کلمه در حالت وقف با واز باریک مرقریب خود را
چنانکه در یابد که آخر کلمه را چه اعراب ست و روم الحرکت هی حرکة مختلسة معناه یضرب من التخفیف و هی اکثر من الاشمام
ف روئینه خم باده فارسی یعنی دمامه و کوس ف ریام بالضم نام پسر گودرز که در جنگ دوازده رخ
پارسا نرا کشته و در ریام بالکسر در عربی باران های خورد و قطره و در هم بکسر یکم و فتح دوم بمثله ریم بالکسر آبی سپید و نیز معروف
که بتازش دنس گویند و ریم بالفتح از جای برتر رفتن و بهبودن و قرود و زیادتی و ساعت دراز ؛

فصل الراء مع النون

+ رادن بکسر دال زعفران ف رازرمین یعنی مهتر آدم علیه السلام
و سبزه و گل راس العین مدینه ایست بجزیره دریاکه سی صد چشمه انجا پدید آید و چون جمع شود بحر النحا لبو گویند
کذا فی عجایب البلدان ف راستان ضد کجان و پیغمبران و صدیقان ف راست روشن
نام فریدون بهرام که بر خلق ظلم فراوان کرد و مال و ملک ستیده آخر الامر بهرام او را کشته هر چه بظلم ستیده بود بخلایق داده

ف راشن گیاهیست که بوی خوش دارد و قیل رستنی است که میان پیاز و سیر کارند شش **راشن** آنرا ناخوانده بلغام عربی رود **راضعتان** دو دندان پیشین کودک که بآن شیر خورد **راعون** نگهبانان و نگهدارندگان و شبانان و رعایت کنندگان **رافدان** دجله و فرات **ف رامش جان** یعنی نام نوائی و لحنی است **ف رامشگران** با کاف فارسی یعنی مطربان و قوالان **ف رامش گزین** با کاف فارسی مضموم اصحاب طرب و اهل عشرت **ف رامین** نام عاشق ویسه که آنرا رام نیز گویند و نیز نام جنگی و در فرهنگی است که مطرب سازنده را رامین گویند و رامین بمثله **ف راندن** یعنی دور کردن کسی را از جای و دور کردن **ف ران** درخت انگوزه را گویند **ف رزمین** از پوشش سلاحی که مبارزان هنگام جنگ بر رانها پوشند **ف راه روان** یعنی سالکان و مسافران و رهروان بمثله **ف راه زن** باهای موقوف قاطع طریق که آنرا راه در و رهزن و نیز مطرب و امرزدن و فاصل آن **ف راه شان** دورک اندر هر دو دراع دست **ف راه کاهکشان** یعنی راهیست که بشب در آسمان پدید آید و آنرا راه کهکشان و آسمان و ف و پالهنگ نیز گویند و بتازیش مجره و جره خوانند راهن گرو کننده و دایم و ثابت **ف رایت گاویان** یعنی علم فریدون که کیفیت آن در لغت گاویان گفته شده **ف رایگان** یعنی سخت ارزان **ربانیون** بالفتح خداشناسان و ربیون بکسرتین بمثله **ربعان** بالفتح درخشیدن و افزایش نمودن **ربع مسکون** چهاری حصهٔ دنیا که زمین است خارج دریای محیط بدانکه زمین از عنصر سفلی است و جمله زمین را حکماء از صد و سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند چون زمین دری شکل است صد و هشتاد درجه تحت و صد و هشتاد درجه فوق است از جمله صد و هشتاد و درجه فوق نود درجه به تحت دریائے محیط است و نود درجه که خشکی است آنرا ربع مسکون گویند و از جمله ربع مسکون شصت و دو درجه زمین محرقه کوه بائی برف است که در انجا جانوری نزید و امکان آبادانی ندارد و بست و هشت درجه از جمله سیصد و شصت درجه که باقی مانده قابل آبادانی است کذا فی المؤید و ربع زمین بمثله **ف ربودن** بفتحتین بردن **ف ربودن** بفتحتین سیمی که پیش از مزدبمزدوران دهند و امروز ربون بیعانه را گویند **رلکان** بفتحتین دویدن اشتر و غیره رتن بالفتح آمیختن **رشان** بالکسر بارانهای پیاپی و دفعه بدفعه **رجعان** بالضم جواب سخن و آبهای سیل که در آبگیرها ایستاده باشد **رجفان** بفتحتین لرزیدن و سخت جنبیدن **رجلان** بالفتح پیاده **رجن** بالفتح و رجون بالضم ایستادن و اشتر را بستن تا علف نخورد **رحمان** بالضم فرمون آمدن و میل کردن و چربیدن تا آرد و جز آن **رحمان** بالفتح بخشاینده و مهربان این اسم بخدای تعالی عز گفتن درست نیست **ف رحمین** بالفتح با سوم

فارسی دروغ سطبر که مانند پنیر بود ف رخشان بالضم نیک تابان ورخ ایستادن ف رخیدن بالفتح
دم سرد از بارد مشقت برکشیدن رودفان بالکسر شب وروز ردن بفتحتین رشتن ریسمان وآواز کردن سلاح
وکج افریشم ولوبست تنگ وباریک وردن بالفتح برهم تافتن وبرهم نشاندن وبالضم سر آستین وترنبرد بان
بفتحتین تیز راه رفتن ونرم دویدن اسپ وجز آن رزان بالکسر درزدن بالضم جمع رزن ورزن بالفتح زمین
بلند ورزان ایستادن گاه های آب را هم گویند ورزان بالفتح زن آرمیده ودر فارسی رزان جمع رز یعنی انگوران در تک
کننده ف رزیدن بفتح یکم وکسر دوم رنگ کردن رزین بالفتح آرمیده وگران بوزن وگرانمایه ودر فارسی
رزین استوار ونیز ازان رز چنانچه سیمین ازان سیم ف رستم دستان بالضم نام پهلوانیست که مشهور است رسن
بفتحتین معروف ورسن بالفتح والکسر بر رسن بستن چیزے را ف رستن بالفتح خلاص یافتن وبالضم رویدن
سبزه ودرخت وبالکسر ریسیدن ریسمان وپشم وجز آن رسن بفتحتین ریسمان تافته ف رسیدن بالفتح معروف
وبالغ شدن آدمی ونخته شدن میوه ونیز سپری شدن یعنی تمام شدن وبسر رسیدن رسقان بفتحتین رفتن
مقید براه رشتن بالکسر ریسیدن پنبه وپشم وجز آن ف رشکن بالفتح غیور ف رشن بالفتح گزیدن
وگزیدگی ودر عربی رشن ناخوانده بطعام عربی رفتن وسر در بردن سگ در کاسه ودیگ ومثل آن رصین بالفتح
استوار وثابت قدم ومهربان ودر دناک رصن بالفتح تمام کردن واستوار کردن ودشنام دادن وغالب
شدن رضوان بالکسر خوشنودی وخشنود شدن وپسندیدن ونیز نام خازن بهشت یعنی نگاهبان بهشت وبالضم
بمثله ف رطل کشان باسوم موقوف میخواران رطون الرطانة الکلام بالاعجمیة اذا کانت الابل رفاقا
ومعها اهلها فهی الرطانة والرطون رعشان بفتحتین سر جنبانیدن پیر از غایت پیری رعشن بالفتح حیوان گزنده
رعن بالفتح احمق شدن وخود آرائی نمودن ولسبکون میل سست گردانیدن آفتاب چیزی را دیدنی کوه
که میغیس آمده باشد رعیان بالضم شبانان رعین بالضم نام خصاریست رغفان بالضم قرصهای نان
رغن بالفتح ساکن وگوش بسخن داشتن وقبول کردن سخن ومیل کردن رقعان بالفتح نزدیک گردانیدن
وبپادشاه وحاکم حال وقصه خود رسانیدن رقن بالکسر وتشدید نون اسپ تیز دم رقان بالکسر حنا ودر مجمل
بمعنی زعفران آمده است ورقون بالفتح بمثله رقبان بالکسر انتظار داشتن رقیبان بالفتح لفظ مرکب است
ستارگان وپاسبانان ونگهبانان وشب خیزان رقدان بفتحتین از شادی برجستن رقن بالفتح بشتاب
ونقش کردن وبخار رنگ کردن رکبان بالضم سواران رکن بالضم خبر دهنده وجانب قوی چیزی ودودمان

یعنی اصل و خاندان و خیلخانه و نیز ارجمند یعنی صاحب عزت و صاحب قدر و نیز گرانمایه **رکوان** بالضم آرام گرفتن و بر چیزی میل کردن ف **رکیدن** بالفتح از تندی و خشمناکی نرم نرم با خود گشتن سخن گفتن **رمان** بالضم والتشدید انار و رمان در فارسی بالفتح و التخفیف نفرت جویان و نفرت کنندگان و گریزندگان ف **رمز روحانیان** بالفتح نام کتابیست از مصنفات ذوالقرنین **رمعان** بفتحتین لرزیدن و جنبیدن از خشم ف **رمکان** بالفتح شاید که موی زبار را گویند بیت رویش بزیر ریش چنان است ناپدید ٭ چون گیر مرد غرچه بر مکان نهان شده ٭ **رمدان** بفتحتین تیز رفتن و دویدن آدمی و غیر آن ف **رمیدن** بالفتح نفرت گرفتن یعنی گریختن و بیهوش شدن ٭ ٭ ف **رندیدن** بالفتح خراشیدن و رنده که آلت نجارست هم ازین است ف **رنگ آزادان** بالفتح سیرت و روش و جوانمردی احرار و حلال زادگان ف **رنگ رزان** بالفتح و با کاف فارسی موقوف نگریزان و **رنگ رزانیدن** زمین نالیدن و بانگ کردن و آواز کردن و آوانکمان الرعد شئ الصیح فی الماء ایام الصیف **روان** بالفتح جان معروف و بالضم خطاست **رودان** بفتحتین بسیار آمدشد کردن زن بخانهٔ همسایگان خود ٭ ٭ ف **رودگان** بالضم و با کاف فارسی جمع رودهٔ است ف **روزبان** بالضم و باز اء موقوف سرهنگ ٭ ف **روزی خواران** یعنی خلایق ف **روشنان** بالضم فرشتگان و باواو فارسی ستارگان **روشن** بالفتح دریچه در وزن الروشن القوة **روضه رضوان** یعنی بهشت ف **رفتن** بالضم جاروب دادن و رفتن بالضم شبلهٔ ف **رومی بچگان** یعنی اشکهای غوتین ف **رومی خاندان** یعنی اشرف خیلخانه ف **رومی شناسان** یعنی آشنا و معارف و مشاهب ف **رویین تن** اسفندیار بن گشتاسپ که شاهزادهٔ ایران زمین بود و نیز اندام کسی که همچون روئی سخت و قوی باشد ف **رویین** بالضم با واو فارسی و فتح سوم چوبست که بدان جامهٔ لعل رزند یعنی ملمع کنند ف **رویین** بالضم نام مبارزیست ایرانی که پدر اوشنگ نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن بن گیو کشته شده و قیل نام ولایتی **رویینه رهان** بالکسر جمع رهب یعنی گرد **رهبان** بالضم ترسیدن و بالفتح ترسنده و نیز رهبان بالضم زاهدان و ترسایان و او جمع راهب است و در فارسی رهبان بالفتح راهبرو و راهبر و خداوند راه و نیز رهبان در عربی ترسنده کذا فی الکشاف فی موضع الرهبانیة **رهدان** بالفتح نام مرغی است الرهاون طیر یکه امثال العصافیر الواحد رهدان الرهدن والربیئة نیسبة الحمرة **رهنران** بفتحتین جنبیدن ف **رهنمون** بالفتح هادی یعنی راه نماینده **رهین** بالفتح گروی و گرو داده **رهین** بالفتح در گره کرده و محبوس **ریان** بالضم والتشدید سیراب و ریان نام یکی از دریاهای بهشت است که از آن

در در آید هرگز نشنه نشود و ازان روزه داران در آیند **ریحان** بالفتح نام خطی از خطوط و سپرغم و ریاحین جمیع و نیز همه گیاها را گویند و پلک گشته که در کشت زار باشد و از میان محدث منقول است جنسی از شراب است و در غزلی ریحان روزی و طلب روزی کردن و در روزی جاودیدانی و بوی خوش و تحمید فرشتگان ف **ریخن** بالکسر آدم و حیوان را گویند که همیشه خود را بریخ آلوده دارد ف **ریدن** بالکسر غایط کردن **ریسیان** بفتحتین خرامیدن ف **ریسیدن** بالکسر رشتن ف **ریشیدن** بالکسر بایای فارسی و شین معجمه بفتحتین چیزی در چیزی **ریعان** بالفتح و بسکون یا اول و بهترین ف **ریگ روان** بالکسر و بالکاف فارسی یعنی آن ریگ که جانب شمالی مانند آب روان است و در انجا جانوری نمی زید و آن ریگ همه نقره خام است و هر چشمه که ازان برمی آید آب و سیماب آمیخته میباشد و آب بالا تر میرود و سیماب فرود و هر که ازان آب بخورد بمیرد **ریمان** بالکسر اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن و مهربان شدن **ریمن** بالکسر و بای فارسی اسپ سرگشته و نیز بمعنی لبسر آید **رین** بالفتح پرده کردن و رنگ گرفتن و پرده الرین الطبع و الانس **ریهقان** بالفتح زعفران ف **ریهیدن** بالکسر و بای اول فارسی افتادن

فصل الراء مع الواو و ف راسو نام خزنده ایست که دشمن مار است بتازی این عروس گویند و هندش نیول خوانند ف **راهرو** یعنی سالک که رونده راه شریعت و طریقت و حقیقت باشد **ربو** بالکسر ربا خوردن و زیادت شدن و بر بالای چیزی رفتن و بعلت ربو مبتلا شدن و **ربو** بالفتح نفس بلند و زمین بلند و علتی است مخصوص **رتو** بالفتح سخت کردن و تقویت کردن **رثو** بالفتح مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن **رجو** بالفتح امید داشتن و ترسیدن **رجو** بالفتح آسیا گردانیدن و گرد و حلقه شدن مار **رخو** بالفتح نرم و سست **رسو** بالفتح و بالضم و التشدید استوار شدن و ثابت شدن و ایستادن و اصلاح کردن **رشو** بالفتح رشوت دادن **رضو** بالفتح غالب شدن **رعو** بالفتح و الکسر ازدی باز آمدن **رفو** بالفتح معروف یعنی پیوندی که بر شته خام کنند که کسی معلوم نمیکند که پافته یا دوخته اند و آرام دادن **رقو** بالضم ایستادن اشک و خون و بضمتین ایستادن اشک و انچه بر جراحت نهند تا خون ایستد **رکو** بالفتح دو بالا بار کردن و سخت کردن چیزی را و اصلاح کردن و گناه بر کسی نهادن و بر کاری ایستاده شدن و در فارسی رکو باول و ثانی مضموم و واو مجهول جامه کهنه و ریزیده و جا در یک تخته **رنو** بضمتین پیوسته نگریستن و **رتو** بالفتح مع التشدید دایم بچیزی نگرنده ف **روار** و بالفتح کشت آمده و شد خلق و تیر در جنگ ف **رو** بالضم مختصر روی و جهت و سبب و بالفتح رو آمدن رفتن و رونده **رهو** بالفتح آسان رفتن و آرمیدن و زمین نشیب و زمین بلا آمیده و مرغی است که آنرا بپارسی کلنگ گویند و کوچه که در محله

میان دیهها باشد و آبهای باران ازان روان شود وزن فراخ فرج **ف رلیش گاه** باشین موقوف و کاف فارسی یعنی احمق و نیز مسخره **ف ریو** بالکسر با یاء فارسی فریب و مکر و حیله و تزویر و نیز نام پسر کیکاؤس داماد طوس که بدست فرود ین سیاوش کشته گشته

فصل الراء مع الهاء ۞ رالبطه انچه بان چیزی را بچیزی باز نبندند و جماعتی از اسپان که بجای بسته باشند و جماعتی از لشکر سخت دل که پای برجای باشند و در اصطلاح شطاریان رالبطه مرشد کامل را نامند که مرشد را باحقتعالی رالبطه دهد **رالبقه** دیروطرف و بر رابته همان راتب مذکور یعنی روزمره و انچه روز میگذارند **راجفه** لرزه و نفخهٔ اولی در وقت سور راجیه بجیم و یا یا مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد **راحه** آسانی و آسودن و آسایش و سبکدست شدن و زمین هموار و کفدست **راحله** شتر سواری دیار کرده **رادفه** در پی آینده و نفخهٔ ثانی در وقت حشر **رادهه** زن جوان خوب و قیل رادهه زنی که بسیار آمد شد بخانه همسایگان کند **ف رازدل زمانه** بازدم و آمد و رفت روزگار **ف رازقیه** جاههای سپیدکتان **راسیه** کوه استوار و چیزی استوار **راشه** زن کوتاه و شتر مادهٔ ضعیف **راشیه** نیشتر **راضیه** خوشنود و نیز راضی شده از و پسندیده **راغیه** اشتر ماده **رافضه** بکسر فا جماعتی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشد و گروهی از شیعه را هم رافضه گویند برای آنکه ترک زید بن علی رضی الله عنه کردند و آن دوازده نوع است که ما قبل گذشته شده است در رافضه بمثله **رافه** مهربانی و مهربانی کردن و نیز مرد باوقار و آرام گرفته و رافات جمع و در فارسی رافه گیاهیست مانند سپرکه بریان کرده بخورندش **رافعه** بردارنده و بلند گرداننده **راویه** روایت کننده و شتر و غیر آن و چارپائی که بدان آب کشند **ف راه** معروف و پرده سرود و قیل راه آنکه اول می نوازند بعده سرود میگویند **راسیه** زمین بلند و افزوده در زاید **راسخه** بوی **رایه** علم **ربایه** بالفتح ابر و بکسر را عهد و پیمان و دسته تیر و کمان یعنی دران **رباجه** بالفتح گنده دهن شدن و گولی **رباغه** بالکسر کشتی گاه **ربالة** بالفتح فربهی و ربیله بمثله **ربصه** بالضم چشم اشفه **ربقه** بالکسر گردن بندنان **ربوبیه** یعنی خدائی و پروردگاری **ربوخه** بالفتح ذوق جماع و آنکه از ذوق جماع خوشنود باشد **ف ربوشه** بالفتح سر پوش چون دامنی و چادر و جز آن و آنرا شامه نیز گویند **ف ربوه** بالفتح و بالضم و بالکسر پشته زمین و جای بلند **ربیه** بالفتح دختر زن **ربیثه** بالفتح مانع کار خیر **ربیعه** بالفتح کار خود و نام زنی است **ریسکه** بالفتح طعامیست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته **ریبه** بالکسر شکست و بسیامانی و تهمت **رتبه** بالضم مرتبت **رتمه** بالفتح رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بریاد باشد و رتیمه بفتحتین نام درختی است **رته** بالضم مع التشدید بد شتاب سخن گفتن چنانکه آشکار انشود و کند زبان شدن **رثاثه** بالفتح کهنه شدن و بد شکل شدن **رثایه** بالکسر از کسی

خبر و حدیث نقل کردن **رتوه** بالفتح گام نهادن **رشبه** بالفتح بهم آمیختن شیر ترش و شیرین و در دزانو و در مفاصل **رجاله** تبشدید جیم پیادگان داوجمع راجل است **رجرجه** بالفتح هر دو را جنبیدن و لرزیدن **رجعه** بالفتح باز آوردن مرد زن مطلقه را و نیز باز آمدن و جواب سخن **رجفه** بالفتح لرزیدن زمین وغیر آن **رجله** بالضم مردشدن و پیاده رفتن و بالکسر نام تره ایست که آنرا بقلة الحمقا گویند وزن سطبر **رجمه** بالضم قبر سنگی است که بر قبر نهند **رجولیه** بالضم مردی نمودن و مردشدن در حوله بمثله **ف رچه** بالفتح و با هر دو جیم فارسی یعنی سنگها که رسته برسته نهاده بود و فیل سنگها برهم نشسته **رجابه** بالفتح فراخ شدن **رحاله** بالکسر زین چرمین **رحبه** بالفتح میانه سرای مسجد **رحله** بالکسر رفتن و بالفتح پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن **رحمه** بالفتح مهربانی و مهربانی کردن **رحیله** بالفتح شتر ماده **رجاده** بالفتح امید داشتن و ترسیدن **رخاصه** بالفتح نازک بدن شدن و رخوصه بالضم بمثله **رخامه** بالفتح نرم و باریک شدن آواز **ف رخساره** بالضم معروف که بتازیش خد گویند **رخصه** بالضم دستوری دادن و نیز سهولت و رخصه بالفتح زن نازک اندام **رخمه** بفتحتین نام مرغی است مردارخوار مانند گرگس و آنرا انوق هم گویند **ف رخنه** دریچه سوراخ و خلل و آفت **رداه** بالکسر آبگیرهای که در کوه و سنگ باشد و رداه بالضم مثله **ردده** بالفتح سنگ سخت و فیل رداه فاسد شدن **رده** بالفتح برج و رسته که بتازیش صف خوانند و رده بالکسر برگشتن از دین و مرتد شدن و رده بالکسر زشت روی باندک خوبی **ردیه** بفتح یکم و کسر دوم فاسد و زبون و فیل ردیه نوعی ردا پوشیدن **رذاله** بالضم فرومایه از هر چیز **رزانه** استواری **رزده** بالفتح مانده و کوفته و آزرده راه **رزغه** گل تر **ف رزمگاه** بالفتح جای جنگ و رزمگه بالفتح بمثله **ف رزمه** بالفتح تنگی دلقچه و فیل رسنی که هر دو سرش بسته باشد و بر چیزی افگنده و در عربی رزمه بفتحتین آواز سخت رعد و آواز شتر ماده پیش بچه **رزه** بفتحتین رشته که هر دو سرش بجای بسته باشند و بر و هر چیزی افگنند و آنرا رژه نیز گویند باز او فارسی و در عربی رزه به تشدید زا حلقه که باستان در باشد و فقل را دران کنند و نیزه زدن **رزینه** بفتح یکم و کسر دوم مصیبت **رساله** بالکسر پیغام گذاری و کتابی مختصر که بجای نفرستند و بالفتح پیغام **ف رسیده** بالفتح زن و مرد بالغ و میوه پخته و نیز رسیده هفتمالی که از خود فانی و بحق باقی شد **رشاشه** بالفتح قطره های خورد باران که آنرا رشه نیز گویند و هندش مهو بار خوانند فیل گلاب زنه و نیز پرده چشم است **ف رشته** بالکسر معروف و تار و نیز نام طعامی است و آن بر دو نوع است یکم با قیمه پزند و دوم نمکی قیمه و نام مرغی **رشحه** بالفتح قطره آب که از چاه بیرون زده باشد و یا بر جائی افتاده باشد و نیز چکیدن **رشوه** بالضم و الکسر چیزی بکسی دهد تا کارسازی او کند یعنی جهت ابطال حق دهند و رشی هم آرند **رشه** بالفتح همان رشاشه که بالا مذکور شد یعنی قطره های خورد باران **ف رصدگاه**

یعنی نظرگاه وقدم گاه وباجگاه ونیز جای امید داشتن **رصاصه** بالفتح وبصاد غیر منقوطه زینهار است سخت **رصفه** بالفتح استخوان سر زانو وبفتحتین سنگهای که برسر هم چیده شده باشد **رضاعه** بالفتح وبالکسر شیر خوردن **رضاضه** بالفتح زن پرگوشت **رضرضه** بالفتح هر دو راشکستن **رضفه** بضاد منقوطه شیر سنگ گرم کرده **رضوان کده** یعنی بهشت **رطانه** بالفتح سخن عجمی گفتن وقیل سخنی که نتوان دریافتن **رطوبه** بضمتین تری وتر شدن **رعاده** بالکسر ماهی است در بلاد مصر چون گوشت او بر عضوی نهند بخیر کند وحس او ببرد وچون در دام افتد کشتی را از رفتن باز دارد اگرچه ملاحان سبالغه کنند **رعاه** بالضم شبانان ونگهدارندگان واو جمع راعی است **رعایه** بالکسر پاسبانی وپاس رعیت داشتن **رعثه** بالفتح وبفتحتین گوشوار **رعده** بالفتح لرزه **رعرعه** بالفتح هر دو را گوالیدن ودرخشیدن **رعشه** بالفتح لرزش **رعونه** بضمتین خودآراشدن واحمق شدن گول ونرم وسست شدن ونیز گول وسستی وزینت وآراستگی ونیز بمعنی سرکشی آمده است **رعه** بالکسر پرهیزگاری **رعیه** بالفتح چرانیدن دعاء رحم کردن **رغبه** بالفتح معروف یعنی راوت داشتن **رغرغه** بالفتح فراخ شدن عیش ورفتن بشتر هر روزه بآب خوردن **رفضه** بالضم آنکه چیزی راز ودفراموش کند ودر صراح است رفضه آنکه چیزی را میگیرد وباز میماند **رفعه** بالکسر بلندی وبزرگی وبلند شدن ورفاعه بمثله **رفقه** بالضم رفقه بالکسر گروه وهمراهان **رفوشه** بالفتح چیزی که بدان رفو کنند وسوزن ولاخ وبچیزی پی بردن **رقبه** بالفتح وبالکسر آرام گرفتن وآب خوردن رفتن اشتر ورنوه بضمتین بمثله ورنه بالضم گاو **رفیده** بالفتح انچه نان برو نهند ودر تنور زنند وآن را کابلوک نیز گویند **رفاحه** بالفتح بازرگانی کردن وکسب کردن الرفاحة الکسب والتجارت **رقاعه** بالفتح احمق شدن **رقانه** بالکسر یکخانه از چهار خانه که نویسندگان رقانه اول را صدر گویند واخیر را بازدمیانه را اوسط **رقبه** بفتحتین سپس کردن وبنده ورقبه بالکسر چشم داشتن **رقرقه** بالفتح جنبانیدن آب وبرگشتن آب در چشم **رقعه** بالضم کاغذ پاره که بران نامه نویسند وبارانه ونیز بساط شطرنج **رقمه** بالفتح بوستان ومرغزار وروضه بمثله **رقه** بالکسر مع التشدید تری دل ورقت شدن ورحم کردن وبالفتح نام موضعی است ورقه بالکسر والتخفیف اقچه یعنی مهر زر ونقره **رقیه** بالضم افسون ورقیه بکسر تیر بند گی کردن **رکاله** بالفتح آنکه باهل خود وخویش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث انه لعین الرکاله **رکانه** بالفتح آرمیدن **رکبه** بالضم زانو وبالکسر نوعی برستن **رکراکه** بالفتح زنیکه ران ودبر آن بزرگ باشد **رکعه** بالفتح معروف **رکوبه** بضمتین چارپای سواری **فرگوه** بالکسر وقیل بالفتح وبا کاف فارسی پاره جامه آنرا رکوی نیز گویند ودر غزلی رکوه بالفتح حوض آب را گویند وقیل قدح چرمین ودیجای ابریق نیز مستعمل است وکوزه آب خوردنی

ومثل آن رکیه بالفتح چاه ریاعه بالفتح وبا تشدید میم تارک سر ریانه بالفتح یک انار ریایه بالکسر تر انداختن ریکه بالضم رنگ سیه وسرخ اشتر وریکه بالفتحتین اسپ مادیان ریله بالفتح نام شهر لیب در شام رومه بالفتح ثریا وآن ستاره شش ستاره اند وآنرا پرن وپروین نیز گویند ونیز گله اسپان وگوسپندان ومیشان وبزان وآنرا هم گویند ودر شاهنامه بسیار محل بمعنی لشکر وسپاه آمده است ودر غزلی رمه بالفتح والکسر استخوان بوسیده وبوسیده شدن رمیمه بالفتح آنچه تیر بر وا نگفند رنبه بالفتح والکسر سوی زنهار یعنی شرمگاه وآنرا رومه نیز گویند ف رنج یعنی آزرده ف رنده بالفتح نوعی از دست افزار ورودگران که بدان چوب تراشیده را هموار کنند وآنرا مشت رنده نیز گویند ونیز گیاهی است بهاری ف روان خواه باواو دوم معدوله گدای که از در ها بجوید رواه بالضم نقل کنندگان سخن از کسی ونیز آب برکشیدن ف روبا وروبه کلاهما باواو فارسی نام جانور دشتی که آنرا بحیله گری نسبت کرده اند وقیل مانند شغال است وقیل جنسی از شغال روح الله یعنی مهتر عیسی عم روح الله یعنی رحمت خدا تعالی ونصرت وانسان کامل ست خدا تعالی ونور وهدایت خدا تعالی ولطیفه انسانیت خدا تعالی ونشر وادن خدا تعالی رودابه باواو فارسی نام مادر رستم ودختر سهراب والی وضابط کابل که بزال عاشق شده اخر الامر زال او را بحباله خویش در آورده ف روز سیه یعنی روز بد در وزیاتم ودر وز نحس ف روزمره بالضم بازار موقوف مدانچه روز سیگذرانند ف روزنه بالفتح روزن ف روزینه بالضم هر روزه روضه بالفتح بوستان ومرغزار وآب اندک که در حوض باشد چندانکه تگ حوض ناپیدا باشد روعه بالفتح ترسانیدن وترسیدن وتنگ آمدن روغه بالفتح حیله کردن روباه ورو باه حیله کردن کسی ف روه بالضم باواو فارسی سیرت ورو عش وپارسائی وگرانیش نیکی ونیز نام ولایتی که اغوانان بدو منسوب اند ف رومه باواو فارسی همان رنبه یعنی سوی شرمگاه ف رومیه بالضم نام شهر لیست که نوشیروان بمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم بنا کرده میان وی وقسطنطنیه یکساله راه است رده بالفتح جنبیدن آب بر روی زمین رویه بالضم دیدار دیدن ودانستن ورویه بالفتح یکم وکسر دوم ویا بتشدید مفتوح اندیشه وحاجت ولقبه قرمض ف روگاه بالضم وبا کاف فارسی دیباچه کتاب وجزء آن وعلم وعمامه ومقدم وپیشوای قوم رهبه بالفتح یکم وسکون دوم ترسیدن وراهب شدن رسطه بالضم سوراخ موش ریمه بکسر اول باران خون رهوجه بالفتح رهوار رفتن رهینه بالفتح بگرو نهادن ره بالضم نیکی وسیرت وعادت وپارسائی ورهبان مرکب ازین است ریاسه بالکسر مهتر شدن ریاضه بالکسر جوربتن نهادن وچارپای گره را رام کردن وآموختن ریبه بالکسر گمان ف ریزه بایای فارسی هر چیز غایت خرد وی بود

وکودک وچیزے کہ از شکستن چیزی برخیزد و آنچہ زرگران سیم وزر گداختہ دردی ریزند و خار و خاشاک خورد و ریسمان
ریزہ باذال معجمہ مسیح است و باز او سوز در آداب الفضلاء مرقوم است ف ریشہ بالکسر بیخ درخت و این محقق ا
از خدمت امیر شہاب الدین حکیم کرمانی و بابا و فارسی معروف است و در عربی ریشہ یعنی پر ف ریشیدہ بالکسر
بالکسر باد و دوم فارسی ریشہ و ستار کہ چشمہ چشمہ کنند و کبود و سپید سازند ریکاسہ بابا و فارسی و فیل باشین معجمہ
جانوری است کہ در پشتش مانند دو ک خارہا سر تیز باشند و چون کسی قصدش کند او اندام را بپشتہ بر خارہا میں
چون تیر جہند و در اندام قاصد نشینند و مترادف این لغت خارپشت گفتہ شدہ ف ریگ زادہ بالکسر
بابا و فارسی و کاف موقوف ماہی شقاقل و شقاقل بفتح یکم و ضم چہارم ریگ ماہی را گویند برای قوت باہ بکار آید
فصل الراء مع الیاء ✤ رابی بمعنی بالای چیزی برآیندہ راجی امید دارندہ و ترسندہ گنہگار راح ریحانی یعنی
شراب خوشبوی ف رازی منسوب بشہر راز و نیز راز دار راسی ثابت و استوار و رواسی جمع راشی رشوت دہندہ
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لعن اللہ علی الراشی و المرتشی و المرشی فی الصحاح الراشی المختطل اذا امتدت اغصانہ شبہ
بالاریشہ راضی خوشنودی راعبی یک نوع کبوتر است راعی شبان یعنی چراندہ اما چوپان مخصوص چراندہ گوسپند
و گوپان مخصوص چراندہ گاوان و نگہبانان و حاکم و کنایت از حضرت رسالت پناہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نیز ہست
رافضی آنکہ زید بن علی رضی اللہ عنہ را گذاشتہ است رافی افسون کنندہ نیز فسونگر ف رامسی یعنی مطرانی کہ ہر روز
در پردہ را مسر آید رامی تیر و سنگ و غیر آن اندازندہ و دشنام دہندہ راوی نقل کنندہ سخن از کسی ف راخسرواں
یعنی سرودی مسیح کہ بار بد مطرب پرویز وضع کردہ خسرو انیش نام نہادہ و قیل نام نوای است ف رامیوی نام پردہ رود
راہی یعنی ہمیشہ رای اندیشہ و تدبیر و نیز نسبت بچشم و بمعنی خرد و قصد آمدہ است و نیز باجتہاد چیزی گفتن رائی
یعنی بنندہ رباعی بالضم لفظ چہار حرفی و شعر چہار مصراعی در رباعی نیاید مگر در بحر ہزج و بالفتح اسپ و گاو چہار سالہ است
و شتر شش سالہ کہ یا در ہفت نہادہ باشد ربانی بالفتح یعنی خدا شناس ربعی بالضم نوعی از اسطرلاب است ربی
بالفتح خدا شناس رثی بالفتح مرثیہ گفتن و بر مردہ گریستن و رحم نمودن رجلی آنکہ پیادہ دود و رود رحی بالفتح و بالف
مقصورہ سنگ آسیا و پارہ گرد زمین بلند و رحی بالفتح یکم و سکون دوم آسیا گردانیدن و گرد حلقہ شدن مار
رحی بالفتح فراخ رسوی بالفتح زفتن و نرم دویدن چارپا و غیر آن و افزون و سخت چیزی زدن بچیزی تا شکستہ شود
و انداختن و شکستن و در چاہ افتادن و از بلندی فرو افتادن ف رذای کحلی بالکسر شب و آسمان و دابہ تیلی
بمثلہ رزوی بالفتح مشترکہ از بسیار ہیچ مقدار غرشدہ باشد ف رستگاری بالفتح خلاصی ف رستی بالضم نا

و در فرهنگ است که حلوا و خطاب رستن و بالفتح خلاصی یافتی رسمی بالفتح خدمتگار مقرب چون آبدار و شرابدار و حاجبدار
و مثل الیشان ف رشتی بالفتح و باشین معجمه خاکروب ف رصدگه خاکی یعنی دنیا و قالب مردم ف
رصد دلی بفتحتین راه دار رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و چشم داشتن بچیزے رغی بالفتح و الکسر شیر
که مسکه باشد رفی بالفتح و بالضم بالا رفتن ف رکاب می یعنی پیالهٔ می و آن پیاله ایست دراز و پهلو دار
ف رکابی بالکسر و تشدید یا یعنی رکابدار رکنی بالضم زر خالص منسوب بمردی کیمیاگر است در کنابادر انیز گویند
ف رگوی بالکسر و باکاف و واو فارسی چادر یک تخته و پارهٔ جامهٔ کهنه و سوده و ریزیده رکی بالفتح و تشدید یا
چاه رمانی بالضم مع التشدید یاقوت سرخ و گروه رمی بالفتح انداختن و با لتشدید ابر بزرگ باران رداسی بالضم
مرد بزرگ و رداسی بالفتح جمع راسه است یعنی کوه های استوار رداقی افسوس کنندگان این برذکور و انوث اطلاق
کنند رودای بالفتح یعنی رواج و رونق ف روباه ترکی همان خارشپت روحانی بالضم آدمی و پری و بعضی
میگویند که روحانی آنرا گویند که مجرد روح باشد بغیر جسم مثل فرشتگان و پریان روح طبعی یعنی روح حیوانے
روح قدس یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام ف رودکی بالضم و باو او فارسی نام شاعری از انوری و خاقانی متقدم بود
روزی بالضم و باو او فارسی معروف و حاکی و نالکار و مشاهره و سالینهٔ خدمتگار ف روسپی باو او فارسی زنجه
بتازیش فحجه خوانند ف روستائی بالضم و باو او فارسی و سین موقوف دهکانی که بتازیش دهقانی خوانند و روستائی
بشله ف روسی بالضم و باو او تازی منسوب بولایت روس و نام پهلوانی تورانی و نیز نام جام یعنی پیالهٔ شراب و آوند
شراب ف روغن زبانی یعنی چرب زبانی و شیرین زبانی رومی منسوب بروم و نیز نام جامه ایست و نیز کنایت
از سرخ بود ف رومی خوی یعنی آنکه بریک خوی ثابت نباشد و مستقل نبود بلکه باهر که در آمیزد خوی او گیرد
ف رومی و رنگی عبارت از روز و شب و نیز کنایت از سرخ و سیاه هست ف روی معروف یعنی وجه
و نوع و طاقت و سبب و جهت و سوی و نیز بمعنی ریا و نفاق آید و روی باو او فارسی مس یا قلعی آمیخته که هندش
بهنکار خوانند و در اصطلاح صوفیان روی عبارت از کشف انوار ایمان و فتح ابواب عرفان و رفع حجب از جمال حقیقت
و عیان و بندگی شیخ جمالی فرموده اند که روی عبارت از وجه حقیقی است و روی بفتح راو کسر او حرف قافیه شعر که در میم
بیت آرند و ابر یکه باران بزرگ قطره بار و ریادی بالفتح لهو و لعب است از نوای موسیقی ف ره انجام روحانی یعنی نفس
مطمئنه و براق ف ره آوردی یعنی توشه و آنچه از سفر آرند برای دوستان ف رهنمای یعنی نماینده راه
و راه دانجای و نیز بجای نقیب و حجاب پیش مستعمل است ف رهی بالکسر بنده و چاکر و ناکس ریحانی بالکسر بستان

و نیز گلفروش **فریش** خندی باشین موقوف یعنی سخن و قیل مسخره **فاری** بالفتح نام شهریست از خراسان
زمین برکنار لب اب که بمقابله بخارا است واصمعی گوید الری عروس الدنیا وری بالفتح والتشدید در عربی سیراب

باب الزاء مع الالف

الزاء الرجل الکول یعنی مرد کاهل بسیار خوار بود و بحساب ابجد هفت تعداد کنند **زاخ** سرخ پا بمعنی پرنده ایست که
خوردنی نیکو فربه و لذیذ بود **زال رعنا** یعنی دنیا **زبا** نام دختر بادشاه جزیره که در غایت حسن و لطافت بود
و گیاست و فراست بکمال داشت چون پدرش را خدیمه ابرش کشت او قابض ملک شد و سوگند خورد که تا انتقام
پدر نکشد یک موی اسافل نکند و زبا بالفتح والتشدید در عربی زنیکه اندام او پر موی باشد و حادثه سخت **زبانا**
بالضم شاخ کردم و منزلی از منازل قمر که بست و هشت منزل ماه دارد **زجاو** بالفتح و بالف ممدود بآسان حصول شدن
خراج و مال و آسان شدن چیزی و رهی بالف ممدود روان شدن حکم و فرمان و وا بریده شدن خنده **ف**
زدا بالضم صاف و روشن کرده **ف زرشتا** بالفتح و بالضم نام دختر خدیمه ابرش که نیک زیرک و عاقله بود شبی بادشاهی
قصد شبخون کرد همه شب تاخت چنانکه شب خونان از پیش ایشان می رمیدند و در فرهنگی هست که سنگ خواران از پیش
ایشان میرمیدند زرقا مذکور بفراست دریافت و پدر را آگاهی داد که لشکر بیگانه بشب خون می آید پدرش برخاست
و لشکر را مستعد گردانید در کمین نشست و لشکر خصم را مشهور گردانید و چنان تسامع شده است که زرقا سواران را از بیراهه
راه میدید و او در خدمت بصر یعنی تیزی ابصر ضرب المثل است و او را زرقا الیمامه نیز گفتند **ف زرین چلیپا** یعنی
ماه نو **ف زرین عنقا** یعنی آفتاب **زرقای** بالضم والمد بانگ کردن بوم و خروس **ف زرقونیا** بالفتح درختی است
در هند سیند گویند و آن منقول از زرفانکو یازکا بالفتح نقد دادن مال و زود دادن آن و نیز طاق و جفت **وزکا** بالضم والمد
زیادت شدن و افزایش کردن کشت و صلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن دلی نیاز شدن **ف زلف خطا**
یعنی گناه **ف زلیخا** بفتح یکم و کسر دوم نام زوجه عزیز که بر یوسف علیه السلام عاشق شده بود و بعد از آن در حبالهٔ نکاح یوسف علیه السلام آمد و آن بنت بادشاه طیمون بود
و این محقق است از یک یوسف بن حمید بن عمده الله غفر الله تعالی **زنا** بالکسر بی نکاح حلال خود جماع کردن **وزنا** بالفتح والمد گوناه
و تنگ و باز دارندهٔ بول و نزدیک شدن و بالا برفتن **ف زندا استا** بالفتح نام کتابی است در احکام دین آتش پرستان
از مصنفات ابراهیم زرتشت **ف زنگ هوا** باکاف فارسی تاریک هوا **ف زوارا** بالفتح جمع
زاویه یعنی کنجها **ف زورا** بالضم دجلهٔ بغداد و چاه ژرف و قدح و قبر و مقام دور و کمان چوبین **زها** بالضم مقدار زهرا بالفتح
زن سپید روی و درخشنده روی و نیز لقب بی بی فاطمه رضی الله عنها **ف زهراذا** بالضم خوش الحان **ف زیبا**

بالکسر بایای فارسی هرچه خوب و با ملاحت بود و نیکو آراسته باشد ف زریق مخر العینی قطرات باران بهاری هم قطرات اشک ف زبر یا بالکسر و یای سوم موقوف طعامی ف زیر بالا العینی فرود و بالا و معنی تجاوز و خطا نیز آمده است و فیل آهنی است که زیر پیاده دران اندازند و بدیوانگان دهند برای دفع شدن جنون ✦

فصل الزاء مع الهاء ✦ زاب سخت آشامیدن و چیست فتن و بار برداشتن مرغ بمقدار خود زاغب مرد جهان گرد و مسافر بر و بحر الزاعب لسباح زباب بالفتح موشان گرداو جمع زبانه است و در صراح زباب بالضم بنشه است زب بالضم ریش آدمی و مرغ کودک الزب ابن العصی و للحیته ایضاً باخت اهل ع و فی الحدیث قال عم قبل زب الحسین و بدین حدیث علما استدلال کرده اند بر مباح بودن بوسیدن شرمگاه نسبران زبب بالفتحتین دراز شدن موی و بسیار شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب زبزب بالفتح یک نوع کشتی است الزبزب غرب من السفن زبیب بالفتح مویز یعنی انگور زحرب بضم زا و تشدید سطبر و قوی الزحرب بالغلیظ ف زراب بالفتح لخنه و زرحل کرده و نیز می زعفرانی و نام کوهی است از نواحی بغداد ف زرد آب یعنی آب زرد که از جراحت و آبله بیرون آید ف زراسپ بالفتح و یای فارسی نام پسر طوس بن نوذر شاه که خواهر رابوجبا له اربود زرب بالفتح و الکسر محوطه گوسپند که در و الیستد و در صراح است اغل گوسپند و در فرهنگ لغت محوطه اغل تخصص کردم نیافتم اما از عبارت معلوم میشود که محوطه و اغل را بزبان هندیان گویند که از شاخ درخت و چوب سازند بطریق حصار ناچار و ادران باشد و نیز کاوه صیاد که در پس او پنهان شود برای گرفتن صید رافت زرمقلوب یعنی زر که معنی آن درخت انگور است زرنب بالفتح گیاهی است خوشبوی زرعب بالفتح یعنی بابن طرف رفتن و بضمی بان طرف سیل و جماع کردن و بالضم پاره از مال ترعب بالفتح بعضی پرهای اولین که در جانور برمی آید و موهای نرد که بر بر چوزه بیاشد و زغب بالضم چوزهای مرغ زغرب بالفتح و نیز او منقوطه اول و او را و غیر منقوطه آخر و غین منقوطه آب بسیار و بول بسیار زقب بفتحتین و نیز او معجمه در سوراخ رفتن موش و راه تنگ ف زکاب بالفتح و قیل بالضم سیاهی بشتن بتاریش جره و مداد خواندن ف زلغب بالفتح رستنی است الزلغب نبت زلب بالتحریک ملازم بودن کودک مادر خود را ف زلف ستب یعنی سیاهی ف زمین کوب باو او فارسی یعنی اسپ و ستور و امثال آن زهاب بالفتح چشمه و آبکه قعرش پدید نبود و نیز چشمه که از سنگ یا از زمین بدر آید چنانکه هرگز نه ایستد ف زهراب بالفتح آبی که بدان گرده بنیز نبذ و نیز آن آب که در روز عرس تعبید بود ف زهره شب بالضم یعنی روشنائی صبح ف زیب بالکسر و یای فارسی آرایش و نیکوئی و هرچه خوب و با ملاحت

ف زیر لب بالکسر سخن پوشیده و آهسته گفتن **ف زینب** بالفتح درخت خوشبوی و خوش منظر و هم نام زوجه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که اول در حبالهٔ زید بود و نیز نام دختر بشیر خدام مرتضی علیه السلام که در حبالهٔ نکاح حضرت جعفر طیار بود

فصل الزاء مع التاء **ف زابزات** بازدارندگان و نیز فرشتگان **ف زادهٔ خوست** یعنی پیر سالخورد **زاغت** فعل ماضی است یعنی میل کرده زاکیات جمع زاکیا است یعنی از حد پاک **ف زبان زمانه بر بود** یعنی زبان زمانه در گفت و گو بوده است **ف زبردست** یعنی توانا و فایق و قابض **زرت** بالفتح و تشدید عروس آراستن زرت العروس زینها بزرت **ف زراست** بالفتح نام پسر طوس بن نوذر شاه که خواهر خویش را بحبالهٔ آورد او بود بدست فرودین سیاوخش کشته گشته و نیز نام مبارز ایرانی که بزدم و افراسیاب بخبل کیخسرو بود **زرادشت و زردشت و زردهشت** کلهم بالفتح باوقف سوم و اخیر که چهارم است نام حکیم واضع دین آتش پرستی که مبنی بود علیه اللعنة و پازند و زند که اوستاد کتابهای اوست در احکام دین آتش پرستی و او از بلخ بود در ابراهیم اشیت و این تسامح است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و حکیم فردوسی در شاه نامه نوشته **بیت** اگر شاه باشیم و گر زند هشت * نهالین زخاک است و بالین زخشت * **ف زربفت** بالفتح نسیج بزربافته مانند دوزی **ف زرپوست** یعنی پوست آهو که رنگ کنند و ورق نقره بدان چسپانند و زعفران بران مالند تا زرد شود بعد ازان روغن کمان بروی کشند تا زردی در روشنی آن ثابت بماند و اهل هند آن را پتی گویند **ف زردوست** یعنی بخیل و ممسک **ف زرت** بضم یکم و فتح دوم نام غله ایست که هندش جوار نامند **زرین درخت** نام درختی است که برحد زنان بکار آید و چیزی که مزهٔ او نه تلخ و نه شیرین و نه ترش و نه نمکین بود **ف زسین سخن فراخ است** یعنی در گفتن نیاید چه سین سخن کنایت هم از سخن **ف زشت** بالکسر آنچه دیدنش خوش نیاید مردم را **رفت** بالفتح غره تیز دنا و روسطبر و فربه و **زفت** بالکسر مانند قیر چیزی است که در زمین پیدا شود و از درخت هم پیدا شود و بر خنور و کشتی مالند تا آب نزد و ازوی **زفت** بالضم گرفته روی **زنبیل زکت** بالفتح پر کردن ظرف و باز دادن و بهر چه در دهند و نیز بمعنی زیبا شدن و زیرک شدن **زکرات** بالضم خیک خورد **زکوات** بالتحریک جمع زکوت یعنی بخششی از مال که در راه خدا صرف کنند و آن بانواع است و در سیم چهل یک است **زلفت** بالتحریک حوض پر آب **زمخت** بفتح یکم و ضم دوم گره بسته و چیز سخت **زمیت** بکسر اول و تشدید میم دوم مرد سخت آزمیده و بفتح زا و به تشدید یا مرد آزمیده **زنبشت** بکسر نون و قبیل بفتح دوم و ضم سوم **زیت** بالفتح زیتون که از چوب آن روغن کشند و در اطعمه بکار برند و **میل** روغن زیتون

ف زیر دست باسوم موقوف یعنی رعیت و مالگذار و نیز بمعنی غلامان و کنیزان آمده است و نیست
سر هر که در دست کسے زبون و گرفتار باشد ٭

فصل الزا مع الجیم ٭ زاج زن نوزای که آنرا زچه نیز گویند و قیل با جیم فارسی و در تاج است
زاج ذاک همان زمج یعنی بلور که آنرا پتکری نیز گویند و نیز لک یعنی رنگی که بدان جامه و چرم لعل رنگ میکنند
زالیج لغزنده زامج همه زبج بالفتح تشنه شدن زبزج بکسر هر دو زا آرایش و زر و ابر تنک که اندک سرخی
داشته باشد و قیل زبزج بمعنی زر و زرنیه و ابر تنک که نمی آب باشد زجاج بالضم آبگینه و آبگینها و بالکسر
جمع زج و جمع زجاجه هست و بالفتح نوعی است زرج بالضم آهن بن نیزه و در فارسی زج بالضم و تشدید اخیر جیم فارسے
تیز پرتاب و تیر یکه هزار گام رود و شیفتن زرجح بفتحتین فراخ گام نهادن و دراز و باریک شدن ابر و زرعج
بالفتح کشیدن از جائی و زعمج بکسرتین از جای برکندن و لغزیدن زرلج بفتح یکم و سکون دوم سبک رفتن و زلیج بمثله
و زلیج بالتحریک و التسکین لغزیدن گاه ف زرغنج بفتح یکم و ضم سوم و قیل فتح سوم نام گیاهی است ف
زرین ترنج یعنی آفتاب زمج بضم یکم و تشدید سوم مرغی است که آنرا ببارسی ده برادران گویند و قیل زمج بفتحتین
پرنده ایست در نده و سیاه و کلان تر از غلیواز و آنرا زمج با جیم فارسی نیز گویند و بفتح یکم و سکون دوم آب بر کردن
در کوزه و خیک و مثل آن و زمج بالفتح و با جیم فارسی نام موضعی است و زمج بفتحتین خشم کردن زناج بالضم و التشدید
بوزن زنار رودهٔ که مجرب نبود و آنرا قیمه پر کرده برو غن بریان کنند و با جیم فارسی نیز است و آنرا بزنار تشبیه
کرده اند زنج بالکسر و الفتح زنگبار و زنجی و زنگی الزنج واحد الزنوج و زنج و زنجی زوج بالفتح جفت معنی خلاف
فرد و صنف و شوی زن را نیز گویند و جنس و صفت چیزی و قرین را نیز گویند و گونه و همتا و خلاف هودج الزوج زوج الزوج
زن و الزوج مرد و زن زوزنج بفتحتین امعاء گوسپند بگوشتابه پر کرده و نیز رودهٔ مانند آن ف زیج بالکسر آن
کتاب که از دو لقویم استخراج کنند و نیز لاغر و سخر در اه نفس و بمعنی سابق با جیم فارسی و در کنز اللغات رشته بنا
که بآن اندازهٔ طرح عمارت کنند ٭

فصل الزاء مع الحاء ٭ زاح یعنی دور رفتن زح بالفتح و التشدید دور کردن زحزح بفتح زاء
اول و کسر زاء دوم و سکون هر دو حا فعل امر است یعنی دور گردان و زحزح بفتح هر دو زاء و سکون هر دو حا
بمعنی دوری زلحلح بالفتح مرد حیست و رودخانه که ژرف نباشد زماح بضم زا و تشدید میم مرغی است زمح
بضم زا و تشدید میم مرد کوتاه و زبون و ناکس و فرومایه و زشت روی زوارح جمع زوزح یعنی پشته زمل و پشته ریگ

خورد زروح وزنج کلاهما بالفتح و رشدن و زیست شدن و رفتن رومج بالفتح شخص سیاه و کوتاه و زشت
فصل الزاء مع الخاء ف زاده مریخ یعنی آهن و قیل کودک بخیل و بدبخت و خون ریز ف
زاغ پاسرخ باچهارم فارسی جانور یست خوردنی که گوشت او بغایت فربه و لطیف باشد زامخ بلندی یعنی
بلند و متکبر و زمخ بفتحتین جمعه و مخ بالفتح بلندی بر خود گرفتن و تکبر کردن زخ بالفتح آواز حزین و سپوختن بعاکی
یعنی در آوردن و زعار و نیز علتی است که بر اسپ و آدمی پیدا شود و بمعنی چشم زخ نیز آمده است و زرخ بزای
فارسی گوشت پاره بلند که بر تن دم برآید و دردکند و سیاه و سبز باشد و هندش مسامند و نیز بمعنی آواز حزین
آمده است زخیخ بالفتح درخشیدن ف زرگرچرخ یعنی آفتاب زرنیخ بالفتح نام داروئی است که هندی
هرتال گویند زسخ بالفتح بغربیدن گاو و نیز بمعنی انداختن گاه و تیر پرتابی انداختن زاوخ بالفتح والتشدید بغرنده
ف زنبور سرخ یعنی انگشت افروخته ف زنخ بفتحتین فرو لب فرو دین که آنرا چاه زنخ و زنخدان نیز
گویند و بتازیش ذقن خوانند و نیز بمعنی نفعی و زنخ بفتح یکم و کسر دوم طعام گندیده و زیان شده ؛

فصل الزاء مع الدال ؛ زاد یعنی توشه راه و فرزند و زاده بمثله ف زاد بزاد یعنی پشت بپشت و ابا عن جد ف زاد میاد
یعنی بست و هشت از اباد ف زهد سرسپید یعنی دنیا زاهد یعنی بی رغبت و رغبت گرداننده و عابد یعنی پرستنده حق و زهاد جمع و در اصطلاح
سالکان زاهد آنرا گویند که دایم متوجه آخرت باشد و از راحت و لذت دنیا احتراز نماید و خورد و خواب بر خود حرام گرداند
مگر بقدر ضرورت و دایم دل نرم و چشم تر باشد و یکساعت از ورد و عبادت خالی نباشد بیت اولش هر که پشیمانی
نزرد آخر از دست او بخارد کون ؛ زاید یعنی افزون و مویا بمثله زیاد بالفتح جنسی از عطریات که از گربه بید پدید آید و در
فرهنگ است که خوی گربه مسکین و در کنز اللغات است زباد بالضم زا و تشدید با گیاهیست خوشبوی مخصوص و شیرین
خوردنی و مروزیون که از آن بانفیع توان گرفت و زیاد بالفتح وار و یست خوشبوی ف زبان بستن یعنی خاموشی
و موقوف زبان دهد یعنی چاپلوسی کند و بچرب زبانی بفریبد و سخن دلفریب گوید ف زبان گشادن یعنی در گفتار
آمدن و در گفتار آوردن زبد بفتحتین کف آب و کف شیر و بسکون یا بخشش و بضم زا و بسکون با روغن تازه زبرجد
بفتحتین گوهریست معروف سبز فام و بهترین انواع آنست که سبزی وی سبزتر باشد و صاف و آبدار بود و زود نشکند
و طاقت آتش ندارد گفته اند که قیمت قطعه یکدرم و پنجاه دینار است و قطعه سه درم بدو بست دینار و قطعه پنج درم
هزار دینار بود و خاصیت های او بسیار است زبید بضم زا و فتح با نام قبیله ایست و زبید بفتح زا و کسر با شهریست
در یمن زراد بالفتح والتشدید زره گر و بالکسر و بالتخفیف ریسمان که بوی گلوی شتر بندند ف زرنباد بفتحتین و ثالث و سکون

که تبازلیس رجل الجراد خوانند و در هندش کچونا مند **ف زرآوند** نام گیاهی است که تلخ و خوشبودار باشد **ف زروه** بالفتح نام موضعیست در راه مکه و در فرهنگ است که جای باشد پشته پشته یا سبزه و آب روان **ف زن بیز** یعنی قرطبان وقواده **ف زریوند** بابای فارسی نام مبارزی مازندرانی **ف زشتیاد** بالکسر با سوم موقوف یعنی یاد کردن کسی را بدی و تبازلیش غیبت خوانند **زغد** بالفتح فشردن و سخت بانگ کردن اشتر **ف زغند** بفتحتین بر چیزی جستن و بانگ تند **زغید** مسکه بیرون گرفته از مشک **زعد** بالفتح سخت بانگ کردن شتر **زم رد** بضم یکم و فتح دوم و سوم سنگی است سبز و سیاه قیمتی که بدیدن آن مار کور شود **ملاظهیر** فرماید ؎ تا زهره عدو چو زمرد بر دن جهد ؛ وز دست تو بمعبر که رمح چو مار باد ؛ **ف زمود** بالفتح نقش و نگار **ف زندرود** بالفتح وباد او فارسی نام لب آبی است کنارهٔ صفاهان که آبش نهایت شیرین و صاف است و نیز آواز نغمه تار رباب وجز و آن **ف زند** بالفتح نام کتابی است از جمله مصنفات ابراهیم زرتشت در احکام دین باطل آتش پرستی که شرح پاژند است و قیل صحف ابراهیم علیه السلام و نیز آتش زنه که آنرا نیز کاش خنجاج و چخماق و چقماق نیز گویند و نیز نام وزیر سهراب بن رستم که آنرا زنده رزم هم گفتندی و باز او فارسی پاره پاره و عرب چون خواهند که آتش برند دو چوب را بهم سایند تا آتش از ان بیرون آید چوب بالائین را زند گویند و چوب شیرین را زنده تا مند **ف زندگانی مید هد** یعنی می میرد و نیز حیات مید هد **ف زنود** یعنی سقوب کردن ای سوراخ زدن واعانت کردن **ز واید** بالفتح افزونی ها و او جمع زایده است **ف زود** بالضم مند رنگی یعنی شتاب **ف زورمند** یعنی توانا و زورمند و خداوند زور **ف زوهمند** بالضم و باد او فارسی و های موقوف کشت بالیده **زهاد** بالفتح زمین خوشیده و ترقیده که بباران اندک از و سیل روان نشود و در دستور زهاد بالفتح زمینی را گویند که از و باندک باران سیل روان شود و زهاد بالضم والتشدید عبادت کننده و رغبت کننده از دنیا و اهل آن و نیز ارشونده از آرزوهای دنیا مثل مال و منال و ملک و جاه و ننگ و نام و غیره **زهد** بالضم عبادت کردن و رغبت گردانیدن از چیزی و در اصطلاح اهل کمال زهد عبارت است بیرون آمدن از دنیا و آرزوهائی که بدو تعلق دارد و مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قیل زهد آنرا گویند که از زن و فرزند بیزار شود بلکه خود را ماسوی حق راگم گرداند چنانکه المحدث اذا قوت بالقدیم لم یبق له اثر **مثنوی** زهد گیر و قسم خودداری مکن ؛ این نه کار است بیکاری مکن ؛ گر بود زهد تو در قسم کسی ؛ لاتفخذ آری بری خود بسی ؛ ور نداری بهرهٔ از هر چه هست ؛ گر یکو شی ذرهٔ ناید بدست ؛ و قیل زهد بالفتح مقدار و بریدن درخت خرما **ف زهرخند** با سوم موقوف یعنی خندهٔ که ستر خجالت را بود **ف زهزاد** بالفتح نسل و اولاد **ف زهم کرشاد**

بالکسر یعنی پراگنده کردن زبید بالفتح ایذک زیاد و بالکسر نام مردے کافر علیه اللعنة که گواهی میداد که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه وآله وسلم بازن زید نکاح کرده است واو را از یاد منکر خواندندے و نیز بازی دوم نزد آن بعثت اندیکم فارد وثم زیاد و سوم سناو و چهارم هزاران که آنها دو هزار و ده هزاران نیز گویند و پنجم خانه گیر و ششم طویل و هفتم منصوبه و قیل نوعی از منصوبه نرد بازی هر نقش که در کعبتین افتد بهنگام باختن یکی ازان زیاد و قول اخیر منقول است از آداب الفضلا و نیز بمعنی افزونست

زید بالفتح نام مردی است و بالکسر زواید و زیاد شد ها

فصل الزاء مع الذال ۔ زمرذ الزمرذ الزبرجد فی الصحاح ۔

فصل الزاء مع الراء ۔ زاخر دریای پر آب که آب از ساحل او پراگنده شود و غلبگی و عرق زاخر کنایت است

از کرم یقال فلان له عرق زاخر ای هو ذو کرم این بر سبیل تمثیل است بحر زاخر و زخار بمثله ف زادهٔ خاطر یعنی فکر و منشات و شعر و غزل و امثال آن زار بانگ شیر و در فارسی ناله و اندوه زدگان باگریه و دم سرد و جای دیدن بمعنی مرکب آید چون گل زار و لاله زار ف زاستر باسین موقوف جدا و دور تر و بالاتر دیک سوی و پس تر ف زاغر بفتح غین چینه دان مرغ که تبازلیش حوصله خوانند و زاغر بازار فارسی بمثله ف زال زر نام پدر ستم که ولایت یمن و زابلستان داشت و او را دستان ژند و زند نیز گویند زامرنی زنده و زمار بمثله ف زاور بفتح سوم ستاره ایست سیاره در آسمان سوم که کشور پنجم منسوب باست بدو خانه او برج ثور و جوزا است و او را مریخ و دفانهٔ فلک نامند و آنرا بید خست و ناهید نیز گویند و منجمان ژند او را اسعد اکبر خوانند و تبازلیش نیز انامند و در آداب الفضلا بمعنی زنده مرقوم است و در فرهنگ زفانکویا بمعنی آن سیاره آورده اند زایر یعنی زیارت کننده و زوار جمع ف زبان آور بالفتح یعنی فصیح و شاعر ف زبان بر بالفتح جوالی که اسکات مدعی بدان شود و نیز عطا ف زبر بفتحتین بالا که تبازلیش فوق نامند و بفتحتین نوشته و مواعظ زاجره و احکام شرعیه و زبر بکسر زا و فتح باید و تبازلیش حفظ خوانند و از زبر بمعنی اخیر مترادف اینند و در کنز اللغات زبر بالفتح عقل و بالکسر کتاب زبور جمع و زبر بکسر زا و باء تشدید را یعنی قوی زبور بالفتح کلام خدا تعالی که بداؤد علیه السلام فرود آمده بهست و نیز نوشته شده زبرنام کوهی است که خدا تعالی با موسی علیه السلام دران کوه سخن گفت و نیز بمعنی کوه طور است زجیر بالفتح ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بمرغ فال گرفتن زحار بالضم پیچیدن شکم و شکم رفتن و بسختی نفس کشیدن و نالیدن و زجر بالفتح بمثله زخور بضمتین بجای منقوطه موج برآوردن دریا و رود و لبریز آب شدن دریا و رود زور بالکسر لایق و زیبا از در واندرز و خور و در و خور و مزاج و شایان و فراخور مترادف این اند ف زر بالفتح معروف که تبازلیش ذهب خوانند و پیر کهن و همان زال زر زال بالا

زال زر ازان گفتندے کہ موی سر واندام سپید زادہ شدہ بود و او را دستان و دستان ژند نیز نامیدندے
وزر بالفتح والتشدید راندن و بستن گویک گریبان و گریدن و زر بالکسر گویک گریبان ف زر زور بضم ہر دو را
مرغیست و زر زر آواز آن مرغ ف زر کار بالفتح یعنی زر اندود ف زره بر بالکسر و بالضم بکنوع از پیکان
زره و بضمتین نام وادیئست کہ روشنائی چشم بفزاید و این تسامح است از خدمت امیر شہاب الدین
حکیم کرمانی ف زریر بالضم و قیل بکسرتین نام برادر گشتاسپ شاہ و بکسرتین مایہ صفرا و سبز و کبود فام و گیاہی است
زرد و بعضی زرد چوبہ را گویند و قیل زعفران و در عربی زریر بالفتح روشن شدن و سرخ شدن چشم ف زرین سپر
یعنی آفتاب ف زعبر بالفتح تمام و ہمہ زعبر بالفتح اندک موی شدن و موی شدن اندک زعر و بضم اول و سوم
تند خو دید خلق زعفر بالفتح زعران زعافر جمع الزعفر المصبوغ بہ ف زغار بالفتح و بازای فارسی نعره و فریاد و بانگ سمنا
و قیل بازای تازی زغیر بالفتح مرغ سپید ف زغبر بالفتح تخم کتان کہ ہندش السی گویند زفر بفتحتین و نیز بسکون
دوم استخوانیکہ دندان از ان روید و زفر بفتح یکم و سکون دوم بار بر داشتن و قیل زفر بضم یکم و فتح دوم جوی بزرگ
و مہتر و زفر بالکسر خیک و بار و خست مسافر زفیر بالفتح دم فرو بردن آدمی و غیر آن بانگ اول کردن خر و نالیدن
واندوگین شدن ف زکفر بالفتح و بازای فارسی شکیبا کہ بتازیش صبور خوانند ف زکور بالفتح بخیل و دزد و گرفتہ
و چپیدہ و زکور بازای فارسی نیز گفتہ اند ف زلال خضر یعنی آبحیات زمار بالکسر آواز کردن شتر مرغ زمیج بلور
باسوم فارسی زاک کہ بتازیش زاج خوانند و ہندش پھٹکری نامند زمخر بالفتح تیرہای باریک و دراز زمر بفتحتین یکم
و سکون دوم نی زدن و زمر بفتحتین اندک موی شدن و اندک مروت شدن و بضم یکم و فتح دوم گروہ ہا و بعضے
در بی بعضی و او جمع زمرہ است و زمر بفتح یکم و کسر دوم اندک موی و اندک مروت ف زمزم رسن در یعنی آفتاب
زمہر یر بالفتح سرمای سخت و باد سرد زنار بالضم والتشدید معروف یعنی کافران نصاری در میان بندند و در اصطلاح
سالکان زنار عبارت از عقد خدمت و ربط اطاعت محبوب حقیقی است کہ در ہر مرتبہ کہ باشد عبادت است و درست
باید کرد و نیز کنایت از زلف معشوق است ف زنار ساغر یعنی آن خط کہ از شراب تیز نا سر پیالہ رود ف
زنبر وزن عنبر آلتی است از چوب بدین شکل یعنی مرج کہ در باد و بود و خاک و سرگین و امثال آنرا در کس یکی در پیش
و یکی در پس گرفتہ بکشند و نیز خشت زنان گل بدان زنند و بدان نقل کنند و انگشت و آنکہ بتازیش منقل خوانند
و نیز یکی از آلات جنگ است ف زنبور بالضم مگسی است شبیہ بمگس انگبین و بفارسی زنبور بفتح نا مصحح است نقل
از کنز اللغات است اما در صراح است کہ مگس شہد و در مقدمۃ بالضم است مگس شہد ف زنجیر بالکسر و قیل

بالفتح معروف و تخته شنیدن که بهندش برو تهی نامند و بعضی بهال گویند زناجیر جمعه و در عربی زنجیر بالکسر آوازی
که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه بدر آید ف زندان سکندر بالکسر شهریست ف زنگاله
بالفتح و بالکاف فارسی معروف و آن دو نوع است یکی کانی و آن توتیای سبز است و دوم عملی که از مس و سرکه
و نوسادر سازند ف زنگبار بالفتح نام ولایت زنگیان زنانیر الزنانیر جمع زنار ف زنهار بالکسر عهد و پیمان
و امانت و عذر و شکایت و نیز بمعنی عذر و تاکید و زنهار بمثله و در شرح مخزن بمعنی حسرت و افسوس آمده است و بمعنی
هوش دار ف زنهارخوار بالضم موقوف و واو معدوله بمعنی پیمان شکن و زنهارخوار بمثله ف زوار
بالفتح و قیل بالضم خدمتکار بندیان و بیمار و زنده ضد مرده و قیل بمعنی نخست و در عربی زوار بالکسر اسیانی که در مابین
دو بند زهار تنگ اشتر بیاشد ف زواغار بالفتح نام مغنی است ف زودمیر بالسکون موقوف که چهارم است
یعنی زودمیرنده و امر آن زور بالضم عقل و دروغ و بت و معبود که غیر حق باشد و زور بالفتحتین میل کردن و خروج و فضل و
فزود بالفتح یکم و سکون دوم زیارت کردن زیار بالکسر آلت یعنی ترنگاه چنانچه حکیم فردوسی شاهنامه فرماید ؎ یکی رخشش لبوش بکردار
گرگ ؎ کشیده زهار و بلند و سترگ ؎ زهر بالفتحتین مشگوفه و خوشه و در فارسی زهر معروف یعنی در خوردن کشن هلاک
شود زهور بالفتح روشن شدن آتش و غیر آن و قوی و بسیار شدن آتش زیار آنچه در لب چاروا کنند و بپیچانند
تا نافرمانی نکند بهندش لبیسه گویند ف زیر بر بالکسر و باباء فارسی و بایاء مضموم آنکه دشمنی کند و بظاهر دوستی نماید
و کیسه و گره بر ف زیروزبر بالکسر و باباء فارسی یعنی شیب و بالا ف زیر بالکسر رود باریک ضد بم و مردی که
او را بازن حکایت کردن خوش آید و نالهٔ باریک و نیز نام پرده و قیل بالباء فارسی فرد و بمعنی کسر و چیز آید و در فرهنگ
بمعنی زیر بزرگ و مهتر آورده است ف زیگیر بضم باکاف فارسی آنکه باد در دهن افگند و دیگری سرانگشتان بر سر او
کلاش زند تا بآواز و بآواز بیرون آید ف زیور بالکسر بایاء فارسی آنچه زیب و آرایش بدان حاصل آید +

فصل الزاء مع الزاء

ف ژاژ باهر دو زاء فارسی هر سبزه که تخمش نبود و قیل هر سبزه که نی مزه باشد
و نیز بمعنی بیهوده آمده است ف ژال کوز نام پیرزنی که چشمهٔ طوفان نوح اول از تنور او بر جوشید ف
ژاژهٔ شمش روز یعنی هر دو جهان و آنچه مخلوقات است و دو روز را اشعر از شمار بیارند یکی روز زادن و دوم
مردن ف ژنگاله روز یعنی آفتاب زوزالزوز الخیر والخرب زیز بالکسر دارویی است + + + + +

فصل الزاء مع الشین

ف ژواش ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی افلاک است
و خانه بر برج حوت و قوس دارد و منجمان سعد اکبرش خوانند و آنرا اورمزد و هرمزد و هرمز نیز گویند و بتازیش برجیس

دشتری نامند وقیل باسین مهمله لغت است **ف زیبشن** بالکسر و بای فارسی زیبائی ونکوئی **ف زرپیکر و فشر** یعنی آفتاب وزر پیکر درخش بمثله **ف زرکش** یعنی کشندهٔ زر و برندهٔ زر و زردوزی و مطرب و بادشاه وزاهد که مال بادشاه بشکرانه وفتوح میکشد و میبرد **ف روش** بالضم تند و گرفته رو یحی و ترنجبده و زود خشم گرفته و کند طبع وقیل باداد فارسی **ف زهش** بکسر تیز صفت و تحسین +

فصل الزاء مع الصاد + ف زرخلاص لفتح خا یعنی زر خالص که از بوته بیرون آرندش وفی التاج الخلاص ما اخلصته النار من الذهب +

فصل الزاء مع الطاء + زراط بالکسر راه **زخرط** بکسر تین آب بینی شتر و گویند **زرط** بالضم صفتی است از آدمی ای خیل من الناس وهو زطی + +

فصل الزاء مع العین + زارع بالفتح زراعت کننده **زرع** بالضم کشت و کاشتن ورویانیدن زروع جمع زرع بفتح هر دو نای باد سخت **زقع** بالفتح سخت تیز بدن خر **زلع** بفتحتین شگافته شدن دست و پای و پوست و اشگافته شدن و فاسد شدن جراحت **زماع** بالفتح شتافتن **زمع** بفتحتین مردم فرومایه و چیزهای زاید و نیز جمع بالضم حیران شدن و شتافتن وقیل زمع خار پس پای خروس **زموع** بالفتح مرد شتابنده و جست و دلیر و خرگوش دونده **زمیع** بالفتح مرد نیکو رای و شتابنده و دلیر **زویع** بالفتح کوتاه و حقیر **زوع** بالفتح مهار شتر بنابند تا بناگاه رمد

فصل الزاء مع الغین + ف زاغ معروف یعنی غراب و زبان جماعت و آدمی متحرک و فتنه انگیز زاغ گویند و در عربی میل کردن و بگوشهٔ چشم نگریستن و التفات نمودن و گشتن و گردانیدن و **زیغ** بمثله **ف زماروغ** بالفتح والضم و باداد فارسی سماروغ که از زمین عفص و شورستان خیزد و بعضی آنرا خورند و شیرهٔ آن برای روشنائی چشم بکار آید و عام چتر مارخوانند و بتازیش نبات ادبر خوانند و اکثر از مرگین برآید بزنگ سپید و باد سته باشد **ف زهرهٔ میغ** یعنی باران **زلغ** بالفتح گردانیدن و میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بگردیدن از حق و کند شدن بینائی و در فارسی زلغ بالکسر لوریا که از دو رخ بافند یعنی گیاهی است که در آب رود و بتازیش حضیر منه والله اعلم بالصواب +

فصل الزاء مع الفاء + زاحف بالفتح تیر یکه فرود نشانه افتاده باشد **زالیف** و **زلیف** بالفتح زن زبون **زیرفوف** بای مجهول و فای اوّل مضموم یعنی دشنام **زحاف** بالکسر کم شدن و زیاده شدن در جزء شعر **زحف** خیزیدن و بانغلبگی لشکر بجنگ رفتن و زحف بالتحریک لشکریکه بیک بار بر دشمن رود

زحالف خیزیدن گاهای کودکان که بازی کنند زخرف بضم الزاء والراء زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و در کنز اللغات زخرف آرایش و سند باطل و تزویر کرده و راهی که در آب باشد زخارف جمع ف زاده عوف یعنی عبد الرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنه زراف بالفتح زرافه یعنی جماعت مردم و زراف بالضم جانور لسیت بلشتر گاو و پلنگ و زرافه مشهور است زرف بفتحتین جستن و بشتاب رفتن و شگافته شدن جراحت و زرف بالفتح بازار فارسی یعنی باریک و مغاک که دور تر بود بتازلیش عمیق خوانند و عمق دریا و بن چاه که تبازلیش غور نامند ف زردکف یعنی آفتاب و زرین صدف بمثله زروف بالفتح اشتر چست رفتار زعاف بالضم زهر قاتل و مرگ زود و زواف بمثله زعانف بالفتح کنارهای پوست زغف بالفتح و بغین منقوطه زیاد کردن خبر و سخن و زره های فراخ و زغف بالتحریک بمثله زفاف بالکسر عروس بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زفرف بالفتح هر دو زاباد سخت زف وزفیف بالفتح شتاب و جستن باد و نیز زفیف بالفتح چست رفتار و زف بالکسر پرهای خورد مرغ ف زلف بالضم معروف یعنی آنچه موی گردخسار چون مار دگلزار حلقه زند آنرا زلف خوانند و در اصطلاح صوفیان زلف اشارت است از تجلی جلالی در صور جسمانی و صفات قهر خداوندی و نیز زلف را بکسوت تشبیه کرده اند از انکه حاجت روی وحدت است و بندگی شیخ جمالی قدس الله روحه زلف عبارت جذبهٔ الهی گفته است و در طارقه آورده است که زلف عبارت از ظلمت کفر است یا اشکال شریعت و مشکلات طریقت و معضلات حقیقت است و قیل از قبهٔ عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود هست و هر حجابی که تصور کرده شود و آنرا زلف خوانند بیت

بین زلف خوش گس عارفی نگاه فرقی کن ❊ میان لن ترانی تا بسبحانک الذی اسری ❊ و در عربی زلف بفتحتین درجه منزلت و نزدیکی و شوخی و فرق و اجمع زلفه هم باشد یعنی حوضهای پر آب زلوف بالفتح پشتهٔ زمین دراز زنجرف بالفتح شنگرف زندها ف وزندلاف وزندواف کلهم بالفتح با دال موقوف جانوری عاشق گل که آنرا زندخوان و زنداوا و هزار و هزار آواز و هزار داستان گویند بتازلیش بلبل و عندلیب و هزار خوانند و نیز مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان گویند زهف چست شدن و شتابیدن زلیف بالفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن ❊

فصل الزاء مع القاف

زاوق سیماب و نیز خورش دادن مرغ چوزه را بدهان زاهق رونده و نیست شونده و چارپای فربه زبق بالفتح برکندن موی و زهق بالفتح بمثله زبرق المشی صفره ف زلوق بالفتح کلمه ایست که در محل دشنام و قدح استعمال کنند زحالیق کالزحالیق زحلقه و حرجته فتر حلق یعنی جاهای لغزنده کودکان ف زرق بالفتح ریا و نفاق معروف و در عربی زرق بالفتح زدن به نیزه کوتاه و بد بشره و زرق بفتحتین کبود شدن چشم

وصاف شدن چیزی و نیز گریه چشم شدن و زرق بالضم کبود چشمان ف زرنیق بالفتح زرنیخ یعنی هرتال ✤
زرمالق یعنی جبه صوف زعاق بالضم آب شور زعفوق بضم یکم وسوم یعنی بدخلق وزعافی جمع زعق بالفتح
افغان و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن و زعق بفتحتین از غایت نشاط آواز کردن و زعق
بفتح یکم و کسر دوم خرمی کننده و از غایت خرمی آواز کننده زق بالکسر خیک یعنی مشک و زق بالفتح والتشدید
چینه دان مرغ بچه را منقار و زقاق بالکسر جمع و زقاق بالضم کوچه شهر و بازار زلق بالتحریک خزیدن و سرون حاوا
و انچه پای در و لغزد و زمین هموار بیگیاه و زلق بفتح یکم و کسر دوم بمعنی مردم زود خشم هم آمده است و زلق بسکون لام
سر تراشیدن زلیق بالفتح بچه نارسیده که در شکم مادر افتاده باشد زمالق بالضم آنکه او را پیش از اجماع ازال شود و زملق
به تشدید میم و کسر لام بمثله زناق بالکسر و قیل بالفتح یعنی زیور گردن بند و شکال که بر پای اسپ شهند یعنی پای بند
و در تاج است انچه بر دهن شتر بندند و در صراح است زناق بالکسر زبر کام و گلوبند زنان زنیق روغن یاسمین و سوسن
سپید زندیق بالکسر ملحد و بیدین و در صراح است که یکی از بد مذهبان و بندگی استاد شیخ محمد بن شیخ محمد لاهوری
خویش آورده است آنکه نور و ظلمت را خدای گوید و این لغزش ایشان از آن است که در خلوت نور سپید و نور سیاه میدیدند
و آنرا صفت جمالی و جلالی حق دانسته از ان آواز می شنیدند ندانستند که همین هر دو حق اند گمراه گشتند زنق بالتحریک
چهار دست و پای اسپ را شکال نهادن و جای زناق ف زورق بفتح یکم و سوم یکنوع کشتی است و قیل
کشتی خورد زهیق بفتحتین زمین درشت و هامون یعنی هموار و بکسر ها چیست و تیز رفتار زهوق بالفتح باطل و هلاک شده
و چاهی که قعرش دور باشد و زهوق بضمتین مغز آگنده شدن استخوان و پر شدن مغز و بر آمدن جان زیبق بالکسر
سیماب که هندش پارہ گویند آورده اند که از معدن زر و نقره حاصل میشود و فارسی آن را جیوه هم گویند و نیز کنایت
از ابر است که از آنجا دریا وجوی میشود زیق بالکسر گریبان پیراهن و نام شخصی است ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل الزاء مع الکاف ✤ ف زاک لک و همان زمج بلور است یعنی شیکری و لک یعنی زنگی است
سرخ که بدان هر چیزی رنگ کنند و آنرا گویند رنگ لکی است ف زاهد خشک یعنی زاهدی در رد و بی عشق و زاهد
بمعنی و جاهل زحک بالفتح مانده شدن شتر ف زراغنک بالفتح زمین ریگ ناک و افصح با کاف فارسی است
و زراغن نیز در این لغت است ف زرخشک یعنی زر خالص و مجرد از آلایش ف زرشک یکنوع میوه ایست
ترش که از ان آش سازند و با کاف فارسی است ف زرنگ بفتحتین و با کاف فارسی درختی است کوهی که بارزد
و جوب او سخت است و آتش او دیر پاید و اگر اخگرش در پذیرد خاکستر بدارند بمواز نه پاشرده سوزآتش بماند و در چوبه ران نیز گویند

وقیل خردل که سپندش نامی خوانند وزرنگ بضم یکم وفتح دوم گیاه اسپان زعلوک بالضم مرد کوتاه وناکس شتر خرد
زعاکک وزعاکیک جمع زغاک بالفتح درخت انگور ف زغنک بفتحتین فواق که سپندش هچکی نامند وقیل
باکاف فارسی زکازک بفتح هر دو زا یعنی مرد زبون زکک بالفتح والتشدید گام نزدیک نهاده الاغ زکیک
بالفتح رفتار خورد گام زلوک کرمی است در آب خوردن درگام ستور خپسد ونیز آنرا برانداز می افگنند تا خون بمکد
ف زمجک باسوم فارسی پرنده ایست ف زنده کردن خاک یعنی رویانیدن سبزه وبعث ✣
ف زنگ بالفتح وباکاف فارسی زنگار که بر آهن وآب نشیند وزنگار که در نقاشی بکار برند وآن اغایت تیز
چون بر زبان نهند دمی چون زنگ بدیمعنی گفتاند ومعنی تیز شراب ودرخشنی ماه وولایت زنگبار وجلاجل پنجال چشم
که از بخار چشم خیزد وزنگ بالفتح وبازاء وکاف فارسی قطرهٔ باران وجلاجل ف زورناک باراء موقوف
خداوند زور وتوانا ف زورک بالفتح وبازاء فارسی پرنده ایست سرخ مانند کنجشک ونیز چوده بازو حاجل
یعنی سرخاب زونک وزونرک بفتحتین کلاهها مرد کوتاه بالا وزبون ف زهرخشک بالضم عبارت
ازان است که صورت زهرش باشد ومنجر باحوال معنوی نباشد وقیل زهری که نی عشق ومحبت باشد زهک
بالفتح سخت جستن باذریرک بکسر یکم وفتح سوم هشیار ف زیک بالفتح والکسر وبازاء فارسی قطرهٔ باران
ف زیور خاک بالکسر وبایاء فارسی یعنی انسان ونبات سبزه وباغات

فصل الزاء مع اللام

ف زابل بضم سوم نام ولایتی است که آنرا امروز گویند واصلی است وزا اول
بمثله ودر غزلی زابل بکسر با مرد کوتاه زاجل بکسر جیم چوبکی که در ظرف می بندند وسر خیک را بآن محکم میکنند وزاجل بالفتح
جیم حلقه در سر ریسمان باز بندی باشد وزردهٔ تخم مرغ وآب منی شتر مرغ وزواجل جمع زاخل بکسر خا درخت آک ✣
ف زاغنول باغین معجمه موقوف ودواو فارسی آلتی آهنی سر کج که بدان زمین بکاوانند بهندش گینتی نامند
ف زال پیر فرتوت ونام پدر رستم ابن سام که باموی سر وابرو وژه سپید از مادر زاده بود وبعده سام فرموده که بکوهی
دور از نجا بیندازند سیمرغ زال را از انجا برای طعمهٔ بچگان خود برده چون حیاتش باقی بود سیمرغ اورا با بچگان خود نپسندید
پرورده چون هفت ساله شد سام بخواب دید که کسی میگوید که پسر تو زنده است چون بطلب رفت سیمرغ زال را بسام داد
بعضی مورخان گفته اند که این معنی صحیح نیست وقول ایشان چنان است که یکبار بدامن کوه افگنده بود ودم روز سام رفته
اورا از انجا باز بخانه آورده واو را در دستان وی دستان نژند زال زر نیز گفتندی ودر غزلی زال نقصان شده ودر زال
زایل نیست شده وتلف شده ف زاویل یعنی رزکه بتازیش نا خوانند زبال بالکسر جز دانچه موچه بدین ماند

ف زبانهٔ دل یعنی آتش دل که زبانه کند **زبل** بالکسر سرگین **زبیل** بفتح زا و زبیل بکسر زا و تشدید باز نبیل **زجل** بفتح یکم وسکون دوم انداختن وکبوتر فرستادن بجای وجماع کردن شتر بروز **زجل** بفتح جیم بانگ کردن وآواز سحاب وخداوند رعد وزجلیل بالکسر بمثله **زحل** بضم یکم وفتح دوم ستاره ایست وزحل دوخانه دارد یکی بمرج جدی دوم بمرج دلو وجای او برهفتم فلک ورنگ او سیاه است ومزاج او سرد وخشک است واو پاسبان فلک ودهقان فلک است ومؤثر بر خاک است واقلیم هند حوالهٔ اوست واورا کیوان نیز گویند **وزحل** بفتح زا وبکسر حا آنکه از مقام خود دور شده باشد **زحول** بضمتین دور شدن **زعیل** بالفتح کودکی که شکم او بزرگ باشد وگردنش باریک **زعل** بکسر یکم وسکون دوم آنکه شکمش بگد سنگی پیش کند **وزعل** بفتح یکم وکسر دوم نشاط کننده وبفتحتین نشاط کردن **زغل** بفتحتین شیر خوردن بزغاله **زغلول** بضم یکم وسکون دوم کودک حیست ومرد حیست وسبک **زکال** بضم یکم وکاف مشدد مخفف انگشت افروخته وقیل بازار فارسی وآنرا اخگر نیز گویند **زلافل** بالفتح سختیها وجنبش های زمین **زلال** بالضم آنچه بشش زلزال بالکسر لرزانیدن وجنبانیدن وبالفتح لرزه **زلزل** بفتح هر دو زا رخت وکالا الزلزل الاثاث والمتاع **ف زلف وخال** معروف ونیز آنچه از زر ولاجورد بر روی عروس در شب کار خیر زلفی وخالی می نهند ودرین دیار آرایش ونگار میخوانند **زال** بفتحتین وزل بالضم جای لغزیدن **زلول** بالفتح نقصان شدن آنچه در وزن **زلیل** بالفتح لغزیدن پای در گل وزبان در سخن **زمال** بالضم مع التشدید مرد ضعیف وبد دل **وزمل وزمیل** کلاهما بالضم والتشدید بمثله **زمیل** بالفتح پیر ورویف **زنبل** بالفتح همان زنبر که مربعی که باو دو باز دبود وخاک وسرگین وامثال آن را دو کس یکی در پیش ودیگر در پس گرفته کشند ونیز بخشت زنان گل تر بدان نقل میکنند وانکشت وان ویکی از آلات جنگ **زنبیل** بالفتح معروف یعنی انبان وسبد **زنجبیل** بالفتح شنکویز یعنی سندهی وشراب وچشمه ایست در بهشت **ف زنگل** بالفتح وباکاف فارسی جلاجل که بهندش گهنگرو نامند ونیز آنچه در کنارهٔ وف وصل کنند **ف زوال** بالفتح نیست شدن وبگردیدن ونیز میل کردن آفتاب از خط استوای سوئی مغرب ونام شعبهٔ عشاق **زول** بالفتح عجب ومرد حیست وزیرک ونگه در رفتار خود را بسیار جنبانند **زونکل** بفتحتین وبالنون کوتاه زهول بالضم لغزان وهموار زینام کوهی است **زبال** بالکسر از هم دیگر جدا شدن **زیبال** بالکسر شیر تند وغضوب **زیل** بفتح یکم وسکون دوم جدا کردن ونیست کردن وزیل بفتحتین دوری ران از یکدیگر والله اعلم بالصواب

فصل الزاء مع الميم ف زادلوم بادال موقوف مولد یعنی زمینی که دران زاده باشد **ف زادشم** باسوم موقوف نام جد افراسیاب **زام** بتشدید میم متکبر وبلند دارندهٔ سر وبینی **ف زباغ توام** یعنی آفریدهٔ توام **ف**

زبرجد سیم سبز سیم **زجم** بفتح یکم وسکون دوم سخن گفتن **زجوم** بالفتح کمانیکه نرم آواز کند **زحام** بالکسر وبجای مهمله مزاحمت وانبوهی مگس وقیل انبوهی کردن وتشویش دادن وزحم بالفتح بمثله **ف زحل رنگم** بالضم یعنی سیاهم **ف زحم** بالفتح جراحت خبر بمعنی زدن مرقوم است **ف زدست برگیرم** یعنی بکشم وقلیل وشکیر کنم **زرقهم** بالضم سخت کبود چشم **زرم** بفتح یکم وکسر دوم بخیل مضیق علیه یعنی آنکه کاری برو تنگ آورده باشد وزرم بفتحتین بازایستادن اشک وبول ونائیدن وبخیل شدن **زعم** بالفتح وبالضم وبالکسر دعوی کردن وپاینده انی کردن وگفتن وزعم بفتحتین طمع کردن **زعوم** بالضم آنکه بسخن گفتن درماند وزعوم بالفتح شتر وگوسپندی که در فربهی اوشک باشد ودست برو نهند که فربه است یا نه **زعیم** بالفتح بدرقه ودعوی کننده وپاینده انی کننده ومهتر قوم **زقوم** بالفتح والتشدید نام درختی است در دوزخ که میوه مانند سرهای شیاطین دارد ونیز طعامی است از خرما وروغن تازه که بهم آمیخته باشند واز اوستا دشیخ محمد خضری منقول است که بارد تلخ باشد فامّا فارسیان مخففا استعمال کنند **زقم** درختی است در بادیه دیگر مونیا صمغ اوست کذا فی عجایب البلدان وقال صاحب التاج درختی است بد وزخ نعوذ باللّٰه منها **زکام** بالضم سرگرفتگی ونیز پری دماغ ورحمتی است مشهور **ف زلف ایم** ای زلف که بر روی عارض آتشناب می افتد **زلقوم** بالضم حلقوم **زلم** بالفتح والضم قسمت ونصیب که در قمار فرض کنند وزلم بالضم یکم وفتح دوم اندک گردانیدن وپرکردن حوض به آب **زلیم** بالفتح رانده شده وقسمت کرده شده **زمام** بالفتح والکسر مهار شتر ورشته که در چوب بینی شتر بندند وبروی مهار بندند ودوال نعلین که بر پشت پای بود الازمه جمعه **زمزم** بالفتح نام چاهیست در حرم کعبة اللّٰه ونیز آهسته آهسته وزمزم بکسر هر دو زا وسکون هر دو میم شتران بزرگسال وجماعت آدمیان **زمم** بالتحریک قصد کردن **زم** بالفتح والتشدید مهار کردن وتکبر کردن وبلند برداشتن ومپیش رفتن ودر فارسی زم بالفتح نام شهریست از ایران زمین ونیز بچه که آب دهان او هنگام سخن بیرون آید **زنیم** بالفتح ولد الزنا **ف زنده رزم** نام پهلوانی نورانی که در زیر سهراب بن رستم بود ورستم او را بزخم مشت کشته وآن را زنده نیز گویند **ف زوردم** یعنی قوت وعزور **زبدم** بفتح یکم وسوم چرغ وبچه باز ونام اسپی است **زحم** بالفتح چربوز وبادگنده **زهم** بالضم پیه وزهم بفتح زا وکسر ها فربه وگندیده بوی وبالفتح جنسی از عطریات است که از گربه بیدپدید آید وقیل خوی گربه مشکین کوره نامند **ف زیرنشین علم** یعنی بادشاه وامیر

فصل الزاء مع النون **ف زابلستان** بکسر لام وسکون سین ونیز بالکون لام وکسر سین نام ولایت آباد واجداد رستم واز ابلستان نیز گویند **ف زاریدن** یعنی زاری کردن **ف زائیدن**

بامر دو زاء فارسی بیهوده گفتن و تراشیدن بمثله **ف زاغ کمان** یعنی فرو گوشه کمان **ف زاقدان** یعنی قرارگاه نطفه در شکم که آنرا زهدان نیز گویند و نیازیش رحم خوانند **ف زاولان** جمع زاول و نیز زنجیر که بر پای محبوسان نهند و نیز والاده مشهور است **ف زال مداین** یعنی آن زال که خانه او در روان کوشک نوشیروانی بود **ف زاولستان** یعنی همان زابلستان و زابلستان اداوستا شیخ محمد حضری بضم با منقول است یعنی ملکی است که گیلان و مازندران مضافات اوست **ف زبان** بالفتح معروف که تبادر شیل لسان گویند اما چون اوستا ذان ترجمه زفان بالضم گفته اند از نجا معلوم میشود که زبان هم بالضم است و زبان بالفتح مع التشدید یذلم شخصی است **ف زبان دان** یعنی صاحب قیل و قال و گویا بالکلام زایده و فصیح و همزبان و همسر و بمعنی ترکیب دانندهٔ زبان **ف زبان درکشیدن** یعنی خاموش بودن **ف زبانیان** بالضم هر دو شاخ گاو و نام دو کوکبی و آن منزلی ست از منازل تمر **ف زبرقان** بکسر یکم و سوم ماه و نیز ماه چهاردهم و نام مردی **زبن** بالفتح لگد زدن شتر و دفع کردن **زبون** بالفتح گول و نادان و شکسته مانده و لگد زدن و جنگ سخت و دفع کننده و در فارسی زبون و راغب و خریدار و گفتار و زبردست و بیچاره و اسیر است **زحن** بالفتح کاهل شدن **ف زخم زبان** بکسر یکم و ضم دوم یعنی دم بختی است **ف زدائیدن** بالضم صاف کردن **ف زدن** بمعنی خوردن شراب آمده و ساختن و نواختن پرده و راه سرود و دروغ زدن و دروغگوی را گویند و نیز نظر زدن بمعنی نظر کردن آمده نفحة الرجل بیت نظر چون بر جمال نازنین زد ۞ کلاه بر آسمان سر بر زمین زد ۞ و در فرهنگ اوستا شیخ محمد بن لاد است که زدن ترجمهٔ ضرب است و نیز بیداد گفتن مرکب آید چنانچه فال زدن و حلقه زدن در مجلس **ف زدودن** بالضم و رکردن زنگ آئینه و تیغ و امثال ان و دور شدن آن و پاک گردانیدن و روشن کردن و شدن **ف زرافین** و زرنین کلاهها بالفتح زنجیر باریک آهن که بر در ها زنند و حلقه در ان افگنند تا باز نشود و بر طبلها زنند و آن آهن که بر در زنند و حلقه در ان افگنند **ف زراغن** بوزن فلاخن همان زراغنک یعنی فواق که هندش هچکی گویند **ف زربان و زربان** کلاهها بالفتح پیرکذانی نفانکو یاوادر ترکیب بمعنی زربان محافظ زر و ازان زربان مانند زرفین نیز بگذارد کذانی العینیه **ف زرجون** بفتحتین و با جیم مضموم شراب و رنگ سرخ و انگور **زرتوقان** بالضم دوستاره ایست و دو ستون که بصحاء راست کرده باشند برای خراج آبکش **ف زعرض** دور کن بالفتح یعنی همیران **زعفران** بفتح یکم و سوم یا دو سخت **زعفران** بالفتح خنگوفه زرد لیست خوشبوی معروف و رعافر جمع آن **زعن** بفتحتین غلیواز کلان از چوزه لوا و خپکلاهی و گوشت ربای خاص نیز گویند **ف زفان** بالضم زبان **زفن** بالفتح پای کوفتن و رقص کردن

زفیان بالفتح اشتر شتاب رفتار و کمان سخت و نام شاعر لیست **ف زفیدن** بالفتح و بازای فارسی
باب ترشدن **ف زفین** بفتح یکم و کسر دوم سخت **زقان** بالضم خیکهای و کوچه های محله **ف زقن** بالفتح
بار بر نهادن و بار برداشتن **زقومیان** بالضم زقوم **ف زکان** بالفتح و الضم آنکه از خود رمیده بود و قیل بازای
فارسی **زکن** بفتحتین و تیز بسکون کاف دانستن و گمان بردن **ف زلف بستن** بالضم عبارت از نمودن
حسن خود بر عاشق و دل عاشق و دل عاشق بکمند زلف بستن **ف زلف زمین** یعنی شب و کنایت ازان
ذرهٔ خاک است که در ذات هر آدمی مرکب است و بلیه ارضی **ف زلیفن** بالکسر و یای فارسی و قیل بالفتح جای
تازی ترسانیدن **ف زمان و زمن** هر دو بفتحتین هنگام یعنی وقت و روزگار و زمان و در کنز اللغات در مصادر
بمعنی افگار شدن آمده است **زمن** بفتح زا و کسر میم افگار شده و مبتلا شده به آفت زمانه و آفتی است که در حیوانات
پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجای مانده و کوزکه بپای رفتن نتواند و بقوت رود و بفتحتین روزگار **زمعان** بفتحتین
کاهلانه رفتن **ف زمزم آتش فشان** بالفتح آفتاب **ف زمودن** بالفتح لگار اکردن **زنار المسلمین**
همان زناج یعنی رودهٔ که مجرب نبود آنرا قیمه پر کرده بروغن بریان کنند و قیل بالجیم فارسی و آنرا بزنار تشبیه کرده اند
ف زنجیریان بالکسر یعنی دیوانگان و قیل شاهدان **ف زنخدان کشادن** عبارت از نمودن حسن بر
عاشق و شیفته گردانیدن او را **ف زنخ بر خون زدن** یعنی عبارت از جحل گشتن است **ف زنخدان** یعنی
چاه زنخ که فرو دلب فرو دین باشد و بتازلیش ذقن گویند و نیز بی نقطی و در اصطلاح سالکان زنخدان عبارت از لطف
محبوب است اما قهر میکه سالک را از چاه جاودانی بچاه ظلمانی اندازه **ف زنخ زدن** یعنی سخر کردن طعنه کردن
دلاف زدن و بسیار سخن خود نمائی گفتن و زنخزن بالفتح بمثله **ف زندان نیان** بالکسر نگاهبان محبوسان
ف زندان بالکسر معروف که بتازلیش سجن گویند و سجن بالکسر زندان و زندان بالفتح هر دو کعب کردن
دست و هر دو چوب آتش زنه هر دو و استخوان زنخ و زندان بالفتح نام شهر لیست **ف زندان نا مسجون**
ای ماهی یونس پیغامبر علیه السلام **ف زندخوان** بالفتح بلبل و آنرا مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان و هزار داستان
خوانند و هزار آواز و زند باف و زندلاف و زندواف و واف نیز گویند و بتازلیش بلبل و عندلیب و هزار دستان
ف زندوافگن یعنی شب تاریک و زن ساحره **ف زن سیرتان** یعنی مفعولان **ف زنگان**
بالفتح جمع زنگ و نام شهر لیست **ف زنگدان** بالفتح و بازای و کاف فارسی موقوف ترجمه جلاجل است
ف زن کوچه باستان بالفتح یعنی دنیا کذا فی القنیه **ف زنگه شاوران** باکاف فارسی نام پهلوان ایرانی

ازنمستان بفتحتین دو پوستک خرد و دراز مانند سرستان که در زیر حلق برآویخته باشد **ف زنوتا کمن** بکسر یکم و فتح دوم یعنی از جوان تا پیر **ف زن** بالفتح معروف یعنی جفت مرد اگر یکدو حیله و عذر و بهانه ایشان نپذیرم دفتر دیگر باید اما در زمینکه این دو صفت باشد از احتراز بهتر است یکی خودرائی دوم خودآرائی **مثنوی** زن خودآرا گشت برشورید ✦ دست کنگی گرفت برشورید ✦ در خودآرای شد بغیبت شوی ✦ مردکش رانگر که دست بشوی گر بدین حرف واقف است کسی ✦ ندهد دل بهیچ حیله کسی ✦ **ف زنهاریان** یعنی زمیان و امان خواهان **ف زتن** بالکسر آب اندک **ف زنیان** بالکسر اجوا این و آنرا زنیان تبقدیم یا بر نون نیز گفته اند و نغز و خوبان و ناخواه نیز گویند **ف زوان** بالضم و الکسر دانهٔ دیگر آمیخته بگندم باشد و زدان همزه بمثله **ف ژوین** بالضم و بادوم و سوم فارسی نیزه هندی که بتازیش سل نامند و هندش سل گویند **ف زوربانان** یعنی جلادان و ظالمان **ف زورق زرین** یعنی آفتاب **ف زورق سیمین** ماه نو **ف زوزن** بالفتح نام بادشاهی و نیز ولایتی است **ف ژولیدن** بالضم و بازار فارسی پرشکنج و ناهموار شدن روی اندام **ف زوهیدن** بالضم و بازار فارسی چکیدن آب از سقف بواسطهٔ باران **زون** بالضم صنم یعنی بت و جای بتها و بت معبود دیگر غیر حق باشد و زون بالکسر و تشدید واو مرد کوتاه **ف زهدان** بالفتح قرارگاه نطفه در شکم عورت که آنرا بتازیش رحم خوانند **ف زهدان نهادن** بالفتح عبارت از عاجز شدن در مصاف و مباحثه و درمانده شدن و بکم فهمی خود اعتراف نمودن **ف زهره رخان** بالضم یعنی شاهدان **ف زهره سیمین** بالکسر ماه **ف زهره من** بالضم یعنی طبع ناظمه من **ف زهیدن** بالفتح افتادن **ف زیان** معروف و زننده کننده بالکسر بازار فارسی خشم آلوده از شیر و فیل و غرم یعنی بزکوهی و میش و شتی و انچه بدین مانند **ف زیبان** بالکسر و با فارسی زیبا بزیادت نون **ف زیبن** بوزن زیبق آنکه بپشت پای زند **زیتون** نام درختی است معروف که روغن از زیت گویند و میوهٔ آنرا نیز زیتون خوانند و نیز نام کوهی است در شام **ف زیرافگن** بالکسر و با کاف پارسی نام پردهٔ سرود است که هندش مهیر گویند و آنرا زیرافگنده نیز گویند **زین** بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و تاج خروس و بالکسر مختصر زینت ✦

فصل الزاء مع الواو ✦ **ف زادخو** بادال موقوف پیرسالخورده **ف زال سفید ابرو** یعنی دنیا دیده پدر رستم که آزادستان گفتندی **ف زبان تراز** و یعنی آن خلک که درمیان دستهٔ ترازوی زرینشکل زبان میباشد چون آن خار برابر باشد و چپ و راست سرنکشد و زن راست باشد **ف زرد آلو** نام میوه ایست

ف زمین پیمای با باء فارسی یعنی سیاح ای سیار گردنده ف زمی بالفتح مختصر زمین و بالکسر والتشدید مالگذار ف زناشوئی یعنی مباشرت وانعقاد نکاح ومحبت وآمیزش ووصال ف زنائی بالکسر زناکننده وزنوی بمثله زنبری بفتح یکم وسوم که دوم ساکنست کشتی بزرگ زنبی بالتحریک مالک دونخ زنجی طایفه اندازآدمیان ای زنگی ف زنجیری بالکسر یعنی دیوانه ف زندیچی بالفتح باوال موقوف وجیم فارسی جامهٔ سبز ابریشمی سفت مثل بافت یعنی آمار داده ف زندی بالفتح آنکه عمل بکتاب شریعت زرتشت کند ف زنهاری بالکسر امان خواه وزنهاری بمثله زواقی بالفتح خروسان آواز کننده زوزنی بفتحتین وبازاء دوم مشدد وبالف مقصوره مرد بزرگ وبزرگ زولانی بالضم وباواو فارسی نام جاسوس صاحب الدعوت ابومسلم مزوری که بانواع حیل دمار از نهاد خوارج برآورده رحمة الله تعالی علیه ف زهی بالکسر کلمهٔ تحسین وآفرین است مانند خهی واین همه مرکب است از زه چنانچه ارخه ای وای ف زیانی بالکسر زندگی دهنده هستی وزیان هستی ف زیلوی بالکسر وباواو فارسی همان زیلوچه یعنی شطرنجی ف زی بالکسر وبازاء وباباء تازی اعز لیستر مرد وبنا وسنگ که تبازلیش الی بود ودرعربی بالکسر والتشدید جامه وصورت ونیز آرایش وکسوت واصله زوی وزی بالفتح مع التشدید جمع شدن وفراهم آوردن ودیگر رانیدن وزی بالفتح آبگیر وآب دان وازبرنیز گویند یعنی نشیبی که در وآب باران فراهم آید ٭

باب السین مع الالف

السین الرجل الکثیر التفخ یعنی مردیکه سرفه بسیار کند وبحساب ابجد شصت باشد ف ساما نده وسائیده واسر سودن وفاعل آن وخراج که آنرا کزبت وکزبدنیز گویند ساساسا کلمه ایست که عرب چون خررا برای آب خوردن می طلبند بدین لفظ می طلبند سارا نام زوجهٔ مهتر ابراهیم علیه السلام وجنسی ازعنبر ونیز مشک خالص ومشک سارا جزو در شاهنامه جایی دیگر تا غایت یافته نشده سامرا بالفتح سوم وتشدید چهارم مهمله نام شهری است بنا کرده معتصم سبا بالفتح نام شهر لیست که بلقیس ملکهٔ آن بود ونام مردی یعنی نبی سباو بالکسر شراب ف سبزپا نامبارک قدم ف سبک لقا یعنی آنکه ملاقاتش زود دست دهد وآنکه دیرنشین نبود ف سپید پا بادوم وسوم وپنجم فارسی وچهارم موقوف یعنی طعامی است معروف یعنی شوربا برنج ف سپید بالا یعنی صبح صادق ف سپیدهٔ پنهایعنی صبح کاذب ف ستا بالکسر ستاینده وامر ستودن وسه تو در باب وستاره وستایش وآفرین وحمایت وپناه واتباع ونیز بازی سوم نرد وآن هفت بازلیست سبحا عنوان نامه سرا بالفتح خانهٔ سنجی یعنی خانهٔ آهنی

و نیز مختصر سرای که ترجمان او است و سلر بالفتح والتشدید خوشی و نرمی و تخفیف را نام درختی که آنرا برای چوب کمان گیرند ف سرا با بای فارسی یعنی از سر تا پای ف سرو ا بالفتح حدیث ف سنرا بالفتح موافق جزا داش نیکی مبدی ف سقمونیا بالضم صمغ درختی است و آن درختی است که در بادیه میشود کذا فی عجایب البلدان است ف سگ صحرا درختان و سبزه و وحوش و طیور و مانند آن ف سکبا بالکسر نان خورشی است که از سرکه و میوه خشک و نبات و گوشت پزند و قیل طعام ناگوارنده ف سکوبا بالفتح نام مردی که خورش معروف است و آن ترسا بوده است سمیرا نام موضعی بر راه مکه مبارک و نیز آلت گریعنی حجام و قیل نام زنی و یا مردی گندم گون سما بالفتح آسمان و سقف خانه و هر چه بر سر سایه افگند و ابر بلند و باران و بالشه اسپ سنا بالفتح مع القصر روشنی و بالمد محل رفعت و الاسناد السمی جمعه و سنا بالفتح چوبی است ازان مسهل سازند و اورا بمکه حرم نسبت کنند سودا بالفتح معروف و خیال و مایه یبوست که در دماغ مردم افتد و ازان خیالات فاسد زاید و خلل در دماغ آرد و قیل البغیه و حرارت و شوریدگی و بعضی گفته اند که خلقت آدمی از طبایع و عناصر است و نتایج ایشان سودا و صفرا و خون بلغم و این را خلط اربعه نامند و در شرفنامه سودا بالفتح سرور یعنی تجارت و خرید و فروخت را گویند سوق التلاثا بازار لیست و اجداد کنایه از قول علما و ترسا آنجا بود ف سوید ا بالضم از دل و مایه دل و نیز سیاهی اندک که مثل نقطه سیاه در دل هست چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید گردد ف سهما بالضم ستاره ایست نزدیک بنات النعش کبری در غایت خوردی که شناسائی چشم بدان آزمایند ف سیمیا علمی است که ازان تسخیر و تغلو سازند ف سیما بالکسر داغ و نشان سعی مردم که ازان کیفیت باطن معلوم شود سینا بالکسر نام کوهی است که موسی علیه السلام بحضرت جل علا آنجا کلام کرده و نیز بمعنی سوراخ کننده و مبارک و نیز نام پدر بوعلی سینا حکیم ستها بالفتح زن بزرگ سرون سجا بالفتح چشم سرخ و بضم سین و فتح جیم دوستان و یاران سجا بالکسر مهرنامه و سند نامه و نیز گیاهی است که زنبور عسل آنرا خورد در انگبین او خوشتر شود و سجابا بالفتح جانوریست که آنرا خفاش گویند و نیز پوستها سخنا بالفتح صوت سخنا بالفتح جوانمردی سفلا بالکسر و الفتح غول بیابان سفا بالفتح خاک جاده و خاک گور و هر خاکی که باشد و خار گیاهی سفرا بالضم ایلچیان و مصلحان امور مردم سفها بضم یکم و فتح دوم نادانان و بی عقلان سقا بالکسر خیکی که در و آب یا شیر کنند سقا بالفتح آبدهنده نیز نام مرغی است ف سقف مینا یعنی آسمان سقیا بالضم نصیبی از آب سلا و بکسر سین و تشدید الف دشمن گرفتن سلسلا بالفتح نیکه خود را خنها نمند سلقا بالکسر برپشت انداختن سمها بالضم بخشندگان سمرا بالفتح گندم سمکا بالضم ماهی خورد سنها بالفتح درخت خرما که بکسال میوه آرد سنوحا بالفتح

ساعت سخت سوفرا بالضم نام وزیر قباد که بادشاه عدل بود سوقا بالفتح زن نیکوساق سیا بالکسر مختصر سیاه
وسیه بشله سیسا بالکسر مالیدن پشت مهرهٔ اسپ وپهلو وشانهٔ اسپ

فصل السین مع الباء

ساراب بیرون رونده وظاهر شونده **ساغب** گرسنه ف **ساقی شب** یعنی ماه وصبح وپیر ومرشد ف **سایه رکاب** یعنی حمایت وپناه واتباع وابتاع بالکسر والتشدید پیروی کردن ودر پی فرستادن ورسیدن کسی **ساب** یعنی گلوی گرفتن چیزی را چنانکه بمیرد وفراخ کردن خیک **سباسب** بالفتح روز عید **سبایب** بالفتح جامه های کتان **یا یک سب** بالفتح بریدن ودشنام دادن وسب بالکسر دشنام دهنده وجامهٔ کتان ورسیمان ودستار مقنعه ورسن کوه **سبب** بفتحتین علت چیزی وآلت وجهت ورسیمان وگوشهٔ آسمان ونیز پیوستگی وعهد وپیوند وخویشی واسباب جمعه **سبسب** بفتح یکم وسوم بیابان ف **سنجاب** بالفتح وبا دوم فارسی نام ولایتی است که کاموس ضایطان آن بسیار وافر اسیاب آمده وافراسیابش بیاری سپران بجنگ طوس سرلشکر کیخسرو فرستاد ودستمش بکمند گرفته دخولش رنجیه **سبیب** بالفتح موی پیشانی وموی ایال وموی دم اسپ ف **سپید آب** همان اسفندلج یعنی **سپیده سحاب** بالفتح ابر تنک وابر باد سحب وسحاب جمع سحاب اند واین فرد وجمع آمده است **سحب** بفتح یکم وسکون دوم کشیدن سخت خوردن وآشامیدن **سنجاب** بالفتح یک نوع قلاده است **سخت** بفتحتین جمع **سداب** بالفتح گیاهی است سبز مثل پودنه که دایگان برای اسقاط حمل عورت بکار برند شش ونیز آن را آس میکنند ودرنان خورش می اندازند ف **سراب** بالفتح آن روشنی که در بیابان مثل آب می نماید وآن آب نیست وآنرا کوراب نیز گویند ف **سراندیپ** بالفتح وبا یاء فارسی شهر است بزرگ وپشتاد ملکت است وهر ملکتی فرسنگی وحدی با دریا دارد وبر لب آن گور بابا آدم است صلوات الله علیه وحدی با ظلمات دارد وحدی با مطلع آفتاب وحدی سر هندوستان وقیل جزیرهٔ سیلان که آن اقلیم هند است که منسوب بر دل است هم بدین سبب مردمان آنجا سیاه رنگ سیاه شدند ف **سرب** بالضم وبا یاء فارسی سرب هندش سیسا گویند وسرب بکسر سین وسکون راء رصاص عوامان وگروهی نفس نان وتن ودل وقیل سرب بفتح سین وسکون راء شتر رمال کننده وراه ونیز سرب بفتحتین آبکه از خیک وغیر آن بیرون آید وخانهٔ کفتار ومسکن حانور وحشی ونیز سرب نام گیاهی است ومعنی زیر زمین هم آمده است ودستور ف **سرخاب** بالضم پرنده ایست آبی تیز پر که آن را چرز وشکوک وچکاک وچکاک وخرچال وکیول وحلوک نیز گویند بتازیش ابوالملیح وشواذ قیره نامند ودر هند چکوا خوانند

و نام قرارگاهی است به تبریز و نیز بمعنی شراب آمده است **ف سرداب** بالفتح خانهٔ مخصوص تابستانی که برای سردی آب راست کنند شرح سرداب اش نیز گویند و سرداب خانهٔ تابستانی **ف سرکوب** بالفتح و باد او فارسی یعنی حریف قوی بجنگ و خصومت و قتیل فایق و ضابط **سروب** بضمتین بیرون رفتن چیزے بهر جا که خواهد **سطرلاب** بضمتین آلتی است منجمان و حکیمان را و کیفیت آن مشرح در لغت اسطرلاب نوشته است و بعضا دنیز لغت است **سعایب** آب صاف **سغب** بفتحتین گرسنه شدن و **سغوب** بضمتین بمثله **سقب** بالفتح نزدیک شدن و نیز دراز **ف سقلاب** بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین صقلاب و بعضا دنیز لغت است **سکب** بفتح یکم و سکون دوم آب روان و اسپ نیک رفتار و جامه است مخصوص و قتیل ریزانیدن آب و نیز بفتحتین درختی است خوشبو و **سکوب** بضمتین ریخته شدن آب **سلاب** بالکسر جامه ایست سیاه که در ماتم دارند و **سلب** بضمتین جمع و سلب بفتح یکم و سکون دوم ربودن و در اصطلاح اکابر سلب اختیار سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی و سلب بکسر لام در از نیزه و چست و سبک **سلحب** السلحب المستقیم **سهلب** بفتح یکم و سکون دوم دراز و سرهب بمثله و قتیل کوه بزرگ و بیابان **سنب** بالفتح مدت و بکسر نون اسپ بد رفتار و **سنب** بالضم سوراخ کننده و سوراخ کن **سنجاب** جانوریست که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را هم سنجاب گویند کذا فی کنز اللغات و این لغت تازی است و در شرفنامهٔ شیخ ابراهیم آورده است که این لغت ترکی است و گفته است که جنسی از پوستین پوشش ملوک و سلاطین و نیز نام ولایتی است که گفته است و قتیل جنسی ورنگی از اسپان که خاکستر گون باشد **ف سنگ عقاب** یعنی سنگی است که در آشیانهٔ عقاب یابند و خواص آن بسیار است **ف سواران آب** یعنی آن قبه دارے که از باد در روی آب پیدا میشود و بتازیش حباب گویند و سطح آب بمثله **سهب** بالضم بیابان و اسپ فراخ رفتار و بسیار گفتن و سهاب بمثله **سهراب** بالضم پسر رستم مبطنهٔ دختر بن بادشاه سمنکان و آن شهریست از ترکستان زمین و کیفیت ولادت او نیز از جمله است که رستم روزے بشکار قریب سمنکان رفته بود گوری را سیخ کرده خورده و خشش را بچر انگذاشته و خود بخواب رفته و همدران وقت چند سوران سمنکانی که بشکار آمده بودند خشش رستم را بگمند گرفته بردند چون رستم از خواب بیدار گشت بپای آن سواران سمنکان رسید چون بادشاه سمنکان خبر قدم رستم شنیده باستقبال آن با قبال بیرون آمده ملاقات رستم کرد رستم او را گفت رخشم مارا دزدان اینجا آورده اند اگر میدهی فهو المراد والا گرنه این حصار و کوه را با خاک زمین پست گردانم القصه بطوعها بادشاه

سمنکان

زروز لوکلاهما بالفتح والضم جانوریست آبی که خون زاید بدان کشند و آزادیوچه نیز گویند و هندش جونک خوانند
ف زره موبکترین آنکه بر خویشتن موی را زره سازد یعنی ستر موی کند چنانچه زینب رضی الله عنها کرده بوده
زقو بالفتح بانگ کردن بوم وغیر آن زکو بضمتین بناز و نعمت زیستن ف زمو بالفتح گل تر و خشک و قیل بالضم
باداو فارسی ف زنجرو بفتح یکم وضم سوم وچهارم معنی است که زیر بدان حاصل کنند وقیل گیاهی است ف
زنو بالفتح دیوچه کذا فی الفخری زو بالفتح والتشدید اندازه ومقدار وانچه حادث شود بعد از مرگ کسی ونیز نام کوهی است
وزو بالفتح والتخفیف در فارسی همان زوزن یعنی نام بادشاهی ونام ولایتی است ف زهرهٔ گاو بالفتح
مهره ایست زرد در میان زهرهٔ گاو ببیاشد هندش گاورو هن گویند زهو بالفتح دروغ وباطل ومنظر خوب وغورهٔ
خرما رنگ سرخ گرفته ونیز زرد و سرخ شدن درخت خرما و نازیدن وجنبیدن زیلو در لسان الشعرا الوزن
میکو تصحیح کرده شده است یعنی شطرنجی

فصل الزاء مع الهاء ف زاده یعنی فرزند ف زاره یعنی زاری کردن زاغه میل کنندگان
ازحق یعنی روی گردانیدن ازحق زافره یاران ویاوران وکارسازان مردم نیز وسلطان وغیره زاکیه وزکیه
پاک وزاکیات جمع ف زال کوهه یعنی آن زال که چیشمهٔ طوفان نوح اول ازتنورش بدر آمده ف زال موسیه
یعنی چنگ ف زاله بازاء فارسی انچه از ابر می بارد و آزالگرگ وسنگی نیز گویند ونیز خیک که در وباد دمیده باشند
وبوقت شناوری زیر سینه نهندش زامره زنیکه نوزاد زامه آواز سخت زانیه زن زناکننده ف
زانو کنم رصد گه یعنی مراقبه کنم ودلفکر فرو روم ف زاولانه یعنی بندهای آهنی که در پای بندیان
ومردم گریز پای نهند ف زادهٔ کوه نام کوهی است ف زاوه نام شهر لست زاویه کنج وگوشه وفراهم آورنده
یعنی یکجا کرده وگرد آورنده ونیز پیوله یعنی گوشهٔ چشم وگوشهٔ خانه ف زاهد کوه یعنی آفتاب ونیز زاهدی که
در کوه منزل وی باشد زاینده افزون زاینده یعنی مادر ف زبان بره بالفتح نام کوهی ونیز نام گیاهی است
که اطلاق شکم باز دارد و آزا جرغول وجرغون وخرکوشک وخرکول نیز گویند زبانیه بالفتح مالکان
دوزخ یعنی فرشتهٔ عذاب کننده در دوزخ ومردم او باش زبده بالضم خلاصهٔ هر چیزی وروغن تازه وزر یعنی
فرسنگ بمعنی پیشوا ومسکه نیز مرقوم است ف زبرنیزه بفتحتین یعنی از بالا تا پایین تمام مجلس بدلوی شده است
زبرقنه بفتح یکم وسکون دوم زرد کردن زبره بالضم سینه ومنزلی از منازل قمر ونیز آهن زبوخه بالفتح خوش
وذوق جماع وربوخه برای مهمله نیز لغت است ف زپوده بالفتح وقیل بالضم نوعی از سبزیهای کول که میان پیاز

وترب کاردش و آنرا گندنا نیز گویند ف زلبونه بالفتح وتشدید باکبر زنبیده بالضم نام مرغی بپارسا و نیز نام زنار گبران ف زبیه بالضم خانهٔ صیاد که در وپنهان شود و چاهی که برای صید شیر کنند زجاجه بالضم گیاهی زجره بالفتح افغان سخت و آواز صورف زچیه بالفتح وباجیم فارسی مشدد زن که فرزند زاده باشد تا چهل روز و او را چه خوانند ف زجمه بالفتح سخن گفتن زحلوفه بضم الزاء وسکون الحاء المهملة وسکون الواو وبالفاء وعند التمیم بالقاف نشان انگشتین کودکان بر طل رگبه والجمع زحالیف وزحالف وقیل زحلوفه بازی است عرب را که کیفیت او آن است که بر تودهٔ گل آب میزنند چون تر میشود از بالای آن خود را بسرین می غلطانند و در فارسی چمله گویند زخرفه بالفتح آراستن دروغ و آراستن هر چه باشد وتلبس کردن زحلقه بالفتح در گردانیدن ودفع گردانیدن وخیزانیدن زخمه بالفتح ریخه کردن وتشویش دادن و آلوده کردن زخناوه بروزن سزاوه شاخ درخت وزخاره بمثله ف زخمه بالفتح آنچه بر بط ورباب وامثال آن زنند وآنرا شگافه نیز گویند ف زدوده بضمتین زنگ دور کرده ودرو شکرده ف زراچه باجیم فارسی نام زنگی است که در جنگ زنگیان هفتاد مبارز رومی را در اول مصاف کشته آخر سکندر بیک ضرب گرز دمار از نهادش برآورده ف زرده بالفتح اسپ برنگ معروف ونام کوهی که آنجا کان نقره است ف زژره بکسر تین یا دوم فارسی رشته شیاب که هر دو سرش را دوجای بسته باشند وبدان جامه وغیره آنگلنند و آنرا دوزه ورزه نیز گویند ف زره بکسر تین معروف که مبارزان پوشند ونیز نام ولایتی که چند از انجا آرند زعزعه بالفتح جنبانیدن زعفره بالفتح بزعفران رنگ کردن ف زغاره وزغازه بالفتح کلاهها ناف گلو ونان ارزن باشد وقیل زغاله باحروف گذشت فارسی بمثله زغزغه بالفتح افسون داشتن وپوشانیدن ف زغفه بالفتح زره نرم وفراخ زغوشه بالفتح باوا و فارسی لسیمان که بر دوک ریسیده بود و آنرا ماثوره نیز گویند ف زفانه بالضم زبانه زفرقه بالفتح آواز باد از درخت و آواز وزفرقه بالفتح بمثله زقیه بالفتح برجهانیدن مادر کودک را زقه بالفتح پروردهٔ بچه وخورش دهندهٔ آن وقیل در نفر هنگ معنی زقه دارد بمعنی که بگبان را دهند ف زکاره بالفتح والضم ستیهنده وقیل بازاء فارسی زکواة اعمال عبادات مالیه وطهارت از گناه دستانیش نزدیک خلق ف زکاسه وزکاشه کلاهها بالضم وباسین مهمله ومعجمه جانوریست خرمنده که در شتپش مانند دوک خارها نیز باشند چون کسی قصدش کند خود را بفشاند خارها چون تیر جهند ودر اندام قاصد نشینند و آنرا خار پشت در روباه ترکی نیز گویند وهندش ساهی نامند زلاقه بالفتح زمین نمناک زلزله بالفتح جنبانیدن ولرزیدن زلقه بالضم نزدیک شدن ونیز درجه ومنزله ونزدیکی وبعضی از شب ودر فارسی که زلف را موی میگویند کنایت از معنی اخیر است زلمه بضمتین دست وحق زلمه بالفتح والتشدید خطا ولغزش وگناه ونیز انچه بهر کسی از طعام نهند ونیز دو عدد نان تنک

وزله بالکسر والتشدید کمر که در خانه در گرد بام باشد و بانگ و غلغله کند و بعضی پرتیز دارند هندش جهینگر نامند زماره بالفتح والتشدید زن زانیه که با جمال باشد زمانه بالفتح برجای ماندگی کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که زمانه دهر و آفتی است که در حیوانات پیدا شود و نیز افگار شدن و در فارسی زمانه بمعنی وقت مستعمل است ف زنجره بالفتح آواز و افغان زمره بالضم جماعت و گروه مردمان زمزمه بالفتح آواز رعد و سخن گفتن بوقت طعام خوردن زمره بالکسر گروه آدمیان و در فارسی بمعنی آواز و شور و فریاد ستان مستعمل است ف زموده بالفتح نگار که بتازیش نقش خوانند زمهره بالفتح سرخ شدن چشم از غضب ف زمین زاده بالفتح یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و جمله موجودات زنادقه بالفتح ملحدان اثنی عشریه و بیدینان و او جمع زندیق است ف زنبورخانه بالضم باراء موقوف خانه مگس شهد که دران بود آنرا شان و شانه والانه نیز گویند ف زنبور بالضم جنسی است از اسلحه سر تیز ف زنبه بالفتح گلی دراز بغایت خوشبوی ف زنجه بالفتح یا جیم فارسی زن فاجره که در بازار نشیند زندقه بالفتح بیدین شدن و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق است یا باطل ع زنده نام پهلوانی تورانی که او وزیر سهراب بن رستم بود و رستم بیک مشت کشته و آنرا زندور زنده رزم نیز گویند و زنده بالفتح بازاء فارسی چیزی نیک کهنه و چیزی بزرگ و مهیب و پیل را چون به بزرگی و آهستگی صفت کنند زنده پیل مانند و زنده نام کتاب آتش پرست و دلق ف زنفلیچه و زنفلیچه کلاهها بالفتح بمعنی الکنف زنقه بفتحتین کوچه باریک و تنگ ف زنگانه بالفتح با کاف فارسی نام رودی و نام سازی و فیل سرودی ف زنگله و زنگوله کلاهها بالفتح با هر دو کاف و او فارسی جلاجل که آنرا تنگ و زنگل و زنگ دان نیز گویند و نیز نام یکی از دوازده مقلم و در هندش گهنگرو خوانند و نیز زنگله نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ مشرح گفته شده است و زنگوله بالفتح نام ولایتی است و نیز نام پهلوانی ایرانی که نام پدرش شاوران بود و در جنگ دوازده رخ تورانی گشته زنه بالکسر والتشدید سنجیدن ف زواده نام برادر رستم و نیز زواره بارای مهمله گفته اند زواله بالضم غنده آرد خمیر که هندش بیره خوانند زوجه بالفتح زن زوره بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن ف ژولیده بازاء و او فارسی با یکدیگر آمیخته و بدست مالیده شده و پریشان ف زده بالضم کشت آب زده و فسرده و قسل بارای فارسی زیاده بالفتح بی رغبت شدن و رغبت گردانیدن و عبادت کردن ف زیازه بالکسر کسی را از هر سوی آفرین و مدح کردن و نیک از هر طرف گفتن و نیز برابر ف زهره بالفتح تلخه و قوت و قدرت و زهره بالضم ستاره سیاره که مطربه فلک است و فارسیانش بسیکون ها استعمال کرده اند و الا در دیوان آداب

بضم یکم و فتح دوم و سوم مصحح است و معنی زهره بسکون ها نبشته است حی من القریش و زهره دو خانه دار دیگی برج ثور و دوم برج میزان و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سپید است و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ما و رای النهر حوالی آن است و نیز نام زنی که هاروت و ماروت سیفته او شدند و در کنز اللغات است زهره بضم زا و سکون ها نام قبیله ایست و سپیدی و بضم زا و فتح ها نام ستاره ایست که عوام بسکون ها گویند و زهره بفتح زا و سکون ها نکوئی و آرایش و زینت و لغتیین خنگوفه زهره بالفتح بدو زاء منقوطه نیک خندیدن **زهفه** بالفتح بیاراستن **زه** بالفتح زادن و نطفه و فرزند جنین و بالکسر زه معروف یعنی زه کمان و زه گریبان و دوالهائی باریک و پاداش و نیکی و آفرین و زهی مرکب ازین است و نیز زخم کمان را زهدان نیز گویند و نیز بمعنی شاد باش آمده است **ف زهی زه** بکسر هر دو زاء همان زهازه مذکور **زیاده** بالکسر و زواده بضم افزون شدن و افزون کردن **زیاره** بالکسر دریافتن مقام متبرک را و دریافتن عزیز را **زیتونه** بالفتح درخت زیتون **ف زیرگاه** بالکسر و بای پارسی و کاف فارسی بفصل را موقوف کرسی **ف زیرمیانه** بالکسر یعنی کمینه که سخت کمینه نباشد **زینه** بالکسر آرایش و از انچه چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور خوب و غیر آن و یوم الزینه روز جمعه است

فصل الزاء مع الیاء ف زاری معروف یعنی گریه و ناله و اندوه و غم و الحاح و نیز بمعنی دعای آمده است **ف زازی** آنکه منکر کسی باشد و بچیز نشمرد او را و عتاب و عتاب کننده و ناخشنود گویند **زاقی** آواز کننده **ف زای** یعنی زاینده و امر زادن **ف زبان طوطی** نام گیاهیست **زبی** بفتح یکم و کسر دوم بر داشتن و زبی بالضم پشتهای بلند که آب بران نرسد **زجاجی** بالضم نام یکی از هفت پرده چشم و آبگینه فروش و آنکه از جاج باشد **ف زدای** بالضم روشن کن و دور کن و روشن کننده و دور کننده **ف زرجعفری** یعنی زر خالص منسوب بجعفر که نام مردیست کیمیاگر **ف زرده مهی** یعنی زر طلا کامل العیار و زرده مهی بمثله **ف زررکنی** آن زر که بسوی رکنی کیمیاگر منسوب است **ف زرروی** یعنی آفتاب **ف زرشمش سری** یعنی زرد دوازده مهی **ف زرطلی** یعنی زر خالص و طلا عیار و زر خالص را گویند **ف زرفی** بالفتح و بای فارسی یعنی دو رانداینی و فکری **ف زرمصری و زرمغربی** یعنی زر خالص **ف زرین گاو سامری** معروف و نیز کنایت از صراحی و خراب است که بصورت گاو سازند **زفی** بالفتح بانگ کردن خروس و غیر آن **زکی** بالفتح پارسا و پاکیزه از گناه و بالکشت و زیادت شدن و بناز زیستن و بصلاح آمدن بمعنی مناسب تر است زکی المال اذی عنه زکواته **زلفی** بالضم نزدیک شدن و مرتبه و منزلت و نزدیکی **زلیلی** بالفتح لغزیدن **ف زمانه کش ترکی** یعنی مرتخ **ف زنجی** بالکسر و نبه مرتخ ای بن و نبال مرتخ یعنی دم غزه یعنی اصل دم و هو اصل ذنب الطایر و زنکی بمثله

سمنگان رستم را بمهمان داشته وجنس غریب وعجیب تر بروی کشاده ودختر را بجهالهٔ رستم درآورده درخشش پیش رستم کشیده وقتیکه رستم مراجعت کرد آن دختر حامله بود چون مدت حمل بسر رسیده مانند آفتابش بسر آمده بعد ازانکه آن پسر بحد بلوغ وپهلوانی سر آمد روزگار رشده ازمادر استکشاف حال پدر کرده که ای مادر من پسر کیستم مادر من کیست چون نسبت ونسب برستم شنید منشرح گشته وانیمعنی بسمع افراسیاب رسیده متعلق شده وهومان ولیسه را با دوازده هزار سوار نامزد سهراب کرده ولایت ایران فرستاد چون سهراب ببشهر سپید رسیده هجیر بن گودرز را زنده اسیر ساخته واین خبر چون بکیکاوس رسید اندیشمند گشته وبا رستم وتمام لشکر بمقابلهٔ لشکرگاه سهراب فرود آمده هرچند که سهراب از هجیر نشان رستم پرسیده هجیر گفته که هنوز رستم نیامده است چون در مصاف با رستم ملاقات شده بعلامتی که از مادر شنیده بود در دید وپدر را شناخته واز رستم نام پرسید رستم بنام دیگر تعریف خویش کرده فی الجمله چون میان پدر وپسر جنگ شده آخر الامر کار بکشتی کشیده هر دو پیاده گشته ودست بکمر یکدیگر زده وسهراب پدر را از زمین برداشته ودر خاک زده وچون خواسته که بکشد رستم بحیله خود را از دستش مخلصی داده وبار دیگر رستم بر پسر قادر شده ولشتش بر زمین آورده فی الحال دشنه بر جگرگاهش زده سهراب گفته هرگاه که مرا کشتی از دست پدرم رستم جان بکجا خواهی برد وخون من از تو خواهد گرفت چون رستم دانست که سهراب پسر اوست ومهر که بنشان مادرش تسلیم کرده در بازوی پسر یافته آه پر درد از جگر کشیده وجزع وفزع ونالهٔ وزاری در پیش نهاده خود را بخاک وخون درزده فائدهٔ نکرد وسهراب از ینجهان فانی ببرای باقی نقل کرده انا للّٰه وانا الیه راجعون **ظهیر** فریادیست همیشه تا ز شفق روی چرخ سیمابی ❊ بسان خنجر رستم زخون سهراب است ❊ وقت ما شاء الله فریادیست وقت هر کار نگه دار که نافع بنود ❊ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی ❊ **ف سهیل عرب** نام یکی از مشاهیر سلیب بالفتح روان شدن ورفتن آب ورفتن مار فیض وعطا وسیب بالکسر وبا با فارسی سرشته ونیز نام میوه ایست درخشان آنرا تیب نیز گویند وقیل بمعنی چار وا ومثل آن وبخشش کردن **ف سیراب** ترجمه زبان یعنی سیر اب ضد تشنه وحاصل معنی آنکه از آب سیر شده بالغه ونیز بمعنی نهایت آبدار **ف سی سنب** بالکسر نام گلیست که بگوش معشوق نسبت کنند **ف سیلاب** بالفتح باران که در اطراف باریده باشد وآن آب یکجا شده روان گردد **ف سیماب** بالکسر زیبق که هندش پاره گویند وآنرا ام الاجساد نیز گویند بعضی از سنگ گیرند وبمعنی خیره نیز آید وچون آب سیم چون آب نقره **سیوب** بضمتین گنج یعنی مال مخزون ❊

فصل السین مع التاء

سابحات شناکنندگان ونیز فرشتگان ونیک روندگان واسپان شتاب رفتار وزنان روزه دار وستارگان سیّاره **سابقات** جمع سابقه ومعنی سابقه زرهٔ فراخ

سابت همان ساب است یعنی گلوی چیزی گرفتن چنانکه بمیرد ف ساخت باخا دوتا موقوف ساختن
ونیز دوال رکاب سادات وسادت کلاهها مهتران ف ساده دشت یعنی ملکوت وجبروت که مجرد است
از اجسام وقبل عالم ناسوت که درین هیچ چیز نیست محض خیال ومثالیش است ف سایه پرست یعنی فاسق وفاجر
ودنارک طبع سبات بالضم زمانه وخواب وآسایش سبت بالفتح روز شنبه وزمانه ولیپر شوخ وآسایش وسبوت جمع
وسبت بالکسر پوستهای گاو ودباغت کرده وکفش سبجات بضمتین جلال وعظمت خدای وعصمت ونور خدای
سبرات غذاهای سرد وآبهای سرد سبروت بالضم درویش ومحتاج وچیزی اندک وزمین خشک وخالی ف
سپت بالکسر وبا دوم فارسی مفتوح گیاهی است که تنه ندارد وبتازیش رطب خوانند سپت بفتح سین پلید وبوی ناخوش
وبکسر تین سبزه ایست مثل خورما ف سبک دست یعنی آنکه در کار بامر عت کند سبلت بالفتح بروت ومو
یعنی موی لب وسبلت بکسر سین ولام سرلیش ف سپوخت بالفتح با دوم وسوم فارسی چیزی را بچیزی در آمدن
وقیل بابار تازی ف سوشکست یعنی نومید کرد وشد ونیز شراب دور کردن ف سپید دست باچهارم موقوف
یعنی موسی علیه السلام ونیز بمعنی سخی آید ست بالکسر شش وسته بمثله وست بالفتح دبر وحلقه دبر سحت بالفتح نیست
وجدا کردن گوشت از استخوان وانبیخ وبن بر کندن وبالضم حرام سخت بالضم بوزن کردن وبالفتح درشت کردن وضد نرم
وبمعنی غایت ونهایت نیز آید چنانکه گوئی سخت خوبست ونیز بمعنی شوخ سراد قات بالضم سراپرده وخیمه ها ف سرست
بالفتح یعنی مشکل که امکان حل ندارد ونیز کلامی سقیم وهر کلامی که بچیان بود در ابتدا وانتهای او معلوم نشود ف سرتافت
یعنی عاصی وباغی شد ف سرجغرات یعنی شمه که بهندی سر بالای ولای نامند ف سرشت بکسر تین مایه طبع وذاتی سرشتن
ف سرگذشت یعنی چیز یکه رفت وگذشت ف سرنبشت یعنی حکم ازلی ف سست بالضم ناستوار
وناپایدار ف سطقسات بضمتین رومیان طبایع اربع را گویند واسطقسات بمثله سقت بالفتح بسیار دروغ
آشامیدن آب وسیراب نشدن کذا فی کنز اللغات وبسیار شراب خوردن که تشنگی نشکند کذا فی الصراح وبفارسی سقت
بالکسر دوش که آنرا کفت نیز گویند وبتازیش کتف نامند سقرات بالفتح تابشهای سخت آفتاب سقرلات
بفتح یکم وکسر دوم جامه ایست پشمین که بفرنگ بافند وش وآنرا سقرلاطه وسقلاطه وسقلاطون وسقلاطین نیز گویند
سکات بالضم مار نهان گیر وفیروزی وآنچه بآن خاموش کنند کسی را ونیز آرمیده شدن
وخاموش شدن سکرات بضمتین جمع سکره یعنی بیخودی مرگ وبیهوشی عقل در وقت
مرگ سکنات جمع سکنت یعنی راستی وسکن یعنی خانه وجائے وآرام گاه وسکن جمع

سکوت بضمتین نهاموش شدن و آرمیده شدن وخاموشی و آرام و سکات بالضم وسکت بالفتح بمثله **سکیت** بالکسر والتشدید آنچه دایم خاموش باشد وساکوت بمثله وسکیت بضم یکم وفتح دوم وتخفیف کاف وتشدید یا حاجت واسپ آخرین که در عقب اسپ باشد در تاختن **سلات** بالفتح کاسه لیس کذا فی التاج ودر فارسی سلات نام نوا گر است **سلاجیت** بالفتح نام داروئی است مثل صمغ کذا فی هنگ حاصل شود **سلامیات** بالضم استخوانهای انگشتان واستخوانهای شمهای چارپا **سلت** بالفتح ستردن وپاک کردن کاسه بانگشت وسر تراشیدن وبریدن واندا ختن وزدن **وسلت** بالضم چوبرسه یعنی بی پوست **سلطات** بالفتح وبکسر لام سمهای تیز **سمت** بالفتح گمان بردن وبگمان رفتن وقصد کردن وراه ورویش نیکو **سموت** بالفتح فراگ ازین سنست بفتحتین تنگ سالی وبکسر اول مرواندک خیر **ف سنگ پشت** بالفتح وبا کاف فارسی موقوف جانوریست آبی که شافعی مذهبانش خورند وآنرا باخرد کاسه پشت نیز گویند وبتازی کشف نامند **سنوت** الکمون الحمل ایضا وبین هو السنوت لتستنتا ای تزوج لئیم لکثرت ماله کریمة لعلة مالها **سموت** یعنی شیر واین لغت ترکی است **سومنات** بالضم وباواو فارسی ومیم موقوف نام بتخانه ایست که در زمین گجرات بود سلطان محمود سبکتگین آنرا خراب گردانید واین لغت هندی است **سولت** یعنی بید واین لغت ترکی است **ف سولیست** بالفتح ناآگاهی که بتازیش غفلت خوانند وسولیس بی تا نیز لغت است **سوغات** انچه از دیاری برای احبا آرند یعنی راه آورد واین لغت ترکیست **ف سه نوبت** یعنی کودکی وجوانی وپیری **سیات** جمع سیه بکسر سین وتشدید یا یعنی بدی **ف سیمبر گشت** بالکسر یعنی جوان گشت **ف سین دخت** نام زن مهراب والی کابل که مادر رودابه جد بادر بن رستم بود **ف سیه دست** یعنی بخیل وشوم ومسک والله اعلم

فصل السین مع الجیم

ساج طیلسان سبز نام درختیست که آنرا هندسانکه گویند ودر فارسی مادهٔ مرغ کنجدخوارک را گویند **ساج** تعریب ساده وبی زردار ومیست **ف ساراج** جانوریست پرنده که آواز او را باواز چهار تاره تشبیه کنند وآنرا سار وساسر وسارجه وشارک نیز گویند **ف سارنج** مرغی است کوچک وضعیف **ساقیج** یعنی اندیشه واین لغت ترکی است **ف سادوج** بروزن سالوس وباجیم فارسی نام ومقام ومسکن سلیمان ع **ساهیج** باد سخت وسیج بالضم جمع سیج بفتحتین مهرهٔ سیاه شبه **ف سپنج** بالکسر وباد وم فارسی پانزده

وغایت ونیز بمعنی چه بحساب جمل جیم سه است وبا پنج است **سجاج** بالفتح شیر صاف وپر آب **ف سیج** بالفتح دمل
جج رخ ورخساره وبالضم سرین **وسیج** بالکسر با جیم فارسی وترکی موی را گویند ودرعربی سیج بالفتح مع التشدید گلکار کردن دیوار
وتنگ ونرم شدن غلیظ **سجسج** بالفتح هوائی معتدل وزمین که نه سخت باشد ونه نرم وروزی که نه گرم باشد ونه سرد
ودر حدیث آمده است که الجنب سجسج یعنی معتدل الهوا **سجح** بالفتح خراشیدن وپوست واکردن **ف سخن سنج**
یعنی شاعر **سداج** بالفتح مع التشدید دروغگو **وسدج** بالفتح نیز دروغگو **سراج** بالکسر آفتاب وچراغ وسراج بالفتح مع التشدید
زین دوز **ف سراچ** بفتح سین وبضم غین وبا جیم فارسی وسراغوج بفتح سین وواو وجیم فارسی سراپوش ودامک دختر گان
نارسیده که هندش کونچی نامند **ف سراچ** بالفتح وبا جیم فارسی تخته سپار وآن تخته باشد که بر سر آهن نبود ودیدان
زمین راکاوند ودر هند آنرا اهل گویند **ف سرای سپنج** یعنی سرای عاریت دنیا **ف سرباد سنج** ای مغرور
ومتکبر وسری طلب **سرج** بفتحتین اسپ بردست وانمعنی لغت ترکی است ودر تازی سرج بالفتح زین راگویند
وسروج بضمتین جمع **ف سرنج** بکسر تین طبق پهن روئین که بغایت تنگ است وکناره ندارد ودر میانش قبه ایست
که بدست گیرند ودونا ازان بر هم زنند وآواز تیز ازان برآید وبیشتر در سرنگام طبل وکوس کوفتن آن هم برزنند **سرنج**
بالضم نام آهنگریست که شمشیر خوب را با و نسبت کنند وسیف سرنجی گویند **ف سنج** بفتح یکم وسکون دوم خزینه نادیده
که بشکنند ش برای پیاله را و آنرا اسفنج هم گویند وقیل باجیم فارسی **سفنج** بالفتح وبه تشدید النون شتر مرغ نر سبک رو
ف سفیداج بالکسر وبا یاء فارسی سفیده را گویند **ف سکنج** بفتح یکم وضم دوم گنده دهن **سلج** بالفتح فرو بردن
لقمه بگلو **وسلج** بالضم وتشدید لام گیاهی است که شتر خوردن **سمج** بالفتح زشت وبد ودر فارسی سمج بالفتح وبا جیم فارسی
نقب وحفر زدن بزیر زمین وگنبد چون خانه کرده **سمیج** بالفتح زشت وشیر حرب بد طعم سمج وسلج بمثله **سمج** مادهٔ خرما ودیان
دراز پشت **سمج** استخراج الخراج ثلاثی مجرد سه مرة **سملج** بتشدید لام وبا بالفتح خفیف وسبک **سمیهج**
بالفتح جزیره ایست در بحر که آنرا ماش ماهی خوانند **سماج** طیلسان الاخضر وضرب من الشجر **سناج** بالکسر دود چراغ
وقیل اثر دود چراغ بر دیوار **سنج** بالفتح آنکه هندکچنال خوانند **وسرنج** بکسر تین بمثله **وسنج** بالضم سرین مردم وغیر آن
سنج بکسر یکم وفتح دوم تنگی نفس وقیل باجیم پارسی **ف سنگ خوارج** بالفتح با کاف فارسی موقوف
دوا وسعد وله مرغی است سنگ خوار وآنرا سغرد وسنگ خوارک وکینو وکتو گویند وتبار ملش قطا خوانند **ف**
سه نتایج موالید ثلثه یعنی روح حیوانی وروح جمادی وروح نباتی **سوج** بضم یکم وفتح دوم شادی وابر لغت تر است
سواج موضع سیج وسیهوج کلاهها بالفتح با وسخت +

فصل السین مع الهاء **ساسح** اسپ نیک دونده وقیل اسپ تیز رو و تسبیح گوئی و شناکنندهٔ آب **ساح** میان سراها و کشادگی سرا **ساوح** آنکه در فراخ سالی باشد **سالح** مرد یکه باسلاح باشد **ساسخ** آن صید که از دست راست تو پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و اینطور شکار غریب تیمن کند و او ضد بارح است **ساسخ** بمعنی ظاهر هم آمده است **سایح** زور دارنده **سبح** بالفتح گذاردن حاجت و تصرف کردن و معیشت و در امور دینی و دنیاوی و رفتن و آمدن و فراغ **فسبکروح** بسکون کاف یعنی طریق و نیز آنکه جسم او در لطافت بمرتبهٔ رسد و در طریق سیر همچون روح پرد و طریقت **سبوح** بفتحتین و مع التشدید پاک از هر چیزے و او صفت خاص ایتعالی جل جلاله **سبح** بالفتح خوب شدن و معتدل شدن و **سبح** بفتحتین خوب و راست و میان راه و رفتار نرم و اندازه **سبح** بالفتح مع التشدید زیر انیدن آب و غیران و ریخته شدن آب و آب زدن **سباح** بالضم و تشدید حارگوسپندان فربه **سحساح** بالفتح باران سخت **سحیح** بالفتح فراخی سرای **سحوح** بفتحتین طعنه و فربه شدن گوسپند **سدح** بالفتح گستردن چیزے بر روی زمین و بر روی در افگندن و بر پشت انداختن **سرح** بالفتح رها کردن **سرایح** بالفتح جامه پاره پاره و پوست پاره پاره و دوالها **سرح** بفتحتین مال خریده و درختان دراز و بزرگ و بفتحتین **سرح** شتر ماده و اسپ چست رفتار و رفتار نرم و بفتح سین و سکون را بچه اگذاشتن چاروا و رها کردن آن **سروح** بفتحتین چرا کردن **سریح** بالکسر دراز و بزرگ و ملخ **سریح** بالفتح برهنه و کاریکه زود بکند **سرواح** بالکسر جامهٔ نرم و ستنی تخم بروی و اشتر ماده بسیار گوشت **سطح** بالفتح گستر انیدن و نیز بام و هو علی کل شئی و **سطح** الارض بسطها **سطیح** بالفتح کشته بر قفا افتاده در جنگ و مرد کاهن و نام قلعه ایست از قلاع خیبر **سطاح** بکسر السین و نیز بالضم و التشدید گیاهی است **سفاح** بالفتح و التشدید خون ریزنده و قادر بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس ایمی لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه من بنی العباس **سفح** بالفتح پائین کوه و ریزانیدن آب و خون و مثل آن و **سفاح** بالکسر مقابله **سفیح** بالفتح بخشی است از بخشهای قمار و در صراح است که نیز قمار بی نصیب باشد و در تاج مصدر است **سهم** بالفتح بخشی است از بخشهای قمار که او را هیچ نصیب نباشد **سلاح** بالکسر سلاحی که بآن کارزار کنند **سلح** بالضم سرگین آدمی **سلطح** بالفتح مع التشدید گستر انیدن و بام و بالای هر چیزی و دراز دهن **سلح** بفتح یکم و سکون دوم غایط کردن و **سلح** بضم سین و فتح لام بچهٔ کبک **سلیح** بالفتح نام قبیله ایست از یمن **سماح** بالفتح جوان مردی و بخشیدن **سمح** بالفتح جوانمرد و بخشنده **فسه روح** مواليد ثلثه یعنی روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی **سبوح** بفتحتین آمدن و پدید آمدن و پدید آمدن طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو در آید و این طور شکار را تیمن کنند و مبارک گیرند

واو صد بوح است سیاح بالفتح مع التشدید بسیار گردنده سیخ بالفتح آبردان معامه که در وخطها بافته باشند

فصل السین مع الخاء

سیارخ پشته سالخ پوست برکنده و مار سیاه السالخ الاسود من الحیات سباخ بالکسر شوره که در زمین باشد و شوره های زمین و او مفرد و جمع آمده است سبخ بالفتح مع التشدید مرد سخت خواب کننده و خواب سخت و فراغ و سبک ف ستیخ بالکسر و یا و فارسی چیزی راست چون ستون و قامت مردم و راست بقدر راست و ستیخ بشل بخ حکیم فردوسی در شاه نامه فرماید بیت خم آورد پشت سنان ستیخ ۰ بزد گز و برگند نهتاد میخ ۰ سخاخ بالفتح زمین نرم سیخ بالضم خوش و بیخ بمثله و درغ سخ بالفتح دم بر زمین فرو بردن ملخ تا بیضه نهد سراویخ بالفتح زمینهای نرم ف سراسیخ بوزن قنادیل یعنی اسپهان ف سران چرخ یعنی حاملان و کرّوبیان عرش و ملایک مقرّب و قیل هفت ستاره سریخ بالفتح زمین فراخ و هموار ف سرشاخ بوزن برشاخ و بکسر را نیز آمده است آنچوب که بدان خانه بام پوشند و سرهای آن بیرون عمارت بود ف سعود چرخ بفتحتین مشتری و زهره سلاخ بالفتح مع التشدید یعنی پوست کن سلخ بالفتح آخر ماه و بالکسر پوست مار که از مار افتاده باشد و معنی مصدریه جامه برکندن و در آخر ماه شدن و بگذرانیدن ماه ف سلطان چرخ یعنی آفتاب ف سلیخ پارهٔ پشم و پر مرغ و پنبه که پیچیده باشند برای ریستن سماخ بالفتح سوراخ گوش سنخ بالکسر بیخ السنخ الاصل سنخ فی العلم ای رسخ فیه و سنخ الدهن بالکسر لغت فی نسخ ای فسد و تغیر ف سنگلاخ یعنی زمین سنگستان و آنرا سنگ لاخه نیز گویند سنوخ بفتحتین استوار بودن سیوخ بالفتح نام شهریست ف سیخ بالکسر معروف و آنرا بزبان مولتانی جهب نیز گویند

فصل السین مع الدال

ف سابود رسنی که در بازیهای بپای آویزند و آنرا سرند نیز گویند و نیز آن مدوره و ملونه که گاه گاه گرد ماه برآید و آنرا زبون و خرگاه قمر و خرگه تمر و خرمن ماه و خرگاه ماه و خرمن مه و شان و رودشان و رودشابور و نیز گویند تبار لغیر ناله نامند ف سادیعنی ساده ف ساده مرد یعنی نادان ف سارد کنه که بادام چسپد و نیز بفتح را یعنی کمنه و در بعضی فرهنگها هم بمعنی کنه یافته و این صحیح است ف سازند رود یعنی نام سازی مثل رباب که وضع کرده باربد مطرب خسرو بود ف سارمند بازار موقوف ساخته و مستعد ساعد بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکان عبارت از محض قدرت باشد ف سالخورد بالام موقوف دواو معدوله یعنی کهنه و دیرینه سامد بازی کننده و سرپرداز نده سبد بفتحتین موی بر اندک و در فارسی بمعنی ظرف مستعمل است یعنی چیزی که در آن غله و اسباب و تماشی کنند و قیل سبد

بکسر تکیم وسکون دوم مرد بزرگ وسید بفتحتین زنبیلی که از برگ وچوب خرما بافند واز چوب بید بافی نیز و یا غیر آن باشد
ف سپرد بفتحتین و با دوم فارسی فروتنی و تحمل وقناعت وگوشه نشینی و راه سلوک ف سبق برد
یعنی فره برد ف سپند بالکسر دانهٔ سوختنی معروف ونام کوهی است وسه اندرز ف
سپهبد بالکسر والضم و با دوم فارسی سرلشکر و سپهدار که به تعریبش اصفهید نامند ف
سپید مرد بالکسر و با دوم فارسی نام درختی است که هندیش سهجنه نامند ف سپید صدیاه
ونام دیوی که رستم بامدادش کشته ونیز نام دژی از توران زمین که سهراب بن رستم فتح کرده و هجیر
بن گودرز را زنده دستگیر ساخته ونیز نام رودی است ف ستاوند بالکسر صفه بلند ف
ستاید بالکسر یعنی تحسین و نکوئی گوید ف ستر بفتحتین یعنی تراشید ف سجد بفتحتین سرمای سخت
وقیل با شین قرشت ف سجاوند بالکسر نام شهری است ف ستود بفتحتین ستایش
ومدح و نیز ماضی ستودن سجود بفتحتین سر بر زمین نهادن وفروتنی کردن ونیز سجده کنندگان بمثال
سجود که قوله تعالی والرکوع والسجود سجده بمثله سخد السخد ماء غلیظ اصفر یخرج مع الولد السخد المورم قیل المصفر سداد
بالفتح وسدد بفتحتین در کار درستی ودرگفتار راست شدن وحق شدن وسداد بالکسر سرپنبه شیشه وسداد بالضم علتی است
که در بینی پیدا شود نعوذ باللّٰه منها سد بالفتح والتشدید بند و دیوار و کوه استوار السد السحاب الابیض سد سد الافق
من کثرته سدید بالفتح استوار و درست وراست سراد بالکسر سوزن کفشگران وسراجان ودرمصدر بسیدن است
وسرود بمثله ف سرآمد بالفتح بزرگ وحاکم وپیشوا ف سرای جاوید یعنی بهشت وآنجهان ف سرباز
یعنی طاغی وباغی شدن ف سربد بالفتح وبالضم بالیست کار واکنون بدان روزگار بگذارند وغم خوارگی ف سرست
یعنی عمرت دراز باد ف سرتوداره یعنی خیال تو دارد ف سرخ بید بالضم وبا خا موقوف وپنجم فارسی یکی از هفت بید
سرد بالفتح زره بافتن وکاری پیوسته کردن وسخن نیکو ومسلسل گفتن ودرد دوختن ادیم را وزره وحلقه وچیزهای که بپاره دوزند
یکدیگر باشند ف سردشد بالفتح وباسوم موقوف یعنی مرد سرمد بالفتح همیشه ف سرند بکسرتین همان سیالود
یعنی سینی که در بازیها بپای آویزند ونیز گیاهی که همواره در آب روید آنرا جامهٔ غوک نیز گویند وهندیش سوار نامند
ف سرواد بالفتح شعر ونظم وغزل وسرود ف سرو آزاد یعنی آن درخت سرو که یک شاخه
راست رسته باشد ومتمایل بشاخ دیگر نگشته ف سرود معروف وگفت وگفتن ف سرو بالکسر یعنی شاید
وروا باشد سعاد بالضم نام زن کعب سعد بالفتح نیک مبارک وخجسته ونام عاشق اسما سعود بالفتح نیک بخت شدن ومبارک شدن ونیز جمع سعد

وسعود بفتحتین منزلیست از منازل قمر **سعید** بالفتح نیک بخت ونیکخوی **سغد** بالضم نام ولایتیست که آنرا بهشت دنیا نامند وآن قریب سمرقندست وگفته اند جنت الدنیا اربعة وسغد وسمرقند وغوطه ودمشق **سفرود** بالفتح سنگ خوارج وبالفتح وباکاف موقوف دواو معدوله مرغیست سنگ خوار وآن را سنگ خوارک وسفرود وکنونیز خوانند ف **سکندر میخورد** از سید محمد شیرازی سلمه الله تعالی که یکی از اساتذهٔ سخن است چنان محقق گشته که چون در شیراز از اسب کسی بسر آید گویند اسپش سکندر خورد **سلغد** بالکسر وتشدید دال آمیخته وگرگ **سمد** بالفتح سر برداشتن از روی بزرگی وسامد وسمد وسمود برتر ف **سمرقند** بفتحتین نام شهریست در غایت شهرت که سکندر بنا کردش ودر تواریخ طبری مذکور است که در اصل سمرکند بود چه سمر نام بادشاهی است بانی آن وکند ترکان شهر ودیه را گویند ف **سمند** بفتحتین سیمگون ونیز اسپ را گویند باعتبار لونیت واین لون در ستور مشهورست **سمود** بالفتح بازی کردن وسرود گفتن وسعی کردن وبزرگوار شدن **سناد** بالکسر گونا گون آوردن حرکت ماقبل روف در شعر ومادهٔ اشتر واستوار خلقت ف **سنجد** بکسر یکم وسوم سیوه ایست مانند کنار در غایت سردی خون در وجود خشک گرداند تبازلیش عناب خوانند ونیز آنرا جیلان وچیلان گویند ف **سنجید** بالفتح یعنی پیمود ووزن کرد **سند** بفتحتین منسوب سغد ن بچیزی پشت بر پشت ونیز آنچه پشت پدری باز نهند از بلندی کوه ونکیه گاه ودر فارسی سند بالکسر حرام زاده که از کوشش بردارند وآنرا بچه بر کوی وخشتوک وفغاک نیز گویند وتبازلیش لقیط خوانند ونیز نام رودی است مشهور که سرحد هندوستان وخراسان است **سندا د** بالکسر نام رود خانه ایست ف **سند یاد** بالکسر وباسوم موقوف که چهارم است نام کتابی است **سنود** بفتحتین پشت بچیزی باز دادن **سواد** بالفتح سیاهی وشخص وشهر ودیه وبالکسر با کسی راز گفتن ونهانی گفتن ونزدیک گردانیدن تن بتن ومیان دل ودر فارسی سواد بالفتح نام اقلیمی که ده هزار فرسنگ است وگرد بر گرد شهر را نیز سواد گویند وضد بیاض **سواعد** بالفتح بازوها ومجاری آب ورگهائی که از انجا شیر بپستان میرود ومجاری مغز در استخوان **سود** بالضم سیاهان وبالفتح پائین کوه که بر سنگ باشند ولضم سین وفتح واو مهتر شدن ودر فارسی سود بالضم نفع وماضی سودن وآلودن عطر وامثال آن وآس کردن عطر وگیاه ف **سوسمند** بالضم وباسوم موقوف مشک گیاه اقوال تصحیف شیرهٔ گیاه است ودر فرهنگ فخری تصریح است سوسند بابا فارسی شیرهٔ گیاه است که هندش دودهی گویند **سهاد** بالضم بیداری **سهد** بالضم بیخوابی السهد قلیل النوم فی الصحاح ف **سه بعد** یعنی طول وعرض وعمق ف **سه رود** یعنی چنگ ورباب وبربط ونیز ستاره ونام سازی است که در رشته تار است

ف سه فرزند و سه موالید یعنی حیوانی و نباتی و جمادی یعنی کانی **ف** سیاوشاباد و سیاوش کرد نام شهریست بتوران زمین آباد کردهٔ سیاوش بن کیکاؤس **ف** سیاه و سفید یعنی روز و شب و روم و رنگ و خیر و شر و نیز گویند کفر و اسلام **ف** سیر در لوزینه داد یعنی شادی و غمی بهم آورد **ف** سیلاب کند باباء موقوف چنانکه سیلاب بریده باشد و کنده آب استاده **ف** سیماب شد باباء موقوف یعنی ناپدید شد و گریخت و نقره آب گشت **سبد** بالفتح مع التشدید مهتر و شوهر و سبد بالکسر سین وسکون باء گرگ و شیر و رنده و الله اعلم بالصواب

فصل السین مع الذال المعجمة

فصل السین مع الذال ❊ **سمیذ** بالسین المهملة والذال المعجمة ثان سپید ❊

فصل السین مع الراء

❊ **سارجای** مانند و جانوریست پرنده که او را بآواز چهار تاره تشبیه کنند و آنرا سارج نیز گویند السار ما بقی لبد الشرب **ف** سالقه سالار یعنی سر لشکر و مقدمه و امیر کاروان و پیشرو قافله **ساجر** موضعی که آب سیل در رود و پر شود و هندش نال گویند **ساجور** گردن بند سگ نام مهره ایست ساحر جادو و دانا **ساد** حیران و بیباک **ف** سازگار بازاء موقوف فارسی یعنی موافق کار باد لایق **ف** سازوار بازاء موقوف مزاج و معنی ترکیبی مانند سازیست **ف** ساسر بضم سوم و فتح آن سنانی که از آن قلم سازند و ساسر بفتح سوم نیهان سارج کذا فی لسان الشعرا **اساطور** کارد بزرگ گوشت بر سا غ بیاله و آوند شراب **سافر** نویسنده و ایلچی و مسافر و زن روی کشوده **سالار** پیشرو قافله و سر لشکر و امیر کاروان **ساهر** افسانه گوی و بمعنی جمع هم آمده یعنی افسانه گویان **سامور** الماس من الدستور **ساهور** چیزیست بسان آهن که عرب آنرا غلاف اعظم گویند **سایه** روی زمین را هم گویند **سایر** یعنی باقی و همه و یکرو و رونده **ف** سایه تر و ر آنکه همیشه در آسودگی بوده و نیز بازرستنی است که هندش نری نامند **ف** سپار بالضم باد دم فارسی یکی از آلات آهنی بندگری که زمین را بدان سپار کنند و آنرا آهن جفت هم گویند و هندش پهال گویند و نیز سپارنده و امر آن و قیل چرخ انگور مال و معنی اخیر بالکسر نیز خوانده اند و در عربی سپار بالکسر و باباء تازی میل که در جاهت کنند تا قعر آن بدانند **سبر** بالفتح آزمودن و میل بحر احت فرو بردن تا غور آن معلوم شود و سبر بالکسر نهاد و صورت مردم و نوعی جامه **سبطر** بالفتح دراز آهنگ و شیر درنده که خود را دراز اکشد در حین برجستن **سبیطر** مرغی دراز گردن که دایم در آب باشد و ماهی گیرد و ابو العیزار کنیت گفته اند **ف** سبکسار بقرار و شتاب کار و نیز بمعنی سبک شونده و مجرد آید **ف** سبکسر بالفتح فرومایه و مجرد **ف** سپندار بالکسر و باد دوم فارسی بمعنی آفتاب برج حوت که فارسیانش

یکماه گویند و اسپندارند و اسفندارند و سپندارند و سفندارمذ نیز گویند ف سپندیار بالکسر و بادوم و چهارم موقوف نام پسر گشتاسپ شاه ایران زمین که بهمن شاه پسر او بود و او در کین تن بود آخر الامر بدست رستم کشته گشته و آنرا اسپندیار و اسفندیار و سفندیار و سپندارمذ نیز گویند ف سپهدار بالضم و الکسر و بادوم فارسی خداوند لشکر انبوه و مصر لشکر انبوه اما معنی ترکیبی دارنده لشکر ف سپهر بالکسر و بادوم فارسی آسمان که بتازبانش فلک خوانند ف سپهر اثیر بادوم فارسی یعنی کره اثیر ف سپاه سالار یعنی سر لشکر و سپه سالار بمثله ف سپیدار بالکسر و بادوم و سوم فارسی نام یکی از ان بیخ درخت که بارندارد و در ولایت ماورای النهر بسیار باشد خصوصاً در سمرقند ف سپیدکار بادوم و سوم و پنجم فارسی و بفصل چهارم موقوف یعنی صالح و نیکوکار ستار بالفتح و التشدید نیک پوشیده و پرده پوش و بکسر سین و تخفیف تا نام کوهیست و در فارسی ستار بالکسر نام ساز لیست و ستاره نیز گویند و نیز ستار ستایر بالفتح پرده ها و پوششها ستبر بالکسر ضد باریک و سطبر بمثله ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پوشش و پرده ف ستمگار بالکسر و با کاف فارسی یعنی ظالم ف ستور بضمتین و با واو فارسی اسپ و چارپای دیگر انعم گویند ف ستیر بالکسر و با سوم فارسی شش و نیم دانگ درم سنگ و قبل سیر که بدان زر میکنند ازین معلوم میشود که ستیر مخفف ستیر و نیز سر عدد اما انیمعنی بیاوتادی می آید سجر بالفتح پر کردن جوی و پر کردن و تهی کردن و آتش افروختن و سوختن و بریان کردن و بفتحتین آمیختن سپیدی چشم بسرخی سجور بالضمتین آواز کشیدن اشتر و بفتح اول و ضم دوم سجور همه خود و نیز انچه بآن تنور برافروزند سجیر بالفتح یار و دوست السجیر الخلیل فی الصحاح سحر بفتحتین پیش صبح یعنی آخر شب و سحر بکسر اول و سکون دوم جادوی و کار بغایت نازک و باریک و سحر بفتح اول و سکون دوم و سحر بضمتین شش آدمی و غیر آن سحور جمع سحور بفتح اول و بضم دوم انچه در روزه خورند بوقت سحر ف سختی دیوار دهر یعنی آفتاب و تنگی و حوادث روزگار سخر بضم سین و سکون خا و بضمتین افسوس داشتن این هر دو لغت بر یک معنی آید + ف سخن بر و پر با لضم یعنی سخاء و سخور با لضم بمثله سیخ بالفتح نوعی از درخت سدر بکسر سین و سکون دال درخت کنار و آن سدره است یعنی درخت های کنار و سدر بفتح یکم و کسر دوم دریا و حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد و سدر بالضم و التشدید یکنوع بازیست از بازیها سدیر بالفتح نام رود خانه الیست و نام کوهک است و در شرفنامه سدیر نام قصر لیست نزدیک خورنق که مراد اسه در است سرار بفتحتین آخرین شب از ماه و شبی که ماه نو پوشیده باشد و خطی که بر کف دست و پیشانی باشد ف سراسر بالفتح از اول تا آخر و از این سر تا آن سر و مشرق و مغرب سراپا بالفتح نهانیها و این جمع سریره است ف سرای سرو یعنی بهشت

ف سر بار یعنی زیادتی بار که بالای ستور و گاو خرمی نهند و سر باری هم بمثله ف سر بسر بالفتح از یکسر یا دوسر زیر یعنی
برای برآید ف سر جسوار بالضم یعنی جگر ف سر خوار ولی و نبی و شاعر و صاحب سر ف سر دار بالفتح
معنی بادشاه و خداوند و سرغنه ف سر دسیر بالفتح با دال موقوف و با باء فارسی زمینی که خاصیت سرد دارد
ف سر با بالفتح معروف و نیز بمعنی خیال و میل و خوشی و میوه و نهایت آید و در غزلی سر بالضم کفشی که از ریسمان و ابریشم
سازند خص و سر با بالک مع التشدید پنهانی و آنچه پنهان داشته باشد و محض و بهتر چیزی و جذبهٔ الهی و شرف
و بزرگواری و آبرو و میانه و جماع و عقد و نکاح و خطی که بر کف دست باشد و در صراح است که سر راز را گویند و سر
بالفتح مع التشدید و در کنز اللغات بمعنی ناف بریدن و ناف را زخم زدن و چوب در دن آتش زنه نهادن تا
آتش در گیرد و میان پوچ شدن سر بکسر یکم و فتح دوم خطی است از خطهائی که بر کف دست و بر پیشانی باشد
و سر ناف کودک که بریده میشود و قیل سر لفحتین آخرین شب از ماه و سرا بر لفتح سین موضعهای خوبترین و بهایان را هم
گویند و با بمعنی جمع سراره است و سرار بکسر سین و سر ربا بالفتح بمثله ف سر شک شور یعنی اشک غمزدگان
ف سر شمار بالفتح و بضم سوم آنکه حاکم شمار رعایا کند و از هر یک چیزی ستاند یا آنکه شمار اهل صلاح و تقوی نماید
تا بایشان احسانی کند ف سر عشر یعنی آن نقش که بر سرده آیت در نوی نویسند یعنی در قرآن ف سر مخان
یعنی زنانی در نگ مکن و ناامید مشو سرور بالضمتین شادی و اطراف بهار و شگوفه با سافتهای آن و شاد گردانیدن
و سرور بفتح سین و واو و بسکون هر دو را خداوند مهتری و بزرگی ف سر و کار بالفتح یعنی اول کار و آخر کار ف
سر و کاشغر یعنی سر و بست که بقدر نسبت کنند ش سر سر با بالفتح تخت بادشاهی و نعمت و زیر حلق که شهریان سینه است
و در فارسی سریه آن کمان ملون را گویند که در ایام برشکال در آسمان پدید آید و بغضبی جلیان که از آلمان رستم و کمان
شیطان گویند این خطا است و کسانیکه قوس قزح گویند هم خطا است زیرا چه نام دیوی است بل قوس الله باید نامید
ف سزاوار یعنی شایان جزای فعلی که کرده باشد از نیکی و بدی ف سست مهار بالضم یعنی رام و مطیع
سر سور السر سور العالم الفطن فی الامور سطر بفتح سین و سکون طا و نیز بفتحتین صف و رسته هر چیزی و نوشتن
سعار بضم سین گرمی آتش و سختی گرسنگی سعتر بفتح یکم و سوم گیاهی است مثل تره گردکه صوفیا آنش هنگام ریاضت
بانان خورند ش سعد اصغر یعنی زهره سعد اکبر یعنی مشتری این هر دو لغت باصطلاح منجمان سعر بالفتح آتش
افروختن و جنگ انگیختن و باد گرم بر کسی زدن و سعر بالکسر نرخ چیزی و سعر بضمتین دیوانگی و رنج و عذاب و صعیر
بالفتح آتش افروخته و سوزاننده و نام بتی است سعفر و سعفر کلاهما بالفتح جانوری است خزنده که بر اشتر مانند و خارد

سپر تیر انداختن چون کسی قصدش کند اندام خود را بپوشاند خار بالیش چون تیر چند در اندام قاصد نشینند و هندش سهلی نامند و در عربی سفر ضد حضر است **سفار** بالکسر مسافرت کردن و میانجی و صلح کردن میان قوم **ف سفته گر** بالضم و بالکاف فارسی یعنی آنکه مروارید و لبسد و امثال آنرا لبسد **سفر** بفتحتین بجائی دور رفتن و سپیدی روز و سفر بکسرتین و سکون فا کتاب و نامه و بفتح سین و سکون فا مسافران **سفیر** السفیر بکسرتین السمسار یعنی دلالات بازار و پیک و سپیدار هم گویند **سفندار** بکسرتین و سفندیار بالکسر و باجهارم موقوف همان سپندار و سپندیار گذشت **سفیر** بالفتح ماسقط من ورق الشجر و پیر و در رسول و میانجی **سقر** بفتحتین نام دوزخ ششم و بفتح سین و سکون قاف سوختن آفتاب روی را و بگردانیدن آفتاب گونه چیزیرا و قیل در لیست اندر پای دوزخ و قیل نام درکه لیست در دوزخ **سقسقور** بفتحتین آن پای که بر بیگستان بود برای قوت پاه بکار برند و سقنقر بفتحتین بمثله **ف سگ جگر** بالفتح و باهر دو کاف فارسی معجم بکسر دلاور و سخت کش و سخت جان **ف سکار** بالکسر انگشت انگشتری و قیل طعامی است و بعضی گفته اند کانش افزخته لما اصفول اند **ف سگسار** بالفتح نیک حریص و طالب دنیا و مانند سگ و نیز نام ولایتی است **ف سکندر** همان سکندر نام پادشاه روم که هفت اقلیم شرق و مغرب فتح کرده بود و خطاب او ذوالقرنین بود و جمیع پادشاهان شرق و مغرب بالگذار او بودند و او دو بار گرد جهان گشته و شش ماه در طلب آبحیات در ظلمات رفته بود و آتشکده های مغان خراب او کرده و ژند استار اسوخته و دین زرتشت را بر انداخته و بعضی گویند که پیغامبر بود و بعضی گفته اند ولی بود حکیم پیشه و بیک روایت فرشته بود و گویند در شاهنامه مرقوم است که داراب شاه بن بهمن که او را دارای اکبر گفتندی در ولایت روم سواری کرده فیلقوس که قیصر روم بود و طاقت مقاومت نداشت خراج داده و داراب دختر فیلقوس که ناهید نام داشت خواسته شبی داراب با ناهید یکجا بود ناپاک بوی بحر از دهانش شمیده طبعش بغایت متنفر و مکدر شده ناهید را باز بخانه فیلقوس فرستاده ناهید از داراب حمل داشت در حالت غضب اظهار کردن مصلحت ندید چون شاه بخانه پدر رفت اسکندر رومی نام داروئیست سبب دفع بحر بکار بسته لهذا چند روز که بوی بحر دفع شده ناهید آن پسر را اسکندر نام نهاده و بعضی گفته اند که اسکندروس نام مادر او دست فیلقوس آن پسر را بغایت دوست میداشت و از جهت شرم خلق اظهار نمی کرد که پسر داراب است خلق چنان دانستندی که اسکندر پسر فیلقوس است لهذا اسکندر بن فیلقوس گفتندی و بنده گی خواجه نظامی در اقبال نامه آورده که یک روایت برین نمط هم هست که فیلقوس بشکار رفته بود اسکندر را مادرش بعد وضع حمل در خزانه انگنده بود فیلقوس از شکار آمده او را در خزینه یافته و بخانه آورده بطریق پسر پرورده و اسکندر نام نهاده فاما مختار بنده گی خواجه نظامی سوم فرموده اند که اسکندر پسر فیلقوس است و تمام شرق

و مغز سیر گرفته دو دو کرت گرد جهان گشته بسا در حکمت گشاده و خسرو و شاعران در آئینه اسکندری آورده کیا فزون از پانصد سال بادشاهی کرده و زندگی خواجه آورده اند که عمرش دو قرن و شش سال کم یا بیش بوده اورا ذوالقرنین و سکندر نیز گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ درین شصت و شش سال کم بیش من ؎ بسی عبرت آمد فرا پیش من ؎ بدان اهل یکروزه ماتم که مرد ؎ ندیده جهان را همین جا سپرد ؎ **آئینه اسکندری** ؎ دروغ است گمان بادشه رایذات ؎ نویسنده سی سال گوید حیات ؎ زعمرے کرین گونه اندک بود ؎ رهِ فتح آفاق در شک بود ؎ چنین خوانم از قصه دشمان او ؎ که پانصد فزون بود جولان او ؎ و آوازه اند بعد از وفات او در هر زمین بادشاه دیگر بوده از بلاد ترکستان تا حد شام هفتاد بادشاه بودند و هر حدود دیگر امثال آنها را ملوک نواحی خوانند و پانصد و بست و سه سال جهان بر این حال بود تا آنکه جهان را نوبت بار دشیر رسید و قیل دو سکندر بوده اند و این اسکندر سکو بوت بوده است و نیز سکندر نام گیاهی است خشک **ف سگنگور** بالفتح باهر دو کاف فارسی انگور دشتی که هندش لسوره و بهوار گویند و بتازیش سپستان گویند **سکر** بالضم مستی و مست شدن و سخت خشم گرفتن و سکر بالضم والتشدید شکر و سکر بفتح سین و سکون کاف لبستن آب و بکسر سین و سکون کاف بند آب و در اصطلاح سالکان سکر حیرت و در شت و دوله و همان را گویند که در مشاهده جمال محبوب مجانبت لبسر بحسبت میرسد چون سالک بمشاهده بجمال معشوق رسد عقلش مغلوب عشق گردد و تمیز از مابین مرتفع شود و از غایت بیخودی نمیداند که چه میگوید و در بیخال حسین منصور انا الحق گفت و بایزید سبحانی و سکر همین حالت را گویند اگر دانی **سکور** بضمتین ارامیدن و استادن باد **ف سلحشور** بالکسر و باد او فارسی مستعد ساخته و سلحدست و نیز پیاده سلاح دست **ف سافر** بالفتح نام پدر بلقیس و شاه که بادشاه شیراز بود **سمار** بالفتح و التخفیف شیر تنگ و صاف و نام موضعی است **ف سماکار** بالفتح سبوکش خماران و بکنی گران **سمر** بفتحتین افسانه گفتن و افسانه و سمر بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنی بر چیزی زدن و در فارسی سمر بالفتح و با ثانی مشدد مفتوح مالهٔ هار **سمسار** بالکسر دلال که در بازار کالا را قیمت کند و بفرشاد و در تاج است که السمسار استاد و مرد زیرک و دانا بکار **ف سمنار** بالکسر نام حکیمی که بنای قصر خورنق بود کیفیت او قبل ازین مشروح در صفت خورنق گفته شده است و بتازیش سمنار خوانند و در عربی بالکسر و تشدید میم بنای است رومی که برای نعمان ابن امرء القیس عمارتی بغایت نیک ساخته بود و بعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب کرد و کشت تا برای دیگری آن چنان عمارت نکند و ازان ضرب المثل گشته است که هر کس بیگناه باشد و او را بر اد هند گویند جزاء سنمار و شید نام شاگرد او ست **ف سمنبر** بالضم و الفتح آنکه کنارش چون گل سمن بود **ف سمندر**

بالفتح والضم وبکسر چهارم موشی است که در آتشکده بود و چون از آتش بدآید نمیرد و پادشاه ملوک از پوستش فرپال سازند
چون رنگین نقوش در آتش نیندازند ناریم وچرک نسوزد و بر نگ اصل باز آید و بعضی گویند که مرغی است و بعضی گویند
جانوریست و سمندر باواو فارسی بمثله سمور بالفتح خبثی از پوستین که ملوک و صدور پوشند سفر و در کنز اللغات است
که سمور بالفتح جانوریست که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را سمور گویند سمهر بالفتح اسم مرد غلام سمهدر
بفتحتین فربه و فراخ و در مجمل بمعنی بعید آمده است سمیر بالفتح زمانه و آنکه شب افسانه گوید و انباء سمیر روز و شب
و سمیر اللیالی یعنی همیشه سنار بالفتح آن آب که کشتی دران نرود و نیز رود آبی که تنگ بود و کشتی را نگیرد ف سنبل تابان
بالضم یعنی زلف خوبان و پیچش آن ف سنبلة بالضم یعنی زلف شاهدان و خط نو بر دمیده ف سنبلیدن
یعنی انگشت دان سنجار بالفتح نام قلعه سنجر شاه و قیل سنجر کوهیست بحدود موصل و در صراح است سنجار بالکسر نام جائے
و موضعی ست و سنجر بفتح یکم و سوم نام بادشاه خراسان که وارث ملک شاه بود ف سنجق زر بالفتح و الضم یعنی آفتاب
ف سنقر بضم یکم و سوم پرنده ایست و رنده که بدان شکار کنند ف سنگسار باکاف موقوف فارسی یعنی
بسنگ زدن اهل قصاص را که تبازیش رجم گویند ف سنگور بالفتح و باکاف فارسی باد ریشهٔ دوک یعنی چرخ مدور
که دوک کنند و نیز مرغی است سنور بالکسر مع التشدید نام گربه و بالفتح والتشدید سلاح جنگ که از دو دال بافند
مانند زره و سنانیز جمع السنور ایضاً رئیس کل قبیله جمع المذکر والمؤنث سنانیر سوار بالکسر دست برنجن و سوار
بالضم راکب و در غزلی سبکساری از شادی و یاد خشم و سوار بالفتح والتشدید پرچنده و عربده کننده سور بالضم
عروسی و ضیافت و مهمانی تطهیر و شادی و شادو دیوار و حصار و پارهٔ شهر و سور بالضم و بهمزه عین نیم خورده پس خورده
و سور بضم یکم و فتح دوم جمع سوره قرآن ست ف سوسمار بالضم و با سوم موقوف جانوری آبی است
و در خشکی نیز بود و شافعی مذهبان خورند در سند باواو فارسی کوه نامند ف سوفار بالضم و همان تیر و سوراخ
سوزن و سوراخ تیشه و غیر آن ف سوگوار بالضم و باو دوم فارسی و سوم موقوف فارسی یعنی ماتم زده و غمگین
ف سوسن کافور بضم یکم و کسر سوم یعنی قطرات باران سهر بالفتحتین بیداری و بیدار بودن و سهر بالکسر
مادهٔ گاو ف سه گوسهر بالکسر حیوان و نبات و جماد سیر بالفتح رفتن و برفتن و مثال و سیر بکسر یکم و فتح دوم
خصلتها و سیر بالکسر و بایای فارسی ضد گرسنه و بایای تازی گیاهیست زشت بوی که تبازیش ثوم گویند و نیز
وزنی است معین و آن شش نخود و رم سنگیست بوزن بالادست سیمسنبر بکسر یکم و فتح دوم گیاهیست مانند
پودنه نافع سرد گرده بوی خوش دارد و در کنز اللغات گیاهی است که در آبها بهم آرد سیمسیر دن هم گویند و زبان گیل

سیم گویند ف سیفور بالفتح جایه السیت سیاه ابرشمی ف سیم تر یعنی خسارہ واندام محبوب ف سیم مرغ آتش پر یعنی افتاب ف سیم کاورس دار یعنی ستارگان وماهتاب ف سیه سار یعنی نهنگ ف سیه کار یعنی فاسق وبدکردار

فصل السین مع الزاء

ف ساز نوروز نام لحنی است ف سبک خیز تیز رفتار اسپ زود خیز وشتاب رو ف ساز شکل ومانند ونفع واستعداد وانچه میزنند مثل رباب وبربط وچغانه ومثل آن ونیز امر ساختن ف سپرز بفتحتین وبا دوم فارسی آن پارهٔ گوشت که در معده مادهٔ سوداست بتازیش طحال نامند واهل هند تلی گویند ف سنبر درسنبر بالفتح وباسوم موقوف یعنی نام نوائی ولحنی است ف سپلوز بالضم وبا واو فارسی لگد پوختن یعنی چیزے بزور در آوردن ف ستیز بالکسر وبا یاء فارسی ستیزه ستیز وستیز یعنی بهتر ف سرافراز یعنی گردنکش ومتکبر وسربلند ف سراندار بالفتح مندیل که بالای معجر پوشند وسر ان سر دوزی هم باشد ف سرآواز بالفتح مثل شیرین که درمیان خلق شایع باشد وحکایت لطیف که بپسند آورند ف سرباز بالفتح آنکه برای دوست وصاحب سر فدا کند ف سرز بالفتح ماله ف سرسبز بالفتح جوان وذلیل اهل دولت وپادشاه ف سروناز یعنی آن سرو ناز که شاخهایش متمایل شده باشد واین محقق است از مذهب استاد شمس الدین حکیم کرمانی واز استاد شیخ محمد خضری منقول است که سرو ناز آن سرو را گویند که نو بر بود وچون پخته شود صنوبر گویند ف سرسیرافراز بالفتح آن حصار که در وتخت وجام کیخسرو است ف سنبرباز بالفتح آن زن شوخ که آلت چرمین بخود در بندد وبازن دیگر بطریق مردان مجامعت کند واهل هند چپی گویند وعوام الناس سند بغلط چربازخوانند ف سنبر بضم یکم وکسر دوم سیاه دانه ف سنگان آز یعنی حریصان دنیا ف سکز بالفتح نام دیهی است که نیزه های خوب راید ونسبت کنند ف سکبر بالفتح یا یاء فارسی برجهنده وبضمتین که چون سگ گزنده باشد وچون کرکس حرام خواره ف سنگ انداز یعنی مشرا بخوار متوا بنی ناغه ودر آخر شعبان شراب خوردن وامر سنگ انداختن وآنرا فرخندان وسنگ انداز وکلوخ انداز نیز گویند ف سنور بالضم واو فارسی سوزش وزندہ وامر سوختن سیز بالکسر وبا یاء تحتانی تیر که بالا فرستند وبعضی بیاء فارسی گویند ودر ترکی سیز بکسر تین بے

ف سیه مغز بالکسر یعنی سودائی که خلل دماغ دارد

فصل السین مع السین

ف سالوس اسبغول که آن تخمی است معروف سادس یعنی ششم ف سالار هفت دار کوس یعنی آفتاب ف سالوس نام ویانگ ودروغ وفریبنده وسالوس

راه زن و فریب و چرب زبان و از اوستاد شیخ محمد خضری بمعنی حیله و مکر منقول است **ف سبزجنگ منحوس** یعنی زمانه **ف سبوس** بالفتح و باواو فارسی پوست غله که هنگام بختین و کوفتن بهدر آید **ساولیس** آن پنبه را گویند که هنگام جنگ سلاح سازندش و نیز آنچه در وپنبه نهند **سالیس** نگاه دارنده و نگاهبانان ستور **ف سپاس** بالکسر و با دوم فارسی و قیل بالضم منت و شکر و حمد **ف سپس** بالکسر و با دوم فارسی پس و پشت **سپجس** بالتحریک متغیر شدن آب **سدس** بضم یکم و سکون دوم شش یک و سدس بفتحتین دندان هشت سالگی شتر و بالکسر چهار روزه مدت آب نخوردن اشتر چنانچه از روز آب خوردن تا روز دیگر آب خوردن این شش روز میشود و سدس بالفتح شش یک ستاندن و ششم شدن **ف سدگیس** بالفتح و با یای فارسی آن کمان شکلی که در ایام برسکال در آسمان برآید و سدکیس مثله **سدوس** بالضم و الفتح طیلسان سبز و نام شخصی و قبیله **سدلیس** بالفتح شش یک گاه و گوسپند پنج ساله که با در ششم نهاده باشد و اشتر هشت ساله **ف سرپاس** بالفتح و باسوم فارسی یکی از اسلحه سرگران که آنرا گرز و سرباشر و گفت نیز گویند **ف سرخس** بفتحتین نام شهر لیست در خراسان **ف سرلس** بالفتح مردی عنین که بازن جماع نشود و نری که ماده را آبستن نتواند کرد و سرس بمثله **سطاقس** یعنی عناصر اربعه **سقلیس** بالفتح نام شهری که آبادان کرده ذوالقرنین است **سلاس** بالضم نیک نیت شدن عقل **سلس** بفتح اول و کسر دوم نرم و رام و آسان و پیوسته سلاسة مصدر منحوس **سلس** بفتح اول و سکون دوم رشته ایست که بمهرهای سپید منظوم باشد و کنیزکان در گردن اندازند و قیل مهرهای سیاه که در رشته ها کشیده عورتان در گلوی خود بندند اهل هند شش پوت نامند **سلعوس** بفتحتین نام شهر لیست **ف سنداس** پانخانه که در جهاز بندند **ف سندروس** بالضم و باسوم موقوف چیز لیست که روغن کمان ازان کشند و نیز بمعنی سرخ استعمال کنند و نیل مهره ایست که روغن ازو کشند و در کنز اللغات است که بمعنی است برنگ گردد مانند که **باسندس** بالضم دیبای فاخره که باریک و نازک و لطیف باشد یعنی جامه ابریشمی است **ف سنگ مسر** یعنی توتیا **ف سوس** بالضم نام درختی است و در عربی است که سوس اصل و طبع و سپشه که در گندم و برنج و پشم و مثل آن افتد و دیوچه یعنی چوب اندام خارک و نیز جانوری آبی که اهل هند جونک گویند **ف سولیس** بالفتح ناآگاهی که بتازیش غفلت نامند و سولیست باتاورین نیز لغت است چنانکه گذشت **سیلس** بالفتح نگاه دارنده ستور **ف سه قرطاس** اسپ سیاه که از شیب کاکل او تا سر بینی خطی سفید باریک کشیده باشد و نیز نام اسپ حمزه عم نبی صلی الله علیه وآله وسلم **ف سپوس** اسپغول و در زفان کویاسپوس مرقوم دیده شده

سیّد الناس یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

فصل السین مع الشین ف **سایه پوش** یعنی سایبان **ف سپرش** بادوم فارسی دامنی
ف سپیش بفتحتین و بادوم فارسی معروف است یعنی خزندهٔ سیاه که در سر آدمی باشد و سپید در جامهٔ آدمی میباشد
و آن بدو نوع می شوند **ف سپه کش** بالکسر و بادوم فارسی یعنی سرلشکر و لشکرکش **ف ستایش** بالکسر
دعائی نیک و ستودن و آفرین **ف سرپاش** بالفتح و باسوم فارسی همان سرپاس ای گرز بزرگ **سرف**
سرنخش یعنی حصه و نصیب **ف سرجوش** بالفتح و باواو فارسی شوربائی است که در آول جوش کشند
و آنرا سرویگ هم نامند **ف سرورفترآفرینیش** یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **ف**
سرزنش بالفتح ستیهش و ملامت و عتاب و نخشی و سرزنکسی باز زدن **سرش** یعنی دامنی کذا فی الفخری **ف**
سرمش بکسر یکم و سوم نام میوه ایست که آنرا زردآلوئی خشک گویند **ف سرمکش** بالفتح یعنی بی فرمانی مکن **ف**
سروش بالضم و باواو فارسی یعنی جبرئیل علیه السلام و هر فرشته که بود و سروشه نیز بیادت ها نیز در نمیعنی لغت است و قیل
هفتدهم روز از ماه و آن معنی از زند فانکو یا منقول است **ف سریش** بالفتح و بابا فارسی معروف چیزی است
که از چرم خام جوشانیده راست میکنند و بدان پی در کمان پیچند و سریشم در ین لغت است **ف سفته گوش**
بالضم یعنی بنده **ف سگالش** بالکسر و باکاف فارسی اندیشه مندی **ف سنگ آلش** آن سنگی که چون
آهن باو زنند آتش از و بیرون آید **ف سواد لوح بینیش** بالفتح مردمک چشم **ف سونش** بالضم
ریزه آهن و جز و آن **ف سیاوخش و سیاوشن و سیاوُوش** این هر سه لغت بالکسر اند نام پسر کیکاوس است
که از نیمروز آمده بود و سودا وه که مادرش بود بر و عاشق شده هر چه سیاوش گفت آن بدبخت نشنید و از فعل ناشایسته
خود باز نمی آمد چون مقصود او بر نیامده بر سیاوش افترا کرد که این ناخلف دست در زن پدر زده است او را از خمی
رسیده است و در ان شب حیله کرده بود که دو عورت را حمل اسقاط کنانیده و در طشت نهاده فریاد بر آورد که بجدی مارا
رنجانیده است که حملی که مرا از کیکاؤس بود اسقاط شده است سیاوش بحکم سوگند دین خویش در میان آتش در آمد
و سلامت از آتش بگذشت از صدق و راستی او گرمی آتش در اسپ و سلاح و اندام او نرسیده القصه لطو لها لعنه سیاوش
از عداوت سودا وه پیش افراسیاب رفته افراسیاب دختر خود که فرنگیش نام داشت در حبالهٔ او در آورد بعده در میان ایشان
دوستی و اخلاص بغایت شد و بمرتبه از جمله نزدیکان و همنشینان در گذشت آخر الامر حاسدان از غیرت سیاوش را
از افراسیاب بجان کشانیدند و چون خبر باریان رسید تمام خلق ایران یکسال جامهٔ سیاه پوشیدند و رستم سودا وه را از حرام
کیکاوس موی گرفته بیرون آورد و بدست خود در پیش سرای حنجر ذبح کرد و بانتقام آن لشکر کشید و فرامرز بن رستم سرخه بن

افراسیاب را که مقدمهٔ لشکر او زنده گرفته اورد و رستم بحضور خود احضار کرد و جد اکنانند و سلامت سال در توران زمین بادشاهی کرد و هنگام مراجعت تمام ولایت توران را تاراج و خراب کرد چون کیخسرو بن سیاوش نبیرهٔ دختر بن افراسیاب بر تخت بادشاهی فرمود بعده بکینهٔ پدر افراسیاب را و برادران او را و آنکه در قتل سیاوش سعی میکردند جمله را بکشت ف

سیاه گوش وسیه گوش بالکسر و باهای اول موقوف و کاف و واو فارسی جانور است درنده مهر خرنگ و مهر دو گوش او سیاه اند و بدرازی روباه بزرگ است که بادشاهان و ملوکان بدان شکار خرگوش میکنند

ف سیماب آتش بالکسر آتش ف **سیماب در گوش** ناشنوا و کر ف **سیم کش**

بفتح کاف طالب مال و سیم کش بضم کاف جوانمرد و مسرف

فصل السین مع الطاء ۵ **سباط** صفه که در و دیوار باشد و در شیب آن راه بود **ساقط** افتاده و مرد ناکس فرومایه و بی هنر **سامط** اثیر ترش دهان بی نمک **سباط** بالضم نام شهر لست بروم لغت و در فرهنگ باشین مثلثه مندرج است **سبط** بفتح سین راست قد و بکسر سین گردن و قبیله و نیز قوم موسی علیه السلام و فرزند زاده و سبط بالفتحتین موی که جعد نباشد یعنی فروهشته شدن موی و نیکو قد و نیز گیاهی را هم گویند **سحلاط** بالفتح موضعی است و نوعی از نیاجین **سحلاط** السحلاط الیاسمین **سحط** بالفتح و بجای غیر منقوطه گلو بریدن **سخط** بالفتح و الضم خشم گرفتن و ناخشنود شدن **سراط** بالکسر راه و صراط بصاد مثله ف **سرنجط** یعنی مطیع و منقاد و فرمان بردار **سرط** بالتحریک بحلق فرو بردن لقمه **سرطراط** بکسرتین و الراء المهملة پالوده **سرومط** بالفتح و الضم اشتر دراز و غیر آن **سعوط** بالفتح دوا در بینی ریختن و نیز انداختن **سعط** دردی خمر **سعیط** بالفتح دردی **سقط** بالفتحتین جامه دران و اسقاط جماعت **سقیط** بالفتح بخشنده و نیک نفس **سقاط** بفتح سین و التشدید القاف شمشیر کاذ شمشیر زده و گذرد و بزمین رسد و فرو شنده که متاع را زیون و **سقاط** بالفتح و التخفیف انداختن و بسر در آمدن و لغزیدن و سست دویدن اسپ و حدیث و خبر گفتن یک شخص و دیگر ساکت شدن تا چون آن شخص سخنگوی ساکت شود اینکه ساکت بود حدیث و سخن گوید **سقراط** بالفتح نام حکیمی است که در عهد سلطان سکندر ذوالقرنین زاهد ترین حکماء روزگار بود **سقط** بالفتحتین خطا کردن در کتاب و در حساب و در فعل و قول و **سقط** بکسر سین و سکون قاف بچهٔ ناتمام که از شکم مادر بیفتد و آتش پاره که بیفتد از آتش نه و **سقط** بالفتح و سکون قاف آخر شدن گاه ریگ **سقط** بالضم و سکون قاف آخر شدن گاه ریگ **سقلاط** بالفتح معروف و **سقلاط** بمثله **سقوط** النبیذ افتادن بچهٔ ناتمام از شکم مادر **سقیط** بالفتح برف و یخ که بر روی زمین افتد **سلیط** بالفتح مرد فصیح و تیز زبان و روغن زیتون و روغن کنجد **سلاط** بالکسر دراز و سلاط بالکسر جمع ✤

سماط بالکسر جانب و رسته درخت و مردم و صف مردم و کندوری رضیافت و بالفتح آنچی که پیشکش بطریق بار گیرم کشند
سمط بالفتح مرد سبک و پاکیزه کردن موی بره و تر غاله از جهت بریان کردن و بالکسر رشته که با مهره مروارید باشد و قلاده
و دوال زین سموط بضمتین بی حلاوت شدن شیر سمیط بالفتح مرد سبک و بریان با پوست و کش نکیو سناط
بالکسر و سنوط بالفتح مرد کوتاه یعنی بی ریش ای کوسه سموط بالفتح تازیانه و نصیب و عذاب و نیز آمیختن و به تازیانه زدن سموط
بالفتح آمیخته سیاط بالکسر جمع سنوط و اسواط ایضاً جمع

فصل السین مع العین

سابع هفتم ساجع بره راست رونده و سراینده سرود و ردی خوب
معتدل الخلقة استوار ظاهر سماطع ببالا برفتن و بالا تر رونده و دمیدن صبح صادق سماع ساعت بود
فرسنگ شیخ محمد بن لاد است که ساع مختصر ساعی است یعنی شتابنده سامع شنونده سالع ضالع شده
سباع دویک سبع بالفتح هفت و هفت و یک ستاندن و دشنام دادن و عیب کردن و سبع بالضم هفت و نیز سبع
بفتح یکم و ضم دوم دو و دام و یکسر سین سبع بنجر و زده مدت آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن
دیگر هفت روز باشد سبیع بالفتح نام قبیله ایست و نیز هفت یک سجع بالفتح کلام مقفا و سخن با قافیه گفتن و سرائیدن
و آواز قمری و کبوتر سدیع بالفتح بهم و اکوفتن من المجمل سراع بالکسر شتابندگان سرع بفتح یکم و سکون دوم
و سرع بکسر یکم و سکون دوم شاخ رز و شاخ درخت تر و سرع بالکسر مانند اسم گویند و سرع بوزن صفر شتافتن و زود بخیدن
بنجر و شتر سرع بفتحتین شاخ درخت رز و غیر آن و جوان تازه و نرم و نازک و نوخاسته سریع بالفتح زود شتابنده
و چست و چالاک سطاع بالکسر ستون خانه و داغ دراز کردن ستور سطع بفتحتین دراز کردن ستور سطع الغبار
و الصبح و الرایحة سطوع بضمتین برآمدن بوی و صبح و گرد برخاستن و بالا برفتن سطیسع بالفتح صبح سعسع بالفتح
پیر و خرف شدن مرد و بیشتر از ماه گذشتن سفع بالضم سیاهی که میل بسرخی داشته باشد و دیگ پایها و چراغدان
سوزنده و سفع بالفتح گرفتن موی ناصیه و گرفتن و کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن سقاع بالکسر روی بند
و غرفه که بالای معجر افگنند تا گرد و ریم بران نیفتد سقع بضم یکم و سکون ناحیه و گوشهٔ زمین و سقع بالفتح رفتن
و مانک گردن خروس سکع بالفتح رفتن سکع الرجل مثل صقع مادری ابن سکع المعنی سلع بفتحتین رفتن
و نیز نام درختی است تلخ و سلع بفتح یکم و سکون دوم شگاف پاشنه و شگاف کوه و نام کوهی است در مدینه و سلاع جمع
سلقع بالفتح مرد دلیر و زن دراز زبان بیباک و ناقهٔ استوار و نام ماده سگی سلتقع بالفتح برق اسلنقع الحصی البراق
اذا حمیت علیه الشمس سلقع بالفتح جای سخت سماع شنیدن و قبول کردن و سماع بالفتح مع التشدید نیک شنونده

وهاسوس بکسر العین سماع اسم فعل است یعنی بشنو و در فارسی بمعنی سرود آمده است و سماع در عرف رقص کردن را گویند
و میر سید حسینی در معنی سماع چه خوش فرموده است **مثنوی** هر گدای کی شود مرد سماع ✤ پاکبازان را بود درد سماع ✤
صد هزار آشفته اینجا گم شده است ✤ بندی را زین سخن دمدمی به است ✤ فی سماع اندیشهٔ طبع و هوا است ✤
تا برون نائی ز بهر دوکے روا است ✤ بے تکلف چون در آید در دلکن ✤ حالت مستان بجهد خود مکن ✤ تا
سر عنانی نکوبیده بپای ✤ زانکه این فسق است در راه خدای ✤ **سمع** بالفتح شنیدن و شنوائی و گوش
و گوشها دو و احد و جمع آمده است و بکسر سین سمع بچهٔ گرگ که از کفتار باشد و ذکر جمیل و آوازهٔ نیک اللهم سمعا
لا بلغا **سمع** بضمتین کوچک سر **سمنع** بالضم سید و مهتر **سمیع** بالفتح شنونده و بمعنی شنواننده هم آمده است **سنبع** بالفتح
خوبصورت السنبع الجمیل سنع و سناعه فیکو شدن فی الصحاح **سوع** بالفتح بعضی از شب فرو گذاشتن و بیکار ماندن
سیاع بالفتح و الاکسر کاه گل و پیی که بر خیک مالند **سواع** بالضم نام بتی است از بتان مشرکان هندوان
و این بت بر صورت زن بود و نیز از قوم نوح علیه السلام بود بعضی از شب **سوفع** بالفتح سوزانندگان **سیوع**
بضمتین روان شدن و سیع بالفتح بمثله ✤

فصل السین مع الغین ✤

سایغ فراخ و تمام روز و زره فراخ دامن و خود **سارغ** بزبان
ترکی یعنی اردسماغ بزبان ترکی یعنی هوشیار **سالغ** گوسپند و گاو شش ساله **سالیغ** گوارنده ف
سیرلغ بالضم بکسر و فتح دوم و با یا بفارسی خوشهای انگور که پر بار باشد و بفتح سین و سکون با بفارسی نیز گویند
ف **سبزه راغ** بفتح سین و ضم با یعنی دنیا **سوغ** بضمتین فراخ شدن و تمام شدن لعمت **سیبغ** بزبان
ترکی یعنی بوره ف **ستاغ** بالکسر گرهٔ اسپ شیر خواره نارین کرده و بمعنی اسپ مطلق هم آمده است
و نیز شتران شیر آور و ف **ستیغ** - بالکسر و با یا بفارسی چیزے راست ایستاده چون ستون و راست بقد
و قیل آسمان و نیز سه عدد تیغ و قیل ستیهش ف **سراغ** بالضم نشان و نشانهٔ راه و غیر آن و سریغ بمثله
سرغ بزبان ترکی اسپ زده ف **سع** بالفتح پوشش کنید و نیز **سقف** **سفسغ** بالفتح طعام فراخ چربی دار
و سرخ کردن برای روغن مالیدن بکف خویش و روغن بروی طعام کردن و اصله **سفلغ** بزبان ترکی
بهای سلغ بفتحتین ناپخته شدن گوشت در دیگ و سلغ بفتح یکم و سکون دوم سر شکستن **سلوغ** بفتحتین بزبان
شش سالگی افگندن گاو و گوسپند ف **سمارونغ** بالفتح و الضم و با و او فارسی رستنی است که از زمین عفن
و شورستان خیزد و بعضی آنرا خورند و شیره آن برای جلای بصر نافع است و عوام مردم چتر مار گویند **سنغ** بزبان ترکی

سواغ بالفتح انچه بآن چیزی بطلق ماند را فرو برده شود سوغ بالفتح بگلو فرو شدن شراب وطعام وآسان بگلو فرو کردن واو متعدی ولازمی آمده است وساغ فعله **ف سه غرفه دماغ** یعنی سه غرفه دارد یکیم محل فکر دوم محل خیال سوم محل حفظ که از هر دو فروتر است **ف سیمرغ** بالکسر جانور یست معروف که مقامش بکوه قاف است ووجه تسمیه سیمرغ آنست که هر لون که در هر مرغی از انواع مرغان پیدا شود در بال او موجود است واز و تغیر پذیر این اسم معلوم است یعنی اسمی بی مسمی است وبعضی گویند که اعیان ثابته اوست ووجود خارجی ندارد ومجرد تصور یست نادیده در عالم واگر کسی را خیال تحقیق سیمرغ باشد که منطق الطیر بخواند ؛

فصل السین مع الفاء ؛ ساف شاخ شاخ پیدا شدن بر گردناخن وشگافه پیدا شدن در دست وپینه دیوار **سلف** پیشینه وسلیف بالفتح بمثله **سالیف** خداوند شمشیر وشمشیر زدن وسیاف بمثله **سجاف سجیف** کلاهما بالفتح جامه ایست اندرونی که آنرا استر نیز گویند **سجف** بالفتح والکسر پرده **سجاف** بالضم عامی است کآنرا اسل گویند **سحف** بالفتح پیراز گوشت واز استخوان باز کردن **سحوف** بضمتین جاپای فربه وپر پینه **سحیف** بالفتح آواز آسیا **سحیف** بالضم بکیم وسکون دوم تنگ عقل شدن **سدف** بفتحتین شب وبامداد هم آمیختن روشنی وتاریکی شدن **سدلف** بالفتح گوهان اشتر **ف سرشف** بروزن جعفر غله ایست خورد که از ان روغن تلخ کشند وآن برنگ زرد وبعضی بلوزرد را اهل هند سرسون گویند ولعل را توری **سرف** بفتحتین از حد در گذشتن وخوی وعادت کردن از چیزی وسرف بفتح یکیم وسکون دوم خوردن سرفه پلک درخت راو سرفه نام جانور یست ودر فارسی سرف بالضم درد گلو که از سرفه بود وقیل بفتحتین **سرعوف** بالضم النائم ضعیف اللحم یعنی نازک وسبک گوشت **سرعف** الصبی احسن غذا الصبی پرورش نیکو دادن کودک را **سعیف** ریشه شدن بن ناخن دست وشگوفه سرکودک که آن را شیر بنه گویند سغفه بمثله **سغف** بالفتح باقلی پلک خرما یعنی بوریا که هندش چٹائی گویند **سفساف** بالفتح زبون وکوفته وخاک نرم وتنک **سفیف** تنگ پالان شتر **سفوف** دوای غیر معجون **سقف** بفتح یکیم وسکون دوم پوشش بام وآسمان وریش دراز وبفتحتین دراز شدن چیزی چنانکه از درازی خم شود وقیل دراز وکوز شدن ودر فارسی سقف بفتحتین حاکم ترسایان ومهتر ایشان وزاهد ترسا پوش وپیشوا **سقیف** بالفتح پوشش بام **سلاف** بضم یکیم وتخفیف دوم شراب وآبی که از انگور بچکد پیش از افشردن وسلاف بالضم والتشدید پیشینگان **سلف** بفتح یکیم وسکون دوم انبان وخرک یعنی سطبر که از هر چیزی باشد **سلوف** بفتحتین بیشتر گذارنده شتر وسلوف بفتح یکیم وضم دوم اشتر ماده که بپیشیر واشتران باشد وقتیکه بآب خوردن روند **سلیف** بالفتح پیشینه وسالف بمثله

سناف بالکسر ریسمانی که سینه وزیر ران تنگ شتران بهم بندند تا پالان و پس نرود و دوال زیر شکم است که بکسر آن در تنگ بیا باشد و دوم سر آن بسینه بند بسته و در صراح است که سناف پیش سینهٔ شتر **سنف** بالکسر برگ مرخ و آن درخت آتش زنه است **سوف** بالفتح بوی کردن و هلاک کردن و در فارسی بالضم حکمت **سهف** بالفتح درخون غلطیدن قبل من البحل **سیاف** بالفتح والتشدید شمشیر زن **ف سیشف** بکسر یکم وفتح سوم وشین معجمه چوبیست محکم و درخت او بسان سرگ میخورد بهندش سیسو نامند ۰

فصل السین مع القاف ۰ **ساق** ساق پای یعنی بالای مختا لنگ و ساق درخت یعنی ستون درخت و نیز کبوتر و قبیل تمر یکه نر **سابق** پیش گیرنده و اوایل و پیشدستی کننده و سوار قوم **سارق** معروف **ف سالیس پنجم رواق** یعنی مرغ **سایق** راننده **سباق** بالفتح باکسی پیشی کردن در دویدن و پیشی گیرنده و سباق بالکسر بند پای و بازو **سبق** بفتح اول وسکون دوم پیشی گرفتن و گذاشتن و سبق بفتحتین انچه بآن گرو بندند در اسب دوانیدن و تیر انداختن و جز آن و نیز چیزے در میان کردن و گرو **سحق** بفتح یکم وضم دوم جامهٔ سه گوشه که عورات برای زیب از روی معجر بر سر اندازند و سحق بفتح یکم وسکون دوم سائیدن و آهسته دویدن و جامه کهنه و سحق بالضم دوری و دور شدن **سحوق** بالفتح درخت خرما که دراز باشد و هر چه دراز بود **سحیق** بالفتح دور **سدق** بالفتح در شب آتش افروختن مغان عرب **سرادق** بالضم سراپرده و خیمه **سرق** بفتحتین جامهاے خوب و ابریشمی و دزدی کردن السرق شفق الحمرة البیض فی الصحاح **سرمق** بالفتح گیاهی است که بزبان شیرازی اسپالم رومی گویند و در تاج است نوعی از شورگیاه و سرمق بزبان ترکی **سرمقراق** بالفتح کاسه و قیل شراب و این بعضی است و سفرق بمثله **سفرحق** بار سفشق بزبان ترکی سفال **سفلق** بزبان ترکی میش **سفاق** بزبان ترکی شکال **سفق** بزبان ترکی آهو **سفاسق** بالفتح شمشیر طرالقیه **سفیق** بالفتح سخت بے شرم و جامهٔ سخت بافته و او بمعنی صفیق لصحاح است **سلاق** بالفتح والتشدید بغایت بلیغ و فصیح **سلاق** بالضم دمیدگی دهان و بن دندان **سلجق وسلجوق** کلاهما بالفتح نام بادشاهی است که آل او را سلجوقیان خوانند **سیاق** بفتحتین بیابان هموار و بسکون لام زبان آوری کردن باکسی و بهتان گفتن و جنگ کردن و نیز بمعنی نرم و هموار و سلق بالکسر خندیدن یعنی سبزه ایست خوردنی و گرگ نر **سلوق** بالفتح طبیعت و نام شهر لیست از یمن و سلوقیه منسوب بآن اند **سلیق** بالفتح پاک و شاخی که از درخت ریزیده باشد **سماق** بالضم والتشدید میوه ایست ترش که از آن آش نیز پزند **سحاق** بالضم والتخفیف دروغ محض **سحاق** بالکسر پست باریک بالا و استخوان سر شکسته سر که میان او استخوانی مانده شود **سماحیق** پارهاے ابر

در آسمان و پارچه جامه و گوسپند فربه و پوست های باریک سر **سموق** بالفتح درازی و بلندی **سمحوق** بالفتح درازی درخت خرما **سنجق و سنجوق** کلاهما بالضم والفتح کمربند و علم و دامن قبا و پرچم علم و ساختگی آن علم **سنجق** بالفتح لغت ترکی چرب داده **سنق** بالفتحتین ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سنن بزبان ترکی بس **سوابق** بالفتح پیش رفتها و واو جمع سابقه است **سوزق** بالفتح والضم دست رنجن بکوتاه **سودانوق و سودنوق و سونوق** علم مثل اسودق در شب آتش افروختن مغان عرب **سواق** بالضم بازار و ساتها و کارزار بزرگ و سوق بالفتح راندن و بر ساق زدن و سوق بالفتحتین خوب ساق شدن **سویق** بالفتح پست که برای خوردن راست کنند از گندم و یا از برنج و دران شکر اندازند و بغیر شکر با نمک هم خورند اما آن از جهت راست میکنند با نمک آن لذیذ میشود **سهوق** بالفتح مرد دراز و دروغگو و باد سخت **سیاق** بالکسر راندن و جان کندن **سیق** بالکسر ابر بی آب و راندن باد آن ابر را ❊

فصل السین مع الکاف ❊ ف سارخک وزن باریک بازاری موقوف پشه بتازیش

بعضه خوانند **سالک** یعنی راه رو راه رونده و سالک دو طریق اند سالک هالک دوم سالک واصل اما سالک هالک آنرا گویند که در ابتدای حال مقید مجاز شود و در حقیقت بماند طالب و مقصود همان چیز اند چنانچه گفته اند **بیت** هرچه در دنیا خیالت آن بود ❊ تا آبد راه وصالت ان بود ❊ من رضی بمقام تحت عن امامه در باب او درست آید و سالک واصل آن را گویند که در آغاز سلوک محکوم بحقیقی شده باشد و برنده لا الٰه الا اللہ جمله بتان مجازی را از صحن سینه پاک سازد چنانچه اثر غیر نماند و از قید اطلاق هردو از عدم بشهود اید و فانی در توحید مطلق شود دلی نام زنان گردد **بیت** تو مباش اصلا کمال اینست بس ❊ تو ز تو گم شو وصال اینست بس **سالوک** صیغه مبالغه است یعنی بسیار سلوک کننده و در فرهنگی قطاع الطریق آورده است یعنی راه زن **سامک** بلند سا همک در چشم و خار ش چشم **ف سایه برگ** با کاف فارسی نام گیاهی است که چون شتر بخورد خواب آرد **ف سایه خزک** با خا و زای معجمه بمعنی است که دراز موازنیک گرد باشد با خطهای سفید هند کفش چپیده امیگویند **ف سپاروک** بالفتح کبوتر در لسان الشعرا باد دوم و پنجم فارسی مصحف است **سپک** بالفتح گداختن زر و نقره و در فارسی سپک بالفتح یکم و ضم دوم ضد گران و مرد بیقدر و شتاب **ف سپتاک و سپتاک** کلاهما بالکسر با دوم و با سوم نیز فارسی پسنده **ف سپک سنگ** یعنی بهوده و بی تحمل و سبک سر **ف سبیلک** بالکسر با یا و فارسی نوای مرغ که عرب آنرا صفیر گویند ❊

سفنیک طرف مقدم الحاف **فستاک** بالفتح شاخ نوکه از درخت وریاحین بجهند ونیک ونازک بود
وخسرو دستان نیز گویند **فستترگ** بفتین خشمناک ودرشت وستیهنده وقوی وفیل بزرگ جثه وباکاف
فارسی محقق است **فستترنگ** بفتح یکم وسوم وباکاف فارسی گیاهی است بجدود وچین که بصورت مردم پیدا
چون کسی آنرا بکند او بمیرد وعند الحاجت چنان حیله کنند که یک سر رسن محکم در سترنگ بندند وسر دوم آن رسن در گردن سگی
گرسنه استوار کنند وگوشت به سگ نمایند چون سگ گوشت بیند بتازد وسترنگ کنده شده وآن سگ
بمیرد ودر بعضی نسخه طب دیده شده است که هندش لکمنان نامند فاما گیاه لکمنان را این خاصیت نیست
چه کننده او نمی میرد ویخ او ابشابهت بصورت آدمی است ودر ولایت بهار وکوه های میروید بعضی گویند که در
ویخ او علامت ذکورت وانوثت هم باشد وآنرا بیرون آرند مردم ومردم گیاه ومردم گیه گویند ودر آداب است که سترنگ
پوستی است سخت لعل **فستیتناک** بکسر تین آن دیو که مردم را بخواب فروگیرد وستیزه کننده **فسچک**
بفتح یکم وضم دوم فارسی قیل بفتین ولبضم یکم وفتح دوم نیز خوانند جهندگی سینه که بهندش هچکی نامند
ونیز آن شیر که بر دوغ دوشند **فسرشک** بکسر تین آب چشم وپارهٔ آتش که جهد وبمعنی شرارهٔ آتش
نیز آمده است ودرخت آزاد وگل درخت آزاد که کوچک وسپید بود ولبرخی زند **فسراسنگ وسرنگ**
کلاهها باکاف فارسی پیشرو لشکر ومقدم کار که عمل بردست او باشد **فسرایچهٔ اورنگ** یعنی دنیا ونام
شخصی **فسرایچهٔ فلک** یعنی عرش مجید **فسردیگ** بالفتح وباکاف فارسی شوربائیکه در اول
جوش کشند وآنرا سرجوشش هم گویند **فسرک** بالک رسیده وسرخی وبالضم علتی است از دمیدگی که بر رود
واندام کودکان بدمد وآنرا سرخوه وشدک نیز گویند بتازیش حصبه خوانند واهل هند بوری وسیل وگونی نامند
فسرماک بالفتح نام بازی است که بچگان بر یکدیگر سوار میشوند **فسرمک** بالفتح گیاهی است
که بتازیش سرمق گویند وبزبان شیرازی اسپاناخ رومی نامند **سرونک** بایکم وسوم وچهارم مفتوح وسرونک
بفتح یکم وضم دوم وسکون سوم وباواو فارسی شورش **فسرچنگ** بالفتح وباجیم وباکاف فارسی یعنی
سرانگشتان **فسطلاک** مصغر سطل در فرهنگ علمی است که سطل آوندلیست برنجینه که در ان سرکه برند
وآن نام طعامیست **سفاک** بالفتح والتشدید خونریز **سفک** بالفتح خون ریختن واشک خون ریختن
سمساک بالفتح والتشدید سوراخ کردم وچاه تنگ ودارویست خوشبوی ومساسک بغلبه وقیل بمعنی هوا
که میان زمین وآسمان رسیده باشد **سمساک** بالفتح صدر هواسک بالفتح میخ دیناری وزرهٔ تنگ حلقه وسماک

جامه والمصدر یعنی لبس پوشیدن بر در و گوش و از بیخ بر کندن و در فارسی سک بالکسر مرکه و سبکبار مردم از نشست
ف سگک بالفتح و باکاف اول فارسی مصغر سگ و گیاهیست که در جامه آویزد و آنرا اهل هند چرچره گویند
سلک بالکسر رشته و در تاج اسامی است که رشته سوزن و از آن مروارید و بالفتح در کشیدن چیزی در چیزی
و ملازم شدن چیزی را و در بردن چیزی و بضم سین و فتح لام کبک بچه نر و در فارسی سلک نادان را گویند
سلکک مصغر سلک است **سلوک** بفتحتین براه رفتن و براه در آمدن و این زبان در عرف رفتن برای
طریقت است **سماک** بالکسر نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و سماکان بالکسر دو ستاره اند یکی
اعزل و دوم رامح **ف سماروک** بالفتح و باواو و فارسی کبوتر و سبارو ک بمثله **سمک** بفتحتین ماهی سموک
جمع و سمک بفتح اول و سکون دوم سقف و مقدار بلندی و برداشتن و بلند گردانیدن و در فارسی رعنائی
و بی هنری **ف سنبله فلک** بالضم برج میزان و قیل برج سنبل و هو صحیح **ف سترگ** بروزن سبستیست
سخت لعل **ف سنگ خوارک** بالفتح و باسوم فارسی موقوف و بنجم معدوله مرغی است سنگ خوار
که آنرا سنگ خوارک نیز گویند **ف سنگ دانگ** مصغر نام قسمی از غله ایست و نیز نام پرنده ایست **سنگر**
بوزن رزگ و باد در لیسه دوک که آنرا سنکور نیز گویند و هندش پهرکی خوانند و قیل نوعی از غله که اهل هند آنرا کلاد کلاو
خوانند **ف سنگ** بالفتح و باکاف فارسی معروف که تبازیش حجر خوانند و گرانی دوقر و قدر و قیمت **ف**
سنگنک بالفتح تگرگ و ژاله و سنگچه و سنجکاشه و نخچیر نیز گویند و نیز نام غله ایست که آنرا مشنک گویند و هندش کلاو
خوانند و بالضم زحمتی است که اندک اندک بول کند **سواک** بالکسر چوب دندان مال و مسواک بمثله و نیز مستعمل رفتن
چارو از لاغری **ف سوزاک** بالضم زحمتی است که اندک اندک بول آید و نازه بسوزد و گاهی خون ریم هم چکد هندش
سکرچ و دکنوه نامند **ف سوسک** بالضم مرغیست خورد نزاران که آنرا ابهو هم گویند **ف سوگ** بالضم مزرعی کشت
که آنرا شیک نیز گویند **ف سوگ** بالضم و باکاف فارسی مصیبت و ماتم و تعزیت و ترک اسباب عیش پس از مرگ عزیزان **ف سولک**
بضم یکم و فتح سوم زردی که در کشت پدید آید **ف سونانک** بالضم نفس یعنی قیل باواو فارسی و سکون نون ثانی صحیح است
ف سکوبک باواو فارسی نام گیاهیست که هندش گوکهرو نامند **سهک** بالتحریک بوی ماهی و بوی خبث بدبوی
و بوی عرق آدمی و بوی زنگار آهنین و سهک بالفتح سودن و سبک رفتن چارو او سخت جستن باو و بوی
چیزی گرفتن **ف سیلک** بالکسر نام پسر کیومرث شاه که هم بحیات پدر مرده و نیز نام پهلوانی تورانی که در جنگ
دوازده رخ بر دست کرازه سبارز ایرانی کشته گشته **ف سینک** بالکسر خودنی تراشیده که گوشت بران بنهایند

بر تابه مخصوص بریان کنند لذیذ می شود ف **سیسک** بالکسر کرم گندم خوارک که مهندسش گهن نامند و آنرا مشک هم گویند و سیاک بمثله ف **سیمگون خنگ** یعنی ماه ٭
سیک بالکسر و زن خیک زردی کشت ف **سیهک** بالفتح باه سخت و سیهک خاکی را هم گویند
که بارش بر داشته برد و سیهوک بمثله ٭

فصل السین مع اللام ٭ **ساحل** لب دریا **سال** بتشدید لام آب روشن و راه تنگ و رخنه و زبان مهندسان نوعی از نام درختیست
که نهایت سخت و محکم بود چنان آورده اند که ده هزار سال اگر در زیر زمین باشد هم سوده نگردد و کشتی و عمارت سقف از آن
راست میکنند و آنرا سانگ نیز گویند ف **ساده دل** یعنی سلیم القلب و خفیف العقل و نیز نادان و گول و احمق **ساغل**
قریه و آب که بر روی زمین رود **سافل** بکسر سوم شیب و زیرین و سفل بمثله **سامل** صلاح زندگی و فراز گرفته و سعی کننده
در صلاح کار و معیشت **سایل** پرسنده و خواهنده و نیز روان **سبال** بکسر سین بروتهای مردان و اجمیع سبله است
سبل بفتحتین علتی است که چشم را مودی فرو ریزد و از چشم آب جاری شود و درد کند و خوشه و باران و در فارسی سبل
بفتحتین و با دوم فارسی سم شتر و امثال آن کذا فی القنیه **لسبیل** بالفتح راه و سبله و سبل جمع آن و فارسیان بمعنی مساج استعمال
کرده اند **سبجل** الضخم من الضاب والبعیر والسقاء و سبجل ایضا و سبجل قال سبحان الله **سبغل** بالفتح جامه با آب تر کردن و اسبغل
و ازبغل بمثله **سبهل** بالفتح باطل **سبهلل** بالفتح ای جای و مذهب بلا شئی **سبجل** بکسرتین و به تشدید لام حکمنامه قاضی و یا دو
قاضی و **سبجل** بفتح یکم و سکون دوم دلوی که در وی آب باشد و در صراح است دلو یکه با آب باشد **سبجل** بفتحتین آمینه
رومی و زعفران **سبجل** بفتح یکم و کسر دوم مخفف بستان دراز شتر و غیران و سبجیل بکسر یکم و دوم مشدد سنگ با گل و سنگ
سخت **سبحل** بالفتح جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید اسحال و سبحول جماعت و سحل بفتحتین بمثله کذا فی المراح **سبخال** بجای
گوسپندان و سبخل بمثله و سخله واحده **سبخل** بالضم مرد ضعیف **سدل** بالفتح فرو گذاشتن پرده و جامه و مو و غیر آن و سبل
بالکسر سفته که با مهره و جواهر باشد **سدبیل** بالفتح پرده که پیش هودج در کشند سدول و اسدال و سدابل جمع آن **سرابل**
بالفتح نام شهر لیست بزرگ بر کرانهٔ دریا که از انجا گوهر آدم است علیه السلام و آنرا سراندیب هم گویند **سراویل** بالفتح
شلوار بالضم معروف یعنی ازار **سربال** بالکسر پیراهن ف **سرپل** بالفتح و یا با فارسی نام مقامیست ف **سرخیل**
بالفتح سرلشکر و سرگروه و صاحب خیلخانه ف **سطل** بالفتح آوندیست برنجینه که دران سراجی می پزند و سراجی
یکنوع طعام است مثل کباب و در عربی سطل آنچه بآن کشند در حمام و در صراح است سطل نگان با دیه و نیگان آوند و نیز
گویند و سیطل بالفتح بمثله **سعال** بالضم سرفه و سرفیدن **سغل** بالفتح طرب و بدخوار و بدخلق **سغبل** بالفتح چرب کردن

سر را در بن چرب کردن طعام را ف **سفال** بالضم گل ناپخته و پر کاله آوند گلی و سفالین خوان جز دلسپته و فندق و مانند آن و در عربی سفال بالضم لیست شدن و زبون شدن و فردی و پستی **سفل** بالکسر پستی و شیب و زیرین و سافل بمثله **سفرجل** بالفتح میوه آبی که دل بزداید یعنی روشن کند و از گرانی پاکیزه کند و دلرا شجاع کند و اگر زن نابستن بخورد فرزند خوشخوی ازو تولد و سفارج جمع آن **سلیل** بالفتح بچه و بچه پشت و الانثی سلیلة و سلیل نیز وادی فراخ ف **سگال** بالکسر و با کاف فارسی اندیشنده و گوینده و معنی امر آن نیز آید ف **سنگدل** یعنی سخت دل و بیرحم **سلاسل** بالفتح زنجیرها و واحد و جمع سلسلة است و سلاسل بالضم آب روشن و خوش که بگلو روان و فرو شود **سلسال** بالفتح آب صاف خوشگوار و سلسل بمثله **سلسبیل** بالفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز چیزی نرم و خوشگوار ف **سل** بالکسر علتی است که مردم را ضعیف و لاغر میکند و نیز یکی از اسلحه هندوان که آنرا سیله خوانند و ژوبین همین را گویند و در عربی سل بالضم و التشدید برکشیدن شمشیر و کارد و مثل آن از نیام **سمل** بالفتح چشم را کور کردن و اصلاح کردن میان قومی و پاک کردن حوض از گل و لای و سمل بفتحتین جامه کهنه **سنبل** بالضم خوشه گشت و قیل گیاهی است خوشبوی که در برگهای او سیاه رسیمان خطها میشوند و آنرا تشبیه بزلف و خط شاهدان میکنند و گویند که خورش آهوان مشک همین است و اهل هند چهر گویند این فقیر چهر هم دیده است و در کوه رهتاس نواب خان زمان سنبل هم را نموده بود چهر نباشد و آن علاحده گیاه است در کوه های هند بسیار است و سنابل جمع **سمندل** و **سمندول** کلاهما بفتحتین همان سمندر یعنی نام موشی است که در آتش کده پیدا میشود **سندل** بالفتح بروزن صندل کفش السندل طایر یاکل البعیض **سوال** بالضم پرسیدن و درخواستن **سول** بالفتح مستی زیر ناف **سهل** بالفتح آسان و زمین درشت یعنی غیر کوه و مرد نیکوخوی و در فارسی بمعنی ضد صعب و نام ولی است و نیز وزیر مامون پادشاه که پدر او فضل بن یحیی بن خالد برمکی بود **سهیل** بالضم نام ستاره ایست روشن در جانب جنوب که آنرا اول اهل یمن می بینند **سیال** بفتحتین نوعی از درخت انگور با خار و سیال مع التشدید روان ف **سینجول** بالکسر با واو فارسی و بروزن میکوش جانور ایست خزنده که آنرا خار پشت نیز گویند **سیل** بالفتح آب روان و نیز رفتن آب و مثل آن دراز و پهن شدن پیشانی **سیغل** بزبان ترکی غارت ف **سیماب دل** بالکسر آنکه دل او را قراری نباشد

رگریز پای و غمر دل ٭

فصل السین مع المیم ٭ ف **ساخته رنگم** یعنی موافقم **سادم** بمعنی پیشمان و غمگین **ساسم** درختیست سیاه **سالم** رهنده و پوستی که میان مغز و چغز است و قبل نام شخصی است **سام** نام یکی از پسران نوح پیغامبر علیه السلام که بعد طوفان زاده بود

سام ابو العرب وسام عروق الذهب والواحده سامه ورگ زرد مرگ اگویند عدد صراح است سام رگهای زرد رگان و در فارسی سام نیز نام جد پدر رستم که ولایت نیمروز و نا ولستان و سهندوستان داشت واورا سام یک زخم الماس خواندندے که از دهار ابیک زخم گرز گشته بود بعد ماسه چوب تیر در دهانش زده بود و نیز نام کوهی است در ماوراء النهر سایم چرنده و در فارسی سایم بفتح الباء وسین یعنی سایه ام ف سایه پروردان خم بانجم فارسی کیست آن دانه های انگور که برای می در خم کنند ف سایهٔ رب النعم یعنی خلیفهٔ الله و بادشاه ظل الله ف سپهر اعظم بالکسر یعنی عرش ف سپر افگنم بالکسر یعنی عاجز شوم ف سپرغم بادوم فارسی یکی از ریاحین خوشبوی که بتازه نیشر ریحان خوانند ف سپهرم بادوم فارسی پهلوانی تورانی قرابت دار افراسیاب که در جنگ دوازده رخ هجیرین گودرز او را کشته بود ف سپهر هشتم بالکسر یعنی کرسی ف سپیده دم بادوم وسوم فارسی بامداد که بتازی بیاض صبح گویند وکمبو تری کودم سپید باشد و مرد شجر و ف سپیدهره زرم یعنی سنگمه که هندوان در وقت جنگ و بوقت پرستش بجای برعون زنند ستام بالکسر ساخت اسپان وجزو آن که محلی از زر و نقره بود و فیل لگام ف ستم بالکسر الستین وبفتح التاء ظلم وجور ف ستیم بالکسر و یا بازفارسی بیمی که بر سر جراحت فراهم آید و نیز آن سرکه بر ریش زند و ریش بنیاکیاند واستینم بزیادت الف نیز لغت است سنجام بالکسر روان شدن اشک و سنجوم بضمتین بمثله سنجم بالفتح راندن اشک وفرو ریختن باران سنجام بالضم نام سگی است سنخم بفتحتین درختی و سنجا بمثله سنخام بالکسر سیاهی دیگ وسیاهی جامه ونرم سودن ونرم بر دیدنه سنخم بالفتح سیاهی ف سنخت لگام یعنی سرکش گردن کش و نارام سندم بفتحتین بیغمبانی واندوه سندم بضمتین و نیز سکون دوم جاه انباشته و انگنده شده سندوم بالفتح نام شهر لوط و دوم او و قاضی آن شهر را نیز سندوم میگفتند و آن قاضی نهایت ظالم و بی دیانت بود و فتوا الواطت و ظلم مرخلق را بهون و دو بیدین میداد و قیل نام حکیمی بی دیانت است ف سرانجام یعنی عاقبت کار سرجم بالفتح دراز و سرلم بالفتح بمثله ف سرادرم یعنی اراده سفر دارم سرسام بالکسر مرضی است که زبان را بسورد و خلل دماغ آرد و نیز احتراق زبان سرعطسه آدم بالکسر آفتاب و بالفتح عیسی علیه السلام سرم بالضم دهان و ده که مخرج ثقل است وسرم بالفتح والکسر نامی ترکی که آنرا ایرای نیز گویند سرطم بالفتح دراز و سلجم بمثله ف سروش اعظم یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام ف سیرشم بالفتح با یاء فارسی بیماری سرش سطیام بالکسر تیزی شمشیر سعم بفتحتین نوعی از رفتار شتر سعوم بالضم نوعی از رفتار شتر باده سقام بالکسر مرض و اسم وادی سقم بالضم بیماری سقیم بالفتح بسیار بیمار سلام بالفتح بی عیب و نام خدا تعالی و اسم تحیه و بالکسر سنگ لاخ ای سخت و بالضم استخوانهای کف پای مردان سلام بالضم نام قلعه است سلم بالضم السین

وتشدید اللام المفتوحة نردبان وهوبند کردیونث وجمعه اسلالیم وسلم بالفتح نام پسر فریدون وبفتحتین فروختن علم وخبر آن السلم الالولها عروة والسلم السلف وسلم کثیره لحجارة السلم الصلح السلم السلامة والسلم الشجرة السلم الاراة من العیوب کذا السلم اسلم فی الطعام اسلف فیه سلم واسلم دخل فی السلم ای صلح وادن فی الصحاح **سلیم** بالفتح الدبغ ای مار گزیده وتندرست وقلب سلیم سالم لابدی **سلاجم** تیرهای دراز پیکان سلجم وسلاجم جمع **سلهم** بالفتح لون تغییم ونیز نام مردی **سلم** بالفتح زهر وتپ وسوراخ سوزن وسوراخ گوش وستم بالکسر کنجد وبالضم چشم ابرد وخانه که زیر بینی کندیده راست کنند وآنرا بتصغیر سمیچه نامند **سمسم** بکسر هردوسین دانه کنجد السمسم حب الحل ولثلة الحمار سماسم جمع السمسم الثعالب **سمسام** بالفتح مردی سبک وسریع **سموم** باد گرم که اگر بوزد آب حوضها وچاه های خشک گردد **سمایم** جمع **سلام** بالفتح کوبان شتر وبالضم نام شهر لیست **سنم** بالفتح مرتفع وبلندی وکوبان شتر وبلندی آب ودود وقبر **ف سلم** بالفتح وباکاف فارسی جانور لیست پرنده قیل الرخمی است که می پرد **سوام** جانوران چرنده زهردار چنانچه مار وکژدم وامثال آن **ف سوتام** بالضم وباتا دوقانی اندک چیزی وقیل باواو فارسی **سوم** بالفتح نشان گوسپندان ونشان مرد حرب وچریدن وگران فروختن **سهام** بالکسر نصیب وبهره وتیرها وگرمی سموم وسهام بالضم پوشیدگی وباریکی ملاغ وتغیر رود علتی از شتر **سهم** بالفتح تیر وبهره واسهم رجل وترس وهیبت **ف سه علم** یعنی الهی وطبیعی وریاضی **سیام** بالکسر کوهی است درماوراء النهر که ابن مقنع بدروغ ازچاه ماه بدرآورده بود وقیل ابن مقنع حکیم انان کوه ماه منور مطلسم برآورده بود ودعوی پیغمبری بدروغ میکرد وآنرا معجزه میگفت چون ماه آسمان فرورفتی آن ماه برآمدی وآن چهار شهر را روشنائی کردی وآنماه را سیام وماه کاشغر وماه کیش وماه نخشب وماه مقنع خوانندی **ف سیاه کلیم** یاباء موقوف یعنی بدبخت وبدطالع **ف سیم** یعنی نقره ونیزماهی درم دار که آنرا اشیم نیز خوانند **وسیم** بفتح سین

چو بی است بدرگران را که برگردن گاو بندند والله اعلم

فصل السین مع النون

ف ساتکین باکاف فارسی پیاله واوند شراب وساغر وساتکی بمثله **ساحین وسیحان** نام رودیست دربصره **ف ساربان وساروان** کلاهما بارا موقوف شتربان یعنی نگاهبان شتر **ف سازبدن** ساختن وراست کردن ودرخور آمدن **ف ساسان** نام پسر بهمن بن اسفندیار چون بهمن ملک بهمان جای که هم دختر وهم منکوحهٔ او بود سپرد وساسان بن بهمن ازخوف سیاست خواهر باجمعی اندر ویشان سردرجهان گرفت واورا پسری بود ساسان نام بابک والی پارس ودخترخویش باوی داد پس فرزندان ساسان قابض ملک شدند وایشان راساسانیان خوانند ودرجمال حسینی معنی ساسان گدا

مرقوم است **سادن** خادم کعبه و دربان و خادم خانه اصنام سدنه جمع ف **ساق عروسان** یعنی نام حلوائیست که ازنایده و شکر بشکل ساق آدمی سازند و در فرن می پزند بغایت لطیف میباشد و فرن بالضم در غزنی تنور را گویند ف **سالیان** یعنی سالها و نیز بمعنی سال واحد هم آید **سالیون** تخم کرفس کوهی که آنرا سالبون هم گویند ف **سامان** قرار و درخور و اندازه و نیز بمعنی شهر و قصبه و دیه آید ف **سان** مانند و سم و نیز آن سنگ که بدان تیغ و خنجر و کارد و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان نیز گویند بتازیش مسن خوانند **ساوین** یاء او مکسور بزرگ سبدی که دران پنبه نهند ف **سایه روان** یعنی زردان ف **سایه شکن** یعنی شکننده مذهب ظلمت و روشن کننده مذهب اسلام ف **سایه نیردان** یعنی نائب الله و خلیفة الله و پادشاهان **سایلون** خواهندگان ف **سپاهان** بادوم فارسی نام شهریست از معین فارس که رجال ازان ولایت پدید آید و فی عجایب البلدان شهریست مبارک و هوای لطیف دارد و اهل وی زیرک باشند در ساعتها و این شهر قدیم یهودیه خواندندی و گویند هر قحطی که در عالم باشد ابتدا ازان ولایت پیهان بود و گویند که سپاهان رفت و چهل روز مقام کرد بخیل شود و آنرا اسپهان و صفاهان و اصفاهان نیز گویند و نیز نام لوائی و لحنی سبد چین بفتحتین و یاء حطی فارسی آن باقیات انگور و میوه که جای در باغ مانده باشد ف **سپران** یعنی تسلیم کردن ف **سپهر برین** یعنی آسمان هفتم که بر کرسی عرش بمسند است ف **سپر انداختن** بادوم فارسی یعنی عاجز شدن و طریق کردن و ترک دادن جنگ ف **سبز پوشان** بازار موقوف دواوفارسی یعنی ملایک **سبز غبن** منارهٔ ابن لغت ترکی است **سبع الوان** یعنی طعامهای گوناگون و آن وضع فرعون است که طعمهٔ مایدهٔ خاص او هفت رنگ بودی ف **سبک سران** یعنی مفلسان و فرومایگان ف **سپوختن** بادوم و سوم فارسی و خاء موقوف چیز را بچیزی لعنف در آوردن یعنی بدرشتی در آوردن و نیز دفع کردن بخواری و سپوریدن بمثله ف **ستاره قلندران** یعنی آفتاب ف **ستان** بالک ستاننده و امر ستیدن و برنشست غلطیدن و جای چیزی چون نگارستان و گلستان و خارستان ف **ستانی زبان** یعنی خاموش دهی ف **ستردن** بفتحتین تراشیدن و دور کردن ف **ستردن** بفتحتین و قیل بالضم زن نازای که بتازی عقیمه خوانند و نیز آن زن که در عمر جز یک فرزند او نزاید و استردن نیز لغت است ف **ستودان** بالضم و باو او فارسی گورخانه گبران که آن مردگان مردگان را آنجا نهند و آنرا دخمه نیز گویند ف **ستودن** بفتحتین صفت کردن و بیان محاسن کردن ف **سجاده نان** یعنی سفره و سجاده مخفف هم آمده است ++

ف سجائیدن نیک سرد شدن و سرد کردن سجائیدن بالفتح بمثله سجستان بالکسر نام ولایت هفتم
و آباد اجداد او که آنرا سیستان و نیمروز نیز گویند ف سجیدن بالفتح سرما سخت شدن سجان بالفتح
و التشدید زندان بان سجفان موش این لغت ترکی است سجن بالکسر زندان و بالفتح مصدره سجین
بالکسر و التشدید سخت وزیر ترین جای از دوزخ و زندان سخت و کنایت از دیوان فرد رکه اعمال شیاطین مجرمین
دارند و در صراح است که نام موضعی که در وی ناههای فجار و کفار بود سجان بالکسر نام شاعری مداح حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و بالفتح نام مردی فصیح که پدرش وایل بود و او بر سر جمعی حکایت مکرر
نگفتی اگر حاجت افتادی بعبارت دیگر باز نمودی و در کنز اللغات است که وایل نام قبیله ایست ف
سحر سخون یعنی فصاحت و بلاغت سخن سخاخین بالضم آبهای گرم و حرارت سختن بالضم و الفتح و زن
کردن و سختیدن بالضم بمثله ف سخن بفتح یکم و ضم دوم و بضم یکم و فتح دوم نیز آمده است که تباز لیش کلام
خوانند و سخون بمعنله و در عزلی سخون بالفتح شوربای گرم کرده و سخین بمثله ف سخون آوزن یعنی شاعر کامل
سخن و سخون پروران یعنی شاعران ف سر افگندن یعنی عاجز و شرمنده شدن ف سرای جاودان
یعنی بهشت آنجهان ف سرای کهن یعنی اینجهان ف سرائیدن گفتن و نوازدن مرغ و در پرده سرود
خواندن و سرود گفتن ف سربابان بالفتح باسوم فارسی که دوم است شمله دستار و نیز کلاه آهنین یکی از اسلحه
که هنگام جنگ بر سر نهند ش و آنرا ترکی خود و خوی و کبروت نیز گویند بتازیش ترک و مغفر نامند ف سر تافتن
یعنی نافرمانی کردن سرحان بکسر السین گرگ جمع سراحین و سراحی و سراح بمثله سرخیل شیاطین بسکون دوم
و بفک اضافت مستعمل است و قیاس بکسر می آید یعنی ابلیس علیه اللعنت ف سرشکوان بکسر تین با کاف موقوف
فارسی پرده که آنرا کله خوانند و پرده عروس و غیره سرطان بالفتح نام برجی است پنج بایک و نیز نام علتی است
که میان دو ران پدید آید نعوذ بالله منها سرغین بالفتح و الکسر نای ترکی که آنرا سرمای و سرنی نیز گویند ف
سرفیدن بالضم سرفه کردن یعنی آواز گلو که عرب آنرا سعال خوانند سرقین بالکسر سرگین و سرخین بالضم بمثله
و اینها معرب اند ف سرگران یعنی متکبر و قیل خمار زده ف سرکه فروختن یعنی ترشروئی کردن ❊
ف سرو خرامان یعنی شاهدی که بانازرود و نیز آن سرو نوبر که از روئیدن بادمی جهد گویا که بنازمی جهد
ف سرودن بفتحتین سرائیدن یعنی در پرده سرود گفتن و خواندن و غیره ف سروسامان یعنی ساختگی کار
و آراستگی حال و ترتیب کردن ف سروستان نام نوائیست لحنی و نیز آنجا که سرو بسیار باشد ف سرون بالفتح

وقیل بالضم شاخ گاو و گوسفند و امثال و نیز سر را نهاکه آنرا سرین خوانند **سریان** بالفتح در رفتن در چیزی و بالضم چوبهای خرد و اوجمع سر لیست **سعدین** یعنی مشتری و زهره **ف سنریدن** بکسرتین باسین لایق شدن **سعن** بالضم خیک و مشک و هی آلتی تقطع من نصفها و بنیته فیها **سفان** بالفتح والتشدید خداوند کشتی یعنی کشتیبان **ف سفاهان** بالکسر همان سپاهان شهر لیست در زمین فارس که دجال ازان ولایت پدید آید سپاهان واسپهان بمثله **ف سفتن** بالضم شوراخ کردن و شوراخ شدن و تراویدن یعنی چکیدن آب اندک و سفتیدن بالضم بمثله **ف سفتین** نام ولایت است از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان و مشک **ف سفن** و پوستی است درشت که بهر قبضهٔ کمان و شمشیر بپیچند و سفتن بالفتح پوست باز کردن از درخت وجزان و خاک رفتن باد از زمین و سفن بفتحتین تیشه وچوب تراشی و سوهان و پوست درشت و سفن بضمتین جمع سفینه یعنی کشتی و نیز کتب را گویند **سفیان** بالضم مرد در ازلاغر شکم و نام مردیست از اولیاء حق تعالی که اورا سفیان ثوری خوانند ی و فتح سین و بکسرتین نیز لغت است **سفین** بالفتح کشتی ها و اوجمع سفینه است **ف سفنتین** نام ولایت است **ف سقف جهان** بالفتح یعنی آسمان **سقلاطون و سقلاطین** کلاهما بالفتح همان سقلاب مذکور که مشهور است و نیز جامهٔ نخوانی ولایتی است **سقیلان** نام کوهی است بزمین بزمین روم که گشتاسپ شاه آنجا آژدهارا کشته بود **ف سکالیدن** بالکسر و باکاف فارسی گفتن و شنیدن و پرسیدن و قیل اندیشیدن و خواستن نیز آمده است **سکان** بالضم والتشدید جمع ساکن یعنی باشندگان و دنبالهٔ کشتی و بالفتح کاردگر **ف سکاهن** بالضم آن سرکه که کفشگران از قند و آهن ترکیب کنند برای سیاه کردن چرم را **ف سکبان** بالفتح و باکاف فارسی آنکه محافظت سگ کند **ف سکستان** انگور دشتی کذا سمع **ف سکنه کانون** یعنی انگشت **ف سک جان** یعنی سختی کش و سخت جان و پردل و نیز کینه کش **سکران** بالفتح مست نیک **ف سک خیدن** بالکسر تراشیدن و گزیدن و سرفیدن یعنی آواز گاو کردن **ف سکنکبین** بالکسر باچهار نام پارسی سرکه وشهد و روغن یک جا کرده بنوشند و آنرا اسکنگبین نیز گویند و اهل عرب سکنجبین نامند **سکن** بالفتح اول وسکون دوم باشندگان خانه و نفقتین انس والفت و هر چه بوی آرام گیرد مرد و جز ان زن و فرزند و جز آن و نام مردی **سکون** بضمتین آرامیدن و آهستگی و جزم که عبارت از عدم حرکت است و بالفتح قبیله ایست از مین **ف سکیزیدن** بالکسر و باسوم فارسی ترجستن **سکیزین** بالکسر والتشدید کارد سلاطین یعنی بادشاهان **سلامان** بالفتح درختی است و نیز نام بادشاه زاده ایست که عاشق البسال بود و او دایه سلامان بود که از مکر نفس و سر شیطان هر دو بفسق و فجور مبتلا شدند و آخران سیاهی حرام با توبه بگشتند

دنادم گشتند و قصهٔ آن مولانا جامی در نسخهٔ سلامان البسال مشروح آورده است **سلطان** بالضم بادشاه و بادشاهی و حجت و توانائی و قدرت و قوت و بیان و متاع و تسلط و فرمانگذاری **سلمان** نام مردیست از صحابهٔ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که او را سلمان فارسی گفتند مجنیز نام شاعریست که مادح سلطان اویس که آنرا سلمان ساوجی گویند و سلمی بالف مقصور نام زنی است از معشوق عرب چنانچه در فارسی معشوقه را شار گویند آنچنان در عرب معشوقه را سلمی گویند و نیز نام کوهی است **سلوان** بالضم دارویست از سنگ که در آب کنند و بلگین دهند تا خوش شود آنرا اطبا مفرح گویند و نیز خوشحال شدن **سماطین** بالکسر جامهٔ خانه **سمان** بالفتح والتشدید روغن فربهش و دورگ که در بینی اسپ باشند و بالکسر فربهان که قوله تعالی سبع بقرات سمان و سمان بفتح سین درخت و در فارسی سمان بست و هفتم روز از ماه را گویند و سمان بالکسر نام شهری **ف سمنگان** بالفتح و باکاف فارسی شهریست در توران زمین که سهراب بن رستم مبطنهٔ دختر بادشاه آن بود **سمن** بفتحتین و قیل بالضم گلی است سفید و آن در هند نیست **سمن** بفتح اول و سکون دوم روغن گاو و گوسپند و مسکه را نیز گویند و نیز فربه شدن و روغن دادن در طعام و تحط شدن و بکسر سین و فتح میم فروشیدن **سمنون** بالفتح نام یکی از اولیاء الله **سمین** بالفتح فربه و چربش گوشت **سنان** بالکسر آهن بن نیزه و در کنز اللغات است که سر نیزه و عصا و نیزی هر چیزی که باشد و سنگی که بدان کارد و تیغ تیز کنند و در غزلی خوابانیدن اشتر بر اشتر ماده برای کشتی و جماع **ف سنبیدن** بالضم سفتن و سفته هم ازین است **ف سنج چیلان** بکسر یکم و سوم و پنجم فارسی همان سنجد مرقوم یعنی میوه ایست مانند کنار در غایت سردی خون را در وجود خشک گرداند و در تازی عناب گویند **ف سنجیدن** بالفتح و قیل بالکسر وزن کردن و اندازه کردن نیز از دو پیمانه **ف سندان** بالفتح یکی از آلات آهنگران که بران آهن کوبند و بهندیش نهائی نامند **ف سن سن** بفتح یکم و سوم عبارت از سخن غیر فصیح است و در عربی بکسر یکم و سوم بمعنی یکی **سنگ پستان** بالفتح و باکاف فارسی موقوف همان سکنکور یعنی میوه ایست که اندرون او لغایت لذیذ است و اهل هند لسوره و بهوار گویند **ف سنگ بقرابه زن** بالفتح و باکاف فارسی موقوف یعنی آونده شراب و پیاله بشکن و توبه نصوح کن و سنگ بر آبگینه زن بمثله **ف سنگستان** بالفتح و باکاف فارسی زمین سنگلاخ **ف شکن** نام غله ایست که بهندیش کلتی نامند **سنن** بفتحتین دویش و راه در وی و **سنن** بضم یکم و فتح دوم سیرتها و روشها و راه ها و او جمع سنت است و در ترکی سنن بفتحتین بهاسن بالفتح زره و خود و فروگذاشتن و تیز کردن تیغ و کارد و هموار کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و بدندان سائیدن و فرو رختن و سن بالکسر سال و دندان و سر محلم یعنی تراشیدن گاه قلم و سن در لغت ترکی **نوسنون** بالفتح دارد که بزبان ما لنبه

وچوب مسواک کہ بدندان مالند سنین بالفتح تراش سنگ کہ در حین تراشیدن آن افتد و در صراح است سنونش سنگ
و آہن و بالکسر لہاف سوار سیستان یعنی رستم ف سودان بالفتح آدمیان سیاہ ف سودن
بالضم سائیدن و ریزہ و کندہ کردن و بدست و پای مالیدن ف سوزبان بالضم و باو او فارسی و زای موقوف
سرپایہ و خم خوارف سوسن بالضم و باسوم سین مہملہ مفتوح نام گلی است کہ برگ او را بزبان تشبیہ کنند و آن را
سوسن دہ زبان ہم گویند ف سولجان بالفتح ماہ نوف سیونش دندان بالضم یعنی قطرات و سرشک
و باران و برف ف سوہان و سیونہن کلاہما بالضم و باو او فارسی آن آلت آہن کہ دراز و خشن بود و خشونت
آہن و تیغ و پیکان بدان دور کنند ف سوہن بالفتح آبدان سنگ و در بعضی فرہنگ است بمعنی خود مطبخ یعنی آوند
مطبخ چون کاسہ و دیگ و غیر ذلک ف سہ خوان یعنی طایفہ کہ ثالث ثلاثہ میگویند خدای عزوجل را سہ میدانند
علیہ اللعنۃ ف سہ خواہران آن سہ ستارہ صف زدہ کہ متصل بنات النعش کبری است ف سفرزند حبشیان
یعنی حیوانی و کانی و نباتی سہران بالفتح بجواب ف سیاوشان و سیاوشان کلاہما بالکسر چوبیست کہ بجامہ
بدان رزند بتازیش لقم خوانند و اہل ہند بگم گویند و وجہ تسمیہ وی آن ست کہ چون افراسیاب سیاوش را کشتہ جایگہ خون او
بزمین رسیدہ شدہ ہمان زمان از ان مقام این درخت رستہ و آنرا خون سیاوشش و طریقیان نیز گویند ف سیاہان
بالکسر و یا یا مخفف ہندیان و حبشیان و زنگیان و دزدان و بزنان و زلف و خال و چشم و ابروان سیحان بالفتح نام
رودیست در شام سیحون بالفتح نام رودی است در ہندوستان و درین اختلاف است بعضی سند را گویند و بعضی
گنگ را گویند و در حدیث است کہ در رود از بہشت فرود آمدہ اند یکی جیحون و دوم سیحون پس معلوم میشود کہ چون سند
باشد زیرا چہ اگر گنگ از بہشت بودی ہرگز سزاوار پرستش کافران پلید نبودی ف سیستان بالکسر و باسوم موقوف
ہمان سجستان مرقوم یعنی نام ولایتی رستم و ازان آبا و اجداد او کہ آنرا نیمروز نیز گویند ف سیستن بالکسر باسوم موقوف
جستن ف سیلان بالفتح نام طایفہ و در غربی سیلان بفتحتین روان شدن آب و مثل آن و سیلان بالکسر
بایاء فارسی جنسی است از دوشاب یعنی چون خرما بچہ میگردد و از دو شیرہ کہ میچکد آنرا دوشاب میگویند و از شکر نیز ہست
میکنند مثل جلاب و در غربی سیلان بالکسر آن مقدار آہن از دبالہ کارد و شمشیر کہ در دستہ رفتہ باشد ف
سیمی لحن آن سی سرودی کہ بارید پیش خسرو می نواخت و اسامی سی مقام بندگی حضرت خواجہ نظامی در خسرو شیرین
آوردہ اند ف سیماب آفتابین یعنی آفتاب ف سیماب شدن اضطراب زدن و ناپدید شدن ف
سیم سخن یعنی سلک سخن و نقد سخن ف سیم کشان یعنی جوانمردان و مسرفان اموال ف سیمین سولجان

یعنی ماه نو و نیز کنایت از چوگان ف سیمین نان ماه شب چهاردهم سینین بالکسر مبارک و میمون این لغت سریانی است السین الثلثة سینا و سینین فی العجمی الصحاح ف سیه پستان یعنی آن زن که فرزند او نزید و نیز آن دایه که هر کودک را شیر دهد و او نزید ف سیه خانه آبنوسین یعنی نای ف سیه پوشان نام شهریست که مردم آنجائی جز جامهٔ سیاه نپوشند و نیز طایفه از مذهب دزدی مازندران هستند که لباس پوشان مشهورند

فصل السین مع الواو ف ساسمونام مردی ف سالوجامهٔ سفید و ننگ لایق و ستاد ف ساوسولش هر چیزی در ریزهٔ زر خالص و خراج و آنچه بزبردستی از ابنای سبیل بستانند و آنرا باج و باز نیز گویند و در عزنی ساعت زیت و دلمن را هم گویند ف سایهٔ تو یعنی حمایت تو ف سایه رو یعنی شب بیدار و نیز شب رو و عیار ف سبک رو یعنی شتاب رو و نیز مجرد ف سبو بالفتح یکم و ضم دوم آن ظرف گلین بزرگ که آب و شراب در آن کنند ف ستو بالکسر مهریست که ظاهر وی زر و نقره باشد و میانه وی مس بود لعربیش ستوقه است و گورخانه گبران که آن را دخمه نیز گویند سحو بالفتح بیل گل کندن سحو بالفتح و باخا منقوطه خاکستر و خمیر آمش از دیگدان بیرون کردن ف سخت باز و یعنی تو اناف سختو بالضم رودهٔ چرب که در دل آن برنج با مقل پر کنند یعنی هفت دانه که در هندی سنجه گویند و بطریق گیپا بپزند و در روغن بریان کنند و در لطیفه آنرا با قصیب تشبیه کرده اند و گیپا شیرازیان عصب را گویند و آن شش را در رودهٔ کرده بریان کنند چنانچه حکیم خاقانی فرماید بیت برسایه بان نان تنک اعتماد نیست سختو مگر بباطل پیش شمارود ف سرکه ابرو یعنی ترش ابرو ف سرزانو با ضافت کنایت از زانو است ف سرو بالفتح نام درختیست بلند و راست منسوب بقد شاهدان و آن سه نوع است یکی سرو آزاد که یک شاخه راست رسته باشد دوم سروسهی که دو شاخه راست برآمده باشد و شاخ متمایل نشده و سوم سرو ناز که دو شاخه رسته بود و یکی از آن متمایل گشته و نیز نام بادشاه یمن که خسرو خواجه هر سه پسران فریدون بودند و در آداب الفضلا است که آن درخت بار ندارد و همیشه سبز بود و برگ ریز او را زیان نکند و رنگش متغیر نگرداند و در برگ او نقشهای لعل فام میباشد و آنرا تشبیه بقد و لب و رخسار و دست شاهدان میدهند و از استاد شیخ محمد خضری سماع است مادام که سرو قد آدمی راست و شاخهای به تنه چسپیده است سهی سرو ناز گویند و چون بار آرد و شاخهایش منفصل گردد آنرا صنوبر خوانند بدین که بار او بدل صنوبری اللحم می ماند میگویند که چون باد و زد از برگهایش آواز خوب لطیف بر می آید و آنانکه گفته اند که سرو بار ندارد از آن مراد است که چنان بار ندارد که مردم بخورند میگویند که در بارش پوست پاره پاره و تهه بر تهه بهم نشسته میباشد و سرو بفتحتین و باواو فارسی شاخ گاو و گوسپند و جز آن ف سرو آهو

یعنی شاخ آهو **سطو** بالفتح حمله کردن وگام دور نهادن و در رفتار وسیار بسیار شدن آب و مثل آن و خوار کردن **سعو** بضمتین ساعتی است از شب **سغد** و بضم یکم وسوم نوعی از طعام است **سغو** بالفتح بانگ طاس **سفو** بالفتح تیز رفتن و تیز پریدن وسفو بضمتین والتشدید بمثله ف **سکارو** بالفتح وقیل بالکسر مالیده و نان بانگشت پخته و نان طعامیست چنانکه انگشت عروس ف **سکالیو** بانان وغیره بالش پخته ف **سکو** بکسر یکم وفتح دوم چوبی دو شاخه و باسه شاخه که بدان خوسه های خرمن را بگردانند و پاک کنند **سلو** بالفتح زایل و دور شدن اندوه وعشق و خرسند شدن ف **سمارو** بالفتح کبوتر ف **سمنو** بالضم نوعی از طعام آشامیدنی که آنرا از گندم پخته نیز گویند **سمو** بفتح یکم وسکون دوم برای شکار بیرون رفتن وبالضم والتشدید بلند شدن و بلندی ف **سناو** بالفتح سونش ف **سنبالو** بالفتح وبالام مضموم وباواو فارسی بوزنه که به میمون وشادی مشهور است واین لغت اهل لازم وطارم وکرمیر است ف **سنگ سبو** یعنی سبودان واز اوستاد شیخ محمد خضری منقول است که این بطریق مثل است یعنی آنچنین مندرس است که خاک گشت **سنو** بالفتح بمثنیه آب آوردن وآب دادن چیزی را ف **سو** بالضم جانب وبدساز وبزبانی آب را گویند ودر غزلی سودبیر اگویند ونیز سرآفاتی که باشد خواه برص خواه دیگر بلا آنرا سو گویند **سهو** بالفتح فراموش کردن وغافل شدن وآرامیدن ونرم شدن ونیز فراموشی ونرمی آرامیدگی ودر حیض بودن زن **سیسو** سوشک یعنی تیهو والله اعلم

فصل السین مع الهاء

سابقه یعنی پیشدستی **سابغه** زره فراخ وسابغات جمع آن ف **ساجه** آن چوب که معیار بردی کشند ومعیار بالکسر آلتی است که بدان ترازو راست کنند **ساحه** میان سرای وفراخی گاه میان سرای وغیر آن **ساجیه** باران سخت ف **ساده** بی نقش وبی ریش ومردم بی اندیشه وناآزمان وبی تکلف ومجرد وکشاده دل وبزرگ قوم ونیز بمعنی خالص هم آمده است ف **سارجه** جای ومانند وجانوریست که آنرا شارک گویند **سارقه** زن دزد **سارقیه** نام موضعی است براه کعبة الله **ساره** رشوت که آنرا پاره نیز گویند ونیز جادری که یک سرش در میان بندند وسر دیگرش بسر اندازند چنانچه در هند کنیزکان وعورتان هندو ستانیان وکافران پوشند وشاره بمثله سار به ستون وشب رو وهمه جا درونده وار شب **ساساه** خر البسوی آب خوردن خواندن **ساعده** شیر درنده ونیز نام مردی است **ساعه** زمان ودر وز قیامت **سافره** مسافران **ساقه** دنباله لشکر یعنی ضد مقدمه **ساقطه** افتاده وسقطه بمثله **ساقیه** جوی خورد **ساکره** شب آرمیده ف **سالخوره** بالام موقوف وواو معدوله یعنی پیر فرتوت ومعمر ف **سالمه** بالام موقوف علی الدوام

و بالام مکسور سال مه یعنی سال قمری و آن سه صد و پنجاه و چهار روز است **ف ساماکچه** با کاف و تو ف و جیم فارسی سینه بند زنان و سامانچه و ستاک و سلانچه و شامانچه بمثله **سامعه** گوش وزن شنونده **سامه** سوگند و عهد و خاصه **سانیه** شتر آب کش و سوانی جمع **ف ساده** ریزهٔ زر و نام مبارزی قرابت کاموس که رستم کشته و نیز نام شهریست که سلمان محمد ساوجی منسوب بدان است چنان تسامع است که در شهر ساده رودی بود که هر سال یک آدمی دران غرق میکردند تا از سیلاب امانی بودی یکی از معجزات نبوی علیه الصلوٰة والسلام آن است که بشب تولد آن جناب آب ساده خشک گشته **ف ساهره** روی زمین و قناعت **سایبه** بندهٔ آزاد کرده و شتر بادهٔ آزاد کرده ای نذر کرده آن وقتی است که شتر باده چون ده بچه زاید گوش بریده آزاد سازند و آنرا بجیره نامند پس سایبه ایام بجیر باشد و سایبه و بجیره در ایام جاهلیت بوده است **سائله** بهمزه زن سوال کننده **سایمه** یعنی چرنده **ف سایه زده** آنکه آسیب و دیو بوی رسیده باشد **ف سایه** معروف و نیز نام دیوی است **سبابه** بالفتح والتشدید انگشت شهادت که آنرا مشیحه نیز گویند **سباحة** بالفتح والکسر شناوری کردن **ف سپاره** بالضم آن سنگ که از و فسان سازند برای تیز کردن اسلحه را که هندش کوند نامند و در بعضی فرهنگ سپاده با دال مردوم است **ف سپاسه** بالکسر و قیل بالضم و بادوم فارسی منت نهادن بر کسی **ف سپاه و سپه** کلاهما بالضم و الکسر و بادوم فارسی لشکر کش و انبوه و اسپاه و اسپه بمثله **سبجه** بالضم گلیم سیاه و قیل جامهٔ سیاه **سبحه** بالضم مهره های تسبیح و نماز نفل و ذکر **ف سبز آشیانه** و سبز کارگاه یعنی آسمان و سبز منظره بمثله **سبعه** بالفتح هفت مرد **سبقه** بفتح اوّل و سکون دوم پسید ستی نمودن و پیشی گرفتن **ف سپک سایه** کم بقا و گذرنده و شتابان و نیز کنایت از سبکسری است **سبلة** بالفتحتین بروت مرد **ف سپنجیخانه** بالکسر و بادوم فارسی یعنی خانهٔ عاریتی **ف سبوسه** بالفتح و باواو فارسی پوست غله که در پختن حاصل آید و آنرا سبوس نیز گویند و نیز نوعی از علت سر مردم که اهل هند بفاگویند **سبه** بالفتح دور شدن عقل از پیری و میوه دسبه بمثله **ف سپیچه** بالضم و بادوم و سوم فارسی کف شراب یعنی چیزی سفید است مانند نمک که بر سر شراب افتد و در عزلی سبیحه بالفتح پیراهن بی آستین کذا فی کنز اللغات و در صراح است سبجه شامانچه و هر نوع من اللبس و در فرهنگ شامانچه سینه بند زنان گویند **ف سپید و سیاه** یعنی نیک و بد و صالح و طالح و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ و خطا و ختن **ف سپید مهره** یعنی آن سپید مهره که هنگام جنگ میزنندش **سبیکه** بالفتح زر و سیم گداخته **ستاره** بالکسر پرده و ستر و منزلت و در فارسی ستاره معروف نجم را گویند و نیز آن رباب که در وسه تار بود و آن قبه که برای دفع پشه و مگس نصب کنند

ف ستارهٔ لبست ستاره یعنی زهره رباب ستاره راسازد ساخت برای نواختن او ستاره سوخته یعنی بدبخت وفقیر وبدحال ونیز از آه گرم ستاره را بر آسمان سوخته ف ستانه بالکسر اسفل در و آستانه نیز گویند ف ستاه بالکسر یعنی سه تاه وسه عدد وسیم قلب ونام پرده ایست در سرود ف ستاینده بالکسر صفت کننده به نیکی ستره بضم یکم وسکون دوم پرده وسپر وکارهٔ صیاد ونیز آنچه در وقت نماز پیش نهند تا گذارنده نزده کار نگردد وآن مقدار یک گز میباشد ودر فارسی ستر بفتحتین استره را گویند ف ستم دیده یعنی مظلوم ف ستنبه بالکسر ستیهنده ونیز آن دیو که در خواب مردم را فرو گیرد آنرا خفج وخفنج وسکاچه فرنج وفرنانج وفرنبک وفرنجک نیز گویند واهل هند آنرا اجهامه گویند ف ستوده بفتحتین صفت کرده وبه نکوئی ذکر کرده شده ستوقه تنکه زر ونقره خالص نماید ودر دوان غل وغش باشد ف ستوه بالضم وباواو فارسی دسته بفتحتین تنگ آمدن وتنگ آوردن وناخوش طبع دسته یکسر تین ستیهش وبفتحتین انگور ویکسر یکم وفتح دوم رنجور دسته بالکسر وبا تا ومشدد هرچه پران گذشته باشد وآنرا استبانه دسته نیز گویند ودر عربی شش را گویند ف ستیزه بکسر تین ستیهش یعنی جنگ وسرکشی وظلم وتعدی ف ستیهنده بکسر تین بی غرانی وستیهش کننده سجاده بالفتح والکسر جای نماز ونشان سجده در پیشانی وازاوستا وشنج محمد خضری بالضم مع التشدید صحیح است اما بکسر غلط است سجده بالکسر وقیل بالفتح پیشانی بر زمین نهادن وفروتنی کردن سجیه بالفتح والتشدید خو وطینت سحابه بالفتح ابر سحره بفتحتین جادوان وسحره بالضم صبح سجفه بالفتح باران سخت وفربهی پشت که مازه برداشته باشند ومازه صلب را گویند سحه بالفتح خالص وسنجیده سخره بضم یکم وفتح دوم آنکه مردم او را فسوس دارند ودر فارسی سخره یعنی بیگاری ولاغ آمده است سخریه بالضم والکسر فسوس داشتن سخته بضم یکم وسکون دوم تار یکی چشم واندیشه باریک ونغزه نرم وخالص وسنجیده سخیمه بالفتح کینهٔ نهانی ف سدپایه بالفتح وباسوم فارسی خزنده ایست همپای زهردار که آنرا بعضی هزارپایه گویند واهل هند کهنکجوره نامند سدره بالکسر درخت نار وسدرة المنتهی نام درختیست در بهشت وقیل سدره درختیست در هفتم آسمان سدفه بضم یکم وسکون دوم وقیل سدفه بفتحتین روشنی وتاریکی سدنه بفتحتین دربان وخادمان خانهٔ خدا واوجمع سادن است ف سده بفتحتین دهم روز از بهمن ماه که آنرا جشن مهرگانست ودر عربی سده بالضم مع التشدید ایوان در سرای وعلتی است که آدمی را پیدا میشود ف سراپرده بالفتح وباباواو فارسی سراچهٔ پادشاهان وملوکان ف سراچه بالفتح وباجیم فارسی سرای خرد ف سراسیمه یعنی سرگشته ودیوانه وبمعنی وپریشان ف سرامده بالفتح دانا وبزرگ ورسنده در کارها ودنیا وعقبی سراه بالفتح بمعنی سری است یعنی مهتران

وپشت ومیان چیزی وسراۃ للنهار میان روز باشد ف سرانیده بالکسر مرغ نوازان وسرودگوی وراوی ف
ف سرای سرشت پرده آنچنان وبهشت سرایه بالکسر رفتن در چیزے وبهره اوردن رفتن چیزی ونیز
شب رفتن ف سربسته بالفتح پوشیده ف سربوسته بالفتح وباباو واو فارسی وشین موقوف سرپوش
چون دامنی وکلاه وامثال آن وطبق پوش ف سمت تازیانه یعنی فی الحال واستوار ایستاده ف سرجوجه
بالضم طبیعت ف سرحلقه بالفتح پیشوا ومقتدا وسرغنه ف سرخاره بالفتح سوزن زرین که زنان مقنعه
بدان دوزند تا از گردروی نزود واز سر نیفتد ف سرخچه بالضم وباجیم فارسی وسرخه بضم یکم وفتح سوم نوعے
از علت ومیدگی که منتبر کودکان را بر روی وتمام اندام بدمد وتا بالمش حصبه نامند واهل هندلودری وگوتی گویند
وگزاهرک وشرک نیز گویند ف سرخه بالضم نام سپرافراسیاب که فرامرز بن رستم زنده گرفته ورستم او را بکین
سیاوش کشته ف سردابه بالفتح خانه تابستانی که سخت سرد بود اتخانه که برای سرد کردن آب است کهندش
سردقه بالفتح سراپرده کردن ف سرده فواره بالفتح یعنی ده انگشتان وده ناخن معشوقه را گویند ف
سررشته بالفتح یعنی مقصود ومعنی ترکیب سررشته که ظاهر است وتوجه دل وزمام اختیار ف سرزده بفتح سر گوفته
ونیز کنایت از سرگشتگی وپریشانی است ف سرسبزه بالفتح نام گیاهی است خوشبوی ف سرسامه بالفتح دیوانه
ف سرشته بکسر سین یعنی خمیر کرده ودرهم مالیده وخلقت کرده سرعه بالضم شتاب کردن وشتابی وزودی
ف سرقه بالضم جالوکیست که از چوبکهای خرد خانه سازند ودران خانه مردود همانجا میرود ودستواست که آن کر
واو پاک درخت خوزود وهراست که آن سپید مواست که از ریزهای چوب خانه سازد چون زبور ونام زحمتی است
در آدمی که بتازیش سعال گویند آن مقدمه دق است سرقه بفتح اول وکسر دوم درزی وسرقه بالفتح وزدی کردن
ف سرگشته یعنی شوریده مغز وخرد آن ف سرکوبه بالفتح سرزنش وعیب کردن ف سرکرده ساله
یعنی کهنه ده ساله ف سرکچه بالفتح وباجیم فارسی گردس سرگلتی که بتازی آنرا دوار خوانند ف سرمایه بالفتح یعنی
اصل مال ف سرمه بالضم وهی است نزد یک سیاهان که کان سرمه انجاست وسرمه را بزبان عربی کحل گویند
ف سرنامه بالفتح آنچه بر سرنامه نویسند ودیباچه وکتاب سروله بالفتح شلوار پوشانیدن ف سرویزه
بوزن درویزه نام گیاهیست ف سرولیسه بالفتح وباباو فارسی آن کمان خشکل مادون که در ایام سرخکان در سیمان
پدید آید سره بفتحتین راست وبی عیب وپاکیزه وسره بالضم وتشدید قاف آدمی ومیانه چیزی وبهترین موضع
چیزی ف سیرچه بالفتح وباجیم فارسی پرنده ایست سیرده ودراز نول وآنرا ترکی وترتدک نیز گویند

و بتازیش صحوه گویند و اهل هند مولانا مندف **سرین گاه** بکسر تین نشست گاه و قیل تخت بادشاهان که بر آن نشینند
سطوه بالفتح حمله بردن و قهر کردن **سعاده** بالفتح نیک بخت شدن و نیکبختی و سعود بضمتین بمثله **سعاه** بالضم کوشندگان
و کارکنان و عاملان زکواة و او جمع ساعی است **سعسعه** بالفتح بزدراندن **سغبه** بالفتح و باغین معجمه چیز بلو
و چیزی فریفته و کذا فی الشرفنامه و در صراح است سغبه گرسنگی و آرزو ف **سعده** بالفتح و باغین معجمه آماده
و مجهود و اسعده بمثله ف **سغدیانه** بالفتح پیمانه شراب **سفرته** بضم یکم و فتح دوم و باراء ساکن خارپشت **سفسف**
بالفتح در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام **سفاله** فرومایه و زبون و بالضم پستی شدن **سفالینه** بالضم
آنچه از سفال بود **سفاهه** بالفتح کم عقل شدن و نادان شدن و بیخردی و نادانی ف **سفته** بالفتح آنچه کسی را
بمقامی دیگر رسند و بجای دیگر بستانند و اهل هند هندی خوانند و سفته بالضم سوراخ کرده شده و حلقهٔ زرین و سیمین
که در گوشش نهند و نیز حبسی است از پیکان لغایت سرتیز ف **سفیچه** بالفتح و بالکسر و باسوم فارسی خربزهٔ خام
که لشکیان و بران شراب خورند و آنرا اسفنج نیز گویند و سفیچه بالضم نام مقامی است براه کعبة الله **سفره خلیل الله** یعنی
طعامیکه در روضهٔ مطهر ابراهیم خلیل الله علیه السلام خرج میشود **سفره** بالضم توشهٔ راه مسافران که طعام خورند یعنی کندوری
و خوانچه و سفره بفتحتین نویسندگان و خوانندگان **سقعه** بالفتح نوعی دیوانگی و **سقعه** بالضم سیاهی که سرخی زند **سفله**
بالکسر مردم فرومایه و کمینه و از اوستاد شیخ محمد خضری یعنی مردم فرومرتبه منقول است **سفینه** بالفتح کشتی و نیز کتاب
اشعار و نظم را سفینه گویند بدین که حامل جواهر الفاظ و لآلی معنی است و دیگر آنکه تقطیع جولانی نویسند و چون در هر دو صفحه نظر
کنند شکل کشتی یافته میشود بدانجهت آنرا تشبیه بکشتی داده اند **سفیه** بالفتح بیخرد و کمینه **سقفه** سقف البیت ف **سقف**
نیم خانه یعنی گنبد و آسمان **سقیط** بالفتح زنا بچه بون و ناکس **سقیفه** بالفتح صفه ف **سکاچه** بالفتح همان ستنبه
یعنی سنیهنده نیز آن دلو که مردم را در حواب فرو گیرد ف **سکاشه** و **سکرنه** کلاهما بالضم همان سفرنه یعنی خارپشت
ف **سگاه** بالکسر و باکاف فارسی نغمهٔ سوم و شعبهٔ حجاز و نیز سه وقت ف **سکبه** بالکسر طعامیست معروف
ف **سکبینه** بوزن سرسینه نام گیاهی است که علت قولنج و صرع و فالج را دفع کند **سکته** بالفتح علتی است که مریض را
ناموس گرداند چنانکه بیداری مرده است و سکته بالضم آنچه کودک را بآن خاموش کنند **سکرانه** بالفتح زن مست **سکره**
بالفتح سختی مرگ و بیهوشی عقل در وقت مرگ و سکرات جمع و سکره بالضم در فارسی کاسه را گویند که اهل هند سکوره گویند ف
سکندریه بالفتح و بالکسر نام شهری که بنا کردهٔ اسکندر است بر ساحل دریای فرنگ **سکنه** بالفتح راستی و مسکن
و موضع گردن که سر بران متصل است و سکنه در فارسی گرد بر نجار یعنی آنچه نجار چوب را بدان سوراخ گرد کند و بنجار دردگر را

گویند **سکه** بالکسر مع التشدید کوچهٔ بازار و آهن منقش که بآن نقش برزر زنند و منج دیناری و گاؤ آهن که بآن زمین کاوند و خیار و درخت صف زده و در فارسی سکه منج درم و لباس **سکینه** بالفتح آرام و آرایش **ف سکینده** بالکسر و بایای فارسی برجهنده خواه ستور و هر چه باشد **ف سکیزه** بکسر تین گردنده و غلطنده و خزنده **ف سکیده** بالکسر اسب بسیار آمده **ف سکیله** بالفتح سینهٔ مهندگی و آزاخنک و زعنک و سجک و شجک و شنجک نیز گویند و تبازیش فواق و هکک نامند و اهل هند هچکی گویند **سلاسه** بالضم نرم خوی شدن و پیوسته شدن بول **سلاله** بالضم نطفه یعنی آب منی و خلاصهٔ چیزی و آنچه از چیزے بیرون کشیده شده باشد **سلامه** بالفتح رستگاری و نام درختیست و رهیدن **سلسله** بالفتح پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن و در فارسی سلسله بالکسر زنجیر **ف سلطان یک اسپه** و **سلطان یک سواره** یعنی آفتاب **سلطه** بالکسر تیز دراز **سلوانه** بالکسر مهره ایست که چون آب باران بر وریزند و آن آب را بخورند عشق زایل شود **سلوه** بالفتح فراخی عیش و خوشحالی و خرسندی و بیمی **سله** بالفتح مع التشدید دزدی و زنبیل و سبه یعنی چیزی که در دونان و یا میوه نهند و بر سر گیرند و بالکسر سنگ بزرگ **سلیطه** بالفتح زن زبان دراز و افغان کننده **سلیقه** بالفتح سرشت و طبیعت **سماجه** بالفتح زشتی و زشت شدن **سماحه** بالفتح جوانمردی و آسانی و بخشیدن و جوان مرد شدن و آسان شدن **ف سمانچه** بالکسر و قیل بالضم و باخاء معجمه موقوف و باجیم فارسی سینه بند زنان **ف سماکاره** بالفتح سبوکش خماران و بکنی گران **ف سمانه** بالفتح پرنده ایست **سماده** بالفتح حمله بردن اشتر نر بر ماده **ف سمچه** بالضم و باجیم فارسی مصغر سم مرقوم گشته **سمره** بضم یکم و سکون دوم رنگ گندم گون **سمسمه** بکسر هر دو سین موی پر چرخ **سمعه** بالضم آوازه یعنی طلب آوازه و ستایش خلق را گویند **ف سمهریه** بالفتح نیزهٔ سخت **ف سمه** بالکسر و قیل بالفتح رنگ آب و مالهٔ انبار خوردن و در عربی سمه بالکسر داغ و نشان و داغ کردن و نشان کردن سمات جمع آن **سنباده** بالضم آلتی است که بدان کارد و شمشیر تیز کنند **سنبوله** بالفتح معروف و آن دو جنس میشود یکی تمکی و دوم شکری **سنبله** بالضم خوشه و نام برجی از بروج آسمان که او بصورت خوشهٔ گندم است و چون آفتاب در آن برج اهل هند آنماه را آسن گویند **سنبله** بالضم معروف یعنی آلت تیز کردن آسیا و گرد بر خیام و آسیا زنه بمثله **ف سنجه** بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند و نیز نام دیوی مازندانی که آنرا رستم کشته **ف سناخه** و **سنخه** بنیاد باغ **ف سندره** بالکسر آن حرامزاده که از کوی بردارندش آنرا بچه کوی و خشوک و خشوک و سند و فغاک نیز نامند و تبازیش لقیط خوانند **ف سنسنه** بالضم زنبور سیاه و در فرهنگی بمعنی انگور سیاه **ف سنگانه** بالفتح با کاف فارسی

پرنده ایست خورد که آواز بجیفه گویند بتازی صوه نامند ف سنگچه بالفتح وبا کاف فارسی موقوف وبا جیم فارسی آنچه
که از اسپ بارد و آواز انگرگ وزاله نیز گویند ف سنگواره بالفتح وبا کاف فارسی سنگی است سخت که با آهن راست
وهموار نشود و دل محبوب را تشبیه بآن دهند ف سنگدانه بالفتح چینه دان مرغ ونام غله ایست که اهل هند آنرا
کرتی خوانند ف سنگ ومروزه یا کاف فارسی موقوف یعنی اقامت وترک سفر است ونیز سنگ مروزه در
مقابل وبمعنی ایستادن وعزاحمت یافتن است ف سنگ سلاب سنگی که بر روی بحر وجزء آن بسایند
اهل هند شش سل نامند ف سنگ سیه سنگ کعبه یعنی حجر الاسود ف سنه بالفتح لعنت را گویند
ونفرین وضرب وبالفتح باشین قرشت وبالضم وباسکون نون زن پیر وسنه درعربی بالفتح سال در زمین خشک وبالکسر
مقدمه خواب وسنه بالضم مع التشدید راه روشن وصورت روشن ونوعی از خرما مدینه ونیز بمعنی عذاب آمده است
واحکام امر ونهی حق تعالی را نیز سنه گفته اند ودر اصطلاح اهل ریاضه ترک دنیا گویند کما قال المجنید رح الفریضة
حب المولی والسنة ترک الدنیا در بیان اهل سنت وجماعت در کتاب ها هی تحریر لسیار است لهذا باین کتاب اختصار
وارشد است که در بیان سنت وجماعت آنچه بدان تعلق دارد چون الایمان والاسلام والتوحید والاعتقاد
والشریعت والمذهب والاجتهاد والملت والدین قال عبد الله عباس رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
السنة الجماعة عشرة اجزاء الاول تفضیل الشیخین یعنی ابوبکر وعمر رضی الله عنهما والثانی حب الختنین یعنی عثمان وعلی رضی الله
عنهما وینبغی ان یشهد والعشرة المبشرة بالجنة من اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم والثالث تعظیم القبلتین یعنی
بیت المقدس وکعبه وقیل القبلة خمسة القبلة عرش الله من النور وهو قبلة حاملان العرش القبلة الکرسی قبلة الکروبیان
القبلة بیت المعمور وهو قبلة الملائکة القبلة بیت المقدس وهو قبلة الانبیاء القبلة بیت الکعبة من الحجر وهو قبلة المؤمنین
والرابع الصلوات العیدین وقیل المسح علی الخفین والخامس توقیر المؤذنین یعنی الکتب الله تعالی والاحادیث النبوی
صلی الله علیه وسلم وقیل الامساک علی الشهادتین یعنی الحقیقة من اهل النار ومن اهل الجنة والسادس ترک الخروج
عن الائمة الجائرین یعنی الصالح والفاسق السابع یعرف بالقدرین یعنی الخیر والشر من الله تعالی فالخیر برضاه
والشر بنهاه والثامن الصلوة علی الجنازتین یعنی المطیع والعاصی والتاسع اداء الفریضتین یعنی الصلوة الخمس والزکوة وقیل
بنی الاسلام علی خمسة شهادة ان لا الله الا الله وقیام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم رمضان وحج البیت من استطاع الیه
سبیلا وقیل الاسلام اثنی عشر اشیاء الکلمة الطیب ترکیة المسلمین مع الوضوء بلاح المیتین والصلوات عماد الدین
والصوم صیر دین المسلمین والحج سبیل المسلمین والجهاد الکافرین المسلمین والجنابت الاغتسال امانة المسلمین والزکاة المال

وفاء المسلمین فی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر حمیة المسلمین والصلة الرحم رحم المسلمین والادب بالنفس حفظ شرط المسلمین والخوف الآخر
نور المسلمین وقیل یحرم علی المسلم عبادة الامام نام وقلیة الارحام ویحرم علیهم الخبائث یستخبث کالدم والمیتة ولحم الخنزیر وما اهل
لغیر الله به من الحلال او ما خبثت فی الحکم کالربوا والرشوت ونحوهما من المکاسب الخبیثة کبیع الخمر وغیرهم وقیل للاسلام عشرة
انواع المؤمن والعارف والمستقیم والمطیع والمتوکل والمحب والخادم والمضطر والمحتاج والعامی والمطیع لاطاعة الامیرین یعنی سلطان العادل
والظالم وقیل المذهب لغة الاول امام الاعظم ابوحنیفه نعمان الثابت کوفی رح الثانی امام الشافعی رح والثالث
امام مالک رح والرابع امام احمد حنبل رح اما امام اعظم عن مولانا جمال الدین وعن ابراهیم نخعی وعن علقمه وعن عبد الله
ابن مسعود وابن الهریره وعن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وعن جبرئیل وعن میکائیل وعن اسرافیل وعن عزرائیل
وعن لوح محفوظ بالله عزوجل وقیل ثلثة عشر خصلة فریضة الابراهیم علیه السلام وعلینا سنته موکده کما فی التهذیب
والفقیه المفقه السبعة فی الراس والسته فی الجد اما السبعة فی الراس فالاول لقصر وقیل یفرق فی الشعر الراس والثانی
استنقا فی شعر الانف والثالث الحلق فی شعر تحت الحنک والرابع القصر فی شعر اعلاء المشفرت والخفین والخامس السواک
والسادسة المضمضة والسابعة الاستنشاق فی الوضوء واما فی الجسة الاول لتعلیم الاطفار بالیدین والثانی
فی الرجلین والثالث انتضوا البطین والرابعة حلق العانة والخامس الختنة والسادس الاستنجاء بعد البول والبراز
اما هر که بگرود وبخدای وفرشتگان وبکتابهای وبرسولان وبروز قیامت او مومن باشد زیرا چه معنی ایمان گرویدست
وهر که گردن نهد فرمانهای خدا را یعنی گواهی دهد که نیست سزای پرستش جز خدای عزوجل ومحمد بنده است ورسول او
ونماز بپای دارد وزکوة مال بدهد وروزهای ماه رمضان بدارد وحج خانه کعبه اگر تواند بجا آرد مسلمان باشد
زیرا چه معنی اسلام گردن نهادن است ویعنی گفته اند که معنی اسلام وایمان فرقی نیست هر که مومن است او مسلم است
وگفته اند فرق است زیرا چه رسول معنی ایمان دیگر گفته است ومعنی اسلام دیگر گفته است چنانچه بیان کرده شده است
وهر که خدای را یکی داند موحد باشد زیرا چه معنی توحید خدای را یکی گفتن است هر که دل وجان را یکدیگر گره بند یعنی
متفق کند بر چیزی او معتقد باشد زیرا چه معنی اعتقاد گره بستن است اما شریعت راهی است پیدا وهر پیغامبری را
شریعتی است ومذهب راه روشن کسی را گویند در کاری ودر شریعت مذهب مجتهدان را باشد چون ابوحنیفه کوفی رح
وصاحب مذهب را که بر سیرت خلفای راشدین وشریعت رسول باشد وانیست که صاحب مذهب دیگر بر اعتقاد که
بیچانانکه شریعت دیگر را اگر کلمه شریعت دیگر یافته شود ویا حکم مذهبی در مذهب دیگر تا آنرا تفاقی گویند وهر که باشد بصواب
جستن در حکم وبر صلاح وفساد آن واقف است او مجتهد باشد زیرا چه معنی اجتهاد کوشیدن است وملت گروهی را گویند

بر چیزے خواه بر حق باشد خواه بر باطل و فرقه را همین معنی است و هر که در کیش اسلام ثابت شود او مسلم و دیندار باشد اما امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه در فقه اکبر چنین آورده است که چون این چهار چیز جمع شود دین گردد و توحید و معرفت و ایمان و اسلام آن الدین عند الله الاسلام بیان گروه سنت و جماعت که بر حق باشد این بود منسوب وی سنتی اما هفتاد و دو گروه بر باطل اند ف **سنیره** بالفتح آن نی که ریسمان خام بدان تنند ف **سوخته** بالضم و باو فارسی و خار موقوف یعنی آنکه جگرش از حرارت آفتاب فاسد شده باشد و نیز آنکه او را دردی رسیده باشد و قیل خفت را گویند یعنی رکوی نیم سوخته که زیر حقیق نهند ای جامه کهنه پاره سوخته ف **سوارمه** بالفتح شب دآن سیاهی که بر روے ماه است ف **سودابه** بالفتح نام دختر ذو الاعذار بادشاه که یمن شعری نام داشت و در حبالهٔ کیکاؤس بود آخر الامر بر سیاؤس بن کیکاؤس که از زن دیگر بود عاشق شده و در شاهنامه است که پدر او بادشاه مادران بود و آنرا سودابه نیز گویند ف **سودازده** بالفتح دیوانه و سرگشته ف **سوده** بالضم نیک کهنه شده و زده و مالیده **سوره** بالضم سورة قرآن و جای جمع آیتها و گویند رفعت و منزلت و مقدار سخن و کلام فصاحت و خیرات و اخبار از امور غیبیه باشد و بالفتح تیزی و برجستن شراب سوی دماغ و خشم بادشاه و حمله بردن و برجستن مرد اندر جنگ و تیز شدن غضب ف **سوسه** بالضم کرم گندم خوارک ف **سوغه** بالفتح مرسوی که غازیان از حصهٔ خویش نویسند گاز اد هند ف **سوفجه** بالضم و باجیم فارسی شوشهٔ زر یعنی ریزهٔ زر ف **سوقسطابه** بالضم قومی است از حکمای زنادقه که نفی حقایق اشیا میکنند ف **سوکه** بالضم سوراخ بن پیش و پس ف **سولیسه** بالفتح و باباء فارسی آن کمان شکل ملون که در آسمان پدید آید و آنرا سر برگویند **سویه** یکسانی و راستی و همواری ف **سه اسپه** یعنی سخت شتابنده چه چون سلاطین کسی را بمسارعت تمام نامزد میکنند در راه بر سر اسپ سوار میشود تا هر چه شتابتر رود و دو اسپه هم آمده است ف **سهمبه** بالفتح چاه دور قعر ف **سه جاده** بالکسر طول و عرض و عمق جهان و در اصطلاح سالکان سه جادهٔ طریقت و شریعت و حقیقت **سهره** بفتح سین و هر دو ها آنکه بسیار بخوابی کند **سهولت** بالفتح نرم شدن و آسان شدن و هموار شدن زمین و غیره و نرمی و آسانی **سیاحه** بالفتح در زمین رفتن و گشتن **سیاده** بالکسر مهتر شدن و سیدوده بالفتح بمثله **سیاره** بالفتح مع التشدید رونده و کاروان و نیز آن هفت ستاره را گویند که ثوابت را سیاره گویند چنانچه ماهتاب و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل و باقی ستارگان که یکهزار و بست و دو اند ایشانرا ثوابت گویند و جای آنها بر کرسی است و این قول حکماست و علما گویند که جای ایشان در آسمان اول است بمانزدیک تر است قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب **سیاسه** بالکسر نگاه داشتن و کار فرمودن و قهر کردن

بزید کار و رعیت داری کردن **ف سیاه چیرده وسیاه چیرزه** کلاهما با باء موقوف وجیم فارسی آنکه رنگش بسبب
زندوسیه چرده وسیه چرزه بمثله **ف سیاه خانه** با بائی موقوف بندیخانه وخانهٔ نامبارک وسیاه خانه بمثله
ف سیه کاسه با بای موقوف یعنی سفله وبخیل وبدبخت وسیه کاسه بمثله **ف سیاه نامه** بالفتح گنهکار
نامه اعمال او بسبب گناه سیاه باشد **ف سیاه** معروف وهندی وحبشی و زنگی ودزد و رهزن وزلف وخال
وابرو وچشم را هم گویند **ف سیاهی ده** یعنی خلافت ده **سیبویه** بالکسر وسکون الیاء وفتح الیاء نام مردی از ائمه
صرف ونحو **سیره** بالکسر خاصیت وطریق وروش وخوردنی که از جائی آرند برای اهل وعیال خود **سیله** بالکسر گله اسپان
سیمه بالکسر قیمت **ف سیمی فوراه** بالکسر یعنی ماه سیه بفتح سین وکسر یا بدی وبکسر سین وفتح یا خانهٔ کان وسیات جمع

فصل السین مع الیاء

ف سایری جامه الیست ابریشمی تنک وتاریک **ف سباتکینی وسباتکی**
کلاهما با کاف فارسی قدح بزرگ وآوند شراب وآز اساغر وساتکین نیز خوانند **ف ساچی** بکسر جیم فارسی سفید ساحی
آرمیده **ف ساده دلی** یعنی نادانی **ساری** درونده وسرایت کننده وجانوری است پرنده که از آواز چهار
تاره تشبیه کنند شش ونیز نام مقامی است **ف سازگاری** بازاء موقوف وکاف فارسی وسازواری
باسوم موقوف یعنی موافقت در مزاج ودر طبع ودر کارها **ف ساسانی** منسوب بساسان که پادشاه بزرگ بود
ف ساسی گداو گدائی **ساطی** پرنده ایست واشتر بسیار شهوت بجماع واسب فراخ گام **ساعی** کوشنده
وزکواة ستاننده تا بمستحقان دهد یعنی والی رکواة ونیز سخنگوی وعیب گوی وغمازی کننده **ساقی** آب دهنده
ومشهور شراب دهنده است ودر اصطلاح سالکان مراد از ساقی پیر کامل مرشد مکمل است ونیز حق تعالی ساقی صفت
گشته شراب عشق ومحبت بعاشقان خود میدهد والیشان را محو فانی خود میگرداند وانمینی جز ارباب شهود وعیان
درنمی یابند وبحقیقت این نمیرسند لاجرم هر یکی بنوعی تاویل می نمایند **ساکی** یعنی عمار وسخن چین **ف سال جلالی**
یعنی سال تاریخ شمسی وآن چند روز زیادت است از سال قمری واین محقق است از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی واوستاد شیخ محمد خضری گفته که سال شمسی سیصد وشصت وپنج روز میباشد وسال قمری سی صد ونیجاه وچهار
روز میباشد یازده روز از سال قمری زیاده است وتفاوت میان شهور وسنین مبنی برین است ووجه تسمیه آنست
که سال شمسی را سال جلالی گویند از آنجهت که سلطان جلال الدین رومی این تاریخ بسته بود وقیل بسبب جلالت
آفتاب سال جلالی گویند والله اعلم بحقیقة الحال **ف سالی** یعنی دیرینه وکهنه وسالخورده **ف سامری** نام موسی این
ظفر است علیه اللعنة قریب مهتر موسی بود علیه السلام واو گوسالهٔ زرین مرصع بجواهر ساخته وخاک نعلین براق جبرئیل علیه السلام برفند

غرق شدن فرعون علیه اللعنة بدست آورده بود از درون آن گاو در دمیده هرچه بانگی که ملایم کار است ازو برآمده
پس گفته انچه گفته بدین احتمال او نه نیم سبط گوساله پرست شده و در تفسیر امام زاهد مروم است که سامری تا قیامت زنده خواهد بود
چون نزدیک آدمی شود در اندام او آتش خیزد لامساس گویان بگریزد یعنی مرا مساس مکنید و این از دعاء مهتر موسی ابد
علیه السلام کما قال الله تعالی فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس سهامی بلند و شکار باز سهادی
فعل مستقبل است و یاسین استقبال یعنی بادی گیری سهاهی غافل و فراموشی کننده ف سایستی یعنی فسق نمودن
ف سای یعنی امر سودن و ساینده ف سپاهی یعنی لشکری ف سپایه هوای بالکسر یعنی ستاره نسر
و سه پای هوای بمثله ف سیرگی بادوم و چهارم فارسی یعنی سختی در رنج و درد ف سپری بالکسر بادوم فارسی تیر
مشهور که بجای پیکان سندان دارد و تمام شدن و بسر رسیدن و بسر رسیده سبع المثانی یعنی سوره فاتحة را گویند
سبع بجهت آنکه بالبسم الله الرحمن الرحیم هفت آیة است که در هر نماز بکرر میخوانند و بعضی این هفت سوره دراز گویند
اوّل سوره بقر دوم سوره عمران و سوم سوره النساء چهارم سوره مایده و پنجم سوره انعام و ششم سوره اعراف و هفتم
سوره انفال و بعضی گویند سوره توبه هم داخل سوره انفال است و سبع طوال نیز گویند بجهت آنکه این هفت سوره
دراز اند و دستانی بجهت فرا لیض و امثال آن که درین سور تها ثابت شده است و بعضی دیگر تمامت قرآن را سبع المثانی
خوانده بجهت آنکه قرآن هفت سبع است و مثانی ازان سبب که حدود و قصص در ان ثابت شده است و در اصطلاح سالکان
رخساره محبوب را تشبیه بسبع المثانی کرده اند ف سبکپای بالفتح و با چهارم فارسی شتاب رو و گریزپای
ف سبکساری بالفتح خواری و بیقراری و شتابی و سبک سرایت کننده و سبکسار مرغ شارک سبکسار هستی
ف سبک سنگی بالفتح یعنی بی قیمتی ف سپنجی بالکسر بادوم فارسی خانه عاریتی و پانزده هستی ف سپوری
بالکسر بادوم و سوم فارسی یعنی لعنت در آری ای در چیزی بد رشتی در آوردن ف سپهر دولابی بالکسر یعنی آسمان
ف سپیدکاری بادوم و سوم و پنجم فارسی یعنی نیک بختی ف سفید بالائی بادوم و سوم فارسی یعنی صبح کاذب
ف سپیده پهنائی بادوم و سوم و هشتم فارسی یعنی صبح صادق سپهی بالفتح دل بردن معشوق و عاشق را و اسیر کردن
و دور کردن ف ستائی بالکسر یعنی ستاینده و امر ستودن و سه عدد ف سجزی بالفتح همان سگزی که نام کوه
رستم دستانست و ساکنان آنرا سگزیان نامند سجی بالفتح گل را از زمین بیل برداشتن ف سخن آرای بالضم یعنی
شاعر و منشی کامل سخاوی بالفتح زمین نرم و زمین پای دشت فراخ سخری بالضم و بالکسر افسوس داشتن و افسوس
سدی بالضم و بالفتح بگذاشته مهمل و مضایع و دین بی تکلف و سدی تار جامه و پود آن و شنیدم را هم گویند ✦ ✦ ✦

ف سراپرده کحلی بابا دفارسی یعنی ابر سیاه و آسمان و نیز بمعنی شب آید ف سراپیلی یعنی پستر که یعنی بد کار و سفله و بی هنر و مخنث ف سراسیمگی بالفتح سرگشتگی و حیرانی سراطی بالضم شمشیر برنده سرتیجی بالفتح شمشیر برنده که منسوب باشد بسریج آهنگر ف سرانگشتی باکاف فارسی و باضافت و بفک آن سر یعنی طعا بیست مقدار سر انگشت که از ارد راست که ده می پرند ف سرای سپنجی یعنی خانه عاریتی ف سرای شش دری یعنی ف سرای خانه و کاروان سرای و نیز نام شهریست از ملک خراسان ف سرباری یعنی باری اندک که بسته بر سر باربزرگ نهند بمثل و نیز بار یکه بر سر بتوان نهاد ف سرخاری یعنی درنگ کنی و قیل مسیدی و نیز بمعنی خوف ف سردختی بالفتح یکچه عامل پادشاه از صاحب باغ درخت ستاند ف سردستی یعنی فی الحال و حاضری در راه و سر بفک اضافت است ف سردگوی بادال موقوف و کاف فارسی یعنی تمکنگوی و قیل طمنگوی ف سرسری بالفتح مردم فرومایه و کار آسان و کاریکه رعایت حقوق آنکار بواجبی نکنند و کار که تکلف در آن چندان ننمایند و سخن سرسری بالضم و قیل سخن بیهوده و لایعنی ف سرمن داری یعنی خیال و محبت من داری ف سرمه گیتی یعنی شب ف سرنای و سرنی کلاهها بالضم نای ترکی و آنرا سرغین نیز گویند و چنان تسلیع شده باشد که بهین شهنائی است ف سروسهی یعنی آن درخت سرو که ازین دو شاخه برآمده باشد و شاخی متمایل بگذشته و نیز نام نوائی است و یعنی ف سروی بضمتین سردن سرمائی بالضم لغت ترسایان بزبانی که توریت نازل شده و قیل بجیل سریری بالفتح بادشاه شهر سریر سرافراز که آنرا کنیچ ری آنجاست ف سری بالفتح مرد مهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد و او مشق از سرو است سعالی بالفتح غولان بیابان و او جمع سعاله است ف سعتری بالفتح آنزنان فاحشه که آلت چهین بندند و بازن دیگر فراهم آیند سعی بالفتح کوشیدن و دویدن و شتافتن و کار کردن و کوشش ف سغدسمرقندی بالضم یعنی نام ولایتی است نزدیک سمرقند که آنرا بهشت دنیا گفته اند و جنة الدنیا الربعة سغد سمرقندی و خوط دمشق و الاشنان بکتبان بعد التتبع انشاء الله تعالی سفلی بالکسر ضد علوی یعنی فرودی و در فارسی سفلی آنکه اهل هند کراهی گویند یعنی دیگ آهنی سفی بردن باد خاک را و سفی بفتح یکم و کسر دوم و با مشدد باد سخت و ابر سقطی پنبه ی فروش و پرزنی درخت و سحاب فیروزی در موید الفضلا و اصل لغت عربی ساخته و فی الصراح سقط بالتحریک چیزیکه ساقط شود از چیزی و نیک نباشد جمع اسقاط و ردی از متاع و بالع او را اسقاطی و سفط گویند لغت عربی است مگر از جهت کثرت استعمال در فارسی آورده باشد ف سقلابی بالفتح منسوب بشهر سقلاب و سکلابی بالفتح مثله ف سقوطری بالفتح داروئی است رستنی که آنرا صبر مند سقی بالفتح آبدادن و آشامیدن و سقی بفتح سین و کسر قاف و تشدید یا و نام کتابی است و درخت خرما و ابر یکه از و باران بزرگ قطره بارد

سکاری بالضم والفتح و**سکری** بفتح سین و سکون کاف ستان و اینها جمع سکر اند و سکری زن مست را هم گویند
و او مفرد است و مؤنث باشد و هم جمع و مذکر بود ف **سگزی** بالفتح و با کاف فارسی نام کوه و ستان که ساکنان
آنجائی را سگزیان نامند و ایشان بدین لقب می باشند و سنجری نیز خوانند **سلکی** بتشدید کاف و یا میخ و سمار و سنگ
و نوعی است از تیر و نیز نام شاعر لیست **سلاحی** بالکسر یعنی سلاح دار **سلطقی** بالفتح نوعی از پوشش قلندران باوزار
بسیار از چهارسوی او نخته **سلمی** بالفتح نام معشوقهٔ عرب و سلمی بالضم نام زنی است و نام قبیله ایست ارواره و دارام نام
شخصی است **سلوی** بالفتح شهد و دلیج یعنی پرنده ایست و مرغی بشکل سمانی و آن طائر لیست در طرف یمن از انگبین شبیه
بزرگتر و از کبوتر خورد تر و گویند که آن مرغان بر شاخهای گیاه نشستندی و انواع نغمات خوش و اصوات دلکشای
از ایشان بظهور رسیدی **سلیمانی** بالضم خرمائی است سپید و بادشاهی و نیز بندهٔ سلیمان **سماری** بالضم کشتی
سماعیلی بالفتح قربانی و نیز طایفه اند از بدمذهبان که نرهٔ اسپ می پرستند **حکیم خاقانی** گوید بیت ازین مشتی
سماعیلی ایام ❊ وزین جوق سراویلی بزن ❊ **سمی** بفتح یکم و کسر دوم هم نام و مانند **سنائی** بالفتح نام ولی است
که مشهور بشاعری و حکیمی است و در شاعری مرتبهٔ اعلی دارد و در میان پنج اوستادان یکی او را آورده اند ف
سنجاب زای بالفتح یعنی سبزای ف **سندروسی** بالفتح یعنی زرد رنگ ف **سنوطی** بالفتح مرد کوسه که هیچ ریش
ندارد **سنی** بالفتح بلند **سوچی** باسوم فارسی پیغامبر این لغت ترکی است ف **سوری** بالفتح نام گلی است لعل
که به پیکان تشبیه کنند ش و در عربی سوری شراب سرخ را گویند ف **سوزن عیسی** یعنی چون مهتر عیسی علیه السلام
بچهارم آسمان بردند ملایکه خواستند که فراتر ببرندش فرمان حضرت در رسید که عیسی را تفحص کنید که از اسباب دنیاوی
چیزی با خود دارد یا نه چون تفحص کردند یک کاسهٔ شکسته و یک سوزن در جیب او یافتند فرمان شد هر چه از علائق
دنیاوی چیزی با خویشتن دارد باسمان چهارم بدارندش **سوسغری** گاو و گاومیش این لغت ترکی است
سوی بالفتح پی در پی یعنی پیوسته و راست ایستاده و راست کردن و یکسو و او و تشدید یا راست و یکسان و ایستاده
برپای و شدرست و پسندیده و تمام حق و سوی بالضم در فارسی زی یعنی جهت و در بعضی فرهنگ بمعنی بازار است و تبازی الی
گوید و سوی بالکسر و با لفتح و بالضم جنبه و میانه و عدل و راستی و راست و سوی یکسان و قصد کردن و آهنگ کردن و سوی
بالضم و الفتح مدی و بد کردن و سو بمعنی مرض هم آمده است نعوذ باللّٰه منها ف **سه دوری** بالکسر طول و ازمنه و عمر
جهان **سیاسی** بالفتح مهره های پشت و او جمع سیسا است و سیا بالکسر المدهرهٔ پشت خر ف **سیاه کاری**
بالکسر و با کاف فارسی فسق و فجور و بدبختی و گناه و بی راهی و سکیه بمعنی بلبه ف **سیاه گلیمی** با راء موقوف یعنی بدبختی و سیه گلیمی بمثله

ف سیرگی بالکسر بازار موقوف و کاف فارسی سختی و رنج و درد ف سیکی بالکسر جنسے از شراب های مقطر ف سیلاب ارغوانی یعنی خون روان و لشکر عمزدگان ف سیلی بالکسر کفدست انگشتان که بر روے و بالیس گردن کسی زنند ٭

باب الشین مع الالف ٭

الشئین الرجل کثیر النکاح یعنی مردی که نکاح بازنان بسیار کند شئین متحرک و ساکن بمعنی او و اورا آید و بمعنی نیز خود آید و نیز شین ساکن برای مصدر آید و ماقبل آن مکسور بود مگر بصورت قافیه اش را نیز شعرا بدان نسبت کردند و بحساب ابجد سیصد باشد و در اصطلاح شطاریان شین اشارت بشد است که اسم ذات بسختی کشد شا مختصر شاد است چنانچه شاباش و شادرعزلی گویند شاه شا خواندن خررا برای آب نوشیدن شاه را ساه گویند که سر سیاه و تن سفید باشد ف شاخ گوزان یعنی ماه نو و اسپ شب رو و کنایت از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که در شب معراج بر بردن ذات پاک ایشان از بهشت نازل شده بود ف شاه خرگاه مینا یعنی آفتاب ف شاهنشاه ژند و استا یعنی آفتاب چه جمله گرمی از و متولد میشود و آتش پرستان هم بدین آتش سجده کنند ف شتا بالکسر گرسنه و ناهار و در عزلی شتا زمستان را گویند جمعه الاشتیه و النسبة الیه شتوی بفتح اول و بسکون الثانی و قال المبرد لشتاء جمع شتوة شجر ابالفتح درخت و درختان و زمین بسیار درخت شجا بالضم یکم و فتح دوم و لیران و بالفتح زن دراز من الجمل و شتر ماده که دست و پا بر دارد در رفتار شحنا بالفتح دشمنی داشتن و دشمنی ف شحنه غوغا یعنی سرمتقیان که نام او محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شد ابالضم والتشدید سختی شندا بالفتح و بادال منقوطه یک نوع کشتی است و بدی و آواز سگ و مگس و نام درختی شرا بالفتح والکسر والمد خریدن و فروختن و هو من الاضداد و بمد و بقصر شرفا بالضم بزرگان و شرفا بالفتح یکم و سکون دوم گوش دراز و بیخ او را گوش باشد شرقا بالفتح و بقاف منقوطه یعنی گوسپند و شتر شکافته گوش و اندوه و غصه ناک شدن ف شش در فنا یعنی دنیا ف شش عروس عنا ای شش ستاره و رای آفتاب ای زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه شطا بالکسر شاخ کشت که از دانه بدر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بدر آمده باشد و بالفتح شطا نام دیهی در نواحی مصر و شطا شکوفه یعنی خوشه الذرع والنبات شعرا بالضم جمع شاعر است یعنی نظم گویندگان و مراد بشعرا که در قرآن آمده است والشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانی اند که شعر باطل می گفتند

وباکلام حق تعالی معارضه میکردند نه این شعر که بیان ذات وصفات خدا تعالی هم میکنند ونعت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ومدح صحابه پیران پارسا وبادشاهان عادل که ظل الله اند میگویند که ایشان الشعراء تتلامیذ الرحمن اند فاعرفوه وشعرا بالکسر ستاره ایست روشن که بعد از جوزا بر آید ونیز شعر انوعی از شفتالو ومبشه پرورخت شعلا بالفتح مادیان دم سپید شغا بالضم وقیل بالفتح یتردان که طبلک تر کش است وبتازیش جعبه خوانند شفا بالکسر تندرستی واون تندرستی یافتن وتندرست وضد مرض ونام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا وشفا بالفتح کرانه وگوشه ودهنه وآب واوی وصدا اندک شقا بالفتح بدبختی وبدبختی شدن وبرآمدن دندان شتر وشانه کردن موی شکلا بالفتح حاجت وچشمی که در سفیدی او سرخی باشد ف شکیبا بالکسر وبایای فارسی معبور شلا بالفتح زنی شل دست شلیخا بالفتح صحابهٔ ترسایان ف شنا بالفتح والکسر والضم دشمن داشتن ودشمنی وشنا بالکسر شنا کردن در آب ف شوا بالکسر سیم اندام وسوختگی دست وپای که از کثرت کار سخت وسطبر گردد وآنرا شوخ وشعر وشوغ وسفه نیز گویند در هندش کره نامند ونیز الان خورد وبد بمعنی سبب وشوی مترادف اند ودر هندسوی نامند والان خرد که هندش سوی نامند وایضاً بمعنی بزبان تازی است وشوا در عربی بالکسر بریان را گویند وشوا بالفتح والتشدید بریان گرد وشوا بالضم شوهر شوغا بالفتح خطیره یعنی جای گوسپندان شوها بالفتح والمد زن بدشکل واسپ فراخ دهن شهبا بالفتح مادیان سیاه وسپید که سپیدیش غالب باشد شهلا بالفتح حاجت وچشم سیاه کبود یعنی آسمان گون ودر صراح است شهلاء بالضم چشم میش ف شیب بلا یعنی دنیا ف شیدا بالفتح دیوانه ووالهٔ ف شیر بالیعنی شیر را مایه می دهند مثل جغرات بسته میگردد ودران میوه های خشک می اندازند وقیل شیر برنج ف شهر مها بارا موقوف زر وجواهر که از جانب داماد بخانهٔ عروس فرستند ف شیوا بالکسر وبایای فارسی فصیح گو ❊

فصل الشین مع الباء

❊ شاب جوان وشباب وشبان جمع شؤوب الدفعة من المطر یعنی یک دفعه باران شآبیب جمع شاجب بجیم غراب سخت آواز شاحب بحاء غیر منقوطه لاغر وآنکه گونه رویش بگشته باشد ف شاداب یعنی تر وتازه وخوشنودی تشنگان از سیری آب وشراب تازه ولبوی خوب ف شاذاب بذال معجمه سیراب وتر وتازه شاذب بذال منقوطه دور شونده از وطن خود شارب آشامنده وبروت مرد را هم گویند شازب بزاء منقوطه اسپ باریک میان شاسب خشک ولاغر شاصب معیشت سخت شباب بالفتح جوانی وجوان شدن وافزایش کردن کودک

ونام پرده از پرده های سرود و بالکسر مرد و دست برداشتن است برای انشاط ف **شب تاب** کرمکی است
که شب مانند اخگر تابد و آنرا شب چراغک و سوسک و کاغذیه نیز گویند و هندش جگنی گویند ف
شب بالفتح معروف و در غزنی ابر فرو رفتن و قوی شمن آتش و برانگیختن جنگ و شبوب بضمتین بمثله و شب بالکسر زاک سپید
که هندش پهلکری گویند ف **شباشب** بالفتح و هر دو باء فارسی یعنی زود زود و تیر انداختن و کار کردن
از مکتوب شیخ حسین معلوم میشود که این هندیست **شبوب** بضمتین آنچه بدان آتش افروزند و گاو دوشی جوان
شتر بفتحتین پلنگ **شجاب** بالفتح آنچه سر شیشه و سر کوزه بندند **شجب** بفتحتین و **شجوب** بضمتین
هلاک شدن و اندوه گین کردن **شحب** بفتح یکم و سکون دوم لاغر ف **شحنهٔ چهارم کتاب**
یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی علیه وسلم ف **شحنهٔ شب** یعنی محافظ شب و نیز محافظ شیران
و دزدان **شخب** بالفتح رفتن خون از جراحت و بالضم رفتن شیر از پستان **شراب** بالفتح خمر و آشامیدن
و خوردنی و در اصطلاح سالکان شراب از عشق و محبت و بیخودی و نیستی است که از جلوهٔ محبوب حقیقی حاصل میشود
و سالک مست و بیخود میگردد و شراب شمع نور عارفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته میگردد و آن
دل را منور میگرداند **شرب** بالضم آشامیدن و خوردن آب و بالکسر نصیبی و بهره از آب و بالفتح چاه های خورد که گرد
برگرد درخت کنند تا درخت آب خورد و سیراب شود و نیز آشامندگان و این جمع شارب است و شروب جمع الجمع است
و در فارسی شرب بالفتح جنبی است از جامه باریک ابریشم ف **شستم هفت آب** یعنی باحتیاط تمام
شستم و قیل در شستم جامه که پلید باشد اختلاف است اقل سه بار بشوید و بپلید و اکثر شش بار است ف
ششش ضرب وادی است در تردکه آنرا بحرکت میر بایند و آنرا شش ضربه نیز گویند ف **ششش نتیجه خوب**
یعنی گوهر و زر و مشک و شکر و اجناس میوه دانگبین **شرحب** دراز **شرعب** نوعی از جامهای ابریشم **شرب**
و **شروب** کلاهها بالفتح باز او منقوطه باریک شدن اسپ **شسب** و **شسیب** کلاهها بالفتح کمان **شصب**
بالفتح سخت عیش و قبیله از جن **شطب** بضم یکم و فتح دوم خطهای و خویهای دراز که بر پشت شمشیرها کشیده باشد
و او جمع شطبه است بضم شین و شطب بالتحریک شاخهای سیر خط و او جمع شطبه بفتح شین **شعب** بفتح اول و سکون
دوم قبیله بزرگ و نام کوهیست و مانند و بالکسر شعب دره که در کوه باشد و راهی که در کوه باشد **شعوب** بفتح اول
و ضم دوم مرگ و شعوب بضمتین قبائل عرب و عجم **شعبعب** بسیار جمع کننده و موضعی است **شعب** بفتح یکم
و سکون دوم تشعیب کردن و شر برانگیختن و فتنه و تباهی برانگیختن و **شعب** بفتحتین نام زنی است و **شعب** بضم یکم و سکون

بزانی که سردنهای البسان ازهم دور باشد واو جمع اشعب است **شقب** بالتحریک مقام فرحی است **شقب** بالکسر سیچ وشگاف کوه وغار وشقاب جمع **شقطب** کبش دو قرنین متکبرین کانه شق حطب یعنی گوسپندے که شاخهای زشت داشته باشد که ازان چوب شگافته شود **ف شکرآب** بالتحریک یعنی شیرین ونیز درمیان عاشق ومعشوق که اندکی دلگیری وآزردگی پیدا میشود گویند که درمیان فلان شکرآب است **بیت** تا لب آزردهٔ دندان عتاب است ترا ۞ درمیان لب ودندان شکرآب است ترا ۞ واین مثل خراسان است **ف شکرخواب** یعنی خوابیکه بعد صبوح کنند ونیز خواب استراحت وخواب خوش **ف شکرریزطرب** یعنی گریه شادی وقلیل سخنهای شادی **ف شکرلب** نام کنیزکے ونیز آنکه لب شیرین وحکایت شیرین دارد وشیرین سخن **ف شکوب** بالضمتین وباواو فارسی دستار وشوب بمثله **ف شکیب** بالکسر وبایار فارسی صبر **شوارب** بالفتح رگهای که بحالقوم پیوسته باشد وآنها مجاری آب اند در اعضا وگویند حمار صیحت الشوارب یعنی خر سخت آواز است **شوایب** بالفتح چرکها دمردار یها واین جمع شایبه است **ف شوب** بالضم وباواو فارسی یعنی دستار وشوب بالفتح درعربی آمیختن راگویند وشوایب جمع **شوقب** بالفتح مرد دراز **شهاب** بالفتح شیر وشکر خوردنی که با آب آمیخته باشد وآب اندک وبالضم سپیدار آب ودیگ تراش وبالکسر ستاره که دیراد دیوران میگویند چون دیوان میخواهند که پریده سوی آسمان روند هنگامیکه نزدیک آسمان رسند حرابه برسر آنها فرستند تا بشهاب آوردن نتوانند پشیمان شده فرود افتند ونیز شعلهٔ آتشین که زبانه کشد یعنی درخش وشهب جمع آن **شهب** بالفتحتین سیه وسپید شدن **شهرنب** عجوز الکثیرة **ف شهرآشوب** بالفتح یعنی از حسن وجمال شهر آشوب باشد وآنست دهر بود **شیاب** بالکسر انچه بچزے آمیخته شده باشد **شیب** بالفتح پیر شدن وسپید شدن وسپیدی موی وبالکسر تازیانه ورشتهٔ تازیانه راهم گویند ودر فارسی شیب بالکسر وبایار فارسی شیب ومعنی کوان نیز آمده است **ف شیشهٔ خوناب** یعنی فلک **ف شیناب** بالکسر شناکردن در آب **فصل الشین مع التاء** **شامت** شادی کننده برمکروه دشمن **شامخات** بلندان کوه بلند واستوار **ف شانه دست** یعنی کفدست **ف شاه سه وقت** یعنی بادشاه سه نوبت زن **ف شاه سیارات** یعنی آفتاب **شبت** بالکسر والان خورد که بندش سوئی گویند ودر کنز اللغات است که گیاهی است **ف شقفت** بکسر یکم وفتح دوم بلندی وپوشش عمارت وآنرا آسمان نیز گویند وتبازیش سقف خوانند **شتت وشت** کلاهها بالفتح کار پراگنده وشتاب جمع **شتوب** من الناس لیسوا من قبیلة واحد **شحت شحیت**

کلاهها بالفتح باریک و شکنجها جمع **شربات** بالتحریک جمع شربه نفسخات چاپک خورد که بر گرد بیخ درخت کنند تا درخت
از و آب خورد **ف شستست** بالفتح یعنی ستین و گرفت سوفار تیر بر زه کمان هنگام انداختن تیر
و افر لشیم چنگ و انچه بدان ماهی گیرند و نشتر حجام که بدان رگ زنند **شطحیات** یعنی سخنهای مشایخان
که در وقت مستی و ذوق و غلبهٔ حال بی اختیار از ایشان صادر میشود چنانکه انا الحق حسین منصور گفت و سبحانی
ما اعظم شانی و دیگر لا اله الا الله انا فاعبدونی بایزید گفت و لیس فی جبتی سوی الله خواجه و قدمی علی رقاب الاولیاء
حضرت میران سید محی الدین قدس الله روحه گفته و غیر ذالک که ظاهرا خلاف شرع مینماید و باطنا خدای داند
که چیست و مشایخان آنرا نه رد کرده اند و نه قبول نقل از معدن المعانی مخدوم **شفت** بفتحتین لب شفاه جمع
اشفه قلیل السوال و اصله شفهه ها را حذف کردن شفه شد و قیل اصله شفوت واو را حذف کردند شفه شد سنو
شفتی و شفهتی و **شفت** بالکسر جامهٔ درشت و سطبر و تراویدگی خون و ریم و زرد آب از جراحت **شفت** بالفتح
چیزی کم از رومفت **ف شکست** بالکسر شکستن ماضی آن و بمعنی انهزام و حجالت نیز آید **شگفت**
شگفت بکسر تین عجب و نادر و شگفت بکسر یکم و ضم دوم ای کشاده و پهن و جامع این کتاب بالفتحتین از اوساد
یاد است **ف شکیفت** بالکسر و با یای فارسی یعنی صبر کرد و صبر کردن **شمات** بالکسر بی بهره شدگان
ف شنبلیت بالفتح تخمی است معروف بادشکن و آنرا شملید و شنبلید نیز گویند و اهل هند میتی نامند
ف شوات بالضم سرخاب **شوامت** بفتحتین چهار دست و پای چارواوا و جمع شامت است
ف شولبست بوزن شوخ است فسون و علاج **ف شویت** بفتح یکم و کسر دوم پروانگند
و در لسان الشعرا بیک معنی هر دو تصحیح کرده است فاما در آداب الفضلا برین طریق تمیز کرده است **شیت**
بفتح یکم و کسر دوم اسپ پس آینده و شکر خنده یعنی لغزنده شیت رنگ و نشان ستور و اسپ شیات جمع
شیشه ساعت شبت یعنی یکی از آلات نجمان که در روزی و شبی که ابر باشد بدان ضبط ساعت کنند
فصل الشین مع الثاء **ش شبث** بالفتح جانور کیست از حشرات الارض که پایهای بسیار دارد و شبث
بفتح یکم و کسر دوم چنگ در زده و متعلق شده بچیزی **شر ابث** بضم یکم و کسر چهارم آنکه کف دست و کف پای او
سطبر باشد و نیز شیر درنده و شر نبث بفتحتین بمثله **شش** بالفتح گیاهی است تلخ و خوشبوی که بآن پوست را
دباغت کنند **شعث** کار پراگنده و شعث بفتحتین پراگنده شدن و آشفته شدن موی و گرد آلوده سر شدن
شعیث پراگنده **شنث** بفتح یکم و کسر دوم سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار **شیث** بالکسر نام پیغامبر

که مبعوث بود بسوی چین و او آخرین آدم بود علیه السلام و او صاحب غرلت بود و مفارض هم بروی نازل شده بود و بلفظ عبری معنی آن هیبت الله است ✣

فصل الشین مع الجیم ✣

ف شاد انج نام داروئی است **ف شاه مثلث** بروج یعنی آفتاب **شجاج** بالکسر شکست های سر و جمع شجه است **شجح** بالفتح والتشدید سر شکستن و قوت شراب بآب شکستن **شنجح** بالفتح بدو جیم شمردن دلو آب از چاهی و نیز شکسته سر **شجاج** بالضم **شجیج** بالفتح بانگ کردن زاغ و اشتر و شتر مرغ و **شحاج** بحاء غیر منقوطه مشدد خر وحشی **شرج** بفتحتین راه کهکشان و دستهای جامه و آن و غیر آن و جای فراخ از رود خانه و **شرج** بفتح اول و سکون دوم گروه مانند و نوع و آب روشن گاه در سنگستان و قیل آب راه از سنگستان بزمین نرم **شراج** و **شروج** جماعة و **شرج** بالتحریک یک یک خانه کلان بودن و یک خانه خورد شدن و در فارسی **شرج** بفتحتین بند عیبه و خیمه گفته اند **ف شش حانج** بالفتح گروک گلین که تیار لیش خدر نامند و خدر بالکسر دیده را گویند و گروک بالکسر بدو در خیمه را گویند در فرهنگ و در زفانکو یا مندرج است و در فرهنگهای دیگر بالجیم فارسی صحیح است **شفارج** بالضم طبقی که در و پیاله ها گذارند معرب پشیاره **ف مشکنج** بالکسر نوع از علت دمیدگی است که در هندیده گویند و **شکنج** بفتحتین گره که بر ابرو زنند و چین دهی و اندام که هندش جمبری نامند **شماج** بالفتح خبر و پوست دانهٔ انگور که آلش خورده باشد و انداخته **شمیج** بالفتح آمیختن و دور بدور رسیدن زدن **شمرج** بضمتین جل اسپ بافته و جامهٔ باریک **شمراج** و **شمروج** جمع آن **شنیج** بفتحتین نوعی است از صدف و در کشیده شدن پوست و در فارسی **شنیج** بفتح یکم و سکون دوم زمین سخت بر کوه و زمین میان دو کوه **ف شوربا** بالضم و بالواو موقوف شور با **ف شیرج** بفتحتین روغن کنجد **شیطرج** بالکسر نام داروئی است و قیل گیاهی است مشهور ✣

فصل الشین مع الحاء ✣

شحج بالتحریک و **شحیج** بفتح یکم و سکون دوم کالبد و تن و سیاهی که از دور نماید **شحاح** بالضم بخیل و حریص و آلش زنه که از و آلش بیرون آید و زمین سخت **شحح** بالضم بخیلی و حریصی کردن و بخیلی و حریصی **شحشح** بالفتح مرد دلیر و چست و غیرت مند که و ائم باشد در کاری **شحیح** بالفتح بخیل **شرح** بالفتح آشکارا و کشاده کردن و پدید کردن و شرحه کردن گوشت یعنی بریدن و پاره کردن **شرح** بالفتح دراز **شریح** بالفتح گوشت فربه و شرح الله صدره الاسلام فلان شرح **شریح** بضم یکم و فتح دوم نام مردی مجتهد و نام قاضی مدینه **شطاح** بالفتح والتشدید طاحونه را گویند بکثرت متحرک و چون آب غلبه کند و در نهر نگذجد گویند شطاح الماء فی النهر

اما عرفا حرکت اسرار واحدیین را و جذالیشان فوت گیرد بحیثیتی که بر نبرد از اناسی استعدادات ایشان بهان معارف و اسرار الهی بعبارتیکه عقل از ادراک آن عاجز باشد بیت شطح خوانند شطح این باشد + حال شطاح همچنین باشد + شطح بالفتح سخن فراخ بیباک و ارگفتن و بحسب لفظ شطح حرکت را گویند و شطحیات جمع آن **متشفلح** بالفتح مرد سطبر لب و فراخ بینی و فراخ فرج **متفاناح** رستنی ست **شقیح** بالفتح زشت **شقیح** زشت گردانیدن **شناخ** بالفتح مرد دراز و اشتر جوان **شیاح** بالکسر در کاری کوشش کردن و از چیزے پرہیزیدن **شیح** بالکسر مرد کوشنده در کار و نام گیاہیست که آنرا بپارسی درمنه گویند +

فصل الشین مع النحاء

شاخ معروف و سروان جانوران دنیز نام پیاله دراز است و جنسی از زیاد و جلاب آمیخته استعمال کنند و شاخ عدنی نهایت خوب بیباشد **ف شاخ شاخ** یعنی پاره پاره و گوناگون **ف شاخ در شاخ** یعنی گوناگون و قصه دراز و پریشانی و بی سامانی و شاخ بشاخ بمثله **شارخ** نوجوان کذا فی المجمل و شرخ جمع آن **ف شاماخ** نام غله ایست خورد که اهل هند سانوه نامند **شاهخ** بلند کوه نیک بلند **شایخ** نام مقامی است **ف شب فراخ** نام نوائی و لحنی است **ف شخ** بالفتح شاخ درخت و زمین سخت بی ریگ و زمین بلند و چرک اندام و حمامه و باخار مشد دنیز آمده است و در عربی شخ خون از پای روان شدن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را کسی **شدخ** بالفتح چیزے شکستن و الاجوف و هر چه میانه کاواک باشد **شرخ** بالفتح جوانان و اول جوانی و اول کار و نتاج هر سالهٔ شتر و یکان و طرف دهن تیر + **شروخ** بضمتین جوان شدن کودک و از اندیشه دن کودک **شرواخ** بالفتح مرد بزرگ قدم **ف شکوخ** بالضم و باواو فارسی لغزش و افتادگی و لبر مدگی آدمی و اسپ **شماخ** بالفتح مع التشدید نام مردی شاعر است بمثله و در فارسی نام مبارز ایرانی که او سوری بود و پادشاهی داشت **شمخ** بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و **شموخ** بالضم **شمراخ** بالکسر شاخ خرما که غوره بر و بود و خوشهٔ انگور و سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی اسپ باشد و اسپ سفید پیشانی و نام شخصی است **شمروخ** بالضم خوشه خرما و قتل خوشهٔ انگور **شواماخ** بالفتح بلندان کوهها بلند **ف شوخ** بالضم باواو فارسی نام درختی است که چون شاخش ببرند بسیار شاخهای دیگر سر بر زند و مردم بی شرم و بیباک و ریم اندام و سنگی دست و پای که از کثرت کار سخت و سطبر گردد و قیل نظر باز **شیخ** بالفتح پیر و خواجه و دانشمند و صاحب سجاده الشیخ هو العالم و العادل الداعی للخلق الی الحق و ان کان شابا و الشیخ عزیز فی کل دین یعنی غالب در هر دینی است و اشیاخ و الشیوخ و شیخه و شیخان و شیخه و مشایخ و شیوخا جمع و المرة شیخة **شاخ** بشیخ شیخا

و اصل الیاء التحریک و شیوخته شیخ شاخ شیخته دعای تصغیره شیخ و در اصطلاح سالکان شیخ انسان کامل است
در شریعت و طریقت و حقیقت بالغ بود و در تکمیل علوم ثلث مذکوره **ف شیرخ** یعنی برج اسد والله اعلم

فصل الشین مع الدال

ف شاد بمعنی که با نراخ باشد و شاد خوار آن را گویند که بمیزاحمت اغیار
شراب خورد و شراب شادی و خرمن آفتاب و مهتاب **ف شادروان** مروارید یعنی نام نوائیست و لحنی
ف شادورد باسوم موقوف که چهارم است آن دائره که گاه گاه گرد آفتاب و ماهتاب برآید و آنرا برجون
و خرگاه قمر و خرکه قمر و خرمن قمر و خرگاه مه و خرمن مه و سالبو و سالپو نیز گویند و نیز فرش گستردنی را گویند
شار درمنده و شرود جمع آن **ف شارمارند** یعنی مار سخت بزرگ اند **ف شاکمند** باکاف موقوف
کمندی که از پشم سازند **شاهد** گواه و حاضر و زبان و فرشته و روز عرفه و آدینه و آنچه از شکم بیرون آید با بچه
مانند آب منی و در اصطلاح سالکان شاهد حق را گویند باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق بصور اشیا ظاهر شده است
که هو الظاهر عبارت ازان است و در عرف شاهد امردی خوبصورت را گویند **بیت** ز ذوق شاهد و می جانمز
و قوف ندانشت ۵ گرم حیات بود لب ازین برین باشم **ف شاه رود** باهای موقوف خرمن ماه و مهر یعنی
آن دائره که گرد ماه و مهر برآید **ف شب ابکاهش افتاد** یعنی شب کوتاه شد و جوانی نماند **ف**
شب درمیان دهد یعنی بضمانت شب دهد و قیل بوعده یک شب دهد **شیه** بالکسر گچ که بآن عمارت
راست میکنند **ف شب شد** یعنی جوانی رفت و شب گذشت **ف شجاید** بالفتح یعنی سر باشود
ف شجید بفتحتین سرمای سخت و چون کسی را سرمای سخت زند گویند بشجید و شجیده شد **ف شجاید**
بالفتح یعنی ریش کند **ف شخود** بالفتح یعنی بناخن کندید و آنچه بناخن برند و در لسان الشعرا مقوم است
بدانچه ناخن برند **ف شخید** بالفتح از جای فرو خزید **شداد** بالفتح مع التشدید نام بادشاهی است که دعوی خدائی
کرده بهشت در دنیا راست کرد آخر دران آمدن نیافت **ف شد** بالضم رفت و گذشت و معروف و شد
بالفتح در عربی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن **شداید** بالفتح سختیها و او جمع شدیده است
شرود بالفتح رمنده و قافیه مشهور و بالضم رمیدن و شراد بمثله **شرید** بالفتح راه رانده شده **ف شغاد و شگاد**
بالفتح و باکاف فارسی نام برادر رستم که رستم را بدغا کشته و او هم بدست رستم کشته گشته چنانچه در لغت رستم مشرح
و مصرح گفته شده است **شکد** بالضم بخشش و بالفتح بخشش کردن **ف شکرد** بالکسر شکار کند و شکنند
ف شکرید بالکسر شکار کرد و شکست **ف شگفید** بضمتین شگفت و شگفته گردانیده کذا فی شرفنامه و شاید یعنی

اخیر شگفانیده شد ف **شکند** بالکسر جانوریست خزنده ف **شکوخید** بالکسر باواو فارسی افتاد و لغزید و آب بسر آمد ف **شکوهید** بفتحتین یعنی ترسید و زیبا شد و عظمت خویش اظهار کرد در سخن و سخن کسی در گوش کرد ف **شمسه رسند** یعنی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ف **شمشاد** بالفتح نام درختی است که منسوب بقد شاهدان لبود و باد دوم صحیح است و بعضی که دوم را مهمله خوانند آن غلط است ف **شملید** بالفتح همان شنبلیت مسطور که اهل هند آنرا میتی نامند ف **شمید** بالفتح ماضی شمیدن یعنی امید و بیم زده شد و بیهوش شد و کرد ف **شنبلید** بالفتح همان شنبلیت مسطور که اهل هند آنرا میتی گویند و نیز نام گلی است ف **شند** بالفتح رفتار پرندگان و نیز جنگل را گویند ف **شنید** بالکسر یعنی بوئید و بندگی شیخ محمد ابن شیخ لاد در فرهنگ خویش فرق کرد و شنید بالفتح بوئید و بالکسر سماع کرد **شواره** بالفتح رمندگان و قافیه های مذکور **شواهد** بالفتح گواهان و حاضر شدگان ف **شود** بفتحتین سبزه که بهندش لبی خوانند ف **شورموند** بالضم باهر دو واو فارسی مورچه خورد ف **شهد** بالفتح عسل و نام کوهیست و نیز رودی ف **شهرآزاد** بالفتح نام بادشاهی ف **شهرتبد** بارا موقوف یعنی آنکه موقوف بود بجای یعنی بند نیخانه ف **شهرود** بالفتح و باواو فارسی نام رودیست و نیز نام سازیست **شهود** بفتحتین حاضر شدن و گواهان و حاضر شدگان و در اصطلاح سالکان شهود رویت حق است یعنی کاملی که از مراتب کثرات موهومات صوری و معنوی عبور نموده شد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم کنت لبصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید چون خود را و تمامت موجودات را قائم بحق بیند لاجرم غیریت و اثنیت از پیش نظرش برخاسته باشد و هر چه بیند حق بیند و هر چه داند حق داند **بیت** رویت حق بحق شهود لبود بخاصه حضرت شهود لبود ❊ **شهید** بالفتح گواه و کشته شده در راه خدا یتعالی **شید** بالفتح رزق و فریبی که اهل تذویر دارند و شید بالکسر و بایای فارسی روشن و آفتاب و آنرا خورشید و خور و مهر و مهور نیز گویند **حکیم فردوسی** در شاهنامه گفته

بیت چو سر بزد از برج خورشید شید ❊ شب قیرگون گشته روز سپید ❊

فصل الشین مع الذال

شاذ تنها مانده و قبیل نادر و شواذ جمع **شحذ** بالفتح تیز کردن کارد و مانند آن **شذاذ** بالفتح و تشدید ذال اول مردیکه در میان قومی باشد و از قبیله ایشان نباشد **شذر** و نفتحتین پراگنده و یک یک پراگندگان **شفتالو** ف یعنی همان شفتالو که میوه است **شقذ** بفتح اول و کسر دوم آنکه نخسپد و کسیکه بد چشم باشد و شقذ بکسر اول و سکون دوم بچه خر باکه اهل گرگت گویند **شماذ** بالکسر برداشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که او البستن است تا شتر نر با او جماع نکند و بمعنی البستن شتر نر آمده است ❊

فصل الشین مع الراء ✦ **ف شاپور** بابا و فارسی نام بادشاهی از آل اشکال که از نبیگان یافث بن نوح بود علیه السلام بعد فغفور در ملک نشست پنجاه سال ملک راند و ذکر او را علیه السلام در عهد او گشتند و نیز نام پهلوانی است از آل فریدون که پدر او نستور نام در جنگ افراسیاب با نود کس کشته گشته **ف شاخسار** با خا موقوف آنجا که شاخهای بسیار باشند **شاتر و شاتر** انگشتان و گوشوار را **ف شاد بهر** با دال موقوف یعنی خوشدل **ف شاد خوار** با دال موقوف و واو معدوله یعنی آنکه شراب خورد بی هیچ اغیار و مزاحمتی **ف شاربنا** و بلند و نامور و نام بادشاه غرجستان و نیز راه فراخ سخت و کشاده **لشتار** با ر یعنی مار سخت بزرگ ✦ **شاصر و شصر** بالتحریک آهو بره **شاطر** شوخ و عیاک و در کنز اللغات است شاطر آنکه بسیج آورده باشد اهل خود را ببد کاری و در تاج اسامی است شاطر آنکه کسان را از بد کاری مانده کند و نیز شطرنج باز و چالاک و نیز حکم انداز در مرغ و بازی و هنده **شاعر** یعنی شعر گو یعنی دریابنده و داننده و شعر اجماعت **ف شاگار** با کاف فارسی کلی و مزد باشد بهیژ و مزد از موازنه کار اندک دادن و شیگار با یا فارسی بمثله شاکر سپاس گذار و شکر گوینده **شاورزن** کاذر و شاهد بوزن شاطر آنکه میان عاشق و معشوق بود پیغام یکی بر دیگری رساند و نیز شاورنیم خسوکه متوسط میان دشیرین بود **ف شاورغر** بوزن گاو سر ولایتی است بر کنارهٔ رود ماوراء النهر بران همه کفار اند دشیت جلاهه اند و یک جانب آن بیابان ریگ روان است **ف شاه وار** با ها موقوف دری کنی همتا بود و شهوار بمثله و در یکدانه نیز گویند و تبادر شیخ در یتیم نامند **ف شیانور و شیر** با دوم فارسی جانوریست پرنده که مذاکر و مونث ندارد و بروز نه بیند و در شب بیرون آید و از شب پرک نیز گویند **شبر** با لکسر علیه اللعنة قاتل امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنه و شبر با لکسر و بسکون دوم یک بالشت و وجه و شبر بفتحتین بخشش و شبر بفتح یکم و سکون دوم بکراکردن اشتر بجهت گشتنی رسال و شبر یکسبی دادن در حق نکاح **ف شبیر و شبیر** کلاهما با لفتح و با دوم فارسی مشدد و مخفف هم آمده است فارسیان امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله عنهما گویند **بیت** در گوش ما مدایح شبیر خوانده اند ✦ بر جان ما مناقب شبر نوشته اند ✦ و در شرف النبوت حمی گوید چون امیر المومنین حسن علیه السلام تولد شد بی بی فاطمه رضی الله عنها امیر المومنین علی علیه السلام گفت که این فرزند را نام کن امیر گفت که از حضرت رسول علیه السلام سبقت نتوانم بی بی پیش تخت رسالت عرضداشت کرد رسول علیه السلام فرمود که من از رب العزت سبقت نتوانم همدرین بودند که سر جبرئیل علیه السلام پیام داد گفت یا محمد حضرت عزت سلام میرساند و تهنیت میفرماید و مژده میدهد که علی ترا بمنزلهٔ هارون است چنانچه موسی را و نام پسر هارون شبیر بود همان نام کن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت

یا جبرئیل این نام ترکی است من مرد عربی ام جبرئیل گفت عربی شبیر حسن باشد پس محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم حسن نام کرد همچنین حسین را شبر نام کن که عربی حسین باشد که پسر دوم هارون را شبر نام بود والشان را حضرت نام نهاده است **ف شبگیر** بالفتح با کاف فارسی بامداد که بتازیش صبح خوانند و پیش ازین صبح کاذب گویند و در رساله الفقیر مرقوم است که آخر شب را گویند **شبور** بالفتح بوزن تنور یعنی بوق و نوعی از فراش علم خانهٔ بادشاهان که در وقت ترسایان یکی از ساعت‌ها است **ف شبیار** گیاهی است تلخ که آنرا الطاغیز گویند و تازی صبر خوانند **ف شتر خار** بضمتین نام درختی است که خورد و خوار دارد و هندش حواسه گویند و اشتر خار بمثله **شتر** بالفتح عیب کردن و بادگردیدن بام چشم **شجار** بالکسر چوب هودج و چه بیکه در پس اندازند برای استحکام **شجر** بفتحتین درخت و هر چه ساق دارد از درخت و نبات و شجر بفتح اول و سکون دوم دهن و شگاف دهن و نیز زدن و گردانیدن و مختلف شدن کار و شجر بالفتح والکسر کنار دریای عمان که به پهلوی عدن گویند و در صراح است که ساحل همان عمان و عدن **شجیر** بالفتح زمین پر درخت و نصیب و غریب **ف شخنهٔ پنج حصار** بالفتح یعنی مریخ **ف شخنار** بالکسر آنکه رنگ زیران و گاذران بکار برند هندش ساجی گویند **شخیر** زمع الصوت بالنخر شخیر الحمار شخر بانگ خر از بینی یا از حلق و بالکسر نام مردی **ف شدیار** بالضم زمینی که از بهر کشت و زراعت بازکرده باشند و شدکار بمثله **ف شراب دنیار و شریت دنیار** نام شربتی **ف شراب لوش گوا** یعنی شراب و شهد و شراب بی خمار **شرار** بالفتح پارهٔ آتش که جهد و شراره بمثله **شراشر** بالفتح گرانی با نفس **شرشر** بفتحتین و کستین گیاهی است **شرشار و شرشر** کلاهها بالفتح سربان که روغن از و چکد و میل بریان که خون از و چکد **شرر** بالفتح بد و بدی و بدتر و شر بالضم عیب و مکروه و در فارسی سر بالکسر آفتاب را گویند کذا فی القنیه **شرر** بفتحتین بدی و بد کردن **الشرار الشرار** شبه بالبعوض یعنی مگس للانسان و البعض **ف شرمسار** بامیم موقوف شرمنده **شریر** بالفتح شین و تخفیف راء بدکار و شریر بکسر شین و التشدید راء اول سخت بدکار **شعر** بالفتح بدنباله چشم نگریستن از غضب و تکبر از چپ و راست تیره شدن **ف شش بانوی پیر** یعنی شش ستاره ورای آفتاب **ف شش پر** بالفتح و باء فارسی گرز شش پری **ف شششتر** بالضم نام شهری است منسوب بجامهٔ ششتری و شوشتر بمثله **ف شمشد** بالفتح مردارخانه که مهره دران بیکار باشد و این نوع در زد فارسی و هندی اکثر بود و معروف **شطار** بالضم والتشدید شاطر بیباک و کودک شوخ و شیفتگی باطن و شتر تیز رو و آتش خار و شطح نخباز و کودک شوخ رفتار و وجه تسمیه شطار آن است که بنده بطرفة العین در تمکن باطن بخدای تعالی میرسد و بندگی شیخ عبد اللہ شطاری قدس اللہ سره العزیز حکایت فرموده اند که این بنده ضعیف در بدایت عشق

تا شهر مغرب رفت واز شهر مغرب تا شهر یکدله رفت ودر هر شهری که میرسیدم تتبع وتفحص درویشان میکردم وشغل ازکار باطن وظاهری پرسیدم جای بمثل علم شطار نیافتم ونشنیدم ودر هیچ خانواده ودر هیچ کتاب علم شطار ندیدم مگر در رساله خواجه نجم الدین کبری منتخب ودران رساله هم بیان شطار مشرح نگفته بسبب آنکه نامحرم ونزد امن ونا اهل از علم شطار وقوف نیابد زیرا که نا اهل نبرده کار گردد ودر هر که نا اهل را بگوید او نیز نبرده کار گردد وتلقین ذکر مشوب شطار این است

ب ◆ **پیش نظر** ◆ ا بزبان ◆ **ص** در دل ◆ **م** در روح **ف** زیر ناف ◆ **ش** باقوت ◆ **م** کشش دم

وکل نفس واحد یعنی در هر دمی این هفت رکن از دست ندهد ◆ **و** ◆ که هست علامت دم واحد هست تا ذاکر در هر دم علامت این هفت رکنها نکند وکسانیکه میگویند که (و) علامت وخط است این خطا است زیرا چه ایشان از مفهوم ملاحظه بی نصیب اند ای برادر چون ذاکر بصفات هو الاحد یا هو الفرد یا هو الاول یا هو الآخر یا هو الظاهر یا هو الباطن مستغرق باشد پس این واو را که واو وحدت گویند چگونه در ملاحظه آرد واگر این واو را در ملاحظه آرد پس آن **ص** و **م** بیفائده باشد واصل درین راه همین **ص** و **م** است فافهم **شطر** بالفتح سوی ونیمه وشطر در مصدر بمعنی گذاشتن ودور کردن اهل خود را از منجاست **شطور** بضمتین شوخی کردن ونگریستن بکسی چنانکه باد باشد وچشم بدیگری ودور شدن وگوسپندی که پستان یکطرفش دراز بود **شطیر** بالفتح دور وغریب **شعار** بالکسر جامه که تن پوشاند چون پیراهن وازار وجزء آن ونشانی اهل عرب که یکدیگر را بدان شناسد وبالفتح درخت **شعایر** بالفتح نشانهای حج وعبادت وعلمهای آن **شعیر** بالفتح غله جو **شعر** بالکسر سخن منظوم ودانستن ومُوئی زبار زدن شدن وشعر بضم شین مرد میکه بر اندام ایشان بسیار موی باشد واو جمع اشعر است وشعر بالفتح مُوئی وشعور جمع آن **شغار** بالکسر نکاح ایام جاهلیت یعنی باذلت تزوج کردن **شغر** بالفتح برداشتن سگ یک پای خود را از جهت بول کردن وخالی شدن شهر از مردم وقومی را از جائی بیرون کردن ودر فارسی شغران پوست که از کثرت کار سخت وستبر گردد ازآنرا شوادشوخ وشوغ وشغر نیز گویند وچون چیزی از هر طرف متفرق شده باشد گویند که شعر بغر شده است وبد نمینی تا زیست **شفر** بضم شین کنارهٔ هر چیزی **شغیر** بالفتح کرانهٔ وادی وجزء آن **شقر** بالفتح یکم وکسر دوم لالهٔ کوهی وشقر بفتحتین سرخ وسعیدی وشقر بضمتین وسکون القاف اسپان بزرد آن سرخ بود **شقور** بالضم حاجت **شقنقور** بالفتح ماهی خرد است در رود نیل مصر ودر بعضی گرشاک نیز متولد میگردد واز خوردن آن شهوت افزاید **ف شکر خار** بفتحتین درختی است خاردار که میوهٔ آن گرد سرخ باشد ودانهٔ آن چون انجیر بود **ف شکار** بالکسر صید **شکر** بالضم سپاس داشتن وثنا گفتن منعم بسبب نعمت ◆

مثنوی بدان نه بینی شکر خود کان کافر لیست ◆ شکر را هم لطف دادن شاکر لیست ◆ راست رو چون نعمتی دادت الٰہی بهر حق

طاعت آمد بگیناه ؛ وشکر بالفتح فرح زن وجماع وبفتحتین پرشیر شدن گوسپند وشتر وشاخ ودر فارسی شکر بفتحتین معروف بتازیش سکر نامند ونام دفاقهٔ سپاهان که بزعم شیرین خسرو او را در حبالهٔ خویش در آورده وذکر جمال او شنیده بود چون کرت اول به سپاهان رفته طریقه ناشناخته درخانه شکر رفت بعده که مست طافح شد شکر معتادی که داشت به بهانه برخاست وبکسوت خویش کنیزکی را بر خسرو فرستاد خسرو در ان شب با آن کنیزک بود چون صباح شد باز شکر آمد وبا خسرو نشست وبرچه از کنیزک بود شنیده بود با خسرو گفت که تر البوی دهن خوب نیست ودوای آن سالی سیر خوردنست خسرو دران باره حجت کرده ویک سال در خوردن سیر مداومت نمود بوی بخر او دفع شده باز در سپاهان رفته وبهمیر ان طریق با شکر ملاقات کرده شکر همان نرد وغای شب سابق باخته چون روز شد خسرو شکر را پرسید که مانند من گاهی تراحریفی دیگر هم آمده بود شکر گفت آری پارسال شخصی را هیئت تو دیده بودم فاما او معیوب بخر بود تر ا آن نیست پرویز او را گفت که افشائی عیب دیگران برین نمط میکنی فاما عیب خویش به پیش چشم خود نمی آری شکر گفت که در من چه عیب است پرویز گفت اینکه با هر اهل ونا اهل تن در میدهی ودای این کدام عیب خواهد بود شکر جواب داد که تو چه دانسته که دوش بدوش تو من بودم لابد من تا غایت بمهر خودم چه اوّل با حریفان در آمیزم آن من باشم وچون حریفان مست گردند به بهانه برخیزم وکنیزکی راه باکسوت وزیور خویش آراسته بفرستم تا شب با او باشد چون پرویز را این معنی محقق شد شکر را بحبالهٔ خویش در آورد وشکر بالکسر شکن وشکننده وشکارنده شکار کن **ف شکم خار** یعنی سخت گرسنه وشکم خاره بمثله **شکور** بالفتح سپاس گذار وستوریکه باندک علف کفاف کند وثواب کو مزدده **ف شلوار** بالضم ازار **ف شمامهٔ کافور** یعنی آفتاب ورو **ف شم** بفتحتین حوض خورد وآبگیر بمثله وبالضم شمار ودر عزلی شمر بالفتح تبلّر رفتن **شمسار** بالکسر درختی است میانه بالا درخت چوب که تیشه وران ازان دستهٔ آلات سازند **ف شمشیر** بالفتح وبا باء فارسی آن تیغ که یک طرفش لبشیت سطبر بود وطرف دیگرش روی تر بود ونیز بمعنی روشنائی صبح وآفتاب وجزء آن آید وتیغ وخنجر بمثله وحضرت واستاد بندگی شیخ محمد بن شیخ لاد کرد فرهنگ خود آورده اند معنی ترکیب شمشیر یعنی دم شیر گفته اند جائی یافته نشده **ف شمگیر** بالفتح وبا کاف فارسی نام سرشکی است **ف شمع خاور** بالفتح یعنی آفتاب **شمیدر** بالفتح اشتر چست رفتار **ف شنار** بالکسر آن سوی که در آن طرف کسی نه ایستد ودر غایت خرابی بود وآشنا وآشنا کردن ودر عزلی بالفتح عیب وعار **ف شناگر** بالفتح وبا کاف فارسی وشناور بالفتح آشنا کننده وآشناور **شنجار** بالفتح معرب شنگار است وشنگار با کاف فارسی نام گیاهی که برگش سیاه بود وبیخ آن سبز باشد **شنتر** بالفتح جامه پاره کردن **شنطبر** بالکسر بد خلق **ف سنگور** بالفتح وبا کاف فارسی

بادسیه خیمه شواجر بالفتح گردانندگان وحوادث شوار بالفتح رخت خانه ولباس وصورت وفرج مرد وفرج زن ✦
ف شور بالضم وباواو فارسی غوغا وانچه مزه تیز دارد چنانچه آب شور ونمک شور ف شور موز بالضم موزه
خورد ف شوشتر بالضم وباواو فارسی وشین موقوف نام شهر لیست ترکستان منسوب بجامه شوشتری شهر
بالفتح معروف ومانند شمشیر بریدن از نیام وآنفکار اگر دانیدن ف شهریار باسوم موقوف بادشاه روزگار
که بقصر خوانش بزرگترین بادشاهان بود وخلقی نوشیروان را گفتندی ف شهریور بالفتح وبایاء فارسی مدت
ماندن آفتاب در برج سنبله که فارسیان یکماه شمرند وچهارم روز از ماه ف شهرزور بالفتح نام شهر لیست
نزدیک بابل ف شهوار بالفتح دریکه بی همتا بود ومعنی ترکیب مانند شاه ف شیار بالکسر زمین زیر
بگاو وآهن شکافتن ف شیبور بالفتح همان شبور مذکور ف شیرزور لقب بهرام گور است
ف شیرسپهر یعنی برج اسد ف شیرسوار بارادا موقوف یعنی آفتاب ف شیکار بایاء وکاف
فارسی مرد بموازنه کارنادادن ✦

فصل الشین مع الراء ✦ شاز درشت وسخت شدن جای دلی آرام شدن وجای درشت
ف شاهباز بایای موقوف باد سپید ف شاهدروز یعنی آفتاب ونیز روز که همچو شاهد است
ف شب ترکتاز یعنی شب سیاه که ترکان تاخت درشب سیاه کنند شب دیرباز یعنی شب دراز
ونیز شب بدرنگی فربه است ف شبدیز بالفتح وبا چهارم فارسی نام اسپ شیرین که معشوقه خسرو بود
ونیز نام نوائی ولحنی ف شترغاز بالضم گیاهی است که از بیخ او اچار سازند واشترغاز بمنزله شنخره بالفتح
رنج ومشقت کشیدن وعیب وطعن کردن واضطراب نمودن دلی آرام شدن دلی آرام کردن ف
شده سینه باز یعنی دورنگ چنانچه صاحب اقبال نامه گوید بیت تدروان رومی وزاغان زنگ ✦ شده سینه باز
یعنی دورنگ ✦ شترز بالفتح درشتی ودرشت خوی شدن وبریدن ف شش انداز یعنی نردباز
وغلوله انداز که سه غلوله بیک دست وسه دیگر بدست دیگر اندازند وبستانند وهیچ یکی برزمین نیافتد ونیز
ماه چهاردهم را گویند بدین که نرد شش برج شبی را در عرصه سپهر می بازند وغلولهای انجم گوی می اندازند
ف شش روز بیان اول مدت آفرینش آسمان وزمین است وانچه درون این است
ف شکرریز یعنی نثار ونیز شکرریختن چه رسم است که چون عود میسوزند دران شکر هم می ریزند
ودر هند چون از اگر دیچوده راست میکنند در انخم شکر می اندازند بیت جنگ سلطان نیست اینجا تیر باران

گوش دارد ❊ آن عروسی بالبود کانجا شکر باران رسد ❊ ف **شمع طراز** یعنی شمع منقش طراز نام ولایت و ناشم و نیز امر بنقش در فصل طا نیز مذکور شده ف **شمایل** نجمی است معروف که سهیل یمنی نامند ف **شمیز** بالضم زمین که از برای زراعت بکاوند یعنی پاره کنند ف **شنگونیز** بالفتح و بالکاف فارسی موقوف و قیل بای نیز فارسی موقوف سندهی و شنگیر بمثله ف **شونیز** بوزن شونیز یعنی زمین که از هر کشت کار پاره کرده باشند و بعضی مزارع را نیز گویند و قیل باداوه فارسی و شورنیز بمثله ف **شونیز** سیاه بویا ف **شهرناز** بالفتح و بازای موقوف نام خواهر جمشید که اول در حبالهٔ ضحاک بود و چون فریدون ضحاک را کشته شهرناز را نوازش کرده خواهر دوم جمشید بود و دختر منکث و فریدون در حبالهٔ خویش در آورد ف **شهریور** بکسر دوم و یا میم موقوف حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و قیل رستم و نیز هر که بادشاه سیستان باشد و بعضی آفتاب نیز آرند ف **شیراز** بالکسر نام شهر لیست از پارس زمین که عمر لیث بادشاه آباد ان کرده بود و بعضی گویند که مهتر سلیمان علیه السلام معمور کرده بود و بمعنی کنج بالفتح آن ناحیتی است که از شیر سازند ش **شیز** بالکسر نام درختی است و در کنز اللغات شیر حبی سیاه است که از ان کاسه و طبق سازند ف **شیشه** یا معروف یعنی حقه باز و نیز آفتاب ❊

فصل الشین مع السین

❊ **شاسن** بالفتح جای سخت و درشت **شخس** بالفتح دهن کشودن خر در وقت بادی کردن از بول و جنبیدن و اضطراب کردن و گوناگون شدن **شترس** بالفتح اول و کسه دوم مرد بدخوی و لسبیار خلاف کننده و بدی که داشت و شترس بالکسر نوعی گیاه است الشرس عصاة الجبل **شکس** بالفتح ناساره و مرد بدخوی الشکس صعب الحلوس الشکاسة الشکس والعکاسة بدخو شدن **شماس** بالکسر بدخو شدن اسپ و آدمی و شموس بمثله **شمس** بالفتح آفتاب و یک نوع قلاده است یعنی جمیل شموس جمع آن **شموس** بالفتح بدخوی شدن و بدخوی شدن اسپ و بدخوی شدن آدمی **شندروس** نام مردیست **شوس** بالتحریک بگوشهٔ چشم نگریستن از غضب تا از تکبر ❊

فصل الشین مع الشین

❊ ف **شاباش** مخفف شاد باش ف **شاش** امر شاشیدن و شاشندهٔ چیزی نیز نام جنسی است ف **شاهد زر لفت پوش** یعنی آسمان دنیا و آفتاب در ذ ف **شاه رش** با باء موقوف یعنی پنج رش و رش بالفتح باز و مسافت دو دست را گویند ف **شب پوش** بالفتح و بالسوم و چهارم فارسی یعنی جامهٔ خواب و در دیوان خواجه ثنائی شب پوش بمعنی تاج و کلاه آمده است ف **شب خوش** یعنی وداع شب ف **شخش** بالفتح از جای فرو تر خزیدن و لغزیدن و پوستین و جامهٔ کهنه ف **شش** بالضم نوعی از خکنیه که باد بدل میرساند هندی سمن بهنیه نامند و نیز کنایت از لسان است و بالفتح معروف یعنی ستة شترلیش بالتحریک موی

ف شقشش بالفتح و باسکون دوم آن نی که نداف پنبه را بدان گرد آرد و شنش بمثله و نیز شاخ درخت که آنرا شیخ نیز گویند
شعوش نوع من الفتح و نام راهبی است **شماس** بالفتح نام مردی است و قیل نام راهبی است **شماسا** س نام مبارز ارانی
که بر دست قارون بن کاوه آهنگر کشته گشته و نیز نام پهلوانی دیگر که برابر افراسیاب بود **ف شمع مهوی وش**
یعنی زعفرانی **شمنش** بالتحریک خرمائی که استخوانش سخت نشده باشد و در فارسی شنش بالفتح همان شفش اول
بمعنی نخست **ف شورش** بالضم بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب **ف شوش** بالفتح شهر لیست بخوزستان زمین
ف شبدوش بالکسر و یای و دال فارسی نام مبارز کیکاوس که پدر اورا کودرز نام او بر ادگشسپ نوذر گویند داشت

فصل الشین مع الصاد و ش

شاخص تیری که از بالای آماج گذشته باشد و بلند بر آمده از چیزی و مرد چشم
واکشوده **شخص** بالفتح و بجای غیر منقوطه گویند ماده و شتر ماده که شیر نداشته باشد و **شخص** بالفتح خالی شدن
از مال و ادب و خالی شدن زن از زیور **شخص** بالفتح تن و کالبد مردم و جز آن و سیاهی چیزی که از دور پیدا شود
و **شخوص** جمع **شخوص** بالضمتین بلند بر آمدن و بی آرام شدن و چشم واکشوده شدن و از شهری بشهری رفتن +
شخیص بالفتح مرد بزرگ جثه **شمص** بالفتح و الکسر چیزیست که بآن ماهی گیرند و بپارسی شست گویند و زدیکه
هر آنچه بیند بزدد **شصوص** بالفتح مادهٔ شتر کم شیر و سخت شدن معیشت **شقص** بالکسر پاره از زمین و طائفه چیزی
شقیص بالفتح انباز و شریک **شمص** بالکسر فرد و شموص جمع شمص الدواب شموصا ساقها سوقا عنیفا
شناص بالفتح مرد دراز و اسب دراز **شوص** بالفتح شستن و پاک کردن و چیزی آراستن **شیص**
بالکسر خرمائی که استخوان او سخت نشده باشد و نام مردی است و الله اعلم

فصل الشین مع الضاد و ش

شرض بالفتح زمین درشت **شرواض** بالفتح مرد بزرگ تن +

فصل الشین مع الطاء و ش

شاط خون آمیختن و ریختن و رفتن خون باطل و شتابی و فربه و رومند و غن شدن
و کرانهٔ حوض و در یا و لبوی پیه سوخته **شباط** بالضم ماه آخرین زمستان و این لغت رومی است و در صراح بسین مهمله
مرقوم است **شبوط** بالفتح و التشدید نوعی از ماهی **شحط** بالفتح و شحوط بالضمتین دور شدن **شراط** بالفتح نشانه مال
زبون و شخص بزرگ و شخص زبون و این از لغات الاضداد است **شرائط** بالفتح جمع شریطه است و شریطه
بمعنی اول شرط است **شرط** بالفتح بچیزی وا بستن قول و یا فعل خود را و آنچه باو وابسته باشد و حصول قولی و یا فعلی
و کنار جوی و جوی خورد **شرواط** بالکسر دراز **شطاط** بالفتح و الکسر دور شدن و معتدل قامت شدن **شمط**
بالفتح کنارهٔ رود و کنارهٔ جوی و دور شدن و جمع شطوط بالفتح است **شطط** بالضمتین از اندازه در گذشتن هر چیزی

وتجاوز وتفاوت وزیادتی ودروغ **شطوط** بالفتحتین دور شدن واشتر مادهٔ بزرگ کوبان **شمط** بالفتحتین جامه ابسیت کبود کتانی ودر صراح است آمیختن موی سیاه وسپید بهم وشمط بفتح یکم وسکون دوم آمیختن **شمیط** بالفتح صبح دو آمیخته **شمطیط** بالفتح پاره وپراگنده **شماطیط** جمع **شمحوط** بالفتح گردش ویک نوبت وتنگ **شیاط** بالکسر بوی پشم وبوی پنبهٔ سوخته **شیط** بالفتح شتابیدن وهلاک وسوختن شدن وتمام نجشیده شدن چیز

فصل الشین مع الظاء

شنظاظ بالکسر چوبک گوشه جوال ونام وزنی است **شنظ** بالفتح والتشدید گوشه لبتن جوال را **شواظ** بالکسر والضم زبانهٔ آتش بی دود **شنظشظ** زب الغلام عند البول

فصل الشین مع العین

شارع راه راست وشرع نهنده وراه بزرگ پیدا کننده **شاع** آشکارا وفاش چیزی قسمت ناکرده وشایع بمثله شافع درخواه جرم کسی کننده وگوسپند ماده وشتر ماده بچه دار **شبادع** بالفتح کزدم با واو جمع شبدعه بکسر شین ودال است **شباع** بالکسر خواندن وبانگ کردن وبالفتح آشکار شدن وقسمت ناکردن چیزی را وپیروی کردن **شبع** بکسر یکم وفتح دوم سیر شدن و**شبع** بکسر اول وسکون دوم آنقدر چیزیکه سیر گرداند ویسری **شجاع** بالضم والکسر دلیر ویک نوع مار است **شجع** بالفتح چست وسبک والفتح جیم دراز شدن دست وچست ودست وپا پرداشتن ستور در رفتار **شراع** بالکسر بادبان کشتی وزه های کمان **شرع** بالفتح راه راست وراه روشنی که خدا ورسول نهاده باشد وبالکسر زه های کمان کرده های طنبور ومانند آن **شروع** بالضمتین در کار رفتن ودر آب در آمدن **شروع** بالفتح بالفتح آب در آیندگان **شرجع** بالفتح دراز **شسع** بالکسر بالفتح بند کفش ودوال نعلین و**شسع** بکسر سین غیر منقوطه مال اندک وآنکه مال خود را یک محافظت کند **شسوع** دور کردن ودشدن **شعاع** بالضم تیغ آفتاب درخشانی آفتاب و**شعاع** بالفتح خون پراگنده وبلندی خوشه جو وگندم **شعشاع** بالفتح مرد دراز قد ومرد چست در هر کاری وچیزی پراگنده **شعشع** بالفتح لطیف ومرد بلند بالا وشراب مزاج ورخشانی **شفع** بالفتح جفت **شفیع** بالفتح خواهش گر یعنی خواهش کسی کننده **شکع** بالفتحتین دردمند شدن وبسیار خشم شدن **شمع** بالفتح مع التشدید موم زنبور وبالکسر مع التخفیف بازی ومزاح کردن **شمع** بالفتح موم وبازی ومزاح کردن کذا فی الصراح فاما شمع مشهود بمعنی معروف ومتعارف است که آنرا می سوزند ودر اصطلاح سالکان شمع اشارت از پرتو انوار الهی که در دل سالک بطور ظهور نماید فیز اشارت از عرفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته میگردد وآن دل را منور میگرداند **شموع** بالضمتین بازی ومزاح کردن وبالفتح زن بازی ومزاح کننده **شنع** بالفتح زشت شمردن وزشتی **شنیع** بالفتح زشت وبد **شوالع** بالفتح پراگنده **شوع** بالفتح پراگنده شدن وبچه که از پس بچهٔ دیگر زاییده شده باشد و**شوع** بالضم درخت بان **شیاع** بالکسر میوه خورد

که بآن آتش افروزند و آوازهای شبان **شیع** بالفتح مقدار و پس خزیدن و پیروی بار و بچه شیر درنده و مانند آن ❊

فصل الشین مع الغین

شب چراغ بالفتح و باسوم فارسی گوهریست بغایت نفیس متصور **شیرازی** گوید بیت درفشان عذار تو در شب چراغ ❊ درفشان بلست گوهر شب چراغ **شترمرغ** بالضم جانوریست آتش خوار که پرواز دارد و پایش چون پای شتر بود و آنرا شترمرغ و اشترگاو پلنگ و شترگاو پلنگ نیز گویند بتازیش و بتازیش نعامه خوانند **شغ** بالضم و تشدید غین معجمه شاخ گاو و دیگر حیوانات که بدان شراب خورند **شنوغ** بالضم و باو او فارسی آن پوستی که از کثرت کار سخت و سطبر گردد **شیر مرغ** یعنی محال چه مرغان شیر ندارند ❊

فصل الشین مع الفاء

شارف بزرگوار و نیز دراز و کهنه و باریک و شتر ماده پیر **شاروف** جاروب نام رسیمانی است و نام کوهی است **شاف** پنبه که بدار و تر کرده بر چشمان نهند برای دفع رمد و شاف بفتح همزه جراحت کردن بر پای و در صراح است که ریش سوختنی که بر قدم برآید و بسکون همزه و تشدید فا دشتن **شنجرف** بالفتح شنگرف **شدف** بفتحتین شخص و شدوف جمع **شرف** بفتحتین تخته که در پیش در بود و بالفتح مکان العالی و بزرگوار شدن و بضمتین خیار المال و شرف بضم یکم و فتح دوم کنگرهای عرش قلعه و شرف بفتح اول و سکون دوم غار لشان بر کسی به بزرگی **شریف** بالفتح بزرگوار و بلند و شرائف جمع شریفه است **شراسیف** اطراف الاضلاع التی تشرف علی البطن یعنی سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشد **شعر سوف** بالضم غضروف معلق بکل ضلع یعنی استخوان بسته **شسف** بالفتح خشک و لاغر شدن و شسوف بضمتین بمثله **شش خاتون دیف** بالفتح یعنی شش ستاره در پای آفتاب **شفاف** بالفتح سختی و تنگی و شفف بالتحریک بمثله **شظیف** بالفتح درختی خشک که سیراب نشده باشد **شعاف** بالکسر سرهای کوه های و الشعاف نیز ده بشعر الراس ماعلی راسه و شعف بفتحتین و شعوف بضمتین بمثله **شغف** بالفتح سوختن دوستی دل را و گردانیدن دوستی کسی راه شیفته گردانیدن و قطران باشتر مالیدن **شغاف** بالفتح غلاف دل و در دلیست که در وپیدا میشود **شف** بالفتح چیزی بغایت تنک و باریک و نازک و پرده باریک و تنک که از پس آن چیزی توان دید و لاغر کردن و اندوهگین کردن و در فارسی بمعنی شب آست و شف بالکسر سود و زیادتی و کمی کردن و افزون کردن و سود کردن **شفشاف** بالفتح اندک سیاه و قلیل با دخنک و نرم **شقشف** بالفتح شاخ درخت که آنرا شفش نیز گویند و بفتحتین آن نی که بآن پنبه گرد آرد **شفیف** بالفتح سوراخ است و بادکه در باران باشد و باریک و تازک شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن و بمعنی گریدن مرهم آمده است

وشغوف بالضمتین بمثله ف شگاف بالکسر رخنهٔ فراخ دهن وامر شگافتن وشگافنده ف شگرف بالکسر وبا کاف فارسی زیبا وبزرگ وباشکوه از مردم کار وامثال آن شنخف بالفتح دراز ف شندف بالفتح طبل ودهل شغاف بالکسر سرکوه ومرد دراز وشغوف بالضم بمثله شنف گوشوار برین وشنوف جمع ف شنگرف بالفتح وبا کاف فارسی معروف ونیز کرم کشت خوار که بهند کروی نامند وشنجرف بتازی گویند ودر نجرف بمثله شنوف بالفتح زدودن وجلی کردن چیزی را:

فصل الشین مع القاف

شارق آفتاب وجای برآمدن آفتاب وآفتاب که در وقت صبح برآید ودرنگ وی سرخی زند شاق وشخوار ورنج آرنده ف شاه مشرق معروف ونیز کنایت از آفتاب شامق کوه بلند شبراق بالکسر جامه پاره پاره کردن وپاره گوشت شبق بالفتحتین آرزومند جماع شدن وشبق بالک آرزوی جماع دارنده شبرق بالفتح نزی بستان وجامه پاره کردن شیارق معرب شلوار ف شحنهٔ دریای عشق یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شدق بالتحریک فراخ شدن دهن وشدق بالکسر کنج دهن اشداق جمع شریاق بالکسر رگ چشم شرق بالفتح آفتاب وجای برآمدن آفتاب وشگافتن گوشت گویند وجزء آن وشروق بمثله ف شش طاق بالفتح نام چشمه ایست مخصوص بسلاطین شفق بالفتحتین سرخی کرانهٔ آسمان که بعد غروب آفتاب مینماید وجامه که اندک سرخی باشد وتباه وزبون از هر چیزے وشفق بالفتح مهربان شدن ومهربان شفیق بالفتح مهربان وبرادر شقاق بالکسر مخالفت کردن ودشمنی کردن وبالضم کفتگی وآن علتی است که در پای چارپا پیدا میشود شقالیق بالفتح لاله وآنرا شقایق النعمان نیز گویند وشگوفها در یکماه که درمیان دو کوه باشد شقراق بالفتح حیله گر وبازی گر وبعضی میگویند این لغت ترکیست الشقراق طایر یسمی الاجبل وکذا الشرقراق شقاشق بالفتح تاب البعیر طراح شقشق بالفتح شقشق الفحل بدرد وکذا العصفور صوت یعنی بانگ کردن شتر نر وکبک شق بالفتح شگاف چیزی ومعنی صبح هم آمده است وبالکسر سختی ودشواری وشقه چیزے کرانه کوه وبرادر ودوست ونام کاهنی است ونام قلعه ایست از قلعها خیبر وشگاف قلم ودیوار وچوب وشگاف دانهٔ دندان برآمدن ستور وهین وباز ماندن چشم ودریدن الشقوق برآمدن دندان اشر شقیق بالفتح دوست وشگافتن وبرادر را شقیق گویند گویا هر دو برادر یک اند بدو شق شده اند یعنی شقیق وادر یعنی برادر ف شلتاق بالفتح خرخشه وجنگ وبعضی گویند این لغت ترکی است شمق بالفتح خرمی کردن وحریص شدن شمقمق بالفتح شیر دو بر دو یم ودراز ونام مردے شناق بالفتح دراز وبالکسر رشته که بآن سر خیک ببندند شنق بالتحریک

دیت نا تمام و آرزومند شدن در آویختن مشک آب بجای **شنیق** بالفتح حرامزاده و پسر خوانده **شوق** بالفتح آرزومند نمودن در طلب معشوق و آرزومند گردانیدن در آویختن بسیمان بچیزی و آرزومندی **شنوی** شوق شهباز محبت را پر است ٭ در حریم لنسر جان را رهبر است ٭ دوستی بی شوق نپذیرد کمال ٭ زانکه بی چوگان نشد گوئی سمال ٭ **شونق** بالفتح اسب سیاه دنبه که هر چهار پای او سفید باشد **شهق** بالفتح بانگ کردن خر **شهبق** بالفتح بانگ آخرین خر در دم در کشیدن **شیاق** بالکسر بستن طناب در آویختن ف شیر حق حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه **شیق** بالکسر نام کوهیست ٭

فصل الشین مع الکاف ف شادروان خاک یعنی زمین ف شارک

مرغی است معروف و آواز شش را از آواز چهار تاره تشبیه کرده اند ف **شاشک** مرغیست ضعیف که آنرا تیهو نیز گویند و نیز رباب چهار تاره و شاشک با کاف فارسی بمثله ف **شاک** سینه بند زنان و نیز بمعنی تردد در عربی شاک گمان برنده را گویند و شاک السلاح هم یعنی شایک السلاح است ف **شالنگ** با کاف فارسی آنکه بدل یکی دیگری را گیرد برای حق خود بدهد و شش کانوده نامند ف **شاهنگ** با لام موقوف و کاف فارسی یعنی گرد و پهلوان ف **شاماک** سینه بند زنان ف **شاهد طارم فلک** یعنی آفتاب و شاه فلک بمثله ٭ **شاهد العرب** یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ف **شاه زنگ** با کاف فارسی و کنایت از ماه و شب ف **شاهسوار فلک** یعنی حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و آفتاب **شایک** گیاه خاردار و شایک السلاح مرد یکه با سلاح تمام باشد **شباک** بالکسر ماهی ف **شبان فریوک** بفتح یکم و پنجم و هشتم و با ماء فارسی **شبرک** ف **شیاوک** بفتح یکم و چهارم و با ماء فارسی شهریست قریب کرمان و کان فیروزه آنجا است فاما فیروزه شیاوکی کمترین همه فیروزه ها است چه بد رنگ است و نیز زود می میرد ف **شباهنگ** بالفتح و با کاف فارسی شب و شبانگاه و نیز ستاره ایست شب کش که تبازیش شعری خوانند ف **شبپرک** بالفتح و باسوم ملم سکن که دوم است جانوریست پرنده که پرنده دارد و بر و زنه بیند و در شب بیرون آید تا بعربی خفاش گویند ف **شبتک** بالکسر آنکه بیازی لگد بر سینهٔ کسی زند ف **شب چراغک** باسوم فارسی کرمکی است که شب ماند اخگر تابان نماید و قیل فراشتک یعنی مرغیست سیاه و سپید که بخانه آشیانه سازد و بانگ کند و آنرا پرستو هم گویند ف **شبدیز و نقره خنگ** یعنی فلک و شب و روز و ماه ف **شبرنگ** بالفتح و با کاف فارسی نام اسب سیاه و نیز اسب سیاه و نام گلی است در بیابان خودرو که زرد و سیاه باشد و بوی نیز دارد ف **شبشک** بالکسر با سکون دوم و کاف و گردهٔ دوک و در عربی شبک بالفتح آمیختن و بهم در رفتن و قیل دندان ف **شبکوک** بالفتح و با و او فارسی

درویشی که تمام شب بر سر منار برآمده همسایگان را نیز دلیکان را دعا باو از بلند کند و بوقت سحر بر دوالشان بدر وزیر و دف
شتاک بالفتح شاخ نوکه از درخت و ریاحین سر بر زند و نیک نازک بود **ف شتالنگ** بالکسر و با کاف
فارسی استخوان بلند که در بند گاه پای بود و بتازیش کعب خوانند **ف شتر گاو پلنگ** یا چهارم و سیوم دو نیم فارسی بهیمه است
وحشی که بتازیش زرافه خوانند **ف شتک** بضم یکم و سکون دوم و جیم فارسی جهیدگی سینه که بهندیش لمبکی نامند
شتراک بالکسر دو الف لعلین **شترایک** بالفتح زنانیکه استبار یکدیگر دیا استبار کسی باشند **ف شترزه پلنگ** بالفتح
و یا یاء و کاف فارسی شیر شترزه یعنی درنده مالیست از شیر کوچک اما از شیر قوی و دلاور تر **ف شترفاک** بالفتح آواز
دم اسپ و اشتر و امثال آن هنگام رفتن و در راهدی است که آواز رفتن اسپ شوتر **شترک** بفتحتین دام در راه های
بزرگ و میان کاروانسراها و بعضی اخیر جمع شترک است و شترک بکسر اول و سکون دوم کافر شدن به انبار کردن خدا یتعالی
و در فارسی شرک بالکسر و قیل بالفتح نوعی از دمیدگی که بشتیر کوچک کاتزا بود و اهل هند بودری و سیل نامند و جامه که بدان
دار و بند بندد و بند بمعنی در شرفنامه اعراب پیچ بیان نکرده است **ف شترنگ** بالفتح و بالکسر و با کاف فارسی بهر و قیل
خربزه تلخ **ف شتش و شتنگ** بالفتح دینار و شش جهات و مرا رخانه **ف شفترنگ** بفتح یکم
و سکون دوم و با تا موقوف و با کاف فارسی میوه ایست مانند شفتالو کوچکتر سرخ و سپید بود **ف شفشاهنگ**
بالفتح و با کاف فارسی تخمه آهن است که دران سوراخهای مختلف کشاده و تنگ بسیار بوند تا تار از آهن دران سوراخها
کشند تا دراز و هموار گردد و نیز شاخسار دکمان مذاف و مشته آن **ف شفک و شفنگ** کلاهما بفتحتین بی هنر و نادان و با کار
و حلف یعنی سخن دبیاک **ف شکاشک و شکشک** بفتح هر دو منجانس آواز پای در وقت رفتار **ف**
شکانک بالفتح و قیل بالکسر سنگدان مرغ **شکایک** بالفتح گردههای هفتاد و دو گمراه اند دیگر فرقه ناجی است
که اهل سنت و جماعت است **شکتوک** بالفتح شالی **ف شکربرگ** بالفتح و با کاف و م فارسی یعنی جنسی
از شکرهای صاف که ازان پرکالها دراز و بهین بندند و آنرا شکر قلم نیز گویند و بتازیش عبهر خوانند **شک** بالفتح گمان
یعنی ضد یقین و بگمان افتادن **شکوک** بفتحتین گیاهها و شبهها **ف شلک** بالکسر گل سیاه وام و تیره که ازان
پای بدغواری توان کشید **شلک** بالکسر مع فتح الثالث ناودان و آنرا موری نیز گویند **ف شلنگ** بالکسر
و با کاف فارسی پکان ای قاصدان چون استاده بیباشند می جهند بر مطی که پاشنه پای باسرین الیتان بر سند **ف**
شمع فلک یعنی ماهتاب و بعضی آفتاب برابهم گویند **ف شمع یهودی** رنگ بالفتح می زعفران رنگ **شنگرک**
با کاف اول فارسی باد ریشه دوک که بهندیش پهرکی نامند **ف شنگ** بالفتح و با کاف فارسی سرد و زد و ابزن

ومکابر وگرو ومتکبر وشوخ وخوب ف شنلک بوزن نهلک خوشه ف شوالک پرنده ایست سرخ وبعضی گویند
که مرغیست که زمان زمان رنگ بگرداند ف شور آب اشک بالضم یعنی اشک غمزدگان ف شپوشک
بالضم مرغیست خرد وضعیف که آنرا تیهو گویند وقیل رباب چهار تاره وشیشک بالکسر بمثله ف شوکک بالضم
بادرلبسه دوک ف شولک بالضم وباواو فارسی اسپ تیز رو شوک بالفتح خار ورفتن در جاه وظاهر شدن
شخصی مرد در جنگ وباسلاح تمام شدن مرد ✣

فصل الشین مع اللام ✣ ف شاخل بفتح سوم نام غله ایست که اهل هند آنرا ارسر گویند شاخول بمثله
ف شاخ غزال یعنی سرون آهو که کنایت ازماه نو است کذا فی دیوان سلمان شاعل آتش افروز ف شاکل
سپیدی که میانه گوش وعذار پیدا شد ف شال گلیم خرد وعمدی که زیر بر ستوان بود شامل همه را فرا رسیده
شبل بالکسر شیر بچه اشبل واشبال جمع وشبل الغلام حسن بشبول واشبال علیه عطف وشبن بالکسر وباواو فارسی
بچه شتر اد انجا که بزمین نزدیک بود وشپل یکتیرین وباباو فارسی افشردگی جامه وغیل وانگور وجز آن ف شترول
یعنی نخ دول ونامرد ف شنجال خلیدگی چیزی ف شنجول شنجیل کلاهیا بالفتح وباواو فارسی بمعنی کلان
مرغ چیزی وفریاد وصفیر ف شراب موصل بالفتح شرابی است که یک من وزن را در چهار من آب داخل کنند
بعده نتواند کسی که اندک ازان بخورد ف شطگل بالفتح شرمی ای خاک نمناک شطل بالفتحتین چون جماعتی
قمار بازند وکسی که درمیان داؤ نبازد هریک ازان قمار بازان که چیزی ببرند آن یکی که نمی بازد از برنده چیزی بستاند
شعل بضمتین فتیله های آتش گرفته واو جمع شعله است شعر الفول نباتیست که بایخ از زمین برآید سرخ بود
وسیاهی زند شغل بفتح یکم وسکون دوم کار ناپروائی ومشغول شدن ودوا پرداختن از چیزی وشغل بفتحتین وضم شین
ف شغال بالفتح وباکاف فارسی جانوریست وحشی درغایت شهرت که بتازیش شغال گویند وشکال بالکسر
وباکاف تازی پای بند شتر واسپ درسن پالان شتر که بندند تا پالان سپس نرود وسپید بودن یک پا ودو دست
شکل بالفتح صورت ومانند وشکل بالکسر ناز وکرشمه کردن ودر اصطلاح شکل حقیقت وجود حقتعالی را گویند شلال
بالکسر پراگندگان ومانندگان ومانند ونام قبیله هم باشد وبالکسر وبالفتح ناز وکرشمه کردن ف شکول بفتحتین
وباواو فارسی قوت وجلدی در کار شلشال بالفتح چکیدن وشلشل بالفتح بمثله وشلشل بالضم هر دو شین مرد
چست خدمت ومرد سبک وسبک گوشت شلل بالتحریک شل شدن وفساد یافتن دست ودر دستور بمعنی
خشک شدن دست آمده است وداغ جامه که بشستن نرود ف شل بالکسر یکی از اسلحه هندی که پیش

سیل خوانند و شل بالفتح والتشدید در عربی تباه شدن و خشک شدن را گویند این بنده را چنان تسامع است که شل آنرا گویند که یکدست و یک پای او کم باشد در راندن و چکانیدن و چست بخیه زدن جامه را شلیل بالفتح زرهٔ کوتاه و جامهٔ که در زیر زره پوشند شمال بالفتح باد دست چپ و بالکسر دست چپ کذا فی الصراح و این بدان اختیار است که ساکن روی بمشرق آورده باشد و در کنز اللغات شمال بالکسر طرف راست کسی که بمغرب باشد و باد همین طرف را هم گویند شمالیل بالفتح شاخهای پراگندهٔ درخت و جامه که با پارها بسیار باشد شمائل بالکسر خلقها و عادتها و دستهای چپ و امتزاج جلالیت و جمالیت و صورت و طبیعت شملال بالکسر شتر مادهٔ چست رفتار و دست چپ را هم گویند و خود و عادت و شلیل بمثله شمل بفتحتین فراز گرفتن و اندک وابسته شدن نافه و بسکون میم کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی و این از لغت الاضداد است و در فارسی شمل بفتحتین پای افزار چرمین و امثال آنست شمول بالفتح شراب و شمول بفتحتین همه را فرا رسیدن و فراگرفتن چیزی را و وزیدن باد بر کسی شمردل بالفتح اشتر چست رفتار و شمل بالفتح بمثله ف شنگل بالفتح و قیل بالضم و بالکاف مضموم فارسی دزد و راهزن و نام بادشاه هند که بعهد افراسیاب آمده بود و افراسیاب لشکر بیاری بیران برای جنگ طوس فرستاده و شنگل بفتح یکم و سوم فارسی جنسی از غله است که آنرا مشنگ خوانند ف شنگول بالکسر و بالکاف دواو فارسی رسن و شنگوله بمثله ف شول بالضم و باد و فارسی امر شولیدن شول الشول الماء القلیل فی اسفل القربة اشوال جمع و اشتر مادهٔ خشک پستان بعد هفت ماه و شول مرغ خفیف در خدمت شهل بفتحتین سیه و کبود شدن چشم ف شیردل بالکسر و بای موقوف دلاور و الله اعلم بالصواب +

فصل الشین مع المیم

ف شاحم پیه فروش و شحام بالفتح مع التشدید بمثله شارم شیر که نشانه را بشکافد ف شاکر دفاستقم یعنی رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ف شام شبانگاه که بتازی عشی مغرب خوانند و طعامی که هنگام شام بخورند و نیز نام اقلیمی است منسوب بشکر و حواله بعطارد است و در صراح است نام شهر با ف شاه انجم یعنی آفتاب ف شاسپرغم و شاه سپرم کلاهما بالباء فارسی نوعی از ریحان است ف شاه نام نوعی از مرزا میر است شبام بالکسر قبیله ایست و رشته که در بریقع زنان باشد که بر پس سر بندند و چوبکه بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد و شیم بفتحتین سرما و سرد شدن شبرم بالفتح دانه ایست مانند نخود و مرد کوتاه قد بخیل ف شبنم بالفتح افشک ف شتلم بالضم کسی را از در چیزی داشتن و چیزی از کسی بزور بستدن که بتازی شلوم خوانند و اشتلم بمثله شتم بالفتح دشنام دادن شجام بالکسر سرما و سخت و آفت که از سرما

برسد شخم بالفتح پیه و شحم بفتحتین آرزومند پیه شدن و بفتح یکم و سکون دوم آنکه آرزوی پیه داشته باشد یعنی پیه خوار شحیم بالفتح فربه
شخم بالفتح بخار منقوطه فاسد شدن طعام شدقم اسم محل کان النعمان ابن المنذر ینیب الیه الابل الشدقم الواسع
الاستراق ف شرم بالفتح معروف که بتازیش حیا گویند و نیز آلت مرد که بتازیش ایر نامند و در عربی شرم جوئے
که از دریا باز بریده باشد و گیاه بزرگ و شگافتن و اندک چیزے دادن شروم و شریم بالفتح کلاب ماران قاتل
که هر دو فرج او یکی شده باشد از کثرت مباشرت الشریم الشقیق شراذم القطع یعنی پاره پاره شغموم است دراز
و بلند و آدمی دراز شغامیم جمع آن ف شکر بادام یعنی مغز سرش خشک کرده یعنی مغز زرد آلوی خشک کرده
و نیز کنایت از لب و چشم معشوق ف شکر قلم یعنی جنسی است از شکرهای صاف که ازان پرکالها و غیره را
و پهن بندند و آنرا شکر برگ نیز گویند و نیز حلوای که شکر بمقدار از تراش قلم می سازند شلم بالضم پاداش
و بالفتح پاداش دادن و خوشکام بمثله شکیم بالفتح دهانهٔ لجام شلجم بالفتح شلغم و این پارسی معرب است ف شلغم
بالفتح بیخ گیاهی خوردنی هندش کنگلو خوانند و این فقیر بچشم خود شلغم را دیده است که سفید همچو بها سفید میشود و در گوشت
پریده میخورند شلم بالفتح مع التشدید نام موضعی است در شام بعضی گویند که نام شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی
و در فارسی شلم پای افراز مسافران شمام بالفتح نام کوهی است شمم بالفتح بوئیدن و بوی و بلند بینیان و بلند آن شمم بالفتح
و فیل بالضم در فارسی بمعنی نخست پای افراز و دمیدن ای دم خوردن شمم بفتحتین بلند بینی شدن شموم چیز بوئیدنی
شمیم بالفتح بوئیدن و بوی و نیز بلند شوم بالضم نامبارک و سیاهان داد جمع و مفرد آمده است شهام بالفتح
غول بیابان شهم بالفتح ترسانیدن و مرد بزرگ اندام و چست و چالاک در کارها شبلم بالفتح گیاهیست که در میان
گندم روید که اگر در نان گندم پزیده خورده شود مستی و حیرانی پدید آرد و اگر در شراب انداخته خورد خواب گران آید
شینظم بالفتح سخت دراز و اسپ دراز و شینظمه مونثه ف شیم بالکسر نام رودیست و نیزهای درم دار و قیل لسیر مجلبه
که معنی آن نقره است و بعضی گفته اند که آن ماهی مهتر نبی علیه السلام را فرو بلعیده بود و شیم بکسر یکم و فتح دوم در عربی طبقها
و خاصیتها آمده است و بفتح یکم و سکون دوم در عربی شمشیر رخشیدن از نیام و شمشیر در نیام کردن و از لغات الاضداد است

فصل الشین مع النون

شابران بابا و مضموم نام ولایتی است و قیل نام شهر لیست ف شادروان
بفتح دال جامخانه و قیل بساط و پرده که بزرگ باشد و نام نوائیست ف شادمان بادال موقوف خوش
و خوش شونده و خوش شو شادن آهو بره المصدر منه الشدون یعنی بی نیاز شدن آهو بره از مادر او ف
شارستان بکسر را کوشک و شهر و قیل قبهٔ بزرگ که در اطراف بساتین بود ف شاریدن توان دید

راحت ف شاشیدن بکسر کردن و تر شدن بآب شان کار و حال و نیز بمعنی مرتبه آبدو و کار کردن و باب و نظر و شین ارمنی و فارسی شان خانهٔ زنبور که دران شهد بود و آنرا شانه و گواره و ملانه نیز گویند و صندان و اکثر گال صندان و شان را محذوف بود و شان بانون غنه بمعنی ایشان آید و نیز چنانچه نیز گویند این رتبه در شان آن منازل است شاوران همان شابران مذکور یعنی نام ولایتی است و قیل نام شهری است ف شاه توران یعنی آفتاب ف شاه جان باهای موقوف نام شهر لیست که آنرا مرو گویند و شه جان بمثله ف شاه چین یعنی آفتاب و بادشاه چین و در اصطلاح شعرا مراد از نگار معشوق است ف شاهد جان یعنی مقصود جان ف شاه دیوا یعنی دیوانه تمیم انصاری در الجب برده و در مهلکه انداخته و بعد هفت سال عیسی نام پری مسلمان بود تمیم انصاریرا بسجاریه و انهزام دیوان نجات داد ف شاه ریاحین یعنی گل لعل و سمن زرد ف شاه زنبوران یعنی آن مگس شهد که پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده بود و او بادشاه زنبوران بود یعسوب نام داشت و آنرا امیر النحل نیز خوانند ف شاه گویندگان یعنی حضرت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ف شاه گوان یعنی جوهری بود در خانهٔ خسرو پرویز که آنرا در سلسله بستی و در دریا افگندی و چون گیرشیدی همه جواهر در دریا بخود جذب کرده چون مقناطیس آهن ربا را با خود بیاورد ی ف شاه نشین نوعی از عمارت است که یک طرف او بسیج یا بسقف و دیوار باقی اطراف او هم در هوا باشد ف شاهیدن یعنی بزرگ شدن و پارسائی کردن ف شاهین دستهٔ دراز و نیز پرنده ایست که بدان شکار کنند که هندش بحری خوانند ف شایان بالفتح لائق و زیبا ف شایگان با کاف فارسی یکی از معایب اشعار که در قافیه مفرد جمع آرند چون در قافیه فلان و مهمان و کیان و مهمان که جمع که و مه هست آرند و نیز مال کثیر ذخیره کرده که لایق شاهان باشد ف شبان بالضم چوپان و بالفتح جمع شب برخلاف قیاس ف شبان وادی الیمن بضم یعنی مهتر موسی علیه الصلوٰة والسلام شبجان بالفتح دراز ف شبخون یعنی لشکر کشیدن بشب بر لشکر بیگانه و شبیخون با باء فارسی بمثله ف شب روان بمعنی شب بیداران از صلحا و عشاق و نیز عیاران ف شبستان آنجا که شب باستراحت گذرانند و خوابگاه و حرم خانه سلاطین که آنرا مشکوی نیز خوانند ف شب گیسوفشان یعنی شب تاریک ف شب عنبرین کنایت از شب تاریک و شب محاق شبعان بالفتح سیر شده از طعام ف شبلیدن بالکسر و باء دوم فارسی شیفته و دیوانه شدن و نیز شبلیدن بباء فارسی و شبلیدن شیفته و دیوانه شدن شبهان بفتحتین درختی است و قیل نوعی از ریاحین و در صراح آمده درخت طاق ای تاک ف شتافتن با فا موقوف شتاب کردن ف شتر خان نام موضعی است و قیل سرائیست

در خراسان و ماورالنهر سگ کندرا گویند **شمش** بالفتح انگشتان سطبر و اشتر خارما کول کردن **شنجن** بفتحتین جانوریست مانند وشنجن بفتح یکم وسکون دوم راه رو در خانه و در صراح است که بازداشتن حاجت کسی را از کار و راه و ادی بسیار رفت **وشنجون** جمع شنجن **شنجن** بالفتح پر کردن ظرف و کشتی وغیر آن **ف شنخالیدن** بالفتح خلیدن یعنی خستن و در رفتن **ف شنخشیدن** بوزن ترسیدن یعنی از جای فرو خزیدن و لغزیدن و گناه کردن و شنخیدن بمثله **ف شنخودن** بالفتح و بالضم بناخن کندیدن **ف شنخولیدن** بالکسر و واو فارسی صفیر زدن و چیزے بناخن کندیدن و شنخلیدن بکسر شین بمثله **شندن** بالفتح قوی شدن آهو بره و بلی نیز شدن آهو بره از مادر **ف شندیار یدن** بالفتح جفت راندن در زمین **ف شنران** بالکسر باران تند و قیل باراے شدید **شنطلین** بالضم نام منزلی است از منازل قمر و نام دو ستاره است **ف شنروان** بالکسر و قیل بالفتح نام شهریست که نوشیروان بنا کرده و مولد خاقانی همان است **شنریان** بالفتح و بالکسر رگیست که در رو رو باشد **ف شنشیدن** بالفتح تراویدن **شنزن** بفتحتین زمین درشت و درشتی زمین و مانده شدن و شتا لنگ گوسپند و گاو که بدان بازی کنند و شنزن بالضم بکم وسکون دوم کرانه و گوشه زمین و جانب چیزی **ف شنشلپستان** بالضم باسوم فارسی که دوم است منکه پستانش نرم افتاده بود و این عیب زنان است **ف شنشم دامن** بالفتح یعنی کشور ششم که ولایت روم است **ف شنشم وزن** یعنی آن شش و نکه آفرینش عالم دران است **ف شنشم زمین** یعنی کشور ششم که ولایت روم است **ف شنشم مسکن** یعنی صدف نامسه و کان زر و نیشکر و درخت میوه دار مانند که بر و تر انگبین جمع شود **شنطن** بفتحتین رسن دراز و شنطن بفتح یکم وسکون دوم ریسمانی بستن و دور کردن و مخالفت کردن و نیز ریسمان **شنطون** بضمتین دور شدن و دور کردن **شنعن** اشعنان یعنی موی پراگنده شدن **شنفن** بالفتح مرد دیرک و دانا **ف شنفتن** بالفتح بیرون تراویدن جراحت و چکیدن و شنفتیدن بالکسر بمثله **شنفتین** بفتح یکم و دوم و سوم هر دو لب **شنفون** بضمتین بد بنا لهٔ چشم نگریستن و مرد بی غیرت **شنقذان** بفتحتین آنکه نخسپد با کسی و مرد بد چشم که چشم رسانند بچیزی و شنقذان بالکسر جمع شنقذه است هم بکسر شین است **شنقن** بالفتح اندک دادن و کم کردن بخشش **شنقالیق** ریسمان ادراز لاکوی **ف شنگافتن و شنگافیدن** کلاهما بالکسر بریدن راز و دوشق شدن **شنگران** بالضم سپاس گذاری کردن **ف شنگردن** بالکسر شکار کردن و شکستن و شنگیدن بالکسر بمثله **ف شنگرستان** بالفتح آنجا که شکار راست میکنند **شنگرفیدن** یعنی اسپ و ستور در سر آمدن **ف شنگفتن** بکسر تین عجب شدن و حیران گشتن و شگفتن بکسر یکم و ضم دوم پهن شدن و از هم باز شدن گل و خرم شدن آدمی **ف شنگفتیدن** بکسر تین تعجب کردن

شنگفتیدن

دشنگفیدن بالکسر بشله ف شکن بالکسر خم هر چیزے وچین جامه وجز آن وشکننده وعامل آن الحزن سرود که نبری باشد وپیچ که در زلف شاهدان افتد وشکن بالفتح وباسکون دوم نام ولایتی است ف شکوخیدن بالکسر وقیل بالفتح وباواو فارسی بسر آمدن اسپ ولغزیدن وفتادن وهیبت زدن ف شکون بضمتین وباکاف فارسی فال طیور ونیز جنسی از شگالان ف شکوهیدن بالضم وباواو فارسی عظمت خویش اظهار کردن در سخن وسخن کسی در گوش کردن وزیبا شدن وترسیدن وهمان شکوخیدن ف شکهیدن بالکسر وباسوم فارسی یعنی صبر کردن وشکیبائیدن بشله ف شکیفتن بالکسر وبایای فارسی وفا موقوف نیز صبر کردن ف شلون بالفتح نام جانوریست از جنس شگالان ودر عربی شلون بفتح اول وضم دوم چاردای گرسنه ولاغر وبعضی فربه راهم گویند وبعضی میانه اشما سیان بالفتح وبادوم مشدد قومی اند در دین شماس که واضع دین باطل آتش پرستی شمعون بالفتح نام دیست وقیل نام پیغامبری ف شمن بفتحتین بت پرستی وقیل بت ف شمیدن بالفتح رمیدن وبیم زده شدن وکردن وبیهوش شدن ونیز بمعنی بوئیدن شمیران بالفتح نام ضابطه شکن که بباری بران فرستاده افراسیاب بجنگ طوس آمده شنان بالتحریک وشنان بسکون نون وشنان بی همزه دشمن داشتن وشنان بالضم آب بیرا گنده ف شنفتن بضمتین شنیدن ف شنگان بالفتح وباکاف فارسی نام ولایتی است ف شن بالفتح اوستا گیاهی است که اهل هند سنی گویند ودر عربی شن شنیدن آب وبیرا گنده کردن ولعنق ریختن است ونام قبیله ایست وخیک کهن ف شنیدن معروف وبوئیدن وآواز وصدای بگوش رسیدن شنون اشتری که نیست مهزول ومردگرسنه شنین بالفتح چکیدن آب واشک شوتن نام مردے است ف شوریدن بالضم پریشان شدن وغصه کردن ودیوانه شدن ف شورین بالضم سور لشت یعنی آنکه پیوسته لشت او خارد ف شولیدن بالضم تحیر ودرماندن لشستن کذا فی الشرفنامه وهم شرفنامه در لغت شولیدن بمعنی آن بشوریدن نوشته است این تناقض میشود که سهو کاتب باشد ودرزفانکو یا شولیدن بمعنی شوراندن نوشته است ف شومیزیدن بالضم زراعت کردن ف شهبان بالضم شعله های آتش شهدان بالفتح نام کوهی است وگویند نام ولایتی است وقیل نام مقامی است نزدیک کوه اروند شهوان بالفتح آرزو کننده چیزے ف شیاریدن بالکسر زمین پاره کردن برای زراعت ف شیان بالکسر جزاد مکافات وباداش وباداافراه وبادافراه وبادافره کیفر بشله ف شیبان بالکسر نام ستاره ایست ف شیخ اشگیوان بالکسر وبایای فارسی مردی که لعل از پایان قبر علی رضی الله عنه بدندان ربودن خواسته دندان

و بعل خلیده ماند و سرش مردمان بر دارا شکند **شیجان** بالفتح مرد و غیر خلیف **شیبان** بالفتح بکسر و ضم معروف گرگ
شیب غیر آسمان بالکسر و یای فارسی یعنی موج **آب شیروان** باء اموقوف یعنی گوشتی که شیر زنان آید بدش
کسیری نامند نیز پستان گویند **شیرزدگان** یعنی آنانکه در رضاع شیر مرد خود خورده اند **شیرستانان**
یعنی رستم **شیرشادروان** یعنی صورت شیر که در حمام خانه و بساط باشند **شیرگردون** یعنی برج اسد
شیرین دهنان یعنی شاهان و خوبصورتان **شیرین** معروف و نیز معشوقه فرهاد و خسرو بود و نیز نوعی از
لب شیرین گویند چنانچه لب شیرین و زلف مشکین **شیشه باخرزان** یعنی سپید **شیطان** بالفتح یکم و سکون دوم
دیو و دد و مانده و باطل و مار و منکر و گردنکش و زنده و صراحی است که کل صفات متمردین من الجن والانس و الدواب تهوشیطان
و شیاطین بالفتح جمع **شیدان** بالکسر و یای فارسی خوان طعام و شیدان یاد ال مهمله **شیدیان**
بالکسر و یای فارسی یعنی نفیس **شیپوان** بالکسر و یای فارسی ملتحم و فریاد و گریه و زاری **شین** بالفتح عیب و زشتی
تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام ۔

فصل الشین مع الواو

شاخ آهو کنایت از گلان تاست و نیز موضعه در روج **شاخ گلیسو**
یعنی تار های موی و دسته تار گل نفشه **شاشوگیا** نیست که تخمش لکاریز ندرای دواء را شاه و پشی گرفتن
و خاک انجاه بیرون آوردن و غایته هر چیزی بگذاشتن **شاه دارو** باء موقوف **شاهد شراب** انگوری را
نامند داشته و جگونگی بآن جنان بود خواسته از انتقاع او انگور سالخورده و نالت تواند گرفت پس آنرا انگور زاهد آوندی داشت
چند انگ بجوشش آید و بدو گی بیدا خت بعد ازان سیاه شد بشید از ان چشید و عیارش بر محاب زبان عرضه کرد
چون اندر حوضش بالستی تلخ شده گمان برد مگر زهر قاتل گشته است پس دیر گاه نشی بداشت که از آب انگور زهر قاتل آمد شیدا
بی باده و نوشید را کنیز کی بود و بغایت خوبروی که او را دوست میداشت فضا را بشقیقه قتیلا شد و او را در ربط گشت
و بمرگ خود رضا و اقبا خود صواب دانست که انسان زهر مقدار بی خورد تا کیفیات مرگی خلاص یابم پس قدحی برداشت و بگلابدو
و اثری از و نطهور نیامد قدحی دیگر لکاریز و فرمی و اتهزازی در خود بدید سیر تخود در چشمه در بخواب رفت بکوشیاز در
بخواب رفت چون بیدار شد از ان زحمت خلاص یافت و آنحال با جمشید تقریر کرد جمشید آنرا شاه دارو نام نهاد و در امراض
مختلف بکار میبرد **شاهزرد** و یعنی می زعفران و خرزهره **شب رو** بالفتح یعنی دزد و عیار و قاطع طریق
سالکان کنایت از سالک شب خیز و بیدار است **شترگاو** بفتحتین با کاف فارسی بهولیست دشتی که تابلشیر
مزرافه گویند **شجو** بالفتح دهن باز کردن و دهن باز شدن **شحو** بالفتح اندوهگین شدن اندوهگین کردن شدن و بالفتح شتر اندن

و ظلم و ستم و سر و گفتن و صفت شش با لو بالفتح شش ستاره و رای آفتاب شصو و شمتین مع الشد چشم
و اکنصود و نهادن و بیرون شدن از شط و با الفتح قریه معشر شفو با الضم از زه ف شفتالو بالفتح نام میوه ایست
که مترادف شفتا لو نیز گویند و کنایت از لب و دهن هم کرده اند شکو با الفتح شکایت و گله کردن شلو بالکسر عضو آدمی که با گوشت
باشد ف شهر با لو با الفتح مهار اسب و موقوف نام عدد ایست ف شیشلو بالکسر نان شاخک گذاشتن آن با الگد زدن
یعنی مرغی است ضعیف که آنرا تیهو نیز گویند

فصل الشین مع الهاء

ف شاخابه شگاف یا رهٔ از دریا یا از جوی ف شاخ ماشکست
یعنی شاخی که نداشته و نابیوسته بوده و ایهم میوه و دیوار و امثال آن از کسی که ادبی ادب و خودنمای و خودپرست
و خودرو و نوریسته باشد و بیش پیر و مرشد خدمت نکرده بود ف شادونه نام دارویست ف شادیانه فرودگاهی
ف شادگونه بادامی موقوف و کاف فارسی نمایی یعنی جامهٔ خواب ف شارویه بادزد فارسی نام پسر پرویز
که بعد کشتن پدر و برادران شش ماه ملک رانده بود و پس بجای آردی باه زهر خورد و بمرد و آن زهر پیش از ان بدرش
نهاده بود و بر مهر خود نوشته که داروی سیاوشان است و شیرویه شاره آن جامهٔ لعل تنگ که گرد فانوس شمع
در پیچند تا باد نکند و نیز هامه الیست لعل مخصوص بوشش اهل هند و در صراح است شاره لباس و صورت درخت خانه
شاخصیه خیک پر آب و خیک پیاده شاعیه دندان زائده شافه ریش و حراحتی که در بن پای پیدا شود و تهیگاه
و شافه در فارسی آنکه او میرا در جامه کرده و قبیل یا در و بیدار غد شاکه درمیان خار در رفتن و درخت پرخار شاکله
طور و طریقه و طبیعت و عادت و تهیگاه و میان ف شاما چه و شاما کچه کلاهما یا خاو و کاف موقوف و جیم فارسی
سینه بندزنان شامه خال سیاه و شتر بادیه و سیاهی که میان ماه باشد و نشان اندرین بخلاف الوان دیگر ف
شانه معروف و نوعی از دست افزار جولاه و تیرخانهٔ زنبوران شهد ف شاهتره سبزی که فارسیان آنرا شاهتره نیز
گویند و در هند سبزی نامند ف شاهدانه بها موقوف یعنی تخم و باها یکسور یعنی بطرز شاهدان مانند شاهدان
ف شاهراه و شاهره کلاهما با شین موقوف یعنی راه فراخ که بتازش شارع گویند شهره بمثله ف شاهنده
نیکو کار و صالح و شاهیده بمثله ف شاهنشاه آنکه بادشاهان لشکر خدمت نکنند و مالک الملاک و یا آنکه باعانت و مظاهرت او
دیگران بادشاه شوند منقولست که این لفظ را غیر او اطلاق نکنند اما شاعران میگویند چنانچه لفظ خداوند ف شاه
معروف و راه فراخ و مهرهٔ مهین شطرنج و نیز هر کار که خیر از و شود و نام جانوریست که بهندوستان بوم و شاه در عربی گاه
و گویند اگر بهند ف شاهنامه نام شهر بدخشان دارد و گر زن کیکاوس لبود زرین با دران ف شاه یکسیه

وشاه یک سواره یعنی آفتاب شابه زشتی و مرداری و آمیزش و حرکت و در استعمال بمعنی اشتباه نیز آمده است
شابکه درخت خاردار شابه بمعنی تیز چشم شباکه بالفتح آهن مشبک و دریچه مشبک ف شبان کاره بالفتح
نام ولایتی است نزدیک شیراز ف شبانگاه و شبانگه کلاهما بالکاف فارسی آنجا که شب کنند و نیز بمعنی
وقت درآمدن شب ف شبانه بالفتح خماری و هرچه بران شب گذشته باشد و آنرا شبه و شته نیز گویند
و بالضم چرانندهٔ گوسپندان و بُزان که آنرا شبان نیز گویند ف شب پرده بالفتح یا سوم فارسی که دوم ساکن
ف شبخانه بالفتح خانه که آنجا شب کنند شبدره بکسر شین و دال گذرنده و جمع آن شبادع است شبعه بالضم
آن مقدار طعام که یکبار سیر کند کسی را ف شبغاره و شبغاره کلاهما بالفتح جایگاه گوسپندان ف شبگاه
بالفتح و بالکاف فارسی همان شبانگاه شبکه بفتحتین دام و بالضم خویشی ف شبه بفتحتین آن مهرهٔ سیاه که بر
سلک عروسان بر آویزند و شبه بالکسر در عربی بمعنی مانند و شبهه بالضم و شبهه بالضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها
و اوجع شبه است یعنی پوشیدگی ف شب یاره یعنی شبرک و شبانو و شبله ف شتر گربه بفتحتین
و بالکاف فارسی مضموم یعنی مخالف و تا متجانش در ترکیب ناموافق شته بالکسر و با ناو مشدد و هرچه بران شته
گذشته باشد و فیل انگور و شته با سین مهمله بمثله شتمنیه بالفتح دشنام شجاعه بالضم دلیر شدن و دلاوری و بزدلی
شجره بفتحتین درخت شجرهٔ ملعونه که در قرآن است مراد بآن شجرهٔ زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی مفسران
گفته که مراد بآن شیطانست علیه اللعنة و شجرهٔ طیبه درخت خرماست و شجرهٔ خبیثه درخت دیگر است شجه بالکسر یکم
و سکون دوم دلیران شجه بالفتح مع التشدید جراحت و شکستگی سر باشد شخشخه بالفتح چیست پر یدن مرغ و نوعی آواز در حلق
گردانیدن اشتر شخنه بالفتح مهتر و حاکم و جماعت اسپان که جای بسته باشد و شخنه بالکسر شین و سکون خار و شمنی ف
شخکاسه بالفتح آبی افسرده و منجمد گشته که از باران بارد و آنرا ژاله و تگرگ و سنگک و سنگچه نیز گویند ف
شخوده بالفتح بناخن کندیده و قیل خلیده ف شخولیده بالکسر ژولیده شده بالکسر سختی و سخت شدن
و بالفتح یکبار حمله بردن و شخده بالضم و الفتح در حیرت انداختن و بیخودی شراسه بالکسر سیاهی شراره بالفتح آتش پاره
که بجهد و بدی شراسه بالفتح بدخوی شده و شکاسه بمثله شربه بالفتح و الضم آن مقدار آب که یکبار آشامیده شود
و معروف شکر در آب گداخته که می نوشند و نیز جنسی از شراب است ف شرزه بالفتح درنده ایست غالب تر از شیر
شرشره بفتح هر دو شین پاره کردن گوشت شرطه بالفتح از دست امیر شهاب الدین حکیم کرمانی مصحح است که باد
موافق را گویند از بندگی شیخ واحدی محقق است که هنگام طوفان در دریا ابر متراکم پیدا شود و دریا در زیر آید تا آنگاه که ابر

بماند طوفان مبارد هر بادی که آن ابر را میبرد آن باد را باد شرطا نامند چنانچه خواجه حافظ شیراز فرماید فرد کشتی شکستگانیم ای باد شرطا
برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را و شرطه بالضم در کنز اللغات است که عملدار را گویند و در صراح است شرطه شخنه
سر سنگ و در اصطلاح سالکان شرطه عبارت از نفس رحمانی است چنانکه آنحضرت اشارت کرده اند صلی الله علیه وآله وسلم
انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن شرقه بالضم کنگره بارو مال برگزیده شرقه بالفتح جای برآمدن آفتاب و شرقه
بالضم اندوده شرقیه بالفتح موضع آفتاب رود منسوب بطرف برآمدن آفتاب شرکه بالکسر انبازی و شریکی و انباز
و شرکه بفتحتین دام و راه بزرگ و میان راه شروه بالفتح نام مردی ازمنی مبارز لشکر روم شره بالکسر بدی و حرص جوانی
و تیزی جوانی و نشاط جوانی و شره در فارسی بفتحتین گیاهی است که اهل هند تلسی گویند شریکه بالفتح گوشت پاره
فربه و گوشت فربه شرازه بالفتح مدوزاء ساقطه مفتوح سخت خشک شدن و خشکی شرعیه بالفتح راه روشن که حقتعالی
و رسولان او نهاده باشند و راه مسلمانی و آب خوردن گاه و جای آب درآمدن و شرعه بالکسر مثله شرعیه بالفتح شرط
و پیمان ف شش دره بالفتح مردار خانه و نیز بمعنی دنیا آید و مردار خانه آنرا گویند که ازان مهره نرد بیرون آمدن
نتواند ف شش ضربه بالفتح یعنی دعوی است در نرد که بحرکتی ربایند و شش ضرب بمثله ششه بفتحتین آن
شش روز که بعد از عید الفطر اهل صلاح روزه دارند شکاره بالفتح بیباک شدن و نافرمانی کردن شطبه بالفتح
شاخ سبز درخت خرما و زن بلند بالا و شطبه بالضم خط و جوی که بر پشت شمشیر کنده باشند و یک پاره شطیه بفتح یکم و کسر
دوم و تشدید یا پاره و شکسته از چیزے شعبده بالفتح بازی و شعوده بالفتح مثله شعبه بالضم شاخ خورد درخت و جوے
خورد و گرده و پاره که کاسه و کوزه را با و اصلاح کنند و نیز پاره زنجیر و در فارسی آنچه از پرده منعب می شود و آن بست و چهار
شعبه است دوکان شعبه از لیکان مقام و پرده میخیزند تعلق بتعلیم دارد شعشعه بالفتح شراب یا آب آمیخته و روشنائی
شعله بالضم زبانه آتش شعیله بالفتح فتیله یا آتش افروخته شده شغر بفتحتین پای بر پای پیچانیدن حریف و قت
کشتی کردن و آن یک نوع حیله کشتی گران است شغشغه بالفتح آواز کبوتر و هنبانیدن نیزه در نیزه زدن شغه
بفتحتین آن پوست که از کثرت کار سخت و سطبر گردد و شغر بمثله شفاعه بالفتح درخواه کردن یعنی خواهش کردن شفانه
بالفتح مرغی کلان تر از غلیواز و سر او چهار رنگ دارد شقره بالضم برآمدن گاه موی مژه و بالفتح کار دیرینه و لشکر دهم
کفشگران و لب شمشیر و هاون شقشقه بالفتح لاغر و نزار کردن غم تن را و نیز پرده تنک و شاخ درخت شقعه بالضم خواهش
شخصی خریدن ملک را که در جوار ملک او باشد و خریدن خانه که در همسایه او باشد شقفه بالفتح مهربانی و مهربانی کردن
شقفته بالتحریک لب و ثنای نیک شقاوه بالفتح والکسر بدبختی شدن و بدبختی و شقوه بالفتح والکسر مثله شقشقه بالفتح

بانگ کردن شتر فحل و کنجشک و شگافتن هیزم و سخن خوب راندن و بالکسر چیزی است مانند شش که تیز از دهن بیرون آرد
شقه بالضم والتشدید قاف جامه پشمین شگافته خلاف جبه در راه دور و سفر دور و عبائه دراز و بالکسر چوب پاره و نوع
پاره شقیقه بالفتح درد نیم سر و نام جد نعمان بن منذر است و کشادگی میان دو کوه و نیز نام کوهی که در وی علف باشد ف
شگافته بالکسر کافته و مشهور و بمعنی شق شده است ف شگافه بالکسر زخمه که مطربان بدان چنگ و رباب
و مثل آن زنند ف شکافنده بالکسر کاوخده و کفن دزد ف شگاه بالکسر تیر انداختن که نشانه باشد و جمعه خواندند شگاها
بالکسر گله کردن و گله ف شکر پاره بالفتح و با باء فارسی جنسیست از حلوا که تا زبان قطع خواند ف شکر لوپه بالفتح
سنبوسه شکرین که با سیوه های در قرن می پزند و سمرقندیان شکر پاره با باء و یاء فارسی می نامند ف شکر خنده بالفتح
یعنی خنده شیرین و تبسم و نیز آن خنده که از خوشی باطن بود ف شکر وه و شکروه کلاهی بالفتحتین مردم بادیه و کوهستان
و چست و ساخته کار ف شکر فنده بالفتحتین یعنی اسپ بسر آینده شکره بالفتح یکی و کسر دوم گوسپند باه و شتر ماده چست رفتار
و شکره بالفتحتین بسیار شیر شدن گوسپند و شتر ف شکسته بالکاف شکسته آمده و شرمنده و متحیر و متکبر گشته ف
شگفته بالفتحتین برگ و گل و بان بسته که از شاخ سر برزند و شگوفه بمثله شکله بالضم مانند و سرخی که در سپیدی چشم باشد
ف شکم بنده یعنی چاکران و بسیار خوار ف شکم خاره یعنی سخت گرسنه و بسیار خوار و شکم خاله بمثله
ف شکمها کیار پهلو کرده یعنی شکمها سخت سیر و پر کرده شکسته بالکاف رودگان ف شکنجه بالکسر عذاب
و آلتی معلوم که گناه کاران را در گرفته دارند ف شکوخه بالکسر لغزش و لغزیده ف شکوخیده بالکاف و باو
فارسی و فیل بالفتح اسپ بسر آینده و لغزیده و افتاده و هیبت زده ف شکوفه بالضم و فیل باو او فارسی همان شگفته
که بالا گذشت ف شکوه بالضم و باو او فارسی هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار که حمایش حشمت گویند و نیز
خود و شکه بالکسر والتشدید سلاح ف شکیله بالفتح گروه مردم ف شکیمه بالفتح دهانه لگام و نفس نافرمان را هم گویند
ف شکینبه بکسر تین صرکتنده شلغیه بالفتح نام کتابی است در مخش دوم کتاب الفیه است شماتة بالفتح
شاد شدن بغم دشمن ف شملة بالفتحتین مع التشدید بیت پرست و شمله بالضم والتشدید جامه عورت باشد
و سرگین و ان و خاشاک و پلیدیها که در کوچه ها باشد و در غزنی شمله بالضم والتشدید بمعنی کاروز شمامه بالفتح والتخفیف
دست انبوه یعنی غلوله عطریات مرکب که بر دست میدارند برای بوئیدن و او شمامه بالفتح والتشدید بوئیدن و بمعنی
شمسه بالفتح آن قرص منقش که در مساجد و نگارستان راست کنند ف شمنده بالفتح بوی ناک و فیل آدمی
بوی ناک ای بوی که از اندام مردم برآید ف شمعنده بالفتح بهوش شده و بیم زده و فیل بوئیده و شمیده بمثله

ف شمله بالفتح گلیم خورد که بخود در کشند و فیل جامه لیست شمه بالفتح والتشدید بوی اندکی و بکسر اول و فتح دوم مشدد و مخفف نیز آمده است چیزی سر شیر و خیر است که بندش طلائی و بالائی خوانند ف شمیده بالفتح همان شمنده که بالا گذشت شناعه بالفتح زشت شدن و سخت کار و زشتی شناه بالفتح آشنا کردن در آب و آشناه و آشناو شناه بمثله ف شنشنه بکسر دو شین طبیعت و خلق ف شنگله بفتح اول و سوم فارسی مفتوح لثه دامنی و دانهٔ انگور ف شنگلوله بالفتح و با کاف و واو فارسی درساز و طرائف و شنگول بمثله ف شنگه بالفتح و با کاف فارسی تره که بتازیش ابرد ذکر خواهند و نیز جامهٔ زنان که بر شیب نهند شش و سرگین دان و جای خاک و پلید در کوهپایی ف شنوسه بالضم و با واو فارسی عطسه شنوشه بمثله ف شنه بالکسر و با نون مشدد آوازاست پی آنرا شبهه و شیهه و غشت نیز گویند و بتازیش صهیل و امه خوانند شتواه بالفتح پوست سر و شواه بالکسر پاره از بریان ف شوره بالفتح خجل و بالضم و با واو فارسی خاک نمکین که نمک از ان شود و نیز معروف که قفاطان بکار برند در آتش بازی بکار آید و در عربی شوره بالضم صورت و بالفتح انگبین چکیدن ف شوریده بالضم و با واو فارسی پریشان و دیوانه و سرگشته ف شوشه بالضم و با واو فارسی ریزه و هر چیزے و پشته و علامتی که بر سر شهیدان بپای کنند و نیز سلاک زرکه آنرا شفته نیز گویند شوکه بالفتح سخت و محکم شدن در جنگ و تمام سلاح شدن در جنگ و خار که بدان نارا راست کنند جولاهگان و نیز سلاح و خار و تیزی و قوت و پیدا آمدن پستان دختر شوله بالفتح منزلی از منازل قمر ف شویزیه بالفتح با یاء اول فارسی و زاء معجمه مکسوره و یاء دوم مفتوح نام مسجدیست شوه بفتح اول و سکون دوم زشت و شوهٔ بفتحتین بد چشم شدن شهاده بالفتح گواهی و جزم یعنی قصد و گواهی دادن و حاضر شدن و در صراح است شهاده خبر درست و آگاهی و در اصطلاح سالکان شهاده مطلق عالم ملک را گویند ف شهادت سربه یعنی شهادت مخلصانه ف شه حجله بالفتح یعنی آفتاب ف شهرآزاده بالفتح نام بادشاهی که اردشیر بن شیرویه را بزهر بکشت و قابض ملک شد ف شهیره بالفتح زن سخت پیر شهره بالضم آشکارا و آشکار اکردن و فاش کردن و آشکار اشدن ف شهداره و شهنداره کلاهما بالکسر مردیکاره بالدال والذال ف شهراه و شهره همان شاه راه و شهره مسطور است شهله بالضم پیش چشمی و در کنز اللغات است که سیاه و کبود بود آن چشم و از فعل مشتق نشده است اما از مزید او فعل مشتق شود و نیز زن نیم پیر عاقله را هم گویند شهله بفتح الشین نیز زن نفال امراة شهلة اذا کانت ضعیفة و در فارسی شهله بالفتح گوشت سخت چرب باشد چون سرسینه و امثال آن ف شهنشاه همان شاهنشاه یعنی آنکه پادشاه است و دیگران را پادشاه شوند و پادشاهان او را خدمت کنند و منقول است که این لفظ بر غیر حضرت تعالی

اطلاق نکنند اما شاعران میگویند چنانچه لفظ خداوند ف شهنشگاه بفتحتین و با کاف فارسی زا لکهذا فی المقینه مشهوره
بالفتح آرزو و آرزوی طعام و آرزوی جماع کردن شیدانه بالکسر میوه ایست مانند کنار در غایت سردی که آنرا جیلان و سپیده
نیز گویند و بتازیش عناب با مندف شیده بالکسر و یای فارسی نام پسر افراسیاب که پشنگ نام داشت و صورتش لغایت
خوب بود افراسیابش شیده لقب کرده بود کیخسرو شاه بن سیاوش بن کیکاؤس او را در میدان یکشتی چنان بر زمین
زده که جانش بهمان زدنش از قالب برآمده و کیخسرو خواهرزاده او بود و نیز نام حکیمی که شاگرد شمنا بود بهرام گور او را هفت
گنبد بهفت رنگ ساخته بود ف شیرازه بالکسر و یای فارسی معروف یعنی جزوبندی کتاب ف شیرزنه بالکسر
و یا سوم موقوف آن آلت چوبین که بدان شیرزنند و مسکه برآرند شش و شیرانه بمثله ف شیرو و شیرونه آن نوعی
از علتهاست ف شیرویه بالکسر و یا دوم و چهارم فارسی نام پسر پرویز شاه و شارویه بمثله که زهر خورد و دیگر ف شیره
بالکسر و یای فارسی خوانی است مثل چوکی ف شبشله بالکسر سست ف شیفته بالکسر دوم فارسی و سوم موقوف
دیوانه مزاج و پریشان طریق ف شبلانه بالکسر میوه ایست مقدار کنار که عرب آنرا عناب گویند ف شیلونه بالکسر
با حه مذکور شیمه بالکسر خوی و خلق و خاک ف شیون بالکسر و یای فارسی زهر و استاد شیخ محمد غنی یعنی کرشمه و ناز و غمزه و
منقول است و در اصطلاح اهل حقیقت اند کی جذبهٔ الهی در حال که باشد سالک را گاه باشد و گاه نباشد شبهه
بالکسر آواز اسپ یعنی همان شنه مذکور است +

فصل الشین مع الیاء ف شادی خوشی و نیز نام غلامی حرامخوار که در غایت شهرت بود در کنز اللغات است
که سرود گوینده و شتر راننده شاطی کرانهٔ رود و کنارهٔ دریا و کرانهٔ وادی شافعی امام معروف که صاحب مذهب
و نامش محمد بن ادریس و کنیتش ابو عبد الله منسوب بسوی بنو شافع که پسران عبد المطلب بن عبد مناف است و قیل شافعی
قبیله ایست شافی صحت دهنده شاکی گله کننده و نالنده و مرد با سلاح تمام شادی بریال گرد و صاحب و سپند
ف شاهبوی با یای موقوف و واو و فارسی عنبر ف شاه مثلثی یعنی آفتاب ف شاهی با یای هوز نام
حلوائیست که از تخم مرغ و نشاسته راست کنند و بالفتح پسندهٔ و نیز بادشاهی و شاهنشهی و در کنز اللغات است که مرد پسندیده
ف شبلوی بالفتح و با دال و فارسی نام گلی است زرد که آنرا گاؤچشم نیز گویند و شب لوی از ان جهت خوانندش که در شب
بوی کند و در روز نه ف بشتی بکسر تین و قیل بالفتح نوعی از جامها و قیل از پوستین ف شترپای بالضم و با چهارم فارسی
گیاهی است که برگش همچو پای شتر است شتوی و شتی گلاهها بالفتح زمستان و باران زمستانی شیحی بالفتح غمگین و اندوه
ف شخلی بالفتح خار گیاه و قیل بیخ گیاه ف شراب موصلی یعنی همان شراب موصل مذکور شرابی بالفتح و با یای تحتانی

سٹراب دار و قیل ساقی **شراحی** بالفتح نام طعامی است که کباب باریک یا پنج یکجا کرده از میان شطلگی در قرن بندند بغایت لطیف بود **شرطی** بالکسر نیزه دراز و شرطی بالضم علمدار و عوان سرهنگ و شحنه **شرکی** بالفتح چست پا و پیاپے **شردی** بالفتح نام و بالف مقصوره مانند شرمی **شرمی** بالضم حنظل و درخت خنظل و شری بالفتح اسپ نیک رفتار و شری بالکسر و بالف مقصور خریدن و فروختن و بالفتح سخت غضب کردن و سخت در خشیدن برق و لگام ربودن اسپ **ف شش دری** یعنی دنیا که جهات سته دارد و نیز مجوزه که آنرا شش در بود **ف شش سری** یعنی زر خالص **شطی** بالفتح جاسوس کنان که منسوب بقریه شط است و شطوی بمثله **شعری** بالکسر ستاره روشن که بعد از جوزا برآید و او را کلب الجبار هم گویند و بعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت بخدای پرستندی لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین و در عربی بالف مقصوره است اما در فارسی با مالت خوانده اند **شفاهی** بالفتح بزرگ لب **شقی** بالفتح بدبخت و شقی بالکسر سختی کشیده شدن مردف **شکپوی** با یاء و واو فارسی آواز پای در وقت رفتار **ف شکر ریزی** یعنی گریه شادی و گفتار شیرین **ف شکم خاصی** یعنی گرسنگی **ف شکنی** بالفتح نام ولایتی است **شکوی** بالفتح و بالف مقصوره گله کردن و قیل گله **ف شکیبائی** بالکسر و بالسوم فارسی صبر **شکی** بالفتح شکایت کرده شده و الم رسیده **شماخی** بالفتح نام قصبه ایست نزدیک شروان **شماسه** بالفتح و التشدید علة منسوب بشماس آتش پرست **شمالی** بالکسر آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمالی روز سرد را هم گویند **شمع الهی** یعنی قرآن مجید و بعضی آفتاب و مهتاب را گویند **شمعی** بالفتح جامه ایست از پشمی و این محقق است از مدت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و نیز رنگی است معروف **شناحی** بالفتح و تخفیف یا در آری شعوان و بتشدید یا در آر شنائی بالفتح طرفهای کوه **شنقری** بالفتح و بالف مقصوره نام شاعری است **شواحی** بالفتح اسپان کشاده دهن **شواصی** بالفتح خیکهای پر آب و پر باد و او جمع شاصیه است **شوعی** بالفتح پراگندگان **ف شنگرف زاولتی** بالفتح آنکه زنان اهل هند بر فرق سر میکشند و اهل هند سندر نامند **شوری** بالضم و بالف مقصوره کنکاش یعنی مشورت و اصحاب شوری امیر المومنین عثمان و علی و عبد الرحمن و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص بعضی در فارسی بالف نویسند شورا که معنی آن شوهر است **ف شوی** بکسر اول و قیل بالفتح والان خورد که هندش سوئی نامند و در غزلی شوی بفتحتین دستهاد پیها و سر مردم و شوی بفتح اول و کسر دوم چیزے حقیر و در فارسی شوی بالضم همان شوهر مذکور **ف شهریاری** باسوم موقوف بادشاهی **شهی** بالفتح طعام آرزو کرده شده و نیز آنچه او را آرزو برند **شیخ نجدی** یعنی شیطان علیه اللعنة **ف شیدائی**

بالفتح دیوانگی و شوریدگی و آشفتگی ف شیر آسمانی بالکسر برج اسد ف شیر ماهی بابای فارسی ماهی است بزرگ که گوشتش سطبر بود ف شیروی بادوم و چهارم فارسی بوزن نیروی نام سبا زایرانی که بجنگ رستم دستور برابر منوچهر بود و همان شیرویه مرقوم شیری بالکسر و یا لف مقصوره چوب سیاه که از وی کاسها سازند ف شیفتگی بالکسر دیوانگی و دیوانه مزاجی شی بالفتح چیزی و شئی بالفتح والتشدید بسیار یان کردن و الله اعلم بالصواب

باب الصاد مع الالف

صاد الدیک المتمرغ فی التراب یعنی خروس که در خاک مراغه کند و بحساب ابجد نود بود و در اصطلاح شطاریان صاد اشارت از صفات است که یا سم ذات صفتی از صفات درج کنند کالسمیع والبصیر العلیم الی آخره ص نام سوره است از قرآن و ص قال النبی صلی الله علیه وسلم بمکه کان علیه عرش الرحمن ایزد سبحانه وتعالی و سوگند یاد کرد بدریائی که عرش بدان بود پیش از آفرینش آسمانها و نام آن دریا بحر الحیات است یا دریائی است که حق تعالی مردگان را بدان زنده گرداند و ص صفای محبت دوستان و صورت محمدیه و صلح میان ازل تا ابد و هم قرآن و اسم خدا یتعالی و اسم صمد و صمدیه و صادق الوعد و صدق الله محمد ف صاحب جوز الیعنی تیر که بتازیش عطارد خوانند و او دبیر فلک است و خانه در برج جوزا دارد صبا بالفتح باد یکه از طرف مشرق آید در فصل بهار کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه است که باد شرقی و از بندگی شیخ واحدی محقق است که بشیراز اکثر اوقات باد صبا می وزد و لطافت لطیف و موافق طبایع خلایق است چنانچه شمارا باد دبور و دبور بالفتح باد یکه از جانب مغرب وزد و در تذکرة الاولیا مذکور است که صبا باد لیست که از زیر عرش میخیزد و آن بوقت صبح می وزد و بادی لطیف و خنک و نسیمی خوش دارد و گلها ازان بشگفد و عاشقان دل شده را زباد میگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی صبا نفحات رحمانیه است که از جهت مشرق روحانیت آید و دواعی که باعث باشد بر بجوبیدن میرسد باد صبا رقص کنان می آید ؛ خوش نسیمی است که از مشرق جان می اید ؛ و صبا بالفتح والمد میل کردن بچیزی و کود کی کردن و باکودکان بازی کردن و صبا بالفتح والقصر کودکی و بازی و عاشقی صحرا بالفتح دشت و بیابان و مادیانی که در لون او سرخی باشد و نیز کشادگی صحما بالفتح گرد آلوده و نام گیاهیست صحنا بالکسر نان خورشی است که از ماهی سازند چنانچه ماهی تازه وصله وصله کرده در نمک آب انداز ند و چند انکه بگذارند گوشت و پوست آن از هم جدا شود و بعد ازان بخورند صخره صما بالفتح آن سنگ که در شب معراج پیغامبر علیه السلام بر روی آن رفت و ازان بر پشت براق سوار شد صدا بالفتح آواز کوه و گنبد و چاه و امثال آن که باز شنوند

چون چیزی باواز بلند گویند و در تاج اسامی بابا و مبدل الف آورده است و تشنگی و تن مرده و مرغی است که ببارسی آنرا بوم میخوانند و صداء بالفتح والمد زنگار گرفتن آهن و مس و مجرد آن و صد بالضم الصاد والمد قبیله ایست ازیمن و در اصطلاح منصوفه الصداء اندک پوششی که از ظلمت هیاءت نفس بر دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار اما اگر در رسوخ برسد بحدی که آن را دین داران خوانند نعوذ باللہ منها بیت بماند در حجاب ان دل بگلی ٭ نیاید او زخود حاصل بگلی ٭ صدیا بالفتح زن آشنه صریا و بالفتح والمد بیا یا اسب آب صعداء بالضم والمد آه سرد که برکشیده شود صعلا بالفتح زن خرد سر و نیز مردم خرد صعراء بضم بکم و فتح دوم و بالمد خوردان و او جمع صغیر است و بسکون غین خرد صفاء بالفتح والمد روشنی ضد کدر و صفا بالفتح والقصر میل کردن سنگ همواره و نغرناک و موضعی است در مکه معظمه که آنرا صفا و مروه گویند و آن دو سنگ اند قریب کعبه که میان آن سعی میکنند و آن یکی از اشعار حج است میگویند که ایشان هر دو در کعبه زنا کرده بودند حقتعالی ایشان را مسخ کرد صفا بالفتح برگزیدها و دوستان مخلص و شتران و گوسپندان پرشیر و او جمع صتی است صفر بالفتح زرد و خلط زردی که آدمی را باشد و آن علتی است که از ان خلل دماغ پیدا میشود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده است و میگویند که مادهٔ خشم است صفوا بالفتح سنگ همواره و نیز نام موضعی است در مکه مبارک و نام چوبی است در مملکت بحرین صلا بالفتح افروختن آتش برای دفع سرما از بهر عامه و آوازیکه برای استحضار لطعام کنند و بالکسر بریان صلحا بالضم بکم و فتح دوم نیکوکاران صلعاء بالفتح والمد درختی که سرهای شاخهای آن افتاده باشد و سختی زمانه در یگستان پدید خت صلفاء بالفتح والمد زمین سخت صما بالفتح مع التشدید سنگ گشن و سخت و سختی زمانه و نیز گرد و فتنه و داهیه صمحاء بالکسر والمد زمین سخت صمعاء بالفتح والمد زن خورد گوش و گیاهی است که بدرا یهمی هم گویند و در تاج است نبات تازه برآمده و ناشگفته صوم العذرا یعنی روزه بی بی مریم رضی الله عنها صهاء بالکسر والمد موضعهای زمین که آب ازان بیرون آید صهبا بالفتح شراب صیداء بالفتح والمد زمین درشت و سخت و سنگی است که ازوی دیگ سازند و نیز نام شهریست صیصا بالکسر خرما که استخوانش سخت نشده باشد و نیز دانهٔ حنظل ٭ ٭

فصل الصاد مع الباء

٭ صاب بسیار آشامیدن آب و درختی است تلخ و نیز حنظل صاحب یار و خداوند چیزی صاحب فصل الخطاب یعنی مهتر داؤد علیه السلام چه این در شان مهتر داؤد منزل است که انتباه الحکمة و فصل الخطاب و نیز نام نسخه و فصل الخطاب که در علم سلوک تصنیف اوست صاحب

تپ گرم صائب رسندهٔ حق و درست و فرود آینده **صب** بالفتح ریزانیدن و آرزومند شدن و آبی که سر اشیب آید و مرد عاشق و مشتاق و **صب** بالضم باران سیاه **صبب** بفتحتین زمین نشیب **صبح** بلمع نقاب یعنی صبح کاذب **صبیب** بالفتح معصفر و خون و آب و پلک کنجد و یکنوع رنگی است زرد **صحاب** بالکسر و **صحب** بالفتح نام مردی که صاحب کیاست و فضائل بود اسمعیل نام داشت و نیز جمع صاحب و **صحب** بالفتح یاران **صخب** بفتحتین بانگ و فریاد و **صوب** بفتحتین صمغ سرخ و شیر ترش و بسکون راشیر ترش + **صطلحب** بالفتح خر **صطراب** بضمتین آلتی است منجمان و حکیمان را که ازان راز فلک معلوم و **صلاب** بالضم والتشدید بمثله **صعب** بفتح یکم و سکون دوم تند و دشخوار یعنی دشوار و توسن **صغب** بالفتح خورد سر **صقب** بفتح یکم و سکون دوم ستون میان خانه **صحرانشین** و بفتحتین نزدیک شدن **صقعب** بالفتح دراز **صقلاب** بالفتح جای سرد سیر شمالی **صلاب** بالکسر سختی ها و آن جمع صلیب است **صلب** بالضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و زبردی و درازی و بالفتح پشت و زمین سخت و چیز سخت و **صلب** بفتحتین بردار کردن و بضم صاد و فتح لام مشدد یعنی سخت **صلهب** بالفتح اشتر سخت مونث صلهبة **صلیب** بالفتح سخت و چربش و مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در پیش لسر واقع می باشند و قیل سپس لسر واقع و چلیپا که ترسایان بر خود بندند بدین شکل * و در شرفنامه است آن تقاطع که از خط محور و خط استوا بر فلک پدید آید و نیز بمعنی دار آمده است و در شرح مخزن آورده است که وضع صلیب آنست که چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند خطوش که شبیه عیسی داشت او را بر دار عیسی کردند و صورت دار ساختند و در گردن خود آویختند و آنرا صلیب نام کردند **صناب** بالکسر یکنوع نان خورشی است که از نوزه و خرول سازند و در صراح است **صناب** بالکسر نوعی از رنگ است و کذا فی الصحاح **صواب** بالفتح حق و درست و راستی یعنی ضد خطا و بالضم رشک **صوب** بالفتح فرود آمدن باران و از هوا فرود آمدن و رسیدن بچیزی و کار حق و طرف و جهت **صهاب** بالضم تام موضعی است **صهیب** بضم یکم و فتح دوم و با سوم ساکن نام صحابه است که نهایت متقی و خدای ترس بوده **صیب** بالفتح راست رفتن تیر و رسیدن تیر بنشانه و **صیب** بفتح یکم و کسر دوم مشدد باران و ابر ریزندهٔ باران

فصل الصاد مع التاء

صات مرد سخت آواز و صیت بمثله **صافات** صف زدگان و مراد بصافات که در قرآن مجید آمده است فرشتگان صف زده اند **صافات** آنهایان که بر سه پا ایستاده باشند

وسرسم چهارم بزرمین نهاده ازبرای آسایش را **صامت** خاموش وزر وسیم ومال صامت چنانچه جماد وحیوان وزر ونقره وشتر وگوسپند **صایت** آواز کننده **صمت** بالفتح مع التشدید کوفتن وهندسش دهکه وآسیب گویند **صفات** بالکسر جمع صفت چگونگی ونشانه **صفریت** بالکسر بوزن عفریت تهیدست ودرویش ✤ **صلات** بالکسر جمع صله یعنی عطا وبخشش وپوستین **صلت** بالضم کارد بزرگ وبالفتح شمشیر زدن وبشانی کشاده وروشن ودوانیدن اسپ وریختن خون **صمات** بالکسر فیروزی ومشرف شدن برحصول کارے وحاجتی ونزدیک شدن بآن وصمات بالضم خاموش شدن وخاموشی **صلوات** بالفتح جمع صلوة **صمت** بالفتح خاموشی خاموش بودن وخاموش شدن **صموت** بالتحریک درمیکه چون فرو ریزند آواز کند قتیل اسپی است **صنات** بالفتح دشمنی کردن **صنیت** بالکسر ای صنید یعنی مهتر وگرامی **صوت** بالفتح آواز وآواز کردن وانغان کردن **صیت** بالکسر آواز ونحو غا ✤

فصل الصاد مع الجیم ✤ **صاحب التاج** یعنی خورشید وغضبان فلک نیز گویند **صاحب المعراج** یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **صاروج** آهک آمیخته باخاکستر خشت وغیر آن که در عمارت بکار برند ودر تاج است که ارزه وعنی ارزه در فرهنگ کاه وگل است **صراج** بالکسر وصروج بالفتح زمین سخت **صبح** بفتحتین قندیل داوجمع صبیحه است واین لفظ رومی معرب است **صفیح** بالفتح ذوالاوتاد یخیص به العجم الصنیح ما یتخذ من صفر لضرب احدهما بالآخرة یعنی چنگ واین معرب است وبمعنی دف درعربی ونیز سنگ ترازو **صاج** بالفتح والتشدید دف زن وچنگ زن **صهارج** بالضم حوضی که در وآب جمع شود وصهریج بالکسر بمثله ودر تاج است که آخر گرمابه وجائی نشیب که در وآب گرد آید ودر صراح است که صهریج بالکسر حوضچهٔ آب وصهایج بالضم وبالفتح جمع **صبیح** بالکسر چیزیست که ازروی کانی ساخته باشند ودو دو یک جای بردف وصل کنند تا آواز خوب از دف برآید یعنی جلاجل وطبق رویین که بریک دیگر زنند ✤ ✤ ✤

فصل الصاد مع الحاء ✤ **صلح** آواز وفریاد **صالح** نیکوکار **صباح** بالفتح بامداد **وصبح** بالضم بمثله وصباح بالفتح بامداد ونیکو وخوبروی وخوصورت **وصبیح** بالفتح بمثله **صبوح** بالفتح دربامداد بجائی رفتن **وصبوح** بالضم شراب صبح **صحاح** بالفتح درست وتندرست **وصحیح** بمثله **وصحاح** بالکسر جمع نیز نام کتابی است **صحا** صحیح بفتح تکم وکسر چهارم جابهای هموار وسختهای باطل وترهات بمثله **صحصح** بفتح هر دو صاد جای هموار **وصحصاح** بمثله **صحیح** بالفتح درست **صداح** بالضم بانگ کردن خروس وزاغ **وصدح** بالفتح **وصدوح** بفتحتین بمثله **صدف** صبح یعنی آفتاب **صراح** بالضم انچه

بچیزے آمیختہ نباشد وخلاصہ ذناں کتابے است درعلم لغت ورویا وصراح بالکسر رویدہ چیزی گفتن صرح بالفتح
کوشک وہر بنای کہ بلند باشد وصرح بفتحتین خالص چیزے صروح بالکسر زمین سخت وہموار وصرواح بالکسر
بمثلہ صرواح بالکسر نام قلعہ ایست درمین صریح بالفتح صد کنایت یعنی سخن ظاہر گفتن وآشکارا صفاح
بالضم والتشدید سنگ پہن صفح بالفتح گوشۂ چیزی وپہلوی چیزے وپہنا وفروگذاشتن جرم کسے
صفاح جمع آن صفوح بالفتح جرم بخشنده وفروگذاشتن جرم کسی وبازگردانیدن کسی را از حاجت او صلاح
بالفتح نیکو کار شدن ونیک شدن وبالکسر آشتی کردن ونام مکہ مبارک وصلح بالضم بمثلہ صمارح بالفتح خالص
از چیزے صحیح بالضم سخت وقیل سطبر وکوتاہ صواح بالضم کج خوی اسپ صوح بالفتح شگافتن وصوح بالضم
کوہ ودیوار وکنارۂ رود خانہ صیاح بالکسر والضم بانگ کردن وصیح بفتح یا بمثلہ صیدح
بالکسر اسپ سخت شبہ کنندہ واسم ناقہ ذی الرمہ ؛

فصل الصاد مع الخاء ؛ ف صاحب چرخ یعنی خداوند نجوم صباخ بالفتح والتشدید
نام بادشاہ یمن مبارز لشکر کیخسرو بن سیاوش صخ بالفتح والتشدید کرساختن صراخ بالضم فریاد ونوحہ آواز کردن
صریخ بالفتح بفریاد رسندہ وفریاد کنندہ صطرخ بالتحریک نام شہر لیست در ایران زمین کہ تختگاہ دارا بن دارا
آنجا بود وقیل لشکرگاہ مہتر سلیمان علیہ السلام آنجا بود وآنرا اصطرخ نیز گویند صلخ بالتحریک کرشدن صماخ بالکسر
گوش وسوراخ گوش وہر بغت عزنی کہ صاد دخانہ در یک کلمہ بود آن لغت باسین ہم آمدہ است صمخ بفتحتین
بر سوراخ گوش زدن وبر سوراخ گوش رسانیدن صمالخ بالضم شیر ترش وغلیظ صملاخ بالکسر یم وچرک
گوش وصملوخ بالضم بمثلہ ؛

فصل الصاد مع الدال ؛ صاحب الرصد یعنی حکیمی کہ بر عمارتی مرتفع ببلندی ہفتصد گز بر تیغ
کوہی شامخ نشستہ طلوع وغروب سیارات وثوابت معاینہ کند صاحب عباد نام وزیری کہ بغایت
کنبس بود یعنی دانا وعاقل صاعد معروف ونیز کنایت از آفتاب صاد مس وروی کانی وحرف معلوم
ودر ذکر شطاریان صاد اشارت از صفات است چنانچہ بالاذکر این رفت صارد تیر یکہ از آماج گذشتہ باشد
صخد بفتح یکم وسکون دوم سوزانیدن آفتاب چیزے را ودرسیدن آفتاب بچیزے وصخد بفتحتین سخت گرم شدن روز
ف صد چیوند بابسوم فارسی گیاہی است کہ بتازیش عصافیر الراعی گویند ونیز زنده وخرقہ صد بالفتح باز داشتن
وبر گردانیدن از کوہ وصد بالضم یکطرف رود خانہ وکوہ ف صد چہار دہ عقد یعنی صد چہار دہ سورۂ قرآن صدد بفتحتین

نزدیک و برابر صدود بضمتین برگشتن و روی گردانیدن بر کسی صدید بالفتح بانگ کردن دریم باخون صراد بالضم ابر تنک بی باران صرح ممرد بنای که بران بنردبان برآیند و قیل آسمان صرد بالفتح خالص محض و سرد بمعنی اخیر پارسی معرب است و صرد بفتحتین بگذاشتن تیر از آماج و سرد شدن و باز استادن و صرد بفتح یکم و کسر دوم آنکه زود سرما دریابد صرود بالضم سرد سیر و گرم سیر من البلاد ضد حرور صرخد بالفتح نام موضعیست صعد بفتحتین دشوار و سخت و صعد بضمتین خاکها و راه ها و سر بالا صعود بضمتین ببالا برفتن و صعود بفتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت و سخت و سر بالا سخت صعید بالفتح روی زمین صفاد بالکسر دوال و بند و غل اصفاد جمع آن صفد بالفتح بند کردن و بالتحریک بند و عطا و وثاق صفر بالکسر پرنده ایست و آنرا چکاوک گویند صلد بالفتح سنگ هموار لغزناک و سری که از مو بی بر نیاید و خاک صلود القدید البطیئة النفسلی و الفرس الذی لا یعرق و الناقة المکیثة و بالضم آواز چقماق بی جستن آتش و دیگی که در بجوش آید و ناز کم شیر و مردی که از ترس بالای کوه رود صلخد بالفتح قوی سخت و صلاخد جمع آن صماد بالکسر سرینده شیشه صمد بفتحتین مهتری که بالاتر از و مهتری نباشد و بی نیاز و قصد کردن و نیز آنکه بطعام و شراب او را حاجت نباشد و صمد بسکون میم جای سخت و درشت و جای بلند صنادید بالکسر مهتر و شجاع و باران بزرگ قطره و سختی و صنادید جمع یعنی مهتران و سختیها صیاد بالفتح و التشدید شکار باز و صید کننده صید بالفتح شکار و شکار کردن و صید بفتحتین سر برداشتن از زیادت تکبر صیود بالفتح سگ شکاری صیهد بالفتح یکم و سوم سراب جای دور از

فصل الصاد مع الراء

صار کشت صابر شکیبائی کننده یعنی اینکه خود را در کار نگهدارد و شتاب نکند و صبور بالفتح بمثله صاحب صبر یعنی حجاب و نقیب صادر باز گردنده و بدر رونده صاغر بفتح صاد و کسر غین بستم راضی شده خوار شده و در فارسی صاغر بالفتح غین نام مردی است و ماری کذا فی القنیه صافر یکی واحد صافور تیر بزرگ سنگ شگاف و کلنگ آهنی که بان سنگ را شکنند صبر بالفتح یکم و سکون دوم شکیبائی کردن و در زندان کردن و باز داشتن و پایندانی کردن ثلثوی مرد عامی چون زر کار آگاه نیست ؛ که مراد از صبر بیهوشی و گاه نیست ؛ در بلا صابر شده مردان خاص ؛ لیک از درگاه حق جسته خلاص ؛ خاص خاص از کار خود پرداخته ؛ بابد و نیک دو عالم ساخته ؛ راحت از مولا گرفته در بلا ؛ بی تغیر گفته غم را مرحبا ؛ و صبر بکسر صاد ابر سپید و بضم یکم و سکون دوم زمین سنگستان را بر سپید صبیر بالفتح ابر سپید بی باران و پایندانی کننده صبور کار سخت و شکیبائی کننده صحر بالضم جمع صحرا صخر بفتح یکم و سکون دوم

و نیز صخر بفتحتین سنگ بزرگ و صخور جمع آن صدار بالکسر جامهٔ سرپوش و رسنی که سینه بند شتر باشد صدر بفتح یکم و سکون دوم سینه و دل و بالانشین و بازگشتن از جای و بدر آمدن از جای و صدور بالضم جمع صادر بالفتح حج نا کنندگان و بالکسر جای باز بلند و نام کوهی است و نیز بند همیان صراء بالفتح حاجتها و تسکینها و مرار بتشدید را مثله صر بالفتح باد سخت سرد صر صور بالضم اشتر بزرگ صریر بالفتح آواز کردن و بانگ قلم و بانگ لگام و بانگ تخت و نعلین صعر بفتحتین و بعین غیر منقوطه میل کردن روی و در صراح است کژ حنا جا کج کردن از کبر صعر بالفتح درختی است بمنزلهٔ سدره و صغیر بمثله صعور بالضم پارهٔ از صمغ صعاریر جمع آن صعفر بالفتح رمیدن خر از ترس و صعفر بمثله صغار بالکسر جمع صغیر یعنی خوردان و صغار بضم صاد خورد و بفتح صاد خواری و ستم صغر بفتحتین و صغر بضم یکم و سکون دوم خوار شدن و صغار بفتح صاد خواری و ستم صعیر بالفتح خورد و صفار بالضم و التشدید آواز یکه مانند آواز مرغ باشد فر روی دیر قان ای علتی که در آدمی و گشت پیدا می شود و صفار بالفتح گیاهی است خشک که آنرا بهمی میگویند ف صقد بفتح یکم و سوم درندهٔ صف صفر بالکسر تهی و صفر بالضم روی کانی که شبیه ببرنج کانی است و سپاهان و دزدان و اوباش و جمع آمده است و فیل صفر بالکسر خانهٔ خالی و علامت برج حمل است و نیز بمعنی حمل آید و صفر بفتحتین ماهی است از ماه های عرب صفیر بالفتح آواز مرغ و بانگ کردن مرغان و آواز یکه برای طلب مرغان کنند و آواز قلم صقر بالفتح گرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن چیزی بصاعقه یعنی به تیر بزرگ سنگ شکاف و با کلنگ و صقر بفتحتین حریص و شیر تر شو و دوشاب و گرم تافتن آفتاب و صقر جانوری صید کنندهٔ صلیب الاکبر یعنی تقاطع خط استوا و خط محور و فی المؤید تقاطع میل شمالی و تقاطع جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز توان گفت و تقاطع از یکدیگر بریده شدن را گویند صمر بفتحتین گندیده شدن گوشت صمعر بالفتح سخت و سخت زمین صمیر بالفتح مرد خشک شده که از وی بوی عرق آید صنابر بالفتح سرمای سخت و نیز سرمای زمستان و صنبر بمثله صنوبر بالفتح درخت ناز یعنی درخت صنوبری و در فرهنگ صنوبر بار و ناز و نیز سرو را گویند و باز و ناز هر دو لغت اند صور بضم یکم و فتح دوم و نیز بالکسر صعد تنها و صور بفتح یکم و سکون دوم میل دادن و پاره کردن و جدا کردن و صور بالضم شاخ بزرگ و ناحیهٔ از دور حشر زنند صومر بالفتح نام درختی است صهر بالفتح گداختن و صهر بالکسر پدر زن و داماد و خویش زن صهیر بالفتح گداخته صیر بالکسر آخر کار و نزدیکی کار و نان خورشی است از ماهی و بالفتح گشتن و میل دادن و صیر بالفتح درشگافتن صحنهارهٔ از و کوتاه و صیر خطیر ماهی گوسپند

فصل الصاد مع الزاء ❊ ف صاحب شبدیز لفظ مرکب ماه نو که صاحب شب تار است و شبدیز شب تاریک را گویند و شبدیز نیز نام اسپی از شیرین که معشوق خسرو پرویز بر وی مرکب بود

فصل الصاد مع الصاد ❊ صام ابرص یعنی کروش جنگلی **صیاص** بالفتح گوشها و شاخهای گاو و آن و سلحهای خروسان و حصارها **صیص** یعنی خرزانوم استخوان ❊

فصل الصاد مع الضاد ❊ صدوة الارض یعنی گندنای کوهی ❊

فصل الصاد مع الطاء ❊ صراط بالکسر راه و صرط بفتحتین جمع و صراط در صراط و سراط کلهم بالکسر یعنی راه صقراط بوزن فعلات بمعنی جغرات باشد ❊

فصل الصاد مع العین ❊ صاع پیمانهٔ چهار منی و قیل پیمانه ایست که دران سیزده استار گندم کنجد یا سیر جلالی که تا شصت درم سنگ است و صاع آوند شراب و زیتون مطمینه و زبیب و نشیب و نیز گفته اند از آفتاب **صانع** آفریننده و کاریگر و دست کار **صبع** بالفتح اشارت کردن با انگشت و دراز کردن کسی را با انگشت سوی کسی و انگشت آوند نهادن و بالکسر ناخنوش **صتع** النواء فی راس الظلم و صلاة المصتع من النعام الصلب الراس **الصتع** بفتحتین گردش و سختی و سختی تا سرشت **صرع** صداع بالضم درد سر و بالفتح بزکوهی که بنیک بزرگ نباشد و خورد هم نباشد **صدع** بفتحتین مرد چست و سبک و بز وحشی و کوهی و **صدع** بفتح یکم و سکون دوم شگافتن و بریدن و آشکارا کردن و فرمان بردن و سبک تن و گیاه **صدوع** بفتحتین میل کردن **صدیع** بالفتح صبح و رمهٔ گوسپند و رمهٔ اشتر **صراع** بالکسر کشتی کردن و گرفتن **صرع** بفتح یکم و سکون دوم انداختن و گونه و نوع و نام علتی است و صبح و شام و صروع جمع و بالکسر صرع مانند **صریع** بالفتح تازیانه و چوب کمان نا تراشیده و **صریع** بالکسر مع التشدید آنکه همسایهٔ خود را بسیار رنجاند **صعصاع** بالفتح جنبانیدن و پراگنده کردن **صفع** بالفتح سیلی زدن مرد **صقاع** بالکسر برقع و روبی که زنان بر سر مقنعه فرو پوشانند تا روغن و چیز نگیرد و رسنی که خرگاه بدان استوار کنند و رسن بینی شتر تا ده **صقع** بالضم ناحیه یعنی کرانه و گوشهٔ زمین و بفتحتین اندوده و آواز خروس و خطیب **صقیع** بالفتح مانند برق چیزیکه بر زمین می افتد از سرما و اسپی که نیم سر او سپید باشد **صلع** بالتحریک بی موی شدن پیش سر **صناع** بالفتح زن چست دست در کار **صنع** بالضم کار کردن و آفریدن و نیز کار و رنج بالتحریک نیکو پروردن اسپ و غیر آن و جلی کردن شمشیر و جز آن و هنر و کاریگری **صنیع** بالفتح کار و اسپ نیکو پرورده را هم گویند **صواع** بالضم ظرفی که از و آب خورند و کیل و صاع و بیاریسی آب جامه گوشند یعنی آوند آب

بمعنی جامه آوندست صوامع خانهای وصومعه ها ی ترسایان و جمع صومعه است والله اعلم

فصل الصاد مع الغین ❊ **صالغ** بمعنی سالغ بسین است یعنی گوسپند و گاو و شش سالگی **صامغ** طرف دهن **صایغ** زرگر و صواغ و صباغ بمعنی صیاغ بالکسر ناخوشهاو صیاغ بالفتح والتشدید رنگرز **صبغ** بالفتح رنگ کردن جامه و صبغ بالکسر رنگ نان خورش **صداغ** بالکسر نشانه که در صدغ باشد یعنی در بین چشم و گوش باشد **صدغ** بالضم زلف و ما بین چشم و گوش مردم و موی پیچیده و صدغ بالفتح دوشیزه یا دوشیزه برابر رفتن با کسی و برگردانیدن **صدلغ** بالفتح ضعیف **ف صفیحه تیغ** بالفتح یعنی آسمان **صلوغ** بالفتح بمعنی سلوغ بسین است یعنی برآمدن دندان گاو و گوسپند **صمغ** بالفتح معروف یعنی انچه در سیاهی اندازند هندیش گوند درخت کیکر گویند **صمغ الشجر** صوغ جمع الصمغ العربی هو صمغ الطلح التطبیه **مصوغ** بالفتح آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن و اندازه و مانند و در صراحت درکا لبدیع تیز گذاشتن را الله اعلم

فصل الصاد مع الفاء ❊ **صارف** سگ نر که آرزوی سگ ماده بکند **صاف** بالتشدید صفت زننده بالتخفیف گوسپند بسیار پشم و در فارسی صندکد یعنی بسیار دصالیف تابستان گرم و گوسپند بسیار چشم **صحاف** بالکسر کاسهای مهین و کاسه های درشت **صحایف** نامها و مکتوب با و صحف بفتحتین بمثله **صدوف** بفتحتین گوشماهی که آن خانه مروارید است و کرانه کوه و جانب کوه و چیز بلند **صدوف** بفتحتین بنکیه اول روی نماید و بعد ازان روی بگرداند و برگشتن از چیزے **صراف** بالفتح والتشدید معروف آنکه اقچه زند ای مهر زر و نقره زند و نیز گرداننده نیک و بد یعنی سره کننده و صراف بالکسر التخفیف باشن آمدن سگ ماده **صرف** بالفتح گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن و توبه و مکر و حیله و حادثه زمانه و گردش زمانه و افزونی و صروف جمع و صرف بالکسر محض چیزی و خالص چیزے و در فرهنگ است که شراب بی آمیغ ای بی غش **صریف** بالفتح آواز کردن و آواز چرخ دلو و نقره و سیم و شیر تازه **صعف** بالفتح نام شرابی است و در اهل یمن از انگور خوشتر است **صفصاف** بالفتح درخت بید **صفصف** بالفتح زمین هموار **صف** بالفتح والتشدید بریان کردن گوشت و بصف کشیدن شتران پاپهار او نمازگاه و بصف ایستادن و گوشت را در سیخ کشیدن **صفیف** بالفتح گوشت بریان و گوشت قاق یعنی خشک **صلف** بالکسر و بفتحتین لاف زدن و دوستی زدن دل شوهر نگرفتن و **صلف** بفتح یکم و کسر دوم ظرفی که اندک آب گیرد و ابر اندک باران بسیار رعد **صنف** بالکسر گروه

و یک گونه و پارهٔ از چیزے **صوارف** بالفتح حوادث زمانه **صوف** بالضم پشم گوسپند و بالفتح برگشتن
صیرف بالفتح مرد حیله گر و متصرف در کارها **صیف** بالفتح تابستان و باران که در تابستان بارد

فصل الصاد مع القاف

صادق راست گوی و لقب اسمعیل پیغامبر علیه السلام **صدوف** بضمتین بمثل **صداق** بالفتح و الکسر مهر زن و دست پیمان **صدق** بالکسر راست گفتن و در اصطلاح سالکان صدق آنست که هرچه داری بنمائی باخدا و خلق او در سر و علانیه و بدل و زبان راست آئی **قطع** مرغ عرشی است معرفت بیشک **صدق** و اخلاص هر دو شهپر او باد پیمود هر که راست نشد آب خود برد و خاک بر سر او دیو گردد امیر او چشمش نفس گردد سوار او خر او **صدوق** بالفتح راست گوی **صدق** بالفتح و التخفیف دوست و دوستان و او مفرد و جمع آمده است و **صدیق** بالکسر و التشدید آنکه بغایت تصدیق کسی کند و آنکه گفتار خود را کردار راست گرداند چنانکه مهتر یوسف علیه السلام و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورده اند و آن حضرت ابابکر صدیق و اسمه عبد الله ابن قحافه و اسم عثمان ابن عمر ابن کعب ابن سعد ابن تیم ابن مره ابن کعب ابن لوی القریشی نسب طاهر او به نسب اطهر سید المرسلین از مره ابن کعب اتصال یافت **صعاق** بالضم آواز سخت رعد **صعق** بیهوش شدن و مردن و صاعقه آنچه از آسمان آواز کردن و در اصطلاح متصوفه الطعق مرتبهٔ فناست در حق تجلی ذاتی **صعیق** بالفتح سخت **صفاق** بالکسر پوست تنک از زیر پوستی که بر روی موی روید **صفق** بالفتح و الضم ناحیه و جانب و صفق بضمتین آبے که در خیک نو ریخته باشند و زرد گونه گشته صفق الضرب الذی یسمع لصوته الصفق الرد الصوت صفق علیه رد بها کمضها و الباب رد ها **صفیق** بالفتح بی شرم و جامه سخت و چیزی سخت **صلایق** بالفتح تا نهای تنک و باریک **صلق** بالفتح آواز سخت و بضمتین بیابان هموار و زمین گرد **صندوق** بالضم معروف یعنی پرده مرده که از چوب بسازند **صواعق** بالفتح صاعقها و اجمع صاعقه است یعنی آتشی که از آسمان فرو افتد با آواز سخت و نیز مرگ و عذاب **صورت الحق** یعنی حضرت محمد مصطفی صلی علیه و آله وسلم بتحقیق و التخفیف احدیت و تعبیر کرده از و علیه السلام به من و از ابن عباس رضی الله عنهما سوال کردند از معنی ص فرمود که ص جبل بمکه کان علیه عرش الرحمن یعنی ص کوهے است در مکه مبارک و هست بر و تخت خدای تعالی جل جلاله

صیق بالکسر و الفتح غبار و زمین و الله اعلم

فصل الصاد مع الکاف

صاک فسردن و عرقی کردن که از ان لوبی گنده آید و آب جگاندن و خیسانیدن

ف صحن و رنگ یعنی زمانه ف صدبرگ بالفتح و باکاف فارسی نام گلی است مشهور سپید رنگ که چند روز پیش از گل لعل میشود و نیز صد استعداد صدف فلک بفتحتین یعنی آفتاب صعلوک بالضم درویش و درد صعالیک جمع صعلوک صکاک بالفتح والتشدید چک نویس یعنی سجل قاضی صمک بالفتح کوفتن زدن و فروگرفتن و کتابیدنامه و سجل قاضی صکوک بضمتین و سکاک بالکسر جمع صلک بفتحتین هر دو زانو بهم زدن صلیب الفلک دو خط اند در فلک یکی خط استوا که از مشرق تا بمغرب است و دوم خط مخور که از شمال تا جنوب است و از اجماع این خطوط صورتیکه حاصل شود آنرا صلیب الفلک نامند صمکک بفتحتین و بسکون سوم و فتح چهارم سخت و قوی صمکوک بفتح یکم و سکون دوم مرد درشت خوی و ستمگر و صمیکک بالفتح بمثله صوک بفتح اول هر چیز دنبش و جنبیدن زعفران و خوشبوی صیک بالفتح جنبیدن بوی خوش و الله اعلم

فصل الصاد مع اللام

صال حمله کردن و برجستن و زیادتی کردن صامل خشک صحل بفتحتین بخ بخ کردن در آواز و در صراح است گلو گرفتگی صعل بفتحتین خاک نرم و باریک و صعل بفتح یکم و سکون دوم شخصی خورد صفل بالفتح اسپی که تهیگاه او دراز باشد و صفل بالضم تهیگاه و میان اسپ صقیل بالفتح شمشیر و تیغ بزدوده صقعل الثمر الیابس نقیع فی اللبن الحلیب یعنی خرما خشک صلال بالکسر بارانهای پراگنده و گیاه و صلصال بالفتح گل خشک و خام که چون سر انگشت بر وی زنند آواز کند و صلال بمثله صلصل بالضم شیست که آنرا بپارسی فاخته گویند و بپشایانی اسپ و بقیهٔ آب که در تگ حوضی و باطری باشد و صلصل جمع صلصل بالفتح تیز شدن بوی و سختی رسیدن و صل بالکسر مار زشت که پای زهرگاه نکند و نام دوم گیاهیست صلیل بالفتح آواز کردن آهن و قیل آواز اقلام و بانگ زخم شمشیر صمل بالفتح بعصا زدن و صمل بضمتین و تشدید لام مرد درشت و سخت خلقت صمول بضمتین سخت شدن و درشت شدن صندل بالفتح معروف یعنی بپارسی و چوبکیه خوشبوی است و شتر بزرگ سر صول بالضم نام موضعی است و بالفتح حمله بردن و گردنکشی کردن صهال بالضم بانگ کردن اسپ و صهال بالفتح والتشدید اسپ شبیه کننده ای آواز کننده صهیل بالفتح بانگ اسپ صبال بالکسر بریکدیگر حمله بردن در جنگ صیقل بالفتح آنکه شمشیر و آئینه را جلی کند و آنچه بآن کارد و شمشیر را جلی کند صیقال بالکسر بمثله

فصل الصاد مع المیم

صام بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب

صارم تیغ برنده و مرد جاندار و دلیر **صائم** روزه دار **ف** صبحدم یعنی وقت صبح **صتم** بالتحریک مرد درشت و قوی و چیزے استوار و تمام و صتم بالضم جمع **ف** صحراء سیم یعنی صفحه کاغذ **صدام** بالضم و الکسر علتی است که در سر حیوان پیدا می شود **صدم** بالفتح زدن و دو چیز را بهم کوفتن **صرام** بالکسر و الفتح بریدن بار درخت خرما **صرام** بالضم جنگ و سختی زمانه و شیری که در پستان گذارند تا در آخر بدوشند **صرم** بالفتح بریدن پوست و چیرم و صرم بالکسر خانهای مجتمعه گروه آدمیان که باشتران بکنار آب فرود آمده باشد **صریم** بالفتح شب تاریک و صبح دمیده و هو من الاضداد **صلخم** بالفتح انتصب قایما **صلخدم** بالفتح اشتر سخت **صلادم** بالضم و صلادم بالکسر سخت و صلادم بالفتح جمع **صلقم** بالفتح سخت بدندان گزیده و نیز پیهم زدن و دندانها **صلم** بالفتح از بن بریدن گوش **صمام** بالکسر سر بند شیشه و مثل آن **صمصام** بالفتح شمشیر برنده **صمصم** بالکسر اسطرو دشت و دلیر **صمم** بالتحریک کر شدن و کری و صمم بکسر یکم و فتح دوم مردان دلیر و شیران درنده و باران نرد او جمع صمه است **صم** بالفتح سر شیشه استوار کردن و بالکسر شیر درنده و سختی زمانه و بالضم مردم گرد او جمع اصم است **صمیم** بالفتح چیزی خالص و گزیده و سخت ترین سرما و گرما و میانه دل و میانه هر چیزے و اشتر بد خلق و خالص خیر و شر و آنکه شبانه گوید از مراد خویش و صمیم بمثله **صنم** بالتحریک بت خواه از چوب باشد و خواه از سنگ و خواه از مس و خواه از نقره و زر **صوم** بالفتح روزه و روزه داشتن و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف روز و سرگین شتر مرغ و روزه دارندگان و مسجد نصاری و نام درختی است **صیام** بالکسر روزه داشتن و ایستادن **صیرم** بالفتح یکبار خوردن در شبانروزی و در صراح است صیرم بروی افتادن بخوردن **صیلم** بالفتح شمشیر و سختی زمانه

فصل الصاد مع النون

صابون معروف است که اهل عرب و خراسان و سند همه صابون گویند **ف** **صاحب خاطران** خوب طبعان و شاعران **صاحب خطران** یعنی ملوک و مشاهیر **صاحب صفین** بکسر صاد دوم و تشدید فاء یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه **ف** **صاحب عین دیران** یعنی برج ثور **صاحب قران** یعنی آن مولود که مسقط نطفه یا مسقط راس او بوقت قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گفته اند آنکه ولادت او بمسقط نطفه او در وقت قران عظمی بوده باشد و قیل آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد و این قران بعد از سالهای فراوان باشد و در فرهنگ بادشاه بروبحر و بادشاه دو اقلیم مراد باشد **صاعزین** خوارشدگان **صافن** اسپ که یکپا بردارد **صافون** صف زدگان **صبحان** بالفتح آنکه در بامداد شراب خورد **ف** **صبح روان** بالضم یعنی جوانی **ف**

صبح نشینان معروف وعبارت از معاشران شراب صبح خیزان است **صبیان** بالکسر کودکان وصبیان بفتح الصاد وکسر با وتشدید یا دو کودک وهر دو طرف ردی وهر دو طرف قدر لش **صبین** بالفتح هدیه وبرابر قمار کعبتین در کف **صحبان** بالضم یاران واو جمع صاحب است **صحن** بالفتح کشادگی سرای ومیان بیابان وقدح بزرگ وکاسه بزرگ وطشت وصلح درمیان قوم **صحون** بالفتح مادهٔ اشتر لکدزننده **صخبان** بالفتح افغان کننده ف **صدف آتشین** یعنی آفتاب **صدیان** بالفتح مرد لشنه ف **صراف خزان** یعنی آفتاب وباد خزان وهمان خزان **صردان** بضم یکم وفتح دوم دوگرانده در زیر زبان **صرعان** بالفتح صبح وشام وبالکسر دو مانند یکدیگر **صرفان** بفتح یکم وسکون دوم شب اول روز وصرفان بفتحتین قلعی ونوعی از خرما هم گویند که او مفرد است نه تثنیه ف **صرفه بردن** یعنی راجح آمدن **صغانیان** نام شهر لیست بماوراء النهر **صفاهان** بالکسر همان سپاهان یعنی نام شهر لیست در زمین فارس که دجال ازان ولایت پدید آید ف **صفرکن** بالکسر یعنی خالی کن **صفوان** بالفتح سنگ هموار **صفن** بالضم خریطهٔ شبان که در وطعام وتوشه ما یحتاج خود کنند وصفن بفتحتین پوست خایهٔ آدمی **صفون** بالکسر نام دیهی است وصفین بمثله **صلیبان** بالضم جمع صلیب است **صلتان** بالفتح آب نشاط کننده وخر محکم واستوار **صمان** بالفتح والتشدید زمین که در پهلوی ریگستان باشد **صمیان** بالفتح سخت دلیر **صنان** بالضم بوی گنده بن بغل **صنعان** بالفتح نام شهر لیست در شام وکنعان بمثله ونیز نام شخصی است که هفتصد مرید را برابر خود داشت ودر میان ایشان چهارصد واصل حق وکامل مطلق بودند وخواجه شیخ فریدالدین عطار هم یکی از جملهٔ ایشان بود وپنجاه سال در کعبة الله بریاضت وعبادت مشغول بود پنجاه حج گذارده بود روزی از قضا در خواب دید که در روم میروم وپیش بت سجده میکنم بعد او اینخواب را بامریدان گفت جمله متحیر شدند بعد شیخ گفت که بروید وباستعداد سفر روم مشغول شوید که بعد از چند روز روان خواهیم شد مریدان گفتند که کمر اطاعت بسته استاده ایم بعد شیخ روان شد بعد مدتی چون بروم رسید ناگاه از قضا نظرش بدختر ترسائی افتاد وعاشق شد ویکماه بر در آن دختر افتاده بود روزی آن دختر گفت ای شیخ من کافرم تو مسلم درمیان ما وشما جنسیت نیست اگر وصال من میخواهی از اسلام دست بدار ودین ترسا قبول کن شیخ گفت که هرچه بفرمائی بدل وجان قبول دارم آن دختر گفت اگر وصال من میخواهی پس چهار چیز را اختیار کن شیخ گفت ای دختر آن چهار چیز کدام است آن دختر فرمود که یکی از ایمان بیزار شوی دوم سجده

پیش بت کن وسوم قرآن بسوز وچهارم شراب بنوش شیخ این چهار شرایط را قبول کرد بعده در خانه بردند و شراب نوشانیدند
و زنار بسته و هر چهار شرط را بجا آورده و باز آن دختر گفت که من بسیر گران کابینم و تو نهایت فقیری درمیان ما و شما محبت
چگونه راست آید شیخ گفت که عجب وعده بجا آورده وعهد خود با تمام رسانیده هر چه تو گفتی من بجا آوردم واز دین و ایمان
بیزار شدم و ترسائی ورزیدم وجمله مریدان من از من روی گردانیدند و تو این زمان اینچنین میگوئی گجا روم وچه حیله کنم
با تو دوزخ اختیار دارم و بی تو میل بهشت ندارم چون شیخ بعجز وزاری این سخن گفت پس بمهر و شفقت آن دختر آمد
و گفت که چون زر نداری که مهر من بدهی باری یکسال خوکبانی من اختیار کن شیخ بفرمودهٔ او یکسال خوکبانی اختیار کرد
چون شیخ باین کار مشغول شد جمله مریدان درمیان خود اتفاق کرده یک کس را پیش شیخ فرستادند که شیخ را ببین
ما را چه میفرمائی چه کنیم و کجا رویم شیخ گفت شما همه بروید و اگر کسی از حال من بپرسد یک یک کرده بگوئید چیزی مخفی
مسازید چون شیخ این جواب داد غریوا زنها دایشان برخاست وجمله گریان و دل بریان شدند و از شیخ بیزار
گشتند و روی بکعبه آوردند و شیخ را تنها در روم گذاشتند چون در کعبه رسیدند با خواجه شیخ فریدالدین عطار ملاقی شدند
و عطار ازین واقعه وقوف نداشت زیرا که در آنوقت که شیخ خواب دیده بود عطار حاضر نبود و جائی رفته بود و چون
بکعبه رسید جای پر خالی دید و جمله مریدان را دریافت بعده از ایشان حال شیخ خود پرسید که شیخ کجاست ایشان
آنچه باو اتفاق گذشته بود گفتند بعده عطار گفت ای کم همتان چون شیخ زنار بست و خوکبانی اختیار کرد شما چرا مفارقت
با و نکردید بیائید تا پیش شیخ برویم جمله برابر عطار روان شدند و در روم رسیدند و جمله منزوی گشتند و در محجله نشستند
و تضرع و زاری دست بحضرت باریتعالی برداشتند چهل شبانروز نه ایشان را خواب بود و نه خورد ناگاه شبی
عطار حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید که آن سرور انبیا با دو گیسو آویزان
چون نظر عطار بران سرور افتاد فی الحال در پای مبارکش افتاد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند که ای عطار
چه میخواهی عطار گفت که پیر خود را میخواهم حضرت رسالت پناه فرمودند که میان شیخ و حق غبار کدورت افتاده بود آمدم و این
غبار را برداشتم چون تیر عطار بهدف رسید صبح سعادت دمیدن گرفت عطار از خواب را بیدار شد گفت جمله
خوشحال شدند و پیش شیخ روان شدند چون بشیخ رسیدند چه می بینند که شیخ زنار بریده است و کلاه
ترسائی از سر افگنده و سر بسجده نهاده بمناجات زبان کشاده بدین بیت مشغول است بیت توبه کردم
توبه کردم توبها ؛ آشتی کن آشتی ؛ چون عطار شیخ را بدین حال دید گفت سر از سجده برآر که حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شفاعت خواه تو شد سر برخیز و شکرانهٔ خدا تعالی بجا آر بعده شیخ سر از سجده برآورد و بر

وغسل کرد و خرقه پوشید و عزم حجاز کرد و روان شد چون در اثنای راه رسید آن دختر از خواب غفلت بیدار شد وحقتعالی بنظر شفقت در و نگریست و گرد کفر و عصیان از بصیرت او برداشت و در عقب شیخ دوید عورت ضعیف نهاد و از راه واقف نه که بکدام طرف و بکدام راه شیخ رفت زاری و الحاح میکرد افتان و خیزان می آمد تا گاه سوزاو در دل شیخ فرو خواندند و الهام کردند که عورات ضعیف در عقب شما می آید باز گرد و او را دریاب و باسلام او را مشرف ساز و شرایط مسلمانی بیاموز چون شیخ را این الهام شد باز گردید باز از سر شور و غوغا و واویلا از نهاد مریدان برخاست شیخ واقعهٔ دختر پیش مریدان گفت بعده خاطر مریدان تسکین نیافت جمله با شیخ باز گردیدند چون در اثنای راه بآن دختر رسیدند چه می بینند روی زرد چشم تر و لب خشک موی ژولیده و با خاک آمیخته و بر سینه پاره دریده جامه و دیوانه شکل بر مثال مرده بر خاک افتاده است و چون نظر او بر شیخ افتاد بیهوش شده در خواب رفت شیخ بر سر او اشک می بارید بیدار میساخت چون بخود باز آمد بر پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ شتاب اسلام بر ما عرض کن و بر ما هم آر شیخ اسلام عرض کرد بمجرد مسلمان شدن یکی از رجال الله شد گفت ای شیخ پیش ازین طاقت مهجوری ندارم اینک از منزل فانی رخت بر بسته لبسرای جاودانی میخرام الوداع الوداع این بگفت و جان بجانان سپرد بیت اینجان عاریت که بحافظ سپرد دوست ۔ روزی خوش بهینم و تسلیم وی کنم ۔ السلام علی من اتبع الهدی اصمن بالکسر نام روزی است از ایام عجز و مانند خوان چیزیست که در و نان نهند صنوان بکسر نون آخر دو چاه و یا دو جوی که نزدیک باشند بیکدیگر و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و صنوان بالکسر و بسکون نون اول و رفع نون آخر با تنوین برادران مادر و پدر و درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشند صوان بالکسر و الضم بنچه و جامه دان و صیان بالتحریک بمثله و صوان بالفتح و التشدید یک نوع سنگی است صولجان بالفتح چوگان صومان بالفتح روزه دار صیان بالفتح نگهداشتن صیدان بالفتح روباه و صیدان بالکسر ریگ سنگ صین بالکسر چین و آن اقلیمی است فراخ که جمله کافران دارند و در صین مروارید باشد لغایت هموار و آبدار و نیکو تا یک دانهٔ او صد هزار دینار ارزد

فصل الصاد مع الواو

صبو بضمتین و التشدید میل کردن و باد صبا آمدن و کودک آوردن و در صراح است که میل کردن بکودکی و جوانی و نادانی صحو بالفتح هشیار شدن و هشیاری و رفتن سرما و واشدن ابر صعو بالفتح جمع صعوه است و صعوه نام مرغی است صفو بضمتین و صفوا بالکسر میل کردن و صفو بالفتح خالص و برگزیده صنو بالکسر برادر مادر و پدر و در صراح است صنو بالکسر مادر پدر و چاپک خود و از سنگ راست کرده که در و آب ایستد شاخ

درخت خرما که با شاخی دیگر از بیخ برآمده باشد والله اعلم

فصل الصاد مع الالف

صاب دیوانگی صابیه گردباد و باد شمال و آدمی که شوریده صاصبه زنگبه بنگ و کسی صاعقه بتشدید خار روز قیامت و آواز سخت و کرساز نده صاره بتشدید راء حاجت و تشنگی صاعقه آتشی که از آسمان فرو افتد با آواز سخت و مرگ و عذاب و صافقه بمثله صالحه نیکی و عمل نیک و زن با صلاح صاله سختی زمانه و حمله بران شتر بر کسی برای کشتن صابقه نوا کنندگان سفر روم و تب گرم صابه بالفتح سخت آرزومند شدن و مانند دیوانه شدن و صنابه بالضم رمهٔ اسپ و رمهٔ اشتر و لقبهٔ چیزی و پارهٔ چیزی صباحه بالفتح نیکو شدن و نکوئی و خوبی صباره بالفتح پاینداني کردن و صباره بتشدید راء سختی سرما بزمستان و صبارة بالضم والتخفیف راء سنگ را گویند صبحه بالضم والفتح بامداد و صبغه بالکسر رنگ کردن و آفریدن و دین و رنگ و خلقت گرباوگاهی گوناگون صبوه و صبیه کلاهما بالکسر و صبوه بالفتح میل کردن دل بچیزے و باد صبا آمدن صحابه بالفتح یاران و یاری داشتن و صحبه بمثله صحفه بالفتح کاسه صحه بالکسر تندرست شدن و تندرستی صحیفه بالفتح نامه و مصحف و نام تختهٔ دل صخره بالفتح و باخاء منقوطه سنگ بزرگ و بالضم رنگ سرخ و زرد و موضعی است از سنگستان که ابر از و دور شده باشد صدارة بالفتح بالانشین شدن صداقه بالفتح دوستی داشتن صدحه بفتحتین مهره ایست که افسون بدان کنند زنان مردانرا صدره بالضم سینه و شاماگچه یعنی سینه بند زنان و صدره بالفتح یعنی صد نوع صدقه بفتحتین انچه در راه خدا تعالی دهند و صدقه بفتح یکم و ضم دوم مهر زن صدمه بالفتح کار سختی رسیدن و یکپاره کوفتن و نیز اسپ صدیقه بالکسر مع التشدید زنیکه دایم تصدیق کسی کند و نیز عائشه رضی الله عنها صراحیه بالضم آوند شراب صراره بالفتح آنکه حج نکرده باشد صربه بالفتح شیر ترش صرصره بالفتح بانگ کردن باز و باشه و چرغ و شقراق صرفه بالفتح حیله کردن و حیله افزونی و نام مهره ایست و منزلی از منازل قمر صرصره بالضم مع التشدید همیان و کیسه و صرة بالفتح آواز سخت و سختی غم و فریاد و اندوه و غیر آن و گروه صرمه بالکسر شتر از ده تا چهل باشد صعده بالفتح نیزهٔ راست و هموار و زن راست قامت صعصعه بالفتح پراگنده کردن و جنبانیدن و نیز نام شخصی صعقه بالفتح بیهوش شدن صعوبه بفتحتین دشخوار شدن یعنی دشوار شدن صعوه بالفتح مرغی است سپید دم و دراز نول که اهل هند مموله گویند و اهل خراسان سرخه نامند صغیره بالفتح و باغین منقوطه گناه خرد صفاه بالفتح سنگ هموار صفحه بالفتح یک جانب و روی چیزے و یک روی ورق صفره بالضم زردی صفوه بالفتح والضم والکسر برگزیده و خالص صفه بالکسر

چگونگی و نشانه و صفات جمع وصفه بالضم والتشدید خانهٔ چوبین که معروف است و زلوشن زین چصیفه بفتح یکم و کسر دوم نام موضعی است بر لهٔ کعبة الله صلابه بالفتح سخت شدن و سختی و صلابه بالکسر سنگی که بدست گیرند و بآن دارو سایند و سنگی بهن که بر سر آن دارو سایند و هر چه بآن دارو سایند یعنی هاون و هاون دسته را هم گویند صلامه بالکسر گروه آدمیان صلصله بالفتح آواز دادن لجام و آهن صلقه بالفتح افعال سخت و واقعهٔ ناخوش صلواه نماز و دعا و درود و دین و رحمت و مسجد یهود یعنی گنشت و صلوة از خدا تعالی رحمت است و از فرشتگان استغفار و از مومنان دعا و از پرندگان و خزندگان تسبیح صله بالکسر والتشدید پیوستن و هدیه دادن و فرد و پیوند و خویشی و عطا و انعام و بخشش صمخه بالفتحتین قندیل صمصامه بالفتح شمشیر برّان و تیر صمصمه بالکسر گروه صمه بالکسر مع التشدید شیر درنده و باز و مرد دلیر صناعه حرف و پیشه و کار و صناعات جمع صنعه بالفتح کردار و پیشه و نیک پروردن اسپ صوالجه بالفتح چوگانها و او جمع صولجان است صویه بالضم موضعی است که خرما در انجا خشک کنند و در آن خرما دان صورة الاله انسان کامل است که تحقیق یافته است بخلائق اسماء الهیه بیت آن یکی خانهٔ این یکی آدم ؛ این عظیم است و آن دگر اعظم ؛ صوره بالضم نقش ظاهر و شکل و پیکر و صوره بالفتح خارش صوله بالفتح حمله بردن و تکبر کردن صومعه بالفتح خلوتخانهٔ نصاری که سر آن بلند و باریک باشد چنانچه سر بت خانه راست میکنند و عبادتگاه زاهد صهیه بالضم و صهوبه بضمتین رنگ سرخ و زرد صهوه بالفتح بام خانه و سر کوه و خانه که بر بلند جای راست کرده باشند و بدر آورن گاه آب و پشت اسپ جائیکه زین بندند صهوات و صهاوات جمع صهه بالفتح بمعنی اسکت یعنی مگوای خاموش باش صیانه بالکسر نگهداشتن صیحه بالفتح آواز و فغان و عذاب صیدانه بالفتح غول بیابان و زن بد خلق و لسیار گوی صیرورة بالفتح آنکه حج نکرده باشد و نکند و زن در خانه نبرده باشد و نبرد و نازن جفت نشود که قوله علیه السلام لا صیرورة فی الاسلام صیصه سنی که در پای جولاه و خاری که در پای خروس باشد صیغه بالکسر لفظ و طور و طریقه و نیز آفرینش و عبادت برشده و در اصطلاح صوفیان عبارت از هیأت کلمه است ؛

فصل الصاد مع الیاء

صای بانگ کردن گنجشک و موش و پیل و خوک صابی میل کننده و از کیش کیش شونده ف صاحب ری یعنی بوعلی سینا را گویند از بنکه وزیر فخر الدوله بود که پادشاه ری بود و اصطلاحاً صاحب وزیر را گویند صاحب صابی یعنی مهتر عیسی علیه السلام صاحب کافی نام مردی

صاحب فضائل که منصب وزارت داشت و نامش اسمٰعیل بود **صاجی** جامه ایست ابریشمی مخلط **صاحی** هشیار و روز برابر **صادی** تشنه و صدی بمثله **صاری** یعنی ملاح **صافی** یعنی روشن و بیغش **صاوی** خشک و بمعنی باگ گوسالهٔ هم آمده **صبحی** بالفتح و بالف مقصور زنیکه در صباح شراب کند **صبر صقوطری** یعنی همان صبر را گویند که داروی تلخ است و آن سرد تر است بدرجهٔ اوّل و حرارت درجه خواب را بنشاند و دافع صفر است اهل هند گهو کوار گویند **صبوحی** بالفتح شراب صبحگاهی **صبی** بفتح یکم و کسر دوم کودک خرد و **صبی** بالکسر و بالف مقصوره میل کردن دل بچیزے و کودکی کردن و کودک را صبی گویند چون مائل بجهل است **ف صبح ستاره نمای** عبارت از تیغ و صفای ظاهر و در فشندگی و گوهرداری **صحاری** بالفتح صحرا **صحرای قدسی** یعنی عالم لاهوتی **ف صخر چینی** بالفتح و باجیم فارسی نام دیو لیست که انگشتری مهر سلیمان علیه السلام غایب کرده بود آنرا دیو سپید هم گویند و صخر جنی بمثله **صدی** بالفتح و بالف مقصوره تشنه شدن و تشنگی و صدی آواز کبک یا شبنم از کوه و گیند و امثال آن الصدی ذکر الیعم کذا فی الصحاح **صری** بالکسر و الفتح و بالف مقصوره آبکیه بسیار در جائے ایستاده باشد و رنگ و بوی او متغیر شده و بول بسته و اشتر نادوشیده شیر پستانش جمع شده و شخصیکه نزدیک کسی محبوس باشد بگرو **صرخدی** بفتح یکم و سکون دوم نام شرابی است منسوب بموضع سرخد **صراحی** آوند شراب را گویند **صرعی** بالفتح و بالف مقصوره اندام خنگان و بالکسر طریقهٔ کار **صغری** بضم یکم و سکون دوم خورد تر و اد تا بیت اصغر است **صفری** بالتحریک باران که در اوّل بایز بارد **صفی** بالفتح دوست یگانه و برگزیده **صقلابی** بالفتح شخص سرد سیر شمالی **صلی** بالفتح و بالف مقصوره سوختن شدن با آتش و بکسر تین و تشدید الیاء انداختن ❊ **صلیب خطی** یعنی خط چهار گوشه و قیل خطی که از تقاطع استوا و محور حاصل میشود **صلیبی** بالفتح زنار دار و آنکه پرستش صلیب کند و ایشان قوم عیسیٰ علیه السلام اند **صماری** بالفتح و التشدید الیاء دبر صمی بالفتح صید مرده و گزیدن اسپ لجام را **صنابی** بالکسر اسپ کمیت و یا اشقر که سپیدی بر دمی غلبه دارد و یقال اسپی که میان مویهایش موی سپید آمیخته باشد و قیل اسپی که سیاهی بر موی او سفید باشد بیشتر بجنگ ماند و خنگ بور آنرا گویند که شکم و چهار دست و پای او سفید باشد **صنعانی** منسوب الی الصنعان الیمن هو بلد من بلاد الیمن **صوانی** بالفتح ظرفهای و کاسه هائی که منسوب بچین باشد و او جمع صین است **صولت عمری** یعنی عدل امیر المومنین حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله تعالیٰ **صوفی** بالضم و باو او نازی صوف و پشمینه پوشش و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل خود را از غیر خدای یعنی خطرهٔ نفسانی و شیطانی را مدخل در سراپردهٔ دل ندهد و دایم در عبادت

و ریاضت بر جادهٔ شرع باشد و قدم بر طریقهٔ رضیهٔ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نهد و سلوک کند نه از برکتان اقدام براه صراط مستقیم رسد ای برادر دو رکعت نماز اگر کسی صوف پوشیده بگذارد بهتر است از مشتاد رکعت نماز که جامه پوشیده بگذارد اوّل صوف مهتر آدم علیه السلام پوشیده است و قتیکه از بهشت بدر کرده بودند و آخر محمد مصطفی صلی اللہ علیه و آله وسلم پوشیده است و جمله پیغامبران صوف پوشیده اند بر هر مسلمانی واجب است که کافر را بدار السلام صوف پوشیدن ندهد مثنوی چون کلیم اللہ درین راه مخوف ٭ پاصفائی سر خود پوشیده صوف ٭ صاف شو با حق نهان و آشکار ٭ صوفیان صاف را نیست کار ٭ صوی پرده های مختلف را گویند صهی بالفتح جراحت باشد صهابی بالفتح اشقر رنگ یعنی سرخ رنگ و بور رنگ صهری بالکسر حوض آب را گویند صیاصی بالفتح قلعهای و کوشکهای و شاخهای گاوان و مخلبهای خردسان صیدانی بالفتح نام جانوری است صیرفی بالفتح صراف و مرد حیله گر و متصرّف در کارها صیقی بالفتح برگزیده و دوست و مخلص صیقلی بالکسر

انکه آئینه و شمشیر را روشن کند و اللہ اعلم بالصواب ٭

باب الضاد مع الالف

الضاد خصومت کردن و بحساب ابجد هفتصد باشد **ضحای** بالفتح و المد چاشتگاه و طعام چاشتگاه و سخت شدن روشنائی روز **ضحیا** بالفتح شب روشن بی ابر و قیل نام سپی **ضرا** بالفتح و التشدید ناخوشی و سختی و ضرا بتخفیف را بیشه پر درخت و ضرای بالکسر و التخفیف سگان حریص بر شکار **ضعفا** بالضم سستان **ضغای** بالضم و المد آواز و افغان کردن و قیل بانگ کردن روباه و گربه **ضنای** بالفتح و المد بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن و فرزند و ضنا بالکسر و المد اصل و معدن و فرزند **ضوا** بالفتح لاغر شدن **ضوضای** بالفتح و المد آواز ها و غوغا **ضهیا** بالفتح نام درختی است و زنیکه او را حیض نشود **ضیا** بالکسر روشنائی آما ضیا از نور قوی تر است و نور از سنا و در اصطلاح متصوّفه ضیا روئیة الشیا بالعین حق عین حق را بیت دیده بکشا خدای را مے بین ٭

عین او را العین مامی بین ٭

فصل الضاد مع الباء

ضارب زننده و رونده و بیابان فراخ و شب تاریک ٭ **ضباب** بالفتح ابرهای که متصل بزمین شوند و زمین را بپوشانند و ضباب بالکسر سوسمار یا ضب بضم ضاد اول و کسر ضاد ثانی مرکوتاه قد را گویند **ضب** بالفتح و التشدید کینهٔ دل و سوسمار و دردی است که بر لب پیدا شود و از ان خون رود و بغل شکافته و بسیار گوشت دکوتاه و فربه و کوه و خربا که از غنچه بیرون آید و دوشیدنی

ورفتن آب وخون اندک اندک والضباب مصدر من باب علم یعلم یعنی لبسیار سوسمار شدن در زمین ضراب بالکسر جماع کردن شتر نر ماده را قبل ازهمه شیر زدن ضرب بالفتح زدن ورفتن وبازداشتن وآشکارا کردن ومردن وگونه وطریق وباران سبک ومرد سبک تن وضرب بالفتحتین انگبین سپید وغلیظ وانگبین در طعام خوردن وبوئیدن ضریب بالفتح مانند ونمی که مانند برف بر روی زمین افتد ضغاب بالضم وضغیب بالفتح برخولیش پیچیدن خرگوش وقتی که کوفته شود وآواز کردن خرگوش ضوارب بالفتح مرغانیکه بطلب روزی روند وفیل زبان زننده ضیهب بالفتح جای بریان کردن ؛

فصل الضاد مع التاء ؛ ضالت خورد شدن ولاغر شدن وضولت بالفتح بمثله ضبارت بالفتح استوار خلقت شدن ضرارت بالفتح نابینا شدن ضراعت بالفتح زاری کردن وخوار شدن ضریعت بالفتح زن بزرگ پستان وایز عجیب زنانست ضعت بالفتح مالیدن وخائیدن ضکضکت بالفتح مرد وضاد ولبسکون کاف اول وفتح کاف ثانی نیک رفتن ضلالت بالفتح گمراه شدن وگم شدن وغافل شدن وحریص شدن وخوگر شدن وعادت کردن ضیعت زمین گشت زار ؛

فصل الضاد مع الثاء ؛ ضاغث آنکه خود را پنهان کند درجای تا بانگ بر کودکان نزند تا بترسند ضبث بالفتح زدن وبر کف دست کوفتن چیزی را وبر پهلوی چارپائی دست نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضبوث بالفتح شتری که در فربهی اوشک باشد ودست برو نهند تا بدانند که فربه است یا نه وضغوث بالفتح بمثله ضغث بالفتح آمیخته کردن چیزی وآمیخته کردن سخن وضغث بالکسر بکمیت از حشیش تر وخشک که بهم آمیخته باشد ضبث بفتح یکم وکسر دوم شیر درنده ؛

فصل الضاد مع الجیم ؛ ضارج اسم مکانی است ضجاج بالفتح بدی وبالکسر بدی کردن ضجوج بالفتح شتر ماده که در وقت بار کردن ودوشیدن بانگ کند ضجیج بالفتح بانگ کردن وضج بمثله ضرج بالفتح شگافتن ضریج بالفتح دویدن سخت واسپ تیز دونده ضمج بالفتح زن سطبر وجوان وماده سطبر ضوج بالفتح میل گاه رود آنجا که بدو شاخ شود ومیل کردن والله اعلم بالصواب

فصل الضاد مع الحاء ؛ ضباح بالضم بانگ روباه صبح بالفتح خاکستر وآواز دم اسپ در وقت دویدن ضح بالکسر آفتاب وقیل روشنائی آفتاب ضحضاح بالفتح آبیکه ژرف نباشد ویا برابر کعبین ونزدیک آن باشد ودر صراح است که ضحضاح پایاب ضراح بالضم والکسر نام بیت المعمور که در آسمان است ضرح بالفتح کبد

و انداختن و دور کردن و لگد زدن ضروح بفتح یکم و ضم دوم کمان سخت و اسپ لگد زننده ضریح بالفتح قبر و دور ضیاح بالفتح و ضیح بالکسر شیر با آب آمیخته ٭

فصل الضاد مع الخاء

ضیخ آبوده شدن بوی خوش والله اعلم بالصواب

فصل الضاد مع الدال

ضاد غلبه کردن بر کسے بدشمنی ضد بالکسر دشمن و مخالف و نا مانند و نا همتا و ضدید بالفتح بمثله و ضد بالفتح بر کردن ضرغد بالفتح نام کوهی است و بعضی گویند که نام گورستانی است ٭ ضماد بالکسر رکوی که بر سر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت نهند ضمد بفتح یکم و سکون دوم گیاه تر و خشک دگو سپند خوب و زبون و الغبت از لغات الاضداد است و ضمد بفتحتین باقی مانده از حق کسی و کینه گرفتن ضواد بالضم علت نام زکام کسی را رسیدن ضود بفتحتین علت زکام ضهد بالفتح قهر کردن و الله اعلم

فصل الضاد مع الراء

ضار گزندرسانیدن تبدیل گزند ضامر باریک میان و لاغر ضبر بالفتح چار مغز و خوبرو دگروه غازیان و جمع کردن اسپ دست و پای خود را بجهت بر جستن ضبطر بالفتح سخت ضجر بالفتح طپیدن دل از غم و تنگ دل شدن از اندوه و بسیار آواز کردن شتر و ضجر بفتح یکم و کسر دوم دل تنگ شده از غم و اندوه و مجبور بمثله ضرار بالکسر گزند رسانیدن یکدیگر را و ضیر بالفتح بمثله ضر بالفتح گزند رسانیدن و بالضم سختی و لاغری و بدحالی و ضر بالکسر و التشدید زن خواستن بر زن پیشین ضرر بالفتح گزند و تنگی ضریر بالفتح نابینا و کنار رود خانه و نفس و شکیبائی ضفر بالفتح دویدن و تنگ ستور و موی بافتن ضفیر بالفتح تنگ و نوار تنگ الضفیر ایضاً حرام گدای الصحاح ضمار بالکسر مال غایب که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که بران وثوقی نباشد و چیزی لسیه ضمر بفتح یکم و سکون دوم مرد سبک تن و باریک میان ضطم بالفتح لولو ضمیر بالفتح نهان و اندیشه و خاطر و در دل گرفته و ضمایر جمع آن ضوم بالفتح نوعی از ریاحین و گیاهی است ضور بالفتح گزند رسانیدن و بالضم مرد حقیر و بیقدر ضیطار بالفتح بخیل و مرد سطبر که از و فائده نباشد و ضیطر و ضوطر کلاهما بالفتح بمثله

فصل الضاد مع الزاء

ضاز باز داشتن از حق کسی را و ستم کردن و ناقص کردن ضاغ خاموش و ضمور بضمتین بمثله ضرز بالفتح مرد بغایت بخیل و ضرز بکسر تین فلز و بمثله ضرز بفتحتین بد و زاوی منقوطه چسپیده شدن خیک اعلی بخیک اسفل ضغز بالکسر درد دائم و بد خلق و ضغز بالفتح جماع کردن و بسیار ضجر بالکسر ساده و بی کم خیر ضمز بالضم خاموش بودن و ایستادن بچیزی و نگهداشتن ضوز خرما خائیدن بجور و سختی ضیز بالفتح کم کردن حق کسی را

فصل الضاد مع السین

ضبس بفتحتین بد نفس شدن و پلید شدن و بد خلق شدن و حریص شدن

وضبس بالفتح یکم وکسر دوم مردم فحش و بدنفس و بدخلق و حریص و ضبیس بالفتح بمثله ضراس بالکسر زه زاد کردن اشتر
ضرس بالفتح یکم وکسر دوم بدخلق و ضرس بالفتح یکم وسکون دوم بدندان گرفتن و ضرس بالفتحتین کند شدن دندان
از ترشی و سخت شدن زمانه بر کسی و علتی است که در دندان پیدا شود و ضرس بالکسر درشت و باران اندک
و آسیا دندان و نیز دندان و ضروس و ضراس جمع ضرس بالضم سنگهای که بآن چاه را اپاشته باشد
و باران های اندک و ضروس بالفتح اشتر باده بدخلق که دوشنده خود را گزد ضریس بالفتح چاهی که لب سنگ
اپاشته باشد ضعبوس بالضم مرد ضعیف و خیار خود و با درنگ و ضغابیس جمع ضمس بالفتح خایدن مقدم و پیش
فصل الضاد مع الطاء

ضارط تیز دهنده ضاغط مراغب یعنی نگاهبان و امین و فشرنده
و کشادگی نعل اشتر و بسیاری گوشت آن و سوسمار ضاغوط کابوس یعنی آنچه در خواب بر سر آدمی افتد
و آن مقدمه صرع باشد نعوذ باللہ منها ضبط بالفتح نگهداشتن چیزے را بهوش و آگاهی نمودن و ضبط
بفتحتین باهر دو دست کاری کردن ضبنط الضبنطی القوی ضبغط الضبغطی مالیفرع به الصبیان
یعنی چیزے که بدان کودک را ترسانند ضرغط انتفخ غضبا یعنی بر دمیدن بر خود از خشم ضراط باد دبر
آدمی یعنی تیز ضرط بالفتح یکم وکسر دوم تیز دادن ضغط بالفتح یکم وسکون دوم فشردن ضغیط بالفتح چاه
کنده در پهلوی چاه خوش که آنرا هم پوی نام گرداند ضفاط بالفتح والتشدید آنکه شتر یکبار بریزد
ضفیط بالفتح احمق و ضعیف عقل ضوابط آمیختن آب و گل ضیاط بالفتح والتشدید مرد درشت
ضبط بالفتح نگهداشتن و استوار فروگرفتن و آگاهی نمودن
فصل الضاد مع الظاء

ضغاظ گروه بازرگان و گروه همراهان سفر و یکنوع بازی است
فصل الضاد مع العین

ضارع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضایع تلف شونده
و تلف شده و گرسنه و قلیل بناه و شکبوی ضالع جور کننده و میل کننده ضبع بفتح یکم وسکون دوم و
دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن و دست دراز انداختن اسپ و اشتر در رفتار و نیز باز دو و بضمتین
بفتحتین بگشن در آمدن اشتر باده و دست بدعا برداشتن و ضبع بضمتین گفتار و سال قحط ضبع بضم
یکم وسکون دوم پناه و ناحیه ضجع بالفتح بر پهلو خفتن و خوابیدن و ضجوع بضمتین بمثله ضجوع بالفتح شتر باده
که بیک گوشه چرا کند و نام موضعی است ضجیع بالفتح همخوابه ضرع بفتح یکم وسکون دوم زاری کردن
و خوار شدن و نرستان و پستان شتر و ضروع جمع و ضرع بفتحتین ضعیف و لاغر و زاری کردن و خوار شدن

ضریع بالفتح گیاهی بکینوع الفریع یبس الشبراق وبعضی گویند زقوم ونیز گویند بزرگ پستان ضعضاع وضعضع کلاهما بالفتح مرد بجقیل وبیفکر وهر چیزیکه ضعیف است ضفدع بکسر یکم وسوم غوک ضغ بالفتح والتشدید این لفظی است که برای ادب دادن اشتر گویند ضلع بفتح یکم وسکون دوم میل کردن وضلع بفتحتین کژشدن وقوت ناک شدن وسرقوت وضلع بفتح ضاد وکسر لام قوت وکژ وبکسر ضاد وسکون لام وضلع بکسر ضاد وفتح لام که خورد واستخوان پهلو وپهلوی هر چه باشد وضلوع بفتحتین جمع ضلیع بالفتح قوم وتمام خلقت صنواع بالضم آواز لوم ضموع بالفتح جنبانیدن ولوی خوش دادن وضموع بضم یکم وفتح دوم لوم نرود در صراح است که چغدر وچوگ گویند ضیاع بالفتح تلف وهلاک شدن وبالکسر ده تا روزمینهای ملکی ضیع بالفتح زمین

فصل الضاد مع الغین

ضایع پیاده شده وفرومانده ضغیغ وضغیغة بزه تازه وگیاه تازه وقتی که در باغ باشد وعجین باریک الضغیغ الخصب ضغضغ الضغضغة لوک الدرواع والعجز یعنی خایدن مردم بی دندان چیزی را

فصل الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح سست شدن وسستی وناتوانی وبالکسر مانند وزیادت ودو وچند ضعیف بالفتح لاغر وسست وناتوان ضفف بفتحتین تنگی وسختی وبسیاری عیال وشتاب وحاجت وجمع شدن مردم بر سراب وبام ردم چیزی خوردن ضف بالفتح والتشدید تمام گشتن دوشیدن در مرد بد حال وسخت حال وتنگ دست ضیف بالفتح مهمان شدن ومیل کردن ومهمان واو جمع هم آمده است بمعنی مهمانان وبالکسر کنار رود خانه وپهلوی چیزی

فصل الضاد مع القاف

ضیق بالفتح تنگ وبخیل وضیق بالکسر در ولیشیها وبد حالیها واو جمع ضیقة است وضیق بفتح یکم وکسر دوم شدید وبخیل وتنگ

فصل الضاد مع الکاف

ضاحک خندنده وابر برق زننده وسنگی که از کوه میدرخشد بهر رنگی که باشد ضبارک بالضم وضبراک بالکسر مرد تنه دار وشتر سطبر ضبارک بالفتح جمع ضحاک بالفتح مع التشدید سخت خندنده وراه پیدا ونیز نام بادشاهی است که لعید جمشید شده بود وجمشید اکشته ملک ولایت ایران گرفته واورا به پهلوی ده آک گفتندی یعنی خداوند ده عیب یکی نهایت زشت پیکری یعنی زشت روی بود دوم کوتاه قد وسوم بیدا دو چهارم بی شرم وپنجم بسیار خوار وششم بدزبان وهفتم دروغگوی وهشتم شتاب کار ونهم بددلی ودهم بی خرد ودر آخر عمرش دو فضل گوشت از پهلو وشانه

برآمدند از حلت سرطان و مجروح شد و تسکین آن علت بمغز سر آدمی بود و بدین سبب خلق را میکشت و در آن زمان در اصفهان آهنگری بود کاوه نام داشت و او دو پسر داشت و هر دو را بجهت کشتن گرفتند کاوه فریاد برآورد که ای یاران امروز کسی باشد که بمن اتفاق کند تا همه کشته شویم و این ظلم و تعدی را نه بینیم جمعی که فرزندان ایشان کشته شده بودند اتفاق کردند و کاوه پوست آهنگری خود را بر سر چوبی کرده روان شد بعد از آن خلق بی شمار رستم دیده و غیر رستم دیده منفق کاوه آهنگر شدند و بمخالفت ضحاک رو نهادند و فریدون نیز دشمن ضحاک بود با او متفق شدند بر ضحاک غالب آمدند و جنگی عظیم کردند و ضحاک را برانداختند و از آن اثر او ذکر نشست ماند و مدت بادشاهی او هزار سال کم یکروز بود آورده اند که آن بدبخت اول پدر خود را کشت پس از بوسهٔ شیطان دو مار از کتف او پیدا شدند که اگر آن مار آنرا صد بار ببرند هیچ فائده ندارد باز پیدا می شدند چون گرسنه شدندے هر یک را مغز سر آدمی کفایت کردی و اگر طعم مغز سر آدمی نیافتندے دوشش آن لعین را میگزیدندے آخر الامر چون فریدون بتقویت کاوه ضحاک را برانداخت آن چرم را که کاوه علم ساخته بود بلعل و جواهر مکلل و مرصع ساخته مبارک شمرد و بعد فریدون سلاطین دیگران آنرا هنگام جنگ برای یمن در پیش میداشتند و درفش کاوانی و درفش کیانی نام آن کردند تا آخر عهد بر بادشاهان عجم بود و در عهد خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون خراسان فتح ایشان شده درفش کاوانی را بغنیمت بردند آنرا امیر المومنین عمر رض پاره پاره کرده با لشکر اسلام قسمت کرده دادند +

ضحاک بالکسر خنده و ضحاک بالضم عنچهٔ شگوفهٔ خرما که ابتداء شگفتن کرده باشد **ضحوک** بالفتح راه فراخ **ضریک** بالفتح نابینا و درویش و محتاج ضرابک جمع **ضلضاک** بالفتح مرد کوتاه **ضناک** بالضم زکام و ضناک بالکسر و الفتح زن فربه **ضنک** بالفتح تنگ **ضواحک** بالفتح چهار دندان که میان دندان ناب و دندان ضرس باشد +

فصل الضاد مع اللام

ضال بتشدید لام گمراه و ضال بتخفیف لام خوردن شدن و للغ شدن فیل نام درختی بیابانی است که آنرا سدره و کشتی هم گویند **ضحل** بالفتح اندک شدن آب و آب اندک **ضهل** بمثله **ضلال** بالفتح هلاک و گمراه شدن و گمراهی **ضلضل** بالفتح مکان و زمین درشت **ضل** بالضم باطل و ضایع و نیز آنکه او را پدرش نشناسد **ضلیل** بالفتح بغایت گمراه و بطال **ضیکل** بالفتح برهنه که پوشیدنی نداشته باشد **ضهل** بالفتح آب اندک **ضهول** چاه که اندک اندک آب از زیر و بیرون آید **ضئیل** بالفتح لاغر خورد و سختی زمانه

فصل الضاد مع الميم ضبارم شیر درنده وصبثم بمثله ضجم بفتحتین کز شدن یعنی بچیده شدن ضخام بالضم سطبر وضخم بالفتح بمثله ضخیم بکسر ضاد وفتح خا سطبر شدن وضخم بالفتح سطبر وپر ضرام بالکسر هیمهٔ خورد که بآن آتش برافروزند وضرام بالفتح افروخته شدن آتش وسخت گرسنه شدن وضرم بمثله ضرزم بالکسر مار سخت گزنده وسخت گزیدن واشتر کم شیر وقلیل سنه ضرغام بالکسر شیر درنده صرعم بالضم البطال بعضی آن بعض درجنگ ضرم بفتح ضاد وکسر را اسپ نیک رو ومرد گرسنه وجوزهٔ عقاب ضریم بالفتح بآتش سوخته ضغم بالفتح بدندان گرفتن وگزیدن ضماضم بفتح ضاد اول وکسر ضاد ثانی شیر درنده ضماهم بالکسر شتر که بآن چیزے را بچیزے ضم کنند یعنی فراهم آرند ضمضم بالفتح مرد خشمناک وشیر درنده ضمم بالفتح بهم آوردن وفراهم آوردن چیزی را بچیزی ضیغم بالفتح وضیغم بالفتح شیر درنده وآنچه بدندان گزند ضیم بالفتح ستم کردن وضیم بالکسر گوشهٔ کوه وکرانهٔ کوه وضوم بالضم بمثله والله اعلم

فصل الضاد مع النون ضاغن اسپی که تاچوب وتازیانه نخورد نیکو براه نرود ضالین گمراهان وضالین که در فاتحه است ازان مراد نصاری اند ضامن پایندانی کننده یعنی پذیرفتار ومیانجی کننده که آنرا ضمانیه نیز گویند وضمین بالفتح بمثله ضامن گویند وگویند ان واو جمع ومفرد آمده است ضامین گویند ضبعان بالکسر کفتار نر ضبن بفتح یکم وکسر دوم جای تنگ وبالکسر مابین بن بغل ومیان لبستن گاه ضجنان بالضم نام کوهی است در نجیبه که معظمه ضجن بفتحتین نام کوهی است ضربان بفتحتین جستن رشی وجراحت از درد وجستن رگ از درد ضرتان بالفتح هر دو سنگ آسیا ضعفین بالکسر دو مانند دو دیر ابر ضغن بالکسر کینه ورشدن وکینه وبچیزی میل کردن وضغن بفتحتین بمثله وضغاین بالتحریک کینها واو جمع ضنینا است ضفن بالکسر وبتشدید نون مرد احمق وفربه وضفن بالفتح دست انداختن برشتر وبار کردن برشتر وغایط الگندن ضمان بالفتح قبول کردن وپایندانی کردن یعنی پذیرفتاری ومیانجی کردن وکفیل شدن ضمران بالضم نام سنگے است وضمران بفتح یکم وسکون دوم گیاهی است ضمن بکسر ضاد وسکون میم اندرون وضمن بفتح ضاد وکسر میم آنکه فگار شده باشد بمرضی وضمن بفتحتین فگار شدن ومبتلا شدن ضمین بالفتح پذیرفتار ضنن بالکسر چیزے نفیس وعزیز وبخیلی کردن ضنین بالفتح بخیل ضومران بالفتح وبضم المیم شگوفه ایست خوشبو در صراح است نوعی از گلهاست وبعضی گویند که شاه سپرغم که اهل هند آنرا سپری گویند وضیمران بمثله ضیزن بالفتح نام بتی

وآنکه مزاحم پدر شود در بارهٔ زن خود و آنکه ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود **ضیعان** بالکسر بوزان سرواد جمع ضوع است **ضیفان** بالکسر مهمانی **ضیفن** بالکسر کسی که ناخوانده همراه مهمانی آید و هر که ناخوانده بطعام مهمانی حاضر شود و ضیافه جمع **ضیون** بالفتح گربهٔ نر و ضیاون بالفتح جمع والله اعلم

فصل الضاد مع الواو

ضبو بالفتح بریان کردن **ضحو** بالفتح آشکارا شدن **ضرو** بالفتح چکیدن خون از جراحت و از رگ و **ضرو** بالکسر درختی است و بعضی گویند که صمغ درختی است و سگ بر شکار حریص باشد **ضغو** بالفتح شتاب **ضفو** بالفتح والضم تمام شدن و پریشان شدن و بسیار شدن مال و بسیار شدن موی **ضنو** بالفتح والکسر بچه و فرزند **ضو** بالفتح **وضو** بالضم روشنائی و روشن شدن **وضو** بالکسر مع التشدید آسمان و نیز آفتاب است **ضهو** مانند کردن والله اعلم

فصل الضاد مع الهاء

ضاحکه زن خندنده و دندانی که میان دندان ناب و دندان خرد است و قیل یکی از چهار دندان که پس نشسته باشد و نیز خندان **ضاحیه** آشکارا و گوشهٔ زمین آشکارا و درخت خرما **ضاله** التشدید لام چیزی گم شده **ضبابه** بالفتح ابر یکه روی زمین را بپوشاند **ضبه** بالفتح والتشدید آهن پاره که بر در چسپانند **ضبیبه** بالفتح سکه و آنچه از وی سازند بجهت خوردنی کودک **ضبیعه** بالفتح آرزو کردن شتر ماده اشتر را **ضبینه** بالکسر عیال مرد **ضجره** بالضم تغدل شدن از غم و بی آرامی از غم **ضجه** بالضم والتشدید آواز و غوغای مردم **ضحضحه** بالفتح جنبیدن سراب بیابان **ضحکه** بضم یکم و سکون دوم آنکه مردم از قول و فعل و صورت و شکل او خندند و **ضحکه** بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خندنده و آنکه بر مردم خندد **ضحوه** بالفتح وقت اول آفتاب برآمدن **ضخامه** بالفتح بزرگ تن شدن **ضخمه** بالفتح سطبر و فربه **ضراوه** بالفتح خوگر شدن و عادت کردن و حریص شدن **ضرزمه** بالفتح سخت گزیدن **ضرغامه** بالفتح شتر ماده **ضرغمه** بالفتح شیری نمودن در جنگ **ضروره** بالفتح بیچارگی و بمعنی گزنده هم آمده است و **ضروره** بمثله **ضربه** بالفتح زخم جای ماهیانه که چاکران را بدهند و طبیعت و خلق **ضعضعه** بالفتح تمام ویران کردن و خوار کردن و جنبانیدن **ضعه** بالفتحتین **وضعه** بالکسر یکم و فتح دوم چیزی نهادن و فرومایه شدن **ضعیفه** بالفتح زن **ضغاطه** بالفتح ضعیف عقل شدن **ضغاغه** بالفتح مرد احمق **ضغامه** بالضم آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته **ضغضغه** بالفتح خائیدن مردم بی دندان طعام را **ضغطه** بالضم رنج و سختی و تنگی **ضغینه** بالفتح کینه و سخت **ضغاطه** بالفتح والتخفیف یکنوع

بازی است وظغاظه بالفتح والتشدید گروه همراهان سفر و گروه بازرگان **ضغوه** بالفتح لبسیار و تمامی **صغیره** بالفتح موی سر که تافته بود **ضکضاکه** بالفتح زن فربه **ضلاعه** بالفتح قوت ناک شدن و قوت نمانی **ضلاله** بالفتح بیراهی **ضمنه** بالضم بیماری ضنانه بالفتح وضنه بالکسر بمثله **ضوضاه** بخیلی کردن و بالفتح آواز و غوغا کردن مردم و آواز ها **ضهباه** بالفتح زنیکه او را حیض نشود **ضیافه** بالکسر مهمان شدن مهمانی **ضیعه** بالفتح تلف شدن و زمین ملکی و کنایت از ضعف هم باشد **ضیقه** بالفتح تنگی و در رشتی و بدحالی وضیقه بالکسر بتشدید یازن درویش و محتاج **ضیبله** مار لاغر و خورد ÷

فصل الضاد مع الیاء

ضابی خاکستر گرم **ضاحی** آشکارا **ضاری** خوگرد سگی است که از و پیوسته خون آید و سبعی که پیوسته شکار کند **ضافی** آنکه موی او بسیار باشد و چیزی تمام و چیز بسیار **ضاوی** بتشدید یا لاغر و باریک اندام **ضحی** بالف مقصوره چاشتگاه **ضری** بالضم رگی است که از و خون آید **ضمنی** بالفتح و بالف مقصوره درخت حرنای که در شهر و ده باشد **ضنی** بالفتح لاغر و بیمار **ضواحی** بالفتح گوشهای زمین که آشکارا باشد و آسمانها **ضهی** بالفتح مانند **ضیزی** بالکسر و بالف مقصوره ناراست و بی اعتبار **ضیضی** بالکسر و بالف مقصوره قسمت بجور و ستم و قسمت ناحق و ناقص وضوضی بالضم و الفتح بمثله والله اعلم بالصواب ÷

باب الطاء مع الالف

الطاء آنکه صحبت با زنان بسیار کند و مرد جوان و پیر بسیار جماع کننده بحساب ابجد نه عدد باشد **طاطاء** زمین نشیب **طاق خضر** یعنی آسمان **طحماء** بالفتح والمد گیاهی است **طخاء** بالفتح والمد ابر بلند و گرانی بوزن و بمعنی شی واندوه **طخیا** بالفتح سخن مبهم و شب تاریک **طرفا** بالفتح درخت کز ÷ **طرفسا** بالکسر شب تاریک و طرمسا بمثله **طراء** درآمدن و از جای بجای رفتن **طسا** بالفتح ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن **طغرا** بالضم نشان بادشاه یعنی نشان که بر سر فرمان بالای سطور می نویسند **طغیا** بالضم والفتح گاو وحشی **طغشاء** بالفتح والمد بدل **طلا** بالفتح زرد شدن دندان و تن و بچه حیوان سم شکافته واندوده بقطران و **طلا** بالکسر والمد شیره انگور پخته شده که دو بخش آن رفته باشد و نیز شراب و قطران و هر دارو که بر چیزی بمالند و آهو بره و گوساله نوزاده و سیمان که در پای بچه گو سپند و گاو و مثل آن کنند و بمیخ وابندند و **طلا** بالضم والتشدید خون و **طلا** بالضم والتخفیف گردنها یعنی اعناق +

طلعا بالضم قی **طلقاء** بر زمین الصاق شدن **طنا** بالفتح چسپیدن سپر زره بپهلو از غایت تشنگی **وطنا** بالکسر المد یعنی بقیه روح **طور سینا** بالضم نام کوهی است در حدود مصر در صحرا نیه میان قلزم و از ان کوه آبگینه فرعونیه آرند و گویند اول کوهی که خدای را عزوجل سجده کرده طور سینا بود **طوطی صحرا** یعنی سبزه **طیحاء** بالفتح والمد ابر بلند **طیکسان** مطرا بالفتح یعنی شتاب والله اعلم

فصل الطاء مع الباء

طاب پاک و پاکی و خوش و خوشی و نیکو داروی است خوشبوی **طاق ترنب** بمعنی تکلف باکر و فر و طمطراق و طاق بزم بمثله **طالب** جوینده و نیز نام مردی است **وطلاب** بالضم والتشدید جمع و در اصطلاح سالکان طالب آنرا گویند که از شهوات طبعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار خودی از روی حقیقت بر اندازد و از تقید باطلاق آید و از کثرت بوحدت رود تا الانسان کامل گردد و اینمقام را فنا فی الله گویند که نهایت سیر طالبان است و رفع انانیت در اینمقام است و احاطه قطره بدریا است و بندگی حضرت مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس سره العزیز در مکتوبات خود نوشته اند که طالب را در هیچ مقام قیام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء ای برادر بدانکه هر گاه حضرت لم یزل دلارام بود در هر دو جهان چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دلهای طالبان را سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاساید یا یافت مطلوب دنیا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روا نه تا دل از درد بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت روا نه تا دل از لوثیدن و دویدن ساکن شود و در شرح معرب از کشف المحجوب نقل کرده است که محبوب در مکان نباید و محبت مکانی است از مکان در نگذرد پس در دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی باشد ای برادر هودج کبریاء مطلوب بر ادراج عزت علوی است و وجود و مقدم طالبان در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جایز نه و طالبان را صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان بر نخیزد اما طالب را در آخرت از رنج و مشقت نصیبی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود چنانکه گفته اند بیت عشق مارا کی بود غایت پدید ۞ حسن جانان چون ندارد غایتی ۞ **طب** بالکسر و بالفتح دبالضم دانستن و جادو کردن

وپزشکی کردن یعنی طبیبی وطب بالکسر عادت وخو وبالفتح مرد دانا ومرد طبیب وترسایی ودر انگریزی طبتاب
بالفتح تختہ گوی بازی وقیل پہنہ بازی یعنی چوبک تراشیدہ کہ بچگان برشتہ پیچیدہ بگردانند نزد اہل ہند
لٹو نامند ای بہ نزہ طبیب بالفتح پزشک وپچشک وداما وحاذق وطبیب القلب یعنی زہرہ کہ
کہ مطربۂ فلک است وقیل سرود گوی خوبصورت وخوش الحان ومطبوع طبع ودر اصطلاح سالکان
طبیب القلب شخصی کہ عارف بود بعلم توحید وقادر باشد بارشاد وتکمیل مریدان ربا عی در دمندانہ
طبیبی می طلب ؛ زان شفا خانہ نصیبی می طلب ؛ دُرد ودردش نوش ممکن ہمچو ما ؛ خوش دوائے
ارجیبی می طلب ؛ طحرب بالفتح نام شخصی است وقیل خرقہ پارہ وچیزی ابر در آسمان طحلب بالفتح سبزی کہ
بر آب جمع شود طرب بالتحریک شاد شدن ونشاط کردن وشوق وخوشی وفرح طرطب بالضم
وتشدید وبالضم پالستان دراز طلاب بالضم ای طلب الطعام وطالبان وجویندگان وبالکسر وہی
قیامہم الحساب یوم یقوم الناس طلب بالتحریک جستن وجست وطلب بضم یکم وفتح دوم جویندگان
واو جمع طالب است ودر اصطلاح سالکان طلب آنرا گویند کہ شب وروز در یاد او باشد چہ در خلا وچہ در ملا
وچہ در خانہ وچہ در بازار اگر دنیا ونعمتش وعقبی وجنتش بوی دہند قبول نکند دنیا ونعمتش کافران وبیگانگان
گذارد وعقبی وجنتش بمومنان سپارد وبلا ومحنت دنیا خود قبول کند وہمہ خلق از گناہ توبہ کنند تا در دوزخ
نیفتند واو توبہ از حلال کند تا در بہشت نیفتد وہمہ جہانیان طلب راحت ومراد کنند واو طلب مولی ورویت کند
وہمہ خلق در کار وبار خود زیادتی طلبند واو بہر حال درکمی کوشد اگر بیابد انبار کند واگر نیابد شکر کند واز نایافت مراد
شاد شود تا از ہمہ بند ہا آزاد گردد وقدم بر توکل نہد نہ از خلق سوال کند ونہ از حق خواست کہ سوال از خلق شرک
داند واز حق شرم وبلا ومحنت وعافیت وعطا ومنع در دو قبول خلق بر وی یکسان باشد طناب بالفتح
معروف یعنی رسیمان خیمہ طنب بفتحتین رسیمان خیمہ ویدین معنی مفرد است وبعضی گویند کہ رسیمہا ہای خیمہ را
وبدین معنی جمع طناب باشد ہمچو دسر کہ جمع دسار است طوب خشت پختہ بلغت اہل مصر فطہماسپ
بالفتح نام بادشاہ ایران زمین کہ ہفت سال خراج رعایا بخشیدہ بود وپنجاہ سال ملک راندہ طیاب بالضم
والتشدید بغایت پاک ونیکو وخوشبوی طیب بکسر یکم وسکون دوم خوشبوی وخوشبوی شدن وخوش وپاک شدن
وحلال وبخشیدن چنانکہ در حدیث است وحبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرۃ عینی فی الصلوٰۃ وطیب
بفتح یکم وکسر دوم مشدد پاک ونیکو دارد وی خوشبو است واللہ اعلم

فصل الطاء مع التاء ❊ **طاغوت** بت وبتان واخترگوی یعنی فال گیر وشیطان وشیطانان واو مفرد وجمع آمده است وقیل هرچه ویرا بدون خدا یتعالی پرستند صورت کانت او غیر صورت **طالوت** نام مردے مسلمان است واو دراصل سقا بوده بانخدا یتعالی اورا ملک گردانید **طاقت** توانائی وپارهٔ میوے ویکتا وطاق دیوار والجمع طاقات پارسی معرب ونوع من الثیاب **طامات** سخنان از چپ وراست وقیل طامات ضد طاعات ومکر وحیله ودروغی ودغابازی ودر اصطلاح متصوفه طامات عبارت از خودنمائی وخودفروشی وکمالاتی است که از جهت فریبندگی عوام الناس وتسخیر الشیاطین کنند **فطر خشت** بفتحتین نوعی از صمغ خاکستر گون **طمست** بالفتح وباسین مهمله طشت **طمحات** بفتحتین سنجقهای زنانه والله اعلم

فصل الطاء مع الثاء ❊ **طامث** زن حایض **طث** بالکسر بکنوع بازی است که کودکان کنند **طرثوث** بالضم نام گیاهی است وطراثیث جمع آن **طمث** بالفتح جماع کردن ودختری بردن یعنی بکارت بردن وسودن زن بچیزے وحایض شدن وقیل خون حیض **طموث** نام بادشاهی است که در مدت ملک او بسیار اختلاف است اقل آن صد سال است واکثر ان هزار سال است واو ابلیس را مرکب خود ساخته بود وازپیشینگان هوشنگ بود **وطمورث** نیز لغت است والله اعلم

فصل الطاء مع الجیم ❊ **طرخ** بالضم مورچه **وطرزوج** بالضم بمثابه **طسوج** بالفتح والتشدید ناحیه وگوشه ومقدار دو حبه وطساسیج جمع واین معرب است **ف طمغاج** بالفتح وباجیم فارسی نام شهریست وولایت آنرا نیز گویند **طیهوج** بالکسر تیهو وقیل کبک دری والله اعلم

فصل الطاء مع الحاء ❊ **طاقح** جوی پر دمشک که پر شده باشد از شراب **طالح** فاسق وبدکار **طامح** تشنه میم مرد دراز وزن نگرنده بمردان وهر چیزے مرتفع **طحطاح** بالفتح شکستن وپراگنده کردن **طح** بالفتح باشنه پای مالیدن وکوفتن چیزیرا **طرح** بالفتح انداختن **وطرح** بضمتین جائی دور وچیزے که بوی کسی را حاجت نباشد ودوری افگندن وفارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند ونیز انچه نقاشان اول نشانی میکنند بعد رنگ آمیزی میکنند **ف طرهٔ** صبح کنایت از اندک تاریکی صبح **طروح** بالفتح جای دور وکمان سخت **طلح** بالفتح دراز تر **طفح** الاناء امتلاء حتی یفیض یعنی لبالب وپر شدن **طفوح** بضمتین پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد وپر شدن مشک لبشراب **طلاح** بالفتح فساد وبفساد آمدن **طلح** بفتح یکم وسکون دوم درختان بزرگ در بیابان **وطلاح** بمثله **وطلح** بفتحتین نعمت ونام موضعی است ومانند سندان **طلنفع** بالفتح خالی شدن شکم وقیل بمعنی کوفته ومانده **طماح** بالکسر

سرکشی کردن و بلند نگریستن طموح بالفتح اسب سرکش و طموح بضمتین بلند نگریستن بچیزے طوایح بالفتح
اندازندگان و هلاک کنندگان طوح بالفتح هلاک شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرگشته
و حیران گردیدن و طیح بالفتح بمثله واللہ اعلم

فصل الطاء مع الخاء ؛ طابخ پرنده و تب گرم طباخ بالفتح و التخفیف قوت و فربهی در شرفنامه است
طباخ خوالیگر دنان پز و خوالیگر و خوان سالار و مطبخی طباخ را گویند طبابیخ بالفتح بادهای گرم طبیخ بالفتح
بهتر هر چیزے طلخ بالفتح نجس آلوده شدن و گلی که در تنگ حوض مانده باشد و در فرهنگ شیخ محمد بن لاد است
که طلخ دارو ئی است که بتازلیش صبر بکند و دم خوانند طلخ بالفتح ناگوار شدن و فربه شدن طلیخ بالفتح
آلوده شدن و آلوده کردن و تکبر کردن واللہ اعلم

فصل الطاء مع الدال ؛ طبرزد بفتحتین و بسکون را قند ایلوج و قند ایلوج یکنوع شیرینی است
بغایت سپید و نرم باشد و در شرفنامه طبرزد شکر لیست بغایت سپید و در صراح است که طبرزد و طبرزن
نوعی شکر است طبع جامد یعنی ناموزون طبع و نیز کند طبع طراد بالکسر بریکدیگر حمله بردن ف طراز
بالکسر خوش شود و روشن شود طرد بالفتح راندن و طرد بفتحتین راندن و شکار کردن طرید بالفتح خوشه
خرما و رانده شده و شکار و حمله بردن بریکدیگر طلخند بالکسر نام پسر مای بادشاه سندی که اول بادشاه
آن جمهور بود گیو پسرش خورد بود چون جمهور مرد او قابض ملک شد و زن جمهور را که مادر گیو بود در حبالهٔ خود آورد
آورد طلخند از و زاد چون مای پیر شد و در گذشت گیو و طلخند خورد بودند مادر ایشان ببادشاهی نشست
چون هر دو بزرگ شدند میان خویش مخالف شدند آخر الامر طلخند را کشته او بغصهٔ آن بالای پیل جان داد
مادرش شب و روز گریه و زاری میکرد و کیفیت جنگ پسران میپرسید حکما قصهٔ جنگ را وضع کردند و پیش او
شطرنج می باختند تا دل او را تسلی دهند و این منقول از شاهنامه است طود بالفتح کوه بزرگ و بلند

فصل الطاء مع الراء ؛ طاتر شیر آشامیدنی که غلیظ باشد طاهر کیک یعنی برغوث طاهر پاک در اصطلاح
سالکان طاهر پاکی که خدا تعالی او را نگهدارد از مخالفت و معاصی شرع ربانی او را از خلاف حق نگاه میدارد
او را بمخالفت دمی نگذارد ؛ امری که رسد زحق بادا زسر صدق + فرمان خدای را بجامی آرد ؛ طایر مرغ و پرنده
و فال بد و طایر بمعنی عمل هم آمده است و طیر جمع طایر است و طیور جمع طیر است طباشیر دارو ئی است
سپید برنگ استخوان و آن معروف است طبرستان بالفتحتین نام ولایتی است و طبرستان همان را گویند و بیدر طبری

منسوب بهم بدان است **طبق زنبور** یعنی زنبور خانه **طثر** بالفتح نام قبیله است الطثر وسعة من العیش طیشار البعوض والاسد **طخر** بالفتح بیرون انداختن چشم چرک و بیرون انداختن چشمه خاشاک از خود و تیر انداختن ٭ **طخور** بالفتح کمان سخت که تیر دور افگند **طخیل** مرد جست **طخیر** بالفتح نفس بلند کشیدن دم زدن و زخیدن **طخم** پر کردن مشک و زه کردن کمان **طخ** بالضم اسر اندک و طخور بالضم مرد کامل و طخار ریای الشابه من الناس منفرقون ٭ **طرار** بالفتح مع التشدید حیله گر و کیسه بر **طر** بالفتح تیز کردن سر نیزه و شگافتن و بریدن و چیزے بگل اندودن **مطر** بالضم بمه **ف طرخدار** بالفتح بادشاه و مقطع و صاحب ملک و طرفدار عالم چهار بودند کیومرث و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو **طرور** بالضمتین بدر آمدن سنبل و روئیدن گیاه و دمیدن سبلت کودک **طرسر** بالفتح مرد خوبصورت **ف طشت زر** بالفتح یعنی آفتاب و طاس زر بمثله **ف طشتگر** بالفتح دباتا موقوف و کاف فارسی نام مطربے است **طرطور** بالضم مرد باریک و نوعی کلاه عرب دراز و باریک **سر طفر** بالفتح و طفور بالضمتین برجستن **ف طلبگار** باکاف فارسی جوینده **طم** بالفتح جامهٔ کهنه و طم بکسر یکم و میم مفتوح و مشدد راجلد و چست و چیز باشد **طور** بالفتح برجستن **طمخر** بالفتح آب در آسمان و چیزے از ابر **طنبار** بالکسر و طنبور بالضم یکنوع ساز است که می نوازند و این معرب اسب **طوار** بالفتح گرداگرد خانه و سه **طور** بالضم نام کوهی است که بران معراج موسی پیغمبر علیه السلام شده بود و **طور** بالفتح بمعنی نوع **ف طوقدار** باقاف موقوف یعنی مخطط و اسیر بنده و قمری و فاخته و طوق دار بالضم بالضم آنکه طوق بادشاه را نگاهدارد و طوق نیزه منقش را گویند **ف طوق عنبر** یعنی خط تمام دمیده **طومار** بالضم مکتوب دراز و طوامیر جمع **طهر** بالضم پاک شدن زن از حیض **طهور** بالفتح پاک کننده ٭ **طیار** بالفتح والتشدید سخت پرنده **طیشار** بالکسر شیر درنده و لشکر **طیر** بالفتح مرغ و فال بد **طیفور** بالفتح طاء و نیز لقب سلطان العارفین بایزید است قدس الله سره العزیز **طیلسان** بالفتح شعار فقها

فصل الطا مع الزا ٭

ف طبل باز یعنی آن طبل خورد که در پیش کوهٔ زین ملوک و سلاطین هنگام شکار زنند **طراز** بالکسر نام شهر لسیت در حدود چین که آن آخر بلاد اسلام است خلق آنجائی خوبصورت میباشند و آنجا جامه های نیکو و فاخره دگرانمایه بافند و نیز بمعنی نقش و نگار و علم و جامه هم آمده است **طرز** بالفتح صورت و نقش و نگار و شکل و نهال **ف طشت زر** یعنی جامه السیت افریشمی کذا فی المشرب امادر قنیة الطالبین بدمعنی طشت زر که ترجمهٔ طشت الذهب است آورده شاید که شیخ ابراهیم بسهو در زاء معجمه نوشته است لغت براء مهمله است چنانچه در قنیة الطالبین است والله اعلم تحقیق باید کرد **طناز** بالفتح

والتشدید سخت افسوس دارنده وچربک گری کننده وخوشی کننده وسخر کننده ودر رفتار بانازرونده وخندنده
موافق طنز بالفتح افسوس داشتن ودر فارسی بمعنی ناز وخنده وشادی وخوشی وسخر ورفتار بانازاست **طنجیر**
بکسر الطاء وسکون النون وبکسر الجیم وبالزاء المعجمه پاتیله که بهندش کڑاہی وتتر گویند ودر فارسی هرکاره وپاتیله وقاشق گویند

فصل الطاء مع السین ❊ **طاس** قدح رویین ولقمه وحجام وآوند شراب خوردن **ف طاقدیس**
باقاف موقوف ویای فارسی نام صفه مهر سلیمان علیه السلام ونیز صفه بادشاهان ومعنی ترکیب طاق مانند است
طاق مقرنس یعنی طاقی مدور وبلند ونیز کنایت از آسمان است **ف طبل والیس** بالفتح یعنی طبل باقم
طاؤس جانوریست معروف ونیز نام منزلی است درکرمان زمین ونیز نام مردیست از صحابه رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم **ف طاؤس وزاغ هم نفس** یعنی انگشت نیم سوخته **طخس** بالکسر اصل وحسب مرد وبیخ هرچیزی
طرابلیس بالفتح نام مقامیست **طرس** بالکسر نامه وکاغذ وصحیفه **طرسوس** بالضم نام موضعی است
طرسیقوس بالضم نام مردی از زرهادترسایان ونام حکیمی که ترسا بود ودانشمند ایشان وبعضی گویند نام بادشاه
ایشان است **طرطوس** بالفتح اول نام مبارز لشکر روس **طروس** بالضم کوماج یعنی گردهٔ نان که در شیب
خاکستر پخته بود **طمس** بالفتح تلشت وطماس وطموس جمع **طمس** بفتح یکم وسکون دوم چرگین شدن وطمس
بالتحریک ریم جامه وچربک وطمس بکسرتین چرگین **طموس** بالفتح مردن **طمس** بالفتح ناپدید کردن وستردن نوشته
وطمس بالکسر ساده ورنگ که بسیاهی زند از غایت سرخی **طمرس** بالکسر وطمروس بالضم زرد وعکوی **طمس**
بالفتح ناپدید کردن وستردن ودر اصطلاح سالکان طمس ذنائب رسوم وعادت بهت بالکلیه در صفات نورالانوار
ورباعی درصفاتش اگر تو محو شدی ❊ بالتواسم تو وصفات نماند ❊ در رسیدی بنور آن حضرت ❊ ظلمت ونور ممکنات
نماند ❊ **طمطمس** بفتحتین وتشدید لام قرص خشک **طموس** بالضم ناپدید شدن **ف طناب هوس** یعنی
طول امل **طوس** بالضم ماه وخوبروی شدن وطوس باواو فارسی نام شهریست بحدود خراسان ونیز نام
بادشاهزاده که پدر او نودر شاه بود ودر اکثر جنگها کنخدا واو را سپهسالار کرده بود وطوس بالفتح پوشانیدن **طوکس**
بالضم وفتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود **ف طوطی زرین نفس** یعنی قلم **طیس** بالفتح آب وریگ بسیار

فصل الطاء مع الشین ❊ **طرش** بالتحریک کرشدن وکری **طرغش** اطرغش المریض اندمل یعنی
نیکو شدن بیمار **طمش وطمشیش** کلاهما بالفتح باران ضعیف وباریدن **طمشش** بالفتح جماع کردن **طمش**
بالفتح گروه آدمیان وطموش بالضم جمع **ف طواف سرکش** یعنی آنکه میوه وخرآن بر سر گروه میگردد

دمیفروشند ف طوطیانوش بالضم وبا واو دوم فارسی نام مردی رومی که ندیم دبیر سکندر بود چون سالها بر پلنگر شاه زمین رنگ رفت پلنگر او را کشت وخون او بخورد طیاش بالفتح والتشدید مرد سبک متقل را گویند طیش بالفتح سبکسار شدن ومتقل شدن وتیز از نشانه خطا شدن والله اعلم

فصل الطاء مع الطاء ۞ طاط مرد دراز ومرد سخت در خصومت واشتر الغیر نعره زننده طایط اشتر الغیر نعره زننده در وقت الغیری طوط بالضم بنیه ومرد دراز طیوط بضمتین برانگیخته شدن الغیر از برای الغیری کردن ونعره زدن الغیر در حین الغیری والله اعلم

فصل الطاء مع العین ۞ طابع بکسر باهر کننده وانگشتری وطابع بفتح با انگشتری طابع برنده وصبح کاذب وبر آمدن آفتاب ودر فارسی بمعنی بخت ودولت است طامع طمع کننده وطماع بالفتح والتشدید بمثله طابع بکسر با فرمانبردار وگردن نهنده وطبع بالفتح بمثله طباع بالفتح والتشدید هر زن وکوزه گر وطباع بالکسر خوی وسرشت وطبع بفتح یکم وسکون دوم جوی ورودخانه طبایع بالفتح جمع طبیعت است یعنی چار سرشت حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست حرارت آتش دارد وبرودت باد ورطوبت آب ویبوست خاک طلاع بالکسر آن مقدار جای که آفتاب بران تابد وپرئی چیزے طلایع بالفتح پیشروان لشکر طلع بالفتح یکم وسکون دوم اول غوره خرما وشگوفه ونخستین میوه درخت خواه خرما وخواه غیر آن وطلع بکسر اول وسکون دوم دیدار وپیرو وطلع بالتحریک برآمدن آفتاب برکوه ومانند آن طلوع بضمتین برآمدن آفتاب ومانند آن برآمدن بر سر چیزے وباز غایب شدن طماع بالفتح والتشدید طمع کننده طمع بفتحتین امید وامید داشتن بچیزی وعلوفه لشکر بیت طمع در نهاد تو شرک خفی است ۞ دل بی طمع همچو آدم صفی است ۞ وطمع بفتح یکم وکسر دوم وطمع بضمتین سخت طمع کننده طویلع بالفتح نام آبی در بنی تمیم طوالع بالفتح جمع طالع ودر اصطلاح سالکان طوالع اول چیزیکه پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن بنده وآراسته گرداند اخلاق او وصاف او را بنور باطن او وطوع بالفتح فرمانبردار وآرام وقرار ورغبت کردن وفرمانبرداری کردن والله اعلم

فصل الطاء مع الغین ۞ طاغ از حد در گذشته بگناه وبیفرمانی بادشاه کننده والله اعلم

فصل الطاء مع الفاء ۞ طاف آنکه بسیار طواف کند طارف مال نو یافته وطریف بمثله طالیف بالفتح وسوسه شیطان علیه اللعنة در خواب وخیال ووسوسه جن ونام شهریست وعسس قلیل نام ولایتی وگوشه کمان وطواف کنندگان طخاف بالفتح ابر تنک طخف بالفتح اندوه وغم طرف بالفتح خیمه از ادیم طرف بفتح یکم

وسکون دوم چشم و نگریستن و منزلی از منازل قمر و نام دو ستاره ایست که آنرا عین الاسد خوانند و طرف بکسر یکم وسکون دوم اسپ گرامی بود و جوان و طرف بفتحتین کرانه و کناره گروهی از چیزی و برگرانه و اکرون سلوت **طریف** بالفتح مال نو و آنکه میان او و جد بزرگ او ابا بسیار باشند یعنی از جد بزرگ خود دور باشد و بخلاف قعدود است و طارف بمثله **طریفت** بالفتح تمام خلقت نیکو اندام **طفاف** بالضم آنچه بالای پیمانه زیادت باشد و طفاف بالکسر والفتح پری پیمانه **طف** بالفتح والتشدید نام موضعی است و کنار دریا و آنچه در کیل باشد و کیل را تا کنار لب آمده باشد و سر کیل پر نکند **طفیف** بالفتح اندک **طفطاف** بالفتح کرانه های درخت **طاف** بفتحتین بخشش و خون هرزه و باطل **طلیف** بالفتح ستاندنه **طنف** بالفتح والضم صفه که در پیش دیوار باشد و شگاف دیوار و پوشش سرای و طرف کوه و سر کوه و کم خورد بهتان **طوارف** بالفتح خیمه که دامن او را برداشته شده باشد تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی چشمان هم آمده است **طواف** بالفتح والتخفیف گرد بر گرد آمدن و لقضای حاجت رفتن و معروف که رکن حج است و طواف بالفتح والتشدید گرد بر گرد آینده و لیکن طواف کننده و طوف بالفتح بمثله و طوف سرگین آدمی و خیکهای پر باد که بهم بسته باشند تا بآن بر سر آب در گذرند **طهاف** بالفتح بلند **طهف** بالتحریک یعنی نانی که از دانهٔ ذره کنند **طیف** بالفتح خیال و نیز آمدن خیال در خواب و وسوسهٔ شیطان و بگرد چیزی بر آمدن ؛

فصل الطاء مع القاف ؛ **طابق** اجر بزرگ و تابه که چیزی بران بریان کنند و این معرب است **طارق** در شب آینده و لیشب پیدا شونده و نام ستاره ایست که بپارسی او را ستارهٔ صبح گویند **طاق** طیلسان و جامهٔ یکتا و آنچه در بنای می سازند و آن معروف و این فارسی معرب است و طاق ضد جفت و بمعنی یکی هم آید و در قافیه نوشته آنکه روی سوی آسمان بغلط ضد قفا و این مسموع از قاضی موصوفی و ایشان از اسماع از امیر حسینی شیرازی **طاق** را کرد و وزن طلاق داده **طباق** بالکسر موافقت کردن و برابر یکدیگر کردن دو چیزی را و زمین بلند و آنچه بعضی بر بعضی بترتیب نهاده شده باشد و طباق بالضم والتشدید نام درختی است **طبق** بالتحریک حال مردم میانه از روز و شب و باران عام و مهرهٔ پشت و طبق مسین و رویین و چوبین و غیران و نیز علتی است که اسب را میشود و طبق آسمان و کشف و جماعتی از مردمان که مثل جماعتی دیگر باشند و ساعتی از شب و تره و گروه مردمان و گله بلغ و طبق یا الکسر طریق و دستور **طراق** بالضم والتشدید مردان کاهنان و **طراق** بالفتح آواز که از زخم مقرعه و چیزران و از شکستن چوب و انداستخوان بر آید **طرایق** بالفتح گردها و آسمانها و راه ها و نقشها و خطها که بر شمشیر می باشند

وچیزہا کہ تو بر تو بر سر یکدیگر نہادہ باشند **طرق** بضمتین جمع طریق است یعنی راہ ہا و **طرق** بفتحتین زمی پر مرغ و آبگیرہای بیابان و **طرق** بضم طا و فتح را خطہا و نقشہا کہ بر یکان می باشند و **طرق** بالکسر قوت و پیہ و **طرق** بالفتح اہب بلند و آب بینی را ہم گویند **طروق** بضمتین بہ نشیب آمدن و رفتن شتر بر بادہ **طریق** بالفتح راہ و نام شکل شانزدہم علم رمل **طسق** بالتحریک وظیفہ کہ از خراج زمین باشد **طفق** بالفتح و طفوق بضمتین در ایستادن در کارہا **طقطق** بالفتح آواز بر ہم زدن دندان از غایت سرما **طلاق** بالفتح رہا نیدن زن از مرد **طلق** بفتح طا و سکون لام در دزہ و زبان کشادہ در وی کشادہ و روز خوش و شب خوش و یکنوع دارویی است از سنگ سپید و **طلق** بضمتین و **طلق** بفتحتین مرد کشادہ زبان و **طلق** بفتح یکم و کسر دوم حلال و آزاد کاری و **طلق** بفتحتین یکنوبت و رسیمان نابیدہ و قیدی است از پوست در تنگ ستور و **طلق** بضمتین از بندرہا کردہ و بی بند **طلیق** بالفتح اسیری کہ از بندرہا کردہ شدہ باشد **طمطراق** بالضم لکلف باکر و فر و آواز دور لشکری **طواق** ترنب و طاق نرم بمثلہ و در زر فانگو یا معنی ملمع چیزے پر کردہ و **طراق** آوازکہ سبب فزع باشد و مجموع عبارت از کر و فر است و بمعنی خودنمائی نیز آمدہ است و شطحیات مشایخان را نیز طمطراق گویند **طوارق** بالفتح زنان کاہنان و سختی ہای روزگار **طوق** بالفتح روزگار و حلقہ کہ در گردن کنند و توانائی و معنی طاقت خرد و چیزے و طاقت و گردن بند زنان و اللہ اعلم

فصل الطاء مع الکاف

طاک بالفتح ہمان طراق مرقوم یعنی آوازکہ از زخم مقرعہ و جزو آن بر آید **طنبک** بالضم آن چیز عمیق کہ یکطرف شکم بجام گرفتہ باشد بیشتر کنگران دارند و کرنای مسین کہ بتازیش بوق نامند **طوبی لک** یعنی خوشی باد ترا

فصل الطاء مع اللام

طال دراز **طایل** فائدہ چیزی و چیزے فاضل **طبل** بالفتح خلق و عالم و نقارہ خورد کذا فی کنز اللغات و دہل و غولک سیم کذا فی الصراح **طحال** بالکسر سبز و **طحال** بالضم در دسبز و درم سبز **طحل** بفتح یکم و سکون دوم برسبز زدن و بدر دسبز منبلا گردانیدن و **طحل** بفتحتین متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن و از درد جگر نالیدن **طربال** بالکسر صومعہ و دیوار بزرگ و سنگ بزرگ و بلند کہ در کوہ پیش آید و چنینہ بالائین دیوار **طسل** بالفتح جنبیدن سراب در بیابان **طفل** بالکسر بچہ نوزادہ مردم و بمعنی اطفال ہم آمدہ است و جانوران وحشی و **طفل** بالفتح نازک و **طفل** بفتحتین باران و پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب **طغرل** بالضم نام بادشاہی و نیز شاہباز را گویند **طفیل** بضم یکم و فتح دوم نام شخصی است

از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر می شدو او را طفیل اعراس هم گویند طفیلی منسوب باوست و طفیل بفتح یکم وکسر دوم نام کوهیست در نیالهٔ کشتی و متابع کسی بودن **طلال** بالکسر جمع طل است یعنی سرشکهای باران **طلل** بفتحتین تر و نشان سرای کهنه و جای خراب شده و **طلول** جمع طل بالفتح والتشدید باران خورد قطره **طلیل** بالفتح پهلو و باطل کردن خون و نمناک شدن زمین **طمل** بالفتح فراخ کردن خمیر نان بمطلة و راندن ستور را و طمل بالکسر دز دطوال بالضم دراز و در کنز اللغات است طوال بالفتح درازی و طوال بالکسر جمع طویل است و طوال بالضم والتشدید نیک دراز **طول** بالضم درازی و طول بالفتح قصد کردن و توانگر شدن و منت نهادن و قدرت و قوت و فضل و طول بضم یکم و فتح دوم درازی و زنان درازترین و طول بالضم والتشدید مرغی است و طول بکسر یکم و فتح دوم عمر و لیسمان طویله **طاطیل** بالفتح دراز و نام بحری در علم عروض است **طهما** بالفتح زشت خلقت و شخصی بد خلق **طیال** بالکسر درازان **طیل** بالکسر عمر و درازی و طیل بکسر یکم و فتح دوم بمثله والله اعلم بالصواب ؛

فصل الطاء مع الميم طارم بفتح راء خانهٔ چوبین چون قبه و خرگاه و گنبد و بام و خانه و سراپرده **طاعم** خورنده و چشنده و آنکه طعام نیکو خورد **طاق** نرم همان **طمطراق** یعنی تکلف باکر و فر و معنی خود نمائی نیز آمده است و شطحیات مشایخان را نیز طمطراق گویند **طاق طارم** یعنی فلک **طرم** بالکسر انگبین و مسکهٔ تازه **طریم** بالفتح ابر سطبر **طرسم** بالفتح اطراف **طسم** بالفتح ناپدید و طسم سورته فی القرآن الطاء اشارت بطیران مرغان سوای وحدت است که طایرند بالله والسین عبارت از سیر روندگان طریق معرفت است که سایرند الی الله والمیم ایمای میکند بمشبی سالکان بسبیل عبودیت که میروند الی الله و قیل الطاء اشارت بطلب مبتدیان و سین سیر و رو متوسطان و میم مشاهدهٔ منتهیان صاحب کشف الاسرار فرموده است که حق سبحانه تعالی قسم یاد میکند بطهارت غزالی و سناء جبروت ابدی و جلالی سرمدی و قیل الطاء الی الطوبی والسین الی السلام والمیم الی الممالک یعنی منم بی عیب و منم مالک الملک و بقولی خداوند تعالی سوگند یاد کرد بدرخت طوبی و بسدرة المنتهی و بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و طواسیم جمع طسوم بضمتین ناپدید شدن **طعام** بالفتح خوردنی و گندم **طعم** بالفتح مزه و بالضم خوردنی و نیز طعم خوردن و چشیدن را گویند **طغام** بالفتح جانور فرو دو مردمان فرومایه و الاشی طغامه و طغام بالفتح مردزبون و ناکس و مردم زبون و مفرد و جمع آمده است **طلخام** بالکسر یا جاء منقوطه و قیل طلخوم بالضم آبکیه از حال خود گردیده باشد یعنی آب بی مزه **طلسم** بکسر تین حکمت ساختن بچیزی و تعلیه کنجین و تعبیه

طرطم بکسر هر دو طاء و غین معجمه کند زبان و بسته زبان در بزم و کسیکه در مجالس طعام حاضر شود ف طمع خام یعنی طمع محال که بر گردست بندد طمم بالکسر دریا و بالفتح انباشتن و در زیر چیزی شدن و نام قبیله ایست طموم بضمتین تا نتن موی و گره زدن موی دبریدن موی طمیم بالفتح دویدن و بشتاب رفتن و طم الطائر اذا وقع علی غض طوا سم بالفتح سوره های مسمی بطسم طیم بالفتح آفریدن ؛

فصل الطاء مع النون ؛ طابن زیرک و استاد طابون جائیکه آتش دران پنهان کنند تا نمیرد تاجن تابه و لجن بمثله طاعن عیب کننده و نیز زننده طاعون مرگ و باو طواعین جمع طالقان نام شهر ایست طالع مکان بسیار گل طابعین فرمان برندگان و گردن نهندگان ف طائر سدره نشین یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام ف طبرخون بفتحتین چوبی است سرخرنگ طین بفتحتین زبر کی و زیر کی شدن و طین بفتح یکم و سکون دوم پوشانیدن آتش تا نمیرد و آدمیان و طین بالضم طنبور طحان بالفتح والتشدید آسیابان طحن بضم طا و فتح حا نام جانوریست و طحن بالفتح آرد کردن و پنهان مارافعی خود را در خاک و طحمین بالفتح بمثله طرخون بالفتح نام دارویست و در زفانکو یا مرقوم است عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است طرخان بالفتح نام بادشاهی است ف طرف بستن بالفتح امید داشتن و از استاد شیخ محمد خضری سماع است که طرف بستن عبارت از حاصل کردنست طرفسان بکسر یکم و سوم ریگ پشته بزرگ ف طرقوزنان بالفتح والتشدید یعنی چاوشان که پیش ملوکان میروند و راه را فراخ کنند و طرقوا طرقوا میگویند ف طرکیدن بالفتح طرفیدن یعنی از هم شگافتن و پاره شدن طرنجبین بفتحتین معرب ترانگبین است و ترانگبین بفتحتین و با کاف فارسی شیره که از شتر خار پدید آید مانند شهد و در مدارک مذکور است که از آسمان همچو برف می بارید بر قوم مهتر موسی علیه السلام بوقت صبح و آنرا بتاری من خوانند طریان بفتحتین بر سر چیزی در آمدن و نو در آمدن ف طشت زرین یعنی آفتاب ف طشت سیمین یعنی ماهتاب طعان بالکسر نیزه زدن و بالفتح عیب کسی کردن طعن بالفتح نیزه زدن و عیب کردن ف طغان بالضم نام بادشاهی است طغوان و طغیان کلاهما بالضم از حد در گذشتن ف طفل زبان دان یعنی آن کودک که سخنان استاد را پی برد که چه میگوید ف طفل غازیان یعنی آن کودک که اسلحه غازیان را پی برد ف طفل مشیمه زران یعنی تهی اب انگوری طفن بالفتح مردن و میمه بالشته کردن و طفن بالضم پشته بهیمه و دسته نی طفین بالفتح آواز بیس و طشت و کوس رویینه و سینه و غیر آن طواسین بالفتح سوره تهای مسمی ابطس یعنی الطاء اشارت

یعنی عنق **طماعه** بالفتح طمع کردن و طماعیه بتخفیف الیاء بمثله **طماشه** بالفتح فروبردن و سرد شدن و سرد کردن **طمانیه** بالضم آرمیدن **طنجنه** بالفتح بتازه بریان کردن **طنطنه** بالفتح بانگ رود و بر بط و مجازاً کروفر است **طنفسه** بالفتح والکسر جائیکه گستردنی که اهل هند نهندی گویند نوعی از محصوری **طوبالیه** بالضم خنکی باد و آب **طوائف طوق ماه** یعنی خرمن ماه ای آن دائره مطلوب که گاه گاه گرد ماه پدید آید **طویله** بالفتح یعنی جرا و وسط که در آن اسپان را بندند **طوبه** بالفتح اندیشه و نیت و خاطر **طهاره** بالفتح پاک شدن و پاکی **طهاقه** بالضم سرشیر **طهطاه** بالفتح اسب جلد و چست و بر رفتار **طهله** بالفتح نزدیک تن و بدشکل **طه** مسمی است سوره القرآن نزل هذا السورة الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی وقت فیلم اللیل مع الزمره فنزل جبرئیل علیه السلام الطاء اشارت قدس الله تعالی والهاء اشارت مبارک الی الرسول ای مرد یعنی ای محمد و قیل طه نام پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم **طیاره** بالفتح والتشدید اسپ و کشتی تیز رو **طیبه** بالکسر خوشی مزاج و مطایبه و نام مدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم است **طیره** بالفتح شناختن چوبی نمودن و پریدن **طیره** بالکسر و بالفتح یا فال بد و شگون **طیره** بالفتح طلا و سکون یا خشم و غضب و خجالت و عیب چیزی **طیسه** بالفتح نهالی بستر **طیبه** بالکسر سرشت و خلقت و آفرینش ✦ ✦

فصل الطاء مع الیاء

طادی ثابت **طای** بسر چیزی در آینده و نو در آمده **طاعی** از صدر گذشته گناه و باغی یعنی بقهر بانی بادشاه کننده **ف طاس آتش سرای** یعنی آفتاب **ف طاق نیلوفری** یعنی آسمان **طامی** آب بلند کننده که بر سر رود و جوی آمده باشد **طاوی** گرسنه **طاهی** گوشت پز و بریانگر یعنی طباخ و مطبخی و بهارسی خوالیگر گویند **طاهوری** یعنی جبرئیل علیه السلام و قیل فرشته **ف طبع کافوری** یعنی مرد کند طبع و سرد خشک مزاج **طبقری** بالفتح کم و سکون دوم نام مقامی است موصل طبقچه و بعضی گویند باغچه و بعضی گویند که کنار اما این فقیر را تحقیق نشد است **طبی** بالضم والکسر پستان چارپایان و پستان سباع **طمی** بالفتح و بالف مقصوره یعنی گستردنی و برفت و این فعل ماضی است **طری** بالفتح تازگی و تازه **طغوی** بالفتح بالف مقصوره از صدر گذشتن **ف طفل حبش روی** یعنی نامی دزدی که بسیار معروف اند مردک چشم **طفیلی** بالضم آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود و منسوب بطفیل طای بالفتح مجرا هو و گوسپند و گاو **طمی** بالضم شتاب و زیادت و غلبه کردن آب و بالا برآمدن **ف طنبوری** بالفتح یعنی طنبور زن **ف طنبوریلی** بالضم و بالکاف فارسی مکسور منسوب از طنبور منسوب بگیلان **طنبی** بفتحتین چمره که مطول و **طولی** بالضم و بالف مقصوره خیر و خوشی و عیش و خوشی نام درختیست در بهشت که شاخهای آن در هر خانه باشد **طوی** بالفتح گرسنه شدن و **طوی** بالضم والکسر دو تا کرده شده و نام بیابانی است و اسم موضع لبنام و موضع بمکه و شکم نهادن **طی** بالفتح در نوردیدن و انباشتن و گرسنگی کشیدن و نام قبیله ایست

فہرست کتاب کشف اللغات جلد اوّل

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
دیباچہ	۲ تا ۴	فصل فاء	۶۰ تا ۶۴	فصل سین	۱۴۲ و ۱۴۳	فصل ثاء	۱۹۱
باب الالف مع	۶۵ تا ۶۸	فصل قاف	۶۵ تا ۶۸	فصل شین	۱۴۴ و ۱۴۵	فصل جیم	۱۹۲ و ۱۹۳
فصل الف	۵ تا ۱۴	فصل کاف و گاف	۶۹ تا ۷۲	فصل صاد	۱۴۶	فصل حاء	۱۹۴ و ۱۹۵
فصل باء	۱۵ تا ۲۰	فصل لام	۷۳ تا ۷۹	فصل ضاد	״	فصل خاء	۱۹۶
فصل تاء	۲۱ تا ۲۲	فصل میم	۸۰ تا ۸۷	فصل طاء	۱۴۷	فصل دال	۱۹۷ تا ۲۰۰
فصل ثاء	۲۳ تا ۲۴	فصل نون	۸۸ تا ۱۰۰	فصل ظاء	״	فصل ذال	۲۰۱
فصل جیم	۲۵ تا ۲۶	فصل واو	۱۰۱	فصل عین	״	فصل راء	״ تا ۲۰۶
فصل حاء	۲۷ تا ۲۸	فصل ہاء	۱۰۲ تا ۱۱۱	فصل غین	۱۴۸	فصل زاء	۲۰۷ و ۲۰۸
فصل خاء	۲۹	فصل یاء	۱۱۲ تا ۱۱۵	فصل فاء	۱۴۹	فصل سین	۲۰۹ تا ۲۱۱
فصل دال	۳۰ تا ۳۴	**باب الباء**	۱۱۶	فصل قاف	۱۵۰	فصل شین	۲۱۲ و ۲۱۳
فصل ذال	۳۵	فصل الف	۱۱۶ تا ۱۱۹	فصل کاف	۱۵۱ تا ۱۵۴	فصل صاد	۲۱۴
فصل راء	״ تا ۴۱	فصل باء	۱۲۰	فصل لام	۱۵۵ و ۱۵۶	فصل ضاد	۲۱۵
فصل زاء	۴۲ و ۴۳	فصل تاء	۱۲۱ تا ۱۲۳	فصل میم	۱۵۷ تا ۱۵۹	فصل طاء	۲۱۶ و ۲۱۷
فصل سین	۴۴ تا ۴۶	فصل ثاء	۱۲۴	فصل نون	۱۶۰ تا ۱۶۷	فصل ظاء	۲۱۸
فصل شین	۴۷ تا ۴۹	فصل جیم	״ و ۱۲۵	فصل واو	۱۶۸ و ۱۶۹	فصل عین	״ تا ۲۲۲
فصل صاد	۵۰	فصل حاء	۱۲۶	فصل ہاء	۱۷۰ تا ۱۸۱	فصل غین	۲۲۳
فصل ضاد	۵۱ و ۵۲	فصل خاء	۱۲۷	فصل یاء	۱۸۲ تا ۱۸۶	فصل فاء	۲۲۴ تا ۲۲۷
فصل طاء	۵۳ و ۵۴	فصل دال	۱۲۸ تا ۱۳۲	**باب التاء**	۱۸۷	فصل قاف	۲۲۸ تا ۲۳۱
فصل ظاء	۵۵	فصل ذال	۱۳۳	فصل الف	۱۸۷	فصل کاف	۲۳۲ تا ۲۳۴
فصل عین	״ تا ۵۸	فصل راء	״ تا ۱۳۹	فصل باء	۱۸۸ و ۱۸۹	فصل لام	۲۳۵ تا ۲۳۹
فصل غین	۵۹	فصل زاء	۱۴۰ و ۱۴۱	فصل تاء	۱۹۰	فصل میم	۲۴۰ تا ۲۴۴

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل نون	۲۴۵ تا ۲۵۰	فصل یاء	۲۷۲			فصل ثاء	〃
فصل واو	۲۵۱	فصل یاء	۲۷۳			فصل قاف	۲۹۴
فصل ہاء	۲۵۲ تا ۲۵۹	**باب ۲۷۴ الجیم**				فصل کاف	۲۹۵ و ۲۹۶
فصل یاء	۲۶۰ تا ۲۶۵	فصل الف	۲۷۴ تا ۲۷۵			فصل لام	۲۹۷ تا ۲۹۹
باب ۲۶۶ الثاء		فصل باء	۲۷۶			فصل میم	۳۰۰ تا ۳۰۲
فصل الف	۲۶۶	فصل تاء	۲۷۷			فصل نون	۳۰۳ تا ۳۰۵
فصل باء	〃	فصل ثاء	۲۷۸			فصل واو	۳۰۶
فصل تاء	۲۶۷	فصل جیم	〃			فصل ہاء	۳۰۷ تا ۳۱۱
فصل ثاء	〃	فصل حاء	۲۷۹			فصل یاء	۳۱۲ تا ۳۱۴
فصل جیم	۲۶۸	فصل خاء	۲۸۰	**باب ۳۱۵ الحاء**			
فصل حاء	〃	فصل دال	〃 تا ۲۸۲	فصل الف	〃 ۳۱۵	فصل واو	۳۳۶
فصل خاء	〃	فصل ذال	۲۸۳	فصل باء	۳۱۶	فصل ہاء	〃 تا ۳۳۹
فصل دال	〃	فصل راء	۲۸۴ تا ۲۸۷	فصل تاء	۳۱۷	فصل یاء	۳۴۰
فصل راء	〃	فصل زاء	۲۸۸	فصل ثاء	۳۱۸	**باب ۳۴۱ الخاء**	
فصل خاء	۲۶۹	فصل سین	۲۸۹	فصل جیم	〃	فصل الف	۳۴۱ و ۳۴۲
فصل عین	〃	فصل شین	۲۹۰	فصل دال	۳۱۹	فصل باء	۳۴۳
فصل غین	〃	فصل صاد	۲۹۱	فصل ذال	۳۲۰	فصل تاء	۳۴۴ و ۳۴۵
فصل فاء	〃	فصل ضاد	〃	فصل راء	〃 و ۳۲۱	فصل ثاء	۳۴۶
فصل قاف	〃	فصل طاء	〃	فصل زاء	۳۲۲	فصل جیم	۳۴۷
فصل لام	۲۷۰	فصل ظاء	〃	فصل سین	۳۲۳	فصل حاء	۳۴۸
فصل میم	〃	فصل عین	۲۹۲	فصل شین	۳۲۴	فصل خاء	〃
فصل نون	۲۷۱	فصل غین	۲۹۳	فصل صاد	۳۲۵	فصل ذال و ذال	〃 و ۳۴۹
						فصل راء	۳۵۰ تا ۳۵۳

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل زاء	۳۵۴	فصل حاء	۳۸۶	باب الذال ص۴۱۷		باب الراء ص۴۲۳	
فصل سین	۳۵۵	فصل خاء	۳۸۷	فصل الف	۴۱۷	فصل الف	۴۲۴ و ״
فصل شین	۳۵۶	فصل ذال	۳۸۸	فصل باء	״	فصل باء	۴۲۵
فصل صاد	۳۵۷	فصل راء	۳۸۹ تا ۳۹۲	فصل تاء	۴۱۸	فصل تاء	۴۲۶
فصل ضاد	۳۵۸	فصل زاء	۳۹۳	فصل جیم	״	فصل ثاء	״
فصل طاء	״	فصل سین	۳۹۴ و ״	فصل حاء	״	فصل جیم	۴۲۷
فصل عین	۳۵۹	فصل شین	۳۹۵	فصل خاء	״	فصل حاء	״
فصل غین و خاء	۳۶۰ و ۳۶۱	فصل صاد	۳۹۶	فصل دال	״	فصل خاء	۴۲۸
فصل قاف	۳۶۲	فصل ضاد	۳۹۷	فصل راء	۴۱۹	فصل دال	۴۲۹
فصل کاف	۳۶۳ و ۳۶۴	فصل طاء	״	فصل سین	״	فصل ذال	۴۳۰
فصل لام	۳۶۵ تا ۳۶۷	فصل ظاء	״	فصل طاء	״	فصل راء	״
فصل میم	۳۶۸	فصل عین	״	فصل عین	״	فصل زاء	۴۳۱
فصل نون	۳۶۹ تا ۳۷۲	فصل غین	۳۹۸	فصل فاء	״	فصل سین	۴۳۲
فصل واو	۳۷۳	فصل فاء	״	فصل قاف	۴۲۰	فصل شین	۴۳۳
فصل ہاء	۳۷۴ تا ۳۷۹	فصل قاف	״ و ۳۹۹	فصل کاف	״	فصل صاد	۴۳۴
فصل یاء	۳۸۰	فصل کاف	۴۰۰	فصل لام	۴۲۱	فصل ضاد	״
باب الدال ص۳۸۱		فصل لام	۴۰۱ و ۴۰۲	فصل میم	״	فصل طاء	۴۳۵
فصل الف	۳۸۱ و ۳۸۲	فصل میم	۴۰۳ و ۴۰۴	فصل نون	״	فصل ظاء	״
فصل باء	۳۸۳	فصل نون	۴۰۵ تا ۴۰۷	فصل واو	۴۲۲	فصل عین	۴۳۶
فصل تاء	۳۸۴	فصل واو	۴۰۸	فصل ہاء	״	فصل غین	۴۳۷
فصل ثاء	۳۸۵	فصل ہاء	۴۰۹ تا ۴۱۳	فصل یاء	۴۲۳	فصل فاء	״
فصل جیم	״	فصل یاء	۴۱۴ تا ۴۱۶			فصل قاف	۴۳۸

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل کاف	۴۳۹	فصل غین	〃	فصل شین	۴۹۷	فصل ذال	۵۳۷
فصل لام	۴۴۰	فصل فاء	〃	فصل طاء	۴۹۸	فصل راء	۵۳۸ تا ۵۴۱
فصل میم	۴۴۱ تا ۴۴۳	فصل قاف	۴۶۵	فصل عین	۴۹۹	فصل زاء	۵۴۲
فصل نون	۴۴۴ تا ۴۴۷	فصل کاف	۴۶۶	فصل غین	۵۰۰	فصل سین	۵۴۳
فصل واو	۴۴۸	فصل لام	۴۶۷	فصل فاء	۵۰۱	فصل شین	〃
فصل ہاء	۴۴۹ تا ۴۵۲	فصل میم	۴۶۸	فصل قاف	۵۰۲	فصل صاد	۵۴۴
فصل یاء	۴۵۳ و ۴۵۴	فصل نون	۴۶۹ تا ۴۷۱	فصل کاف	۵۰۳ تا ۵۰۵	فصل ضاد	〃
باب ۴۵۵ ص الالف		فصل واو	۴۷۲	فصل لام	۵۰۶	فصل طاء	〃
فصل الف	۴۵۵	فصل ہاء	۴۷۳ تا ۴۷۵	فصل میم	۵۰۷ و ۵۰۸	فصل ظاء	۵۴۵
فصل باء	۴۵۶	فصل یاء	۴۷۶	فصل نون	۵۰۹ تا ۵۱۴	فصل عین	〃
فصل تاء	۴۵۷	**باب ۴۷۷ ص السین**		فصل واو	۵۱۵	فصل غین	۵۴۶
فصل جیم	۴۵۸	فصل الف	۴۷۷ و ۴۷۸	فصل ہاء	۵۱۶ تا ۵۲۴	فصل فاء	〃
〃 فصل حاء		فصل باء	۴۷۹ و ۴۸۰	فصل یاء	۵۲۵ تا ۵۲۸	فصل قاف	۵۴۷
فصل خاء	۴۵۹	فصل تاء	۴۸۱ و ۴۸۲	**باب ۵۲۹ ص الشین**		فصل کاف	۵۴۸ و ۵۴۹
〃 فصل دال	۴۶۰ و	فصل جیم	۴۸۳ و ۴۸۴	فصل الف	۵۲۹	فصل لام	۵۵۰
فصل ذال	۴۶۱	فصل حاء	۴۸۵	فصل باء	۵۳۰ و ۵۳۱	فصل میم	۵۵۱
〃 فصل راء	۴۶۲ تا	فصل خاء	۴۸۶	فصل تاء	۵۳۲	فصل نون	۵۵۲ تا ۵۵۵
فصل زاء	۴۶۳	فصل دال	تا ۴۸۸	فصل ثاء	۵۳۳	فصل واو	۵۵۶
〃 فصل شین		فصل ذال	۴۸۹	فصل جیم	۵۳۴	فصل ہاء	۵۵۷ تا ۵۶۱
فصل صاد	۴۶۴	فصل راء	〃 تا ۴۹۴	〃 فصل حاء		فصل یاء	۵۶۲ و ۵۶۳
〃 فصل طاء		فصل زاء	۴۹۵	فصل خاء	۵۳۵	**باب ۵۶۴ ص الصاد**	
〃 فصل عین		〃 و	۴۹۶ فصل سین	فصل دال	۵۳۶	فصل الف	۵۶۴

مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ
فصل باء	۵۶۵	فصل نون و واو	۵۷۵ تا ۵۷۸	فصل غین	۵۸۶	فصل دال	۵۹۴
فصل تاء	۵۶۶	فصل ہاء	۵۷۹	فصل فاء	〃	فصل راء	〃
فصل جیم	۵۶۷	فصل یاء	۵۸۰ و ۵۸۱	فصل قاف	〃	فصل زاء	۵۹۵
〃 فصل حاء		**باب ص الضاد**	۵۸۲	فصل کاف	〃	فصل سین	۵۹۶
فصل خاء	۵۶۸	فصل الف	۵۸۲	فصل لام	۵۸۷	فصل شین	〃
〃 فصل دال		فصل باء	〃	فصل میم	۵۸۸	فصل طاء	۵۹۷
فصل راء	۵۶۹ و ۵۷۰	فصل تاء	۵۸۳	فصل نون	〃	فصل عین	〃
فصل زاء	۵۷۱	فصل ثاء	〃	فصل واو	۵۸۹	فصل غین	〃
〃 فصل صاد		فصل جیم	〃	فصل ہاء	〃	فصل فاء	〃
〃 فصل ضاد		فصل حاء	〃	فصل یاء	۵۹۰	فصل قاف	۵۹۸
〃 فصل طاء		فصل خاء	۵۸۴	**باب ص الطاء**	۵۹۰	فصل کاف	۵۹۹
〃 فصل عین		فصل دال	〃	فصل الف	۵۹۰	فصل لام	〃
فصل غین	۵۷۲	فصل راء	〃	فصل باء	۵۹۱ و ۵۹۲	فصل میم	۶۰۰
〃 فصل فاء		فصل زاء	〃	فصل تاء	۵۹۳	فصل نون	۶۰۱
فصل قاف	۵۷۳	فصل سین	〃	فصل ثاء	〃	فصل واو	۶۰۲
〃 فصل کاف		فصل طاء	۵۸۵	فصل جیم	〃	فصل ہاء	〃 و ۶۰۳
فصل لام	۵۷۴	فصل ظاء	〃	فصل حاء	〃	فصل یاء	۶۰۴
〃 فصل میم		فصل عین	〃	فصل خاء	۵۹۴	**تمت**	

